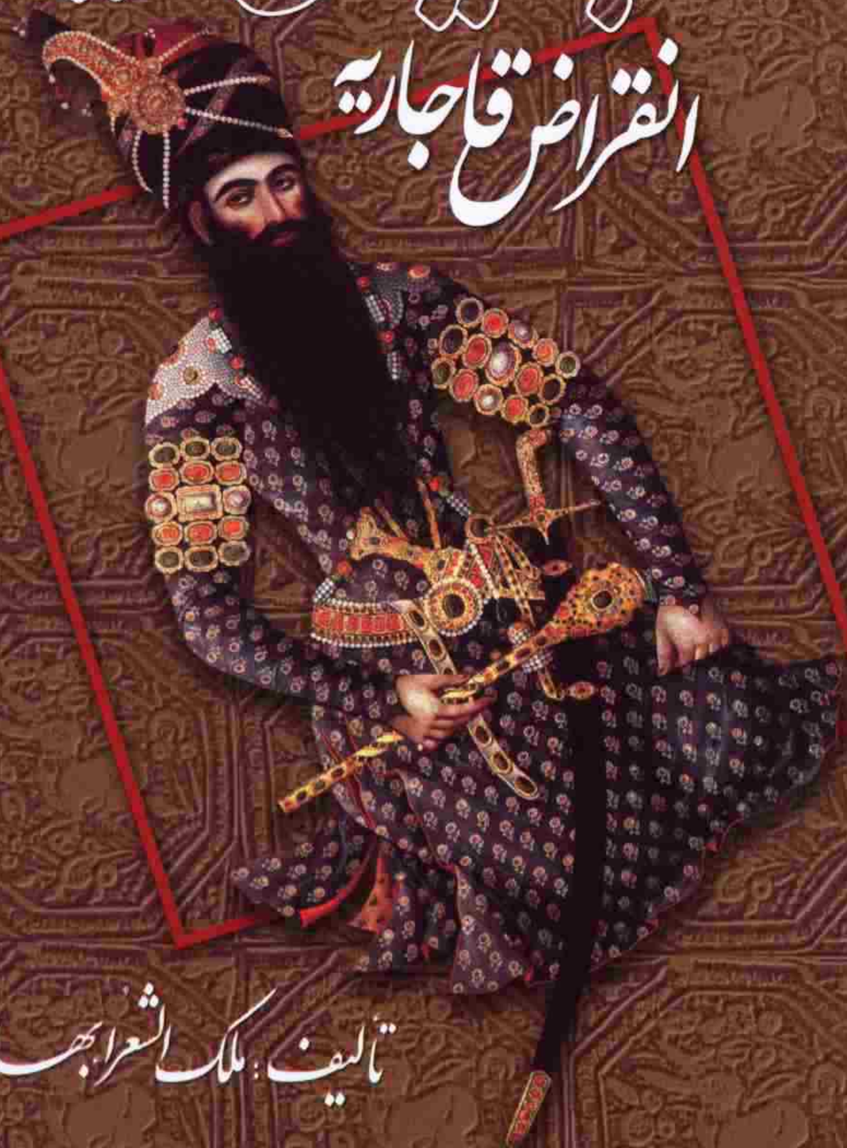
تاریخ مختصر احزاب سیاسی در ایران

انقراض قاجاریه



تألیف: ملک الشعرا بهار

بسم الله الرحمن الرحیم

سرشناسنامه : بهار، محمد تقی، ۱۲۶۵ ـ ۱۳۳۰.

عنوان و نام پدیدآور : تاریخ مختصر احزاب سیاسی در ایران:انقراض قاجاریه / ملک الشعراء بهار.

مشخصات نشر : تهران زوّار، ۱۳۸۷.

مشخصات ظاهری : ۲ ج. (در یک مجلد): مصور، عکس.

شابک : دوره: ۹۶۴-۴۰۱-۳۰۹-۳. ج ۲: ۹۶۴-۴۰۱-۳۰۸-۵. ج ۱: ۹۶۴-۴۰۱-۳۱۰-۷

وضعیت فهرست‌نویسی : فیپا

یادداشت : نمایه

یادداشت : کتابنامه به صورت زیر نویس.

موضوع : حزب‌های سیاسی‌ایران ـ تاریخ

موضوع : ایران ـ تاریخ ـ کودتای ۱۲۹۹.

موضوع : ایران ـ تاریخ ـ قاجاریان، ۱۱۹۳ ـ ۱۳۴۴ ق.

موضوع : ایران ـ تاریخ ـ پهلوی، ۱۳۰۴ ـ ۱۳۵۷.

رده بندی کنگره : ۲ ت ۹ ب / ۱۴۹۱ DSR

رده بندی دیویی : ۹۵۵ / ۰۸۲۲

شماره کتابشناسی ملی : ۱۱۲۹۸۴۶

تاریخ مختصر

احزاب سیاسی در ایران

انقراض قاجاریه

جلد اول

تألیف

ملک الشعراء بهار





▣ تاریخ مختصر احزاب سیاسی جلد ۲ - ۱ ▣
▣ تألیف / محمد تقی بهار (ملک الشعراء) ▣
▣ نوبت چاپ / اوّل ـ تابستان ۱۳۸۷ ▣
▣ شمارگان / ۲۰۰۰ نسخه ▣
▣ حروفچینی، صفحه‌آرایی و آماده‌سازی چاپ / شرکت قلم ▣
▣ چاپ / خاشع ▣
▣ شابک دوره دو جلدی / ۷ـ۳۱۰ـ۴۰۱ـ۹۶۴ ▣

▣ تهران ؛ خیابان انقلاب ؛ خیابان دوازدهم فروردین ؛ نبش شهیدنظری ؛ پلاک ۳۳ ▣

▣ تلفن: ۶۶۴۶۲۵۰۳ـ۶۶۴۸۳۴۲۳ نمابر: ۶۶۴۸۳۴۲۴ ▣

قیمت : ۱۲۵۰۰ تومان

فهرست مندرجات

دیباچه

دورنمائی از سرگذشت مؤلف

باری چو فسانه می‌شوی ای بخرد
افسانهٔ نیک شو نه افسانهٔ بد

از آغاز مشروطیت به سبب انس و آشنائی که پدرم با فکرهای تازه پیدا کرده بود، به مشروطه دلبستگی پیدا کردم. دو سال بعد از رحلت پدرم، میرزا **محمدکاظم صبوری** ملقب به ملک الشعرا (۱۳۲۲ قمری هجری) با وجود آن‌که منصب و لقب پدرم را طبق فرمان مرحوم **مظفرالدین‌شاه** به من داده بودند و مستخدم دولت و آستانه هر دو بودم و امرار معاش من و خانواده‌ام از ممر مستمری دولتی می‌گذشت، مع‌ذلک در ۱۳۲۴ قمری هجری به سن ۲۰ سالگی، در شمار مشروطه‌طلبان خراسان جای گزیدم.

پس از مرگ مظفرالدین شاه، کشاکش میانهٔ مجلسیان و **محمدعلی شاه** درگرفت و تاریخی دراز دارد. براثر این کشاکش در بعضی شهرها پایداری‌ها و ایستادگی‌هائی از طرف احرار و مشروطه خواهان به خلاف شاه مستبد، بروز کرد که مرکز عمدهٔ آن **اسلامبول، تبریز، رشت، اصفهان، مشهد، تربت حیدریه و نیریز** فارس شمرده می‌شد.

در **مشهد** انجمنی به نام سعادت به وسیلهٔ ارتباط با انجمن سعادت اسلامبول و احرار **بادکوبه** به وجود آمد و جمعی از تربیت شدگان مستخدم دولت و طلاب مدارس و تجار و کسبه در آن انجمن انباز شدند و لوای انقلاب را بلند کردند.

چون والی خراسان **رکن‌الدوله** مردی معتدل و خیرخواه و قوای محلی او هم بسیار کم و خزانهٔ مالیه هم تهی بود، مقاومت دولتیان با قوای ملی و انجمن ایالتی،

آن‌طور شدید نبود که کار به خونریزی زیاد منجر گردد، با این وصف کشاکش و زد و خوردهائی بین مجاهدان و سربازان و سایر هواخواهان دولت درگرفت و یک مرتبه هم قوای دولت روس مداخله کرده، به سوی شهر و مسجد گوهرشاد، تیراندازی با توپ و مسلسل به وقوع پیوست.

مسجد و بازارها و تلگراف‌خانه در دست مردم و قلعهٔ ارک و قسمتی از محلهٔ سراب و ارک در دست دولتیان بود و همه روزه نطق‌هائی در مسجد و نقاط دیگر در ترویج مشروطه و تهییج مردم به حمایت از آزادی ایراد می‌شد و دولتیان قدرتی ابراز نمی‌داشتند.

من و رفقای دیگر در این مدت عضو مراکز انقلابی بودیم و روزنامهٔ خراسان را به طریق پنهانی طبع و به اسم رئیس‌الطلاب موهوم منتشر می‌کردیم واولین آثار ادبی من در ترویج آزادی در آن روزنامه انتشار یافت.

مشهورترین آن‌ها در قصیدهٔ مستزادی است که در ۱۳۲۵ در عهد استبداد صغیر **محمد علی شاه** گفته شد و در حینی که مردم در سفارت‌خانه‌ها پناه جسته بودند، در **مشهد** و **تهران** انتشار یافت و آن قصیده را پرفسور **ادوارد براون**، نیز در تاریخ ادبیات مشروطهٔ ایران نقل کرده است و ما عین آن‌را این‌جا نقل می‌کنیم.

کار ایران با خداست

با شه ایران ز آزادی سخن گفتن خطاست
کار ایران با خداست
مذهب شاهنشه ایران ز مذهب‌ها جداست
کار ایران با خداست
شاه مست و میر مست و شحنه مست و شیخ مست
مملکت رفته ز دست
زین سیه مستان به هر سو فتنه و غوغا به پاست[1]
کار ایران با خداست
هر دم از دریای استبداد آید برفراز
موج‌های جانگداز
زین تلاطم کشتی ملت به گرداب بلاست
کار ایران با خداست
مملکت کشتی، حوادث بحر، استبداد خس
ناخدا عدل است و بس
کار پاس کشتی و کشتی‌نشین با ناخداست
کار ایران با خداست

۱. این مصراع را **مرحوم سید حسین اردبیلی** به این شکل تغییر داده، در روزنامه درج شد: هر دم از دستان مستان فتنه و غوغا به پاست.

پادشه خود را مسلمان خواند و سازد تباه　　خون جمعی بی‌گناه
ای مسلمانان در اسلام این ستم‌ها کی رواست　　کار ایران با خداست
روز و شب خندد همی بر ریش ناچیز وزیر　　سبلت تیز امیر
کی شود زین ریشخند زشت، کار ملک راست　　کار ایران با خداست
شاه ایران گر عدالت را نخواهد، باک نیست　　زان که طینت پاک نیست
دیدهٔ خفاش از خورشید در رنج و عناست　　کار ایران با خداست
باش تا آگه کند شه را ازین نابخردی　　انتقام ایزدی
انتقام ایزدی برق است و نابخرد گیاست　　کار ایران با خداست
سنگر شه چون به دوشان تپه رفت از باغ شاه　　تازه‌تر شد داغ شاه
روز دیگر سنگرش در سرحد ملک فناست　　کار ایران با خداست
باش تا خود سوی ری تازد ز آذربایجان　　حضرت ستارخان
آن که توپش قلعه کوب و خنجرش کشور گشاست　　کار ایران با خداست[1]
باش تا بیرون ز رشت آید سپهدار سترگ　　فرد ادار بزرگ
آن که گیلان ز اهتمامش رشک اقلیم بقاست　　کار ایران با خداست
باش تا از اصفهان صمصام حق گردد پدید　　نام حق گردد پدید
تا ببینیم آن‌که سر ز احکام حق پیچد، کجاست　　کار ایران با خداست
خاک ایران بوم و برزن از تمدن خورد آب　　جز خراسان خراب
هرچه هست از قامت ناساز بی‌اندام ماست　　کار ایران با خداست[2]

چندی بعد خبر آمد که نیروی دوگانهٔ مجاهد و بختیاری به سرداری سپهدار تنکابنی و سردار اسعد صمصام‌السلطنه بختیاری و دیگر سرکردگان مسلمان و ارمنی وارد پایتخت شده‌اند و شاه به سفارت روس پناه برده و از سلطنت استعفا داده است (رجب ۱۳۲۷ قمری).

جشن‌های ملی مثل برق و باد در برابر ادارات دولتی، از قبیل پست و تلگراف و

---

۱. این بیت از نسخه ادوارد براون ساقط شده است.

۲. تاریخ چاپ و شعر در ایران جدید *The press and Poetry of Modern Persia* صفحه ۳۶۱-۳۶۰ تالیف ادوارد براون ـ این قصیده در یکی از تواریخ جدید ایران به نام ضیا نامی نوشته است.

مراکز ملی، مانند مساجد و غیره در شبی که روز پیش خبر پیروزی مشروطه‌خواهان رسیده بود، برپا گردید، سرودهای ملی و خطابه‌ها خوانده شد و شادی عمومی نمودار گشت.

اشعار و سرودهائی که در آن شب خوانده شد و قصایدی که در جشن‌های ایام بعد سروده آمد ـ از من بود و ادارهٔ جشن‌ها و گرمی بازار شادکامی ملی از شعر و خطابه، به وسیلهٔ من و رفقای انجمنی ما فراهم آمد.

اغلب، این قصاید در جراید آن زمان و در کتاب مذکور پروفسور براون در جاست، و یکی از مهم‌ترین آثار شعری من که بعد از ایجاد اختلاف بین شاه و مجلس گفته شود، مسدس ترکیبی است، قرب دو هزار بیت به بحر رمل مثمن خطاب به شاه و ذکر تاریخ ایران از کیومرث تازمان خود او و ازین قصیده نیز شطری در تاریخ ادبیات مشروطهٔ پروفسور براون نقل شده و باقی هنوز به چاپ نرسیده است.

در آن اوقات مرحوم میرزا سید محمد طباطبائی بزرگ با خانواده و فرزندان در خراسان به حال تبعید به سر می‌بردند ـ در یکی از جشن‌ها که در دارالتولیه با حضور آن مرحوم انعقاد یافت، قصیدهٔ بائیه‌ای بدین مطلع از طرف نویسنده خوانده شد:

غرهٔ عیش است و روز فتح و هنگام طرب

آخر ماه جمادی، اول ماه رجب

در میان این دو مه فتحی عجیب آمد به کار

العجب ثم العجب بین الجمادی و الرجب

و در سلام آستانه که در سیزدهم ماه رجب همان سال دایر گردید، و به عادت دیرین باید شعر وخطبه خوانده شود، قصیده‌ای در ستایش آزادی خواندم که مطلعش چنین بود:

بیا ساقی که کرد ایزد قوی بنیان آزادی

نمود آباد از نو خانهٔ ویران آزادی

فلک بگشود بر غمدیدگان ابواب آسایش

جهان بربست با دلخستگان پیمان آزادی

از سال فتح تهران به بعد، به نویسندگی در جراید ملی شروع کردم ونخستین

مقالات سیاسی و اجتماعی من در جریدهٔ طوس و بعضی بی‌امضا در حبل‌المتین کلکته انتشار یافت.

فراموش نمی‌کنم که سالی پیش‌تر ازین، یک قصیده و مقالتی برای حبل‌المتین فرستاده بودم، مرحوم سید جلال الدین، مدیر روزنامهٔ نامبرده، نامه‌ای به من نوشت و گفت: اشعار شما در کمال خوبی بود و درج شد، اما مقاله بسیار بد و غیر قابل درج است!

علت واضح بود، تعلیم نثر در آن اوقات متداول نبود و در مدارس قدیم به تعلیم فارسی، خاصه نثر، زیاد اهتمام نمی‌شد و اگر توجهی می‌شد، نسبت به مراسلات و اخوانیات بود، نه نسبت به معقولات یا خطابیات، و اساساً در ایران، این نوع نوشته‌ها وجود نداشت و تنها درسی که ما ازین نوع در آن اوقات یادگرفته بودیم، مقالات جراید مشروطه بود که از حیث مدت و مادت برای تربیت جوانان کفایت نمی‌نمود.

جواب مدیر روزنامه مرا دلسرد نساخت، بلکه بر جد و پشتکار من افزود و چنان که گفتم، در سال ۱۳۲۷ و ۱۳۲۸ مقالات سیاسی و اجتماعی و تاریخی من به امضای م.بهار در روزنامه‌ها توجه مردم را جلب کرد.

در سال ۱۳۲۸ روزنامهٔ نوبهار را که ناشر افکار حزب دموکرات ایران بود، دایر کردم و در همان سال حزب نامبرده به هدایت دوستان اداری و بازاری و با تعالیم حیدرخان عمواوغلی که از پیشوایان احرار مرکز و به خراسان مسافرت جسته بود، دایر گردید و من نیز به عضویت کمیته ایالتی این حزب انتخاب شدم.

دولت تزار در ایران از مستبدان حمایت می‌کرد، و در خراسان قوائی وارد کرده بود و اسباب نارضائی احرار شده بود، دموکرات‌ها هم منفور روس‌ها بودند، بنابراین روش من در روزنامهٔ نوبهار و بعد تازه بهار مخالفت با بقای قوای روسیه در ایران و مخاصمه با سیاست آن دولت بود.

این کار خالی از مخاطرات عظیم نبود. اما آزادیخواهان آن عصر، مخاطرات را در راه مقصود مقدس خویش به جان خریدار بودند، تاریخ زندگانی آزادیخواهان قدیم، خاصه دموکرات‌ها، پر است از این قبیل مخاطرات و فداکاری‌ها و از جان گذشتگی‌ها و تنها چیزی که ایران را تا حدی نجات داد، همین پاکی نیت و صفای عقیدت و ایمان کامله به حریت واستقلال بود.

بالجمله در سال ۱۳۲۹ و ۱۳۰ داستان شوستر والتیماتوم روس و قصابی تبریز و گیلان و بسته شدن مجلس دوم و دیکتاتوری ناصر الملک به میان آمد.

دموکرات‌های خراسان نیز برحسب تلگرافی که به امضای سلیمان میرزا از تهران رسید و دستور مقاومت به حزب داد ـ بازارها را بستند و اسلحه برداشتند، ولی اتفاقی افتاد که ما را از حوادث ناگزیری برکنار داشت. و آن پاره شدن سیم تلگراف بین خراسان و تهران و آذربایجان و غیره بود.

می‌دانیم که محمد علی میرزای مخلوع، مصادف دست اندر کار شدن شوستر در مالیه، از خاک روس با قوائی که تهیه دیده بود، به همراهی شعاع‌السلطنه برادرش وارد گرگان شد و دوستون لشکر، یکی به سرکردگی رشیدالسلطان به سوی مازندران و دیگر به ریاست ارشدالدوله به سوی سمنان و دامغان فرستاد که وارد تهران شوند و ستون اخیر سیم تلگراف را در عقب نشینی، پاره و راه مخابرات مرکز و خراسان را بند آورده بود.

بنابراین من و رفقای ما ندانستیم که چه باید کرد و از راه سیم عشق آباد ـ باکو با تبریز ارتباط به دست آوردیم که تکلیف خود و جریان حوادث را بدانیم اما جوابی که آن‌ها به ما دادند، از راه داخل مخابره شد، و بعد از ختم جانبازی‌های احرار تبریز آن جواب به ما رسید.

ما با سیم عشق آباد به خط لاتن این شعر عربی ناتمام را به روزنامهٔ شفق که به مدیریت آقای دکتر رضازاده شفق اداره می‌شد، فرستادیم و برای آن چنین کردیم که از تفتیش تلگرافچی روس ایمن بماند.

شعر این است:

یا حافظین الدین و الناموس ما حالکم و الحرب بین الر...

جوابی که داده شده بود و دو ماه بعد ـ که سیم باز شد و آب‌ها از آسیاب‌ها افتاد ـ به ما رسید، این بود:

تـنتظر الامـر مـن الکـبار القتل اولی مـن رکـوب اد...

ضربتی که در این قیام و پایداری ساده به من رسید، توقیف نوبهار بود به امر صریح قونسول روس، و بلافاصله تازه بهار دایر گردید و مقالات شدیداللهجه برضد

مـداخـلات دولت تـزار درج کـرد و چـیزی نگـذشت کـه در مـحرم ۱۳۳۰ بـه امـر وثوق‌الدوله، وزیر خارجه از طرف حکومت خراسان این روزنامه هم توقیف شد و به فشار قونسول مزبور، مـن و نـه نـفر از افـراد حـزب دسـتگیر و بـه طـرف تـهران فرستاده شدیم!

مشروطهٔ دوم این‌جا تمام می‌شود!

زندگی سیاسی ما هم به اینجا ختم می‌گردد که هرچه بافته بودیم، پنبه شد، خود ما هم از خانه و لانه رانده شدیم!.. از قضا در تهران هم رفقای ما را تبعید کردند!

بعد از یک سال از تهران با هزار زحمت به مشهد مراجعت کردم ـ حزب را دیـدم در حال خمود، جراید در حال توقیف و رفقا بدون حرارت و امید در پـی کسب و کـار خود، ولی من خسته نبودم و اگر در سیاست به روی من بسته بود، ابواب مبارزات اجتماعی و اخلاقی باز بود لذا نوبهار را بار دیگر با جلب مرحوم نـیرالدوله، والی دایـر کـردم و مقالات مسلسل "زن مسلمان" و مقالات اصلاحات دینی و اخلاقی را نوشتن گرفتم

در بادی امر قونسول روس جلو مرا به شدت گرفت اما به او فهمانیدم که من در سیاست چیزی نخواهم نوشت ودموکرات‌ها قیامی نخواهند کرد و او متقاعد شد، من خوش‌قلب‌تر و مردم‌دوست‌تر از روس‌ها احدی را ندیده‌ام و صـریح مـی‌گویم کـه روس‌ها در عین خشونت صوری که حتی در عمل هم این خشونت را بروز می‌دهند، در خوش قلبی و صداقت و مردم دوستی، به شرطی که از در حقیقت با آن‌ها درآئید، نظیر ندارند.

یک سال کار کردم، تکفیرم کردند، آزارم دادند، خودی‌ها و دموکرات‌ها بیش‌تر از دیگران به جرم حقگوئی با من پرخاش کردند و من به کار خود مشغول، تا جـنگ بین‌الملل افق جهان را با برق ششلول یک نفر صربی قرمز رنگ ساخت.

در همین احوال انتخابات دورهٔ سوم مجلس شورای مـلی ۱۳۳۲ در خـراسـان آغاز و پایان یافت، و من از درجز وکلات و سرخس به وکالت مجلس انتخاب شدم.

روزنامه نوبهار باز از طرف دو قونسول خانهٔ روس و انگلیس که هر دو در جنگ شرکت داشتند، توقیف گردید و من به تهران از راه روسیه عزیمت کردم.

در تهران اعتبار نامهٔ من به جرم استشهادهای ملانمایان مشهد و خصومت آخوندهای مجلس در بیغولهٔ مخالفت درافتاد و بعد از شش ماه به زحمت از چاله درآمد و قبول گردید!

نوبهار در تهران دایر شد و بازارش رونق گرفت، و در هیجان‌های ملی مؤثر افتاد ولی به سبب پیشامد مهاجرت که شمه‌ای در این تاریخ خواهید خواند، باردیگر توقیف شد، و خود من هم از برابر نهیب جنبش سپاهیان ژنرال باراتوف، سردار روسی، ناچار به قم افتادم و در واقعه‌ای دستم خرد شد و مرا به مرکز آوردند!

این قطعه آن وقت گفته شد:

فعل در راستی گواهم بس — راست گفتم همین گناهم بس

گفتم از راستی بزرگ شوم — در جهان این یک اشتباهم بس

ترک سرکرده‌ام به راه وطن — دست در آستین گواهم بس

خواهند گفت: صولی وار، بهار از خویشتن سخن می‌گوید و خود را می‌ستاید! ولی باید دوستان بدانند که عمر ما بیچارگان جز مخاطرات و بلیات و استقبال شداید و محن چیز دیگری نیست. یا نباید شرح حالی از ما نوشته شود و یا هر چه این داستان را بفشارند و زوایدش را دور بریزند و بخواهند به کوتاهیش بپردازند، باز ازین قبیل مسائل و ازین دست حالات از آن تراوش می‌کند!

نازپرورد تنعم نبرد راه به دوست — عاشقی شیوهٔ رندان بلاکش باشد!

بالجمله با دست شکسته از تهران به خراسان تبعید شدم، و پس از شش ماه به تهران احضارم کردند ـ انقلاب روسیه برپا شد، حزب سازی را از سر گرفتند و در کمیتهٔ مرکزی حزب دموکرات مدت دوسال دو بار انتخاب شدم.

از جمله کارهای ادبی که در این دو سال اخیر کردم، دایر کردن انجمن ادبی دانشکده و مجله‌ای به همین نام بود و مکتب تازه‌ای در نظم و نثر به وجود آمد و غالب رجال بزرگ ادب که مایهٔ افتخار ایران‌اند در آن تأسیسات با من بودند و افتخار همکاری ایشان را داشتم.

مدتی نوبهار را هم دایر کردم و حقایق روشن سیاسی و اجتماعی را در آن نامه که مدتی هم به اسم زبان آزاد دایر بود، نوشتم. آن اوقات دریافتم که باید حکومت

مرکزی را قدرت داد و برای حکومت، نقطهٔ اتکا به دست آورد و مملکت را دارای مرکز ثقل کرد.

آن روز دریافتم که حکومت مقتدر مرکزی از هر قیام و جنبشی که در ایالات برای اصلاحات بر پا شود، صالح‌تر است و باید همواره به دولت مرکزی کمک کرد و هوچی‌گری و ضعیف ساختن دولت و فحاشی جراید، به یکدیگر و به دولت و تحریک مردم ایالات به طغیان و سرکشی، برای آتیهٔ مشروطه و آزادی و حتی استقلال کشور زهری کشنده است!

من آن روز و دیروز و امروز و همیشه صاحب همین عقیده‌ام که باید دولت مرکزی مقتدر باشد و شکی نیست دولت مقتدر مرکزی که با همراهی احزاب و مطبوعات آزادیخواه و به شرط عدالت بر سرکارآمده باشد، می‌تواند همه کار برای مملکت بکند و از ضعیف کردن دولت‌ها و تحریک اطراف بر ضد دولت، جز مفسده چیزی حاصل نخواهد شد!

برحسب همین عقیده بود که من با تمام سرکشان و نهضت‌کنندگان اطراف و با هر قسم فحاشی و دشمن ماجرائی نسبت به حکومت مرکزی، به حکم تجربه مخالف بوده‌ام ـ نه به جنگلی‌ها عقیده داشته‌ام نه با خیابانی همراه و هم سلیقه بوده‌ام و نه با قیام کلنل محمد تقی‌خان (به آن طریق) موافقت داشته‌ام، تمام این حرکات را حرکاتی خلاف مصالح کلیهٔ ملک و ملت و به حال مردم این کشور و خود قیام کنندگان زیان‌بخش می‌دانسته‌ام. لکن نسبت به آنان عداوت و کینه‌ورزی هم نداشته‌ام، همواره بدین وقایع که بلاشک با سرانگشت تحریک استعمارطلبان بی‌رحم برای تهدید مرکز و اجرای مداخلات آنان صورت می‌بست، به دیده تأسف و تنفر می‌نگریستم!

مجلس چهارم را با سخت‌ترین و بدقیافته‌ترین وضع‌ها گذرانیدم، چنان که به تفضیل در این تاریخ خواهید دید.

از بدو افتتاح مجلس پنجم، اوضاع دیگرگون شد، تا عاقبت من از روزنامه‌نویسی دست برداشتم، پیش بینی‌هائی که چند سال دربارهٔ آن‌ها قلم و چانه زده بودم ـ یعنی مضرات هرج ومرج فکری و ضعیف کردن رجال مملکت و دولت

مرکزی ـ آن روز بروز کرد، و مردی قوی با قوای کامل و وسایل خارجی و داخلی بر اوضاع کشور و بر آزادی و مجلس و بر جان و مال همه مسلط شد، و یک‌باره دیدیم که حکومت مقتدر مرکزی که در آرزویش بودیم، به قدری دیر آمد که قدرتی در مرکزی به وجود آمده، برحکومت و شاه و کشور مسلط گردیده است!

تصور کنید مردی که تا دیروز به آرزوی ایجاد حکومت مقتدر مرکزی با هر کس که احتمال مقدرتی در او می‌رفت هم داستانی کرده بود، اینک باید با مقتدرترین حکومت‌ها مخالفت کند، چه وی را خطرناک می‌دید!

حیات سیاسی من در این مرحله تقریباً به کوچهٔ بن‌بست رسیده بود.

به قدری در ایجاد قدرت ملی و حکومت صالح مرکزی دیر جنبیده بودند که همه سردستگان خسته شده و خودشان علی رغم یکدیگر، دست به دامن قوهٔ مجریه مزبور زدند و او را به حکومت برداشتند.

همه کس و همهٔ دسته‌ها خسته شده بودند، و تنها سردارسپه بود که خستگی نمی‌دانست، آمد و آمد و همه چیز و همه کس را در زیر بال‌های قدرت خود ـ قدرتی که نسبت به آزادی و مشروطه و مطبوعات چندان خوش‌بین نبود، فرو گرفت!

من در بادی امر، به این مرد فعال نزدیک بودم، و نظر به آن‌که تشنهٔ حکومت مقتدر مرکزی بودم، و از منفی‌بافی نیز خوشم نمی‌آمد، میل داشتم به این مرد خدمت کنم.

در این زمان پرده‌هائی بالا رفت و نقش‌هائی بازی شد که کاملاً استادانه و با فکر و تعقل عادی رجال مملکت ما متغایر بود و داستان جمهوری یکی از آن پرده‌ها محسوب می‌شد...

در بادی امر، من نیز چون دیگران به حکم ظواهر، مفتون جمال جمهوری شدم ـ اما چیزی نگذشت که خطری بزرگ از پشت این پرده چشم و ابرو نشان داد و گروهی که بیش‌تر به تفکر معتاد بودند تا این‌که دستخوش احساسات و عواطف صوری شوند، از آن مسأله ترسیدند، زیرا سروکلهٔ دیکتاتوری عظیمی را از پشت پرده دیدند!

همه سیاسیون آن روزی می‌دانند و جوانان نیز می‌توانند از روی قیاس دریابند که آن روزها نفوذ و قدرت و ثروت و فایده و ترقی در کجا خزانه شده بود و چه گونه

عقل صرف ـ عقلی که متکی به وظیفه‌شناسی و وطن‌دوستی نباشد، حکم می‌کرد که مرد سیاسی دنبال چه کاری را بگیرد و با چه مقامی دم سازی کند. چنان که اغلب رجال سیاسی همین کار را کردند.

ولی من و معدودی انگشت‌شمار نتوانستیم طریق وظیفه‌شناسی را رها کنیم.

شاید بعضی بگویند که در مرکز قدرت جائی مناسب برای خودتان نیافتید و شما را درست به بازی نگرفتند، بنابراین نقش معکوس بازی کردید.

دیگران را خدا می‌داند ـ اما برای من جای هرگونه پذیرائی و محبت و حسن برخورد، در اطراف سردار سپه باز بود و مکرر می‌گفت که: من ملک را دوست می‌دارم. و روزی که مقدمهٔ چهار خطابه را برای شاه سابق خواندم، در حضور گروهی که غالباً زنده‌اند، فرمود که: «من ملک را خیلی دوست داشته‌ام ولی خود او نخواست از من استفاده کند».

هرچه بود خطری که کشور را در نتیجهٔ دوام هرج و مرج و غفلت‌های دربار، تخویف می‌کرد و آزادی را به مرگ تهدید می‌نمود، در شرف بروز و ظهور بود، و اگر کسی اندک تجربه و تفکر به کار می‌بست، آن خطر بزرگ را به چشم می‌توانست ببیند! و من و رفقای من، آن خطر را به چشم دیدیم!

مجلس پنجم باز شد، شاه فرار کرد، سردار سپه فرمانروای مملکت گردید، شهربانی و قشون و امنیه و حکام و دسته‌های سیاسی و مجلس همه در دست او مانند موم بودند ـ ولی افکار عامه و سواد جماعت و اغلب محافظه کاران و خانواده‌های قدیم و رجال بزرگ و معدودی هم آزادیخواه و تربیت شده و متجدد باقی ماندند و با نفوذ و قدرتی که مانند توفان سهمگین غرش‌کنان به در و دیوار و سنگ و چوب و دشت و کوه می‌خورد و پیش می‌آمد، دم از مخالفت زدند و در نبرد نخستین پیروزی یافتند ـ من هم که در این مجلس از ترشیز نمایندگی داشتم، با مخالفان جمهوری همراه بودم.

چشم و ابروی دیکتاتوری که در پردهٔ پیشین از پس پرده نمایان بود و ما را آن اندازه بیمناک ساخت، اینک با تمام قد و قامت و سر و سنباط و هیبت و صولت در پیش پرده ایستاده، با ما سخن می‌گوید، رعد و برق می‌کند، نوید می‌دهد، تهدید

می‌نماید و هرچه می‌خواهد می‌تواند کرد!

این بار نوبت جان‌بازی است، شوخی‌بردار نیست. همه یکی‌یکی می‌روند. تسلیم می‌شوند و عاقبت بیش از دو سه نفر نمی‌ماند، که یکی از آن‌ها نویسندهٔ این یادداشت‌هاست.

مجلس موسسان افتتاح شد ـ مجلس پنجم رای خود را در نهم آبان ۱۳۰۴ داده و هنوز بر سر پاست، غالب وکلای مجلس پنجم و سایر رجال و علمای ایالات در مجلس موسسان عضویت دارند. تنها ده پانزده تن ناجور و سرسخت و بی‌رحم به جان و زن و بچهٔ خود که با رای نهم آبان همداستان نبودند و در این موسسه تاریخی دعوت نشده‌اند و اگر می‌شدند، نمی‌رفتند!

مجلس موسسان تمام شد ـ شاه نو آمد و بساط خاندان کهن برچیده شده و کشور را به روزهای سعادتی نوید داد!

مجلس ششم باز شد

انتخابات تهران و حومه بالنسبه آزاد بود و رفقای ما غالباً انتخاب شدند ـ و من هم از تهران انتخاب شدم. در این مجلس پردهٔ دیکتاتوری علنی‌تر و بدون روپوش بالا رفت و قدرت شاه نو، با اقلیتی ضعیف ولی وطن‌دوست برابر افتاد.

ما دورهٔ ششم را به پایان بردیم و در دورهٔ بعد لایق آن نبودیم که دیگر باره قدم به مجلس شورای ملی بگذاریم ـ و چند تنی هم از رفقای ما که در دورهٔ هفتم انتخاب شدند، از وکالت استعفا دادند و در خانه نشستند... و حیات سیاسی من که به خلاف روح شاعرانه و نقیض حالات طبیعی و شخصیت واقعی من بود، پایان یافت.

من در تمام مدت عمر سیاسی خود، متکی به اجانب نگشته‌ام، و کمال مطلوب من جلب دینار و درهم نبوده است، از این روی به من تا حدی عطوفت روا داشتند و امر شد که زیر نظر وزارت معارف به کارهای فنی بپردازم و از آن تاریخ تا امروز مشغول آن کارم و آثاری به وجود آورده و خدمت‌هائی به ادبیات و زبان فارسی و صرف و نحو و تاریخ ادبیات کرده‌ام.

در این مدت از ۱۳۰۵ تا ۱۳۲۰ نه خود را به مرکز قدرت نزدیک ساختم و نه در صدد نزدیکی به آن منبع فیوضات بودم. بدین جرم و شاید به جرایم دیگر دوبار حبسم کردند و ماه‌ها در زندان به سر بردم و سالی تمام در تبعید اصفهان گذرانیدم.

برای کمک به معیشت خانواده‌ام و تدارک وسیلهٔ تربیت شش فرزندم، راهی به دست نیاوردم. زیرا آزادی عمل نداشتم، و حتی از مهاجرت به هندوستان هم منعم کرده بودند ـ ناچار خواستم دیوان شعرم را که خریداران بسیاری در ایران و هندوستان و فرنگ داشت، به چاپ برسانم.

این کار را کردم و بدیهی است که قصدم تجارت بود نه سیاست، چه دیگر خود را به انجام وظایف سیاسی مکلف نمی‌پنداشتم، بنابراین با رعایت تمامی مناسبات زمانی، دیوان شعرم را به چاپخانه مجلس دادم و یکی از اهل کرم جوانمردی کرد و قیمت کاغذ و چاپ آن را به عهده گرفت.

کتاب من تا دویست و هشت صحیفه به طبع رسید ـ ناگاه از مصدر جلال به شهربانی امر شد که آن را تحت بازرسی و سانسور قرار دهند. از این سبب آن اوراق بالتمام ضبط شد وکار به مراجعه و رفت و آمد و بازرسی ادارهٔ سانسور شهربانی کشید، و در همین حین، حبس پنج ماهه و تبعید یک سالهٔ اصفهان پیش آمد و آن اوراق و مجموعهٔ کاغذهای چهار ورق و نیمی خریداری شده، در مطبعهٔ مجلس و در شهربانی ضایع و نفله شد و بعد از شهریور ۱۳۲۰ جز صد و چهل صفحه از آن‌ها به‌دست من نیامد، قسمت‌های طبع شده را نیز از بین برده بودند!

در حیات ادبی اخیر، این لطمه را نتوانستم جبران کنم، مزاج عصبی و شدیدالتاثر من انحرافی شدید یافت، کثرت کار که لازم و ملزوم معیشت خانواده‌ام بود نیز بیش‌تر فرسوده‌ام کرد و از سن سی و نه سالگی تا پنجاه و چهار سالگی یعنی بهترین ایام جوانی من چنین ها و هدر شد، و از آن همه زحمات طاقت‌فرسای فنی که چشم و اعصاب مرا ضعیف ساخته بود، جز قلیلی مانند تاریخ سیستان و مجمل التواریخ، و مجلدات سبک‌شناسی و چند جلد کتاب درسی، که به طبع رسیده، باقی در انبار وزارت فرهنگ مفقود یا مندرس گشت.

در بعض جراید اخیر که مزد خدمتگزاران دیرین را می‌دادند، پیراهنی بر سر چوب

کردند که من قصیده‌ای در مدح شاه سابق به نام «دیروز و امروز» گفته‌ام و حتی گفتند که من خطیب پرورش افکار بوده‌ام! چه گناه بزرگ؟

اینک کسانی که با زندگی مدت انزوای من آشنا نیستند، بدانند که من مدیحه‌سرای نیستم و آثار چهل سالهٔ من گواه است، ولی هرگاه خدای نکرده، روزی یک قصیده مانند سایرین در وصف شاه سابق می‌گفتم و این عمل را به قصد حفظ جان و ناموس و بقای نفس و انجام وظیفهٔ پدری و شوهری نسبت به خانوادهٔ فقیر خود می‌کردم، نبایستی مرا مورد ملامت قرار داد.

مع‌هذا نظر به آنکه قصد نزدیکی به شاه را نداشتم، در تمام مدت انزوا، نه شعری گفتم و نه تقربی جستم و نه اظهار خدمتی کردم.

من در انجمن پرورش افکار عضویت نپذیرفتم، از سخنرانی‌های آن انجمن بیزار بودم. یک‌بار هم در جلسات سخنرانی و جشن پای ننهادم و در کتاب چاپی که سخنرانی‌ها را طبع کرده است، نامی از من نیست.

فقط در دو سال اخیر قبل از شهریور ۱۳۲۰ از طرف یکی از بهترین دوستانم، اصرار زیادی چه مستقیم چه به وسیلهٔ شاگردان دانشسرا نمودند و از من شعری خواستند.

من قصیدهٔ "بید مجنون و ضمیران" را گفتم و توسط آقای تفضلی که در آن روزنامه کار می‌کرد، فرستادم.

آن قصیده را پس دادند و گفتند باید قصیدهٔ اجتماعی در مقایسهٔ امروز و دیروز بگوئی، باز من یک سال طفره زدم، عاقبت جمعی از دوستان و حتی بعضی استادان عضو پرورش افکار را به جان من انداختند، و بالاخره صریح گفتند که آقای مختاری، رئیس شهربانی می‌فرمایند که من زیادتر ازین نمی‌توانم در عالم دوستی تو را حفظ کنم، باید چیزی بگوئی و شرکتی از خود نشان دهی. این را هم یادآور شوم که از روز بازگشت من از منفای اصفهان و سپری شدن هزارهٔ فردوسی، ادارهٔ شهربانی که آن روز به ریاست محمد حسین آیرم دایر بود، به من می‌پیچید که دست اندر کار نشر روزنامه شوم، و صریح می‌گفت که شاه را باید جلب کنی، والا با دلتنگی که از تو دارد، بسیار برایت خطرناک است و من از این واضح‌تر نمی‌توانم صحبت کنم، از شهودی

که دخیل در این کار بودند یکی آقای فضل الله بهرامی، رئیس تأمینات وقت ودیگر آقای احمد مقبل است که هر دو ازین قضایا آگاهند. تفضیل آن بود که آیرم می‌خواست روزنامهٔ ایران و غیره را از بین ببرد، مکرر مرا خواست و تکلیف کرد که یک روزنامهٔ یومیه باید راه بیندازی و تشکیلات آن را صورت بدهی و بودجه‌اش را بنویسی که در زیر نظر ما به قلم تو اداره شود و هرچه خرج دارد، من خواهم پرداخت. و می‌گفت که ما باید بین قدیم و جدید را از روی دقت مقایسه کنیم و اهمیت امروز را به مردم خاطر نشان سازیم و ضمناً از نویسندگان معاصر شکوه داشت که چیزی نمی‌نویسند که مفید و حقیقی باشد و شاه بپسندد...

من هرچه ممکن بود، معاذیر آوردم و ناتوانی خود را در این کار باز نمودم و نپذیرفت، حتی مبلغی وجه برای این کار در اختیار آقای بهرامی و مقبل گذاشت.

مع‌ذلک زیر بار نرفته، به هر صورت که بود، شانه از کار خالی کردم تاخوشبختانه با دیگران کنار آمد و عاقبت خود او از ایران رفت و باز نیامد و گریبان ما خلاص شد و مدت شش ماه اصرار او و مماطلهٔ من دوام داشت!

لکن در عهد پرورش افکار که خونبارترین ساعات عصر پهلوی بود، به قدری که مقدور بود ـ یعنی مدت یک سال تمام به مماطله برگزار کردم، اما ابرام رفقا مرا بی‌چاره و ناگزیر کرد، و هول موقع هم عسر و حرجی پیش آورد که اگر مروت و انصاف باشد، باید بر من آفرین فرستند. این بود راز گفته شدن قصیدهٔ "دیروز و امروز" و این را هم بگویم که من اشعاری غیر از آن قصیده در آغاز پادشاهی پهلوی گفته‌ام و در چهار خطابه‌که مکرر به طبع رسیده است، شاه را ستوده و اندرزها داده‌ام و آن اشعار هم مورد خاصی داشته و برای دفع ضرر آشکاری بوده است مربوط به عدلیه و بازی خطرناکی که منجر به توقیف نویسنده در فاصلهٔ مجلس پنجم و ششم گردید و گفتن چهار خطابه آن مخاطره را مرتفع ساخت (هرچند عدلیه در نتیجهٔ آن داستان به‌کودتای داور دچار گشت!) و در هیچ کدام از این دو مورد برای جلب نفع و حب جاه و مقام عملی مرتکب نشدم که مستحق بی‌مهری شوم...

از قضا آن‌چه در آن اشعار گفته شده، بیان واقع است و تملق و مداهنه‌ای در کار نیست ـ اگر هم چنین چیزی می‌بود باز کسی با دانستن آن اوضاع و آشنائی به وضع

زندگانی من، حق نداشت بر من اعتراضی روا دارد و خاک اعتساف در دیدهٔ مروت و انصاف زند!...

به قول خواجه:

چو بشنوی سخن اهل دل مگو که خطاست

سخن شناس نه‌ای دلبرا خطا این‌جاست!

من می‌دانم که این قبیل اعتراضات و انتقادات کودکانه و غیر مؤثر از چه راه است، شکی نیست قلم من که در نشر حقایق هیچ وقت از خط صراحت و صداقت منحرف نشده است، پاداش دارد و پاداشش آن است که دشمنان حقیقت بر من بتازند و پیکر نحیف مرا آماج تیرهای ملامت سازند.

اما کیفت تدوین این تاریخ

من در وقایع شهریور دریافتم که بسیاری از جوانان ایران که بایستی هادیان افکار و پیشروان کاروان سیاست و اجتماع آینده شوند، از داستان‌های گذشته هیچ‌گونه آگاهی ندارند و برای رفع این نقیصه، چند فقره یادداشت‌ها و تذکارهای محفوظ و مضبوط را زیر عنوان "تاریخ مختصر احزاب سیاسی" به شکل مقالاتی در روزنامهٔ مهر ایران انتشار دادم.

انتشار این داستان که آن روز بسیار تازگی داشت. جمعی قلیل را که مایل به نشر این وقایع نبوده، گمان می‌کردند قضایا پنهان خواهد ماند، نسبت به من مکدر و رنجیده ساخت، و یکی دوفقره حمله در جراید آن وقت از ناحیهٔ همان رنجیده خاطران نسبت به نویسنده و زیر و بالای تاریخ، به عمل آمد ـ ولی اثری که مطلوب ایشان بود، در اذهان نبخشید.

این بود که از در دیگر درآمدند و ذهن مقامات عالی مملکت را نسبت به آن تاریخ مشوب ساختند! حتی گفتند که من دربارهٔ شاه سابق سوء ادب روا داشته‌ام، این دسایس زیان‌های بی‌شماری را برای من موجب گردید و اشخاص زیادی با سرمایه‌های کافی به آزار و اضرار من برخاستند که هنوز هم از پای ننشسته‌اند ـ بر من دروغ‌ها بستند و افتراها زدند و اذهان ساده‌لوحان را مشوب ساختند، ناراضیان دیگر

نیز براین آتش‌ها دامن زدند!

ولی من خدای رابه شهادت می‌طلبم که این تاریخ را تنها برای خدمت به افکار عامه و ضبط وقایع کشور نوشته‌ام و ذره‌ای قصد انتقام یا انتقاد در نوشته‌های مزبور نداشته‌ام و از خوانندگان خواهش دارم، خود را از این پندار و خیال خالی کنند، سپس سراپای این تاریخ را به نظر بی‌طرفی درآورند، آن گاه به خوبی خواهند دید که مراد نویسنده تنها ضبط حوادثی بوده است که خود در آن‌ها شرکت داشته و قصدش خودستائی یا مذمت دیگری نبوده و نیست و همچنین در قضایای مربوط به سیاست خارجی با کمال بی‌طرفی، هرچه را حقیقت می‌دانسته‌ام، بدون ملاحظه و جانبداری نوشته‌ام، نه با این یک سازشی دارم و نه از آن دیگر کدورت و رنجشی، همه را به دیدهٔ دوستی می‌نگرم و هیچ وقت در گفتن حق، از طریق حقیقت‌پژوهی نمی‌گذرم.

من با کمال صراحت اذعان می‌دارم که مورخ نیستم و فن من تا امروز تاریخ‌نویسی نبوده است و آن حوصله و مجال که مورخی باید در طلب مدارک و اسناد مطلوبه تکاپو کند، در من نیست و از حدود کتابخانهٔ خویش و مآخذ مربوط به فن مخصوص به خود که جمع کرده‌ام، نمی‌خواهم خارج شوم.

این کتاب نیز یادداشت‌هائی است که با مراجعه به دورهٔ جراید و مجلات و اسناد مضبوطهٔ در مجلس شورای ملی و اقوال مردم موثق و آن‌چه خود در جریان حوادث بوده و دیده‌ام ترکیب شده است و سعی کرده‌ام حتی الامکان سلسلهٔ وقایع عمده را به هم ربط بدهم. مع‌ذلک اقرار دارم که بسیاری از نقایص در آن وجود دارد و بسا از مطالب از نظر محو گردیده یا به ایجاز ایراد شده و لایق آن است که تفصیلی در آن‌ها قائل شویم.

این عیب اخیر را در پایان جلد دوم با گراورهای فراموش شده، مانند صورت عین الدوله، سعد الدوله، علاءالسلطنه، فرمانفرما و غیر هم جبران خواهم نمود و هر اصلاحی که بعد از نشر این مجلدات از طرف انتقادکنندگان به دست من برسد نیز بر استدراکات منظوره در پایان همان جلد، اضافه خواهم کرد.

افزایش یک مجلد بر یادداشت‌های سابق

آنچه در مقالات مهرایران نگارش یافت، به قدری مورد علاقه و ستایش عامهٔ مردم قرار گرفت که مرا به تدوین جداگانهٔ آن تاریخچه ترغیب نمود.

از این روی با خود اندیشیدم، اکنون که باید کتابی مدون شود، همان بهتر که فصولی نیز در مقدمهٔ کار کودتا و بیرون آمدن سردار سپه که پهلوان این داستان است، بنویسم و کتابی در تاریخ مختصر پادشاهی احمد شاه قاجار که پر است از وقایع گوناگون تاریخی و مرور آن‌ها برای تجربت و عبرت نوجوانان به غایت مفید، به وجود آورم و با وجود نبودن فرصت و وقت کافی، بر آن شدم که به حکم: ما لا یدرک کله لایترک کله، ترک جوشی نیمه خام بسازم و تمام کردن آن را به خداوندان فرصت و مجال واگذارم. این بود که مجلد نخستین را بر آن یادداشت‌ها افزوده، هر دو جلد را تاریخ انقراض قاجاریه نام نهادم.

هرچند گفته‌اند: من صنف فقد استهدف، و من در نگارش این کتاب خود را هدف ناراضیان و رنجیدگان از کشف حقایق قرار دادم، اما خدمتی کردم که در روی روزگار تا دیرگاه باقی خواهد ماند، و هم‌عصران را تجربتی و آیندگان را درس عبرتی خواهد بود، و اگر برخی از رجال معاصر نیز از من رنجیده خاطر شوند و به‌خلاف انصاف و مردانگی، مرا آماج سهام ملام قرار دهند، نظر به انس و عادتی که من و امثال مرا به این قبیل بی‌مهری‌هاست، عداوت آنان را به محبت تودهٔ مردم که بی‌تردید از من قدردانی خواهند کرد، می‌بخشم و پادفراه عاجل را به پاداش آجل جبران خواهم نمود.

از کسانی که این کتاب را می‌خوانند، تمنا دارم هر انتقادی که به خاطرشان فراز آید، بنویسند و در جراید انتشار دهند، زیرا سوای آن‌چه به چشم دیده یا به گوش شنیده‌ام، بسا مسائل است که از قول دیگران یادداشت شده و محال نیست که در آن‌ها خللی یا خلافی روی داده باشد، پس من از عیب جوئی‌هائی که بنای آن بر اصلاح متن کتاب است، شکرگزار خواهم بود. ولی تکذیب صرف و رد مطلق بدون آن‌که پایه‌اش بر شرح و استدلال باشد، پسندیده نیست و حق آن است که با دلی فارغ از حب و بغض، تکذیبی که باید کرد، به شرح کرده شود تا در چاپ آینده که من یا دیگران ازین کتاب

خواهند کرد، لغزش‌هائی اگر باشد، جبران شود.

اما با آن کس که بنایش بر مجادله و قصدش در آزار وخصومت است و به جای جرح و تعدیل در متن کتاب، وارد شخصیات می‌شود و به مؤلف و زندگی شخصی او ناسزا می‌گوید، ما راکاری نیست و باید به این قبیل مردم گفت: «هرچه می‌خواهد دل تنگت بگو» و خواجهٔ بزرگوار هم در این‌باره می‌فرماید:

حافظ ار خصم خطا گفت، نگیریم بر او
ور به حق گفت، جدل با سخن حق نکنیم

تهران تیر ماه ۱۳۲۳. م.بهار



عکس سلطان احمد شاه ـ که در سفر سوم فرنگ در یکی از راهگذرها از او برداشتند و برای این‌که نسبت به او دشمنی کرده باشند، در یکی از جراید فارس انتشار دادند.

مقدمه

در آغاز مشروطه دو حزب در ایران پیدا شد: مشروطه‌خواه و مستبد. اعیان و طبقهٔ اول و طبقهٔ سوم یعنی تودهٔ مردم مستبد بودند و مشروطه‌خواهان را بی‌دین و انقلابی و هرج و مرج‌طلب می‌شمردند و مشروطه‌خواهان که عددشان قلیل ولی بیش‌تر آنان از طبقهٔ باسواد و روشن‌فکر بودند. و می‌توان آنان را طبقهٔ دوم نامید، مستبدان را جاهل و ظالم و ارتجاعی و غارتگر می‌شمردند.

اکثریت مردم ایران ارتجاعی و اقلیت مردم انقلابی و متجدد بود و چون بعضی از علمای بزرگ با مشروطه و انقلاب موافقت کردند و سیاست انگلیس نیز محرمانه از مشروطه حمایت می‌کرد و مظفرالدین شاه نیز سیاستی عاقلانه و درباریانی دانا نداشت، در ۱۳۲۴ اقلیت بر اکثریت مسلط گردید و تجدد بر ارتجاع فایق آمد و قانون اساسی امضا شد.

آن روز هر کس برخلاف آزادی عقیده و آزادی قلم و مجلس وحکومت ملی و قانون دم می‌زد و این اصول را خلاف دیانت و مخالف مصلحت کشور می‌شمرد، مرتجع و مستبد نامیده می‌شد، کم‌ترین مجازاتش این بود که داخل کارهای مملکتی نشود و اگر به مصلحت خود می‌خواهد رفتار کند در خانه‌اش بتمرگد یا گورش را گم کند!

رفته رفته مرتجعین حس کردند که مقاومت در برابر این قوهٔ تازه و حزب نوظهور، فایده ندارد. اول ساکت شدند، بعد خود را داخل مشروطه‌خواهان کردند، یعنی به احزاب سیاسی پیوستند.

مجلس اول از ۱۸ شعبان ۱۳۲۴ تا ۲۳ جمادی الاولی ۱۳۲۶ دوام آورد، و

مهم‌ترین کارش اصلاحات مالی و تدوین قانون اساسی و متمم آن بود.[۱]

در سنهٔ ۱۳۲۶ محمد علی شاه، پسر مظفرالدین شاه به مساعدت معنوی دولت تزاری روس و سکوت دولت بریتانیا به تاریخ ۲۳ جمادی الاولی توسط قزاق‌ها که یک دسته گارد مخصوص سلطنتی و از یک بریگارد تشکیل شده بودند و رئیس آن‌ها لیاخوف نام داشت، مجلس شورای ملی را به توپ بست و جمعی از وکلا را تبعید کرد و چند روزنامه‌نویس و ناطق راکشت و گروهی را حبس کرد و مشروطه را موقوف داشت.



محمد علی شاه

۱. قانون اساسی در ایران که قسمت اساسی اش ترجمه از قانون اساسی دولت بلژیک است، به اسم نظامنامهٔ اساسی مشتمل بر ۵۱ اصل مورخه ۱۴ ذی القعده ۱۳۲۴ و متمم قانون اساسی مشتمل بر ۱۰۵ ماده که در حقیقت اصول عمدهٔ قوانین اساسی در همین متمم مندرج است، در تاریخ ۲۹ شعبان ۱۳۲۵ امضا شده است.



عده‌ای از نمایندگان مجلس اول از راست: مخبرالملک، صدیق حضرت، حاج میرزا آقا فرشی، حاج میرزا ابراهیم آقا، مرتضی قلی خان، وثوق الدوله، رئیس التجار آقا رضا، مستشارالدوله صادق، نصرالملک، سید حسن تقی‌زاده و دیگری

بلافاصله فعالیت‌های سیاسی بین دول روس و انگلیس در مورد ایران آغاز شد و این فعالیت‌ها به تفصیل در کتاب آبی ضبط است. جان کلام آن که دولت روس مایل بود به دولت ایران قرضی داده شود و با آن پول اصلاحات مالی و تأمینیه شروع گردد، ولی دولت بریتانیا از دادن این قرض به دربار بی‌بند و بار و رجال غیر امین و تشکیلات غلط آن روز، ابا داشت و معتقد بود که باید نخست تکلیف قانون اساسی و مجلس ایران معین گردد و این قرض به تصویب مجلس، به شاه داده شود.

در آن روزها مناسبات دولت بریتانیا با زعمای مردم تهران و آزادی‌خواهان ولایات و ایرانیان خارج از مملکت بسیار دوستانه بود و در لندن نیز مرحوم پروفسور براون و عده‌ای از وکلای مجلس عوام و بعضی از رجال انگلستان و جراید، با مشروطه خواهان همراهی‌های زیاد داشتند و اساساً هم بی‌خبر نیستیم که دولت بریتانیا با دربار قاجاریه به نظر خوب نگاه نمی‌کرد زیرا شاه به روس‌ها بیش‌تر متمایل بود، و کشته شدن اتابک اعظم، میرزا علی اصغرخان رئیس الوزراء در مشروطهٔ صغیر نیز نتوانسته بود شاه را از این خواب بیدار سازد!

نتیجهٔ فعالیت‌های سیاسی این شد که پولی به دست شاه نرسید و مالیات مملکت در آن سال درست وصول نشد، زیرا هم اغتشاش زیاد بود، هم از طرف علمای نجف حکم شده بود که رعایا به شاه مالیات ندهند. بنابراین یکباره کلاه شاه و دربار پس معرکه ماند. بی‌پولی کار را به جائی کشانید که شاه ناچار شد قدری از جواهرات سلطنتی را توسط کامران میرزا، پدرزن و عموی خود، نزدیک بانک روس گرو بگذارارد و پولی تدارک کند... از طرف دیگر در ولایات و ایالات، طغیان‌ها برخاست و در تهران جمعی در سفارت خانه‌های بریتانیا و عثمانی پناه بردند.

ستار و باقر، دو تن از طبقات فرودین در تبریز علم طغیان برافراشتند و به قدری قوی شدند که تبریز و توابع را به دست آوردند و در تحت رأیت انجمن ایالتی، حکومت را در دست گرفتند و شاه ناچار شد سلطان عبدالمجید میرزا عین‌الدوله را با سپاهی از نظامی و چریک و الوار، به دفع طاغیان گسیل دارد، و عاقبت منجر به دخالت قوای نظامی روس گردید.

سید عبدالحسین نامی در لار و نیریز قیام کرد و رأیت طغیان برافراشت ولی

عاقبت برقوای چریک محلی غالب نیامد.

خوانین بختیاری به ریاست صمصام‌السلطنه و ضرغام‌السلطنه به اصفهان تاختند وعلی قلی‌خان سردار اسعد نیز از فرنگستان به آنان پیوست و اصفهان را گرفته، به سوی مرکز حرکت کردند.

نصرالدوله ملقب به سپهدار هم در گیلان جمعیتی فراهم کرده، به تهران رو آوردند واین دو قوه، یعنی قوای بختیاری و مجاهدان گیلانی و ارمنی در اول ماه رجب ۱۳۲۷ هجری قمری تهران را فتح کردند. این قوا از روز حرکت تا روزی که خبر تحصن شاه به سفارت روس در زرگنده شایع شد، همواره از طرف رجال و آزادیخواهان بریتانیا و آزادیخواهان ایرانی در داخل و خارج از ایران مساعدت‌های مادی و فکری می‌گرفتند.

پادشاهی سلطان احمد شاه

فاتحان پایتخت پس از خلع پدر، فرزند خردسال او را که سلطان احمد میرزا نام داشت و ولیعهد رسمی بود، به پادشاهی برداشتند و چون صغیر بود، عضدالملک را که از معمرین خاندان قاجاریه و ایلخانی عشیرهٔ مزبور بود، به نیابت سلطنت نیز گماشتند.

شاه مخلوع از ایران رفت و دولت جدید با او به وساطت و شفاعت دولتین روس و انگلیس که در حمایت آنان پناه گرفته بود، قراری گذاشت که تا او در امور ایران دخالت نکرده است، دولت ایران همه ساله به او حقوق کافی بدهد.



احمد شاه در کودکی

شاید اگر حمایت خاندان رمانوف که به موجب معاهدهٔ ترکمان‌چائی تعهد کرده بودند از خاندان عباس میرزا، نایب‌السلطنه حمایت کنند، نمی‌بود، این طفل به پادشاهی نمی‌رسید. کسی چه می‌داند، شاید اگر همان روزها که رجال فاضل و قوای بالنسبه صالح‌تری زمام امور را در کف داشتند و هنوز مرتجعین و احرار مخلوط نشده بودند و درباریان فاسد قدیم، در سایهٔ دربار کهنه، خود را داخل صف انقلابیون نکرده بودند، کلک قاجاریه کنده شده بود و شاید دولت صالح‌تری ایجاد می‌شد؟ اما هرچه بود، کاری بود و شد. احمد شاه به پادشاهی برداشته شد، و مجلس دوم با انتخابات مخفی و دو درجه از افراد انقلابی و فاضل انتخاب و تشکیل گردید.[1]

محمد علی میرزا به روسیه رهسپار شد و آرام نگرفت و پولی راه انداخته، سال بعد، به اتفاق برادرش، شعاع‌السلطنه وارد استرآباد گردید. گفته شد که روس‌های تزاری نیز او را تشویق کرده بودند و علت اصلی، آمدن مستشار مالیهٔ امریکائی موسوم به مورگان شوستر بود، به ایران که معروف بود این کار با موافقت دولت بریتانیا صورت گرفته است و

---

۱. نظامنامهٔ انتخابات بار اول در ۲۰ رجب ۱۳۲۴ قمری هجری، توسط انجمنی از طرف دولت مرکب از تربیت شدگان مانند میرزا حسن‌خان مشیرالملک (مرحوم مشیرالدوله پیرنیا) و مرتضی قلی‌خان صنیع الدوله و مخبرالسلطنه و مخبرالملک و عدهٔ دیگر مبتنی بر انتخاب طبقاتی تهیه شد و متهمین به فساد عقیده از انتخاب محروم بودند و رأی دهندگان بایستی ۲۵ سال داشته باشند و شروط سخت دیگر ـ و قرار شد که هر وقت ۶۴ نفر وکلای پایتخت که حد نصاب بود، در مجلس حاضر شوند، مجلس بتواند داخل مذاکره و رای شود و مجموع عدهٔ نمایندگان ۱۶۲ تن بود.

در ۱۲ جمادی الاخری ۱۳۲۷ که دولت مرکزی مصمم گردیده بود برای اقناع و اسکات قیام‌های ملی مشروطه بدهد، هیأتی مرکب از ۱۶ تن به امر دولت انتخاب شد و این هیأت به آرا عمومی مراجعه کرد. یعنی در اصلاح قانون انتخابات به انجمن‌های ایالتی و ولایتی که در بعضی ایالات دایر شده بود، رجوع کرد و از آن‌ها اجازه خواست و انجمن‌های نامبرده، انجمن ایالتی تبریز را وکیل کردند و انجمن مذکور نیز اختیار را به همان هیأت واگذار کرد و قانون انتخابات دو درجه و غیر مستقیم را تهیه دیدند و مجلس دوم با این قانون انتخاب گردید. در این قانون اصلاحاتی به عمل آورده بودند، منجمله عدهٔ وکلا ۱۲۰ نفر شد و شرط انتخاب کننده از ۲۵ سالگی به ۲۰ سالگی تنزل داده شد. علاقهٔ ملکی نمایندگان قید شد: داشتن سالیانه ۵۰ تومان عایدی یا پرداختن مالیاتی در سال به مبلغ ده تومان یا داشتن تحصیلات که ازین قیود معاف باشد و داستان اتهام به فساد عقیده نیز چنین اصلاح شد که نزد حاکم شرع ارتدادش ثابت شده باشد.

مجلس دوم در تاریخ ۲۸ شوال ۱۳۲۹ قانون انتخابات را اصلاح و طبق مرام نامهٔ دموکرات‌ها مستقیم و یک درجه و عمومی کرد و عدهٔ وکلا ۱۳۶ تن گردید و علت این‌که مجلس دوم توانست این کار را بکند، آن بود که دولت قبل از انتخاب وکلا اعلام داشت که بایستی وکلای دورهٔ دوم با حق تغییر قانون انتخابات وکیل شوند.

دموکرات‌ها هم ازو حمایت می‌کردند. باری شاه مخلوع وارد شد و لشکری از تراکمه به هم بست و دو ستون از دو طرف، یکی به ریاست رشیدالسلطان، از راه مازندران و دیگر به سرداری سردار ارشد، از راه شاهرود و سر درهٔ خوار، به سوی تهران گسیل داشت. در همین حین شاهزادهٔ سالارالدوله، برادر دیگرش هم به طمع پادشاهی از سمت غرب به اتفاق عشایر کلهر، به سوی مرکز حمله کرد و دولت جدید ملی این هر سه ستون خطرناک را درهم شکست و خرد و لاش کرد و محمد علی میرزا به روسیه بازگشت و سالارالدوله نیز بار دیگر به دولت عثمانی پناه برد و سرداران این سپاه‌ها: داود کلهر و رشید السلطان و سردار ارشد به دست مجاهدان بختیاری و قوای ملی کشته شدند.

ناصر الملک

عضدالملک مردی معمر و متین و مقید به قیود کامل ملیت بود. او در این بین‌ها مرحوم شد و این اتفاق در عصر مجلس دوم صورت گرفت. مجلس تصمیم گرفت برای نیابت سلطنت کسی را انتخاب کند.



عضدالملک

نامزد دموکرات‌ها میرزاحسین‌خان مستوفی الممالک و نامزد اعتدالیون و بی‌طرفان مجلس که دارای اکثریت بودند ابوالقاسم‌خان ناصرالملک بود.

علی قلی‌خان سردار اسعد هم داوطلب بود و هرگاه اعتدالیون از پیشرفت ناصرالملک نومید می‌شدند به سردار اسعد رای می‌دادند. بدین سبب شاهزادگان متنفذ مانند فرمانفرما و عین‌الدوله نیز به انتخاب ناصرالملک راغب بودند که مبادا سردار اسعد انتخاب شود و در این باب مساعی و مصارف به کار بردند و عاقبت ناصرالملک به نیابت سلطنت انتخاب گردید و او بود که مجلس را ملزم ساخت که وکلا هر یک مسلک و عقیدهٔ سیاسی خود را معلوم سازد ودر نتیجهٔ این اصرار، دموکرات‌ها و اعتدالی‌ها و سایرین مرام‌نامه‌های خود را در مجلس اعلام داشتند.

احزاب سیاسی و مجلس دوم

در سال اول فتح تهران رجب ۱۳۲۷ قمری مطابق ۱۹۰۸ میلادی در ایران دو حزب پیدا شد: یکی انقلابی، دیگر اعتدالی و در همان سال، بعد از افتتاح مجلس دوم، این دو حزب به اسم دموکرات عامیون و اجتماعیون اعتدالیون رسمی شد و خودشان را به مجلس معرفی کردند.

احزاب دیگر نیز مثل اتفاق و ترقی وجود داشت اما چون در مجلس نمایندهٔ حسابی نداشتند، گل نکرده، کاری از پیش نبردند.

دموکرات‌ها که ۲۸ نفر بودند، مخالفان خود یعنی اعتدالیون را که ۳۶ تن می‌شدند، ارتجاعی می‌نامیدند، زیرا آن حزب هوادار روش ملایم‌تر و رعایت سیر تکامل بود و اعتقاد به کشتن و از میان بردن مستبدان و ارتجاعی‌ها نداشت و ازین رو بیش‌تر اعیان بدان حزب پناه می‌بردند. سپهدار اعظم تنکابنی، سردار محیی، دولت آبادی‌ها، سید عبدالله بزرگ بهبهانی، سید محمد بزرگ طباطبائی دو تن پیشوای مشروطه، و غالب متنفذین و ناصرالملک نایب‌السلطنه و فرمانفرما و غالب اعیان و روحانیان و اکثریت مجلس دوم طرفدار یا عضو این حزب شدند. این‌ها دموکرات‌ها را انقلابی و تندرو می‌خواندند و در جراید خود از آنان انتقاد می‌کردند و احیاناً از تهمت‌های دینی و تفکیر

خودداری نداشتند. حزب اعتدال با ۲۴ نفر مؤتلفه و ۴ اتفاق و ترقی و ۳ تن طراز اول و ۷ نفر بی‌طرف ائتلاف داشتند.



ناصرالملک

دموکرات‌ها که یک بندِ مرام شان انفکاک کامل قوهٔ سیاسی از قوهٔ روحانی و بند دیگر ایجاد نظام اجباری و بند دیگر تقسیم املاک بین رعایا و دیگر قانون منع احتکار و تعلیم اجباری و بانک فلاحتی و ترجیح مالیات غیرمستقیم بر مستقیم و مخالفت با مجلس اعیان و غیره و غیره بود، مورد هجوم علما و گروه انبوهی از رعایا و توده قرار گرفتند. اما نظر به این‌که افراد فعال و صاحب عقیده و باایمان و حرف‌زن و چیزنویس درمیان آن‌ها زیادبود و اساساً منتقد و تندزبان بوده، هوادار فقرا و رنجبران معرفی گردیده بودند، موفق شدند که در مجلس فراکسیون ۲۸ نفری به وجود آورند و در خارج، افراد کثیری از جوانان و غیرجوانان طبقهٔ دوم را به خود جلب نمایند و چند روزنامهٔ خوش قلم و موجه و مشهور مانند ایران نو در تهران ـ شفق در تبریز ـ نوبهار در خراسان منتشر سازند و مخالفان خود را به نام محافظه کار و ارتجاعی و آخوند و سرمایه‌دار و اشراف و اعیان به باد انتقاد بگیرند.

رؤسای دموکرات سید حسن تقی‌زاده و حسین قلی‌خان نواب و سلیمان میرزا و وحید الملک و سید محمدرضا مساوات بودند و رؤسای اعتدالیون میرزا محمد صادق طباطبائی و میرزا علی اکبرخان دهخدا و حاج میرزا علی محمد دولت آبادی و حاج آقای شیرازی و قوام‌الدوله شکرالله‌خان بودند. علمای بزرگ مانند سید عبدالله بهبهانی و سید محمد طباطبائی و سایر ارباب نفوذ هوادار حزب اعتدالیون و اجتماعیون شده و ناصرالملک، نایب‌السلطنه و سپهدار اعظم نیز طرفدار این جمعیت بودند. خوانین بختیاری غیر از مرتضی قلی‌خان، پسر صمصام‌السلطنه که در فراکسیون اعتدال عضو بود، مابقی مخصوصاً سردار اسعد با هر دوطرف راه می‌رفتند زیرا مستوفی‌الممالک که نامزد نیابت و ریاست وزرائی دموکرات‌ها بود، با خوانین بختیاری دوستی داشت.



سید عبدالله مجتهد بهبهانی طالب‌ثراه

ضدیت و دشمنی بین این دوحزب از آغاز فتح تهران بروز کرد، کار به کشت و کشتار هم کشید و بالاخره سیدعبدالله بهبهانی را کشتند و گفته شد که مجاهدین دموکرات او را کشته‌اند. نتیجه این شد که علما به خلاف تقی زاده به نجف چیزها نوشتند و از طرف مرحوم آخوند لایحه‌ای منتشر کردند که به حزب دموکرات توهین کرده بود، بالاخره سید

عبدالله کشته شد و تقی زاده با آن‌که وکیل مجلس بود و لیدر جمعیت، نتوانست در ایران بماند و از ایران خارج شد یا او را خارج کردند و تا زمان حکومت پهلوی، به ایران بازگشت نکرد.

مجلس دوم در نتیجهٔ اتمام حجت (اولتیماتوم) روس‌ها در مورد مستر شوستر، مستشار مالیهٔ آمریکائی و اخراج او تشنجی سخت به خود گرفت و نبرد عنیفی بین دموکرات و اعتدال در کار شد، عاقبت دموکرات‌ها مغلوب گردیدند و مستر شوستر از ایران رخت بربست و مجلس هم در اواخر ۱۳۲۹ به سر آمد و ناصرالملک دیگر انتخابات را تجدید نکرد.



مستر شوستر

بعد از بسته شدن مجلس از طرف دولت و نایب‌السلطنه تمام رؤسای حزب دموکرات و جمعی از افراد اعتدالی به قم تبعید شدند. جراید بسته شد، در ایالات هم پس

از قصابی روس‌های تزاری، جراید دموکرات را بستند و مدیران آن‌ها را به تهران و جاهای دیگر تبعید کردند. نویسنده هم یکی از کسانی بود که در خراسان به خلاف فشار و ظلم تزاریان مقالاتی می‌نوشت و در این وهله، روزنامه‌اش نوبهار و تازه بهار توقیف و خود با نُه نفر از افراد حزب به تهران تبعید شد.

روابط سیاسی احزاب

حزب دموکرات با انگلیس‌ها روابط خوبی داشت و مأمورین بریتانیا در ایالات به این حزب روی خوشی نشان می‌دادند وحزب اعتدال با روس‌ها مناسبات خوب داشت، دولت تزاری با رجال متنفذ ایران و سرمایه‌داران دوست بود.

ناصرالملک خود روابط سیاسی دولت را با انگلیس‌ها محکم کرده، حزب دموکرات را برانداخت و در این راه جلب توجه کامل دولت تزاری را به عمل آورد!

این حالت دوام داشت تا جنگ بین الملل بر سرکار آمد.

پیش از طلوع جنگ بین الملل (رمضان ۱۳۳۲ قمری) کار احزاب، خاصه حزب دموکرات زار شده بود، زیرا دولت انگلیس و روس هر دو برضد آلمان متحد شدند، و در ایران با عداوتی که میان روس‌های تزاری و دموکرات‌ها بود، هر دو دولت شرکت کردند و از این‌جا توجه دموکرات‌ها که همهٔ امیدشان در مقابل مخاطرات روسیه به انگلستان بود، از دولت مزبور منحرف گردیده، به سوی متحدین اروپای مرکزی معطوف گشت.

سقوط ناصرالمک

بعد از تعطیل مجلس دوم، سه سال و کسری ناصرالملک زمامدار مطلق بود و با کمال خشونت با احزاب و احرار رفتار می‌کرد. نفوذ روس در ایالات شمالی بی‌حد و روزافزون شده بود، در امور داخلی مداخله می‌کردند و با دموکرات‌ها که هنوز دربعضی ایالات، خاصه خراسان کمیته و تشکیلات داشتند، مخالفت می‌ورزیدند و اتباع روسیه بر رجال کشور بزرگی می‌فروختند. من در آن تاریخ در شمارهٔ ۵۵ نوبهار مورخه ۸ شعبان ۱۳۳۲

منطبعهٔ مشهد، مقاله‌ای نوشتم که چند قسمت از آن را نقل می‌کنم:

آن دستی که انقلاب ایران را خنثی گذاشت، آن دستی که زعما و قهرمانان انقلاب را نابود و مضمحل ساخت، آن دستی که سه سال ما را از نعمت مشروطه داشته و هنوز هم دارد ـ علی‌رغم آرزوهای سیاسیون ایران کارشکنی می‌کنند...

ساده لوحان و کوته‌نظران گمان می‌کنند که کار ایران به مظفریت یک سلسلهٔ سیاسی (مراد حزب اعتدال است) و معدوم شدن یک جمعیت سیاسی دیگر (دموکرات‌ها) اصلاح شده و رو به طرف اصلاحات خواهد رفت. اما خبر ندارند که همین مسأله یگانه سبب بدبختی و فلاکت ایران خواهد شد!

بسته بودن متمادی پارلمان، انفکاک قوای حریت‌خواه ایران، تبعید عناصر فعال مشروطه، زمامداری «مرنارد بلژیکی» در خزانه‌داری، تأخیر و اهمال در امر انتخابات، عدم مداخلهٔ مستخدمین سوئدی در شمال، شفاعت صمدخان در شمال غربی، هجوم رنجبران خارجه از شمال به سر حدات، آشکار می‌سازد که آتیهٔ ایران سیاه خواهد بود...

در این اوان شاه به حد بلوغ سیاسی رسید و در ۲۷ شعبان ۱۳۳۲ قمری مطابق ۳۰ سرطان تاجگذاری کرد و ناصرالملک سقوط کرد و روز ۱۸ رمضان بدون این‌که نطقی بکند یا شرح کارهای دیرینهٔ خود را بنویسد، مانند کسی که می‌گریزد به فرنگستان گریخت!!

ناصرالملک قبل از سقوطش، اعلان انتخابات را در ایران منتشر کرده بود و بعد از رفتنش، انتخابات دوام داشت، اما اگر انتخابات در عهد او تمام می‌شد، شاید اثری از حزب دموکرات در مجلس سوم مشهود نمی‌شد، مع ذلک باز اکثریت این مجلس تقریباً با حزب اعتدال شد.

جنگ بین الملل دموکرات‌ها را نجات داد

در جنگ بین الملل احمد شاه بالغ بود و تازه به تخت نشسته و ناصرالملک رفته.

مجلس سوم باز شد و دموکرات و اعتدال در مجلس عضو بودند[1] و تشنجات سختی هم در این مجلس بین دسته‌جات رخ داد. گاه ائتلاف می‌کردند و گاهی به وسیلهٔ سازش با فراکسیون بی‌طرف اکثریتی به وجود می‌آوردند. دموکرات‌ها این نوبت زیادتر بودند، اعتدالیون به دو دسته تقسیم شده بودند، دسته‌ای از آزادی‌خواه و دسته‌ای روحانی و گفت‌وگو بر سر سیاست خارجی بود، تا این‌که فشار متفقین از طرفی و تحریکات متحدین از طرف دیگر، موجب شد که افکار به دو طبقه قسمت شود. هواداران متحدین و هواداران متفقین. دموکرات‌ها و اغلب اعتدالی‌ها در نتیجهٔ این قضایا به هواداری متحدین، آلمان و دوستانش، از تهران هجرت کردند و از جلو هجوم دسته‌ای از سپاهیان روسی که از قزوین به سوی تهران به بهانهٔ تأمین پایتخت می‌آمد، به طرف قم رهسپار شدند. مرحوم مستوفی‌الممالک، رئیس دولت بود و شاه را می‌خواست از تهران حرکت بدهد ولی این واقعه صورت نگرفت، اما غالب وکلا چنان که خواهیم دید، به اشارهٔ دولت به قم رفتند و از آن‌جا مهاجرت نمودند.

برگردیم به یک سال قبل

در این سال (۱۳۳۴ قمری هجری) انقلابات و تشنج عجیبی در ایران پیدا شد. قبلاً می‌دانستیم که حزب دموکرات و قسمتی از آزادی خواهان سایر احزاب در عهد

---

۱. ناصرالملک در مدت دیکتاتوری سه ساله‌اش به میل خود و به میل دولتین یا دموکرات‌ها هرچه ممکن بود، سخت می‌گرفت و حتی دولت بریتانیا که گفتیم با دموکرات‌ها بد نبود، در این مدت با روس‌ها همداستان شد

در انتخابات که در جمادی الاولی و رجب ۱۳۳۲ اعلان گردید، انتظار می‌رفت که شکست قطعی دموکرات‌ها صورت پذیرد و حتی در محافل سیاسی تهران گفته می‌شد که در این دوره، از حزب دست چپ کسی انتخاب نخواهد شد و در انتخابات تهران هم یک نفر دموکرات انتخاب نشده بود. دموکرات‌ها را ناصرالمک و روس‌ها به زعم خود، محو کرده بودند. سفر انگلیس، تاونلی با اطمینان و غرور در متحدالمال محرمانهٔ خود به قونسول‌های انگلیس در ایران مورخهٔ ۲۵ ربیع الثانی ۱۳۳۲ نوشت که «کلک دموکرات‌ها کنده شده است» اما در حقیقت دموکرات‌ها در ایالات ریشه دوانیده بودند، خاصه خراسان و اصفهان و فارس و کرمان و در همهٔ این ایالت‌ها اکثریت با دموکرات‌ها بود و در انتخابات ثانوی تهران که بعد از افتتاح مجلس، برای هفت نفر وکلای تازه که به وزارت از مجلس بیرون شده بودند، اعلان گردید اکثریت قاطع نصیب دموکرات‌ها گردید. عدهٔ دموکرات‌ها در مجلس سوم ۳۱ و اعتدالی ۲۹، هیأت علمیه ۱۴ و بی‌طرف که با دموکرات‌ها ائتلاف کرده بود، ۲۰ نفر بود و ناچار در این مجلس حزب اعتدال دو دسته شدند و یک دستهٔ آن‌ها با دموکرات‌ها ائتلاف نمود.

ناصرالملک، به فشار دولت روس گرفتار بودند و غالباً در حال تبعید و بازداشت به سر می‌بردند. جراید ملی ایران نو ارگان دموکرات و روزنامهٔ شورا، ارگان اعتدالیون و روزنامهٔ استقلال ایران، ارگان اتفاق و ترقی و شرق مستقل و بسیار دیگر از جراید توقیف شدند. در ایالات نیز روزنامه‌های ملی نوبهار در مشهد و شفق در تبریز از طرف دولت به فشار روس‌ها توقیف گردیدند.

بعد از افتتاح مجلس سوم، حکومت مشروطه بار دیگر به وجود آمد.

جراید ملی از نو جان گرفتند، روزنامهٔ نوبهار، به مدیریت مؤلف، در تهران به جای ایران نو دایر شد. روزنامهٔ شورا به مدیریت ناصرالاسلام گیلانی به مساعدت حزب اعتدال دایر گشت، روزنامه رعد که از جرائد مستقل و متکی به حزبی نبود، به مدیریت سید ضیاءالدین طباطبائی دایر گشت و جریدهٔ هفتگی به نام عصر جدید به ریاست متین‌السلطنه راه افتاد، سوای این‌ها روزنامه‌های دیگر، ستارهٔ ایران دموکرات و بامداد روشن هوادار اتحاد اسلام و جراید دیگر به وجود آمد.

از همهٔ این جراید فقط رعد و عصرجدید به هواداری صریح متفقین، یعنی روس و انگلیس چیز می‌نوشتند، ولی باقی جراید نظر به سوابق حزبی و تأثر شدیدی که از عملیات روس‌های تزاری و سکوت عمیق انگلستان در برابر مظالم حضرات داشتند، طوری از متفقین رنجیده بودند که می‌توان گفت اکثریت افراد احزاب و مطلق روزنامه‌نگاران از همان بدو امر و طلوع ستارهٔ جنگ، به هواداری متحدین دل بستند و این احساسات یک‌باره عمومی شد و تدابیر مأمورین ترک و آلمان و اتریش نیز مزید علت گردیده، به انقلاب فکری و قلمی به قیام حزبی و مهاجرت پیوست.

باید گفته شود که دولت تزاری بعد از عقد معاهدهٔ ۱۹۰۷ و تعیین مناطق نفوذ روس و انگلیس در ایران، تصمیم گرفت که در منطقهٔ نفوذ خویش دست به کار شود و به مداخلات مستقیم در امور داخلی ایران آغاز کند!

چنان که دیدیم، بعد از قیام ستارخان در تبریز، به بهانهٔ آوردن آرد و حفظ اتباع روس، سالدات وارد آذربایجان کرد، و بعد از قضیهٔ شوشتر و دادن اولتیماتوم در ۱۳۲۹ نیز قوائی به قزوین و استرآباد و خراسان وارد کرد و به تحریک مفسدین در خراسان آشوبی

بر پا نمود و سید محمد طالب‌الحق، برادر سید علی آقای یزدی مجتهد و یوسف‌خان هراتی و جمعی دیگر را واداشت که در مسجد و صحن رضوی گرد آمده، بر ضد حزب دموکرات و مشروطه‌خواهان و عاقبت به خلاف حکومت مرکزی به هواداری محمد علی میرزا که در استرآباد بود، قیام کردند و گروهی بی‌گناه راکشتند و جمعی مسلح دور خود جمع کردند و افکار عوام را زهرآگین ساختند و امنیت را از خراسان سلب نمودند، به حدی که حاکم از خلع سلاح آنان عاجز شد و دموکرات‌ها که می‌توانستند از آن‌ها جلوگیری کنند، به فشار روس‌ها قبلاً تبعید شدند[1] و چون میدان خالی شد، خود روس‌ها بر مفسدین تاختند و صحن و مسجد و حرم و گنبد را هدف توپ ساختند و به فجایع تاریخی دست زدند و از رؤسای اشرار یوسف‌خان راکه اسناد در دست داشت، در حین گریز فرستادند و کشتند و طالب الحق را به روسیه گریزانیدند![2]

روس‌ها علاوه براین مفسدت‌ها، در امور داخلی نیز مداخله می‌کردند و مقدمات دست اندازی در منطقهٔ نفوذ خود را فراهم می‌آوردند، خاصه که ناصرالملک و سایر رجال هم خود را تسلیم آنان کرده و در قبال تقاضای مأمورین روس و مستشاران بلژیکی (از قبیل مسیو مرنارد خزانه دار و همکاران دیگر او که به روس‌ها متحد و هم‌داستان بودند)، مقاومیت بروز نمی‌دادند و ناصرالملک صریح می‌گفت که ایران رفته است و امیدی به بقای استقلال و تمامیت ملکیهٔ این کشور نمی‌توان داشت! و حتی از این سخنان یأس‌آمیز و زهردار با شاه جوان نیز گفته می‌شد و شاه را به جمع مال و نومیدی از مردم و مملکت تشویق و راهنمونی می‌کرد

با این مقدمات، در واقع کم‌تر کسی از عقلا بود که امیدی به بقای کشور داشته باشد و مداخلات دولت روس امید را در قلوب حساس‌ترین فرد ایرانی می‌کشت و فقط معجزی می‌توانست ایران را از شر مداخلات روسیه و از زیر بار یأس و سخنان زهرآگین زعمای بدبخت و مأیوس نجات دهد و این معجز جنگ بین‌الملل بود!

آری جنگ بین الملل احساسات فشرده و فسردهٔ مذکور را منبسط و گرم کرد و خبر

---

۱. رجوع شود به صفحهٔ ۴۵ این کتاب.

۲. طالب الحق با یک پسر و یک زن از روسیه به بصره رفت و آن روزها جنگ شروع شده بود، وی از بصره وارد کربلا شد و به جرم جاسوسی توسط حربیهٔ عثمانی توقیف گردید و در بغداد به امر محاکم نظامی تیرباران شد و پسرش هم بیمار شد و مرد!

فتوحات سربازان آلمان در روسیه، ایرانیان حساس را که از روس‌ها ناامید و از انگلستان رنجه خاطر بودند، به هواداری متحدین وادار کرد!

مهاجرت شروع شد

مجلس سوم که اکثریت و اقلیت نامعلومی داشت، توسط شاه مفتوح شد، بی‌طرفی ایران در جنگ اعلام گردید. مجلس مزبور از آغاز گشایش گرفتار این بحران فکری شد، جراید نیز دچار حرارت و هیجان شدیدی شده بودند، فعالیت‌های سیاسی از طرف سفارت‌خانه‌ها روزافزون شده بود. تقی‌زاده در برلن بود و از آن جا کسانی را به تهران فرستاده و با کمیتهٔ دموکرات مذاکراتی داشتند، بالجمله معلوم شد کمیتهٔ دموکرات در تهران با قسمتی از افراد فراکسیون دموکرات متحد شده‌اند و با ژاندارمری که به ریاست معلمان سوئدی دایر بود، نیز همدستی در کار است.

متفقین ازین قضایا خوش‌شان نمی‌آمد و اندیشناک بودند و اعتماد آن‌ها از ادارهٔ ژاندارمری سلب شده بود و تهران در نظر آن‌ها یکپارچه بمب بود که برخلاف آنان ممکن است منفجر شود، چنان‌که مرحوم متین السلطنه، مدیر عصرجدید در مقاله‌ای به تاریخ پنج‌شنبهٔ سوم محرم الحرام ۱۳۳۴ نوشت: «سال‌های قبل در تهران پایتخت ایران هیأت‌های مسلح از روسی، آلمانی و عثمانی حرکت نمی‌کرد، اسلحه و بمب از اطراف ما (به طوری که می‌توان گفت تمام ما در روی بمب حرکت می‌کنیم!) به تهران وارد نشده بود!...» باری معلوم است که این عبارات تا حدی اغراق‌آمیز بود و برای رفع بهانهٔ حرکت قشون روس از کرج به مرکز نوشته شده بود، اما بی‌هیچ هم نبود[1]!...

این حالات موجب گردید که روز آخر ماه ذیحجهٔ ۱۳۳۳ یک عده قشون روس که عدهٔ آن‌ها به تفاوت از یک هزار و هفتصد تا دوهزار نفر بود، از قزوین به قصد تهران حرکت کرد و مستوفی الممالک، رئیس الوزراء تصمیم گرفت که شاه را از پایتخت حرکت

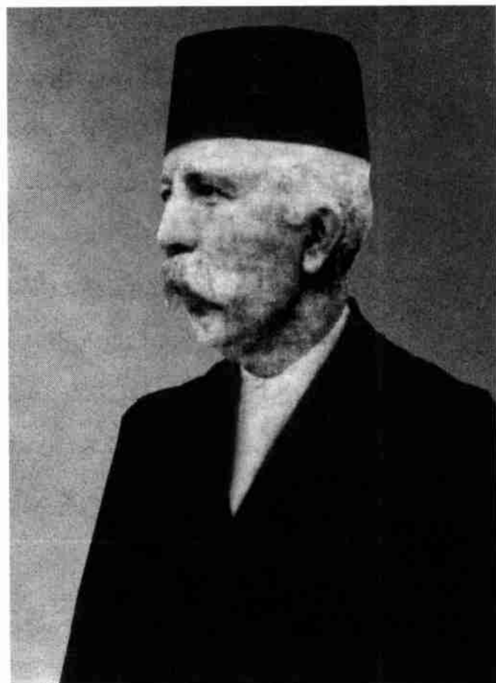
۱. من یادداشت‌هائی در این قضایا دارم و نیز تاریخی از روی اسناد و مدارک رسمی و کتاب سبز دولت ایران در قضایای سه سال و نیمهٔ جنگ، یعنی تا سال ۱۹۱۸ نوشته و در روزنامهٔ نوبهار همان سال چاپ شده است که مجموع یادداشت‌ها و این تاریخ ان‌شاءالله در موقع فرصت به طبع خواهد رسید و از روی آن اسناد معلوم می‌شد که گناه انقلابات ایران زیر سر دولت تزاری است.

داده، به اصفهان ببرد و قبلاً هم به کمیتهٔ دموکرات و بعضی وکلا محرمانه دستور داده بود که از تهران به قم رهسپار شوند و این دستور را در قصر ابیض به من و شاهزادهٔ سلیمان میرزا شخصاً داد و گفت: از تهران بروید ـ و بالاخره ژاندارمری با مهمات. و از سفرای دول متحده، سفیر آلمان و جمعی از نمایندگان مجلس و مردم متفرقه به سوی قم عزیمت کردند.

من در نوبهار بعد از دریافت خبر حرکت قشون روس به سمت تهران، مقاله‌ای نوشتم که عنوانش "دشمن حمله کرد!"، در پاسخ مقالهٔ عصر جدید که بالاتر ذکر شد، نگاشتم و این روزنامه بلافاصله توقیف گردید و به من اشاره شد که از تهران خارج شوم!

حرکت و مهاجرت

اینک قسمتی است که از روی یادداشت‌های تاریخی مفصلی که در همان اوقات نوشته‌ام، نقل می‌کنیم:



مستوفی الممالک

شب پنجم محرم ۱۳۳۴ رفتم در هیأت وزرا که در قصر ابیض تشکیل شده بود، مستوفی الممالک با چشم بی‌حالت خود نگاه می‌کرد، سپهدار اعظم فقط خود را حرکت می‌داد و با کلاهش بازی می‌نمود، چیزی که در آن جلسه نبود، دو فکر موافق بود...

من برخاستم و رفتم به اتاق دیگر و به رئیس الوزرا پیغام دادم که با شما کاری دارم، ممکن است تشریف بیاورید این اتاق... عقابی از چوب فوفل جزء مبل این اتاق بود که بال‌هایش شکسته و لق شده و آویزان بود، دیدن این عقاب تق و لق مرا از دیدار قیافهٔ با جرأت کلنل ادوال، رئیس تشکیلات ژاندارمری که می‌گفت: روز انتقام فرا رسید! منصرف کرد، و بال‌های او را راست کردم. ادوال رفت، شاهزاده سلیمان میرزا، لیدر حزب دموکرات و فراکسیون آمد و رئیس الوزرا هم تشریف آوردند، سه تن در گوشهٔ اتاق نشستیم، از حرکت سپاهیان روس به سوی تهران صحبت کردیم و بالاخره پرسیدیم: چه باید کرد؟ فرمودند: باید شاه را برداشت و رفت!

و سپس هم به ما توصیه کرد که شما باید بروید. فردا سلیمان میرزا و عدهٔ دیگر از وکلای دموکرات و بی‌طرف و معاون وزارت داخله (میرزا سلیمان خان میکده) و معدودی دیگر از افراد حزب به طرف قم عزیمت کردند و در واقع کمیتهٔ دموکرات و وکلائی که با آن‌ها سر و سر یکی داشتند، حرکت کردند، ولی من چون در عملیات کمیته دخیل نبودم و از سر و سر حضرات صورتاً بی‌خبر و به اصطلاح آن‌ها (ولایتی و نامحرم) بودیم، در تهران ماندم زیرا هنوز دولت رسماً تصمیم خود را آشکار نساخته بود و مجلس منفصل نشده بود.

روز پنجم و ششم ماه به سرعت گذشت و مخاطرات ساعت به ساعت نزدیک‌تر می‌شد. همه کس نمی‌دانست چه خبر است و بلکه تصور می‌رفت که اساسی در کارها هست که عَن‌قریب آشکار خواهد شد، شب هفتم محرم هوای محیط تهران رنگ دیگر داشت، من باز رفتم در هیأت وزرا، آن جا ازدحامی بود. رئیس‌الوزراء را ملاقات کردم، چیزی نمی‌گفت و نگاه می‌کرد،

در اتاق دیگری آقای وثوق الدوله، وزیر مالیه را دیدار کردم، گفت: دیروز شرحی از طرف سفرای روس و انگلیس به ما رسیده است که نوبهار را توقیف کنیم و مدیرش تبعید گردد. این بود اطلاعاتی که در آن شب خوفناک من از هیأت دیپلوماسی ایران کسب کردم!

روز هفتم محرم، شهر پر از غلغله بود. ژاندارمری دسته دسته سواره و پیاده در تک و تاز بودند، درشگه واسب ناپیدا، خبر تصمیم دولت که باید امروز شاه با هیأت وزرا و دربار و دفاتر و ذخایر از تهران عزیمت کنند، در شهر طنین انداز. دربار شاهی پر از ازدحام، کالسکهٔ شاه را به دو اسب قوی گلگون بسته و سواران مستحفظ ردیف صف زده، آژان و ژاندارم از در اندرون تا درب دروازهٔ حضرت عبدالعظیم صف کشیده، خلاصه این‌که شاه می‌خواهند بروند.

کجا می‌خواهند بروند؟ به اصفهان؟

این خبر برای من که سابقه داشتم، چندان قرع سمعی نمی‌کرد، ولی یک شهر چهارصد هزار نفری را به وحشت و تکاپو انداخته بود، چه معلوم بود که شاه برای این می‌رود که قشون روس می‌خواهد بیاید! من قبل از ظهر، پس از شنیدن این خبر رفتم به مجلس معلوم شد که قسمت دیگری هم از نمایندگان در این دو روزه حرکت کرده‌اند و در قم اجتماعی است.

ماندیم. ظهر شد. نواب رئیس از هیأت وزرا بازگشته بودند، نمایندگانی که آن‌جا ولو بودیم، برای کسب خبر تازه به حالت ازدحام آن‌ها را پیشباز کردیم. رئیس مجلس، مؤتمن‌الملک گفته بود که شاه حرکت خواهند کرد. نمایندگان نیز تصمیمی گرفته، تکلیف خود را به عمل بیاورند. آیا تکلیف قانونی نمایندگان که شاه و هیأت دولت ایشان عازم حرکت است (آن هم یک حرکت و نهضت سیاسی) چه خواهد بود؟ بدیهی است رأی داده شد که وکلا نیز بروند.

چنین بود حقیقت و مقدمات یک تصمیمی. و با این مقدمات بود که از دروازهٔ تهران تا دروازهٔ قم از کاروان مهاجر و بار و بنهٔ ژاندارم و احمال و

اثقال ذخایر و مهمات و قورخانه و اسب و درشگه و گاری و الاغ و حتی پیادگان بی‌نوا به شکل بازارچهٔ پرازدحامی در آمده بود!

از جمله مسافران پرنس رویس، سفیر آلمان بود که به اعتماد قول رئیس‌الوزرا حرکت کرده و محل مأموریت خود را ترک گفته بود!

به پایان رسید روز هفتم محرم ۱۳۲۴ و یک روز تاریخی که مقدرات سهمگین را در زیر دقایق پر وحشت خود پنهان ساخته و آتیهٔ نامعلومی را زمزمه می‌کرد!

شاه حرکت نکرد، آری شاه روز هفتم محرم با وجود مقدمات مذکور حرکت نکرد، علت حرکت نکردن شاه، بسیار است، آن‌چه معروف شد آمدن سپهسالار که آن وقت وزیر جنگ بود، با کامران میرزا (پدربزرگ شاه) و صمصام‌السلطنه بختیاری و عدهٔ دیگر از معمرین رجال به دربار و منصرف ساختن شاه را از حرکت به دلایلی که همه صحیح و منطقی بود، موجب عدم حرکت شاه گردید.

از طرف دیگر، نمایندگان سیاسی روس و انگلیس به قصد ملاقات شاه به دربار رفتند ولی اول مرتبه شاه آنان را نپذیرفت اما بالاخره به حضور اعلی‌حضرت بار یافته و تهدیدات و نصایح مذکور را تجدید نمودند[1] و بار دیگر معمرین به حضور بار یافته، گفته‌ها را تجدید کردند.

شاه متانت را کف نداده، مسئولیت را به عهدهٔ رئیس دولت واگذار کرد و حضرات را بدو رجوع داد و عاقبت دولت از تصمیم حرکت شاه منصرف گردید و قشون روس هم از آمدن به تهران خودداری کرد و بعد از یک هفته خبر این تصمیم به وسیلهٔ تلگرافی که از مؤتمن‌الملک، رئیس‌مجلس به نمایندگان مهاجر در قم به تاریخ ۳۰ عقرب به نمرهٔ ۱۵۰ محتوی رقعهٔ رئیس‌الوزرا واصل گردید، در بین مهاجرین انتشار یافت.

---

۱. خلاصهٔ نصایح رجال ایران و سفرا این بود که اگر برود، او را خلع کرده، دیگری را به تخت خواهند نشانید و تهدیدات دیگر که در اصل یادداشت‌ها ثبت است و ما از بیم اطناب حذف کردیم.

صورت تلگراف رئیس مجلس:

آقایان نمایندگان محترم مجلس امروز رقعهٔ از ریاست وزراء رسیده که عیناً درج می‌شود:

ریاست مجلس شورای ملی شیدالله ارکانه. روز دوشنبه هفتم ماه که به مناسب تقرب قشون روس به پایتخت، اعلی‌حضرت اقدس همایونی شاهنشاهی خلدالله ملکه از تهران تصمیم حرکت فرموده بودند، جمعی از آقایان نمایندگان محترم حرکت فرموده به قم مشرف شده‌اند، حال که با جریان مذاکرات امید بخش ارادهٔ مقدسهٔ ملوکانه از حرکت منصرف شده است، البته تصدیق خواهند فرمود که امتداد غیبت آقایان معزی الیهم بیش‌تر از این اقتضا ندارد و لازم است در چنین موقع که دولت مشغول تصفیهٔ مهم‌ترین مشکلات است، با مراجعیت آقایان محترم، مجلس شورای ملی دایر و به ایفای تکالیف مقررهٔ خود مشغول باشند، انتهی.

عین این مطلب هم از قرار معلوم به خود آقایان از طرف دولت مخابره شده است، معلوم است با رفع علت رفع معلول از نتایج طبیعی است. متمنی هستم عین این تلگراف را به سایر آقایان که در بلاد دیگر هستند، مخابره نمایند[1]. از طرف خود و عموم آقایان حاضر «حسین».

این تلگراف روز سه شنبهٔ ۱۵ محرم در قم، در جلسه نمایندگان قرائت شد، بعضی بازگشته و برخی که احتمال داشت از طرف روس‌ها برای آن‌ها مخاطراتی باشد، برنگشتند! یک هفته از قضیه گذشت، در حالتی که تهران حالت و شکل دیگری به خود گرفته بود، مجلس منفصل، جراید ملی سوای رعد و عصر جدید توقیف یا تعطیل، سفیر آلمان و کلیهٔ طرفداران آلمان و ترک و همهٔ رؤسای حزب دموکرات و اعتدال و تمام قوائی که ممکن بود در تهران روزی بر علیه روس و انگلیس نمایش بدهند، از مرکز خارج شده و زمینه در

---

۱. کمیتهٔ دفاع ملی قم تلگراف‌خانهٔ قم را ضبط کرده بود و ازین رو می‌گوید به سایرین که در بلاد دیگرند مخابره شود.

نهایت ساختگی و پرداختگی برای اجرای اعمال متفقین و هواداران ایشان فراهم آمده بود[۱].

دموکرات و اعتدال منحل می‌شود

در قم کمیته‌ای به نام کمیتهٔ دفاع ملی از زعمای دموکرات تشکیل گردید و اعضای برجسته‌اش چنین بودند: سلیمان میرزا، میرزا سلیمان خان، میرزا محمد علی‌کلوب که بعد فرزین نامیده می‌شد، وحید الملک، حاج فطن الملک (جلالی)، ادیب‌السلطنه(سمیعی) و عدهٔ دیگر که با مسیو شونمان آلمانی همکاری می‌کردند.

من از کسانی بودم که میل نداشتم بدون اجازهٔ رئیس مجلس، مجلس را ترک کنم. اما چه می‌توانستم کرد، زیرا وزیر مالیه صریح گفته بود که نمایندگان متفقین تبعید تو را خواسته‌اند. بنابراین عزیمت به مهاجرت قطعی شد و در تحت لوای کمیتهٔ دفاع ملی قرار گرفتیم ولی به واسطهٔ شکستن دستم که در یکی از اسفار نزدیک واقع شد ناچار شدم دعوت ثانوی دولت را پذیرفته، به تهران بازگردم و به معالجهٔ دست بپردازم. بعد از توقف پنج ماه در تهران که در این مدت با دست شکسته در خانهٔ آقای امیر مفخم بختیاری و مهمان مرحوم سردار جنگ بختیاری بودم، به امر سپهسالار اعظم که آن وقت رئیس‌الوزرا بود، به خراسان تبعید شدم و مدت شش ماه در بجنورد متوقف گشتم و پس از تشکیل کابینهٔ آقای وثوق‌الدوله به مرکز احضار گردیدم.

احمد شهریور در تاریخ خود می‌نویسد:

امروز (پنجشنبه غرهٔ رجب ۱۳۳۴ مطابق ۱۴ ثور، ۴ مه ۱۹۱۶) ملک‌الشعراء، مدیر روزنامهٔ نوبهار که پس از افتادن مشارالیه از کالسکه (درشگه بوده است) موقع مهاجرت از تهران و بازگشتن او به تهران و در این مدت بودن در منزل سردار جنگ بختیاری، به موجب درخواست سفارت روس، ادارهٔ نظمیه

---

۱. چهارسال بعد، از مستر هاوارد انگلیسی شنیدم که از سیاست آن روز مرحوم مستوفی‌الممالک به طرزی واقعی و صمیمانه تمجید زیادی می‌کرد و حق هم همین است.

حسب الامر رئیس الوزرا مشارالیه را به موجب رقعه دعوت می‌کند بـه ادارهٔ مزبور، به مجرد ورود به نظمیه مشارالیـه راگـرفتار نـموده و تـحت الحـفظ می‌برند به سمت مشهد. در مرکز هر اقدامی که بعضی از علماکردند، فقط این نتیجه را داد که رئیس الوزرا اطمینان داد در صورت ظاهر که جان مشـارالیـه محفوظ خواهد بود[۱]

تفصیل این بود که روزی به اشارهٔ کمیتهٔ دفاع ملی به اتفاق مرحوم مشارالدوله حکمت و آقای سید جلیل اردبیلی و جمعی دیگر از نمایندگان و رجال محلی مأمور شدیم که به قـریهٔ «البرز» دو فرسنگی شهر برویم و ماشاءالله‌خان کاشی و پدرش که با دویست و پنجاه سوار به عزم قم و به قصد جهاد با مهاجمین روس می‌آمد، ملاقات کنیم و او را از ورود به شهر مـانع شویم و واداریم که مستقیماً به ساوه برود و به قوای ملی که در برابر هجوم قـوای روس سنگر بسته و آمادهٔ دفاع هستند، بپیوندد. در بازگشت ازین سفر، شب تاریک و راه خراب درشکه‌ای که من با دو تن از دوستان در آن سوار بودیم، برگشت و دست چپ من از آرنج شکست و در رفت و مچ دست هم از جا در رفت و در قـم بسـتری شـدم، تـا مـرحـوم مستوفی‌الممالک، آقایان دکتر امیر اعلم و لقمان الملک را جهت معالجه فرستادند و سپس مرحوم ارباب کیخسرو اتومبیل مرحوم سپهسالار اعظم را آورد و مرا به تهران برگردانید.

چیزی نگذشت قوای روس از دو طرف به قم هجوم کردند و قوای ژاندارم و چریک را شکست داد، به طرف قم رهسپار شدند و کمیتهٔ دفاع ملی و رؤسای احزاب دیگر، مانند مرحوم سید محمد طباطبائی طاب ثراه و مرحوم مدرس رضوان الله علیه و آقـای مـیرزا محمد صادق طباطبائی وگروهی کثیر از احرار به سوی کاشان و اصفهان رهسپار گردیدند و از آن جا نیز به کرمانشاه شتافتند و درکرمانشاه مرحوم نظام السلطنه به ایشان پیوست و دولت ملی به وجود آمد. رئیس الوزرا، نظام السلطنه، وزیر عدلیه، مدرس و آقایان فرزین و فطن الملک و صور و سالار لشکر و غیره نیز وزرای دیگر بودند.

درکرمانشاه اختلاف نظر سیاسی بین هیأت دولت نظام‌السـلطنه و بـین شـاهزادهٔ سلیمان میرزا و دموکرات‌ها پیدا شد و با آن‌که عده‌ای از زعمای دموکرات‌ها داخل کابینه بودند، میسر نشد این اختلاف حل شود و منجر به دستگیری جـمعی از دمـوکرات‌هـا و

۱. نقل از نسخهٔ خطی به خط مؤلف صفحهٔ ۹۸-۹۷

رنجش سلیمان میرزا گردید و علت اختلاف این بود که ترک‌ها با آلمانی‌ها مدعی شدند که شما مستقیماً با ایرانیان مهاجر نباید همکاری کنید و به وسیلهٔ ما باید روابط سیاسی خود را با مهاجرین ترتیب دهید، ولی سلیمان میرزا و جمعی زیربار این معنی نرفته، می‌گفتند ما به اعتماد مواعید دولت آلمان نهضت کرده‌ایم و ما اطمینان به صمیمیت ترک‌ها نداریم و باید با آلمان‌ها هم‌عهد و همکار شویم ولی دولت معتقد بود که این رویه با عمل منطبق نمی‌شود، چه فعلاً ما با ترک‌ها همسایه‌ایم و آن‌ها داخل جنگ هستند و اگر با ترک‌ها روابط معین پیدا نکنیم، تکلیف آمد و رفت و همکاری ما با آن‌ها دشوار خواهد بود و بالاخره سلیمان میرزا شکست خورد و دولت موفق گردید.



سید محمد مجتهد طباطبائی طاب ثراه

مع‌ذلک در سرحد خانقین که مجبور شده بودند از جلو قشون روس به عقب بنشینند، هر دو حزب و زعمای دو فرقه اجتماعی کردند و با یکدیگر کنار آمدند و هر دو حزب را منحل ساخته، یکی شدند و از آن روز حزب دموکرات و اعتدال منحل گردید، تا آن‌که بار دیگر در تهران، حزب دموکرات ـ چنان که خواهیم دید ـ تشکیل می‌گردد.

انقلاب روسیه یا معجز سیاسی

بعد از رفتن مهاجرین، بهانه‌هائی به دست قشون روس آمد که از طرفی تا اصفهان و از طرف دیگر تا همدان و کرمانشاه و نزدیک سرحد عراق بتازد. زد و خوردهائی که ژاندارم و چریک و الوار و روستائیان دلیر اصفهان جای به جای با سپاهیان روس کرده‌اند، خود داستان‌های تاریخی و ملی است که باید جداگانه نوشته شود.

اما به تهران ورود نکردند، فقط صاحب‌منصبان روس و خـانم‌های‌شان و تک تک سرباز و سالدات وارد تهران می‌شدند و مراجعت می‌کردند.

کابینهٔ مستوفی‌الممالک پس از استقرار قوای روس در همدان و اصفهان سقوط کرد و فرمانفرما رئیس الوزرا شد، به زودی او نیز سقوط کرد. سپهدار اعظم تنکابنی که طرف اعتماد روس و انگلیس بود، رئیس الوزرا شد.

در حین حکومت سپهدار روس‌ها در مرکز همه کاره بـودند. بـاراتـوف حکـومت می‌کرد و در تاریخ احمد شهریور اطلاعات زیادی از وقایع این دورهٔ ۱۹۱۶ ثبت است، که خواندنی است، از آن جمله گوید:

> روزی چند نفر زن روسی به فرح آباد رفته بودند و می‌خواستند وارد اندرون سلطنتی شوند و تماشا کنند، مردی روسی هست که از شـهر دنـبال زنـان را گرفته بود، رسیده و او نیز می‌خواهد وارد حرمسرای شاهی شود و کـار بـه کشمکش کشیده و شاه رئیس الوزراء را احضار می‌کند و به فـرماندهٔ قشـون روس خبر می‌دهند و آن مرد را می‌برند!

گفتیم که روس‌ها مدتی بود که قصد مداخله در منطقهٔ نفوذ خود داشتند و به همین علت حاضر نشدند بعد از جنگ قشون خود را از ایران بیرون ببرند و همین معنی باعث تزلزل بی‌طرفی ایران و فریاد مردم و جراید و مداخلهٔ عثمانی و هزاران جنجال دیگر شده و کار به مهاجرت کشیده و موجب مهاجمات سپاه عثمانی به همدان گردیده بود.

در کابینهٔ سپهدار موفق شدند سندی از دولت ایران تحصیل نمایند و به موجب آن سند دولتین را در امور مالی ایران بالخاصه بوسیلهٔ کمیسیون مختلط حق مداخله یافتند و

گفته می‌شد که این قرار داد را تنها رئیس الوزرا و وزیر خارجه (صارم الدوله) امضا کرده و سایر وزرا موافق نبوده‌اند.

ریاست کمیسیون مختلط که معروف به کمیسون میکس بود، با مسیو هنسنس بلژیکی بود که از خزانه‌داری مستعفی شد و ریاست این کمیسیون را پذیرفت، خوشبختانه اتفاق تازه‌ای افتاد و این قرارداد که صورت آن را ذیلا می‌نگاریم، عملی نشد:

صورت موافقت نامهٔ قرارداد ۱۹ ژوئیه و اول اوت ۱۹۱۶.

نهایت توقیر و احترام از وصول یادداشت متحدالمال سفارتین دولتین فخیمتین روس و انگلیس مورخه ۱۹ ژوئیه و اول اوت ۱۹۱۶ راجع به پیشنهادهائی که متضمن اصلاحات امور قشونی و مالی دولت علیه است، زحمت افزا گردید با نهایت شعف و مسرت و اظهار امتنان قلبی ازاولیاء دولتین فخیمتین با حسن توجه و نظر مودت‌آمیز این اصلاحات را وجهه نظر خود قرار داده و اولیاء دولت علیه را در اجرای این اصلاحات که متضمن ترقی و تعالی این مملکت و ترقی و بسط تجارت و ثروت ایران است کمک و مساعدت می‌نمایند جواباً استحضار خاطر محترم اولیای سفارتین فخیمتین می‌رساند که اولیای دولت علیه با نظر توجه به پیشنهادهای مذکور نگریسته، نظر به اوضاع کنونی (فرس ماژور) قبول می‌نماید.

که قوای نظامی به عدهٔ بیست و دو هزار نفر در تحت تعلیم و تربیت عدهٔ کافی معلمین روس و انگلیس در تحت اوامر وزارت جنگ دولت علیه ایران تشکیل گردیده، در انتظام و استقرار امنیت عمومی بپردازند و از حسن مساعدت اولیای دولتین فخیمتین روس و انگلیس در اعزام و استخدام این معلمین و پرداخت مخارج لازمهٔ این تشکیلات که متضمن مساعدت مالی با این دولت است نیز مراتب مسرت قلبی خود را اظهار می‌نمایند ودر این موقع خاطر نشان می‌نماید که تشکیل یک عده نظامی با بودجه معادل ماهی بیست هزار تومان به غیر از قوای نظامی فوق الذکر در مرکز ترتیب و تشکیل خواهد یافت.

۱. راجع به اصلاحات امور مالی دولت علیه ایران به وسیله بسط و

توسعه و اختیارات کمیسیون مختلط.

۲. و این‌که اولیای دولتین فخیمتین مساعدت و کمک مالی را پرداخت ماهی مبلغ دویست هزار تومان برای مصارف لازمه، جاریه تصویب و قبول فرموده‌اند، منتهای خوشوقتی و مسرت حاصل گردیده، امیدوار است چنان‌که مرقوم فرموده‌اند، در اجرای پرداخت مالیات‌های مستقیم و غیر مستقیم اتباع خارجه کمیسیون مختلط به زودی موفق گردد و از طرف سفارتین فخیمتین هم در این باب مساعدت‌های لازمه به عمل آید.

اولیای دولت علیه ایران بروزات مودت‌آمیز را حاکی از نیات صادقانه و توجه قابل تقدیر اولیای دولتین فخیمتین در ترقی و تعالی این مملکت است، با نظر خوشوقتی و صمیمی می‌نگرند وامیدوارند که از این بذل موافقت و مساعدت معنوی ساعی و جاهد بوده و همواره از مساعدت و کمک در پیشرفت نیات حسنهٔ اولیای این دولت دریغ نفرمایند.

در خاتمه از ذکر این نکته ناگریز است که با رعایت مقررات قوانینی که اساس تشکیلات دولت علیه ایران بر آن است و نظر به مواد مقررهٔ قانون اساسی این پیشنهادها در موقع افتتاح مجلس شورای ملی و سنا به تصویب و تصدیق مجلسین خواهد رسید.

من در بجنورد بودم که این خبر توسط جراید روسیه رسید که سپهدار اعظم چنین مقاولهٔ را قبول کرده است، در آن هنگام قصیدهٔ گفتم که مطلع آن چنین بود:

آن را که نگون است رایتش من هیچ نخواهم حمایتش

کابینهٔ سپهدار به واسطهٔ نزدیک شدن قشون عثمانی به همدان به تاریخ ۱۲ شوال ۱۳۳۴ مطابقه ۱۲ اوت ۱۹۱۶ سقوط کرد و کابینهٔ وثوق‌الدوله تشکیل گردید. روز ۱۹ همان ماه سفرای متفقین از بیم سقوط تهران و آمدن قوای ترک، درصدد برآمدند که شاه و دربار را همراه خود به مازندران ببرند یا خود ترک پایتخت کنند.

در این باب، دعوتی در دربار صاحبقرانیه از چهل تن رجال به عمل آمد و از آن جمله سی و پنج نفر حاضر شدند و پس از صحبت از موضوع رأی مخفی گرفته شد واز مجموع آراء سی و سه رأی به عدم حرکت شاه و دو رأی به حرکت استخراج گردید... و

توسط دولت به سفرای متفقین نیز اطمینان داده شده که در پایتخت بمانند و حرکت نکنند و دولت نخواهد گذاشت قوای ترک به این حدود وارد شود.



سپهسالار اعظم تنکابنی

بعد از آن‌که مهاجرت آغاز شد، چیزی نگذشت که انقلاب روسیه هم درگرفت و سپاهیان روس تزاری ایران را ترک گفتند و با آزادی خواهان ایران برادر شدند.

روزی در مسجد شاه جمعی از دموکرات‌ها گرد آمده بودند و من بر حسب اشارهٔ انجمن مخفی حزب دموکرات برای آن‌ها حرف می‌زدم، یکی از سخنان من این بود که گفتم:

دو دشمن از دو سو ریسمانی به گلوی کسی انداختند که او را خفه کنند. هر کدام یک سر ریسمان راگرفته، می‌کشیدند و آن بدبخت در میانه تقلا می‌کرد، آن‌گاه یکی از آن دو خصم، سر ریسمان را رها کرد و گفت: ای بیچاره! من با تو

برادرم و مرد بدبخت نجات یافت. آن مرد که ریسمان گلوی ما را رها کرده، لنین است!

آری ما آزاد شدیم و حزب دموکرات، آن‌هائی که در تهران مانده بودند و به مهاجرت نرفته و یا از سرحد باز آمده بودند، حس کردند که می‌توان ایران را نجات داد و روزی است که یک حزب ملی می‌تواند حکومت فاضله تشکیل دهد.

بنابراین موقع‌شناسی، من و هیجده نفر از زعمای دموکرات تصمیم گرفتیم که تشکیلات بر هم پاشیدهٔ حزب را به هم پیوند دهیم و کمیتهٔ از بین رفته را برطبق نظام‌نامه به وجود آوریم و شروع به کار کردیم، این عمل در ۱۳۳۵ قمری روی داد.

کابینهٔ اول آقای وثوق‌الدوله تشکیل شده بود، سپهسالار اعظم تازه کنار کشیده بود، دولت نیمه ملی و نیمچه آزادی‌خواه شمرده می‌شد، نفوذ متفقین و متحدین برابر بود، روسیه انقلاب خود را می‌پیمود و با سپاهیان کلچاک و دنیکین و ورانگل در نبرد بود. سپاه انگلیس بغداد را زیر فشار گذاشته بود، سربازان عثمانی در جزر و مد خود، یک بار تا همدان پیش آمده بودند و عقب نشسته.

در این حال دموکرات‌ها شروع به کار کردند و بر آن شدند که از انقلاب روسیه استفاده کرده، قیافهٔ سال قبل را عوض کنند و استقلالی در عین بی‌طرفی به وجود آوردند و دور و بر پادشاه و رجال خود را گرفته، از مداخلهٔ اجانب هر کس باشد، ممانعت به عمل آورند و حکومتی مقتدر که دیگر به مداخلهٔ اجانب ناچار نشود، ایجاد کنند.

در این حین عده‌ای از هم مسلکان که از هر حیث با هم متجانس بودند، دور مرحوم سید محمد کمره‌ای جمع شده، روزنامهٔ ستاره ایران را ارگان خود ساخته، بر ضد تشکیل حزب دموکرات، حزب تازه‌ای تشکیل دادند و نام آن را «تشکیلات دموکرات‌های ضد تشکیلی» نهادند!

ما اکثریت داشتیم، حوزه‌ها را تشکیل دادیم و کمیتهٔ مخفی انتخاب شد و جراید ایران و نوبهار و زبان آزاد، ارگان ما قرار گرفت و شروع به کار کردیم. اما با نهایت تأسف رفقای ضد تشکیلی با دشنام و تهمت جلو ما را سد کردند! ما با دولت قرار گذاشته بودیم که انتخابات دورهٔ چهارم را آغاز کند، لیکن این دودستگی و اختلاف مانع انجام این مقصود گردید.

کابینهٔ وثوق‌الدوله نیز ساقط شد زیرا مقاوله‌نامهٔ ۹ ژوئیه را که سپهسالار امضا کرده بود، نپذیرفت و دولتین روس و انگلیس ازین معنی ناراضی شده بودند و در ظرف یک سال کابینهٔ علاءالسلطنه و عین‌الدوله و مستوفی‌الممالک و صمصام‌السطلنه و وثوق‌الدوله از شعبان ۱۳۳۵ تا شوال ۱۳۳۶ تشکیل گردید.

تنها انتخابات تهران در همان اوقات به جریان افتاد و هر دو دستهٔ دموکرات به شرکت اکثریت بردند و اگر یک دسته می‌بودند و انتخابات را به تعویق نینداخته بودند، مجلس چهارم در دست این حزب افتاده بود و دولتی که منظور بود، به وجود می‌آمد، نظیر دولتی که به دست آتاتُرک و بعدها در آلمان به دست نازی‌ها به وجود آمد.

دودستگی ما را ضعیف کرد، انتخابات به واسطهٔ روی کار آمدن دولت‌هائی که مایل به حکومت اعیانی قدیم بودند و با احزاب شوخی می‌کردند وآن‌ها را فریب می‌دادند، مانند مرحوم مستوفی، علاءالسلطنه، صمصام‌السلطنه متوقف ماند.

قحطی بر اثر نفله شدن خواربار در جزر و مد سپاهیان اجانب و سهل‌انگاری‌های یکی از وزرای مالیه در ایران آغاز گردید.

بدبختی از هر طرف روی آورد، بغداد سقوط کرد، اسپیار پلیس جنوب به وجود آمد، خراسان از طرف سپاه انگلیس اشغال گردید، از این سو هم طغیان مرحوم میرزا کوچک‌خان در گیلان و مرحوم خیابانی در آذربایجان و ماشاءالله‌خان و سایر یاغیان در کاشان و اصفهان و عملیات واسموس و دشتستانیان دولت مرکزی را ضعیف ساخت!

ضد تشکیلی خود به خود از بین رفت، اما دودستگی زشتی بین حزب دموکرات انداخت که در ایالات و ولایات هم نفوذ کرد و تصمیم عالی که افراد دانشمند حزب دموکرات در سال اول انقلاب روس، در جلسه هیجده نفری گرفته بودند، باطل شد، هتاکی و فحاشی و دشمن کامی جای رفاقت و اتحاد را گرفت و شکی نیست که این عمل یک دسیسهٔ عمدهٔ سیاسی بود که نه تنها بعضی اعیان محافظه‌کار محرک آن بودند، بلکه بیگانگان هم در این کار بی‌شرکت نبودند، بنای کار هم به هواداری لیدرهائی بود که در سرحد مملکت نشسته یا در اسلامبول و برلن مقیم گشته، میل نداشتند دیگران در مرکز جای آن‌ها را بگیرند، این شخص‌پرستی وخودخواهی اساس این اختلاف را فراهم کرد!

در بحبوحهٔ خرابی اوضاع و فقر خزانه، علائم شکست متحدین و قوت متفقین در

میدان‌های جنگ نیز نمودار گردید، حزب دموکرات که اینک بدون منازع شده، لیکن استخوان‌هایش خرد گردیده بود، متحیر بود که چه کند. مسیو براوین از طرف لنین بزرگ با مواعیدی بسیار دوستانه وارد تهران شد و از طرف ما و حزب ما و جراید ما پذیرائی گرمی از وی به عمل آمد. جراید دموکرات از انقلاب لنین بسیار تمجید می‌کردند و به دوستی آن دولت امیدوار بودند. مأمورین دولت انگلیس نیز روی خوشی به ما نشان می‌دادند. مخالفین ما هم از بس ما را به هواداری انگلیس منسوب ساخته و ازین راه خواسته بودند ما را منفور سازند، وسلیه‌ای در دست داشتیم که با دولت انگلیس کنار آئیم و خود و کشور را از شر دولت‌های بی‌عرضه و عوام‌فریب که هر دو ماه یکی رفته، یکی دیگر به روی کار می‌آمد و بر خرابی‌ها می‌افزود، نجات بخشیم... ولی چه می‌توان کرد با ملتی که به منفی‌بافی بیش‌تر راغب است تا به کار کردن و تصمیم گرفتن و مردانه با یک عقیدهٔ روشن پیش رفتن؟... به جای همه کار فقط این شد که کابینهٔ دوم آقای وثوق‌الدوله به روی کار آمد. کابینه‌ای که بایستی وقت را غنیمت شمرده، زمام کار را طوری به دست بگیرد که با توپ هم نشود ازو پس گرفت... این‌جا به قدری اسرار تاریخی داریم که باید ناگفته بماند، زیرا درصد مقاله هم از عهده نمی‌توان برآمد... یکی از آن اسرار شاه است، بله مرحوم احمد شاه یکی از موانعی بود که تا آن روز به واسطهٔ وجود و عقاید خاص او، نتوانستیم دولتی که می‌خواستیم تشکیل دهیم. نه ما بالکه هیچ کس با طرز افکار آن مرحوم نمی‌توانست به طرزی غیر از طرزهای عادی کار کند. رئیس دولت ما هم نخواست یا جرأت نکرد که طرز کار آتاتُرک یا موسولینی را پیش گیرد، و این کار بعدها صورت گرفت... ولی به دست عده‌ای قزاق، نه به دست عده‌ای عالم و آزادی‌خواه!

دولت وثوق‌الدوله آمد، دو سال هم خوب کار کرد، غائلهٔ گیلان و اصفهان و کاشان ختم شد، غائلهٔ تبریز هم می‌رفت حل شود، که دولت سقوط کردا و دولت مرحوم مشیرالدوله به روی کار آمد.

در این دو سال یک ضربت دیگر هم بر پیکر حزب وارد آمد و بالاخره اختلاف جدیدی که مربوط به عقاید افراد راجع به قرارداد ۱۹۱۹ بود، به وجود آمد و هرج و مرج به حد اعلای خود رسید و حزب دموکرات در مقبره‌ای که خود و افرادش کننده بودند، بدون تشییع و تشریفاتی و بدون تذکر و احترامی دفن گردید؟...

علت اصلی چه بود؟ عدم تشخیص درست و خودخواهی لیدرهای قدیم و کمی جرأت، بدتر از همه این‌که بعد از دایر شدن دولت وثوق‌الدوله، دست‌های ناپاکی که چون مرده‌اند، نباید از آن‌ها به بدی نام برد، در انتخابات کمیتهٔ دموکرات دخالت یافت و کسانی که خود را جوانان خاص و لایق از ما می‌دانستند، در کارهای ما شریک شدند و صاحبان ایمان کناره گرفتند...

قرار داد ۱۹۱۹ که آقای وثوق‌الدوله با انگلیس به شرط پذیرفته شدن در مجلس (بعد از نطق احمد شاه در مجلس ضیافت پادشاه انگلیس) بسته بود، در ایران مورد بحث شد، و هر طبقه و حزبی، چه تندرو و چه کندرو، به قرارداد مزبور حمله می‌کرد. قرارداد مزبور متکی به حزبی خاص نبود، جمعی قلیل از دموکرات‌ها روزی از آن قراداد طرفداری کرده بودند و جمعی دیگر از همان حزب مخالفت نموده بودند. نمی‌شد این موضوع را پایه و بنیاد دو حزب قرارداد، چنان که قبل از باز شدن مجلس چهارم از طرف جمعی که باز مختلط از هر نوع و جنسی بودند، لایحه‌ای منتشر شد که امضا کنندگان آن لایحه که نمایندهٔ مجلس چهارم و اکثریت مجلس را حائز بودند، به خلاف قرارداد ۱۹۱۹، پیش از وقت رأی خود را اظهار کردند، علت هم این بود که مردم و داوطلبان وکالت به بهانهٔ وکلای قرارداد به مشیرالدوله، نخست وزیر فشار می‌آوردند که انتخابات را بر هم زند و از نو اعلان انتخابات بدهد، این بود که وکلای انتخاب شده، برای تبرئهٔ خود، آن لایحه را توسط روزنامهٔ رعد، چنان که خواهد آمد، منتشر ساختند.

تا این‌جا هنوز همه مخلوط اند، صحبت از حزب در میان نیست، احزاب همه برهم خورده است، دموکرات و اعتدال و افرادی که مهاجرت کرده بودند، به تهران باز می‌گردند اما احزاب به حال اول باز نگشته‌اند.

قرارداد ۱۹۱۹ و احمد شاه

دولت وثوق‌الدوله به تاریخ ۲۷ شوال مطابق ۱۳ اسد ۱۳۳۶ و ۵ اوت ۱۹۱۸ تشکیل گردیده بود. توضیح آن که، قبل از او صمصام‌السلطنه رئیس‌الوزرا بود و در کابینهٔ او تصویب‌نامه‌هائی امضا شده بود که اسباب کدورت شاه را فراهم می‌آورد و نیز بدگوئی

نسبت به احمد شاه و شهرت پول‌دوستی و او از طرف بعضی افراد این کابینه شروع شده و به سمع شاه نیز رسیده بود، بنابراین، روز یک‌شنبهٔ ۲۶ شوال شاه به صمصام‌السلطنه تغیر کرد که این تصویب‌نامه‌ها مضر به حال مملکت است و اسباب زحمت خواهد شد، سپس به او تکلیف استعفا کرد، صمصام‌السلطنه گفت: ما استعفا نمی‌دهیم، شما ما را معزول کنید و از نزد شاه برگشته، در هیأت وزرا داستان را به رفقا گفت، از طرف وزرا به نظمیه و قزاق‌خانه دستور داده شد که حکومت نظامی موقوف و آمد و رفت شب‌ها آزاد خواهد بود و در همان جلسه الغای کاپیتولاسیون و لغو امتیاز لیانازوف نیز تصویب شد...



صمصام السلطنه

این اخبار شاه را متوحش کرد، از دربار به صمصام تلفن شد که شاه می‌فرمایند: شما وزیر نیستید و استقامت شما در مقابل ارادهٔ شاه، عواقب وخیم دارد و همان ساعت از دربار به نظمیه تلفن شد که حکومت نظامی برقرار باشد تا دولت جدید انتخاب شود و به

ادارهٔ روزنامهٔ ایران تلفن شد که روزنامهٔ فردا را منتشر نسازد و اخبار اخیر هیأت وزرا را چاپ نکند. شاه وثوق‌الدوله را احضار کرده، ریاست وزرا را به او تکلیف کرد و او نیز دوروزه وزیرانش را معرفی نمود، ولی دولت صمصام‌السلطنه هنوز خود را غیر مستعفی می‌دانستند.

عمده کاری که وثوق‌الدوله شروع کرد، دستگیری افراد کمیتهٔ مجازات بود[۱]، زیرا

۱. کمیتهٔ مجازات در سال ۱۳۳۵-۱۳۳۴ در تهران به عضویت ابوالفتح زاده و منشی زاده و مشکوة و عمادالکتاب و میرزا علی اکبرخان ارداقی و رشیدالسلطان، پسر حسین‌قلی‌خان خلخالی و کریم دوات‌گر و احسان‌الله‌خان و حسین لله و سید مرتضی و اکبرخان و غیر هم تشکیل گردیده بود. این کمیته انجمنی بود سری و بدون آن‌که مرام معینی و تکیه گاه حزبی داشته باشند، فقط به اتکای قضاوت شخصی و حس وطن‌دوستی و عداوت با خائنان کشور که تشخیص آن نیز با خود ایشان بود، تشکیل شده و در نهایت شهامت و شجاعت و کمال استتار دور هم گرد آمده و به کشتن افرادی از هموطنان که مورد سوءظن کمیته بودند، عزم کردند. نخستین بار میرزا اسمعیل‌خان، رئیس انبار غلهٔ وزارت مالیه راکه با مأمورین سفارت بریتانیا رفت و آمد داشت، روز روشن به قتل آوردند و گفته شد که قتل این شخص به تحریک یکی از اعضای مهم وزارت مالیه بود و قبل از انعقاد کمیته، توسط کریم و رشید السلطان و یک نفر سید مرتضی نام او راکشته بودند و چون این قتل اثر سوئی در جامعه نبخشید و حریف شخص مقتول به مقام او منصوب شد، تروریست‌ها جرأت یافته ودیگران راکه از اوضاع ناراضی بودند ، با خود هم دست کرده، کمیته را به وجود آوردند و دومین قتلی که واقع شد، قتل کریم دواتگر، مؤسس این کمیته بود و احمد شهریور در تاریخ خود می‌نویسد که: «رشیدالسلطان قاتل کریم بود و گفته بود که کریم سه هزار تومان مزد قتل اسمعیل‌خان را گرفته، هزار توان به من و رفیقم داده، باقی را خود برداشت» و نیز گفته شد که کریم در مقابل تصمیمات کمیته گردن‌کشی می‌کرد، لهذا او را از میان برداشتند. سومین مقتول کمیته، مدیر روزنامهٔ عصر جدید، متین‌السلطنه بود و چهارمین قتیل، میرزا محسن، برادر صدرالعلماء دوست وثوق‌الدوله بود و پنجمین کشته منتخب‌الدوله عضو وزارت مالیه بود و در هر یک از این قتل‌ها بیانیه‌ای با عبارت منشیانه و ادبی با ژلاتین به مهر کمیته منتشر می‌شد.

می‌توان گفت که اگر این انجمن متکی به حزب و مرامی می‌بود و نقشهٔ اصلاح‌طلبانه و افراد فعال و فاضلی می‌داشتند، بعد از سقوط کابینهٔ اول وثوق‌الدوله می‌توانستند دولتی به روی کار بیاورند، چه تا قبل از قتل منتخب‌الدوله افکار عمومی پایتخت و حزب دموکرات به چشم رضایت به اعمال آنان نگاه می‌کرد وشاه هم از آن‌ها وحشتی نداشت، ولی حضرات به منافع کوچک اداری که بعضی از اعضا پایبند آن بودند، قانع شده و با قتل منتخب‌الدوله که جوانی فاضل و فعال و خوش سابقه بود، معلوم شد که آقایان آلت منافع این و آن می‌باشند. اتفاقاً خود آن‌ها هم در بیانیهٔ مربوط به این قتل دلایل قانع‌کننده و حساس نیاورده بودند و نوشته بودند که این جوان درصدد بود که خیانت‌هائی به عمل آورد و حتی نگفته بودند خیانتی که مقتول به جرم آن قصاص قبل از جنایت شده بود، چه و از چه سنخ بوده است! بنابراین، من در روزنامهٔ نوبهار که ارگان کمیتهٔ دموکرات بود، مقاله‌ای بر ضد کمیتهٔ مجازات که پشت همه از شنیدن نامش می‌لرزید، نوشتم و آن‌ها را سخت ملامت و انتقاد کردم و حضرات هم در بیانیهٔ بالا که در اثبات گناه منتخب‌الدوله نشر دادند، گفتند که: «مدیر نوبهار جامهٔ دگرگون پوشیده است!» و بیش ازین جرأت حمله نکردند. بعد از حملهٔ نوبهار دولت وقت نیز جرأت یافت و شاه امر کرد که نظمیه آنان را دستگیر سازد و چون افرادی از آن‌ها خود را به تدریج برای جلب توجه دولت معرفی کرده بودند، نظمیه توانست همه را دستگیر سازد لیکن تشبثات و تهدیداتی که به وزرا و بازپرسان رؤسای نظمیه به هواداری کمیته

ادامه پاورقی در صفحهٔ بعد ←

این اشخاص در کابینه‌های قبل به عنوان بیماری و غیره آزاد شده بودند و با توسلات و دسته‌بندی‌های سیاسی تقریباً از زیر بار مجازاتی که مستحق بودند، گریخته و این معنی از لحاظ انتظامات اجتماعی موجب نگرانی بود.

احمد شهریور می‌نویسد: «۲۹ شوال افراد کمیتهٔ مجازات که به‌تدریج در کابینه‌های سابق به علت کسالت مزاج به قید کفیل مستخلص شده بودند، به حکم وثوق‌الدوله دستگیر شدند مگر کمال‌الوزاره که هنوز ناخوشی عصبانی مشارالیه رفع نشده بود. در روز ۱۸ ذیقعده دو نفر یکی رشیدالسلطان، قاتل اسمعیل‌خان و دیگر حسین‌خان را جلو ادارهٔ نظمیه به دار آویختند، در موقع به دارآویختن رشیدالسلطان در پای‌دار با صدای بلند گفت: نیست باد انگلیس و انگلیس‌خواه... سپس گفت: شش هزار تومان به من می‌دادند که صمصام‌السلطنه بختیاری را بکشم و من قبول نکردم... و منشی‌زاده و ابوالفتح زاده را حکم پانزده سال حبس مقید و تبعید به کلات دادند، لیکن در ین راه سمنان و دامغان که می‌خواستند فرار کنند آن‌ها را تیرباران کردند. عمادالکتاب و میرزا علی‌اکبرخان را محکوم به پنج سال حبس مجرد کردند وسایر افراد کمیته هنوز در حبس نظمیه و تکلیف آن‌ها معلوم نیست[1]...

مؤلف گوید: من موفق شدم دو نفر از افراد بالنسبه بی‌تقصیر این کمیته راکه دست به قتل نیالوده بودند، به وسیله و همراهی مرحوم نصرت‌الدوله در نزد دولت شفاعت نمایم، و مرخص گشته، به آن‌ها خدماتی نیز ارجاع گردید و در تخفیف مجازات رشیدالسلطان که با پدرش دوستی داشتم و از دموکرات‌های بامسلک بود، نیز سعی کردم و حتی قبل از توقیف او، به او پیغام دادم که بیاید به خانهٔ من تا فکری برایش بکنیم ولی او از سوءقضا و خون‌گرفتگی توجهی به این پیام نکرد و پس از توقیف نیز ممکن نشد چاره‌ای اندیشید.

بعضی هم موفق به فرار شدند مانند احسان‌الله‌خان و سید مرتضی و غیر هم و این اقدام باب ترور و مردم‌کشی راکه در آن اوقات رونق گرفته و جمعی بی‌گناه مانند مرحوم

← ادامه پاورقی از صفحهٔ قبل
می‌شد، مانع بود که در تحقیقات پیشرفت حسابی به عمل آید و در کابینهٔ صمصام‌السلطنه غالب آن‌ها مرخص شده بودند. اما وثوق‌الدوله بار دیگر همه را دستگیر کرد و از تحقیقات قبلی نتیجه گرفت و بعضی را اعدام و برخی را حبس نمود.

۱. نقل از صفحهٔ ۱ جلد دوم تاریخ احمد شهریور، نسخه خطی.

استوار و صفا، به دست مردم‌کشان از بین رفته بودند و کاری دامنه‌دار می‌شد، مسدود ساخت.

دیگر جلب و اعدام ماشاءالله‌خان و پدرش بود که در میدان توپخانه (سپه حالیه) به دار آویخته شدند و دیگر قلع مادهٔ رجب‌علی و جعفرقلی دزد و رضای جوزانی طاغی بود که به دست مرحوم سردار جنگ در اصفهان صورت گرفت، و این اقدامات موجب ایجاد امنیت و مقدمهٔ اصلاحاتی شد که هرگاه دوام کرده بود و تا امروز باقی می‌ماند، دچار مصائب تاریخی گذشته و حال نمی‌شدیم.

ولی گویا راست است که ایران نفرین کرده است!

این سخن خرافی و بی‌بنیاد وقتی که با سیر تاریخ مقابله می‌شود، جای به جای به خاطر شخص متفکر خطور می‌نماید!

وثوق‌الدوله در سال دوم حکومت خود با تقاضاهای جدید که زادهٔ انقلاب روسیه بود و اهل فکر می‌توانند علت حقیقی آن را دریابند، مواجه گردید و آن تقاضاها همان بود که به صورت قرارداد به دولت ایران پیشنهاد گردید.

اوضاع ایران خطرناک بود، هنوز جنگ بین‌الملل خاتمه نیافته بود، عثمانی‌ها وارد آذربایجان (قفقاز، ایروان و باکو) شده بودند و دولت بریتانیا نیز علاوه بر پلیس جنوب، قوائی از هند به خراسان و از بین‌النهرین به همدان وارد کرده ودر حدود زنجان و قفقاز با عثمانی‌ها تماس پیدا کرده بود و در بندرانزلی نیز مهمان گرد آورده بودند و از خراسان نیز قصد داشت به خاک ماوراء بحر خزر پیش‌روی کند، جنگ به نفع متفقین روی به انجام یافتن بود و آتشی از نو، به نام بولشویک در شمال ایران زبانه می‌زد، بنابراین، در ذی‌القعده سال ۱۳۳۷ مطابق دسامبر ۱۹۱۹ بین دولت ایران و دولت بریتانیا قرارداد معروف بسته شد و نتیجه‌اش این بود که مالیه و قشون ایران زیر نظر معلمین و فرماندهان انگلیسی قرار گیرند و قشون متحدالشکل شدهٔ ژاندارم و قزاق به یک صورت در آیند و دو نفر، یکی آرمیتاژاسمیت برای ادارهٔمالیه و دیگر ژنرال دیکسن برای ادارهٔ قشون وارد ایران شدند.

سلطان احمد شاه چندی بود در امور مملکتی خاصه در عزل و نصب حکام ایالات مداخله می‌کرد و فوائدی منظور می‌نمود و بر سر این قبیل موضوعات شکرآبی بین شاه و وثوق‌الدوله پیدا شد، خاصله پس از آن‌که شاه امر کرد که قوام‌السلطنه، والی خراسان

احضار شده و شاهزادهٔ نصرت‌السلطنه به ایالت خراسان نامزد و گسیل گردد، وثوق‌الدوله در این باب مقاومت به خرج داد، زیرا قوام‌السلطنه در خراسان اقدامات مفید و مؤثری در امنیت و قلع و قمع اشرار کرده و به علاوه با آزادی‌خواهان و حزب دموکرات همفکر شده و آن‌ها را به خویش متمایل ساخته بود. ولی شاه اصرار داشت. نتیجه این شد که دموکرات‌های مرکز کنفرانسی به خلاف مداخلات بی‌رویهٔ شاه در مدرسهٔ تدین دادند و اعلامیه‌ای هم در این خصوص منتشر کردند و دموکرات‌ها و سایر طبقات علما و اصناف مشهد نیز تلگرافاتی دایر بر ابقای قوام‌السلطنه به مرکز مخابره کردند و جمعی از علما و اعیان و احرار تهران را در تلگراف حضوری خواستند و بالجمله شاه در این هنگامه شکست خورد و ساکت شد، اما کینهٔ وثوق‌الدوله را در دل گرفت.



وثوق‌الدوله

بعد از انتشار مواد قرارداد در جراید، تحریکات شدیدی برضد وثوق‌الدوله شد و جمعی از دموکرات‌های ضد تشکیلی و سایر آزادی خواهان که مرکزشان، گاهی خانهٔ حاج امام جمعهٔ خوئی و گاهی منزل مرحوم سید حسن مدرس بود، شبنامه‌ها و مقالات شدیداللحنی برضد دولت منتشر ساختند و گفته شد که سلطان احمد شاه نیز با آنها همداستان است.

روزی برای کاری به فرح‌آباد می‌رفتیم، در دم دروازهٔ شمیران سرجادهٔ دوشان‌تپه قزاق قراول مقصد ما را تحقیق کرد و در سر راه فرح آباد نیز قراول دیگر سد راه گردید و چون گفته شد با هیأت دولت کار داریم، مانع نشدند و بعد از آن از رئیس دولت علت را سؤال کردم، معلوم شد شاه افراد ناراضی را به قصر خود طلبیده، آن‌ها را به مخالفت دولت ترغیب می‌کند. و نیز گفته شد که برای امضای قرارداد حق الزحمه می‌خواهد و صریح می‌گوید که شما پول گرفته‌اید و امضا کرده‌اید، من که پولی نگرفته‌ام، چرا امضا کنم؟!

این صحبت‌ها در میان خواص و نزدیکان دولت گفته می‌شد و آن‌چه شک نداریم، این است که شاه مردم را به مخالفت وثوق‌الدوله ترغیب می‌کرده است!

دیگر آن‌که وثوق‌الدوله خواست انتخابات دورهٔ چهارم را که قسمت تهران در کابینه‌های قبل انجام شده بود، به پایان آورد ولی شاه جداً مانع این امر بود، حتی در کاشان شروع به انتخابات شده بود، شاه ماشاءالله‌خان را که هنوز احضار نشده بود، مأمور کرد که انجمن نظار را به هم بزند و حاکم کاشان را نیز احضار نمود و یکی از درباریان را به حکومت کاشان منصوب کرد.[۱]

دیگر مسألهٔ قزاق‌خانه بود که بعد از انقلاب روسیه در سنهٔ ۱۳۳۶ در کابینهٔ مستوفی‌الممالک پس از آن‌که رضاخان رئیس فوج تیراندازان همدان به تحریک استاراسلسکی، یکی از صاحب‌منصبان تزاری قزاق‌خانه را محاصره کرد و شرحش خواهد آمد، و حرکات دیگر و شرارت قزاقان در کوچه و بازار، دولت خواست اسم قزاق را عوض کند و فرم آنان را تغییر دهد و ریاست قزاق‌خانه را به یک نفر شاهزادهٔ ایرانی، ظاهراً نصرت‌الدوله بدهد، شاه راضی نشد و دولت مستوفی سر این کار سقوط نمود و در این وقت هم وثوق‌الدوله هرقدر می‌خواست دسته‌هائی از قزاق به بروجرد بفرستد و

---

۱. نقل از تاریخ احمد شهریور، صفحهٔ ۶، جلد دوم.

همراه حکام ولایات و ایالات به جاهای دیگر نیز قزاق مأمور کند، باز شاه زیر بار نمی‌رفت و به صاحب‌منصبان قزاق دستور تمرد می‌داد!

همچنین وثوق‌الدوله میل نداشت مشاورالممالک، وزیر خارجه را مأمور شرکت در مجلس صلح کند، اما شاه به قدری در این باب اصرار ورزید که ناچار مشارالیه بدین سمت مأمور شد و داستان‌هائی متعاقب آن در فرنگ رویداد که جایش در این تاریخ نیست و کار به جائی کشید که روزنامهٔ نیمه رسمی ایران سرمقاله‌ای برخلاف شاه به کنایه انتشار داد و ایران را «بدصاحب و بی‌چاره» خواند و همین مقاله موجب شد که چند روز روزنامهٔ مزبور که به مدیریت آقای ملک زاده، برادر مؤلف اداره می‌گشت، توقیف گردید، و نیز کسانی از دوستان وثوق‌الدوله به او پیشنهاد کردند که شاه را از میان بردارد، و مشارالیه جرأت چنین اقدامی نکرد یا صلاح ندانست و علی ای نحوکان جواب داده بود که راه قانونی برای خلع شاه نداریم و وقایع بعد مدلل ساخت که هرگاه وثوق‌الدوله با آن دماغ کار که داشت، به این امر موفق شده بود، بسیاری از فجایع بی‌مانند و بلیات تاریخی نصیب ایران بلا دیده نمی‌شد!...

باری در همان اوقات، اوایل سال ۱۳۳۸ شاه مصمم شد که به سفر فرنگستان برود و نصرت‌الدوله، وزیر خارجه نیز با او همراه شد و به اسلامبول رفته با پدرش محمدعلی میرزا که بعد از انقلاب روسیه، وارد اسلامبول شده و اقامت جسته بود، ملاقات کرد و دربار خلافت ازو پذیرائی گرمی کرد و به تحریک احتشام‌السلطنه، سفیرایران که با وثوق‌الدوله و نصرت‌الدوله بد بود، از وزیر خارجه پذیرائی بسیار زشتی کردند و حتی در روزی که شاه به نهار دعوت داشت و مهمان سلطان بود، وزیرخارجه و یک نفر همراه انگلیسی که جزء موکب شاه از تهران عزیمت کرده بود، دعوت نشدند ومقارن وقت نهار از قصر سلطان بازگشتند!

هم چنین صمدخان ممتاز السلطنه، سفیر پاریس خواست بازی احتشام‌السلطنه را تجدید کند و با روابط زیاد و خصوصیتی که شاه با صمدخان داشت، احتمال دارد که از طرف شاه نیز انگشتی به شیر زده شده بود، ولی نصرت‌الدوله دست پیشکی زده، صمدخان را از سفارت کبری در پاریس عزل کرد و در مهمان‌خانه‌ای که منزل داشت، سفارت ایران را باز کرد و بیرق ایران را برپا نمود، مع‌ذلک صمدخان دست از تحریکات خود برنداشت

و سیاسیون پاریس و جراید ملی را هم‌دست کرده، به وزیر خارجه و به دولت ایران حملاتی به عمل آورد و به بهانهٔ عقد قرارداد، دولت را طرف تعرض ساختند و حتی نوشته شد که دولت رسمی ایران، صمصام‌السلطنه است که هنوز استعفا نداده است! و در نتیجه این صحبت‌ها از شاه هم پذیرائی خوبی در پاریس به عمل نیامد، و مأمورین مجلس صلح نیز به همین دلایل کاری نکردند و رسوائی افزودند، و یک کلمه از دعاوی ایران در باب خسارات واردهٔ از جنگ و برهم زدن بی‌طرفی این مملکت پیش نرفت و کسی اعتنائی نکرد و این همه دنبالهٔ بد ادائی احمدشاه و نتیجهٔ اختلاف نظر بین او و رئیس‌الوزرا بود!

موکب شاه از پاریس به لندن رفت، بدیهی است در لندن دیگر این بازی‌ها و دسته‌بندی‌ها ممکن نمی‌شد، از رجال بزرگ ایران، ناصرالملک آن جا بود، شاه و موکب او که وزیرخارجه و نصرت‌السلطنه، عموی شاه و سایر درباریان باشند، در مهمان خانهٔ مجللی فرود آمدند، اتفاقاً قبلاً اتاقی که مقابل اتاق شاه واقع شده بوده، از طرف مسترچرچیل، وابستهٔ سفارت بریتانیا در تهران که آن روزها عوض شده و عضو وزارت خارجهٔ لندن بود، اجاره رفته و مسترچرچیل در آن اتاق سکونت داشت!

من از چند تن همراهان شاه شنیده‌ام که روزی که بنا بود شبش شاه ایران در مجلس ضیافت پادشاه انگلستان در باب قراردادی که بین دولتین منعقد شده است، صحبت کند، بعد از آن‌که صورت نطق پادشاه انگلستان را برای شاه آوردند و قرار شد که جوابی تدارک نمایند، شاه از تصدیق قرارداد و حسن قبول آن سر باز زد و گفت: کسانی که پول گرفته‌اند تصدیق کنند، من هرگز تصدیق نخواهم کرد!

این جواب، اسباب پریشانی حواس همراهان شد، به نصرت‌السلطنه متوسل شدند و فایده نبخشید، عاقبت ناصرالملک را پیش کشیدند و او نیز هرچه دست و پا کرد، به جائی نرسید. بالاخره جواب ساده‌ای که در جراید منتشر شد، تدارک گردید که مفادش این بود: «در باب قرارداد، مملکت من کشوری دموکراسی است و باید این قرارداد به مجلس شورای ملی ارجاع شده، به صحه برسد» آقای لقمان‌الدوله می‌گوید: من در سر میز حاضر بودم که بعد از پادشاه انگلستان، شاه نطق خود را به عبارت مملکت دموکراسی رسانید، خانمی پهلوی من بود، عصبانی شده به دموکراسی بد گفت!

گویند: بعد از این شب ناصرالملک به شاه گفته بود: کار خودت را ضایع کردی!
معلوم نیست احمد شاه در این مورد یا در مورد دیگر گفته است: اگر در سویس کلم‌فروشی کنم، بهتر است تا در چنین مملکتی پادشاه باشم!...

سقوط وثوق‌الدوله

اختلاف بین شاه ودولت کوتاه نشد. شاه از سفر بازگشت، دولت هم در کار خود مستقر بود، اما باریک‌بینان دریافتند که کار قرارداد سست شده است، خلاصه که دول متفقه مانند فرانسه و آمریکا هم از قرارداد ایران و انگلیس ناراضی بودند، من خود از وزیر مختار آمریکا در یکی از ملاقات‌ها شنیدم که می‌گفت: «قرارداد را به هم بزنید و دولت انگلیس را جواب بگوئید، آن وقت به دولت آمریکا مراجعه کنید، قول می‌دهم هرقدر پول بخواهید به شما خواهند داد و مستشار هم می‌فرستند و مالیه و نظام و معادن شما را اداره خواهند کرد» وزیر مختار این خطابه را موقعی که سید محمد کمره‌ای و جمعی از ناراضیان در سفارت‌خانهٔ آمریکا به ملاقات سفیر رفته بودند، بیان کرد و من خود نزد او بودم.

چنان که گفتیم: آرمیتاژ اسمیت که یکی از رجال بزرگ و دانشمند انگلیس بود، برای مطالعه در امور مالی ایران و تهیه و طرح وراندازها (پروژه)های مالی طلبیده شد و وارد ایران گردید و طرح‌های مفید که غالب آن‌ها بعدها موردپسند دکتر میلسپو قرار یافت، نوشت و تهیه دید و کار معاملات نفت و حساب‌های پیچیده و عقب افتاده و اختلافات درهم و برهمی که با کمپانی نفت ایران و انگلیس در میان بود، تحت مطالعهٔ او قرار گرفت و با مسافرتی که بعد به لندن کرد وکار به محاکمه باکارکنان کمپانی نفت کشید، آن اختلافات را قطع و فصل نمود و تجدید نظری هم توسط آرمیتاژ اسمیت در تعرفهٔ گمرکی ایران به عمل آمد و روز ۱۹ جمادی الاخره ۱۳۳۸ تعرفه‌ای از تصویب کمیسیون مختلط انگلیس و ایران گذشت که به موجب آن تعرفه، در سال تخمیناً پانزده کرور تومان و حداکثر بیست و پنج کرور عاید دولت ایران می‌شد.

در روز ۲۶ این ماه مطالعات کمیسیون مطالعه در امر نظام مرکب از افراد انگلیس و ایرانی تحت ریاست ژنرال دیکسن تمام شد و به موجب مطالعات مذکور، قشون ایران از

این به بعد متحدالشکل خواهد بود و عدهٔ آن به هشتاد هزار نفر بالغ خواهد گردید، احمد شهریور گوید: که صاحب‌منصبان انگلیس تصمیم داشتند که قشون ایران از درجهٔ سلطانی به بالا باید انگلیسی باشند و ایرانیان تا رتبهٔ نایب اولی بالاتر نباید ترفیع یابند، و نتیجهٔ مطالعات مذکور در ورقه‌ای نوشته شد که تقدیم رئیس‌الوزرا شود، بدون این‌که ذکری از وزیر جنگ به میان آید و توسط او راپورت تقدیم دولت شود.

این مقدمات باعث شد که دوتن از صاحب‌منصبان ژاندارم ایرانی عضو کمیسیون مختلط اعتراض کردند و راپورت کمیسیون را امضا نکردند وخارج شدند که یکی از آن‌ها کلنل فضل الله‌خان از صاحب‌منصبان تحصیل کرده ومجرب بود و در انگلستان تحصیل کرده و از ابتدای تأسیس ادارهٔ ژاندارم داخل آن اداره گردیده و به درجهٔ کلنلی (سرهنگی) ارتقا یافته بود، این جوان به سبب امضا نکردن ورقهٔ راپورت کمیسیون مورد اعتراض وزیر جنگ قرار گرفت و از این رو روز اول حمل ۲۹ جمادی الاخره بعدازظهر در خانه‌اش خودکشی کرد!

در اواخر این ماه صاحب‌منصبان انگلیسی ادارهٔ ژاندارمری را ضبط کردند و خواستند ادارهٔ قزاق‌خانه را نیز ضبط کنند، با آن‌که دو سال بود حقوق قزاق‌خانه را بانک شاهنشاهی به حساب دولت ایران می‌پرداخت ـ ادارهٔ مزبور زیربار نرفته و صاحب‌منصبان جواب دادند که بریگاد قزاق متعلق به شخص اعلی‌حضرت شاه است و بدون اجازهٔ شاه تحویل کسی نخواهیم داد.

حزب دموکرات بعد از عقد قرارداد مبتنی بر عقاید اساسی مملکتی بر دو فریق شده بودند.

علت اصلی آن بود که روزنامهٔ ایران در آن اوقات تحت نظر و به دستور مؤلف این تاریخ نوشته و اداره می‌شد و مرا عقیده آن بود که باید مردم را در نوشتن عقاید موافق و مخالف آزاد گذاشت و افکار را سانسور و حبس نکرد و در روزنامهٔ ایران نیز این سلیقه را مجری داشته بودم و مقالاتی برله و برعلیه قراداد انتشار می‌دادم.

جمعی از اعضاء کمیتهٔ حزب دموکرات با این سلیقه مخالفت کردند و در روزنامهٔ رعد بیانیه‌ای مبنی بر موافقت قطعی با قرارداد و تقریباً به مخالفت من که همکار آن‌ها و عضو کمیته بودم، انتشار دادند و از این رو افتراقی در جمعیت تولید گردید و رئیس‌الوزرا خود

علت اصلی ایجاد این افتراق گردید و بالنتیجه از قوای حامیهٔ او کاسته شد.

احمد شهریور در تاریخ خود می‌نویسد:

> فیمابین حزب دموکرات تفرقه حاصل است، یک دسته به سرکردگی ملک‌الشعراء مدیرروزنامهٔ ایران اجتماع دارند و دستهٔ دیگر به سرکردگی میرزا محمد حسین صدرائی تاجر و سید محمد تدین، و رئیس الوزرا متمایل به دستهٔ اخیر است. علت تفرقه از زمان عقد قرارداد دولت ایران با دولت انگلیس ایجاد شد...

دولت وثوق‌الدوله، آقا سید ضیاءالدین را با هیأتی به باکو فرستاده بود تا عقد قراردادی با دولت آذربایجان قفقاز منعقد کند ودر باب حمل و نقل و تجارت و سایر امور اقتصادی و مناسبات سیاسی و عمل اتباع طرفین پیمانی ببندد.

در ماه شعبان، مطابق ۳۱ حمل (۱۹۲۰–۱۳۳۷) سید ضیاءالدین نظر به این که قراردادی را که با دولت باکو و حزب مساوات بسته و به مرکز فرستاده بود، امضاء نشده ودیر کشیده بود، از باکو وارد انزلی شد که توسط تلگراف مقاصد خود را حالی کند و انجام دهد، وزرا برای این‌که در بعضی مواد نظریاتی داشتند، مشارالیه را به مرکز برای دادن توضیحاتی احضار کردند و دولت کمیسیونی تشکیل داد که در امور پیمان خاصه مسألهٔ کرایهٔ مال‌التجارهٔ عبوری از ایران به اروپا که هفت مقابل کرایهٔ عادله تعیین شده بود، گفتگو کنند و هم چنین در باب محاکمهٔ اتباع ایران. خلاصه سیدضیاءالدین می‌گفت که من اختیارات تامه داشته‌ام، علاوه براین، همهٔ اقدامات خود را به رئیس الوزرا تلگرافاً اطلاع داده‌ام و ایشان تصویب کرده‌اند، دیگر تشکیل کمیسیون برای چیست؟ و در این حین بالشویک‌ها وارد بادکوبه شدند و قرارداد مذکور کان‌لم‌یکن و زحمات چند ماهه هدر شد!

در این حین واقعهٔ عمده و مهمی روی‌داد که بنیاد دولت متزلزل‌تر گردید و آن حملهٔ قشون سرخ بود به ایران و ورود سرباز به انزلی، تفصیل آن است که بعد از استقرار دولت ساویت، مکرر از طرف لنین بزرگ توسط تروتسکی، کمیسر خارجه تلگرافاتی و مواد

عهدنامه‌هائی به تهران به وساطت افراد و نمایندگانی ارسال شده بود، ولی چون سرداران روس سفید مانند کلچاک و دنیکین با دولت ساویت در محاربه و کشاکش بودند و متفقین با آن‌ها ظاهراً همراهی داشتند، دولت ایران نماینگان ساویت را درست نپذیرفت و به پیشنهادات مزبور وقعی ننهاد و فقط حزب دموکرات و روزنامهٔ ایران و نوبهار که هر دو به قلم من نوشته می‌شد، از فرستادگان روس تقدیر کرده، نسبت به آن‌ها احتراماتی قائل شده بودند، اما دولت و دولتیان محض رعایت جانب شاه و دولت بریتانیا روی‌خوشی نشان نمی‌دادند.

تا آن‌که از راپورت‌های واصله از باکو معلوم دولت شد که کار دول قفقاز سست است ونیز شکست دنیکین و رفقایش محقق گردید و تانک‌هائی که دولت ساویت از آلمان دریافت کرده بود، کار حریفان راکه تانک نداشتند، زار کرد و طلیعهٔ فراریان روس سفید در میان امواج بحر خزر و شنزارهای ماوراء بحر خزر پدیدار گردید و نخستین کشتی فراری با مهمات به ایران پناه آورد.

در این وقت، دولت وثوق‌الدوله تلگرافی به مسکو مخابره کرده و تقاضا کرده بود که حاضر است، قراری با دولت ساویت بگذارد.

پس از این تلگرافی از حکومت ساویت رسیده بود که صورت یادداشت داشت و مفادش این بود که: «دولت ساویت از دولت تقاضا دارد که قوای انگلیس را از خاک خود خارج کنند و الا قوای ساویت ناچار به ایران حمله خواهد کرد». این خبر در ۲۰ شعبان ۱۳۳۸ در روزنامهٔ ایران منتشر گردید، در همین احوال هم حکومت مساواتی [1] باکو سقوط یافت، و قوای سرخ قفقاز را تصرف کرده به سر وقت دولت ایروان شتافت.

از این تاریخ تعرضات قوای سرخ به سواحل و سرحدات ایران آغاز شد و در این بین سایر کشتی‌ها و مهمات و فراریان روس‌های سفید از سرحدات و بنادر بحر خزر دسته دسته به ایران پناهنده شدند و قوای انگلیس و بریگاد قزاق ایران نیز در رشت و انزلی و غازیان متمرکز گشته، منتظر وقایع بودند.

روز ۲۹ شعبان ۱۳۳۷، صبح زود دوازده کشتی جنگی دولت ساویت بندر غازیان را

---

۱. حکومت آذربایجان قفقاز متکی به حزبی بود از سوسیال دموکرات‌ها به نام حزب مساوات و لیدر آنان محمد امین رسول زاده، سردبیر قدیم ایران نو بود.

که محل توقف و استحکامات قوای انگلیس بود، بمباران کردند و مقداری خسارات بـه ابنیهٔ آن جا وارد ساختند. پس از دو ساعت مأمورین بندری ایران با بیرق سفید در قایق‌ها نشسته، به سوی ناوگان مهاجم شتافتند و علت بمباران را جویا شدند.

گازانوف نام دریاسالار جواب داد که ما به طلب کشتی‌ها و مهمات دنیکین و اتباع او آمده‌ایم و نیز میل داریم نیروی انگلیس خاک ایران را تخلیه کند.

مأمورین تقاضای عدم تعرض کردند و مهلت خواستند تا با مرکز در این باب گفتگو کنند و دریاسالار مهلت داد، ولی چیزی نگذشت که یک عده قوای سرخ در دو فرسنگی مشرق غازیان پیاده شدند و به سوی غازیان پیش رفتن گرفتند.

نیروی انگلیس که به سرکردگی ژنرال دنسترویل تا باکو پیشرفت کرده واکنون بـه رشت عقب نشسته بود، و صلاح نمی‌دانست با قوای سرخ در ایران به مجادله برخیزد و از حیث مهمات و نفرات نیز خود را ضعیف‌تر از حریف می‌دید و دولت ایران نیز چنین حقی به او نداده بود، از غازیان واپس نشست و به شهر رشت بازگشت و آنچه روس سفید آن جا بود، با هر قدر مهمات که توانست، با خود به رشت برد و قوای سرخ بر اثر وی پیش آمده، انزلی و غازیان را به دست گرفت و عاقبت نیروی انگلیس و قوای قزاق ایران، گـیلان را تخلیه کرده و به منجلیل و قزوین وا پس آمدند.

میرزا کوچک خان، زعیم جنگلیان که در قریهٔ پسیخان پسخو کرده بـود، فـضا را خـالی یافته، وارد رشت گردید و با حزبی که از بلشویک‌های ایرانی و قفقازی و روسی سرانجام یافته بود، اتحاد کرده، ادارات را از مأمورین دولت خالی کرده، خود مـنصرف گشت[1]، و به‌زودی مازندران را نیز تصرف کرد و اعلان حکومت جمهوری داد و بـخش‌نامه‌ای بـه سفارت‌خانه‌ها، غیر از سفارت انگلیس فرستاد و دولت ایران را نـظر بـه عـقد قـرارداد غیررسمی قلمداد کرد.

دولت ایران خود را دچار مخمصهٔ بزرگی می‌دید، من دوسال بود بـا رئـیس الوزرا دربارهٔ پیشرفت دولت شوروی بحث‌ها داشتم و بعد از وصول مواد ۱۸ گانه که از طـرف

---

۱. بعد در زمان حکومت مشیرالدوله ۱۸ ذیقعده، میرزا کوچک‌خان با احسان الله‌خان در رشت زد و خوردی هم کرد و دستهٔ خود را برگرفته به جنگل پناه برد.

لنین و تروتسکی به ایران رسیده بود، به او می‌تنیدم که هر طـور هست، بـاب مـجامله و مکاتبه با مسکو باز کند و یک‌بار هم این دمدمه اثر خود را بخشیده بود، اکنون معلوم شد که دولت، در این باب خیلی پس افتاده است. دولت بعد از واقعهٔ انزلی توسط نصرت‌الدوله که هنوز با شاه در پاریس اقامت داشت، اعتراض شدید و شکایت مفصلی به جـامعهٔ مـلل فرستاد و نیز دستور داد که به وسیلهٔ کپنهاک به دولت ساویت هم مراجعاتی بکنند.



محمد حسن میرزا قاجار ولیعهد

در صفت مقدم: طرف چپ فتح‌الله‌اکبر سپهدار وزیر جنگ، طرف راست وثوق‌الدوله نخست وزیر، مغرورمیرزا وزیر دربار، صارم‌الدوله وزیرخارجه، مرحـوم حـاج‌فخرالمـلک اردلان و عـدهٔ دیگـر

روز ۷ شعبان از چچرین، کمیسر خارجهٔ ساویت تلگرافی در جواب تـلگراف مـاه قبل دولت واصل شد و در آن تلگراف گفته بود که: همان قسم که در ۱۹۱۸ به وزیر مختار ایران گفته‌ایم، حاضریم با دولت ایران باب مودت مفتوح سازیم، و هم در روز ۱۰ همین

ماه تلگراف مفصل‌تری از کمیساریای خارجه، چچرین به دولت رسید و از اقدام دریاسالار دولت ساویت تقریباً عذر خواسته و گفته که این اقدام برای استرداد قوای خصم بوده است، ورنه ما متوجه دوستی دولت ایران بوده و قبلاً در ۲۶ ژوئن ۱۹۱۹ نیز به وسیلهٔ تروتسکی، کمیساریای خارجهٔ آن عهد، ۱۸ ماده به دولت ایران پیشنهاد کرده‌ایم و اکنون هم بر سر آن پیمان ایستاده‌ایم و امیدواریم همین وقایع که پیش آمده است، خود موجب افتتاح ابواب وداد گردد.

شاه در ۱۴ رمضان از سفر فرنگستان بازگشت و با تجلیلات و تشریفات ملی وارد پایتخت شد و رئیس الوزرا با وی، مردم در دو طرف خیابان‌ها صف بسته و گل افشانی می‌کردند و پیشبازکنندگان در قفای موکب شاه در خیابان‌ها حرکت می‌نمودند، و از طرف مردم در دو نوبت به دولت و قرارداد توهین و تعرض وارد آمد؛ می‌دانیم که شاه از قرارداد دل‌خوشی ندارد، و با رئیس دولت نیز چندان سازگار نیست!

قسمت شمال تقریباً به هم ریخته و خطر کمونیزم ساعت به ساعت نزدیک می‌شود، دولت ساویت قوای دنیکین و کالچاک و ورانگل را به مساعدت سرّی آلمان درهم شکسته و خود را به سرحدات ایران رسانیده است.

اکنون تکلیف دولت ایران چیست[1]؟

من اگر به جای بعضی از سیاستمداران آن روز می‌بودم، وثوق‌الدوله را به جرم فکر ایجاد روابط با دولت ساویت، از دست نمی‌دادم، اما سیاسیون و شاه باز به همان فریب و ریا که شیوهٔ قدیم ایشان بود، دست فرا بردند، به جای تقویت دولت، به قصد این برآمدند که هر طور هست، دولت را از ارتباط با روسیه باز دارند و گردنکشان داخلی را قانع کنند، بدین خیال وثوق‌الدوله مستعفی شده، مرحوم مشیرالدوله پیرنیا به ریاست وزرا برگزیده شد، و عده‌ای همه قسم همراهی و مساعدت را نیز به او دادند، وثوق‌الدوله به فرنگستان

---

۱. قوای دنیکین روز ۱۳ رجب ۱۳۳۸ مطابق حمل ۱۲۹۹ و آوریل ۱۹۲۰ شکست قطعی خورد و روز بعد چهل کشتی مهمات متعلق به سردار مذکور وارد باکو شد که ۱۸ فروند آن‌ها جنگی و دارای مهمات و ذخائر و ساز و برگ جنگ بود و به دولت آذربایجان تسلیم کردند، و روز ۱۸ شانزده کشتی از اتباع دنیکین وارد انزلی (بندر پهلوی حالیه) شد و به آن‌ها اخطار کردند که بدون اجازه نمی‌توانند وارد دهانه شوند مگر با خلع اسحله و یکی از کشتی‌ها تمکین کرده، مابقی در دریا باقی ماندند.

مسافرت کرد و قصیدهٔ لامیهٔ معروف خود راگفت.

سقوط دولت‌های گرجستان و قفقاز و ارمنستان

نظر به آن‌که سقوط این دولت‌ها در اوضاع ایران تأثیر بی‌شماری داشت، ضرر ندارد به طور مختصر اشاره‌ای بشود.

بعد از انقلاب روسیه و ختم جنگ، در میان دول فاتح چنین تصمیم گرفته شد که دولت‌هائی که ملیت آنان با روس متباین است و تا به حال در تصرف روسیه بوده‌اند، از دولت مذکور جدا شوند و هر یک استقلالی داشته باشند.

بعضی از این دولت‌ها هم به درک استقلال نایل آمدند مانند دولت مستقل گرجستان و دولت مستقل ارمنستان و دولت قفقاز که خود را آذربایجان نامید و استقلال این دول در سال ۱۳۳۷ و ۱۳۳۸ عملی گردید و مخصوصاً استقلال دولت قفقاز که پایتخت خود را باکو قرار داده بود، در تاریخ ۲۴ ربیع‌الثانی ۱۳۳۸ از طرف متفقین تصدیق شد و دولت ایران نیز او را به رسمیت شناخت و گفتیم که سید ضیاءالدین را به معیت هیأتی برای قرارداد تجارتی و ترانزیت به باکو فرستادند.

دولت انگلیس میل داشت در خوارزم و ترکستان و ماوراءالنهر نیز دولت‌هائی مانند ترکمنستان در خوارزم و تاجیکستان در بخارا و ازبکستان در سمرقند به وجود آید.

به یاد دارم اوقاتی که در نتیجهٔ مراجعهٔ اهالی بلاد سرحدی مشرق به دولت ایران، عده‌ای از قوای چریک خراسان (در کابینهٔ وثوق الدوله) سرخس روس را تصرف کرده بودند، من با سرپرسی کاکس، وزیر مختار انگلیس ملاقات کردم، مشارالیه می‌گفت که دولت ایران باید سرخس را تخلیه کند و ابداً پیرامون تعرض به خاک همسایهٔ شرقی نگردد، زیرا ما می‌خواهیم در آن جا دولتی به نام ترکمنستان ایجاد کنیم.

بالجلمه دولت قفقاز تشکیل شد و زیادخان اوف را هم به عنوان وزیرمختار به ایران فرستادند، ولی عده‌ای قوای انگلیس از ۱۳۳۶ از طریق رشت و انزلی وارد باکو شده بودند، و دولت عثمانی هم از همان تاریخ دست و پاهائی می‌کرد و مردمی از هواداران اتحاد اسلامی از ترک‌ها وارد باکو شده بودند، و در صفر ۱۳۳۸ عهد اتفاق دفاعی و

هجومی بین دولت عثمانی و دولت قفقاز بسته شد، و در همان اوقات باز دسته‌هائی از قوای ترک و افرادی مانند انورپاشا به سوی باکو در حرکت آمدند.

دولت انگلیس بعد از قرارداد ۱۲ ذی القعدهٔ ۱۳۳۷ با دولت ایران، به فوریت مستشاران مالی و نظامی به ایران فرستاد و به اصلاحات مالی و یک کاسه کردن قوای متفرق نظامی ایران که ذیلا نام می‌بریم، پرداخت:

۱. تفنگچیان پلیس جنوب مرکب از ۵۴۰۰ سرباز ایرانی و ۴۷ صاحب‌منصب انگلیسی و ۱۹۰ صاحب‌منصب ایرانی و ۲۵۶ صاحب‌منصب جزو انگلیسی و هندی، و مخارج این دسته قشون سالیانه هفت کرور تومان معین شده بود.

۲. دستهٔ قزاق که عبارت بود از ۷۸۵۶ نفر قزاق ایرانی در تحت حکم ۵۶ صاحب منصب روس و ۶۶ صاحب‌منصب جزو روسی و ۲۰۲ صاحب‌منصب ایرانی با یک مخارج ۱/۹۱۵/۰۰۰ تومان.

۳. دستهٔ ژاندارم با صاحب‌منصبان سوئدی که عبارت بود از ۸۴۰۰ نفر و مخارج آن در سال هفت کرور تومان بود.

۴. بریگاد مرکزی و نظامی ولایتی و امنیه و نظمیه و غیر هم... نقشهٔ هیأت مشاورهٔ ایران و انگلیس این بود که تمام دسته‌های قشونی مذکور در فوق را با هم مخلوط ساخته، قشون تازه‌ای به ترتیب ذیل تشکیل بدهند:

ا. یک دسته قشون ۳۶/۰۰۰ نفری ۲. یک دسته قراسورانی (امنیه) به عدهٔ ۱۲/۰۰۰ نفر ۳. ۸/۰۰۰ نفر افراد نظمیه (شهربانی) ۴. یک دسته قزاق ۴/۰۰۰ نفری ـ مجموعاً این قشون ۶۰/۰۰۰ نفر می‌شد و بودجهٔ آن سالیانه ۳۰ کرور تومان معین شده بود.

انگلیس‌ها علاوه براین، شروع به اقدامات دیگری هم از قبیل ساختن راه‌ها مانند راه مستقیم از خانقین به همدان (از طرف کرمانشاه) و راه بوشهر به شیراز و راه زاهدان یا دزد آب و غیره نموده بودند، و تجدید نظر در تعرفهٔ گمرکی را هم با حضور مأمورین ایرانی و چندتن بلژیکی چنان که اشاره شد، صورت دادند و تعرفهٔ جدید از ۱۲ رجب ۱۳۳۸ به موقع اجرای در آمد، ولی باز مدام از طرف روس‌ها خاطرشان ناراحت بود، چنان که روزنامهٔ تایمس در ۲۶ رجب همان سال دربارهٔ دستهٔ قزاق‌های ایرانی نوشت:

دستهٔ قزاق که در زیر فرمان صاحب‌منصبان روسی است، هنوز هم در تهران

قوی‌ترین قوهٔ نظامی است، عنصر مخلوطی از بلشویک‌ها و طرفداران تزار با هم دست اتحاد داده‌اند که نفوذ روس را در ایران تا وقتی که باز یک روزی روسیه بر سر پا خیزد، زنده نگاه دارند واشخاص ناراضی ایرانی هم از هر جنس، چه مستبد و چه غیرمستبد، مدام در دام آن‌ها می‌افتند و روس‌های مذکور انگلستان را در نظر این ایرانیان حریص و طماع و جهانگیر قلم می‌دهند. آن روزگاری که روسیه دیوانه‌وار خدمتگزار انگلستان آزاد بود، گذشته و منظرهٔ دموکرات‌هائی که با قزاق‌ها شانه به شانه بر ضد دولت کنونی ایرانی کار می‌کنند، به هیچ وجه مطبوع خاطر نیست.

و همین اضطراب و بیم انگلیس‌ها موجب آن گردیده بود که در ۲۳ جمادی الاولی همان سال از راه بلوچستان و بغداد عدهٔ جدیدی قشون انگلیس وارد ایران شده بود و دسته‌ای به خراسان و دسته‌ای به همدان و قزوین و رشت و انزلی رفته بودند.

قبلاً اشاره کرده‌ایم که قوای ژنرال دنیکین و کالچاک و ورانگل که از روس‌های سفید تشکیل شده بود، چه‌گونه از مقابل نیروی سرخ، شکسته و پراکنده شدند و گفتیم که عده‌ای کشتی و مهمات و نفرات به ایران از راه انزلی پناه آوردند.

آری روس‌های سفید شکست خوردند، و دولت قفقاز از طرفی بیم آن داشت که دولت انگلیس باکو، آن شهر زرین را در تصرف خود نگاهدارد و از طرف دیگر به روس‌های سفید، امیدی در این‌که استقلال قفقاز را به رسمیت بشناسند، نداشت و از یک سو مواعید بلشویک‌ها در هواداری و حمایت از دول و ملل صغیر و حمایتی که عثمانی‌های ترک و هم‌کیش قفقاز از بلشویک می‌نمودند ـ این معانی او را به سوی دولت انقلابی روس متمایل ساخته بود. در این هنگام به تاریخ شعبان ۱۳۳۸ زمزمهٔ بالشویکی از داخلهٔ گرجسان و قفقاز شنیده شد و به تاریخ ۸ شعبان، انقلاب بر پا شد و حکومت حزب‌مساوات سقوط کرد و روز دیگر ۶۰۰۰ تن سپاهیان سرخ از راه دریا در باکو پیاده شدند. بلافاصله ارمنستان در ۱۵ شعبان نماینده‌ای به ولادی قفقاز، نزد بالشویک‌ها فرستاد و در ۱۳ رمضان حکومت بالشویکی در ایروان، پایتخت ارمنستان نیز دایر گردید، هم چنین گرجستان در ۱۹ شعبان با دولت ساویت عهده نامه‌ای در مسکو بست و متعهد شد که نگذارد در خاک خود توطئه‌ای بر ضد روس چیده شود. در این هنگام، مصطفی کمال‌پاشا،

آتاتُرک، هم تازه در ترکیه نفوذ یافته و با سیاست عاقلانه‌ای که داشت و تا آخر نفس آن را حفظ کرد، روس‌ها را به خود متوجه ساخته و با مسکو روابط گرمی پیدا کرده بود.

در این هنگام بود که در آذربایجان ما، زمزمه بر ضد دولت مرکزی و عاقد قرارداد بلند گردید ودر ۲۰ رجب ۱۳۳۸ صاحب‌منصبان سوئدی نظمیه را دموکرات‌های تبریز بیرون کردند و به تدریج قیام مرحوم شیخ محمد خیابانی که از وکلای دورهٔ دوم مجلس و متمایل به دموکرات بود و رفقایش همه دموکرات‌های معروف تبریز بودند، علنی گردید و منجر به آن شد که نام آذربایجان را آزادی‌ستان نهادند و قونسول آلمان را محاصره کرده و به قتل آوردند و مجاهد ترتیب دادند ودر صدد قطع علاقه با دولت مرکزی برآمدند، و در حکومت مشیرالدوله چنان که اشاره خواهیم کرد، برافتادند.

در حین گرمی هنگامهٔ تبریز و ورود قوای بالشویک به انزلی و آستارا و اردبیل، در تهران از طرف جراید فریادهای ضد قرارداد و تقاضای خروج انگلیس از ایران بلند گردید، در همین احوال نیز نیروی روس در انزلی بر قوای انگلیس چیره شد و قشون انگلیس به منجیل عقب نشست و روس‌ها در آخر شعبان ۱۳۳۸ انزلی را گرفته، وارد رشت شدند و غنایم ذیل علاوه بر کشتی‌های دنیکین به دست قوای روس افتاد:

۵۰ عراده توپ، ۲۰/۰۰۰ گلولهٔ توپ؛ ۲۰ دستگاه تلگراف بی‌سیم دریائی ؛ ۳ دستگاه تلگراف بی‌سیم صحرائی؛ ۶ دستگاه هواپیمای دریائی؛ ۴ دستگاه هواپیمای مسلح؛ ۸/۰۰۰ خروار پنبه؛ ۱/۱۵۰ خروار خط (ریل) آهن؛ ۴۰ اتاق راه‌آهن؛ ۳۵۰ خروار عسل. بالجلمه در ۱۷ رمضان قریب ۳۰۰ تن قشون روس وارد رشت شدند و یک روز قبل از ورود این عده، حکومت میرزا کوچک‌خان در رشت دایر گردید.

در ۲۰ رمضان سفیر تازهٔ انگلیس موسوم به نرمان، وارد تهران شد و نیز در تهران انتظار ورود ژنرال هالدن، فرمانده کل قشون انگلیس در عراق عرب را می‌بردند.

در ابتدای ظهور این وقایع، شاه هنوز وارد ایران نشده بود، سلطان احمد شاه در ۹ شعبان ۱۳۳۸ با کشتی «نارگوندا» از مارسیل حرکت نمود که از راه بصره و بغداد به ایران بیاید، و در ۲ رمضان به بصره رسید و قبل از ورود به بصره در محمره (خرمشهر) از طرف شیخ خزعل‌خان پذیرائی بسیار شایانی از شاه به عمل آمد و شاه عصر همان روز ورود به بصره به سوی بغداد حرکت کرد و در ۵ رمضان در کربلا و در ششم آن ماه به نجف رفت و

در دهم ماه از بغداد به طرف خانقین حرکت نمود و در ۱۵ رمضان وارد تهران شد.

جواب و سؤال‌های دولت ایران با مسکو که قبلاً شرح دادیم، ازین تاریخ شروع شد و بالاخره به انجمن اتفاق ملل مراجعه گردید و انجمن مزبور در تاریخ ۲۶ و ۲۸ رمضان در لندن تشکیل شد و مسألهٔ درخواست ایران را (که تقاضا کرده بود از انجمن اتفاق ملل که روس‌ها را به تخلیهٔ ایران و پرداخت غرامات و خسارات وارده وادارد و یا در بیرون کردن روس‌ها از ایران به ایران کمک نماید) با حضور وزیر خارجهٔ ایران مورد بحث قرارداد، ولی نتیجه‌ای گرفته نشد و گفت چون خود دولت ایران مستقیماً با دولت روس داخل مذاکرات شده، باید منتظر گردیده، دید چه خواهد شد.

در این احوال روزنامه‌های فرانسه که از چندی به این طرف مدام به سیاست انگلیس در ایران تاخت می‌آوردند، این موقع بیش از پیش جلو قلم را رها نموده و یک صدا دوای درد را در نسخ عهدنامهٔ ۱۲ ذیقعدهٔ ۱۳۳۷ که بین ایران و انگلیس بسته شده بود، می‌دیدند.

روزنامهٔ ماتن در ۱۳ رمضان ۱۳۳۸ (۲ ژوئن فرنگی) مقاله‌ای چاپ و با کمال سختی. مسألهٔ ملتجی شدن ایران را به انجمن ملل انتقاد نموده، نوشت: «قبل از آن‌که تقاضا نامهٔ وی (وزیرامور خارجهٔ ایران) مورد توجه گردد، هیأت مجریهٔ انجمن اتفاق ملل، باید تحقیقات نمایند که وزیر خارجه تا چه اندازه نمایندهٔ دولت ایران است و دولت ایران هم تا چه درجه نمایندهٔ عقاید عمومی ملت ایران است!»

روزنامه‌های دیگر هم خیلی هیاهو کردند وعموماً یکتا چاره را در آن دیدند که دولت انگلیس عهدنامه‌ای را که تازه با ایران بسته است، ابطال و نسخ کند.

در خود انگلستان هم عدم رضایت و انتقاد جراید از سیاست دولت انگلیس در مسأله آسیای وسطی مشهود گردیده بود.

شاه وارد ایران شد و روز بـه روز خطر بالشویک در قطر شمالی ایران قوت می‌پذیرفت، و افکار عمومی ایران یکپارچه برضد قرارداد و بر ضد اقامت قشون انگلیس در ایران علنی‌تر و شدیدتر می‌شد و علمدار این جنبش سیدحسن مدرس بود.

چنان که دیدیم در خارجه نیز افکار به خلاف این رویه و مخالف قرارداد بود، و حتی دربارهٔ لشکرکشی انگلیس به ایران، خاصه در قسمت مشرق گفتگوهائی در مجلس ملی انگلستان شنیده شد، و به همین لحاظ قشون خراسان را هرچه زودتر از ایران بیرون بردند

ولی در تخلیهٔ منجیل و قزوین از بیم پیش آمدن قوای روس یا قوای جنگلیان، صلاح ندیدند که قشون را بیرون ببرند، و راجع به قوای جنوب هم وعده می‌دادند که آن قوای را به دولت ایران واگذار خواهند کرد، و در همین احوال امیدی هم به بقای قرارداد نمی‌توانستند داشته باشند، زیرا خود بقای این قرارداد بهانه‌ای بود که دولت روس و سایر آشوب‌طلبان و ناراضیان سروصدا کرده و امنیت متزلزل گردد.

حکومت مشیرالدوله و سپهدار دو محلل بودند

مشیرالدوله، میرزا حسن‌خان پیرنیا، در ۱۸ شوال ۱۳۳۸ به روی کار آمد و در ۲۸ همان ماه اعلام داشت که: قرارداد موقوف‌الاجرا خواهد بود تا وقتی که به رأی مجلس شورای ملی ایران عرضه شده، تصویب گردد. و در غرهٔ ذی‌القعده، هیأت مشاوران نظامی انگلیس به استثنای یک نفر (کلنل اسمایس، یکی از مؤسسان کودتا) از تهران بیرون رفتند، و مفتش مالی انگلیسی هم استعفا داد، و در همان ایام قوای انگلیس مشهد را ترک گفتند و به هندوستان بازگشت و چند هزار قبضه تفنگ و لوازم آن را به دولت ایران فروخت که سرمایهٔ قوت ژاندارمری خراسان شد.

این اقدامات که از طرف دولت انگلستان روی داد، عاقلانه‌ترین کاری بود که انگلیسی‌ها کردند و با شاه در واقع هم آواز شدند، زیرا مشیرالدوله به واسطهٔ این که قرارداد نبسته و مردی موجه بود، توانست مازندران را از قوای جنگلی و بالشویک داخلی پاک کند، تبریز را امنیت دهد ومردم تهران را هم تا حدی ساکت سازد.

مشیرالدوله و شاه دست به هم دادند و قوای قزاق را به کار انداختند. و در ماه ذی‌القعده، مازندران چنان که بیاید، از متجاسرین پاک شد و در ۲۶ همان ماه قزاق به سوی رشت پیش رفت و در عزهٔ ذی‌الحجه اسمعیل آباد را که مرکز بالشویک‌های ایرانی بود، گرفتند. قشون انگلیس که با قزاق موافقت کرده بود. در همان تاریخ پس از زد و خوردی یوزباشی چای را گرفته وبالشویک‌ها (متجاسرین) به رشت عقب نشستند، در ۷ ذی‌الحجه قوای انگلیس منجیل را که تخلیه کرده بود، باز گرفت و قوای قزاق نیز که پیشاپیش قوای انگلیس در حرکت بود، از رودبار گذشته، متجاسرین را تا رشت براند و تا

نزدیکی انزلی آن‌ها را دنبال کرد و در ۱۰ ذی‌الحجه در جنگی که بین قزاق و متجاسرین در پهنهٔ بین رشت و انزلی و خمام روی داد، روس‌ها به کمک یاغیان از دریا برآمده وتوپ‌های بزرگ به خشکی پیاده کردند و بدین جهت قشون قزاق شکست خورد و به رشت عقب نشست، و سپس رشت را نیز تخلیه کرد و چون قوای روس در رشت متوقف گردید، قزاق‌ها دست و پای خود را جمع کرده، در میان امامزاده هاشم و رشت موضع گرفتند، و بالاخره در جنگ‌های دیگر صاحب‌منصبان روسی قزاق (به قراری که شهرت کرد) در کار سستی کردند[۱]. قوای قزاق یک باره به سوی قزوین عقب نشست و در قریهٔ آقابابا متمرکز گردید و فراریان رشت که از بیم غارت و تجاوز بالشویک‌ها گریخته بودند، در تهران سر و صداهای زیاد به راه انداختند و اسباب بیم و هراس مردم شدند!



مرحوم حسن پیرنیا (مشیرالدوله)

۱. انگلیسی‌ها مصمم شده بودند قوای قزاق را تحت اختیار خود قرار دهند و صاحب‌منصبان روسی استنکاف داشتند اختلاف از این‌جا ناشی شده بود.

سردار سپه به من می‌گفت که فرماندهان روسی در آخرین جنگ سستی کردند، من عدهٔ خود را از بیراهه، در حالی‌که گاهی تا گلو در لجن و مرداب فرو می‌رفتیم و گاه خارهای جنگل از کف پای قزاق زده، کفش او را دریده، به پشت پا می‌رسید، از کوه‌های سخت عبور دادم و لخت و گرسته به قزوین آوردم و طوری مأیوس بودم که قصد کردم تهران آمده، دست زن و بچهٔ خود را گرفته به کوه‌های دور دست بروم و سر به صحرا گذارم!...

مخبرالسلطنه هدایت از رجال استخوان‌دار و اخیراً رئیس کمیتهٔ محلی پایتخت حزب دموکرات و نامزد وزارت و وکالت این حزب بود، و به واسطهٔ عضویت در کابینه‌های قبل از وثوق‌الدوله و مخالفت او با وثوق، در انتخابات بعدی کمیته، به عضویت نایل نیامد، ولی در انتخابات مجلس مبعوثان از تهران وکیل شده و صاحب وجههٔ خوبی بود.

مشیرالدوله این شخص را به ایالت (استانداری) آذربایجان که آن روزها آزادی‌ستان نام یافته بود، برگماشت، و مشارالیه وارد آذربایجان شد، چون خود دموکرات بود، می‌دانست با دموکرات‌ها چه گونه باید معامله کرد، بنابراین، موفق شد که جای خود را گرم کند و مثل عین‌الدوله از ساعت اول زیر پایش را جاروب نکنند و نمک در کفشش نریزند، پس از آن به معاونت دسته‌ای قزاق بر حزب «قیامیون» تاخته و کار خیابانی را بساخت و نعش او را که در زیرزمین خانه‌ای از طرف قزاقان تیرباران شده، و با به قول مخبرالسلطنه خودکشی کرده بود، بیرون کشیدند!

غائلهٔ آذربایجان خوابید.

در جنوب نیز پلیس جنوب اسپیار با شیخ حسین‌خان چاکوتاهی، دوست و حامی شجاع و ثابت قدم واسموس که از رجال معروف و تاریخی است، طرف شده و بعد از چند زد و خورد که با دلیران تنگستانی کردند، توانستند آن غائله را نیز فرو خوابانند و شیخ حسین‌خان با پسرانش درنخلستانی محاصره شده، به قتل رسیدند!

این دو اقدام که خبر هر دو به فاصلهٔ نزدیکی در جراید پایتخت انتشار یافت، باعث رنجش و گفتگوهائی بین طبقات ملی گردید، و بر ضد دولت هنگامه‌ای برپا شد و نیز مشاورالممالک که در اسلامبول بود، در روز غرهٔ ذیقعدهٔ ۱۳۳۸از تهران تلگراف شد که به

مسکو به سمت وزارت مختاری رفته و در ایجاد روابط دولتین سعی کند.

این اعمال مشیرالدوله بسیار مشعشع بود و هر چند اسباب رنجش منفی بافان و حتی یک عده از ملیون گردید، اما از لحاظ مصالح اساسی دولت و ادای وظیفهٔ کشورداری محل تأمل نیست که طبق سیاست و صلاح عمل شده بود و شخصیت رئیس دولت به قدری بود که ازین معنی تزلزلی در آن راه نیافت و شکی نیست که شاه نیز با دولت مزبور روابط خوبی داشت، زیرا دولت توانسته بود در برابر متجاسرین فعالیت زیادی به خرج دهد. پس می‌توان تصور کرد که اشکال کار او از طرف همسایگان بوده است.

روز ۱۷ ذی قعدهٔ ۱۳۳۸ مطابق ۱۴ اسد ۱۲۹۹ تقریباً هفت ماه پیش از کودتا، جلسهٔ وزرا به طور فوق العاده تشکیل گردید، زیرا در مجلس مبعوثان انگلیس به هیأت دولت اعتراض شده بود که به چه مناسبت به دولت ایران از طرف بانک مساعده داده می‌شود[۱] در صورتی که هیچ گونه عهد و میثاق و قراردادی در بین نیست و هم چنین راجع به مصارف قوای نظامی که انگلستان در خراسان و گیلان نگاه داشته بود، خاصه راجع به خراسان اعتراضات شدیدی به دولت مزبور شده بود، این معنی موجب شد که هیأت وزیران ایران جلسه کردند و عاقبت وعده‌ای در باب قرار داد به دولت انگلیس دادند و دولت مذکور قبول کرد که تا سه ماه دیگر مساعده‌های را که قبلاً به وثوق‌الدوله دادند به دولت جدید بپردازند و قشون انگلیس نیز از قزوین واپس ننشیند، تا قوای دولت ایران جای آن را پر کند. و در این روش دولت ایران مجبور بود. چه هرگاه دولت انگلیس پول نمی‌داد و از قزوین عقب می‌رفت، بدون تردید قوای متجاسرین تا شهر قزوین و حتی تهران می‌تاختند!

علت این بازی چه بود؟ گفته می‌شد که اعزام مشاورالممالک بیا آن عجله به مسکو و اصرار دولت در ایجاد روابط حسنه با دولت ساویت، اسباب نگرانی دولت انگلیس شده بود، چه معلوم بود که ایجاد این روابط با وجود گذشت‌هائی که روس‌ها نسبت به ترک قروض ایران و لغو معاهدات جابرانه و غیره نموده‌اند ــ و مواد ۱۸ گانهٔ ۲۶ ژون ۱۹۱۹

---

۱. در هر ماه مبلغی از طرف بانک شاهنشاهی به حساب دولت انگلیس به دولت ایران مساعده داده می‌شد و ادارهٔ دولت ازین ممر می‌چرخید!

نمونهٔ آن بود ـ موجب جلب توجه مردم ایران به سوی روسیه خواهد شد و طبعاً به زیان اخلاقی و اجتماعی انگلستان تمام خواهد گردید و ممکن است برای اجرای قرارداد نیز مضر واقع شود و تصویب آن را متزلزل سازد!

بنابراین ته ترازوئی به زمین زدند، و نیروی خود را هم از منجیل عقب کشیده حتی دو فرسنگ از قزوین هم عقب رفتند و عاقبت قرار شد که تا مدت سه ماه با مشیرالدوله همکاری و مساعدت کنند و این تعیین مدت ظاهراً مهلتی بود برای اجرای قرارداد، و بالجلمه مشیرالدوله نیز به همان گناه که سلف او افتاده بود، سقوط کرد و افتاد!

حکومت سپهدار

بعد از استعفای مشیرالدوله، قرعهٔ فال به نام فتح‌الله‌خان اکبر سپهدار[1] رشتی زده شد، و رئیس الوزرائی را بدو تکلیف کردند.

سپهدار کابینه‌ای تشکیل داد و در همان اوایل تشکیل دولت، از مسکو نتیجهٔ مذاکرات و روابط ودادیه بروز کرد، به این معنی که پیمان نامه‌ای در ۲۶ ماده به دولت ایران مخابره گردید، و سپهدار جلسه‌ای از سیاسیون و رجال خبر کرد و قضیه را مطرح ساخت و با موافقت آن‌ها در تاریخ ۲۶ ربیع الثانی ۱۳۳۹ پذیرفتاری دولت را به مسکو اطلاع داد. و این عمل سپهدار اسباب زحمت او شد!

شیاطین انس شاه را از پذیرفتاری مواد مذکور ترساندند، از قضا در همان روزها از طرف مأمورین انگلیس اقدامی عجیب صورت گرفت، و شعبه‌های بانک شاهنشاهی را از بعضی والایات ایران برچیدند، و شایع شد که زن و کودک اتباع انگلیس از ایران خارج خواهند شد، و حتی بعضی از اعضاء سفارت‌خانهٔ انگلیس مشغول حراج کردن اسباب خود شدند و بانک انگلیس مقیم تهران در جراید آگهی داد که نظر به احتمال حرکت دادن بانک از ایران، هرکس در بانک شاهنشاهی امانتی دارد، آمده دریافت نماید، و مردم اسکناس‌ها را آورده، پول نقد بگیرند!

---

۱. لقب محمد ولیخان تنکابنی، سپهدار بود ولی در ضمن جنگ بین‌الملل لقب سپهسالار اعظم یافت و لقب سپهدار به فتح الله اکبر، سردار منصور رشتی داده شد.

این کارها در شاه زیادتر از مردم مؤثر شد!

تجار که از انسداد راه تجارت با روسیه زیان‌ها دیده بودند، چندان از فتح باب روابط دولتین بدشان نیامد، زیرا آن‌ها هنوز مزهٔ تجارت آزاد عهد قدیم زیر دندان شان بود، سایر خلق هم تابع احساسات سیاسیون بودند که در ارتباط ایران‌و روس خطری فرض نمی‌نمودند.

اما شاه را از تزلزل تخت و تاج بیم داده بودند! او می‌ترسید! او از هر چیزی می‌ترسید، اکنون هم از بلشویک می‌ترسید!

شاه مصمم شد برود!، برود به جنوب یا برود به اروپا، ولی رجال و سیاسیون و تجار مانع شدند و شاه را ازین خیال کودکانه مانع آمدند و در ملاقاتی که اعیان با شاه کردند، از سپهدار هم چندان تعریف نکردند، بنابراین، رئیس دولت استعفا داد و بحران آغاز شد.

این بازی بعد از سقوط وثوق‌الدوله و پیرنیا، سومین نقشی است که برای ضعیف کردن واز بین بردن احمد شاه بازی می‌شود و اتفاقاً بازیگر بزرگ و عمدهٔ این نقش نیز در هر سه نوبت، خود شاه است!

از طرفی سعدالدوله و ممتازالملک، برادرش به امید تشکیل دولت شروع به کار کردند، و از طرف دیگر مطرودین کاشان: حاج محتشم‌السلطنه و مستشارالدوله (صادق) و ممتازالدوله وارد تهران شدند و خانه شان مجمع ازدحام مردم بازاری و ماجراجویان سیاسی گردید و زمزمهٔ مخالفت عمومی به افتتاح مجلس و ضدیت با قرارداد و تجدید انتخابات آغاز شد.

جراید به جان هم افتادند، آقا سیدضیاءالدین مدیریت روزنامهٔ رعد را به آقای میرزا علی حق نویس واگذار کرده بود، ولی در سیاست عصر کاملا دخالت داشت و اداره کردن اسیران متجاسرین را که در بیرون دروازهٔ قزوین جا داده بودند، به عهده داشت و سیاست موافقت با انگلستان را پیش گرفته بود.

روزنامهٔ ایران بار دیگر به مؤلف واگذار شده بود، من با دولت و با افتتاح مجلس و ثبات دولت موافق بودم.

ولی از قیافهٔ شهر پیدا بود که رشته‌ها دارد از یکدگر گسسته می‌شود و دو سیاست مغایر به سختی با یکدگر در کار اصطکاک است، و برق انقلاب و اغتشاش از این میانه می‌جهد!

تشکیل کابینه بار دیگر به سپهدار تکلیف شد، زیرا مشیرالدوله و مستوفی و

فرمانفرما یکان یکان از تشکیل دولت سرباز زده بودند.

مازندران به دست قوای دولتی بود، میرزا کوچک خان، قهر کرده و از احسان‌الله‌خان و خالو قربان و بالشویک‌ها جدا شده بود، حملات روس‌ها که به حمایت بالشویک‌ها بر گیلان تاخته بودند، قوای قزاق را عقب رانده بود، انگلیس‌ها از مقاومت در برابر مهاجمین و حتی از پول دادن به قزاق‌خانه خودداری می‌کردند، قزاق‌ها در فاصلهٔ بین منجیل تا قزوین با ساز و برگی بی‌اندازه مندرس و حالی خراب درمانده، و دولت در حال بحران، و شاه در خیال فرار، و رجال سیاسی در صدد کسب مقام وزارت، و سیاسیون درصدد وکالت، و هنگامه‌طلبان با حربهٔ قرارداد مشغول قتل عام وکلای دورهٔ چهارم شده بودند. این بود روح اوضاع آن عصر،...

انجمن آذربایجان و یازده نفر از وکلا، به شاه نامه نوشتند که افتتاح مجلس به تاخیر افتد تا وکلای آذربایجان نیز انتخاب شوند!

از طرف دیگر سی ونه تن از نمایندگان که نخبه و تقریباً اکثریت مجلس آتیه را نشان می‌داد، لایحه‌ای به جریدهٔ رعد دادند و عدم موافقت خود را با قرارداد ایران و انگلیس اعلام داشتند و در همین حال، نمایندگان این عده در منزل ییلاقی مرحوم تیمورتاش با مستر نرمان، وزیر مختار جدید انگلستان ملاقات کردند و به او اطمینان دادند که قرارداد قابل اجرا نیست و طوری تکان خورده و لق شده است که نمی‌توان آن را راست نگاه داشت. به علاوه با بازشدن سرحدات ایران به روی دولت ساویت و ایجاد روابط سیاسی بین ایران و روسیه و سقوط آذربایجان قفقاز ممکن نیست و مصلحت هم نیست که دیگر از این قرارداد صحبتی به میان آید، لیکن با افتتاح مجلس چهارم می‌توان مطمئن بود که اکثریت مجلس با اقتدار مشروطه و حفظ منافع سیاسی انگلستان و ثبات دولت مقتدر مرکزی و همه گونه اصلاحات ضروری از مالی و نظامی همراه خواهد بود و فکر کمونیزم هیچ‌وقت در ساحت این کشور راه پیدا نخواهد کرد، اما ناچار باید روابط سیاسی ما با روسیه نیز روشن ودوستانه باشد، تا بتوانیم از عهدهٔ دفع متجاسرین وانقلابیون مرکز و خارج مرکز برآئیم.

این ملاقات روزی شد که فردای آن روز لایحهٔ ۳۹ نفر از وکلا مبنی بر همین اصول در جریدهٔ رعد انتشار یافت.



یک دسته از وکلای دورهٔ چهارم

صف اول دست راست: ۱. امین‌التجار ۲. ناظم العلماء ملایری ۳. افسر ۴. مساوات ۵. مدرس ۶. مؤتمن الملک ۷. آشتیانی ۸ حاج میرزا مرتضی ۹. سید حسن کاشانی ۱۰. شیخ ابراهیم زنجانی ۱۱. حاج میرزا عبدالوهاب ۱۲. سید محمد تقی تبریزی ۱۳. صدرالاسلام خمسه ۱۴. سعادت ۱۵. سید حسن بلوچ ۱۶. ذوالقدر ۱۷. شیخ الاسلام ملایری ۱۸. شیخ محمد حسن گروسی ۱۹. میرزا محمد صادق طباطبائی ۲۰. انوار ۲۱. سیدکاظم یزدی ۲۲. رئیس التجار ۲۳. حایری زاده ۲۴. بهار ۲۵. سید فاضل ۲۶. میرزا شهاب ۲۷. نجات ۲۸. کازرونی

این عده از وکلا عبارت بودند از باقیماندهٔ حزب دموکرات تشکیلی و اعتدالیون وجمعی از سیاسیون جوان مانند تیمور و فیروز و بعد نیز مرحوم سید حسن مدرس وارد مجلس شده، حزب اصلاح‌طلبان را به وجود آورد واکثریت مجلس چهارم غالباً با ایشان بود.

حزبی دیگر نیز در این اوقات داشت تشکیل می‌شد که بعدها به حزب سوسیالیست معروف گردید و لیدرهای دموکرات قدیم و اعتدالی که در مهاجرت احزاب خود را منحل کرده بودند، این حزب را می‌ساختند.

این حزب قدری متمایل به روس‌ها بود و حزب دست چپ را تشکیل می‌داد و اقلیت مجلس چهارم با این دسته و مؤتلفین آن‌ها بود و ما از هر یک صحبت خواهیم کرد.

مؤسسان حزب سوسیالیست آقایان میرزا محمد صادق طباطبائی و شاهزادهٔ سلیمان میرزا، دو پیشوای دموکرات و اعتدالیون قدیم بودند و هر دو از آزادیخواهان معروف و پیشوایان مشروطیت ایران محسوب می‌شدند[1].

در این وقت از طرف جنرال آیرن ساید انگلیسی که آن روز برای سرکشی به قوای ایران از عراق آمده بود، به دولت پیشنهادی شد که قوای قزاق ایرانی باید جزو قوای بریتانیا و در تحت اطاعت و فرمان ارکان حرب ما قرار گیرد و این پیشنهاد را سپهدار در مجلسی مرکب از نمایندگان حاضر و اعیان و تجار طرح کرد و نتیجه حاصل نشد.

بالاخره مأمورین انگلیسی درصدد برآمدند که شاه را به طرفی حرکت دهند و خود شهرت جمع‌آوری بانک‌های خود را دادند، چنان که گذشت ولی این اقدامات نه شاه را مرعوب کرد، نه مردم را، و احساسات کماکان بر ضد انگلیس و قوای او در ایران هیجان داشت.

در این موقع در شهر، آشوب‌هائی برپا و اجتماعات و هنگامه‌هائی دیده می‌شد که نه مربوط به دموکرات‌ها بود و نه زیر سر اعتدالیون و معلوم نبود که از کجا آب می‌خورد؟!

سپهدار برای تشکیل دولت به تبعیدشدگان کاشان که مورد توجه ناراضیان و مخالفان

---

۱. این حزب اکنون که سال ۱۳۲۱ شمسی است منحل گردیده است.

قرارداد و مجلس واقع شده بودند، مراجعه کرد و قرار بود هر سه چهار تن را داخل کابینه کند و قول داد که افتتاح مجلس را نیز به تأخیر بیندازد تا حضرات بتوانند در این فاصله، سیاست خارجی را به طریقی (به قول خودشان) روشن سازند. با این تعهد به حضور شاه رفتند، ولی فراکسیون مجلس که بعدها به اصلاح‌طلبان معروف شد، هیأتی را قبلاً نزد شاه فرستاده، شاه را به خلاف دولت و نیات او آماده ساخته بود.

وزرا در ملاقات شاه تصمیم خود را که دایر به تأخیر افتتاح مجلس بود، عرضه داشتند شاه نپذیرفت واین اختلاف نظر باعث شد که هیأت دولت معرفی نشده، سقوط کرد.

بحران بار دیگر یازده روز طول کشید!

عاقبت عقلا موفق شدند بعضی از مرغان بهشتی را از همگنان جدا سازند و بین سردستگان ناراضی اختلاف ایجاد کنند!



سپهدار اعظم فتح‌الله اکبر

بنابراین روز ۷ ماه جمادی‌الاخری ۱۳۳۹ دولت به طریق ذیل تشکیل شد:
سپهدار اعظم رئیس الوزرا (نخست وزیر) و وزیر داخله؛ حاج محتشم السلطنه، وزیرخارجه؛ سالار لشکر وزیر عدلیه؛ سردار معتمد، وزیرپست و تلگراف؛ امین‌الملک، وزیر معارف و اوقاف؛ نصرالملک، وزیرتجارت و فواید عامه؛ امیرنظام، وزیر جنگ؛ میرزا عیسی‌خان، کفیل وزارت مالیه.

پنج روز از عمر این دولت گذشته بود که روزی شنیده شد که عده‌ای مسلح به سمت تهران پیش می‌آیند.
نزدیک غروب یک شنبهٔ ۱۱ ج ۲ و ۲ اسفند، مخبر روزنامهٔ ایران برای کسب خبر رفته، ساعت ۹ شب باز آمد و خبر داد که: رضاخان میرپنجه مقیم قزوین با دو هزار نفر قزاق برای آمدن به تهران و رفتن سر خانه و زندگی خود می‌آیند و خطری در بین نیست. و این خبر در شمارهٔ فردای روزنامهٔ ایران منتشر گردید!

مقدمات کودتای ۱۲۹۹

شاه می‌ترسید!
اگر چه شاه کاملاً پیرو افکار عمومی بود و افکار عمومی هم از طرف روسیه خطری فرض نمی‌کرد، زیرا آن‌ها تازه سواد قراردادی که بسیار مفید می‌نمود، برای سپهدار فرستاده بودند و خود را با اقامت قوای انگلیس در ایران مخالف معرفی می‌کردند و این یک نوع همدردی بود که با مردم ایران داشتند. اما در حقیقت شاه از بالشویک می‌ترسید، و از آشوب‌های کوچک کوچک شهر تهران که گفتیم اساس حزبی و بنا و بنیاد درستی نداشت و همه مصنوعی بود، خوف داشت. نه مایل بود خود را در آغوش انگلیس‌ها بیندازد و مطیع ارادهٔ آن‌ها باشد، نه جرأت داشت آرام و آسوده بنشیند. تنها اعتماد و پشت گرمی او نیز به قوهٔ قزاق‌ها بود و قزاق‌ها هم در حدود قزوین لخت و بی‌چاره و بی‌فرمانده (زیرا در این موقع صاحب‌منصبان روسی را بیرون کرده بودند!) و بی‌حقوق و بی‌تکلیف درمانده بودند. چه مدتی بود که بودجهٔ قزاق‌خانه را انگلیس‌ها به حساب دولت ایران

می‌پرداختند و در این موقع پرداخت بودجهٔ مذکور مدتی بود تاخیر افتاده و به آن‌ها دیناری نرسیده بود!

مردم به فکر کودتا افتاده بودند!

در این گیر و دار و بی‌تکلیفی، مرحوم سید حسن مدرس به خیال کودتا افتاد. سالارجنگ یکی از پسران بانوی عظمی در ورامین مقداری تفنگ راه انداخته و عده‌ای تفنگچی دور خود جمع کرد و قرار بود از اصفهان نیز عده‌ای از الوار مسلح آمده، به مشارالیه ملحق شوند و به قراری که گفتند قصد کودتا و گرفتن تهران را داشتند.

مرحوم مدرس به خود من بعدها می‌گفت: در آن اوقات رضاخان نزد من آمد و گفت من چندی پیش با وثوق‌الدوله هم صحبت کردم و او به من توجهی نکرد، حاضرم با شما کار کنم و همدست شویم و به این اوضاع خراب خاتمه دهیم. چه می‌ترسم ایران بالشویک شود[1]!

می‌گویند که شاهزادهٔ نصرت‌الدوله، وزیر خارجهٔ حکومت وثوق‌الدوله که از هنگام مسافرت با شاه در فرنگستان مانده بود، از فرنگستان با شتاب و تعجیل برای اداره کردن کودتائی که در اروپا مقدمات آن را فراهم آورده بود، به ایران تاخته و تا همدان رسید ،ولی بسته شدن جادهٔ همدان ـ قزوین به سبب بارش برف مانع گردید که شهزاده به موقع خود را به مرکز برساند و سید ضیاءالدین به مساعدت مستر هاوارد، کونسول انگلیس در تهران که مردی صاحب نفوذ و با نصرت‌الدوله نیز مناسبات خوبی نداشت[2]، پیش افتاده، کودتا را

---

۱. این مصاحبه درست مصادف وقتی است که این مرد بی‌آرام و تیزهوش نومید شده و به قول خود می‌خواست سر به صحرا گذارد و پریشانی اوضاع را خوب احساس کرده بوده است.

۲. در سفارت انگلیس زمان سرپرسی کاکس، وزیرمختار دانشمند و مجرب انگلستان دودستگی و اختلاف نظری پیدا شده بود، علت آن بود که مستر هاوارد که فارسی را خوب حرف می‌زد و مردی صاحب نفوذ بود، میل داشت غالب کارها به وساطت او انجام گیرد ولی دولتیان مستقیماً با وزیر مختار سر و کار داشتند و شاید کارهائی به خلاف میل و اطلاع مستر هاوارد انجام می‌گرفت، ازین رو هاوارد با نصرت‌الدوله و صارم‌الدوله که همه کارهٔ کابینه و رابط بین سفارت و دولت بودند، سر و سری نداشت و بر خلاف با سید ضیاءالدین دوست و رفیق بود و سید جزو دستهٔ هاوارد محسوب می‌شد و این مخالفت تا ورود مستر نرمان و سر پرسی لرن و بعدها تا عهد سلطنت رضاشاه که او هم مستقیماً از دوستان هاوارد بود، دوام یافت و مستر هاوارد در این مدت با نصرت‌الدوله و تیمورتاش و دوستان ایشان میانهٔ خوشی نداشت، و عاقبت هم تیمور و فیروز موفق شدند زیر پای آقای هاوارد را جاروب کنند و به انگلستان از او شکایت کردند و احضار شد و به سمت مأموریت سوریه نامزد گردید. روزی که

ادامه پاورقی در صفحهٔ بعد ←

اداره کرد وشاهزاده روزی وارد پایتخت شد که پدر و برادرش سالار لشکر دستگیر شده و حبس بودند و مشارالیه را با اتومبیل او ضبط کردند و نزد پدر و برادرش بردند!

هرگاه روابط فیروز (نصرت‌الدوله) یا مسترهاروارد خوب بود یا سرپرسی کاکس در تهران می‌بود، شکی نیست که کودتا به دست او انجام شده بود و این واقعه یعنی واقعهٔ بارش برف و عداوت مستر هاوارد در سر دوراهی تاریخ، باعث خیلی آثار گردید.

جمعی دیگر نیز بر آن بودند که به وسیله رؤسای ژاندارم اقدامی بنمایند و ماژور فضل‌الله‌خان را در نظر گرفته بودند که با او مذاکره کنند.

روزی آقای سید ضیاءالدین وقتی که از نزد سپهدار برمی گشتیم و هنوز هیأت وزرایش ترمیم نشده بود، به من گفت: این‌ها داخل آدم نیستند، باید خود ما فکری کنیم و سر و صورتی به کارها بدهیم.

خبری شنیدم که شاه در اسلامبول با پدرش، محمدعلی صحبت کرده بود و پدر به او نصیحت کرده که به وسیله قزاق‌ها می‌توانی حکومتی مقتدر و موافق خود ایجاد کنی و جلو هرج و مرج را بگیری، ولی من نمی‌دانم این خبر تا چه حد راست است.

احمد شهریور معتقد است که: مستر نرمان، وزیر مختار انگلیس بعد از آن‌که از قصد حرکت دادن شاه و جمع آوری بانک‌ها منصرف شد و پیشنهادهای نظامیان انگلیس نیز توسط سپهدار پذیرفته نیامد، با شاه ملاقات کرد و در باب کودتا و ایجاد حکومت مقتدر و ثابتی که بتواند از هرج و مرج تهران که پیشاهنگ نشر مسلک کمونیزم است، ممانعت کند و دولتی قوی و نظامی به وجود آورد، با احمدشاه صحبت کرد. شاه این فکر را پسندید. و نیز می‌گوید موثق‌الدوله، مغرور میرزا، وزیر دربار با این نقشه موافق نبود. بنابراین استعفا داد و مشارالملک وزیر دربار شد و نیز می‌گوید: شهاب‌الدوله هم از قرار مسموع بدین عمل راضی نبود و معین الملک به جای شهاب‌الدوله داخل دربار گردید و منشی مخصوص شد.

← ادامه پاورقی از صفحهٔ قبل

مستر هاوارد می‌خواست از ایران برود با آن‌که من خانه‌نشین بودم، به عنوان وداع به خانهٔ من آمد و در ضمن صحبت‌ها گفت: «تیمور تاش به مسافرت به لندن می‌رود و گمان ندارم در این سفر زیاد به مشارالیه خوش بگذرد، و اتفاقاً این همان سفری است که بعد از مراجعت از آن سفر، مورد خشم شاه واقع و نابود گردید!... و نیز شنیده‌ام که این دیپلومات با فراست گفته بود که می‌بینم فیروز و تیمور به دار آویخته شده‌اند و می‌گویند مقالاتی که در شرق نزدیک در تمجید از فعالیت تیمور وهمه کاره اوست و پهلوی آلتی در دست تیمور بیش نیست و غیره ـ به قلم مستر هاوارد بوده است ولی قسمت اخیر این اخبار را باید با قید احتیاط نگریست!

می‌گوید: معین الملک مردی متین و با نقشهٔ کودتا موافق بوده است و او در آن اوقات، بین شاه و سفارت انگلیس رابط بود.

اتفاقاً، در همان اوقات مستر اسمارت، از اعضاء سفارت، روزی به خانهٔ مؤلف آمد و با من در ایجاد حکومتی مقتدر که بتواند هر صاحب داعیه و صاحب صوتی را سرکوب دهد و ایجاد دولت ثابت و نیمه دیکتاتوری بنماید، مذاکره کرد و من هم با او در لزوم چنین دولتی به طور کلی موافق بودم، ولی در انتخاب افراد و اعضاء آن دولت سلیقهٔ ما راست نیامد و هر اشکالی که من داشتم، در این مسأله بود و قرار شد باز هم فکر و صحبت کنیم، بعد معلوم شد که فرصت فوت می‌شده است و وقت مذاکرهٔ طولانی نبوده است!

احمد شهریور می‌گوید: با شاه قرار دادند که دولتی قوی تشکیل شود کارهای او به قرار زیر باشد:

۱. قراداد ۱۲ ذی القعدهٔ ۱۳۳۷ مطابق اوت ۱۹۱۹ را با نزاکت لغو کنند و روابط جدیدی با دولت بریتانیا ایجاد نمایند.

۲. دولت ایران با دولت روس تا حدی نزدیک شود که هم از خطر مداخلات قشونی آنان ممانعت شود و هم به منافع بریتانیا ضرر وارد نیاید.

۳. دوایر نظامی را متحدالشکل کنند وتا حدود چهل هزار نفر سرباز ترتیب بدهند و مواد دیگر... این خبر را احمد شهریور نوشته است و نمی‌دانم تا چه اندازه تحقیق صحیح کرده و شایان اعتماد است.

در این خبر که می‌نویسم، علاوه بر آن‌که در تاریخ احمد شهریور موجود است، از چندین نفر مطلع نیز شنیده‌ام که: شاه در آن اوقات به رئیس‌الوزرا پیشنهاد کرد که پانصد نفر قزاق علاوه بر گارد سلطنتی لازم است که در تهران باشند و امر شود این عده فوراً از قزوین به تهران روانه شود.

من و آقا سید ضیاءالدین، این اوقات زیادتر از ایام پیش با یکدیگر ملاقات داشتیم، و من همیشه به این جوان هوشیار، شجاع، نافذ علاقه داشتم و با وجود دور بودن افق حزبی و موجود شدن موارد اختلاف سلیقه، همواره سعی داشتم که بین ما نقاری روی ندهد.

در این روزها اختلافات فی‌مابین ما نیز بر طرف گردیده بود و هر دو اوضاع را به

یک شکل و یک رنگ می‌دیدیم.

روزی که دولت اول سپهدار تشکیل شد، من سید را ناراضی یافتم و گفت: هیچ کدام این‌ها چیزی نیستند، ما خودمان باید کار کنیم...

چیزی نگذشت، درصدد برآمدم که بین دوستان خودم، یعنی فامیل فیروز (خود او تهران نبود) و تیمور تاش و بین سیدضیاءالدین ارتباطی صمیمانه ایجاد کنم. قسمت تیمورتاش سهل بود، اما بین فیروزیان و سید الفت به صعوبت دست می‌داد، فیروز نمی‌خواست به شخصیت جوانانی که خود را به پای کار رسانیده‌اند، اذعان کند. این یکی از بدترین صفات کهنهٔ اشراف و اعیان ایران است، که گمان می‌کنند کسی که پدرش وزیر نبوده است، حق ندارد وزیر شود!

به همین اصل سال‌ها سردار معظم (تیمورتاش) و اشخاصی مانند او را سر می‌گردانیدند و عجب این است که اگر بر حسب صدفه شخصی از طبقهٔ دوم وزیر می‌شد، به فَوْر خود را در صف اعیان قرار داده، همین اصل قدیم را پرورش می‌داد!

یکی از علل عمدهٔ تربیت نشدن رجال و مردان کافی در عصر مشروطه و منحصر شدن کارها به ده دوازده نفر پیر و جوان همین حس محافظه کاری شوم بود. هرکس را که لایق می‌دیدند، بی درنگ به اصطلاح خود: «نوک او را می‌پیچیدند!» که به خودی خود نتواند دانه برچیند و محتاج دست آن‌ها باشد! و سیدضیاءالدین از آن‌هائی نبود که بتوانند با نوک چیده زندگی کند...

سید به تیمور نزدیک می‌شد، چه تیمور آن روزها اهمیت زیادی نداشت، خود او هم از آن‌ها بود که نوک او را مکرر چیده بودند، اما باز نوک بیرون می‌آورد!

سید ضیاءالدین، زیاد می‌جنبید.

با مستر هاوارد که مدتی بود جای مستر چرچیل راگرفته و در عهد سر پرسی کاکس با سید زیاد گرم گرفته بود، دمخور بود. در این اوقات دیپلومات دیگری به نام مستر اسمارت که در آغاز مشروطه با دموکرات‌ها دوستی داشت و در ایران و لندن به مشروطه‌خواهان کمک زیاد کرده بود، نیز وارد تهران شده بود و با من خصوصیت داشت.

مستر اسمارت معتقد بود که باید مامورین انگلیس با احرار و آزادی‌خواهان و افرادی که وجههٔ ملی دارند، همکاری کنند، ولی مستر هاوارد به خلاف میل داشت

دوستان تازه و فعال خود را بلند کند و جلو بیندازد.

بالاخره فکر کودتا در یک هفته به وجود آمد.

شاه چه می‌کرد؟

اطلاع داریم که شاه در اسلامبول وقتی پدرش را ملاقات کرده بود، طرح کودتائی به دست بریگاد قزاق، بر ضد مشروطه‌خواهان و هنگامه‌جویان کشیده و پدرش به او ثابت کرده بود که به همراهی این قوه که هنوز شاه‌پرست و دست‌نخورده باقی مانده‌اند، می‌توانی دیکتاتوری کنی! ازین روی بود که چنان که گفتیم، شاه میل نداشت قوای قزاق متفرق شود و حتی مانع شد که این قوه با قوهٔ ژاندازم متحدالشکل شده، در تحت ادارهٔ واحدی درآید.

پس خوانندهٔ عزیز ملاحظه کرد که فکر تغییر وضع در هر سری دور می‌زده است و از شاه تا شهزاده و از عالم تا عامی همه دریافته بودند که با این وضع شرب‌الیهود و اصول ریاکاری و پوشانیدن لباس ملی بر اغراض فرومایهٔ شخصی نمی‌توان کار کرد و همه در صدد بودند که از طریق کودتا و جمع قوای متشتت و تمرکز آن‌ها، می‌توان به سر منزل مقصود رسید. منتهی رفیق ما که زودتر از همه کامیاب شد، بدین بیت «لسان الغیب» رطب اللسان بود که می‌فرماید:

من به سر منزل عنقا نه به خود بردم راه   طی این مرحله با مرغ سلیمان کردم!

کودتای سوم حوت علم شد [۱]

آقا سیدضیاءالدین یک سفر به قزوین رفت و بازگشت و من حس کردم که مشارالیه این روزها زیادتر از ایام عادی در جنبش و کار است، لذا روزی که پس فردا، قوای قزاق وارد تهران شد، یعنی اول حوت ۱۲۹۹ با وی به طور صریح و قطعی گفتم که اگر نقشه و فکری دارید که مربوط به اوضاع باشد، من با شما موافقت خواهم کرد...

به قزوین گفته شد که پانصد نفر قزاق حرکت کند، و این امر در نتیجهٔ اشاره و فرمان شاه بود. بعد شنیدند که دو هزار نفر حرکت کرده است، معلوم نشد دوهزار نفر هم به دستور

دولت بوده است یا به دستور کسانی که نقشهٔ کودتا را قبلا کشیده بودند، از قبیل صاحب منصبان انگلیسی، مانند جنرال آیرن ساید و کلنل اسمایس و غیره و یا به دستور شاه. و چنان که خواهیم دید، این عده از ینگی امام که به طرف کرج حرکت کردند. شاه شنید و متوحش گردید و به سردار همایون امر کرد که تلگراف کنید این عده به قزوین باز گردد. ولی عده به قزوین بازنگشت و به سرکردگی رضاخان میرپنجه به تهران آمد و تصمیم گرفتند که اگر سؤال شد به کجا می‌آئید، بگویند برای رفتن به خانه‌ها و دیدن زن و بچه می‌رویم و اگر لازم شد، باز به فرونت برمی‌گردیم و علاوه بگویند مدتی است مواجب به ما نداده‌اند و مواجب می‌خواهیم...

با رؤسای ژاندارم قبلا صحبت کرده بودند که هنگام ورود قوا به پایتخت، دست در نیاورند و با قزاق‌ها برادروار رفتار کنند. احمد شهریور می‌گوید که این عمل را هم شاه کرد و او بود که دستور داد ژاندارم و بریگاد مرکزی در قبال قزاق دست در نیاورند. اما من این معنی را باور نمی‌کنم و حق آن است که شاه از حرکت دوهزار قزاق به تهران ترسید و امر کرد باز گردند و آن‌ها اطاعت نکردند و شاه در برابر عمل واقع شده قرار گرفت.

قزاق که در قزوین لباس در برنداشت، با لباس نو و کفش و ساز و برگ حسابی حرکت کرد، بین راه پولی هم بین آن‌ها قسمت شد. در یکی از منازل صاحب‌منصبان قزاق نطق‌ها کردند، و از خدمات خود سخن گفتند و به تهرانیان حمله کردند و بار دیگر خود را خدمتگزار شاه شمردند وسید ضیاءالدین هم در آن جلسه حاضر بود.

راپورت به تهران رسید که قزاق‌ها می‌آیند!

رئیس دولت، قاسم‌خان سردار همایون رئیس بریگاد قزاق را فرستاد که از قزاق بپرسد کجا می‌آئید. مشارالیه رفت و چنان که خواهیم دید، توهین شده بازگشت و استعفا داد!

دولت ششصد نفر ژاندارم که حاضر مرکز بودند، برای ممانعت قزاق به خارج شهر و حدود باغ شاه گسیل داشت، سپس سرباز بریگاد مرکزی را برای نگاه داری خندق و همراهی با ژاندارم مأمور ساخت و اول شب به پاسبان‌های شهربانی نیز اسلحه دادند که در مرکز و کلانتری‌ها مواظب باشند.

ژاندارم مقارن غروب از شهر خارج ودر باغ شاه و یوسف آباد که مقر آن‌ها بود،

مستعد شدند ولی به آن‌ها تفنگ بی‌فشنگ داده شده بود[۱]. رؤسای سوئدی با کودتا همراه بودند، ورنه ژاندارم بدون شک با تکیه به شهر می‌توانست قوای خستهٔ قزاق را در ساعت متفرق کند، خاصه که بریگاد مرکزی نیز پشتیبان آنان قرار می‌گرفت.

سپهدار، ادیب‌السلطنه سمیعی، معاون رئیس الوزرا و دو نفر کارمند سفارت انگلیس راکه یکی مستر هاوارد بود، جلو آن‌ها فرستاد و معین الملک، منشی مخصوص شاه نیز با آن‌ها بود. از این عده تنها ظاهراً ادیب‌السلطنه داخل نقشه نبوده است، این عده رفتند و جواب سربالا شنیده، بازگشتند.

مخبر روزنامهٔ ایران را من قریب به نصف شب فرستادم ـ زیرا در شهر شهرت یافته بود که عده‌ای بالشویک به تهران حمله کرده‌اند ـ و برای اطمینان مردم خواستم جزئیات واقعه را دریابم ـ مخبر ما در چند میلی شهر به آن‌ها رسید ولی قراقان او را راه ندادند که کسی را ببینید و به او گفتند که: رضاخان میرپنجه با آتریاد تهران به خانه‌های خود می‌روند...

قراق وارد شهر شد! ژاندارم دست در نیاورد. بریگاد مرکزی بـه اتـفاق قـزاق وارد شـهر شدند. نزدیک سحر یک تیر توپ از میدان مشق قدیم به ادارهٔ شهربانی شلیک کردند و به یکی از اتاق‌های تأمینات خورد و قـزاق بـه اتـفاق جـمعی از بـریگاد مـرکزی کـه بـا قزاق‌ها هم داستان شده بودند، به نظمیه (شهربانی) ریختند و شـلیک بـا تـفنگ در ادارهٔ نظمیه و کلانتری‌ها آغاز شد و مدتی دوام داشت.

نظمیه تسلیم شد. محبوسین نظمیه به گمان این‌که بلشویک به شهر ریخته است، از محبس بیرون ریختند و فریاد زدند «زنده باد بلشویک» و یکی از آن‌ها به تیر قزاق کشته شد.

ذخیرهٔ نظمیه و امانات غارت شد! یک مـحبوس فـراری و یک پـاسبان در مـرکز شهربانی کشته شد. دو پاسبان هم در کلانتری‌ها به قتل رسیدند و هفت تن مجروح شدند که آن‌ها هم به‌تدریج مردند.

احمد شهریور می‌گوید: این هنگامه و شلیک توپ مردم را بیمناک ساخت و زنان سقط جنین کردند و به قول خود آن‌ها، روی خون افتادند!...

عبدالله‌خان امیر طهماسبی گفته است که: من رئیس گارد مخصوص احمد شاه بودم و

---

۱. احمد شهریور، ج ۳ ص ۳

با آن‌که احمد شاه تقریباً از نقشهٔ کودتا مسبوق بود، بعد از شنیدن وضع شبانهٔ شهر خواست از فرح‌آباد فرار کند، من او را مانع شدم.



عبدالله‌خان امیر طهماسبی

چنین بود طرح یک دسیسهٔ سیاسی بزرگ، و پایتخت با قوائی که در او بود، این طور به تصرف جماعتی که خود را فروخته بودند، درآمد!

رضاخان میرپنجه که بود؟

رضاخان میرپنجه پسر داداش بیک، افسر سوادکوهی از ایل پالانی بود. نام این طایفه در تاریخ خانی، طبع پترو گراد برده شده است و تا جائی که به یاد دارم، غیراز آن تاریخ که وقایع حکام گیلان و لاهیجان و ظهور شاه اسمعیل و حالات‌خان احمد گیلانی را می‌نویسد، نامی از این طایفه در تاریخ دیگر برده نشده است.

در بارفروش (بابل) از مرحوم میرزا محمود رئیس که مردی معمر و فاضل و درویش

بود، شنیدم که می‌گفت: شاه (یعنی رضا شاه) از ایل پالانی است، و از قضا بین پالانی و پهلوی قرابت لفظی عجیبی موجود است، اما گمان ندارم خود شاه ملتفت نام عشیرهٔ خود بوده واین اسم خانوادگی یعنی پهلوی[۱] را بدین مناسبت انتخاب کرده باشد.

خود شاه سابق روزی می‌فرمود: آقا محمدخان که از شیراز فرار کرد، در حدود سوادکوه آمد و خانوادهٔ ما را فریب داده، با خود همراه کرد و نیز می‌گفت: من طفل شیرخوار دو ماهه بودم که با مادرم از سوادکوه به تهران روانه شده بودیم، در سر گدوک فیروزکوه من از سرما و برف سیاه شدم، و مادرم به خیال آن‌که من مرده‌ام، مرا به چاروادار سپرد که مرا دفن کند و حرکت کنند، چاوادار مرا در آخور یکی از طویله‌ها با قنداق بر جا گذاشت و خود و قافله به راه افتاده و به فیروزکوه رفتند. ساعتی دیگر قافلهٔ دیگر می‌رسند و در قهوه خانهٔ گدوک منزل می‌گیرند یکی از آن‌ها آواز گریهٔ طفلی را می‌شنود، می‌رود و کودکی را در آخور می‌بیند، او را برده گرم می‌کنند و شیر می‌دهند و جانی می‌گیرد و در فیروزکوه به مادرش تسلیم می‌نمایند!

از صد هزار طفل کشان ردکند پدر سیمرغ زال را به سوی آشیان برد

پدرش مرد، مادرش که از اهل محل نبود، با طفل صغیر شیرخوار از سوادکوه چنان که گفتیم، به تهران آمد. این خانم برادری داشت ابوالقاسم بیک نام که خیاط قزاق خانه بود و بعد به درجهٔ سرهنگی رسید و پس از کودتا مرحوم شد. خانم نامبرده نزد برادر خود رفت و طفل را نیز با خود برد و این کودک در خانهٔ دائی خود بزرگ شد.

از روزی که به حد رشد رسید، آثار گردن‌فرازی و سرکشی در او پیدا آمد و تا پانزده سالگی آزاد و راست راست راه می‌رفت، در آن هنگام، دائی او وی را به عنوان پیادهٔ قزاق به فوج اول قزاق‌خانه سپرد و رئیس این فوج، غلامرضاخان میرپنجه بود و در آن فوج قرار گذاشتند هر سواری که بیمار شود یا غایب باشد، این پیاده قزاق به نیابت او سوار شده، وارد صف گردد.

مظفرالدین شاه چند عدد شصت تیر وارد کرد بود. از آن جمله یکی به قزاق‌خانه داد. عبدالله‌خان معروف به ماژور سرهنگ که پدرش روزی ماژور فوج اتریشی بوده است، فرمانده گروهان شصت تیر شد و رضای قزاق پیاده به سمت وکیل باشی این گروهان

---

۱. پهلوی قبلا اسم خانوادهٔ میرزامحمودخان عضو وزارت پست که از فضلا و آزادی‌خواهان معروف است بود و نیز عنوان تلگرافی بانک شاهنشاهی پهلوی بود.

انتخاب گردید[1] و بالاخره فرمانده گروهان شد و رفته رفته در قسمت اداره کردن شصت تیر ترقی کرد و به رضاخان شصت تیر نامبردار شد و در سفرهای عمدهٔ جنگی از قبیل جنگ با رحیم‌خان چلبیانلو در اردبیل که عده‌ای به ریاست جعفر قلی خان سردار بهادر، پسر بزرگ، سردار اسعد بختیاری از چریک و قزاق فرستاده شده بودند و یفرم‌خان ارمنی، رئیس شهربانی هم با آن‌ها بود ـ رضاخان نیز شرکت داشت.

شبی در مدرسهٔ ارامنه نمایش بود ـ سردار سپه، وزیر جنگ و سردار بهادر که در آن وقت سردار اسعد لقب یافته بود و جمعی دیگر از رجال نیز دعوت داشتند ـ من هم بودم.

در یکی از فواصل پرده‌های نمایش در اتاقی هدایت شدیم که مخصوص مهمان محترم تهیه و چیده شده بود، سردار سپه مرا نیز دعوت کرد و در آن اتاق سرمیز نشسته بودیم و صحبت‌های متفرق به میان آمد، من جمله سردار اسعد اشاره به سفر اردبیل کرده، گفت: در سفری که ما در رکاب حضرت اشرف به اردبیل رفتیم... سردار سپه نگذاشت سخنش تمام شود و گفت: خیر من در رکاب شما بودم... و بعد از آن گفت:

> من در آن سفر یفرم را از مرگ نجات دادم زیرا اشرار دره‌ای را از دو طرف گرفته و تا ته دره و کوه‌ها را در دست داشتند، و ما در جلگهٔ مقابل آن دره اردو زده بودیم و میدان جنگ فاصلهٔ زیادی نداشت و به درهٔ مزبور نزدیک بود.
>
> روزی از دشمن خبری نشد، یفرم سوار شده، برای تحقیق از موضع مقدم دشمن تنها پیش رفت و من ملفت خبط او شدم و نگران بودم، یفرم رفت و داخل دره شد و بلافاصله صدای شلیک تفنگ شنیده شد و یفرم برنگشت.
>
> من به عجله سوار شده، به سوی دره راندم، به دهنهٔ دره که رسیدم، دیدم

---

۱. طبق تحقیقی که کرده‌ایم در قزاق‌خانه مدرسه‌ای بود که اتاق‌های بالاخانه ویژهٔ اولاد صاحب‌منصبان قزاق و سایر محترمین و اتاق‌های پائین خاص اطفال افراد قزاق و اولاد فقرا بود، در آن اوقات از روسیه معلمی برای ورزش جدید به ایران آمد که شاگردان قزاق را مشق ورزش بدهد و گروهانی که رضاخان وکیل‌باشی آن جا بود و شصت تیر داشتند و ریاست آن با عبدالله‌خان سرهنگ بود، از شاگردان پائین بودند و این شاگردان در ورزش بهتر از شاگردان مدرسهٔ بالا از کار بیرون می‌آمدند و همهٔ آن‌ها از بچه‌های شیطان ورزیده و تابین‌های رضاخان بودند. اول صاحب‌منصبان مشق ورزش می‌کردند و سپس به تابین‌های خود تعلیم می‌دادند و رضاخان نیز از جملهٔ آن‌ها بود و بدین لحاظ که در ورزش خوب از کار درآمد و به تابین‌ها خوب تعلیم داد و در کار شصت تیر امتحان‌های بسیار خوب داد، ترقی کرد. در عهد بارون مایدل، عبدالله‌خان ماژور سرهنگ مرد و رضاخان فرمانده گروهان شد.

اشرار در دو طرف دره پشت سنگ‌ها موضع گرفته‌اند، یفرم غفلت کرده، مسافتی به داخل تنگه رانده است، و از دو سو هدف قرار گرفته و اسبش را زده‌اند و خود او به خاکریز سر قناتی پناه برده و تا فشنگ داشته است، از خود دفاع کرده و سپس با ماوزر به دفاع پرداخته و فشنگ در لولهٔ ماوزرش گیر کرده است، و چند نفر پشت خم به طرف او کشاله کرده‌اند و او با لولهٔ مازور مأیوسانه به آنها نهیب می‌دهد!...

من پیاده شدم و با تفنگ چند تیر به اطراف و جلو او تیراندازی کرده، یفرم را از آن مخمصه نجات دادم... و آن روز کاری مهم صورت دادیم.



یفرم خان ارمنی از سرداران بزرگ عهد مشروطه

در سفر جنگی بزرگ و مشهور، سالارالدوله که با طوایف کلهر قریب چهل هزار سوار به قصد گرفتن تهران تا ساوه پیش آمده بود، و دولت خوانین بختیاری را به دفاع او فرستاد

نیز رضاخان و شصت تیرش شرکت داشت.

و باز بعد از آن محاربه در سفر جنگی دیگری که به ریاست شاهزادهٔ عبدالحسین میرزای فرمانفرما، به دفع سالارالدوله عده‌ای مأمور غرب گردید و یفرم در جنگ معروف به جنگ شورجه به قتل رسید، رضاخان با شصت تیرش شرکت داشت و از کسانی که در آن جنگ بوده‌اند، شنیدم که می‌گفتند رضاخان کمال شهامت و جلادت را به خرج داده بود، و یکی از عوامل عمدهٔ شکست اشرار و عشایر، توپخانه و مقاومت رضاخان بود.

در خراسان و قسمت‌های جنوبی و حدود جام و باخرز نیز مأموریت‌های مکرر داشته است و خود ایشان می‌گفتند که: «من در حدود جام یک اتاق برای خودم ساختم که هنوز هم آن اتاق کاه‌گلی برسرپاست».

چندی در شهر مشهد در ردیف قزاق‌های مستحفظ بانک استقراضی قرار داشته است، که احیاناً موجب شکایت تجار ومردم بازار نیز می‌شدند و من خود روزی در نزد والی خراسان بودم که جمعی تجار آمده بودند و از گردنکشی قزاق‌های مستحفظ بانک و تعرضات ایشان به مردم شکوه داشتند!

در اوقات جنگ بین الملل و اوان مهاجرت، رضاخان را در همدان جزء دستهٔ تیراندازان همدان می‌بینیم که مصلای همدان را در دست دارند، و با ماژور محمد تقی‌خان صاحب‌منصب ژاندارم در ۱۴ محرم ۱۳۳۴ در جنگ است و از آنجا شکست خورده، به مرکز می‌آید و در مرکز کودتائی می‌کند واین وقتی بود که سرهنگ رضاخان، فرمانده گردان پیاده آتریاد همدان بود و بعد از آن در نتیجهٔ این کودتا، رئیس فوج تیراندازان همدان گردید، سندی به دست داریم که مربوط است به اوقاتی که رضاخان فرمانده فوج تیرانداز همدان بوده و یکی از صاحب‌منصبان راپورتی به مشارالیه می‌دهد و رئیس فوج جوابی با مداد به طور چلیپا، در پشت راپورت به خط می‌نویسد، این راپورت و جواب عیناً موجود است و سندی است که از آن مسائلی مستفاد می‌شود و مدرک قابل توجهی است:

این است راپورت :

راپورت نمرهٔ ۶۵ ظهر پنجشنبه ۲۰ سپتامبر ۱۹۱۸.

از قصر قاجار:

حضور مبارک فرمانده فوج تیرانداز همدان دام اقباله

حسب الحکم حضرت عالی در قصر حاضر شدم فوق‌العادهٔ نیاوران را دادم به سی و چهار نفر قزاق‌های آتریاد گیلان، پنجاه و یک نفر از این قزاقان مأمور قزوین هستند، با ابوالحسن‌خان معین نایب ـ آقای تقی‌خان فرمانده ایشان می‌گویند که مهر خودشان را به صورت فوق‌العاده زده پول را دریافت دارند ـ چون بنده از حضرت عالی اجازه ندارم، هنوز نداده و منتظر حکم هستم چه می‌فرمائید ـ الساعه حرکت کرده می‌روم نیاوران ـ در مراجعت به قصر، حکم حضرتعالی را دریافت می‌نمایم، هر نوع فرمائید اطاعت می‌شود.

فرمانده باطلیان دوم یاور (ح)

جواب به خط خود فرمانده فوج:

آقای ح.. یاور ـ قزاق‌هایی که معمور *[مأمور]* قزوین حستند *[هستند]* هم اسم آنها را ممکن است پیدا کرد و مُهر آن‌ها را بزنید و به سورت *[صورت]* والا یک مُهر ممکن نیست (این‌جا امضا کرده و بعد خط‌زده شده است) بعدز مُهر کردن و ردکردن پول به آقای تقی‌خان قبض دریافت دارید. **رضای سرتیپ**

اینک یادداشتی که یک نفر صاحب‌منصب قزاق راجع به کودتای اول سردار سپه به تاریخ ۴ جمادی الاولی ۱۳۳۶ ـ مطابق دلو ۱۲۹۶ در حالی‌که سرهنگ و فرمانده گردان پیادهٔ آتریاد همدان بوده است و سپس راجع به کودتای ۳ حوت ۱۲۹۹ معزی‌الیه نوشته و به اختیار ما نهاده است ـ برای روشن شدن قسمتی از سرگذشت شخصی ایشان و داستان کودتای دوم نقل می‌شود[۱].

این یادداشت‌ها را نویسنده که خود از افسران قزاق و در غالب وقایع هر دو کودتا شرکت داشته است، نوشته و بدیهی است نمی‌توان انتظار داشت که مخصوصاً در قسمت اخیر، یعنی کودتای ۳ حوت تمام جنبه‌ها و نکات تاریخی رعایت شده باشد، و فقط قسمت‌هائی در آن مهم است که خود نویسنده شرکت کرده و به چشم دیده است یا با آن

۱. نویسنده سرهنگ قهرمانی از افسران فاضل و برادر مرحوم عمیدالدوله است.

تماس داشته است، و اهمیت آن‌ها هم از همین راه می‌باشد و وقتی که با سایر قسمت‌های تاریخ جفت شود، موجب تکمیل معلومات خواننده خواهد گردید.

دو کودتا

در سال ۱۲۹۶ (۱۹۱۷ میلادی) انقلاب روسیه برپا و حکومت تزاری از میان رفت. در این هنگام فرماندهی لشکر قزاق ایران با سرلشکر بارون مایدل روسی بود، از طرف حکومت موقتی روسیه که به ریاست کرنسکی تشکیل شده بود، سرهنگی به نام کلرژه به فرماندهی لشکر قزاق معلوم و به ایران آمد و معاونت لشکر با سرهنگ ستاروسلسکی بود.

ملت روسیه که از جنگ خسته شده بود، از تصمیم حکومت موقتی کرنسکی دایر بر ادامهٔ جنگ ناراضی و معلوم بود، که حکومت کرنسکی جای خود را به دولت افراطی‌تری خواهد داد تا این‌که با آلمان‌ها پیمان صلح انفرادی ببندند. حزب بلشویک برای این کار تبلیغات بسیاری می‌کرد و انتظار می‌رفت دیر یا زود لنین، پیشوای حزب بلشویک در این کار کامیاب شود، انگلیس‌ها که می‌خواستند جنگ را تا شکست آلمان دنبال کنند، از بیم این‌که مبادا لشکر قزاق ایران به فرماندهی افسران روسی دستخوش افکار انقلابی روسیه شده و دامنهٔ انقلاب به ایران (که از اوضاع متفقین ناراضی بود) کشیده بشود، صلاح دیدند هر طور شده سرهنگ کلرژه فرمانده لشکر قزاق را که هواخواه حکومت روسیه بود، از کار برکنار دارند[1]. برای انجام این منظور با سرهنگ ستاروسلسکی، معاون فرماندهی لشکر قزاق که در گراند هتل سابق منزل داشت، مذاکره کردند و او صلاح کار را چنان دید که با کمک یکی از افسران دیگر روس این منظور را انجام دهد و خود او به جای سرهنگ کلرژه فرمانده لشکر قزاق ایران شود، افسری که برای کمک در نظر گرفته شد، از دوستان صمیمی سرهنگ ستاروسلسکی و فرمانده آتریاد همدان لشکر قزاق سرهنگ فیلارتوف بود.

در این موقع سربازخانهٔ آتریاد همدان، بیرون دروازهٔ قزوین و سرهنگ رضا خان فرمانده گردان پیادهٔ آتریاد بود، سرهنگ فیلارتوف به مناسبت گفتگوئی که با سرهنگ ستاروسلسکی کرده بود، سرهنگ رضاخان را به دفتر خود خوانده، او را متقاعد کرد که در

---

۱. رجوع شود به صفحهٔ و این کتاب

اجرای نقشه با او همکاری کند و صریحاً به او گفته بود که من فرمانده تو هستم و مسئولیت هر پیشامدی به عهدهٔ من خواهد بود.

روزی نزدیک ساعت هشت صبح، سرهنگ فیلارتوف به عمارت قزاق‌خانه رفته بود، اتفاقاً قرار بود آن روز ساعت ۹ در قصر قاجار مانوری باشد. سرهنگ کلرژه هنوز در رختخواب بود. استوار ذبیح‌الله پیشخدمت او خبر می‌دهد که سرهنگ فیلارتوف می‌خواهد شما را ببیند. او پاسخ می‌دهد «بگو به قصر قاجار برود و من هم برای ساعت ۹ می‌آیم». سرهنگ فیلارتوف می‌گوید باو بگو این مانور دیگری است! و یادداشتی نوشته به ذبیح الله می‌دهد و در آن نوشته بود که پاسداران از آتریاد همدان هستند و شما هم باید بروید. سرهنگ کلرژه از جا برخاسته مذاکرات آن‌ها به طول می‌انجامد. تا نزدیک ساعت یازده، گردان پیادهٔ آتریاد همدان که گاهی برای مشق و عملیات به میدان مشق سابق می‌آمد، بر حسب معمول به میدان مشق آمده، بی‌درنگ پهلوی هر یک قزاق نگهبان آتریاد تهران در قزاق خانه، یک نگهبان گذاشت و همچنین رو به روی پاسدارخانهٔ عمده، عده‌ای گمارد و روی پشت بام‌ها هم عده‌ای فرستادند و دستور دادند که اگر کسی خواست دست در آورد، او را بزنند.



رضاخان (x) و صاحب‌منصبان روسی

قزاق‌های آتریاد تهران که از این پیشامد چیزی نمی‌فهمیدند، مبهوت مانده بودند. سرهنگ رضاخان به دستور سرهنگ فیلارتوف به عمارت فرمانده لشکر قزاق (محل ستاد ارتش کنونی) رفت (سرهنگ فیلارتوف به من می‌گفت چندبار به سرهنگ رضاخان گفتم کلرژه تقریباً بازداشت شده و نمی‌تواند بیرون برود. در اتاق را باز کن و داخل شو و او تردید داشت و می‌ترسید و در فکرم کسی که در آن موقع این اندازه شهامت نداشت، چه گونه تغییر اخلاق داده و اینک پادشاهی می‌کند!).

سرهنگ فیلارتوف در را باز کرده، به درون دفتر سرهنگ کلرژه رفته، با صدای بلند سرهنگ رضاخان را به درون خوانده و او هم ناچار به اتاق رفته است.

سرهنگ فیلارتوف به سرهنگ کلرژه گفت: افسران ایرانی از فرماندهی شما ناراضی هستند و می‌گویند دولت ایران با دولت تزاری روس پیمانی داشته و اینک که دولت تزاری از میان رفته و دولت ایران نیز با حکومت موقتی و انقلابی روسیه کاری ندارد، دلیلی ندارد که شما، یعنی نمایندهٔ حکومت موقتی و انقلابی روسیه، فرماندهی لشکر قزاق ایران را داشته باشید، در همین موقع فیلارتوف موضوع را به سفارت انگلیس اطلاع داده بود و از آن جا هم نمایندگانی به قزاق‌خانه آمده بودند. سرهنگ فیلارتوف به کلرژه گفته بود من برای حفظ حیثیت افسران روسی در لشکر قزاق به شما پیشنهاد می‌کنم، به مرخصی رفته، سرهنگ ستاروسلسکی، معاون خود را به فرماندهی لشکر قزاق بگمارید.

سرهنگ کلرژه پاسخ داده بود این کار به شما مربوط نیست و دولت ایران و روس بایدآن را تصویب کنند.

سرهنگ فیلارتوف گفته بود آتریاد همدان همهٔ قزاق‌خانه راگرفته و من به شما دستور می‌دهم برای نجات خود این کار را انجام دهید، پس از انجام کار، دولت ایران هم تصویب خواهد کرد و انگلیس‌ها در این کار همراهی می‌کنند و سرهنگ رضاخان مأمور است شما را به انجام این کار وادار نماید.

سرهنگ کلرژه ناچار استعفای خود را نوشت و سرهنگ ستاروسلسکی را به جای خود معین کرد. در این موقع با تلفن به سرهنگ ستاروسلسکی خبر دادند که کار تمام شده و او به عمارت فرماندهی که ستاد لشکر هم در همان جا بود، آمد و کار را به دست گرفت و

افسران دیگر روسی نیز که از علت این کار آگاه شده بودند، همه تمکین کردند و دولت ایران نیز سرهنگ ستاروسلسکی را به فرماندهی لشکر قزاق ایران پذیرفت و بدین ترتیب اولین کودتای نخستین پادشاه دودمان پهلوی انجام گرفت.[1]

سرهنگ ستاروسلسکی به ترتیبی که گفته شد، به فرمتاندهی لشکر قزاق رسید.

در روسیه، حکومت موقتی کرنسکی جای خود را به حکومت انقلابی بلشویک سپرد و ملت روسیه به دو دستهٔ بلشویک یا روس‌های سرخ و منشویک یا روس‌های سفید تقسیم شد.

در سال ۱۲۹۷ (۱۹۱۸ میلادی) جنگ بزرگ جهانگیر با پیروزی متفقین به پایان رسید وانگلیس‌ها و فرانسوی‌ها بر علیه بلشویزم به روس‌های سفید و لهستانی‌ها که برای باز گرفتن استقلال خود می‌جنگیدند، کمک کردند.

ژنرال دنیکین از سمت اوکرانی و ژنرال یودنیچ از سوی پتروگراد و دریا سالار

---

۱. این واقعه به تاریخ ۴ جمادی الاولی ۱۳۳۶ مطابق ۲۸ دلو ۱۲۹۶ قبل از ظهر در تهران اتفاق افتاد. از چندی قبل که کلرژه وارد شده بود، زمزمه‌هائی از طرف مأمورین انگلیس در شهر افتاد و فکری تازه در بین متفکرین نشر شد که خوب است دولت ایران قزاق‌خانه راکه دولت انقلابی روس هم بدان علاقه ندارد، ضبط نماید و مؤلف هم در شمارهٔ ۹۷ نوبهار مورخه ۲۹ ربیع الثانی همان سال، زیر عنوان "بریگاد شاهنشاهی" شرحی در تشویق دولت به ضبط قزاق‌خانه و مونیسیون (مهمات و ساز و برگ) آن نوشتم.

در شمارهٔ ۹۹ همان روزنامه، خبر کودتای رضاخان را تحت عنوان "صف آرائی در قزاق خانه" و "ستاروسلسکی و کلرژه" شرح دادم ودر خاتمه این عبارت رانوشته‌ام:

چیزی که مایهٔ تعجب است آن‌که قبل از این عملیات (استاروسلسکی) راپورتی به وزارت متبوعهٔ خود نداده بود و آن وزارت خانه از سابقهٔ این مطلب اظهار بی‌اطلاعی کرده است...

این قضیه چون در موقعی غیر بحرانی و بدون سابقهٔ دولت به شکل یک خودسری جابرانه انجام می‌یابد، ما از تعجب خودداری نکرده و باقی اطلاعات و نظریات خودمان را برای بعد و تکمیل درک حقیقت قضیه می‌گذاریم و با یک تعجب اندیشناک فقط در این شماره به مطلب نگاه کرده و مقالهٔ روز سه شنبهٔ خود را یادآور می‌شویم!

نوبهار

ولی دولت ایران بدون مقاومتی این کودتا را پذیرفت و اطلاعی که دولت به روزنامهٔ من داد، به قرار ذیل است: خبر اخذ استعفای کلنل کلرژه را به توسط پالکونیک استاروسلسکی، معاون ادارهٔ قزاق‌خانه در شمارهٔ قبل اشاعه دادیم، به طوری که اطلاع رسیده، از طرف دولت، مشارالیه موقتاً به معاونت آن اداره منصوب است تا قرار قاطعی از طرف دولت راجع به موضوع اساس ادارهٔ قزاق‌خانه تصمیم شود، قسمت قزاق‌های موسوم به آتریاد همدان را همان روز به شهر نو و محل ارکان حرب آن‌ها اعاده داده، فقط از آن عده ۴۶ نفر برای قراولی در انبار ذخایر و مخازن باقی مانده، امور اداری به حال طبیعی است.

در همان شماره خبر حرکت قوای دولت انگلیس از همدان و قزوین به سمت قفقاز انتشار یافت، و رضاخان از این تاریخ در دستگاه انگلیس‌ها شناخته شده بود.

کلچاک از سوی سیبری برای خاموش کردن انقلاب با بلشویک‌ها به جنگ افتادند و هر سه تا ۱۲۹۹ شکست خوردند.

نیروهای متفقین (انگلیس، فرانسه و ایتالی) نیز که از بندر آرخانگلسک به خاک روسیه آمده بود، برگشت. متفقین برای آن‌که باز هم در شکست بلشویزم و جلوگیری از سرایت آن به اروپای باختری اقدامی کرده باشند، به باقیماندهٔ نیروی ژنرال دنیکین که زیر فرمان ژنرال ورانگل گرد آمده بود، کمک کرد، بدین ترتیب بلشویک‌ها در ۱۲۹۹ تنها با لهستانی‌ها و اهالی کشورهای بالتیک و عدهٔ ژنرال ورانگل جنگ داشتند.

من در ۱۲۹۸ افسر شدم و با سمت فرماندهی دستهٔ سوم همراه یک اسواران به مأموریت گرگان رفتم، آتریاد خراسان که تازه از لرستان برگشته بود، مأمور گرگان شد.

جنگلی‌ها که از حکومت مرکزی و کابینهٔ آقای حسن وثوق (وثوق الدوله) ناراضی بودند، در شمال، حکومت جداگانه‌ای تشکیل دادند و عده‌ای هم برای اشغال بندرهای شمالی (بندرهای کرانهٔ دریای خزر) فرستادند، عده‌ای که به بندرگز آمد و آن جا راگرفت زیر فرمان شخصی به نام صفر لتکاچی بود، در این زمان عدهٔ منشویک‌ها در ترکستان روس از بلشویک‌ها شکست خورده و افسران آن‌ها فراری به گرگان آمده، از آن جا به شاهرود رفته بودند.

صفرلتکاچی عمارت گمرک بندرگز راکمیتهٔ خود کرده بود.

عده‌ای از آتریاد خراسان به سوی بندرگز حرکت کرد. آتریاد مازندران ساخلو بندرگز بود، همین که خبر شده بود عدهٔ جنگلی‌ها از راه دریا برای گرفتن بندرگز می‌آید، بندر را بی زد و خورد تخلیه و از راه کوه‌ها یکسره به دامغان رفته بود.

آتریاد خراسان با استفادهٔ از جنگل بی‌سر و صدا به بندرگز نزدیک شده، ناگهانی بدان جا وارد و پس از اندک زد و خوردی آن جا را اشغال و صفرلتکاچی و همراهانش کشته شدند.

آتریاد مازندران پس از گرفتن این خبر، دوباره به بندر گز برگشت.

دراین هنگام بلشویک‌ها به قفقاز وارد و عدهٔ انگلیس‌ها که به فرماندهی ژنرال دنسترویل به بادکوبه رفته بود، به بندر پهلوی برگشته و بلشویک‌ها بادکوبه را گرفتند.

جنگلی‌ها برای بیرون کردن انگلیس‌ها، از بلشویک‌ها کمک خواستند و از بادکوبه

عده‌ای به سوی ایران آمد، در همین موقع مازندران نیز از طرف جنگلی‌ها اشغال و انگلیس‌ها هم گیلان را تخلیه کرده، به قزوین پس نشستند.

کابینهٔ آقای حسن وثوق بر اثر این پیشامد مستعفی و مرحوم حسن پیرنیا (مشیرالدوله) کابینهٔ تازه را تشکیل داد.

انگلیس‌ها از عدم تمکین سرهنگ ستاروسلسکی که از طرف اعلیحضرت پادشاه وقت، مرحوم سلطان احمد شاه قاجار به درجهٔ سرداری رسیده بود، ناراضی بودند، زیرا او حاضر نشده بود لشکر قزاق را تحت نظر آن‌ها قرار دهد. در صورتی که به موجب پیمان ۱۹۱۹ ایران و انگلیس که بعد هم عملی نشد، باید ارتش ایران تحت نظر انگلیس‌ها قرار می‌گرفت.

کابینهٔ مرحوم حسن پیرنیا به لشکر قزاق دستور داد نخست مازندران و سپس گیلان را از عناصر نامطلوب پاک کنند.

لشکر قزاق مرکب از آتریادهای تهران و مازندران و همدان و گردان عراق به مازندران حرکت کرد و پس از چند روز زد و خورد، جنگلی‌ها را از مازندران بیرون و از راه تهران به سوی گیلان روانه شد. دولت اعلام کرد که عده‌ای متجاسر به خاک گیلان آمده‌اند و دولت آن‌ها را سرکوبی خواهد کرد. متجاسرین به آقابابا نزدیک قزوین آمده بودند که لشکر قزاق رسید و نخستین زد و خورد در آقابابا رخ داد. متجاسرین شکست سختی خورده، عقب نشینی کردند. دنبال کردن آن‌ها ادامه یافت و هنگ سوار به تعاقب آن‌ها تا رشت رفت و پس از گرفتن رشت تا حسن رود تاخت و غنیمت جنگی بسیاری به چنگ لشکر قزاق افتاد.

بررسی این جنگ از موضوع یادداشت‌های من بیرون است و همین اندازه یادآوری می‌شود که در این موقع سرتیپ رضاخان فرماندهی پیادهٔ آتریاد تهران را داشت.

کابینهٔ مرحوم حسن پیرنیا مستعفی و مرحوم فتح الله اکبر (سپهدار اعظم رشتی) کابینه را تشکیل داد و چون روس‌های قزاق‌خانه نمی‌خواستند این جنگ ادامه پیدا کند، نسبت به آن‌ها بدبین شدند.

سردار ستاروسلسکی شخصاً به تهران رفت و دستور عقب نشینی داد و لشکر قزاق از راه‌های مختلف عقب نشینی کرد. در آن موقع من به آتریاد گیلان مأمور بودم و آتریاد

گیلان از راه سیاهکل و دیلمان به سوی قزوین عقب‌نشینی نمود. هنگ سوار قزاق نیز از راه لاهیجان عقب نشینی کرد.

فرمانده آتریاد گیلان در ده کبکستان، مرا مأمور کرد به قزوین رفته، برای آتریاد گیلان پول و نعل و میخ برای اسبان بفرستم. به رسیدن قزوین، شنیدم هنگ گارد سوار قزاق در نجف آباد بوده و یک اسواران هندی رفته و آن‌ها را به قزوین آورده است، دو روز در قزوین ماندم، دیدم هیچ کس تکلیف خود را نمی‌داند.

انگلیس‌ها همهٔ دروازه‌های شهر را گرفته بودند و هیچ یک از قزاقان نمی‌توانستند بی‌اجازه به سوی تهران بروند. من بر آن شدم هر طور شده به تهران بروم.

عصری بود، اسب خود را سوار شده، به سوی دروازهٔ رشت رفتم، سرباز هندی مأمور دروازه پرسید کجا می‌روید، پاسخ دادم به اردوگاه آقابابا می‌روم[۱]، چون رفتن به سوی رشت مانعی نداشت توانستم از شهر بیرون روم، پس از بیرون رفتن از شهر به راه تهران برگشته، شب را در قهوه خانهٔ حصار ماندم، صبح زود سوار شده، حرکت کردم، دیدم چند اتومبیل پشت سر هم به سوی قزوین می‌رود، در یکی از ان‌ها سردار ستاروسلسکی و امیر تومان امیر موثق (سرلشکر محمد نخجوان) و در دیگری چند افسر سوئدی و در یکی سردار همایون و دو سه نفر دیگر نشسته بودند.

اندکی از حصار گذشته بودم، اتوموبیلی رسید و شاهزادهٔ محمد بیک گرجی در آن بود، از من پرسید به کجا می‌روی؟ گفتم به تهران می‌روم. گفت برو و بکوش خود را به محمد حسین درخشانی برسانی، به او بگو بی‌درنگ با دو توپی که همراه دارد، به تهران برگردد و هیچ جا درنگ نکند.

من به راه فتادم، عصری به ینگی امام رسیدم، محمد طاهرخان امیرپنجه دژبان آن جا بود، گفتم: به تهران می‌روم. گفت: پروانه داری یا نه. گفتم: مأموریت ویژه‌ای دارم و موضوع توپ‌ها را به او گفتم. گفت: درست است. درخشانی به این‌جا رسید و من او را برگرداندم. به من سپرده بودند، خود را زود به او برسان، به این ترتیب به تهران رسیدم.

سردار همایون (مرحوم سرلشکر قاسم والی)، فرمانده لشکر قزاق شده بود و

---

۱. اردوگاه آقابابا نزدیک قزوین سر راه منجیل است، مرکز قزاق‌هائی بود که از رشت عقب‌نشینی کرده بودند. رجال انگلیس که مقدمات کوتای ۱۲۹۹ را فراهم می‌کردند، در این محل با رضاخان میرپنجه صاحب‌منصب قزاق دیدار نمودند و او را برای خیالات آینده پسندیده و با او سخن گفتند.

روس‌ها به دستور هیأت دولت وقت، باید کار را تحویل می‌دادند و می‌رفتند، امیرتومان امیر موثق هم فرماندهٔ اردوی قزوین بود، انگلیس‌ها بـه مـنجیل رفـته بـودند تـا جـلو متجاسرین را بگیرند.

دو ماه در تهران سرگردان بودم و هیچ کس با افسران کاری نداشت. خسته شدم و در ۱۲ بهمن ماه ۱۲۹۹ با اسب به سوی قزوین روانه شدم. عصر ۱۶ بهمن به قزوین رسیدم و بامداد ۱۷ بهمن خود را به هنگ گارد سوار قزاق معرفی کردم. یک هفته در آنـجا بـودم، رضاخان میرپنجه فرمانده آتریاد تهران شد و برای افسران نطق مفصلی کرد.

سیدضیاءالدین طباطبائی، مدیر روزنامهٔ رعد به قزوین آمد و به امیر تـومان، امـیر موثق ضمن صحبت پیشنهاد کرده بود که کودتا را انجام دهد و قاجاریه را براندازد ولی او زیر بار نرفته، گفته بود: پدران من به خانوادهٔ قاجاریه خدمت کرده و خود من نیز سوگند یاد کرده‌ام که در نوکری به پادشاه خود خیانت نکنم و این کار از من ساخته نیست. وقتی از او مأیوس شدند، به سردار همایون، رئیس دیویزیون قزاق دستور دادند آتریاد تهران را به تهران بخوانند، او نیز بی‌آن که به شاه بگوید، به قزوین تلگراف کرد که ساخلو تـهران بـه پایتخت بیایند. امیرتومان، امیرموثق، فرمانده قوای قـزوین بـه مـنظور اجـرای امـر بـه رضاخان امیرپنجه دستور حرکت به تهران داد.

روز ۲۶ بهمن سرتیپ احمد آقاخان که فرمانده هنگ گارد سوار قزاق شده بود، مرا فراخواند و دستور داد که تا فردا باید پرچمی تهیه کنم به رنگ سبز و با شیر و خورشید که زیر آن نوشته باشد **فرمانده قوای اعزامی تـهران**. پرچم تهیه شد و روز ۲۸ بهمن ماه ۱۲۹۹ همهٔ آتریاد تهران از قزوین حرکت کـرد و بـیرون دروازهٔ تـهران کـنار راه صـف کشـید. رضاخان میرپنجه فرمانده آتریاد آمد و عده را بازدید کرد و به کناری رفت. در این هنگام امیر تومان، امیر موثق با کلنل اسمایس، فرمانده عدهٔ انگلیس در قزوین سوار اسب آمدند، سرتیپ احمد اقاخان (سپهبد احمدی) فرمان خبردار داد و جلو رفت و گزارش داد، آن‌ها عده را بازدید کردند و دستور حرکت داده شد.

سرتیپ احمد آقاخان مرا فراخواند و دستور داد از سروان رضاقلی(سـرتیپ امـیر خسروی) شانزده هزار تومان پول بگیرم و پس از آن‌که محاسب هـنگ بـه تـهران آمـد، حسابش را به او بدهم.

شب به قشلاق رسیدیم و همه گمان می‌کردند آتریاد تهران مأمور شده اشرار سیاه کوهی را که در سمت سمنان خیلی شرارت می‌کردند، سرکوبی بنماید.

بامداد ۲۹ از قشلاق به سوی ینگی امام روانه شدیم، هنگ گارد سوار قزاق در جلو حرکت می‌کرد، من با اجازه پیش‌تر رفتم وپیش از رسیدن عده‌ها به ینگی امام آمدم، خواستم به مادرم خبر دهم که تا دو روز دیگر به تهران خواهم آمد و نگران نباشد، سیم مرکز گفت‌گو می‌کرد، از این رو به مرکز قزاق‌خانه گفتم: پس از آن‌که سیم مرکز آزاد شد، به خانهٔ من تلفن کن وبه مادرم بگو که من با همهٔ آتریاد تهران امروز به ینگی امام رسیده و تا دو روز دیگر به تهران خواهیم آمد.

اندکی بعد، قزاقی آمد و به من گفت: سرتیپ احمد آقاخان فرمودند تلفن را توقیف کنید و اجازه ندهید کسی با آن گفت‌گو کند، من از این دستور چیزی نفهمیدم و کورکورانه اجرا کردم.

غروبی سرتیپ احمد آقاخان مرا فراخواند، در آن جا برای نخستین بار یک سروان ژاندارم نزد او دیدم و بعد فهمیدم این شخص کاظم خان[1] نام دارد، سرتیپ از من پرسید: امروز شما به تهران تلفن کردید؟ پاسخ دادم. بلی. او نگاهی به کاظم کرده، به من گفت: چه گفتید؟ من پیغام خود را که به مرکز تلفن خانه قزاق‌خانه داده بودم، به او گفتم. سرتیپ پرسید: چرا تلفن کردید؟ پاسخ دادم، به من نفرموده بودید که تلفن مکن و تاکنون هم اطلاعی از وضعیت ندارم تا خود با توجه بدان می‌فهمیدم که نباید به تهران تلفن کنم و پس از رسیدن قزاق و ابلاغ دستور توقیف تلفن، فهمیدم که نباید تلفن کرده باشم، ولی موقع گذشته بود.

شاه از دستوری که سردار همایون برای آتریاد تهران داده بود آگاه شد، امر کرده بود قزاقان به قزوین برگردند.

بامداد ۳۰ بهمن عده از ینگی امام به کرج آمد، اول شب به افسران گفتند انتشار بدهید که فردا بامداد به قزوین برمی گردیم. معلوم بود از تهران به آن‌ها تلفن شده و علت حرکت خودسرانهٔ آتریاد را به تهران پرسیده‌اند و دستور داده‌اند عده به قزوین برگردد. همین طور به قزوین هم تلگراف کرده بودند که عده را برگردانند ولی کلنل اسمایس به امیر

---

۱. کلنل کاظم‌خان از جوانان وطن خواه و از دوستان سیدضیاءالدین بود و بعد از کودتا حاکم نظامی شد، بعد ریاست ارکان حزب را سردار سپه به او واگذار ساخت.

موثق گفته بود تیری است رها شده و بر نمی‌گردد.

با مداد یکم اسفند همهٔ عدهٔ هنگ سوار آمادهٔ حرکت شد و فرمان حرکت به سوی تهران دادند، دسته‌هائی از هنگ مأمور شد یکسره به راه قم، شهریار و خراسان بروند، البته این‌ها نباید به شهر تهران می‌رفتند و بایستی آن جا را دور می‌زدند.

پیش از ظهر به شاه آباد رسیدیم، اسواران تبریز به قهوه خانهٔ قلعهٔ سلیمان رفت و هنگ گارد سوار در ده ورداورد منزل گرفت، یک دسته مسلسل سبک در شاه آباد ماند و مسلسل را پیاده کرده، کنار راه رو به تهران گذاشتند. عصری سردار همایون با اتومبیل آمد، پاسداران او را نگاه داشتند و سرتیپ احمدآقاخان به ملاقات او رفت، سردار همایون پرسید: رضاخان امیرپنجه کجا هستند؟ سرتیپ پاسخ داد: خدمت رئیس دیویزیون (لشکر قزاق را دیویزیون قزاق می‌گفتند) در کلاک تشریف دارند، سردار همایون پیش خود اندیشید که اگر من رئیس دیویزیون قزاق هستم، پس آن کس که در کلاک می‌باشد کیست و اگر او رئیس دیویزیون قزاق است، من چه کاره هستم. در هر صورت پرسید که می‌شود به خدمت ایشان رفت؟

سرتیپ پاسخ داد: مانعی ندارد به کلاک تشریف ببرید.

سردار همایون به سوی کلاک روانه شد ولی به آن جا نرفت و به قراری که می‌گفتند از زیر ورداورد به تهران برگشته بود، همان وقت سرهنگ امان الله میرزا جهانبانی (سرلشکر امان الله جهانبانی) با چند اتومبیل سواری و چند نفر از گماشتگان نصرت‌الدوله که از اروپا برمی‌گشتند، به شاه آباد رسیدند وآن‌ها را در همان جا نگاه داشتند، سید ضیاءالدین طباطبائی با چند نفر دیگر هم به شاه آباد آمدند و مدتی با سرتیپ احمدآقاخان و کاظم‌خان صحبت کردند و برگشتند.

نزدیک نیمه شب سرتیپ احمدآقاخان مرا خواست و دستور داد چهار هزار تومان پول برداشته، در اتومبیل ایشان بگذارم و خود نیز همراه باشم.

دستور را انجام دادم و همراه ایشان و سروان کاظم‌خان به قهوه خانهٔ قلعهٔ سلیمان خان رفتیم، در انجا سرتیپ برای افسران و قزاقان اسواران تبریز نطقی کرد که مضمون آن چنین بود:

ماکسانی هستیم که برای دفاع از آب و خاک و خانهٔ خود فداکاری هائی کرده،

در جنگل‌های رشت و مازندران گرسنه و برهنه در زیر سیل باران‌های دریای خزر، سینه‌های خود را سپر گلوله ساختیم و منافع مشتی خائنان مرکز را حفظ کردیم. در عوض این گروه بی عاطفه وقتی ما را در پنجهٔ خیانت افسران روسی در قزوین دیدند، حاضر نشدند با ما همراهی کنند. این‌ها نمی‌خواهند ما آسایش داشته باشیم. وقتی تقاضای مرخصی می‌کردیم که برای دیدن زن و بچهٔ خود به تهران برویم، از قبول آن خودداری می‌کردند. این خائنان کسانی هستند که تاکنون خون ملت را مکیده و به کشور خود و ماها هم خیانت کرده‌اند. اینک ما می‌رویم تا انتقام خود را از آن‌ها بازستانیم [۱] و برای این‌که هنگام ورود به تهران پیش زن و بچهٔ خود دست خالی و شرمنده نباشیم، همین امشب به استواران سی تومان و قزاقان بیست تومان انعام داده می‌شود.

سپس به من دستور داد روی کاغذ سفیدی که همراه برده بودم، مهر آن‌ها را گرفته بزنم و وجه را پرداخت کنم، و بعد نام آن‌ها را بنویسم و تا این کار را به پایان برسانم، اتومبیل او را برگرداندن من خواهد آمد.

بامداد روز دوم اسفند با سرتیپ احمدآقاخان و سروان کاظم‌خان به ده وردآورد رفته، کار شب پیش را تکرار کردیم و به قزاقان هنگ گارد سوار نیز انعام داده شد، عصری عده‌ها به سوی تهران روانه شدند. هنگام حرکت سرهنگ امان الله میرزا جهانبانی به من گفت: اتومبیل مرا گرفتند و هرچه گفتم من از قضایا بی‌خبرم و بیگانه هم نیستم و افسر همین قزاق‌خانه هستم، اگر کاری دارید به من هم رجوع کنید، به گفتهٔ من کسی گوش نداد

---

۱. اساس خطابه‌ها و شیوهٔ کلی نطق‌های تحریک‌آمیز سرکردگان مؤسس کودتا که بعد هم در بیانیه‌های سردار سپه و بیانیهٔ سید ضیاءالدین نیز منعکس گردید، این بود که: جمعی خائن در تهران پیدا شده‌اند که نمی‌گذارند مملکت اصلاح شود و این‌ها با شاه هم بد هستند و با قوای فداکار قزاق نیز عداوت دارند، ما مطابق میل اعلی‌حضرت و طبق مصلحت کشور باید رفته، این خائنان را به کیفر اعمال‌شان برسانیم و مملکت و پادشاه را نجات بدهیم... این موضوع تقریباً همان مضامینی است که در روزنامهٔ رعد بارها نوشته می‌شد و اتفاقاً در جراید خارجی هم از چندی قبل همواره یک عده خائن و مفسد که در مرکز به فساد مشغولند، اشاره می‌شد ــ و سرکردگان و مؤسسان کودتا نیز همین مضمون را در دست گرفتند و بعد از ورود به مرکز بنا بر همین مضمون بود که تمام رجال مشروطه و مستبد و خوب و بد و صالح را که در واقع نخبهٔ روشنفکران و طبقهٔ تربیت شدهٔ مملکت بودند، دستگیر ساختند و عاقبت هم در مدت بیست سال همین مضمون خطابی که سرلوح مرام شاه قرار گرفته بود خرد خرد اجرا گردید و رجال مفید و تربیت شده از بین برده شدند و جمعی از همکاران و تازه‌چرخان جای رجال مزبور را گرفتند!

و من در این‌جا می‌مانم و خواهش می‌کنم به رسیدن تهران، به سروان منصورمیرزا برادرم بگوئید فوراً یک اتومبیل برای من بفرستد که به تهران بیایم.

اول شب بود. به حوالی تهران رسیدیم و در آن جا راحت باشی دادند، پس از مدتی سرودخوانان وارد شهر شدیم و یکسره به قزاق‌خانه رفتیم، بی‌درنگ عده‌ای به پشت بام‌ها رفتند که ناگهان صدای تیراندازی تفنگ و مسلسل بلند شد و چندین گلولهٔ توپ هم انداختند، رفته رفته تیراندازی کم شد و پایان یافت.

بامداد سوم اسفند در همهٔ خیابان‌ها قزاقان به پاسداری مشغول بودند و جلو عمارت قزاق‌خانه هم یک توپ شنیدر صحرائی گذاشته بودند و مسلسل‌ها هم در برج‌های پیرامون میدان مشق دیده می‌شد.

آگهی به دیوارها با امضای رضا چسبانده شده بود که بالای آن نوشته شده بود: «حکم می‌کنم» و تا اندازه‌ای که به یاد دارم، مضمون آن به شرح زیر بود:

> مشتی مردمان خائن زمام کشور را به دست گرفته و آن‌را تاکنون به لب پرتگاه نیستی کشانیده‌اند و ما قزاقان نمی‌توانم بگوئیم جسارت کرده در پایتخت کشور خود که شاهنشاه معظم محبوب ما در آن جا مقر دارند، شمشیر خود را بلند کرده آن جا را تصرف کرده‌ایم، خیر ماها فداکاران حقیقی کشور هستیم و برای پایان دادن به این اوضاع ناگوار کمر همت بسته و آمده‌ایم تا خائنین را به سزای خود برسانیم و پشتیبان حکومت نیرومندی در خور شئون و عظمت کشور شاهنشاهی باشیم، لذا حکم می‌کنم که مردم فقط صلاح کشور و وطن را در نظر گرفته خود را برای خدمتگزاری آماده کنند. کاظم خان را به حکومت نظامی تهران معین می‌کنم، متخلفین سخت مجازات می‌شوند... و مطالب دیگر

بدین ترتیب کودتای دوم انجام گرفت و رضاخان امیرپنجه از طرف سلطان احمدشاه قاجار به درجهٔ سرداری و لقب سردار سپه و فرماندهی لشکر قزاق و کل قوای ایران سرافراز گردید، کاظم‌خان فرمانده نظامی تهران که همان سروان کاظم‌خان ژاندارمری بود، به درجهٔ سرهنگ دومی رسید و آقای سیدضیاءالدین طباطبائی مدیر روزنامهٔ رعد به

نخست وزیری انتخاب شد، از این روز ستارهٔ بخت سردار سپه درخشیدن گرفت و در مدت بیست سال و هفت ماه زمامداری او در کشور ایران تغییرات بسیاری واقع شد و نام او در تاریخ ایران برای همیشه یادداشت گردید.

رضاخان سردار سپه در تاریخ سوم اسفند ۱۲۹۹ با در دست گرفتن فرماندهی لشکر قزاق، به عرصهٔ تاریخ ایران پا گذاشت و اعلیحضرت رضا شاه پهلوی در تاریخ ۲۵ شهریور ۱۳۲۰ با استعفای خوداز مقام شاهنشاهی ایران، به فعالیت خود در تاریخ ایران خاتمه داد و انگلیس‌ها او را از بندرعباس به عنوان بردن به آمریکای جنوبی به جزیرهٔ موریس در اقیانوس هند و سپس به آفریقای جنوبی بردند و در آن‌جا نگاه داشتند، اینک برای این‌که روحیه و عقیدهٔ او در اوایل کودتا سنجیده شود، حکم رسمی آرتش را در پائین می‌نگارم تا خوانندگان دریابند که چه‌گونه در نتیجهٔ سیاست، شخص تغییر عقیده می‌دهد:

حکم

دیویزیون قزاق اعلی‌حضرت همایون شاهنشاهی.

نمرهٔ ۱۹ مورخهٔ ۸ برج حوت ۱۲۹۹.

مادهٔ ۱:

این جانب از طرف قرین الشرف اعلی‌حضرت شاهنشاهی به منصب سرداری و لقب سردار سپه مفتخر و سرافراز گردیده، تشکرات غلامانهٔ خود را به خاکپای مهر اعتلای ملوکانه تقدیم واز درگاه حضرت احدیت توفیق و استمداد می‌جویم که با تمام قوای از عهدهٔ هرگونه خدمتگزاری و جان فشانی بر آمده، پاس حق‌شناسی را به جای آورم

رضا

به طوریکه از مطلب آخر این حکم دیده می‌شود، شاه سابق از درگاه پروردگار خواستار شده بود که از عهدهٔ خدمتگزاری بر آید و بدین وسیله پاس حق‌شناسی را به جای آورد.

«انتهی یادداشت‌های یک افسر»

حکومت سیدضیاءالدین

صبح یکشنبه سوم اسفند ماه ۱۲۹۹ مطابق ۱۱ جمادی الاخری ۱۳۳۹ هوای آفتابی و روشن تهران وصول فصل بهار را از یک ماه قبل آگهی می‌داد. بعضی مردم بیش‌تر از سر و صدای شب گذشته ترسیده بودند و بعضی کم‌تر، و جمعی نیز هیچ نترسیده ولی عواقب وخیمی را در نتیجهٔ این پیشامد انتظار می‌بردند و جماعتی نیز بودند که می‌دانستند چه خبر است و به زندگانی بهتری امیدوار بودند.

قسمت بزرگ مردم شهر از آن‌هائی بودند که هراسان و دلواپس از خانه‌ها بیرون شتافته و از یکدیگر خبر می‌پرسیدند.

تنها روزنامه‌ای که خبر ورود از قزاق‌ها را به ریاست رضاخان میرپنجه منتشر کرده بود، روزنامهٔ من (ایران یومیه) بود و این خبر چیز عمده‌ای دربر نداشت، فقط معلوم می‌نمود که خبری است...



کابینه سیدضیاءالدین

از آغاز صبح به فرمان بازیگران کودتا مطابق نقشهٔ منظم، بگیربگیر شروع شد. مأمورین تأمینات (کارآگاهی) به اتفاق یک دهه قزاق به حال نظام به راه افتاده بودند، مأمور پیشاپیش و دهۀ قزاق در قفای او، لباس قزاقان پارچۀ پشمی بخور پررنگ و ساز و برگ آن‌ها نو نوار و قیافه هاشان مطمئن بود.

هر دهه از این دسته‌جات مأمور خانۀ یک نفر از رجال کشور بود، که وارد خانۀ او شده، او را دستگیر و اثاث‌البیت او را اگر از اعیان بزرگ بود، وارسی و مهر موم کرده، خود او را به اسیری می‌بردند، و احدی نمی‌دانست او را کجا خواهند برد و چه بر سرش خواهند آورد!

هرکس که سرش به کلاهش می‌ارزید، آن روز گرفتار شد، مگر کسی که امید همفکری به او می‌رفت و یا از دستگیر کردن او خائف بودند و نمی‌شد او را به عقیدۀ حضرات در عداد «خائنان» قرار داد و این قبیل اشخاص انگشت شمار بوده‌اند از قبیل صمصام‌السلطنه و خوانین بختیاری و مستوفی‌الممالک و مشیرالدوله و مؤتمن الملک وامثال آنها... وبالجمله در یک هفته قرب هشتاد نفر ناجور و از هر دست و هر طبقه و صنف به محبس افتادند و غالب آنها را در عمارات قزاق‌خانه مشرف به میدان مشق قدیم حبس کرده و از تنگی مکان هر دسته را در اتاقی جای داده بودند.

تلگراف‌خانه و تلفن‌خانه، شبانه مانند شهربانی به تصرف درآمد و بازارها باز نشد و مردم حیرت‌زده و مبهوت با هم صحبت می‌کردند.

غروب دوشنبه ملتفت شدند که تلفن خانۀ خط قم و ساوه و عراق آزاد است و اخبار مرکز بدان نواحی داده شده است و به اشکال مبهم و گوناگون در آن ولایات شهرت یافته.

من جمله به قم خبر داده شد که قزاق‌ها بالشویک شده‌اند و تهران را گرفته و غارت کرده‌اند، مردم قم از این خبر وحشت اثر، اجناس مغازه‌ها و دکاکین را به خانه‌ها برده و پنهان کرده و خود در صحن حضرت معصومه اجتماع نموده بودند.

تا روز سه‌شنبه بعضی دوایر باز بود و مابقی به حال تعطیل باقی مانده بود، عصر سه‌شنبه پست‌خانه را هم تعطیل کردند و به سایر دوایر نیز حکم تعطیل داده شد، و در همین روز شهرت یافت که سیدضیاءالدین رئیس الوزرا شده است، و مشارالیه لباس خود را تبدیل کرده، با کلاه و سرداری به دربار فرح آباد رفته، دستخط رئیس‌الوزرائی خود را از شاه گرفت و شاه در آن دستخط اشاره به "غفلت کاری و لاقیدی زمامداران

دورهای گذشته "کرده بود. غروب این روز دستخط شاه راجع به ریاست‌وزرائی سیدضیاءالدین به ولایات ایران مخابره گردید و در همان روز دو ورقه به امضای "رضامیرپنجه، رئیس دیویزیون قزاق" منتشر شد: یکی دارای دو صفحه مشتمل بر تملق از شاه و دیگری که عنوانش "حکم می‌کنم" بود و پس از انتشار چون بد عنوانی داشت، به فوریت جمع‌آوری شد، قریب به این مضمون بود که: حکم می‌کنم ادارات تعطیل شود، حتی ادارهٔ پست و تلگراف مگر ادارهٔ ارزاق، و از ساعت هشت بعدازظهر احدی نباید از خانه بیرون بیاید و از سه نفر زیادتر نبایستی اجتماع کنند و هرکس مخل آسایش باشد، یا به نظامی و آژان (پاسبان) تیرخالی کند، به بدترین مجازات‌ها گرفتار خواهد شد، اجتماعات سیاسی به کلی ممنوع است، تآتر و سینما و عرق‌فروشی‌ها و قمارخانه‌ها هم ممنوع است[۱].

چهارشنبه صورت دستخط شاه راجع به ریاست‌وزرائی سیدضیاءالدین طبع و در شهر منتشر گردید.

هشتاد هزار تومان از خزانهٔ دولتی و بانک شاهنشاهی دریافت شده، بین افسران کودتا و قزاقان به رسم انعام قسمت شد، و به پاسبانان شهربانی نیز نفری دوتومان از این انعام داده شد.

شب چهارشنبه ۱۴ جمادی الاخری مطابق ۶ حوت، مصادف با شب جشن اعطای مشروطیت بود، و هنوز قانون ماه‌های شمسی وجود نداشت و جشن مشروطه را به حساب ماه‌های قمری برپا می‌کردند.

دولت ازین معنی غفلت کرد، و در صدد انعقاد جشن برنیامد و اسباب حرف و پاره‌ای توهمات گردید، ولی شب بعد جشن گرفته شد، و به احترام آن شب حکومت نظامی که با کلنل کاظم‌خان بود، یک ساعت دیرتر متعرض مردم شد و از سه و نیم بعد از غروب مزاحم مردم شدند.

روز پنجشنبه ۱۵ مطابق ۷ حوت، از دفتر رئیس الوزرا به من تلفن شد و مرا به عمارت

۱. قسمتی از این اعلامیه در صفحه ۸۶ ضمن یادداشت‌های خصوصی یک صاحب‌منصب ذکر گردید، این قسمت هم در ضمن یادداشت‌های احمد شهریور موجود بود.

گالاری [گالِری] احضار کردند، رئیس‌الوزرا با کلاه پوستی ترکی مانند، و سرداری در آخرین اتاق جنوبی مرا پذیرفت. هنوز دولتی انتخاب نکرده بود.

در ملاقات با ایشان «دست خوش!» گفته شد، رئیس دولت اظهار داشت: «اگر من کودتا نکرده بودم، مطمئن باشید که «مدرس» کودتا کرده همهٔ ما را به دار می‌آویخت!».

سپس بیانیهٔ طولانی خود را که روز شنبه منتشر ساخت، برای من از اول تا آخر خواند و در این بیانیه فقط یک نوبت اشاره به قانون و رژیم کشور شده بود و آن در مورد بلدیه بود که نوشته بود «بلدیهٔ قانونی» ولی در نسخهٔ چاپی به جای لفظ «قانونی» لفظ «معاصر» نوشت!

پس از قرائت بیانیه اشاره به جشن مشروطیت کرد و گفت مخصوصاً اول کاری که کردم، ارباب کی خسرو را خواستم و قرار انعقاد جشن مشروطیت را دادم. بعد از آن گفت: از فردای ورود ما به تهران، همهٔ مأمورین خارجه مرا ملاقات کردند و همه حاضرند که هرچه پول بخواهم به من بدهند و همه قسم وعدهٔ مساعدت به من داده‌اند.

(سه روز به کودتا مانده، روزی مستر اسمارت انگلیسی، مستشار سفارت نزد من آمد و پس از آن‌که شرحی در وخامت اوضاع صحبت کرد، از من پرسید که: به عقیدهٔ تو چه حکومتی در ایران ضرورت دارد؟

گفته شد: حکومت مقتدر و توانائی که از عمرو و زید اندیشه نکند و اصلاحات را از ریشه شروع کند، و از مداخلات شما و روس‌ها علی‌السویه جلوگیری نماید و بزرگ‌تر از هر کاری به فکر امنیت و تجارت و امور اقتصادی باشد و قرار شد بار دیگر در این باب صحبت کنیم.

عصر آن روز با آقا سیدضیاءالدین نیز نظیر همین صحبت‌ها به میان آمد، و من به ایشان اطمینان دادم که اگر شما نقشهٔ منظم و پخته‌ای داشته باشید، من با شما صددرصد موافقم، دو روز دیگر هم کودتا شد!)

سپس گفت: خیال دارم همهٔ روزنامه‌ها حتی روزنامهٔ رعد را توقیف کنم و تنها روزنامهٔ ایران را دایر نگاه دارم و ماهی هزار تومان به عنوان کمک خرج به این روزنامه خواهم داد،

و تو باید با من همدست و همکار شوی و بر طبق قولی که با هم داده‌ایم، با هم کار کنیم.

من از ایشان گله کردم و گفتم: بنا بود قبلاً در نقشهٔ کارها با من صحبت کنید و مرا از اصل نقشه و مراد حقیقی خود مستحضر فرمائید. شما بدون سابقه کاری کرده‌اید و من کورکورانه نمی‌توانم با شما همکاری کنم، به علاوه می‌دانید که چند سال است علی‌التوالی کار می‌کنم و بسیار خسته و فرسوده شده‌ام و احتیاج به استراحت دارم، اجازه بدهید حالا که شما مسئولیت اصلاحات را شخصاً و بدون شور دوستان‌تان به عهده گرفته‌اید، من هم استفاده کرده، قدری استراحت کنم و به امور شخصی و جمع آوری آثار ادبی خود و کارهای علمی بپردازم و امیدوارم در پیشرفت کارهای‌تان احتیاج مبرمی به مساعدت من و امثال من نداشته باشید...

من از روی واقع و کمال خلوص نیت این صحبت را طرح کردم و یک احساس قلبی و نکتهٔ روحی نیز بالبداهه مؤید این گفتار بود و پیشنهاد ایشان از این راه، از طرف من رد شد، و خود من میرزا علی اکبرخان خراسانی را که سردبیر روزنامهٔ ایران بود، به مدیریت آن روزنامه به آقای رئیس الوزرا معرفی کردم و رئیس الوزرا نیز بی‌درنگ و بدون این‌که چانه بزند، نظر مرا پذیرفت...

از فردا جمعیت زیادی هر روز در خانهٔ من گرد می‌آمدند، و از آن‌جا برخی بیرون آمده، در دفترخانهٔ ریاست وزرا رفته، وقت ملاقات از رئیس الوزرا خواسته داستان‌هائی از خانهٔ من و صحبت‌های آن جا نقل می‌نمودند!

این قضایا را رئیس کابینهٔ ایشان، سلطان محمودخان نائینی به من اظهار داشت، و گفت: خوب است کسی را نپذیرید. گفته شد ممکن نیست، مگر دولت قزاق بگذارد و مانع ورود مردم شود، حقیقت این بود و سوءقصدی نسبت به دولت سیدضیاءالدین در اندیشهٔ من خطور نکرده بود و به اصلاحاتی که وعده داده شده بود، امیدوار بودم، اما فساد اخلاق همگنان بر کسی پوشیده نیست، و به همین علت مرا هم توقیف کردند و پس از ده روز توقیف در شهربانی به دزاشوب فرستادند، و تا رفتن سید، در آن جا بودم و از انزوائی که دیری بود طالب آن بودم، استفاده کردم و تصدیق دارم که سید نسبت به من بد نمی‌خواست و منظور بدی نداشت ولی پیشامد چنین پیش آورد...

حاق مطلب این بود: من با رژیمی که او در نظر داشت، نمی‌توانستم همکاری کنم. از

بین بردن همهٔ رجال تربیت شدهٔ ایران از خوب و بد، یعنی همان کاری که بعدها با صبر و حوصله طبق نقشهٔ محافظه کارانه‌تری صورت گرفت و آن روز با شیوهٔ انقلابی می‌رفت صورت گیرد، اگر هم عملی و مفید می‌نمود، موافق سلیقهٔ اجتماعی من نبود و نیز نکتهٔ قلبی و احساس روحی که شرحش دشوار است، مرا از پیشنهادهای دوستانهٔ ایشان منصرف داشت.

روز دوشنبه ۱۹ جمادی الاخره مطابق دهم حوت، رئیس الوزرا هیأت دولت را به طریق ذیل به حضور شاه معرفی کرد:

سیدضیاءالدین: رئیس الوزرا و وزیر داخله.

ماژور مسعودخان (کیهان): وزیر جنگ[1].

نیرالملک (هدایت): معارف و اوقاف و صنایع مستظرفه.

مدیرالملک (جم): وزیر خارجه[2].

میرزا عیسی خان: «وزیر مالیه.

دکتر مؤدب‌الدوله (نفیسی): صحیه و خیرات عمومی.

مشیر معظم (خواجوی):، پست و تلگراف .

موقر الدوله: تجارت و فواید عامه.

عدل الملک (دادگر): کفیل وزارت داخله .

منصورالسلطنه عدل: کفیل وزارت عدلیه.

سیدضیاءالدین عضو حزب و جمعیت نبود که افراد علاقه‌مند و آزموده داشته باشد و خود او از گله‌ای که ازو کردم و گفتم: چرا قبلا از نقشهٔ خود مسبوقم نکرده‌اید، به من گفت و قسم خورد که تا آن ساعتی که به طرف قزوین حرکت کردم، ازین نقشه خبر نداشتم. مستر

---

۱. مسعودخان کیهان در هفتم برج حمل به واسطهٔ اشکالاتی که در کار وزارتی خود با وجود قدرت و مداخلات بی‌حد سردار سپه در امور نظام می‌دید، مستعفی گردید و استعفای او پذیرفته نشد و سپس گفتگوهائی و فعل و انفعالاتی پیش آمد که بار دیگر ناچار به استعفا شد و عاقبت در ۷ برج ثور (اردیبهشت ۱۳۰۰) ازکارکناره جست و سردار سپه که تا آن روز رئیس دیویزیون قزاق بود بعد از انجام جشن سلام نیمهٔ شعبان، به سمت وزارت جنگ حضور شاه معرفی گردید، و مسعودخان به سمت وزیر مشاور در کابینه باقی ماند.

۲. روز ۲۳ ثور به مناسبت این‌که میرزا عیسی‌خان کسالت داشته، به فرنگ رهسپار شده بود، مدیرالملک وزیر مالیه شد و معززالدوله (نبوی) به وزارت امور خارجه به حضور شاه معرفی گردید.

اسمارت، مستشار سفارت انگلیس روزی با من در خصوص خرابی اوضاع تهران و چه‌گونگی حکومتی که باید در ایران به روی کار آید، صحبت کرده بود و معلوم می‌شود سایر افراد سفارت نیز با سید از این قبیل مذاکرات کرده، امانقشه را با او در میان نگذاشته بودند، والا بایستی تدارکات بیش‌تری دیده باشد و در باب وزرا و جراید و دسته‌بندی‌های دیگر که بی‌اندازه در پیرامون دولتی انقلابی ضرورت دارد، قبلا فکرها کرده و به اصطلاح دار و دسته را طوری جور کند که یک روز قبل از تشکیل دولت آن طور با حال تردید یا بی‌خبری با من مذاکره نکرده باشد، و از آن قبیل وزرائی تهیه کند که بتوانند از توطئه‌ای بدان سادگی بر ضد رئیس خود مانع شوند، و دربارهٔ محبوسان آن اندازه تردید ننماید که گاهی از آن‌ها پول بخواهد، گاهی تهدید به قتل کند و گاهی اجازه دهد رضاخان، رئیس دیویزیون خانمان پسر بانوی عظمی و غیره را آن طور غارت کند!

سیدضیاءالدین دوستانی برای خود انتخاب کرده بود که هیچ کدام از حیث شهامت درعرض او نبودند و در کارهای اجتماعی زبردستی و تجربه و شهامت لازمه راکه خود او دارا بود. نداشتند. بنابراین، همین که سید در چنگال کار، آن هم عمل قرطاس دچار شد و در بین کاغذها مستغرق گردید، کسی را نداشت که اولاً از حیث صلاحیت ملی و ثانیاً از لحاظ تجربه و شهامت، به قدر خود مشارالیه مقدرت داشته، لایق اداره کردن افکار عمومی باشد و بدین سبب بعد از سه ماه از میان رفت!

سیدضیاءالدین طبعاً مردی انقلابی و باشهامت بود، اما به اصول ثابت انقلاب و اقسام تشکیلات از سوسیالیزم و کمونیزم، یا فاشیزم طبق رویهٔ علمی و از روی منطق و کتاب احاطه نداشت، و چنان که دیدیم در حزب و دسته بندی‌ها هم کار نکرده بود، و در امور اجتماعی (طبق قاعدهٔ هر مصنف و نویسنده‌ای) بیش‌تر به امور نظری متوجه بود، نه امور عملی و به اصول رفیق بازی بیش از اصول فرقه‌بازی و کمیته‌چی‌گری اعتقاد داشت!

لذا پس از آن‌که با عده‌ای قزاق پایتخت را تصرف کرد، زیادتر خیالات دیرینه در دماغش خلجان می‌کرد و از قزوین تا تهران نیز صاحب‌منصبان قزاق راکه تا آن روز سخنانی جدی و مهیج نشنیده بودند، به سخنان هیجان‌آمیز آمادهٔ کار و آن‌ها را برای انتقام‌جوئی از رجال تهران، خواه اعیان و خواه تهیدست و فقیر، حاضر ساخت، و بعد حکم کرد همه را بگیرند و گرفتند، تا این جا در دنبال خیالات و ورزش‌های فکری دیرینهٔ

خود عمل کرد. آن وقت ماند معطل که چه بکند؟!

چه اصل معینی نداشت، نه کمونیست بود که همه را بکشد، نه فاشیست بود که با اعیان همکاری کند و تندروان و کمونیست‌ها را خاموش سازد و نه حزبی داشت که هم‌مسلکان را کار بدهد و باقی را بی‌کار سازد، نه ایل و عشیره‌ای داشت که اقوام خود را که طبعاً بستهٔ او باشند، بر مردم دیگر مسلط کند، و نه هم قبلا، طبق اظهار خود مشارالیه تدارک دیده شده بود که لااقل صد نفر دوست مناسب اوضاع با خود همدست سازد که بعد از سه ماه سردار سپه نتواند زیر پایش را جاروب نماید!

اولا اشخاصی را بدون تناسب توقیف کرد، مدرس و شیخ حسین یزدی، حاج مجدالدوله و فرمانفرما،و تیمورتاش و رهنما و دشتی و فرخی و فدائی و من و سیدهاشم وکیل و جماعتی کثیر از این قبیل همه حبس شدند. من در محبس نمرهٔ دو که شبانه به آنجا وارد شدم، هنگامهٔ عجیب و غوغای تماشائی دیدم، از پیر هشتاد ساله تا پسربچهٔ چهارده ساله که او را با زیرشلواری از خانه کشیده و آورده بودند، در آن جا یافتم و مشغول سخنرانی برای آن‌ها شدم، چه به قدری جمعیت در آن جا زیاد بود که به صحن مسجدی شبیه‌تر بود تا محبسی و پلیس کافی نبود که مراقبت و مواظبت کند و فقط نجابت ایرانی مانع بود که پاسبانان و آقای پاشاخان راکه آمد و رفت داشتند، گرفته همه را خفه کنند و بیرون بیایند!...

بالجمله رئیس دولت نظریاتی داشت، ولی جرأت نمی‌کرد آن نظریات را به صورت عمل در آورد، می‌گویند چون اعتماد قوی به خود نداشت و لااقل به اصلی و مسلکی ثابت ایمان نیاورده بود، کاری نتوانست بکند و جرأت نکرد مردمی راکه در واقع و نفس‌الامر در چشم خلق معلوم نبود ازو بدتر باشند، به قتل برساند و از بین ببرد!

جواز خروج از شهر که تا این اواخر دوام کرد و سانسور در تلگراف‌خانه و فرمان موقوف شدن عرق‌فروشی و فرمان تعطیل جمعه‌ها و اذان گفتن و هزاران فرامین دیگر کاری صورت داد، اما ریشهٔ کار دولت را نتوانست ثابت و استوار سازد.

سیدضیاءالدین در سخن ماهر بود، او ظاهراً فاشیست بود اما با اصول فاشیزم آشنا نبود! آن روزها مرض دیکتاتوری برای جلوگیری از کمونیزم، در دنیا مد شده بود!

سیدضیاءالدین برای ضدیت با کمونیزم به وجود آمده بود، و طبق مد و مرسوم

عمومی دنیا سید یک نفر فاشیست بود، لکن دوستانی که برای این کار ذخیره کرده باشند، نداشت یا از انتخاب آنان غفلت کرد، بنابراین در کار خویش فرو ماند، و اتفاقاً خود مشارالیه در مصاحبه‌ای که پس از بیرون شدنش از ایران در فرنگستان با یک نفر کرد و در مطبوعات همان وقت منتشر گردید، به این معنی اعتراف کرده و گفته است که: رفیق و همکار نداشته.

احمدشهریور در این مورد چنین می‌نویسد:

> بعد از ده روز تلگراف‌خانه و پست‌خانه به کار افتاد اما با سانسور و گماشتهٔ قزاق و مأمورین خاص که مخابرات مضر واقع نشود.
>
> در این ده روز رئیس دولت در قصر ابیض مشغول نظم مهام ولایات و مخابره با مأمورین خارج بود به دستورالعمل می‌داد. حکومت‌های قم و کاشان و سمنان و دامغان و شاهرود و قزوین و زنجان و عراق را منفصل کرد، حکومت نظامی تحت امر ادارات ژاندارمری برقرار کرد. همهٔ عدلیه‌های ایران را منفصل کرد و مردم مانند عهد قدیم به حکام مراجعه می‌کردند.
>
> به تدریج مردم شروع به زمزمه کردند. و نفرت عمومی بر ضد سید آغاز شد.
>
> مردم آهسته آهسته از بهت‌زدگی و حیرانی خارج شدند و به علت مزاحمت حکومت نظامی از ساعت دو و نیم از شب (هشت و نیم) در کمال سختی به سر می‌بردند. مخصوصاً کسبه لاسِیما[به ویژه - علی‌الخصوص] قهوه‌چی و خیاط و ارسی‌دوز و اشخاصی که در این شب عیدی با صنایع و دسترنج خود تا ساعت چهار و پنج از شب در کارخانه و دکاکین خود، برای فروش باید جنس تهیه نمایند، شبی نیست که دویست سیصد نفر در کمیسارياها از کسبه و بازاری به سر نبرند، در حالی‌که ثلث آن‌ها به یکدست دیزی آبگوشت و زیربغل نان برای زن و بچهٔ خود تهیه نموده‌اند، این‌ها تا صبح در سرما در اتاق‌های کمیسارياها بی‌خوابی می‌کشند و صبح از بیست و پنج قران تا سه تومان بر حسب ظاهر حال از اشخاص جریمه دریافت می‌شود و سید روزنامه‌چی روی تخت خواب در اتاق ابیض عمارت سلطنتی به راحتی غنوده است.

ولی ما اطلاع داریم که آقای سیدضیاءالدین هم شب‌ها به راحتی نغنوده بود و شب و روز در آشیانهٔ خود بین اوراق و تلگراف و دوسیه و مراسلات لول می‌زد و کار می‌کرد و به قدری گرفتار بود که از دسایس اطرافیان بی‌خبر ماند و به زودی او را از رصدخانه و آشیانه‌اش صدا زده، گفتند بروید بیرون...

شمه‌ای از کارهای سید ضیاء الدین

الکسندر خان، مدیر تجارتخانهٔ تومانیاس مأمور شد بانک استقراضی را به موجب معاهدهٔ دولتین ایران و روس تحویل بگیرد.

در همین ماه، ۲۱ حوت ۱۲۹۹ غره رجب ۱۳۳۹، ۱۱ مارس ۱۹۲۱ تصویب نامه‌ای از هیأت دولت گذشت که اصلاحاتی در اصول محاکمات شده بود.

روز دوشنبه ۱۱ رجب ـ اول فروردین، شاه در شهر به سلام عام نشست، در این سلام غیر از افراد نظامی و پلیس و دولت کسی از رجال و اعیان وجود نداشت و مستوفی‌الممالک و مشیرالدوله و سپهدار و مؤتمن الملک و غیره که آزاد بودند، هیچ کدام به سلام حاضر نشدند.

سردار معظم خراسانی با وزیر مختار انگلیس، مسترنرمان در باب کودتا وسید صحبتی کرده بود و ظاهراً به سیدخبر بردند و او را توقیف کرد.

احمد شهریور می‌گوید:

> از فرمانفرما هشت کرور تومان پول نقد خواستند و چون نداد، تضییقاتی در حق او کردند و در غذا و فرش و اسباب خواب سخت گرفتند و باز هم نم پس نداد، بنا براین درصدد برآمدند که دوسیهٔ خیانت برایش مرتب کرده، محاکمه‌اش کنند، ولی قبل از این‌ها سید رفتنی شد!...

در آغاز سال جدید، بعد از آن‌که قرارداد ۱۹۱۹/۱۳۳۸ از طرف دولت ایران و انگلیس هر دو لغو شد، قرار شد مستشار از دول متفرقه برای وزارت‌خانه‌ها بیاورند و انگلستان پلیس جنوب را به دولت ایران واگذار کند و قوای قزوین را هم مراجعت بدهد و قوای خراسان نیز دیری بود بازگشته بود و روز ۱۹ رجب، مطابق ۹ فروردین ۱۳۰۰

شمسی، ماژور مسعودخان، وزیرجنگ به سوی قزوین حرکت کرد و برای این که قزاقانی که در تحت سرپرستی انگلیس‌ها بودند، تحویل بگیرند و بعضی مهمات هم قرار بود از طرف نیروی جنگی انگلستان به وزیرجنگ تحویل داده شود و گفته شد که روز ۲۲ دی ماه، اوایل آوریل نیروی انگلیس ایران را تخلیه خواهند کرد و بعد قرار شد تا نیمهٔ ماه آوریل حرکت کنند، و قرار شد ۲۵ هزار قبضه تفنگ و قدری توپ در بین‌النهرین به دولت بفروشند ولی این معامله صورت نگرفت.

در این ماه آقای دکتر مصدق‌السلطنه، والی فارس مورد سوءظن دولت قرار گرفته، تلگرافاتی میانهٔ او و رئیس دولت مخابره شده بود و احتمال می‌داد که نسبت به او سوء قصدی شود، استعفا داد و از فارس عزیمت کرده وارد خاک بختیاری شد و در آن‌جا پناه گرفت و دست دولت به او نرسید.

اما قوام‌السلطنه، والی خراسان تلگرافی به سید مخابره کرده بود که از مفاد بیانیهٔ رئیس‌الوزرا معلوم نمی‌شود که دولت ایران دارای چه اصول و رژیمی است. و راست هم گفته بود. به علاوه چند روز قبل از این‌که او را توقیف کنند، جمعی از معاریف شهر را جمع کرده، گفته بود که محتمل است بالشویک‌ها مانند گیلان بار دیگر به خراسان روی آورند و خداوردی در خاک روسیه آرام ننشسته است و قوای موجودهٔ خراسان کافی نیست و لازم است قوائی ملی تهیه شود و در آن مجلس صورتی تهیه شد که پولی برای تهیهٔ ذخیره و تفنگ و لباس سرباز جمع‌آوری گردد و به دولت پیشنهاد کرد که قوای موجود کافی نیست و اگر دولت اجازه دهد اهالی حاضرند در حدود ۱۰۰۰ سرباز به خرج خود آماده نمایند.

روز ۱۳ نوروز والی و جمعی از رجال به قریهٔ ملک آباد سه کیلومتری شهر مهمان بودند، عصر که در کالسکه‌ای به شهر برمی‌گشتند، حسب‌الامر رئیس‌الوزرا مرحوم کلنل محمد تقی‌خان، رئیس ژاندارم خراسان (که قبلا با قوام‌السلطنه عهد و پیمان یگانگی بسته بودند و قوام‌السلطنه کمال اعتماد را به مشارالیه داشت) مصمم به دستگیری والی شد و اسماعیل بهادر صاحب‌منصب ژاندارم را مأمور کرد که والی را دستگیر کند.

همین که کالسکه والی از دروازهٔ ارک داخل و محاذات سربازخانه یعنی کاروانسرائی که ژاندارم‌ها در آن‌جا منزل داشتند رسید، جمعی ژاندارم را امر داد جلو کالسکه را گرفتند و خود جلو رفته مطلب را به والی حالی کرد و او را پیاده کرده، به داخل

کاروان‌سرا برده، در اتاقی توقیف نمود، و بلافاصله خانهٔ او را محاصره کرد و اسب‌ها و فرش‌های او و سایر اسباب‌هایش را ضبط کردند، و هر کس از اعیان که همراه او بود و از دنبال او وارد شهر شدند، گرفتار گشتند و در ظرف یک هفته جماعتی از رجال شهر را دستگیر کردند و روزنامهٔ تازه بهار که تحت مدیریت آقای ملک‌زاده، برادر مؤلف دایر بود نیز توقیف و خود او حبس شد و گروهی از تجار و آزادی‌خواهان و دموکرات‌ها را هم حبس کردند و به‌عینه همان نقشه‌ای که رئیس دولت در مرکز پیش گرفته بود، او نیز در خراسان اجرا کرد والحق که این رویه خلاف سیاست و خلاف منطق بود، چه کلنل محمد تقی خان غیر از سید ضیاءالدین بود و سوابق و لواحق ساده و وجههٔ روشن محمد تقی‌خان و ایمانی که او داشت، ضرورت اجرای این نقشه را برای او و سیاست شخصی او مدلل نمی‌داشت و لازم بود که محمد تقی‌خان از ساعت اول، بعد از توقیف والی به رنجانیدن سایر طبقات مشهد، طبق نقشهٔ تهران دست نزند، این حرکت او موجب شد که سیاست او بعدها در مشهد با افکار عمومی ملایم نیفتاد و نتوانست افکار خراسان را متوجه خود نماید، در قیامی که به خلاف حکومت و مجلس چهارم کرد، تنها ماند و موفق به اداره کردن خراسان نگردید.

باری والی حبس شد و به زودی او را تحت‌الحفظ به تهران فرستادند و در تهران به امر شاه و دولت حبس شد، و بعد از رفتن سیدضیاءالدین، حکم ریاست‌وزرائی او را در محبس به او دادند!

روابط خارجی سید بعد از تصمیم (خواستن مستشار از دول اروپا و آمریکا) خوب شده بود و در مجلس شام شب شنبه سلخ شعبان در وزارت خارجه که از سفرای دول متحابه به عمل آمد و به جای مشروب دوغ سر سفره آورده بودند، نطق‌های خوبی از طرف سفرا به عمل آمد. مخصوصاً مسیو کالدول، سفیر آمریکا که شیخ السفرا بود، نطق مهم و عارفانه‌ای کرد و وعده‌های خوب داد.

روز شنبه سلخ رجب، رضاخان در قصر قاجار مانوری داد و شاه و سفرا و درباریان حضور داشتند و شاه از رضاخان که سردار سپه لقب گرفته بود، اظهار رضایت کرد.

۲۳ حمل، اکبرمیرزا صارم الدوله، والی غرب دستگیر شد و در حین دستگیری زد و خوردی از روی اشتباه بین سواران کلهر که در دستگیری والی با ژاندارم متحد بودند، در

عمارت حکومتی روی داد و معلوم نشد علت فرمان شلیک کردن ژاندارم به کلهرها مبنی بر چه بوده است. و خلاصه چند نفر از خان‌زادگان و افراد کلهر در شلیک ژاندارم به قتل رسیدند و شهرت کرد که کلهرها به حمایت صارم الدوله، با ژاندارم طرف شده‌اند. ولی حقیقت غیر ازین است و آن‌ها با رئیس خود به حمایت ژاندارم و برای دستگیری والی به عمارت حکومتی آمده بودند و والی را رئیس کلهر دستگیر کرده و یخهٔ او را از پشت گرفته و کشیده بود. مع ذلک ژاندارم در صحن عمارت به طرف سواران کلهر که در دالانی گرد آمده بودند، شلیک کرد و آن‌ها خواستند از درب دیگر بیرون بروند، از آن طرف هم یک دسته ژاندارم حمله کرده واز کلهرها هشت نفر کشته، پانزده نفر مجروح شدند!

صارم‌الدوله هم توقیف و به مرکز اعزام گردید.

روز ۸ شعبان اعلامیهٔ دولت دایر بر تخلیه قزوین از قوای انگلیس منتشر گردید و جای آن‌ها را ژاندارم و قزاق گرفته و منجیل را سنگر بستند.

سردار معزز حاکم بجنورد خداوردی کرد را با ۲۸ تن اتباعش که امان داده و از کلنل محمد تقی‌خان برای آن‌ها امان گرفته بود، خلع اسلحه کرد و به قوچان به پست ژاندارم تحویل داد.

روز ۱۵ شعبان، در سلام عید میلاد صاحب الزمان رضاخان سردار سپه به سمت وزارت جنگ معرفی شد.

سه شنبه ۱۶ خبر انفصال رئیس دولت معلوم و فرصت برای اشخاص ناراضی که مترصد قیام بودند، رسید. من هم که در دز آشوب متوقف بودم، این خبر را شنیدم و خبر رفتن سید و ریاست وزرائی قوام‌السلطنه محقق گردید.

صبح ۱۶ جمع کثیری از حبس شدگان در مسجد شاه و صحن بهارستان متینگ‌ها بر ضد سید دادند، وعاظ و پیشنمازها نطق کردند.

سید یعقوب شیرازی و شکوه السادات (حضرتی) و حسین زاده سردستهٔ ناطقین بودند. مردم در شهر به سید بد می‌گفتند و بر ضد ارامنه که سید هوادار ایشان معرفی شده بود، گفتگوها می‌شد، جمعی هم به سوی خانهٔ سید رفتند و نسبت بدو سوء قصد داشتند. قوای دولتی آن‌ها را متفرق کرد. فردای آن روز هم باز جماعتی از جمله آقای تدین در صحن بهارستان گرد آمدند و نطق‌ها کردند، انقلابی نیمه طبیعی و نیمه عمومی بر ضد سید

به وجود آمد که تحریکات شاه و وزیر جنگ و محبوسین و قسمتی از مردم موجد آن بود، و عوام‌فریبی‌های دولت فایدهٔ نبخشید!

سیدضیاءالدین روز چهارشنبه ۱۷ رمضان، مطابق ۴ جوزا ۱۳۰۰، چهار ساعت به ظهر به اتفاق اپیکیان ارمنی که مردی نویسنده و هوشمند و از دوستان سید بود و ریاست تشکیلات بلدیه را به عهده داشت و ماژور مسعود خان، وزیر مشاور و وزیر جنگ سابق و کلنل کاظم‌خان که حاکم نظامی تهران بود و اخیراً رئیس ارکان حرب شده بود، با عده‌ای مستحفظ قزاق در سه اتومبیل به سوی قزوین حرکت کردند که از راه بغداد به اروپا بروند.

دستخط شاه روز ۴ جوزا ۱۳۰۰ دایر به عزل سیدضیاءالدین به عموم ایالات و حکام مخابره گردید:

نظر به مصالح مملکتی میرزا سیدضیاءالدین را از ریاست وزراء منفصل فرمودیم و مشغول تشکیل هیأت وزرا جدید هستیم. باید کمال مراقبت را در حفظ انتظامات به عمل آورید و مطالب مهمه را مستقیماً به عرض برسانید.

شاه

علت سقوط سیدضیاءالدین از تاریخ احمد شهریور:

۱. نداشتن حزب و جمعیتی که فوراً وزارت خانه‌ها و دوایر را در دست بگیرد و مجلس را راه بیندازد.

۲. نداشتن سابقهٔ وجاهت ملی که لااقل هواداران قوی در میان صلحا ازو حمایت کنند (من در این قسمت تردید دارم که وجاهت ملی عامل واقعی پیشرفت قائدی تواند شد ـ چه به محض ریاست وجاهت متزلزل می‌شود. پس نمی‌توان این معنی را اصلی کلی پنداشت ـ مؤلف).

۳. سوء انتخاب، جماعتی را انتخاب کرد و به تجربه معلوم شد که چندان پای‌بند به اخلاق نبودند و باز در میان آن‌ها کسی را برگزید که در سیاست و پیشرفت مقصود خود به هیچ مانع و رادعی پای‌بند نمی‌کرد. معلوم است چه‌گونه مرد فاضلی می‌تواند با این قبیل دوستان کار کند؟

۴. حبس کردن همهٔ معاریف و زنده نگهداشتن آن‌ها.. که اگر آن‌ها را کشته بود، باز امید ماندن و بقا برایش نبود، زیرا سایر قسمت‌های کارش خراب بود و برای قتل این همه مردم که نه عموماً سرمایه دار و نه عموماً کمونیست و نه عموماً دموکرات و نه عموماً آخوند بودند و مطابق هیچ مسلک و مرامی ممکن نبود آن‌ها را یک دفعه از بین برد، عذری نداشت.

۵. رنجانیدن رضاخان.

فی المثل چنان که احمد شهریور می‌نویسد:

سید گاه‌گاهی از درِ سمت شمس العماره وارد دربار شهری می‌شد و در مخصوص را برای خود انتخاب کرده بود برای دخول.. و قدغن کرده بود به دربان که کسی را از این در راه ندهد، اتفاقاً روزی رضاخان میل می‌کند از همان در وارد شود. دربان در را باز نمی‌کند و عذر خود را هم می‌گوید. این کار به رضاخان برمی خورد و امر می‌کند از در دیگر جماعتی رفته، دربان را کتک مفصلی زده، در را باز می‌کنند و فحش زیادی به سید می‌دهد.

رضاخان بعد از آن‌که وزیر جنگ شد، وزارت جنگی او هم زورکی بود و در هیأت وزرا به ماژور مسعودخان تندی کرده بود و حتی می‌گویند صندلی او را تصاحب کرده بود[۱]، و پس از وزارت جنگ، دیگر به هیأت وزرا حاضر نشد و همواره در قصر قاجار میان سربازان زندگی می‌کرد. فرمانفرما را هم مرخص کرد که برود به فرمانیه و ملک شمیران خودش، و روزی که در قصر قاجار مانوری داده و شاه را مهمان کرده بود، قزاق‌ها به سید احترام نکردند و من خود (مؤلف این کتاب) از یک تن از شاهزادگان شنیدم که گفت: شاه که رد شد، قزاق‌ها ما را هم که نوکر شاه بودیم، راه دادند ولی سید و وزرایش عقب ماندند و از لای صف قزاق‌ها خود را به دنبال شاه انداختند و ابداً کسی به آن‌ها اعتنائی نکرد!

معلوم می‌شود که رضاخان خود را به شاه چسبانیده بود و به سید اعتنائی نمی‌کرد، بدیهی است مردم و کسان محبوسین و سیاسیون همه به سید بد می‌گفتند. درباریان

---

۱. آقای کیهان این اخبار را تکذیب می‌کنند.

هم به سید بدگوئی می‌کردند و او در دربار مدافعی نداشت، و این بدگوئی‌ها در دماغ سادهٔ رضاخان که ذاتاً خودخواه و ساده لوح و زودباور بود، چه تأثیری می‌بخشیده است؟

شاه از سید رنجبده و ازو می‌ترسید

یکی از اصلاحاتی که سید دست زد، تعدیل بودجهٔ مملکتی بود، چنان که حقوق شهریه‌بگیرها تا آن وقت بالغ بر چهل و سه هزار تومان درماه بود، و سید آن را به بیست هزار و ششصد تومان تنزل داد. هم چنین حقوق ماهیانهٔ دربار مصوبهٔ مجلس سوم، سی هزار توان بود و ناصرالملک در غیاب مجلس آن را چهل هزار تومان کرده بود. سید ده هزار تومان اضافی را کسر کرد و شاه بدش آمد و اصرار کرد که همان مبلغ چهل هزار تومان را دریافت دارد. سیدحاضر شد اما در عوض حقوق شاهزادگان را به بودجهٔ دربار احاله داد. ازین عمل که بسیار وطن‌خواهانه بود، هم شاه رنجید و هم شاهزادگان و هم درباریان. دیگر شاهزاده خانم‌ها و سایر شاهزادگان که برای استخلاص فرمانفرما و عین‌الدوله نزد شاه می‌رفتند، طبعاً از سید بدگوئی می‌کردند و این بدگوئی‌ها در دماغ شاه تأثیر می‌بخشید. شاه راجع به استخلاص بعضی و آسودگی بعضی دیگر، به سید توصیه کرد و سید زیربار نرفت و شاه رنجید.

نقشه کودتای دیگر:

سید از شاه نمی‌توانست راضی باشد، زیرا قبلاً گفته‌ایم که طرز فکر و عمل شاه طرزی جدی و سریع و فعالیت اثر نبود و به همین سبب با دولت‌های فعال نمی‌ساخت، بلکه با هیچ دولتی نمی‌ساخت، خاصه با دولتی انقلابی چون دولت سید ضیاءالدین. بنابراین، بعد از دو ماه شکر آب در میانه حاصل شد. این جا احمد شهریور اطلاعی داده است که ما به اعتماد آن مرحوم که مردی مدقق و بااطلاع بوده و قضایا را در موقع خود یادداشت کرده است، به اختصار می‌نویسم:

سید از حرکات رضاخان جاهل، و بی‌میلی شاه، از دوام حیات سیاسی

خود مأیوس شد و چون میل نداشت استعفا کند، در فکر چاره برآمد که شاه را بردارد. در این باب، محمد حسن میرزای ولیعهد را انتخاب کرد و با او وارد این تدبیر شد. ملاقات‌هائی با ولیعهد کرد. راپورت این ملاقات‌ها به شاه و رضاخان رسید. شاه به سید امر کرد که استعفا کند. سید از قبول استعفا سرباز زد و تمارض کرد. وزیر مختار انگلیس با شاه ملاقات کرد ولی نتوانست شاه را راضی به بقای سید سازد. حتی به اشارات حالی کرده بود که اگر سید برود، از برای سلطنت شاه مخاطراتی خواهد بود. مع‌هذا شاه ایستادگی کرد.

انتهی یادداشت شهریور.

مؤلف گوید: در همان اوقات شنیدم که روابط سید با ولیعهد به شکلی غیرعادی پیش آمده است. و نیز شنیدم که شاه به ولیعهد تغیر کرده و حتی گفته شد که احمد شاه سیلی به صورت ولیعهد زده است، که راست یا دروغ، می‌رساند که در دربار کشاکش و معارضه‌ای بین دو برادر پیدا شده بود که در اطراف آن معارضه، این اخبار تراوش می‌کرد و همان اوقات شهرت کرد که ولیعهد را می‌خواهند تبعید کنند، و اتفاقاً پس از سقوط سید، چیزی نگذشت که ولیعهد عازم فرنگستان شد واز طریق بغداد و بصره، عزیمت کرد و در محمره (خرمشهر) مهمان سردار اقدس (خزعل) گردید و در همین وقت سیدضیاءالدین نیز در بصره در مهمان‌خانه‌ای منزل داشت.

شاهزادهٔ یمین‌الدوله داستانی نقل می‌کند[1]:

ولیعهد به قصر خزعل در فیلیه وارد شد و هوا بسیار گرم بود. ولیعهد از گرما بی تابی می‌نمود. شبی شیخ را در باغ قصر ملاقات کردم. شیخ نسبت به ولیعهد و بی تابی و عدم متانت و صبر او قیافهٔ مأیوسانه نشان داد. گفت می‌خواهم با ایشان در موضوع مهمی صحبت کنم و از من خواست که وسیلهٔ این ملاقات شوم. من با ولیعهد در این باب گفتگو کردم. ولیعهد می‌ترسید که با شیخ محرمانه ملاقات کند. به هر قسم بود، شبی را در یکی از حیاط خلوت‌ها بدون آوردن چراغ میعاد نهادند. ولیعهد آن جا رفت. من هم در

---

۱. حسنعلی میرزا کوچک‌ترین پسران ناصرالدین شاه است وی در اتریش تحصیل کرده است و از همراهان ولیعهد بود.

خدمت او رفتم. چیزی نگذشت، شیخ با عبا و قبای دراز در تاریکی نمودار گردید. خلاصهٔ مذاکرات این بود که: «والا حضرت این قدر از گرما متألم نباشند، وسیلهٔ دفع گرما فراهم می‌آید و هوا خوب می‌شود؛ بهتر این است به فکر اوضاع مملکت باشند، من چشمم از سردار سپه آب نمی‌خورد، شاه خوب نکرد سید ضیاءالدین را بیرون کرده اگر والا حضرت حاضر باشند، من حاضرم از عرب و لر و پشتکوه قوه فراهم آورم. سید ضیاء الدین هم در بصره است، بفرستید بیاید و قوای خود را حاضر ساخته، می‌رویم تهران را تصرف می‌کنیم. آن وقت میل میل مبارک است خواستید شاه را ابقا می‌کنید، نخواستید خودت شاه می‌شوی».

آن شب در این مهم بسی گفتگو شد و بالاخره مرا مأمور کردند که به اتفاق دیگری از اجزای دربار برویم و من در بصره با سید گفتگو کنم و او را با این خیال همراه سازم...من به بصره رفتم، سید در اتاقی ساده و محقر مرا پذیرائی کرد در حالی که هندوانه‌ای پاره کرده و بخوردن آن مشغول بود، صحبت کردیم و نقشه را به او گفتیم. سید سری تکان داد و گفت: شیخ راست می‌گوید و می‌تواند کاری صورت بدهد، اما من به رفیق شما یعنی (ولیعهد) ابداً اعتماد ندارم. او مرد کاری نیست و نخواهد آمد، و اگر بماند وبیاید، کار ما را خراب خواهد کرد، او همهٔ خیالاتش متوجه خانم‌های پاریس است، و عجله دارد که هرچه زودتر خود را از ایران و مشرق به فرنگ برساند. من او را آزموده‌ام، به درد این کارها نمی‌خورد. و ازین قبیل خیلی صحبت کرد، من دفاع کردم، اما سید اقناع نشد.

ظاهراً سید ضیاءالدین در مختصر سازشی که در بالا اشاره کردیم که با ولیعهد برای کودتای دیگر کرده بود، او را به محک امتحان زده و عیار این شاهزاده جوان را سنجیده بود، و از قضا به زودی شیخ خزعل هم از ولیعهد مأیوس شد و عجله‌ای که ولیعهد در حرکت داشت و حرارت هوا را بهانه می‌کرد، می‌فهمانید که کمال مطلوب او چیز دیگر است!

بالجمله سیاستمداران تهران نتوانستند شاه سرسخت را نسبت به سید نرم کنند

واطلاع داریم که رقبای شمالی آن‌ها هم با شاه در طرد سید هم دست بوده‌اند و یادداشت‌هائی هم در این باب دیده شده است که مناسبات سید ضیاءالدین با رفیق روتشتین، وزیرمختار جدید الورود دولت ساویت خوب نبوده است، از جمله در یادداشت انصاری چنین نوشته است:

> پس از ورود روتشتین به تهران مشارالیه از رئیس‌الوزرا خواهش می‌کند که نادر میرزا (کارگزار عشق آباد و مهماندار وزیرمختار که از سرحد خراسان تا تهران همراه مشارالیه بوده است) چند روز دیگر در معیت او باشد، ولی آقای سید ضیاءالدین در پاسخ می‌گوید که: شما منشیان خوبی در سفارت‌خانه دارید، خوب است کارهای تان را به آن‌ها مراجعه کنید، این اظهار موجب سوءظن وزیر دولت شوروی شده، دستور می‌دهد که فوراً عذر دو منشیان ایرانی را بخواهند[1].

این رنجش بعدها بیشتر می‌گردد[2]، و در همان یادداشت‌ها ثبت است که از طرف سفارت شوروی روزی از دولت سؤال شد که: رژیم مملکت ایران مبتنی بر چه اساس است؟ و نیز می‌گوید که: وزیرمختار نزد شاه نیز رفته، از رئیس الوزرا اظهار نگرانی و عدم رضایت کرده بود.

دراین صورت ممکن است که تهدیدهای وزیرمختار انگلستان (اگر چنان که احمد شهریور می‌نویسد اساس حقیقی داشته باشد) به شاه بی‌اثر مانده و عدم رضایت روس‌ها از سید، با تمایل انگلیس‌ها نسبت به مشارالیه تکافو کرده باشد. و میل باطنی شاه در این میانه بر میل وزیر مختار انگلیس چربیده باشد. بنابراین، چنان که گفتیم شاه در اواخر اردیبهشت (ثور ۱۳۰۰) به سیدتکلیف استعفا نمود.

سید ضیاءالدین مردی نبود که به سهولت دست از کار بردارد و جز وزیر جنگ، باقی اعضا دولت، از هر حیث با او وفادار بودند.

چنان که گفتیم (یعنی احمد شهریور نوشت) سید از مجرای سیاست خارجی نیز

---

۱. نقل از تاریخ کودتای ۱۲۹۹ حسین مکی در روزنامهٔ مهرایران.

۲. سیدضیا مصادف ورود وزیر مختار شوروی در تهران من و جماعتی از دموکرات‌ها و آزادیخواهان را دستگیر کرد و گفته می‌شد که این جماعت را از خوف آن‌که مبادا به استقبال وزیر مختار شوروی بروند و یا با او روز ورود ملاقات کنند، دستگیر کرده است!...

موفق به استرضای شاه نشد و غیرممکن بود که بتوانند شاه را با هر نوع تهدیدی، از سید مطمئن کنند، و چنان که دیدیم شاه به سید تکلیف کرد که استعفا کند.

روز ۲۸ ثور سید از دوام زندگانی سیاسی خود در ایران نومید گردید و مطابق اطلاعاتی که یافته‌ایم، دست به کار شد تا به وسایل دیگر مگر کودتائی از نو راه بیندازد واز جمله می‌گویند که با ارامنهٔ داشناکسیون کنار آمد که جمعی مسلح شوند و همچنین با بعضی صاحب‌منصبان ایرانی ژاندارم داخل مذاکره می‌شود و به برخی از پست‌های ژاندارم نیز تلگرافاتی مخابره می‌نماید که به طرف تهران حرکت کنند. اما همه این فعالیت‌ها در نتیجهٔ مقاومت شاه و وفاداری سردار سپه و صاحب‌منصبان قزاق خانه با احمد شاه، بی‌اثر ماند و سید سقوط کرد (رجوع شود به مراسلهٔ آقای اردواقی ـ تاریخ حسین مکی).

بدیهی است اسناد مربوط به این قسمت از تاریخ تا آن درجه زیاد و طرف اعتماد کامل نمی‌تواند باشد و اگر روزی این اسناد از طرف دول همجوار ما انتشار یابد یا تاریخی صحیح به قلم خود آقا سیدضیاءالدین نوشته شود، می‌توان به کم و کیف جزئیات پی برد[1].

بالجمله بعد از سه ماه و چند روز در ۴ جوزا ۱۳۰۰ دولت سید ضیاءالدین ساقط گردید و به شرحی که اشاره کردیم تا سرحد مشایعت شد واز آن جا از راه بصره به اروپا رفت و در مونترو از شهرهای سویس متوقف گشت.

اسناد پراکنده

۱. بیانیهٔ رئیس دیویزیون قزاق که در روز دوم کودتا منتشر گردید و شرحش گذشت.

هموطنان:

وظائف مقدسهٔ فداکاری نسبت به شاه و وطن ما را به میدان‌های جنگ هولناک گیلان اعزام نمود. همان میدان‌های خونین مرگباری که قشون دشمن برای تسخیر ایران و تهدید پایتخت با قوای فزون‌تر و اسلحه مکمل‌تر تشکیل نموده بود.

---

۱. در این روزها، اواسط بهمن ماه ۱۳۲۱ لایحه‌ای توسط مظفر فیروز منسوب به بیانات سیدضیاءالدین در تهران منتشر شد که هیچ گونه استفادهٔ تاریخ از آن به عمل نمی‌آمد و سراسر مبتنی بر دقایق سیاست روز و غالباً مخالف با واقع بود و برای جلب استرضای دولت شوروی و عوام تهیه شده بود!

افراد دلاور قزاق این وظیفهٔ مقدسه را با جان و دل استقبال نمودند، زیرا تنها قوهٔ منظم ایرانی که می‌توانست وظیفهٔ مدافعهٔ وطن را ایفاء نماید، همین قوه و افراد آن بودند که بدون لباس، بدون کفش، بدون غذا، بدون اسلحهٔ کافی سینه و پیکر خود را سپر توپ‌های آتش‌فشان نمودند. غیرت و حمیت ایرانی را ثابت و دسته‌جات انبوه متجاسرین را از پشت دروازهٔ قزوین تا ساحل دریا راندند.

اگر فداکاری و خدمات جانبازانهٔ اردوی قزاق نتیجهٔ مطلوب را حاصل نکرد و نتوانستیم خاک مقدس وطن و عصمت برادران گیلانی خود را از دست دشمن نجات دهیم، تقصیری متوجه ما نبود بلکه خیانتکاری صاحب‌منصبان، کسانی که سرپرستی و ادارهٔ امور به آن‌ها محول شده بود، موجب عقیم ماندن نتیجهٔ خدمات ما گردید ولی باز افتخار می‌کنیم که فوران خون قزاق دلیر توانست پایتخت وطن مقدس ما را از استیلای دشمن نجات دهد. اگر خیانتکاران خارجی توانستند نتیجهٔ فداکاری‌های اولاد ایران را خنثی نمایند، برای این بود که خیانتکاران داخلی ما را بازیچهٔ دست و آلت شهوت خود و دیگران قرار می‌دادند.

هنگام عقب‌نشینی از باتلاق‌های گیلان در زیر آتش توپ دشمنان احساس نمودیم که منشاء و مبداء تمام بدبختی‌های ایران، ذلت و فلاکت قشون، خیانتکاران داخلی هستند. در همان هنگام که خون خود را در مقابل دشمن مهاجم می‌ریختیم، به حرمت همان خون‌های پاک و مقدس قسم خوردیم که در اولین موقع فرصت خون خود را نثار نمائیم تا ریشهٔ خیانتکاران خودخواه تن‌پرور داخلی را برانداخته، ملت ایران را از سلسلهٔ رقیت مشتی دزد و خیانتکار آزاد نمائیم.

مشیت کردگاری و خواست حضرت خداوندی این فرصت را برای ما تدارک دیده، اینک در تهران هستیم.

ما پایتخت را تسخیر نکرده‌ایم ،زیرا نمی‌توانستیم اسلحهٔ خود را در جائی بلند کنیم که شهریار مقدس و تاجدار ما (؟) حضور دارد.

فقط به تهران آمدیم که معنی حقیقی سرپرستی مملکت و مرکزیت حکومت بدان اطلاق گردد.

حکومتی که در فکر ایران باشد، حکومتی که فقط تماشاچی بدبختی‌ها و فلاکت

ملت خود واقع نگردد، حکومتی که تجلیل و تعظیم قشون را از اولین شرایط سعادت مملکت به شمار آورد، نیرو و راحتی قشون را یگانه راه نجات مملکت بداند.

حکومتی که بیت‌المال مسلمین را وسیلهٔ شهوترانی مفتخواران تنبل و تن‌پروران بی‌حمیت (؟) قرار ندهد.

حکومتی که سواد اعظم مسلمین را مرکز شقاوت‌ها، کانون مظالم و قساوت نسازد.

حکومتی که در اقطار سرزمین آن هزارها اولاد مملکت از گرسنگی و بدبختی حیات را بدرود نگویند.

حکومتی که ناموس و عصمت گیلانی، تبریزی، کرمانی را با خواهر خود فرق نگذارد.

حکومتی که برای زینت و تجمل معدودی، بدبختی مملکتی را تجویز ننماید.

حکومتی که بازیچهٔ دست سیاسیون خارجی (؟) نباشد.

حکومتی که برای چندصدهزار تومان قرض هر روز آبروی ایران را نریزد و مملکت خود را زیربار فروتنی نبرد.

ما سرباز هستیم و فداکار، حاضر شده‌ایم برای انجام این آمال خون خود را نثار نمائیم و غیر از قوت و عظمت قشون برای حفظ شهریار و وطن مقدس آرزوئی نداریم، هر لحظه چنان حکومیت تشکیل شود و موجبات شرافت وطن، آزادی، آسایش و ترقی ملت را عملا نمودار سازد و با ملت نه مثل گوسفند زبان بسته رفتار نماید، بلکه به معنی واقعی ملت بنگرد (؟) آن لحظه است که ما خواهیم توانست به آتیه امیدوار بوده و چنان چه نشان دادیم، وظیفهٔ مدافعهٔ وطن را ایفاء نمائیم. با تمام برادران نظامی خود ژاندارم، افواج پلیس که آن‌ها هم با دل‌های دردناک شریک فداکاری اردوی قزاق بودند، کمال صمیمیت را داشته و اجازه نخواهیم داد که دشمنان سعادت قشون، بین ماها تفرقه و نفاق بیافکنند.

همه شاه پرست و فداکار وطن، همه اولاد ایران، همه خدمتگزار مملکت هستیم.

زنده باد شاهنشاه ایران.

زنده باد ملت ایران، پاینده باد ملت ایران،

قوی و با عظمت باد قشون دلاور ایران،

رئیس دیویزیون قزاق اعلیحضرت شهریاری
و فرمانده کل قوا رضا

این بیانیه به قلم سحرآمیزی که ظاهراً قلم خود آقا سید ضیاءالدین است، نوشته شده بود، اما چندان تأثیری در قلوب ایرانیان نبخشید، زیرا پیشروان این فکر و گویندگان این ترانه، قزاقان بودند و هنوز قزاق ایران درست یک قوهٔ ساخته شدهٔ اجنبی و مطیع اجنبی شناخته می‌شد، نه یک قوهٔ پاک و فداکار ایرانی و شکی نیست که این قوه در گیلان و مازندران فداکاری‌ها کرده بود اما آن همه در تحت نظر و مصالح سیاست خارجی بود، و اگر هم می‌بایست قوای قزاق از این به بعد یک قوهٔ ملی و مؤسس کودتا شخصی صالح و فداکار معرفی شود، به درد آن روز نمی‌خورد... فردا را هم کسی نمی‌دانست، و ما نیز که ماندیم و فردا را دیدیم، چندان چیزی ازین دلیران میدان نبرد نفهمیدیم!

بر ما معلوم بود و بر دیگران هم معلوم شد که هرجا سر و صدا و رنگ و بوی و جلوهٔ ظاهری فراوان‌تر است، حقیقت کم‌تر است!

۲. دو سند راجع به کودتای سوم اسفند:

این دو سند بعد از طبع کتاب تا این صفحات، به دست ما آمد.

الف. مرد موثقی اظهار داشت:

در کابینهٔ مرحوم سپهدار اعظم نزدیک ایام کودتا شخصی از مردم انگلستان موسوم به دکتر فرتسکیو که در نظام بریتانیا دارای پایهٔ سرهنگی نیز بود، وارد تهران شده بود.

آن اوقات در بین رجال سیاسی و نظامی انگلستان که در سفارت بودند، صحبت از خرابی اوضاع تهران و مخاطرات احتمالی هجوم قوای بلشویک به سواحل بحر خزر و فتنهٔ جنگلی‌ها و هرج و مرج مرکز و وضعف دولت رد و بدل می‌شد و همه بر این عقیده بودند که باید دولتی قوی و مقتدر به روی کار آید و از طرف دولت انگلیس با آن دولت مساعدت شود. لیکن در چگونگی آن دولت حرف بود. برخی معتقد بودند که باید کودتا به وسیلهٔ یکی از شاهزادگان صورت گیرد، بعضی هوادار دموکرات‌ها و آزادیخواهان و صلحا بودند، گروهی طرفدار این بودند که باید با ژاندارمری کار کرد و جمعی معتقد بودند که قزاق‌های ایرانی برای این کار بهتر از هر کس هستند. از مخالفان این فکر اخیر، یکی ژنرال دیکسن انگلیسی بود که بعد از قرارداد ۱۹۱۹ به ریاست کمیسیون نظام وارد ایران

شده بود و او بود که بعد از کودتا با بدبینی شدید از ایران خارج شد و این عمل را خیانتی فرض می‌کرد و بدان معتقد نبود.

مخالف دیگر مستر اسمارت، مستشار سفارت انگلیس بود که گفتم مکرر با من در چگونگی ایجاد حکومت مقتدری در ایران صحبت کرده بود، و مخالفان دیگری هم بودند و شاید بتوان گفت همهٔ کارمندان سفارت با کودتائی که به دست سید ضیاءالدین و قزاق‌خانه صورت بگیرد، موافق نبودند و این عمل با موافقت صاحب‌منصبان مقیم قزوین و ژنرال آیرون‌ساید و کلنل اسمایس و مستر هاوارد، کونسول انگلیس که طرفداران جدی این فکر بودند، انجام گرفت.

دکتر فرتسکیو، سابق الذکر نیز با این نظر، یعنی این‌که این کار توسط قزاق خانه صورت پذیرد، موافق بوده است.

شخص موثق چنین می‌گوید: شبی در تهران مجلس ضیافتی از آقای دکتر و جمعی صاحب‌منصب و افراد ایرانی تشکیل گردید و کلنل اسمایس نیز حاضر بود. در آن مجلس رضاخان سرتیپ هم حضور داشت.

صحبت از فساد مرکز و خرابی اوضاع مکرر شد و مخاطرات روس‌ها و جنگلی‌ها را طرح کرده بودند و در صدد چاره‌جوئی برآمده، پس از مذاکرات طولانی دکتر فرتسکیو پیشنهاد می‌کند باید کودتائی به دست قوای قزاق صورت بندد و حکومتی قوی تشکیل گردد و به هرج و مرج خاتمه داده شود. و در این باب از سرتیپ رضاخان که حاضر مجلس بوده است عقیده می‌خواهند، مشارالیه می‌گوید: من اهل سیاست نیستم، شماها هر تصمیمی بگیرید، من حاضرم آن را اجرا کنم!

ب. شخصی از رجال که در زمان سپهدار اعظم مدیر کل و رئیس ذخیرهٔ وزارت جنگ بود، روزی به ملاقات ژنرال دیکسن می‌رود، ژنرال از او می‌پرسد که شنیده‌ام قزاقان از قزوین به سمت مرکز حرکت کردند، علتش چیست؟

ـ بی‌اطلاعم. شاید به مرخصی یا تغییر مأموریت می‌آیند.

ـ چرا دو مرتبه سید ضیاءالدین در این اواخر به قزوین رفته است، مگر آن جا علاقهٔ ملکی دارد؟

ـ شاید برای رسیدگی به فراریان گیلان باشد [۱].

آقای رئیس ذخیره همان شب به منزل رئیس الوزرا می‌رود، و داستان مذاکرات خود را با ژنرال و صحبت ژنرال را می‌گوید، سپهدار می‌گوید: خدا عاقبتش را به خیر بگذراند! ولی از شنیدن واقعه تعجب نمی‌کند و معلوم بوده است که به قضایا کاملا واقف بوده است.

سومین شب (شب دوشنبه سوم اسفند) کمیسیونی در وزارت جنگ خبر می‌کنند، این کمیسیون بی‌سابقه بود. امیرنظام، وزیر جنگ و سالار لشکر، وزیر عدلیه (دادگستری) در آن کمیسیون حضور پیدا می‌کنند، آن شخص می‌گوید: من وارد کمیسیون شدم، سالار لشکر روی نیمکت یکوری لم داده بود و رنگش پریده بود، کلنل‌گلروپ، رئیس ژاندارم هم آن جا بود. بیولینگ، کفیل شهربانی هم آمد، بعد از قدری صحبت وزیر جنگ به رئیس ذخیره امر می‌کند، فوری ۱۰۰۰ قبضهٔ تفنگ تحویل بریگاد مرکزی بدهید و دستور بدهید نانوائی‌های قشون پخت نان روزانه را دو برابر کنند و این کار صورت می‌گیرد.

سپس وزیر جنگ به کلنل گلروپ اظهار می‌کند که: قوای خود را در باغ شاه (آن جا مرکز ادارهٔ ژاندارم و سربازخانه بود) مجهز کنید و آماده باشید، قزاق‌ها که می‌آیند هرگاه به شما تیراندازی نکردند، شما هم به آن‌ها تیر نیندازید ودوستانه رفتار کنید.

گوید: از آن جا به اتفاق وزیر جنگ به قزاق خانه رفتیم. وزیر جنگ، محمدامیر تومان را خواست و گفت: الساعه می‌روی به مهرآباد و به قوای قزاق می‌گوئی که امشب وارد شهر نشوند و فردا وارد شوند.

سپس به اتفاق آمدیم منزل رئیس الوزرا، در این موقع تلفن صدا کرد و گفتند از فرح‌آباد است و شاه می‌خواهد با رئیس الوزرا صحبت کند، سپهدار گوشی را برداشت، ما از صحبت شاه چیزی ملتفت نشدیم. ولی سپهدار در جواب گفت: قزاق‌ها هیچ منظوری ندارند و فقط برای دریافت حقوق و لباس به تهران می‌آیند!...

به فاصلهٔ کمی، آقای معین الملک، منشی مخصوص شاه و آقای سمیعی و کلنل هیگ و ژنرال دیکسن نزد سپهدار آمدند، و سپس این هیأت به مهرآباد رفتند و قرار شد به اردوی قزاق از طرف شاه ودولت بگویند که: همان جا متوقف باشند و به شهر نیایند.

---

۱. قبلاً هم اشاره کردیم که در این اوقات جمعی فراری از گیلان و رودبار و انزلی به تهران آمده بودند و جمعی هم از اسرای متجاسرین در تهران بودند و سپهدار مبلغی پول برای اداره کردن آن‌ها از خود داده و سید ضیاءالدین جمع آوری و نگاهداری آن‌ها را تقبل کرده بود.

آن‌ها رفتند... وقایعی رخ داد، و بالاخره معلوم شد در مهرآباد کسی که زمام امور را در دست دارد، آقا سیدضیاءالدین است که کلاه به سر نهاده و لباسش را عوض کرده است، ابلاغ امر شاهانه و رئیس‌الوزرا را برای عدم حرکت به شهر تذکر دادند. فرمانده قوا گفته بود تصمیمی است گرفته شده، می‌آئیم اما مزاحم کسی نخواهیم شد،در این حین باز از فرح‌آباد تلفن شد، سپهدار در ضمن مذاکرات گفت: سردار همایون هشتصد پنج هزاری از رضاخان میرپنج رشوه گرفت و فرماندهی این فوج را به او داد، تقصیر بنده چیست؟

این اسناد مندرجات گذشتهٔ تاریخ ما را تأیید می‌کند و می‌رساند که شاه ودولت و وزیر جنگ همه از حرکت این عده مطلع بوده‌اند، مخصوصاً وزیرجنگ داخل در کار بوده و زیادتر از باقی وزرا اطلاع داشته است.

و اما شاه، عقیدهٔ نویسنده بر این است که احمدشاه ابتدا با حرکت قوا موافقت کرده و شاید فرامینی هم داده باشد، ولی بعد از آن‌که می‌شنود سید ضیاءالدین دست اندرکار است، پشیمان می‌شود و می‌خواهد آن‌ها را بازگرداند ممکن نمی‌شود، و حدس می‌زنیم که بعد از تمرد قزاق‌ها از امر اخیر شاه و دولت که از مهرآباد پیش‌تر نیایند، شاه از سپهدار توسط تلفن پرسیده است که: این صاحب‌منصب کیست که این طور تمرد می‌کند؟ و کی او را فرماندهٔ این فوج کرده است؟، سپهدار آن جواب را داده که: سردار همایون رشوه گرفته و او را فرمانده کرده است.

از ناحیهٔ موثقی خبرداریم که کلنل هیگ انگلیسی در عدم هجوم قزاقان به شهر، جدیت به خرج نمی‌داده است و رضاخان بر خلاف روایت سوم، در جواب معین‌الملک گفته است: کسی ملتفت خدمات قزاق نیست و قدر نمی‌داند و ما باید به شهر بیائیم!

۳. روایت از قول آقا سیدضیاءالدین :

اخیراً مؤسس کودتای سوم اسفند خود در فلسطین با یک نفر از ایرانیان چنین گفته است ـ و این روایت جز بعض قسمت‌ها با تحقیقاتی که از آقای سمیعی شده، منطبق است

بیست هزار تومان پول نقد در میان قزاقان که زیر امر رضاخان بودند، قسمت شد، و دو هزار تومان به خود رضاخان دادم. زیرا بین راه حس کردم که در

سرعت حرکت متأنی است و تردید دارد!

شب سوم حوت در مهرآباد بودیم، شیپورچی آماده بود که شیپور حرکت بزند، ناگاه خبر دادند که از طرف شاه و دولت جمعی برای ملاقات فرماندهٔ دستهٔ قزاق آمده‌اند و معلوم شد معین الملک از طرف شاه و ادیب‌السلطنه از طرف سپهدار و کلنل هیگ و ژنرال دیکسن از طرف سفارت انگلیس به اتفاق آمده، می‌خواهند رضاخان را ملاقات نمایند.

من با رضاخان تبانی کردم که چه طور صحبت کند و نیز قرار شد اگر لازم شد که من با او مشورت کنم، به عنوان اتاماژر مشارالیه را احضار خواهم کرد.

من پشت در اتاق دیگر پنهان شدم و مواظب حضرات بودم.

حضرات وارد شدند و نشستند و از قول دولت و شاه و سفارت انگلیس پیغام دادند که نباید این عده وارد شهر شوند. دیدم رضاخان گفت: اطاعت می‌کنم!...

من بی اندازه متوحش شدم، زیرا کار به کلی خراب شده بود و دیدم مشارالیه پاک خود را باخته و یک باره تسلیم شده است!

فوراً رضا قلی‌خان (امیر خسروی) را فرستادم که برود به ارباب بگوید: اتاماژور شما را می‌خواهند.

رفت و گفت.

کسی از حضار گفت: اتاماژور کیست؟

شنیدم که رضاخان هم گفت: بله اتاماژور دیگر کیست؟

ناچار من خود وارد اتاق شدم، گفتم: سلام علیکم! به شیپورچی هم دستور دادم که تا به محض این‌که من وارد اتاق آقایان شدم، شیپور حرکت را بزند، و وارد شدم.

صدای شیپور حرکت، حضرات را دستپاچه کرد و گفتند: ما از طرف دولت آمده‌ایم و فرمان شاه است که نباید قوا حرکت کند.

من گفتم: ما هم از طرف دولت آمده‌ایم و باید امشب این عده به شهر بروند، و به رضاخان گفتم بیا برویم!

حضرات گفتند: کجا؟

گفتم: تهران.

آقایان که برخاسته بودند، بنای چرخ خوردن را گذاشتند و بالاخره گفتند: آقا چرا می‌خواهید به تهران بروید؟ گفتم: می‌رویم که تهران جنایتکار را به توپ ببندیم، گفتند: ژاندارم و سرباز آن جاست و خونریزی می‌شود.

گفتم: امر می‌دهم ژاندارم و سرباز را به توپ ببندند! گفتند: آقا دولت است. امر به توقف عده داده است، گفتم: دولت تا حالا کجا بود، و امر کردم حضرات را توقیف کردند!

رضاخان همه جا همراه من بود ولی متزلزل و مردد بود و من به او امر می‌دادم و او را با خود هر طرف می‌کشیدم که: بیا برویم!

رضاخان گفت: آخر ژاندارم دم دروازه است. گفتم: اهمیت ندارد آن‌ها را به توپ می‌بندیم[1]!

عده راه افتاد.

من در اتومبیل نشسته بودم، دستور دادم توقیف‌شدگان را در اتومبیل دیگر مواظب باشند و از عقب من آن‌ها را بیاورند.

وارد شهر شدیم، کسی دست در نیاورد. وارد میدان مشق شدیم. توقیفی‌ها را در اتاقی نگاه داشتند، و بعد از شلیک توپ و تصرف نظمیه و کمیسارياها، به قزاقان که مأمور شهر شدند، امر کردم مواظب باشند کسی به سفارت خانه‌ها پناه نبرد.

بعد از نصف شب بود. با رضاخان نشسته بودیم، ناگاه سربازی وارد شد و به رضاخان گفت: شاه‌زادهٔ فرمانفرما می‌خواهند با شما ملاقات کنند.

دیدم رضاخان فوراً گفت: شاه زادهٔ فرمانفرما! و از جا برخاست... یافتم که باز خود را باخته است و الان کار خراب می‌شود... او را نشاندم و به قزاق گفتم، بگو چند دقیقه آن جا تشریف داشته باشند.

---

۱. خواننده می‌داند که سید ضیاءالدین از حرکت ژاندارم، با توطئهٔ قبلی از عملیاتی که کرده بودند و موافقت اولیای وزارت جنگ و غیره اطلاع داشت و می‌دانست که آن‌ها تیراندازی نخواهند کرد.

رضاخان با تردید نشست!

معلوم شد که فرمانفرما بعد از ورود قزاق به شهر به قصد پناه بردن به سفارت خانهٔ انگلیس از خانه حرکت کرده و قزاق‌ها او را جلو گرفته‌اند. او گفته است صاحب‌منصب این عده کیست، گفته‌اند: رضاخان میرپنج است، دید که با این شخص آشنائی دارد. به قزاق خانه آمد که او را ملاقات کند واگر می‌گذاشتم شاه زاده رضاخان را ملاقات کند، کار خراب بود! چه دیدم رضاخان خیلی به شاه زاده فرمانفرما اهمیت می‌دهد، و هر دقیقه می‌خواهد که او را احضار کند، لذا دستور دادم شاه زاده را توقیف کردند!

سیدضیاءالدین گفته بود که من نمی‌خواستم کسی را توقیف کنم، اما بعد از توقیف فرمانفرما، ناچار شدم باقی اعیان و رجال را هم توقیف نمایم! اما این ادعا تا چه اندازه مقرون به صحت است، معلوم نیست!

بعد از نصف شب بود ادیب‌السلطنه و معین‌الملک را که توقیف کرده بودند، آوردند، گفتم: حال‌تان چه طور است، دیدم می‌خواهند چیزی بگویند ولی نمی‌گویند و تمجمج می‌کنند.

معین‌الملک به سمیعی گفت: چرا نمی‌گویی؟

بعد معلوم شد قزاق‌ها آن‌ها را لخت کرده‌اند و هر چه در جیب و بغل آن‌ها بوده، ربوده‌اند!

به صاحب‌منصب گفتم: بگوید هر چه برده‌اند، بیاورند و به آقایان پس بدهند، والا تیرباران می‌شوند، او هم امر کرد و اسباب‌های آقایان را آوردند و رد کردند، بعد گفتم، به سلامتی تشریف ببرید و از آن‌ها عذرخواهی کردم و گفتم ناچار بودیم با شما این معامله را بکنیم، حالا آزادید.

می‌گوید: تا سه روز به انتظام امور مشغول بودم و دستور جشن مشروطه را دادم، بعد شاه مرا احضار کرد و در ضمن صحبت اظهار کرد که ارکان دولت مرا توقیف کرده‌اید. گفتم: دولت شما ارکان نداشت. اگر ارکان می‌داشت، من سید روزنامه‌نویس با عدهٔ قزاق در شهر تهران چه کار می‌کنم؟

سپس قرار شد ریاست وزرا را به من واگذار کنند، گفتم به شرطی قبول می‌کنم که درفرمان ریاست وزرائی (حضرت اشرف) ننویسید و نیز اختیارات تامه به من داده شود!» **انتهی**

بالجمله سوء اداره و رشوه‌خواری وقتی در کشوری از دربار تا ادارات مادون رسوخ کند، نظایر این بازی‌های سیاسی و توطئه‌ها و مداخلات بی رویه و انقلابات و انحطاط و تیره روزی که منجر به انقراض خاندان‌ها می‌گردد، به سهولت روی می‌دهد و هیچ کس از هیچ کس حق گله و شکوه ندارد. و لامرد لقضاءالله!...

مجلس چهارم باز می‌شود

انتخابات این دوره چنان که بارها اشاره کرده‌ایم، صحبتش از رجب ۱۳۳۵ آغاز شد و پس از سقوط کابینهٔ اول وثوق‌الدوله در بوتهٔ تعویق ماند، تا در شوال ۱۳۳۵ قمری در زمان نخست‌وزیری مرحوم علاءالسلطنه که از شعبان همان سال تا محرم ۱۳۳۶ طول کشید، انتخابات تهران، در حکومت تهران مرحوم دبیرالملک اعلان گردید. قبلاً اشاره کرده‌ایم که با وجود اعلام انحلال احزاب در قصر شیرین، از طرف اعضاء کمیته‌های سابق تهران، نظر به لزوم فعالیت حزبی و افتتاح مجلس و بردن اکثریت و ایجاد حکومت مقتدری از طرف حزب دموکرات، بعد از انقلاب روسیه در صدد برآمدیم که جمعیت مزبور را به کار و جنبش جدیدی وادار سازیم، و در این معنی من پیش قدم بودم و دوستان را تشویق کردم و با وجود دسایسی که از همه طرف برخلاف این نیت مفید شروع شد، و حتی افرادی از فعال‌ترین دوستان ما را به نام ضدتشکیل به روی ما واداشتند و ما را توسط حسین صبا، مدیر ستارهٔ ایران که مردی هتاک و بی‌پرنسیب بود، به باد فحش و هتاکی گرفتند، باز ما به تشکیل جمعیت موفق آمدیم و کمیتهٔ محلی تهران را انتخاب کردیم، و در برابر ضد تشکیل تا توانستیم به بردباری و متانت رفتار نمودیم تا آن دسته خود به خود منحل گردید.

قبل از انحلال قطعی دستهٔ مزبور، انتخابات تهران اعلان شد.



عده‌ای از وکلای دورهٔ چهارم

از چپ: نجات، ذولقدر، سید یعقوب، ملک الشعراء بهار

صف دوم: سید حسن‌خان بلوچ، شیخ اسدالله محلاتی، سید محمد تقی تبریزی، سید محمد صادق طباطبائی، صدرالاسلام زنجانی

ایستاده: سدید الملک، رکن‌الملک صدری، فتح‌الدوله علی آبادی

دولت مرحوم علاءالسلطنه، دموکرات نبود ولی ما با انتخابات موافق بودیم، و ضد تشکیل مخالف با انتخابات بود و بر سر انتخابات به دولت اعتراض می‌کرد و میل داشت روزی انتخابات شروع شود که مهاجرین از اسلامبول و غیره به ایران بازگردند و در حقیقت مخالفت با ما نیز مبتنی بر همین مسأله بود که به هواداری مهاجرین مانع از همهٔ کارها شده بودند و از فرط تعصب و بی‌فکری متوقع بودند که چرخ گردش روزگار را نیز بتوانند به نفع رفقای مهاجر از حرکت باز دارند!...

انتخابات آغاز شد، کمیته جمعی را نامزد وکالت تهران کرد و ضد تشکیل هم جمعی را از مهاجرین نامزد نمود که عده‌ای از آن‌ها را ما نیز نامزد کرده بودیم.

حزب اجتماعیون اعتدالیون نیز نامزدهائی منتشر کردند، ولی با موجود بودن اختلافی بزرگ میان دموکرات‌ها باز اعتدالیون از بردن انتخابات نومید بودند، و در تاریخ ۱۸ ذیقعده ۱۳۳۵ اعلامیه‌ای در روزنامهٔ من نشر دادند[۱] و کناره‌جوئی خود را از شرکت در انتخابات به تقریبی نشان دادند.

نتیجهٔ انتخابات این شد که دوازده نفر وکیل تهران، بین ما و رقیب ما، ضد تشکیل، تقسیم شد و اعتدالیون غیر از آقای مؤتمن‌الملک که ما نیز به ایشان رأی داده بودیم کسی نبردند و بعدها که چند تن از نمایندگان تهران یا مرده یا مستعفی شدند و من نیز وکالت شهر بجنورد را پذیرفتم، مرحوم سید حسن مدرس که چهاردهمی بود دوازدهمی شد و داخل مجلس چهارم گردید.

این دومین مرتبه‌ای بود (پس از انتخابات دفعهٔ ثانی تهران در مجلس سوم) که دموکرات‌ها پیش برده بودند و وکلای تهران صد در صد از دموکرات‌ها انتخاب شده بود، اگر دنبالهٔ نفاق ضد تشکیلی و هتاکی یکی دو روزنامه که بنای آنان بر حسد و تحریکات اغیار بود، نمی‌بود و انتخابات سایر نقاط ایران نیز همان وقت دنبال می‌شد، بدون شبهه دولت و مجلس در پنجهٔ قدرت این حزب در می‌آمد، و چون مناسبات ما با شاه نیز بد نبود، شاید دولت دموکرات حقیقی به وجود آمده و این دولت می‌توانست با پشتیبانی دولت انگلیس که در جنگ عمومی به سوی پیروزی نزدیک می‌شد، ایران را به طور دلخواه اداره کند، زیرا رجالی مانند مستوفی‌الممالک و مشیرالدوله و مخبرالسلطنه و صمصام‌السلطنه

---

۱. جمعیت اجتماعیون اعتدالیون از تشکیلات حزبی غفلت کرده بودند و روزنامه نداشتند!

که آن وقت نامزد حزب دموکرات بودند، نیز با ما متحد می‌شدند و در ایران همه جا خاصه آذربایجان و خراسان و کرمانشاه و اصفهان و شیراز و کرمان، اکثریت اهالی عضو حزب دموکرات بودند و کمیته‌ها همه جا دایر بود و ناگزیر فعالیت جدید و مرکزیت صالحی در ایران به وجود می‌آمد. اما دشمن ما متنفذ بود و در پنهان عمل می‌کرد!

اولا انتخابات را دنبال نکردند، ثانیاً تزلزل در ارکان حکومت‌ها انداختند، ثالثاً چنان که گفتیم اختلافات میان حزب را دامن زدند، و با وجود انحلال جمعیت ضد تشکیل، باز گروهی نقاد و نهمت زن پیدا شدند که زهر اختلاف را در مرکز و ایالات، در قلوب ساده‌لوحان پراکندند، و عاقبت نه خودشان کاری کردند ـ چه منفی‌باف نمی‌تواند کاری بکند ـ و نه گذاشتند ما کاری صورت بدهیم، و بدترین کاری که شد، تعویق انتخابات ولایات بود، چنان که اشاره کردیم.

نتیجه این شد که کابینهٔ آقای وثوق الوله چنان که گذشت، تشکیل شد و دموکرات‌های تشکیلی از آن دولت به ناچار هواداری کردند و مرحوم مدرس که متمایل به اعتدال بود، و افراد منفی باف حزب دموکرات که هنوز به حال خود باقی مانده بودند، به خلاف دولت مزبور قیام کردند، تا قرارداد بسته شد و گذشت آن‌چه گذشت.

قسمتی از انتخابات در زمان این کابینه جریان یافت، و دولت تا حدی‌انتخابات دخالت کرد و ازین رو می‌گفتند که: وکلای مزبور وکلای قراردادند!

هرچه بود، با رفتن و سقوط دولت وثوق باز تشکیل مجلس عقب افتاد، زیرا جمعی از وطن خواهان مجلس، را تصویب کنندهٔ قرارداد معرفی می‌کردند، تا آن‌که سی و نه نفر وکیل مخالفت خود را با قرارداد اعلام داشتند، از آن روز مخالف تشکیل مجلس یکی بود و دو تا شد!!!

تا کودتا آمد و چنان که دیدیم، رفت و مجلس چهارم به تاریخ غرهٔ سرطان ۱۳۰۰ دایر گردید، و آقای احمد قوام به ریاست وزرا نامزد شد و سردار سپه وزیر جنگ او گردید.

چرا حزب دموکرات تشکیل نشد؟

در مجلس چهارم سی نفر از دموکرات‌ها وجود داشتند و می توانستند فراکسیونی تشکیل دهند

و دوازده نفر نیز از افراد منفرد در مجلس موجود بود که متمایل به دموکرات‌ها بودند واگر این عده با هم ائتلاف کرده بودند، اکثریت مجلس چهارم به دست حزب دموکرات افتاده بود.

عده‌ای از وکلا در عهد آقای وثوق‌الدوله و قسمتی دیگر هم به‌تدریج در عهد سپهدار به مرکز دعوت شده بودند، و مدت دو سال این عده که قریب چهل و هفت هشت تن می‌شدند، با یکدگر در برابر مخالفان داخلی و خارجی مقاومت ورزیده و با هم آمیزش کرده و مأنوس بودند، و تاگذشتن اعتبارنامه‌ها نیز اتفاقی داشتند. اما بعد از گذشتن اعتبارنامه، این ائتلاف به هم خورد و کمیسیونی از مرحوم مدرس و آشتیانی و مرحوم سردار معظم خراسانی (تیمورتاش) و مرحوم نصیرالسلطنه اسفندیاری و مرحوم نصرت‌الدوله فیروز تشکیل شد و در حقیقت ائتلاف سابق را به هم زدند تا از نو اکثریت متناسب و متجانسی به وجود آورند و هستهٔ جمعیت اصلاح طلب در این انجمن، بعد از بیرون رفتن مرحوم نصیرالسلطنه بسته شد.

در این موقع من با آقای حکیم‌الملک و آقای تدین و مرحوم شیخ ابراهیم زنجانی و شاه زادهٔ سلیمان میرزا و جمعی دیگر صحبت کرده، پیشنهاد کردم که بیایند و فراکسیون دموکرات را تشکیل بدهند، مخصوصاً این پیشنهاد چه قدر به نفع رفقای ما که در اقلیت مانده بودند و بعد حزب سوسیالیست را با مساعدت آقای طباطبائی تشکیل دادند، تمام می‌شد.

متأسفانه موفق نشدم بقایای عداوت و افتراقی را که بین افراد تشکیلی و دیگران متراکم در نفوس شده بود، برطرف سازم و حتی به صراحت مطلب دیگری گفتند که به عذر بیش‌تر شبیه بود تا به حقیقت و آن این بود که رفقا گفتند که ما صلاح خود را در این نمی‌دانیم که از حالا اکثریت مجلس را در دست بگیریم و زمامدار مملکت شویم، و مصلحت ما در آن است که فعلا منتقد باشیم تا در آخر مجلس و نزدیک به دورهٔ تجدید انتخابات اکثریت را به دست آوریم و همین کار را هم کردند ولی نتیجهٔ مطلوبه را به دست نیاوردند. یعنی نتیجه‌ای که بایستی مملکت را از دیکتاتوری نجات دهد!

با چنین منطق چه می‌توانستیم کرد؟

من این داستان را در همان اوقات در روزنامهٔ نوبهار هفتگی به عبارت موجزتر نوشته‌ام و این جمله در پایان آن است:

... ولی به علل و جهاتی که شرح آن لازم نیست، این آرزو و امید لذت حصول نبخشید واین دعوت بلانتیجه و عقیم ماند و فرصت بزرگی از دست دموکرات‌های مجلس بیرون رفت...[1]

بنابراین دوستان هر یک به امیدی و اکثر فقط برای احتراز از قبول مسئولیت و علاقه به انتقاد صرف و عوام‌فریبی زمام حکومت و کشور را به سهولت از دست دادند و خود را به اقلیت افکندند و چند تن از رفقای ما را هم با خود کشیدند و بردند، مانند آقای تدین و آقای حاج امین التجار اصفهانی و آقای حایری‌زاده و غیره...

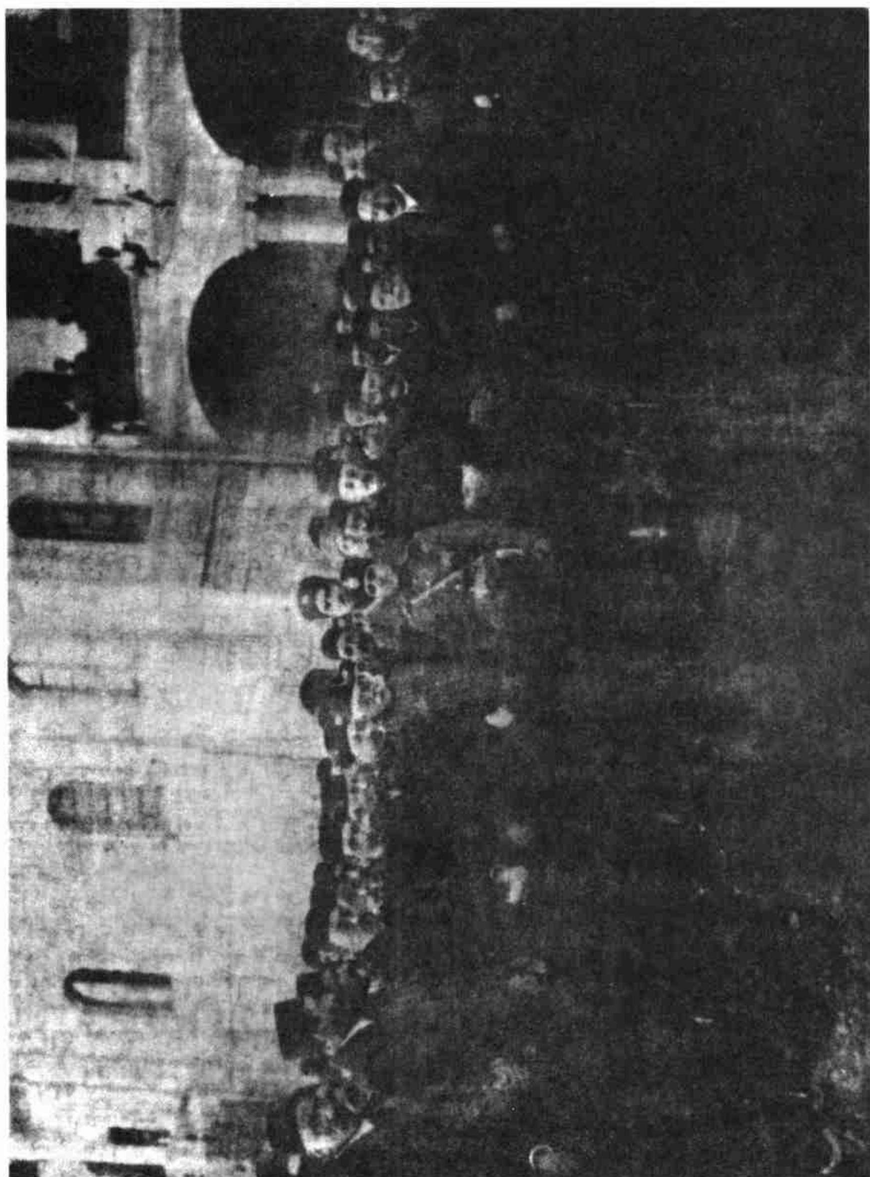
فعالیت کمیسیون پنج نفری و ناامیدی من از این‌که برای بار آخر دموکرات‌ها گرد آمده، لیاقت اداره کردن یک سیاست مثبت و ایجاد دولت مقتدر حزبی را از خود بروز دهند، باعث گردید که اکثریتی از دموکرات و اعتدال و بی‌مسلک و منفرد گرد آمده و جمعیت اصلاح طلب را که انعقاد هسته‌اش را در انجمن پنج نفری شرح دادیم، رسمیت و اکثریت بخشد، و در حقیقت کسانی زمامدار اکثریت شدند که بعد از مرحوم مدرس و معدودی، مابقی بعدها خود از عوامل عمدهٔ سقوط قوام‌السلطنه و قدرت سردار سپه شناخته شدند و مردمی نبودند که بنیهٔ اجتماعی و وجههٔ ملی حسابی داشته باشند و باز هم می‌گویم که گناه زیر سر عده‌ای از دموکرات‌ها و سوسیالیست‌های عوام‌فریب بود که قدرت اداره کردن یک اکثریت قاطع و ایجاد دولتی مقتدر و راندن سیاستی مثبت را در خویش نمی‌دیدند، و می‌خواستند بگذارند اکثریت را دیگران بربایند و این آقایان از برکت منفی‌بافی آبروی جدیدی در جامعه کسب کنند و در اواخر مجلس اکثریت را به دست گیرند و کاری که از حالا می‌توانند بکنند، آن روز بکنند!

هیأت دولت آقای قوام‌السلطنه

بعدازظهر روز ۱۴ جوزا (خرداد ۱۳۰۰) شمسی مطابق ۲۷ رمضان ۱۳۳۹ ده روز بعد از سقوط دولت نود روزهٔ سید، قوام‌السلطنه هیأت دولت خود را به قصر فرح‌آباد برده، به شاه معرفی کرد:

---

۱. رجوع کنید به نوبهار هفتگی، شمارهٔ اول، ص ۱۵-۱۳.



عکس هیأت دولت قوام‌السلطنه و احمدشاه

قوام السلطنه: رئیس الوزرا و وزیر خارجه.

محتشم السلطنه: وزیر امورخارجه.

سردار سپه: وزیرجنگ.

مستشار الدوله: وزیر مشاور.

ممتازالدوله: وزیر معارف و اوقاف.

دکتر مصدق‌السلطنه [۱]: وزیر مالیه.

مشارالسلطنه: وزیر پست و تلگراف.

عمیدالسلطنه: وزیر عدلیه.

ادیب‌السلطنه (سمیعی): وزیر فواید عامه و فلاحت و تجارت.

حکیم الدوله: وزیر صحیه و امور خیریه.

دولت روز بعد از معرفی بیانیه‌ای که حاوی یک قسمت از برنامهٔ او بود، انتشار داد، و در مقدمه به سرعت افتتاح مجلس و لزوم توسعهٔ قوای نظامی اشاره کرد و روح برنامه چنین بود:

۱. توجه به رفاه طبقهٔ سوم و رفع بیکاری و اصلاح حال زارع و توجه به بهبود امر فلاحت.

۲. به راه انداختن بانک استقراضی (بانکی که دولت شوروی آن را با کلیهٔ محاسباتش به ایران واگذار کرده بود، به موجب معاهده) و کلیهٔ شعب آن در مرکز و ایالات به عنوان بانک دولتی ایران و تهیهٔ سرمایه از منابع داخلی.

۳. به کار انداختن معادن و سایر منابع ثروت به وسیلهٔ تأسیس شرکت‌ها و تحصیل کار برای کارگران و سایر بیکاران.

۴. تهیهٔ منابع و اعتباراتی برای استقراض داخلی و تحصیل سرمایه‌های کافی برای تأسیسات ضروریهٔ مملکت.

۵. حذف مخارج غیر ضروری برای افزایش مصارف جدید، تکمیل قوای نظامی و ایجاد موازنه و تعادل در بودجهٔ جمع و خرج مملکتی، که حتی الامکان کسر بودجهٔ مملکت را از منابع و استقراضات داخلی تأمین نماید.

---

۱. در آن تاریخ دکتر مصدق در خاک چهار محال، میهمان میرزامرتضی قلی‌خان بختیاری بود و به تهران احضار شده، اما هنوز نیامده بود.

۶. توسعهٔ معارف به وسیلهٔ دولت و توانگران که به معارف کمک کنند.
۷. اصلاح عدلیه و نسخ کاپیتولاسیون.
۸. ایجاد تأسیسات صحی در ایالات و ولایات که فواید آن به طبقهٔ زارعین برسد.

هجوم به سیدضیاءالدین

بعد از سقوط سید ضیاءالدین، محبوسین آزاد شدند، و چنان که گفتیم، در مسجد شاه و مجلس متینگ‌ها دادند، و یکی ازین متینگ‌ها روزی بود که هنوز سند عزل او منتشر نشده بود. من در دزاشوب بودم که شنیدم حضرات در مجلس جمع شده‌اند، و یکی دو نفر را هم نزد من فرستادند که به شهر بیایم، لیکن دل و دماغ حضور در آن مجمع برایم نبود و نیامدم. شب بعد شنیدم که قوام‌السلطنه از حبس آزاد شده و فرمان ریاست وزرائی او نشر می‌شود، و فرمانفرما از فرمانیه فرستاد که نزد او بروم. او هم خبر قوام‌السلطنه را تأیید کرد و اصرار کرد که به شهر بروم و با آقای قوام‌السلطنه ملاقات کنم، در شهر آقای نخست وزیر را در عمارت شخصی ایشان دیدار کردم، و حرکت سریع و عجیبی از فردا در شهر پدیدار گردید، و احساسات عمومی شدیداً بر ضد سید همه جا دیده می‌شد، خاصه در خانواده‌های محبوسین که خود اکثریتی را به وجود می‌آورد و حاجت به تبلیغات تازه نبود.

مردم از آزادی و رهائی سید ناراضی بودند، و معتقد بودند که باید شاه و دولت مسببین کودتا را و سید را محاکمه کند، و وجوهی را که به حوالهٔ سید در این مدت از بانک اخذ شده و خرج گردیده (مبالغی ازین بابت صورت می‌دادند که اغراق به نظر می‌آمد!) تحت دقت و رسیدگی قرار گیرد و سند خرج ازو مطالبه شود و بی‌حد عصبانی بودند که چرا در حین رفتن مشارالیه، بیست و پنج هزار تومان پول دستی از محل عایدات بلدیه به او داده شده است!

ولی ظاهراً شاه نمی‌توانسته است این خواهش‌های عمومی را صورت بدهد، و در جواب جمعی از رجال گفته بود که: آقایان بگذارید برود و تا همین حد هم راضی باشید که او رفت. مستر بالفور نام انگلیسی که کتابی در اوضاع سیاسی آن ایام تألیف کرده بود[۱] در

۱. وثوق‌الدوله راجع به این کتاب در قسمت مربوط به خود با مستر بالفور در لندن محاکمهٔ کرد و رویتر به تاریخ ۲۱ نوامبر ۱۹۲۲ این طور خبر داد که: بالفور محکوم شد و به خلاف گفتار خویش اعتراف کرد.

این باره چنین گفته است: «فاتح این جنگ چون چنان دید، حکم داد او (سید) را در قزوین نگاه دارند، ولی پس از مطالعهٔ اطراف قضیه[1] راضی شد حکم مزبور را الغا سازد.



آقای سید ضیاءالدین

در تاریخ سه شنبهٔ ۱۴ شهر شوال ۱۳۳۹ مطابق اول سرطان (خرداد) بیانیه‌ای به امضای جمعی از رجال و اعیان و علما از نمایندگان مجلس چهارم تحت عنوان "بیان حقیقت" انتشار یافت که مستقیماً به سیاست آن روز دولت انگلیس حمله می‌کرد و ما برای تکمیل تاریخ قسمتی از آن را نقل می‌کنیم[2].

---

۱. این کتاب ترجمه‌اش در شماره‌های روزنامه کوشش به طبع رسیده است، حسین مکی می‌گوید: سردار سپه خدایارخان را فرستاد که سید را از قزوین برگرداند ولی احمد شاه مانع این عمل گردید (مهر ایران مورخه ۱۳ آبان).

۲. این بیانیه به قلم مرحوم فیروز نصرت‌الدوله نوشته شده است.

بیان حقیقت:

وقایع غیرمترقبهٔ نود روزهٔ اخیر ایران، یعنی دورهٔ حکومت نامشروع سید ضیاء به درجه‌ای غیر مکشوف و مورد اشتباه واقع شده و به اندازه‌ای سیاست خارجی ذی‌نفع در این وقایع، افکار و جراید را مشوب نموده است که کشف حقایق برای اعادهٔ حیثیات و حفظ شرافت ملی ایران لازم آمده و رفع شبهه و موکول کردن حکمیت وقایع به افکار عمومی دنیا و جمهور ملل متمدنه، از وظایف اولیهٔ ایرانیان شمرده می‌شود!

به ملاحظهٔ این‌که مبادا به وسیلهٔ نیرنگ دیگری باز آزادی شکایت، از دست ایرانیان برود (چنان که رفت و این آزادی طول نکشید!... مؤلف) اعلام می‌داریم... که ایران در چه حال تأسف‌آوری واقع شده و با نهایت نفرتی که از مداخلات اجنبی در کارهای داخلی خود دارد، به واسطه ابراز همین نفرت چگونه مورد تضییقات و سختی‌های گوناگون واقع می‌گردد!

درک این حقیقت و پی‌بردن به علل اصلی فجایع حکومت سیدضیاء محتاج به ذکر تاریخچهٔ مختصری است.

چندی پس از سقوط کابینهٔ آقای مشیرالدوله که به واسطه درخواست سفارت انگلیس راجع به خارج کردن صاحب‌منصبان روسی از دیویزیون قزاق، اعلی‌حضرت همایونی واقع شد و تعیین آقای سپهدار اعظم به ریاست وزراء که این مقصود سفارت انگلیس را انجام داد، سفارت مزبور در شهر ربیع‌الاول ۱۳۳۹ هجری در این یادداشت مشروحی که به دولت ایران داد، رفتن قشون‌خود را از ایران در بهار وعده کرد، ضمناً تکلیف نمود که دولت ایران از حضور قشون انگلیس استفاده کرد، یک دیویزیون قشون ایرانی در تحت ریاست صاحب‌منصبان انگلیسی در حدود قزوین که مرکز توقف قشون دولت بریتانیا بود تشکیل دهد در صورت تخلف از این تکلیف، ایران را مخاطرات انقلابی و زوال ملیت تهدید می‌نماید.

حکومت وقت حل قضیه را به جمعی مرکب از وجوه علما و محترمین و وکلاء و سایر سیاسیین مملکت محول نمود.

مجلس مزبور در تاریخ ۱۶ ربیع الاول در عمارت سلطنتی منعقد گردید و همان طوری که قبلاً هم پیش‌بینی می‌شد، حضار رد و قبول تقاضای سفارت انگلیس را از حد صلاحیت خود خارج دیده و موکول به ارادهٔ مجلس شورای ملی نمودند.

با وجود مسامحه‌ای که از طرف حکومت وقت، در افتتاح مجلس به عمل می‌آمد، متدرجاً وعده وکلا که برای افتتاح مجلس لازم بود، در تهران گرد آمده و قانوناً افتتاح مجلس ایجاب می‌نمود.

در این موقع اکثریت نمایندگان حاضر در مرکز در ضمن پروگرام آتیهٔ خود، الغای قرارداد انگلیس و ایران را گنجانده و آن پروگرام را طبع و منتشر نمودند و بالنتیجه قراردادی که اعتبار آن فقط منوط به تصویب مجلس بود و زمامداران ایران و انگلستان بالسویه در تمام عالم این مطلب را اعلان و به عموم خاطر نشان نموده بودند، به اتفاق کلمهٔ وکلای حاضر در تهران ملغی شده و خالی از هر نوع اعتباری گردید.

از همین اوقات یعنی پس از یأس از اسارت ایران به وسیلهٔ دسایس عادیه، نقشهٔ کودتای سیدضیاء و توسل به جبر و مشت قطعی شد. این بود که در شب دوازدهم جمادی‌الثانی (۲۰ فوریهٔ ۱۹۲۱) در تحت حمایت تاریکی و مسامحه کاری عمدی و یا سهوی حکومت وقت، دست جنایتکار فرزند ناخلف ایران، سید ضیاء، مدیر روزنامه رعد برای سرقت دراز گردید، یک عده از دیویزیون قزاق شاهنشاهی را که در قزوین متوقف و موقتاً در تحت ادارهٔ یک نفر صاحب‌منصب انگلیسی (اسمایس) بودند، به عنوان احضار از طرف اعلی حضرت مشتبه نموده، به طرف تهران حرکت، در نزدیکی پایتخت، روزنامه‌نویس مزبور که معروف به مزدوری... است. به این قوه الحاق، و اداره کردن سیاست آن را عهده دار گردید.

فرماندهٔ ایرانی این قوه، قوهٔ خود را برای اجرای اوامر سید ضیاء، حاضر نمود و سید ضیاء به وسیلهٔ دسیسه و فشار، موفق به تحصیل فرمان ریاست وزرائی خود گردید. در پایتخت و سایر نقاط حکومت نظامی را با نهایت شدت برقرار نمود، مخابرات تلگرافی و پستی بین پایتخت و سایر ولایات مدتی مقطوع و به علاوه تحت سانسور شدید واقع گردید.

عدهٔ کثیری از محترمین و روحانیون، وکلاء و آزادیخواهان که گناه آن‌ها هواخواهی استقلال ایران و تنفر از سلطهٔ اجنبی و مزاحمت در پیشرفت نقشهٔ نامشروع او بود، توقیف و در پایتخت و ولایات در زوایای تاریک محبس افتادند، قوانین اساسی مملکتی پایمال و مجلس شورای ملی که باید مفتوح می‌شد، تعطیل گردید. خیانتکاران داخلی به همدستی عده‌ای ارمنی و غیره و دستیاران خارجی آن‌ها، طوری گلوی ایران را فشردند که حتی قدرت بلند کردن صدای پروتست از ایرانیان سلب گردید و در هر موقعی هم که صدای ضعیف مخالفتی در گوشه‌ای بلند می‌شد، فوراً عدهٔ دیگری بر محبوسین و تبعیدشدگان اضافه می‌شدند.

با این رویه در ایران سکوت قبرستان، خاموشی مرگ و بهت عمومی برقرار گردید و مسببین خارجی این قضایا، این سکوت و خاموشی ایران را در اروپا به عنوان رضایت از استقرار حکومت مزدور اجنبی جلوه دادند و جرائد را پر از اشتباه کاری‌های گوناگون نمودند!...

برای مزید اغفال افکار عامه و پوشانیدن عقاید باطنی خود و تقلیل سوءظن و عدم اعتماد ملت ایران که از دیرگاهی وی را اجیر و خریده شدهٔ اجنبی می‌دانست، سید ضیاء شروع به انتشار بیانیه‌های دروغین خود نموده، در صدد بر آمد که به حکومت خود رنگ حکومت اصلاح طلب، حکومت انقلابی ملی، حکومت حامی رعایا بدهد، در بیانیه‌های خود می‌نوشت که ایران را از شر مداخلات اجنبی خلاص خواهد کرد، دشمنان خارجی و داخلی را به حساب دعوت خواهد کرد.

قرارداد انگلیس و ایران راکه عملاً از درجه اعتبار ساقط شده بود، صورتاً الغاء نمود ولی دیری نگذشت که حقایق عمل غالب بر تلفیق عبارات والفاظ گردیده، نیات سوء باطنی و تصمیمات خیانتکارانهٔ او هویدا و مواد مضرهٔ قرارداد مزبور عملاً اجرا گردید. (این‌جا شرحی انتقاد از حکومت سید و اشاراتی به سردار سپه و شاه دارد) این است حالت ایران در قرن بیستم که ملل عالم برای حفظ آزادی و حقوق نوع بشر از بذل انواع مجاهدت خودداری نمی‌نمایند. این رفتاری که با ایرانیان روا می‌دارند، در صفحهٔ تاریخ مدنیت دنیا، لکهٔ بدنامی است که باقی و برقرار خواهد بود. ما می‌خواهیم که در سایهٔ عدالت دنیا، حق حیات خود را حفظ کنیم. ما می‌خواهیم که زیر بار مداخلات اجنبی نرفته، در وطن خودمان به میل خود زندگانی بکنیم. ما منافع کسی را تهدید نمی‌کنیم و با کسی کاری نداریم ولی می‌خواهیم که ما را خفه نکنند و برای سلب آزادی ما ترویج خیانت و حمایت از خیانتکاران ننمایند. ما می‌خواهیم سید ضیاء و همدستان او را در تأسیس این خیانت ایران بر باد ده، محاکمه و مجازات بنمائیم و فقط می‌خواهیم که نسبت به قضایای داخلی ما بی‌طرفی محفوظ مانده، حمایت‌های غیر مشروع از میان برود...

بعد از انتشار این بیانیه، و افتتاح مجلس و آزادی جراید مهاجمات صریح و زننده‌ای بر ضد عمال کودتا و مسببین آن و بر ضد سید ضیاءالدین در جراید پایتخت آغاز گردید، و در مجلس شورای ملی نیز زمزمهٔ رد کردن اعوان وانصار مشارالیه بین اکثریت شنیده شد و در نتیجه عده‌ای از نمایندگان از مجلس رد شدند!

مرحوم میرزا علی اکبرخان خراسانی که من مدیری او را به روزنامهٔ ایران به سید پیشنهاد کرده و خود از کار اداره کردن آن روزنامه کناره گرفته بودم، پس از رفتن سید بیمناک شده، از تهران به حدود عراق گریخت و در آن سامان بدرود حیات گفت. و قرار شد که بار دیگر روزنامهٔ ایران به من واگذار شود. ولی نظر به اینکه من در مجلس بودم و خیال داشتم روزنامهٔ ادبی هفتگی دایر کنم، زیر بار نرفته و دوستان، آقای رهنما را که روزی صاحب این روزنامه بود و دولت از او منتزع داشته و به برادر من سپرده بود، نامزد ریاست روزنامهٔ ایران کردند.



جمعی از وکلای دورهٔ چهارم مجلس شورای ملی
از راست، صف نشسته: ۱. احتشام‌الدوله ۲. رکن الملک ۳. مستشارالسلطنه ۴. قوام‌الدوله ۵. سردار اقبال ۶. معتمد التجار ۷. امیر ناصر خلج
صف دوم: عدل السلطنه ۲. آصف الممالک ۳. منتصرالملک ۴. ملک آراء ۵. سدید الملک ۶. سردار فاخر حکمت
صف سوم: ۱. محمد ولی میرزا ۲. سردار مفخم قزوینی ۳. صدرائی ۴. میرزا کی‌خسرو ۵. سهام‌السلطان بیات
صف چهارم: ۱. وکیل الملک ۲. سلیمان میرزا ۳. نصرت‌الدوله ۴. نصیرالسلطنه ۵. معتمد السلطنه

بی مناسبت نیست گفته شود که مرحوم علی اکبر خان، مدیر سابق این روزنامه به تقلید سرلوحهٔ رعد که به خط کوفی بود، سرلوحهٔ ایران راکوفی کرده بود و آقای رهنما مجال نکرد که سر لوحه را تغییر دهد. مرحوم شاه زادهٔ افسر، نمایندهٔ مجلس چهارم که مردی ظریف و بذله‌گوی و از اعداء پر حرارت کابینهٔ سیاه[1] بود، در این باب شعر ظریفی گفت که در مراعات‌النظیر خالی از لطف نیست:

عراقی زاده را برگو که نادرویش ناصوفی ضیا بگذشت از بصره، چرا ایران بود کوفی

در پایان این فصل عیب ندارد اشاره کنیم که هجوم به سید و به کودتا دوام یافت تا آن‌که سردار سپه از بهت خارج شد و جای پای خود را بعد از افتتاح مجلس در وزارت جنگ مستحکم ساخت. سپس معاملاتی با جراید کرد که به چوب بستن و دندان شکستن و حبس و دشنام، سلام و تعارف مقدماتی بود، و بالاخره از طرف وزیر جنگ اعلام شد که: «عجب است با بودن من مردم درصدداند که مسبب کودتا را به دست آوردند، مسبب کودتا منم...» و بالاخره حالی کرد که کسی من بعد حق ندارد در باب کودتا و علل و اسباب و موجبات آن هرزه‌درائی کند! و رفته رفته چنان که بیاید، فریادها خاموش گردید و خصمان حرون رام شدند!...

حزب سوسیالیست

در این بین حزب جدیدی از مؤتلفین قصر شیرین، یعنی دموکرات و اعتدال قدیم در تهران، چنان که گفتیم موجود شد و نام خود را سوسیالیست نهاد. انقلابی‌های قدیم و اعتدالی‌های پیشین با هم گرد آمدند و جوانانی متجدد نیز با آن‌ها یکی شدند و این حزب تقریباً جای دموکرات قدیم راگرفت زیرا دموکرات قدیم به دست خودش خفه شده و دفن گردیده بود و این آقایان روی آن خاک ریخته بودند!

این جا دو حزب طبعاً پیدا شد: ۱. سوسیالیزم متمایل به مسلک و سیاست کمونیزم روسیه، ۲. باقی افرادی که بعنوان نمایندگی مجلس چهارم در تهران گرد آمده بودند و به سیاست خارجی و شمول در طرفداری روس یا انگلیس به نظر احتیاط نگاه می‌کردند، و

---

۱. بعد از رفتن سید نام کابینهٔ او راکابینهٔ سیاه نهادند، و عارف بدین مناسبت گفت: قربان کابینهٔ سیاهت بازآ.

غالب رجال سیاسی و بسیاری از نویسندگان و دموکرات‌ها و اعتدالی‌های قدیم در این دسته بودند و اکثریت مجلس را چنان که دیدیم، به نام اصلاح‌طلبان به وجود آورده و در خارج مجلس هم نفوذ حقیقی و کامل پیدا کرده بودند.

اقلیت مجلس را عناصری از حزب تازهٔ سوسیالیست و عده‌ای از رفقا قدیم من به وجود آورده واکثریت مجلس را اصلاح‌طلبان در دست گرفته بودند. و این اکثریت و اقلیت هم چون پایه‌اش بر مسلک و مرام نبود، بعد از یک سال گاهی به هم می‌خورد، یعنی اقلیت با دستهٔ دیگری سازش می‌کرد و از آن‌ها قر می‌زد و از ناراضیان استفاده کرده، دولت را می‌انداخت، باز افراد اکثریت قدیم دست و پا کرده، رفقای قُرزدهٔ سابق را جلب کرده و از افراد مؤتلف یا اقلیت هم چندتائی ربوده، دولت افتاده را به روی کار می‌آوردند.

تشنجی عظیم پس از یک سال در مجلس چهارم از این راه پیدا شد. نامزد اصلاح‌طلبان، آقای قوام‌السلطنه و مرحوم حسن پیرنیا بود و نامزد سوسیالیست‌ها، مرحوم مستوفی‌الممالک یعنی لیدر حقیقی دموکرات‌های قدیم و رقیب ناصرالملک بود.

خلاصه، در مجلس چهارم سال ۱۳۰۱-۱۳۰۰ حزبی به نام سوسیالیست، از جمعی لیدرهای دو حزب دموکرات و اعتدال به وجود آمد. ائتلافی که در مهاجرت (با کمال عداوتی که این دو حزب با هم داشتند) بین آن‌ها منعقد گردید، در این تاریخ مُنجر به ایجاد این حزب شد.

اما چنان نبود که تمام آزادیخواهان شامل این حزب شوند، چه در آن وقت بعضی از عناصر عاقل و درس خواندهٔ ملی، طالب اصلاحات فوری اداری از قبیل قشون و مالیه و معارف شده بودند و اصول حزب سازی و فرقه‌بازی و جار و جنجال لیدرها و پادوها و هتاکی جراید که به بدترین وضعی به اشارهٔ حزب سوسیالیست به راه افتاد، همه را خسته کرده بود، ایجاد مرکز ثقلی برای مملکت و به وجود آوردن حکومت نافذالکلمهٔ مقتدر و بسط امنیت و رونق تجارت و کشاورزی منتهای آمال و مرام وطن‌خواهان قرار داشت.

بنابراین آزادیخواهان به طور عموم توجهی به حزب جدید بروز ندادند و حتی سزاوار ندانستند که در قبال آن حزب دیگری بسازند، چه اکثریت مجلس و اکثریت مردم

از تجار و کسبه و طلاب و معلمان مدارس و حتی رنجبران، متمایل به رجالی بودند که برای اصلاحات مذکور آماده می‌شدند و مردم از حرکت‌ها و ظاهرسازی‌های مرامی خسته شده بودند.

اما این حقایق مانع از آن نیامد که حزب سوسیالیست تشکیل شود، جمعی از رفقا نشسته، آن حزب را ساختند و سیاست خارجی خود را هم بر طبق مرام نامهٔ مزبور تعیین کردند و به روس‌ها نزدیک شدند و جرایدی هم راه انداختند و در مجلس نظر به این‌که در اقلیت بودند، شروع به انتقاد نمودند و بدیهی است که پایهٔ انتقادات‌شان به مناسبت حزبی که ساخته بودند، بر خلاف اشرافیت بود و بدین نغمه به مخالفان خود حمله می‌کردند و بار دیگر از این رو بازار جنجال و هجوم جراید گرم گردید!

در واقع دوباره دو حزب قدیم دموکرات و اعتدال پیدا شد، ولی این دفعه طبیعی نبود، زیرا انقلاب این دو حزب را به وجود نیاورده بود بلکه انقلاب روسیه موجب تغییر عقیدهٔ عده‌ای از حزب‌بازان قدیم شده بود و از طرف دیگر سایر ملیون از اعتدال و دموکرات هم دست از خصومت قدیم برداشته و چنان‌که گفتیم، به نام اصلاحات فوری که خیلی هم دیر شده بود، گرد هم جمع گردیده همکاری می‌کردند، به همین سبب حزب مزبور تنها ماند و در قبال او حزبی درست نشد، فقط سوسیالیست مؤسس دعوائی گشته بود که مدعی علیه واقعی نداشت، زیرا هم خود آن حزب و هم دیگران می‌دانستند که مطلب از چه قولو لهست و چه کسی گلوی مملکت را گرفته است. شاید اگر این آقایان، آن روزهائی که دموکرات‌ها را نگذاشتند کاری صورت بدهند، (۱۳۳۶-۱۳۳۵) در تهران این حزب را تشکیل داده بودند، به جائی می‌رسید و همهٔ احرار با آن‌ها هم دست می‌شدند، اما قدری دیر بود و در واقع اسباب و ابزار کار برای سردار سپه درست می‌شد...

روابط علمای روحانی و طبقهٔ بازاری با حزب سوسیالیست به هم خورد و دو دستگی بزرگی در شهر به وجود آمد و پیداست که اصلاح‌طلبان از این وضع به نفع خودشان و بر زیان سوسیالیست‌ها استفاده می‌کردند.

این‌جا باید اقرار کرد که فاصلهٔ بین یک نهضت مرتجعانه (روحانی) و اصلاح‌طلبی بسیار قلیل می‌نمود، استعداد قسمتی از افراد اکثریت برای قبول حیلهٔ فاناتیزم و استعمال

این سلاح قدیمی بر ضد حریف خیلی شدت داشت و سهل‌ترین وسیله‌ای برای خرد کردن حریف بود، اما مرحوم مدرس اعلی الله مقامه که جزء سردستگان حزب اصلاح‌طلب قرار داشت، اهل این حرف‌ها نبود، وسعت مشرب او در سیاست او را از طبقهٔ فاناتیک به کلی جدا ساخته بود، مدرس خود را مرد سیاسی و عالم به رموز تمدن می‌دانست، بنابراین یک‌بار هم اجازه نداد که رفقای او این اسلحهٔ کهنه را به کار بزنند، نطق‌های مدرس در آرشیو مجلس ملی موجود است، او هیچ وقت متوسل به حربهٔ دین و سلاح مذهب نگردید و کمال ملاحظه را در این‌باره مبذول می‌داشت، خاصه که اعتماد او در مجلس چهارم در میان افراد اکثریت به کسانی بود که با انفکاک قوهٔ سیاسی از روحانی موافق بودند و نمی‌توانست به خلاف عقیده آن‌ها سیاستی به دست گیرد و خودش هم‌چنان‌که گذشت، این‌کاره نبود، یعنی از مجلس سوم مزهٔ مضار این سیاست را درک کرده بود[1]...

مع‌هذا رفقای ما، سوسیالیست‌ها مضایقه نداشتند که با حربهٔ آزادی بر ضد ارتجاع مبارزه کنند و جراید آن‌ها هم به بهانهٔ هجوم به آخوندبازی و کهنه‌پرستی به اکثریت نیش بزنند، یا آن‌ها را انگلوفیل بخوانند[2].

---

۱. مرحوم مدرس در نجف اشرف و اصفهان تحصیل کرده بود، و در آغاز مشروطیت در اصفهان توقف داشت و به هواداری مشروطه مشهور بود و از طرف علمای نجف "طراز اول" معین شده بود. روزی که وکلای مجلس از اصفهان به طرف تهران برای شرکت در مجلس دوم حرکت می‌کردند، دیده شد که سیدی ضعیف اسباب‌های ساده و مختصر خود را در گاری تک اسبه نهاده و خود هم بر آن مرکب ساده سوار شده، به طرف تهران برای شرکت در مجلس حرکت کرد"

این مرد عجیب سید حسن مدرس بود!

به تهران آمد و در مجلس دوم جزء حزب اعتدال بود، و در بین مجلس دوم و سوم در دیکتاتوری ناصرالملک در یکی از مجالس عمومی که دولت و نایب‌السلطنه به منظور سیاسی تشکیل داده بودند، سید حسن مدرس نطقی کرد که مجلس به آن بزرگی بر هم خورد و نطق او به هواداری قانون اساسی و بر ضد خیال ناصرالملک بود. مرحوم سپهسالار تنکابنی در مجلس به مدرس حمله کرد و مدرس به تعرض از مجلس برخاست و مجلس تق و لق شد، و خواستند او را توقیف کنند و میسر نشد.

از این رو شهرت سیاسی مدرس شروع شد و در انتخابات تهران وکیل شد و وارد مجلس سوم گردید، در مجلس سوم با اعتبارنامهٔ من به جرم هواداری من از تربیت و تسلیم نسوان و به اتکای لایحه‌ای که از طرف جمعی از ملاهای درجهٔ دوم مشهد بر ضد من به مجلس رسیده بود و دموکرات‌ها و بی‌طرفان در برابر تکفیر و حملات دینی، با آن‌که رأی مخفی گرفته شد، اعتبار نامهٔ من قبول شد و مخالفان شکست خوردند!

۲. در آغاز سقوط قاجاریه که مدرس و من در اقلیت بودیم و تقریباً سیاست رجال تهران می‌رفت روشن بشود،

ادامه پاورقی در صفحهٔ بعد ←



سید حسن مدرس اعلی الله مقامه

باری دو حزب سوسیالیست و اصلاح‌طلب که نخستین، ترکیبی از لیدرهای دموکرات قدیم و اعتدال، و ثانی هم از دموکرات‌ها و باقی ماندهٔ اعتدالی‌ها و بی‌طرف‌ها بودند، در مجلس چهارم مشغول کار شدند و اکثریت مجلس با اصلاح‌طلبان بود که اشخاص فعال و مهمی که بعدها دیدیم مانند مرحوم مدرس و آشتیانی و بهبهانی و تیمورتاش و فیروز و داور و غیره در میان‌شان یافت می‌شد.

← ادامه پاورقی از صفحهٔ قبل
من با وزیرمختار دولت شوروی، رفیق داویتیان ملاقات‌های زیاد می‌کردم و با اعضای سفارت وافراد مهم آن زمان مانند آقابگوف و آقای چایکین و وابستهٔ نظامی و غیر هم روابط دوستانه داشتم، شبی از سید حسن مدرس صحبت به میان آوردیم، و من از رویهٔ او تمجید می‌کردم، آقای وزیر مختار گفت:«مدرس نوکر انگلیسی است!» گفتم: شما در اشتباهید، و دلایلی آوردم که مدرس نه آخوند است نه اجنبی پرست. وزیر مختار گفت: هر کس که نوکر ما نباشید، ما او را نوکر انگلیس می‌شناسیم!

این سخن پر معنی فقط و فقط یکی از نتایج سوءهتاکی و تهمت زدن جراید بود که اعضاء مفید مملکت را در نظر اجانب خوار کرده بودند!

مرام این دو حزب چه بود؟

چنان‌که گفته شد اصلاح‌طلبان نظرشان روشن ساختن روابط ایران با روسیهٔ شوروی و سایر دول متحابه وآوردن مستشار برای وزرات دارائی از آمریکا و حفظ بیت‌المال از دستبردهای احتمالی و وضع قانون استخدام و نظام اجباری بود و بدین مسائل نیز موفق شدند.

این جمعیت بدون تشکیلات منظم حزبی و بدون تناسب مسلکی، از افراد متفرق و بقایای احزاب قدیم به وجود آمده بود، در مرکز و ایـالات تشکـیلاتی نـداشت، ولی در مجلس و در تهران با کمال عقل خود را اداره کرده بود.

فکر قشون متحدالشکل

در کتاب قابوس نامه، تالیف کی‌کاوس عنصرالمعالی نبیرهٔ شمس‌المعالی قابوس وشمگیر در باب چهل و دوم در آئین پادشاهی چنین آمده است: «لشکر همه از یک جنس مدار که هر پادشاه که لشکر همه از یک جنس دارد، همیشه اسیر لشکر خویش بود و دایم زبون بود. از آن‌که یک جنس مشفق یکدگر باشند، ایشان را به یکدیگر نتوان مالیدن، و چون از هر جنسی بود، این جنس را بدان جنس مالیده توان داشت و آن قوم از بیم این قوم واین قوم از بیم آن قوم نافرمانی نکنند، و فرمان تو بر لشکر تو روان باشد، و جد تـو سـلطان محمود[1]، چهارهزار غلام ترک داشتی سرائی، و چهارهزار هندو ورای سرائی داشـتی، و دایم هندوان را به ترکان ترسانیدی و ترکان را به هندوان، تا از بیم یکدیگر هر دو جنس اطاعت کردندی...»[2].

این فکر فکری است قدیمی و در ایران همه وقت لشکریان به اقسام بوده‌اند، در عهد هخامنشی لشکر جاویدان از سایر سپاهیان مجزا می‌بوده است، و در عهد اشکانیان هفت خانوادهٔ قدیمی هفت قسم لشکر داشته‌اند و در تحت فرمان هفت خانواده اداره می‌شدند و در زمان ساسانیان نیز علاوه بر خانواده‌ها، چهار سپهبد (عصر خسرو اول) در چهار ایالت

---

۱. مراد سلطان محمود بن سبکتکین است که دخترش در حکم عنصرالمعالی بود.

۲. قابوس نامه طبع تهران، صفحه ۲۰۹-۲۰۸

ایران، چهار صنف لشکر داشته‌اند که عندالحاجه یکی یا دو تا از آن سپهبدان و لشکریان ابواب جمع ایشان در پایتخت حاضر می‌شده‌اند، و رقابت شدیدی بین آنان وجود داشته است، من جمله رقابت فارسیان و پهلویان در عهد بوران را طبری نقل کرده است[۱].

صفویه نیز وقتی که دیدند طوایف و ایلات ممکن است با یکدیگر گاهی بر ضد شاه اتفاق کنند، در عهد شاه عباس اول، بار نخست عشیرهٔ یا به عبارت صحیح‌تر لشکری به نام شاهسون از اهالی و افراد متفرق تشکیل گردید وبه تدریج به آن هم اکتفا نکرده، قشون منظم و مشق دیده‌ای مطابق اصول جدید آن عصر به وجود آورد.

همچنین نادرشاه در سال‌های اخیر به این خیال افتاد و قشون خاصی از افغانان تحت ریاست احمدخان ابدالی تمشیت داد و سعی داشت که بین ایرانیان و افغانان رقابتی ایجاد کند. معروف است که روزی به صاحب‌منصبان بزرگ ایرانی گفت: افغان‌ها مثل شمشیرهای خود راستند و شما مانند شمشیرهای خود کجید!

یکی از صاحب‌منصبان در جواب عرض کرد: قربان شمشیرهای کج ما افغان‌ها را راست کرد!

و ظاهراً نادر دیر به این خیال افتاده بود، چه ودر همان شبی که روزش چنان گفته بود، به دست همان صاحب‌منصبان شمشیر کج، به قتل رسید!

قاجاریه نیز دو صفن لشکر داشتند: یکی قشون بنیچه و مشق دیده و منظم، دیگر قوای چریک و سواران پایتختی و پا رکابی و سواران صاحب تیول در ایالات و ولایات و سرحدات، به علاوه قوای ایلیاتی که در نقاط مختلف با رعایت احتیاطات لازمه جایگزین بودند، و هر ایلی را به ایل دیگر که در جوار او بود، می‌ترسانیدند!

بعد از مشروطیت نیز احمدشاه مرحوم قزاق را مقابل ژاندارم نگاه داشته بود، و علاوه بر این سواران چریک از عشایر بختیاری و غیره نیز در پایتخت نگاه می‌داشت و از زمان مهاجرت به بعد تا وقتی که محبوبیت او پس از سال قحطی چنان که اشاره کردیم، روی به فتور نهاد، از ژاندارم بدگمان شد و به تربیت بریگاد قزاق همت گماشت و نیز دستور داد سربازان تازه‌ای به نام بریگاد مرکزی، در دولت سپهسالار تنکابنی به وجود آوردند، و تقریباً خیال کرد ژاندارمری را که محبوبیت ملی داشت، از میان ببرد و

---

۱. رجوع شود به مقالهٔ "بوران ملکهٔ ایران" در شماره اول و دوم مهرایران سال اخیر (به قلم نگارنده).

عاقبت هم به این خبط بزرگ کامیاب گردید، و بریگاد مرکزی نیز پا نگرفت، و ژاندارم هم از بین رفت!

قوام‌السلطنه در حکومت خود ملتفت این نکته بود، زیرا زمزمهٔ قشون متحدالشکل بعد از قرارداد ۱۹۱۹ ورد زبان‌ها شده بود، و حتی در این باره از طرف کمیسیون مربوطه، چنان که دیدیم عمل شده بود، و در جراید و افکار عمومی نیز بدون آن‌که ملتفت عیب کار باشند، این فکر نفوذ یافته بود و سید ضیاءالدین هم بر آن سر بود که همین کار را انجام دهد و مجال نیافت.

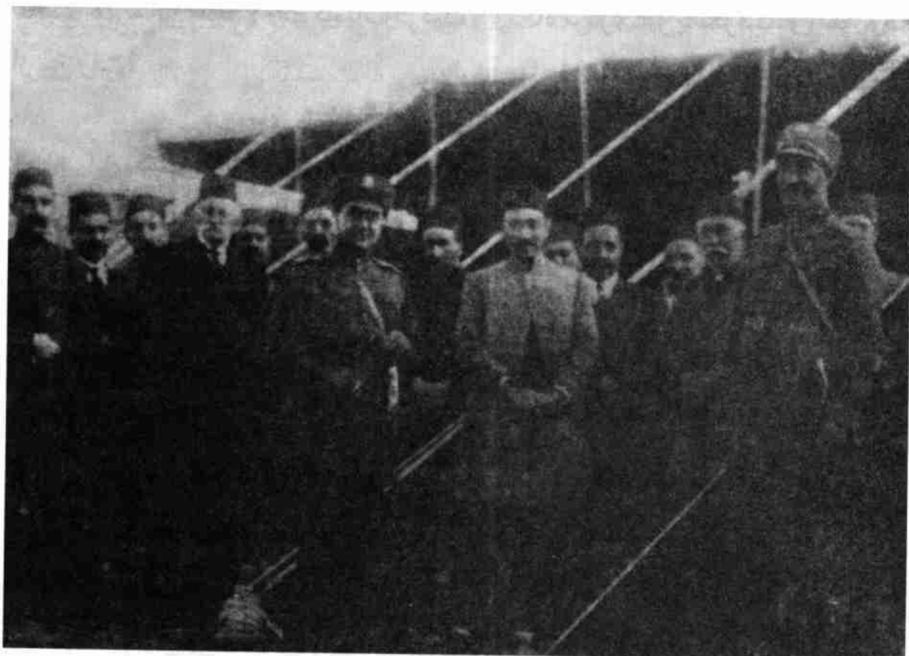
بعد از افتتاح مجلس نخستین قدمی که سردار سپه برداشت این قدم بود.

او می‌دانست که تا قوای مسلحهٔ کشور یک کاسه و یک دست نشود و در زیر فرمان او متمرکز نگردد، مقاصد عالیهٔ او انجام‌پذیر نخواهد بود.

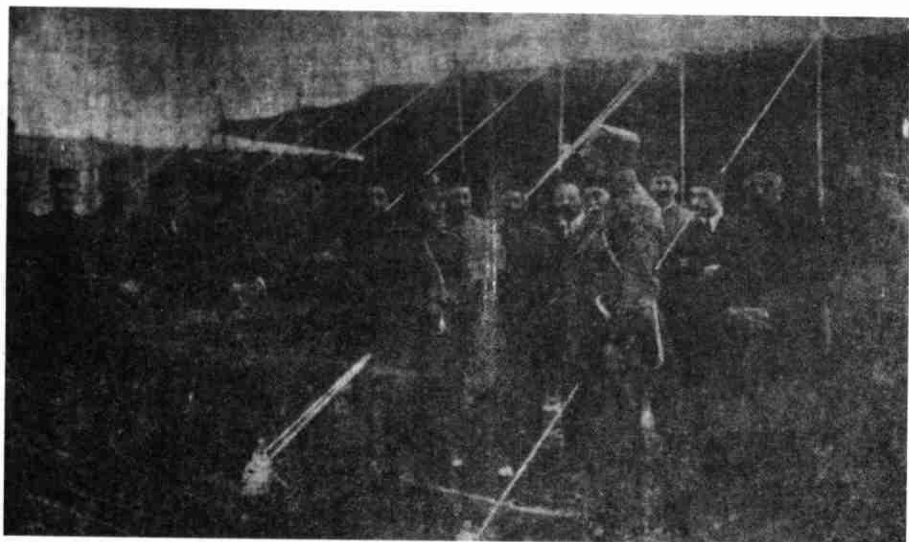
بنابراین شروع به اقدام کرد.

ولی قوام‌السلطنه که خود یکی از تقویت کنندگان ژاندارمری بود، در دولت خود بنای تقویت از این اداره را گذارد، اما مثل همه کارها بی‌نقشه و با کندی، در عوض حریف که همه کارهایش متکی به نقشه و با جدیت پیش می‌رفت، در این کار هم از قوام جلو افتاد، بازی‌هائی که فرمانده قوا برای جلب صاحب‌منصبان ایرانی ژاندارم کرده زیاد است، و از قضا سرکردگان مذکور هم از بازی آگاه بودند و تا ممکن بود، خودداری می‌نمودند، اما عاقبت ضعف دولت‌ها و غفلت شاه و رجال و قدرت سردار سپه موجب آن گردید که به‌تدریج ژاندارم که یک قوهٔ وفادار و فداکار ایرانی و تربیت شدهٔ صاحب‌منصبان سوئدی بود، جزء قزاق‌خانه شد و به تدریج از لحاظ بدبینی و رشکی که صاحب‌منصبان ارشد قزاق به ژاندارم‌ها داشتند، آن‌ها را نفله کردند؛ و پرورش ملی و اجتماعی این جوان‌های رشید آرام آرام در ضمن پرورش جدید ضعیف گردید؛ و هر کس که توانست خود را زودتر به رنگ محیط در آورد، توانست زیادتر دوام بیاورد و خودش را حفظ کند.

بالجمله با تحلیل رفتن ژاندارم در قزاق، فکر قشون متحدالشکل و ایجاد سپاه یک‌دست به جامه رفت، و به تدریج اسم ژاندارم هم که لغتی اجنبی بود، از میان رفته امنیه جای آن را گرفت.



احمد شاه و سردار سپه جلو خیمه



منظرهٔ دیگری از احمدشاه و سردار سپه جلو خیمه

نابود شدن این قوه که قزاق‌ها تا همه جا ازو چشم می‌زدند، کار فرمانده قوا را آسان کرد، و هنوز دورهٔ چهارم مجلس شورای ملی به نیمه نرسیده بود که اقتدار سردار سپه فوق تمام اقتدارها شناخته شد و با از بین رفتن فتنهٔ گیلان و آشوب خراسان و انحلال اسپیار (پلیس جنوب) و تدابیری که عبدالله‌خان امیر طهماسبی در آذربایجان به کار برد و قدرت دولت و فرمانده کل قوا را در شمال غرب و کردستان تا صفحهٔ مغرب ایران بسط داد، سردار سپه معناً و حقیقتاً فرمانروای مملکت ایران معرفی گردید، مع‌هذا هنوز نسبت به شاه وفادار است و شاه و ولیعهد هم لباس نظام پوشیده و رتبهٔ نظامی گرفته و ظاهراً با سردار سپه می‌جوشد و گرم می‌گیرند.

تشنجات در مجلس چهارم

اکثریت مجلس از دموکرات‌ها و غیر هم که به نام جمعیت اصلاح طلبان گرد هم آمده بودند، دارای قیافهٔ جدی و ثابت بود و به کابینهٔ قوام‌السلطنه رأی اعتماد داد، و در موقع گذشتن پروگرام دولت از او دفاع کرد.



دکتر محمد مصدق‌السلطنه

وزیر مالیه، دکتر محمد مصدق‌السلطنه ماده واحده‌ای به مجلس آورد و اختیاراتی خواست، و با مخالفت شدید سوسیالیست‌ها مواجه گردید و او اولین و آخرین وزیری است که در برابر هجوم شدید سلیمان میرزا، لیدر سوسیالیست و نمایندهٔ نطاق و زبردست مجلس، به شدت بر ناطق حمله کرد واز خود و عقیدهٔ خود و دولت دفاع نمود و کاری را که باید وکیل مجلس انجام دهد و از وزیری دفاع کند، با کمال شهامت خود انجام داد ولی از فرط تأثر در پشت تریبون غش کرد!

و نیز مدتی عده‌ای از وکلای اکثریت با رئیس دولت شب‌ها در خانهٔ ییلاقی قوام‌السلطنه اجلاس می‌کردند و نخستین چهار دیواری بودجهٔ مملکتی را که بعدها دکتر میلیسپو آن‌را به صورت عمارت ساخته در آورد، ترتیب دادند و به نام چهار دیوارهای اعتباری برای تطبیق دخل و خرج به مجلس بردند و باز با هجوم به اقلیت برابر افتاده، از آن دفاع کردند و نطق معجز آثار ناطقین اکثریت و اقلیت در آن تاریخ از جنبهٔ دفاع مثبت و هجوم منفی، جزء شاهکارهای خطابی و فنی به شمار می‌آید! باری به عللی که خواهد آمد، قوام‌السلطنه بدون دخالت مجلس افتاد و مشیرالدوله آمد و او هم افتاد و باز قوام‌السلطنه آمد. و فعالیت سردار سپه و دسیسهٔ بعضی از وکلا که بعدها از عمال سردار سپه بودند، عامل این بازی‌ها گردید.

کلنل محمدتقی خان

آقای وزیر جنگ بعد از راندن سید ضیاءالدین تا مدتی سرگرم قضایای خراسان بود، و تفصیل آن واقعه خود کتابی جداگانه است که شبحی ناقص و ساده لوحانه و اندکی غرض آلود از آن طبع رسیده است، و تاریخ واقعی و اسناد صحیح آن را آقای محمد ملک زاده، مدیر روزنامهٔ نیمه رسمی ایران که بعد روزنامهٔ تازه بهار را در مشهد دایر کرده بود، نوشته است و ما متخصری از آن را نقل می‌کنیم، خلاصه آن است که:

مرحوم کلنل محمد تقی‌خان چنان که اشاره کردیم، والی خراسان را به دستور سیدضیاءالدین دستگیر و تحت الحفظ به مرکز فرستاده بود. بعد از رفتن سید و رسیدن دستخط عزل او به ایالات و سپرده شدن انتظامات مرکز و حومه به

سردار سپه و رهاشدن محبوسین، اندک نگرانی، برای کلنل محمد تقی‌خان حاصل شد. در تاریخ ۲۰ رمضان ۱۳۳۹ مطابق ۷ جوزای ۱۳۰۰ دستخطی از شاه به خراسان مخابره شده، کلنل را به فرماندهی قوای نظامی خراسان ابقا و از مداخلهٔ در امور حکومتی ممنوع داشت. این قضیه بیش‌تر او را ناراضی کرد، زیرا مشارالیه منتظر چنین پیشامدی نبود، مع‌ذلک از پذیرفتن اوامر مرکز خودداری نداشت، تا در تاریخ ۲۳ رمضان مطابق با ۹ جوزای ۱۳۰۰ دستخط دیگری از شاه به خراسان رسید و روز بعد، اشاعه یافت وآن دستخط زمامداری قوام‌السلطنه بود، و بلافاصله بعد از تشکیل دولت امر شد که نجدالسلطنه به سمت کفالت ایالت خراسان شناخته شود، و در نتیجهٔ این فرمان همهٔ محبوسین مشهد آزاد شدند و نجدالسلطنه در ادارهٔ ایالتی حضور یافته، به انجام وظایف خود مشغول گردید.

کلنل از حکومت قوام‌السلطنه بیمناک شده، به فکر طغیان افتاد و مصمم گردید که خود زمام امور خراسان را در دست بگیرد. بدین نیت هنوز چند روزی از کفالت نجدالسلطنه نگذشته بود که بدون بهانه و بی‌مقدمه شخص نامبرده را توقیف کرده، ادارهٔ حکومتی را خود در دست گرفت و جمعی از ارباب نفوذ شهر راکه مخل خیالات خود می‌شمرد، بار دیگر توقیف و برخی را تبعید نموده و گروهی از اهالی و طبقات مختلفهٔ شهری را در ارگ ایالتی دعوت کرد و به آنان تلقین شد که به نام اهالی از دولت، والی‌گیری کلنل محمد تقی‌خان را تلگرافاً تقاضا کنند!

در نتیجه از همان مجلس، چند نفری انتخاب شده، به تلگراف خانه متحصن شدند و تلگراف کردند که نجدالسلطنه قادر نیست خراسان را اداره کند و کسی به غیر از کلنل لایق این مقام نیست.

نظر به آن‌که کلنل مأمور دولت را توقیف کرده و جمعی را بدون مجوز تقانونی و بی‌اجازهٔ دولت حبس و تبعید کرده بود، پیشنهادات حضرات را دولت رد کرد، و کلنل هم اطاعت کرده، نجدالسلطنه کفیل ایالت را رها ساخت، اما وضع شهر وخیم شده، روز به روز هم بر وخامت اوضاع شهر

می‌افزود و شب‌ها صدای تیر و تفنگ اسباب توحش مردم را فراهم می‌ساخت و عاقبت شبی در یکی از محلات دو بمب محترق گردید و یک طفل هفت ساله مقتول شد و اضطراب اهالی به حد اعلی رسید!



مرحوم کلنل محمد تقی‌خان (طرف چپ) و آقای اسمعیل بهادر، صاحب‌منصب وفادار او

باز جمعی به تلگراف خانه رفته، تقاضای ایالت کلنل را تجدید کردند، و شبنامه‌ها و مکاتیب تهدیدآمیز بر ضد نجدالسلطنه انتشار یافت که او را امر به کناره گیری می‌نمودند، بالاخره نجدالسلطنه به تاریخ ۲۳ ذی‌القعده مطابق اسد ۱۳۰۰ دست از کار کشیده، در خانهٔ خود منزوی گردید و کلنل بدون اجازهٔ مرکز اداره حکومتی را به چنگ آورده، زیر ارادهٔ خود گرفت و به مداخلات مستقیم در امور حکومتی دست یازید... و باز تحصن و تلگرافات مذکور تجدید گردید.

در این حین دولت تصمیم گرفت صمصام‌السلطنه بختیاری را به ایالت خراسان بفرستد و این انتصاب از طرف متحصنین تلگراف خانه رد شد و با لحنی زننده فرمانفرمائی کلنل را از دولت خواستار شدند و دولت دریافت که وضع خراسان از حال طبیعی بیرون رفته و در چنگ کلنل افتاده است. بنابراین، به تاریخ ۹ اسد ۱۳۰۰ از طرف صمصام‌السلطنه، والی خراسان که هنوز در تهران متوقّف بود، کفالت ایالت تا ورود خود او به کلنل واگذار گردید.

اگر چه این تلگراف تا حدی باعث تسکین خاطر مرحوم کلنل شده، علی‌الظاهر خود را تسلیم اوامر دولت و ارادهٔ شان نشان می‌داد ولی در باطن به این امر متقاعد نگردید، بیم داشت که مبادا بدون استقلال در فرمانفرمائی خراسان اسباب زحمت او را فراهم آوردند، این جا قضایائی در پرده است که دست ما به اسناد انها نمی‌رسد و از تلگرافی که مرحوم کلنل به صمصام‌السلطنه کرده است چیزهائی استنباط می‌شود که حقیقت آن‌ها بر ما هنوز پوشیده است و ما برای ادای حق تاریخ با آن‌که بنای ما به اختصار است تلگراف کلنل را ضبط می‌کنیم:

تلگراف مورخهٔ ۱۰ اسد نمره ۴۱۴.

از مشهد به تهران،

حضور مبارک بندگان حضرت مستطاب اشرف آقای صمصام‌السلطنه، والی معظم خراسان دامت شوکته، پس از تقدیم عرض بندگی و فدویت اینک عرایض خود را عرضه داشته و استدعای توجه مخصوصی را می‌نماید.

پس از یک رشته تلگرافات متقابله در تحت شرایط و اطمینانی با این‌که هیچ حاضر خدمت نبودم و یقین داشتم هیچ کسی در خیال استفاده از خدمات من نیست، فقط و فقط به احترام امر ملوکانه در تاریخ ۱۳ جوزا از امورات حکومتی کناره گرفته و به ریاست قوای نظامی خدمات صادقانهٔ خود را ادامه دادم، اینک همان‌طور که پیش‌بینی شده بود، از روز اول در هر دو مورد نامساعدت‌هائی منحوس که شرحش موجب اطالهٔ کلام است، مرا از کار باز

داشته و بزرگ‌ترین قسمت وقت را که بایستی بـه اصـلاحات قـوای نـظامی مصروف شود، به دفاع گذراندم.

کفیل ایالت با این‌که در سایهٔ قدرت قوای نظامی فرمانفرمائی کرده و با کمال گرمی به عزل و نصب حکام و گرفتن تقدیمی مشغول بـود، از ادب و انسانیت و بردباری واطاعت فوق العادهٔ من سوء استفاده نموده، بـه عـناوین مختلفه زبان طعن و لعن مردم را به سوی قوای نظامی دراز نـموده و از دادن راپورت‌های غلط و مجعول خودداری نمی‌نمود.

جواب پیشنهادات و مستدعیات از مرکز همه به طوری بود که هر طفل شیر خواری مخالفت تامه را احساس نموده و بایستی خود را در هر آن دچار مخاطرات و صدمات بداند. بالاخره آن‌چه در مدت این دو ماه در خـراسـان شد، همه مبتنی بر نظریات خصوصی شخص آقای رئیس‌الوزرا و حس انتقام بوده لاغیر، پس از یأس کامل از موفقیت در ۲۸ سرطان رمزاً استدعا کردم که یا از خدمت معافم فرموده و یا این ترتیبات را خاتمه دهند، جـواب قـاطعی داده نشد.

خلاصه حیثیت و شرافت خود و زیر دستانم و امنیت ایالت مهمی را در خـطر دیـده، پس از آن هـمه استغاثه‌ها، بـر حـسب تـقاضای اهـالی پس از کناره گیری کفیل ایالت داخل عملیات مستقیم شدم و چون به کلی از حضرت اشرف آقای رئیس الوزرا و آقای کفیل تشکیلات مأیوس بودم، بـا فـدویت خانوادگی که به حضرت اشرف آقای مشیرالدوله داشتم، در لیلهٔ هـفتم اسـد توسط حضرت معظم له مراتب را به عـرض خـاکپای هـمایونی رسـانده و بدبختانه به صدور دستخط جوابیه نائل نگردیدم. غرض از استدعای تشریف فرمائی[1] این است که علاوه بر این‌که عملیات دولت حاضره و شخص آقای رئیس الوزرا اقلا آن قسمتی که در خراسان شده، منافی بـا مـصالح مـملکتی است، بنده شخصاً هیچ اعتماد و اطمینان به حضرت ایشان ندارم و به همین دلیل حاضر قبول هیچ خدمتی نیستم و نمی‌توانم با داشتن اقتدار ظلم را دیده

---

۱. یعنی حضور در تلگرافخانه برای مخابرهٔ حضوری.

و چشم‌پوشی کنم.

از حضرات معظم استغاثه و استرحام می‌کنم وسایل معافی از خدمت بنده را فراهم فرموده و یا این‌که با مستدعیات همراهی فرمایند، خدا شاهد است که این وضع پایدار نمی‌ماند و ممکن نیست که با این ترتیب امورات مملکت اصلاح شود.

من آن‌چه تکلیف سربازیم بود، عرض کردم و در مقابل هر پیشامد ناگواری خود را به کلی بی‌گناه می‌دانم و حاضرم در هر محکمه که از روی عدالت قضاوت شود، اظهارات خود را با اسناد مثبته به ثبوت برسانم.

محمد تقی

آن چه از خارج و غیر از تاریخ ملک‌زاده به دست آورده‌ایم و تلگراف بالا هم بدان اشارتی دارد ـ و حافظه هم چیزی از آن به یاد می‌آورد، شرحی است که از آقای امیر تیمور نمایندهٔ مجلس شنیدم و اینک نقل می‌کنیم:

بعد از رفتن سید ضیاءالدین و قبل از وصول خبر ریاست‌وزرائی قوام به خراسان، تلگرافی از تهران به مشهد رسیده میرزا صدرا ملقب به نجدالسلطنه را نایب‌الایاله کرده و کلنل را به سمت ریاست قوای تأمینیه و قشون نامزد می‌نماید.

این خبر به کلنل که تا آن روز از طرف سید ضیاءالدین نایب الایاله و فرمانده قوای خراسان شناخته شده بود، می‌رسد، عصبانی شده رئیس تلگرافخانه و نجدالسلطنه را توقیف می‌کند.

بعد از این عمل، جمعی از وجوه اعیان و علماء و تجار شهر را به دارالایاله دعوت می‌کند و آن شب یکی از شب‌های رمضان بود و کلنل برای مدعوین نطقی ایراد می‌کند که مفادش چنین بود که: من به خراسان خدمت کرده‌ام و من مردی خدمتگزار دولتم، و اگر یک روز قوام را توقیف کردم، به امر دولت مرکزی بوده است، و حتی به من امر شد که او را تلف کنم، ولی من این امر را اطاعت نکردم، زیرا قوام‌السلطنه در هیچ محکمهٔ رسمی محکوم به

مرگ نشده بود و کشتن او را وظیفهٔ خود ندانستم و تحت‌الحفظ وی را به مرکز فرستادم تا خودشان هر چه می‌خواهند بکنند، غرض آن است که من تا جائی که ممکن بود، اطاعت امر دولت را فرض ذمهٔ خویش دانسته و اکنون نیز مطیع دولت می‌باشم.

اما شنیده می‌شود که دولت به قوام‌السلطنه واگذار شده است و من سوءظن دارم که مبادا احساسات ایشان داعی انتقام شود و طرز رفتاری که هم اکنون با من شد و بدون این‌که به خود من تلگراف کنند و تکلیف مرا معین بنمایند، بدون هیچ اعتنائی مرا از کار منفصل و دیگری را به جای من تعیین کرده‌اند، این سوءظن مرا تأیید می‌کند.

آقایان بدانند که هرگاه قصد دولت توهین و آزار و تمام کردن من باشد، در صورتی که من مطیع دولت بوده و هستم، کمال ظلم خواهد بود. من حاضر نیستم که خونی از بینی یک ایرانی بریزد و راضی‌تر دارم گلوله به سینهٔ من بخورد تا آن گلوله به دیوار قلعه‌ای از قلاع ایران اصابت کند، مع‌هذا در صورت بی‌لطفی دولت و قصد انتقام و تصمیم بر تمام کردن من، ناچار خواهم بود با قوائی که در تحت اطاعت دارم، مقاومت نمایم.

اکنون آقایان را از قضایا آگاه کردم، باقی خود دانید.

در همان شب کمیسیونی شش نفری از میان جمعیت برگزیده شد که عدهٔ اعضاء آن این‌ها بودند: ۱. حاج فاضل مجتهد ۲. میرزا مرتضی قلی‌خان ۳. حاج شیخ محمد کاظم تاجر ۴. سردار نصرت (امیر تیمور حالیه) ۵. حاج حسین آقای ملک ۶. شیخ حسن پائین خیابانی. این عده همان شب به تلگراف خانه رفتند و موضوع اظهارات کلنل محمد تقی‌خان را با دربار سلطنتی توسط تلگراف در میان نهادند و شرایطی که کلنل آن‌ها را شرط موافقت و اطاعت قرار داده بود، به عرض شاه رسانیدند و شرایط به قرار ذیل بود:

۱. بودجهٔ ژاندارمری خراسان مطابق آن چه فعلاً هست، باقی بماند و نقصانی در آن روی ندهد.

۲. درجات افسران ژاندارم مطابق آن‌چه پیش‌بینی گردیده و در کابینهٔ

قبلی به تصویب رسیده است، اعطا شود.

۳. اسب و اسلحهٔ شخصی قوام‌السلطنه که بـه ژانـدارم تـعلق گـرفته و اسب‌ها داغ ژاندارمری خورده‌اند، متعلق به این اداره باشد و مسترد نگردد.

۴. دولت به کلنل محمد تقی‌خان دوساله مرخصی با استفادهٔ از حقوق بدهد که در فرنگستان نواقص تحصیلات خویش را تکمیل کند.

۵. یک اسکورت ژاندارم کلنل را تا سرحد ایـران مشـایعت نـماید... و خرده ریزه‌های دیگر که به یاد آقای امیر تیمور نمانده بود[1].

همان شب از دربار جـواب رسـیدکه اعـلی‌حضرت هـایونی تـمامت شروط کلنل را پذیرفته‌اند، جز این‌که اجازه نمی‌دهند که مشـارالیـه از ایـران خارج شود و مقتضی می‌دانند که در سر خدمت خود با امیدواری و استظهار کامل مشغول باشد.

نزدیک سحر جواب دربـار بـه کـلنل رسـید و کـلنل شکـر کـرد و گـفت: الحمدالله که باری بزرگ از دوش من برداشته شد، و به فوْر نجدالسلطنه را احضار کرده، او را مرخص نمود و شغل کفالت ایالت را به مشارالیه واگذار کرد و خود از دارالایاله به باغ خونی خارج شهر انتقال نمود و به خدمات مرجوعه قیام کرد.

اجتماعاتی در شهر مشهد به نام کمیتهٔ ملی و غیره راه افتاده بود، بیانیه‌هائی دائر بر انتقاد از اوضاع تهران و رئیس‌الوزرا انتشار می‌یافت و تلگرافات زننده‌ای از همین قبیل به تهران مخابره می‌گردید، و در بعضی جراید مشهد به رئیس دولت و به مرکزیان حمله‌ها و توهین‌ها می‌شد، و معلوم بود که این شایعات بدون اطلاع و میل کلنل نیست، و نیز از تلگراف کلنل به صمصام‌السلطنه این معنی روشن بود که وی از رئیس‌الوزرا سوءظن بسیار دارد.

صمصام‌السلطنه بنا بود با عدهٔ بختیاری حرکت کند ولی کلنل از این معنی ترسید و در تلگرافاتی که عین آن‌ها در تاریخ ملک زاده موجود است، مکرر از صمصام خواهش می‌کند که تنها بیائید و عده با خود برندارید و می‌گوید که:

---

۱. ظاهراً یکی از تقاضاها هم ابقای مسیو دبوای بلژیکی، رئیس مالیه بوده است که هم دست کلنل بود و دولت او را معزول کرده بود.

اهالی از آمدن سوار بختیاری ناراضی هستند و در تلگراف رمز مورخه ۱۶ اسد[1] به صمصام می‌گوید: «چنان‌چه عده همراه نخواهد بود، اطلاع فرمائید تا بتوانم اهالی را خاموش و مطمئن بنمایم، ثانیاً جنرال قونسول انگلیس اظهار می‌دارد بندگان حضرت اشرف به سفارت دولت فخیمه اطمینان داده‌اید که نسبت به بنده اعتماد خواهید داشت، فدوی طرفدار جنگ داخلی نیستم و نسبت به حضرت اشرف با این‌که تا [کنون خدمت نرسیده‌ام] حضور مبارک عقیدهٔ پاک و بی‌آلایش دارم، لکن چنان‌چه در ضمن تلگراف حضوری عرض کردم نسبت به دولت و مخصوصاً شخص آقای رئیس‌الوزرا به دلایل کافی که در دست است اعتماد و اطمینان ندارم، اگر بندگان حضرت اشرف شخصاً ضمانت فرمایند که کابینهٔ حاضره به مواعید خود وفا خواهد نمود، به نام شرافت و درست قولی ایلیاتی که در حضرت اشرف سراغ دارم، تسلیم محض خواهم شد و در این صورت استدعائی که خواهم داشت همان ابقای مسیو دبواست و بس، و امیدوارم از بذل توجه در این موقع فدوی را مفتخر فرمایند. ۱۶ اسد ۱۳۰۰ نمرهٔ ۲۱۵ **محمد تقی**

و صمصام‌السلطنه جواب می‌دهد: از تهران به مشهد:

جناب اجل آقای کلنل محمد تقی خان، کفیل ایالت جلیلهٔ خراسان دام اقباله.

از مفاد دو فقره تلگراف مرموز و مکشوف جناب عالی مستحضر، این‌که اظهار داشته‌اید مطابق شایعات این جانب با عدهٔ بختیاری و قوای دیگر خیال حرکت به آن صوب دارم، این شایعه را به کلی تکذیب می‌نمایم، چه که با بودن جناب عالی و عدهٔ ژاندارم مأمورین مشهد، دولت و ایالت از قوای دیگر مستغنی و احتیاجی نخواهند داشت. لازم است جناب عالی به اطمینان قول ایل خانی من اشخاصی که از این باب دچار توهم و تشتت خیال شده‌اند به کلی مطمئن نمائید، این جانب با کالسکهٔ چاپاری قریباً حرکت می‌نمایم.

اما جواب قسمتی که به خودتان اشاره نموده‌اید: این جانب به شرافت

---

۱. تاریخ ملک‌زاده صفحهٔ ۲۲ سطر ۱۴-۱۳.

ایلیت خودم به جناب عالی اطمینان می‌دهم که کاملاً مورد اعتماد هستید. از طرف دولت و این جانب ابداً مورد اعتراض و بی‌محبتی نخواهید بود، بلکه از لازمهٔ محبت و مهربانی دربارهٔ شما اغماض نکرده، زحمات و خدمات شما منظور نظر خواهد بود.

در موضوع مسیو دبوا با این‌که قانون امور کلیهٔ وزارت خانه‌های دولت را چنان‌چه می‌دانید مجزا و کلیهٔ وزارت خانه‌ها در امور یکدیگر موظف به مداخله نخواهند بود. مع‌هذا نظر به عوالم محبتی که به شخص جناب عالی دارم، حتی‌القوه کوشش می‌کنم.

با این حال از این به بعد رشتهٔ این مذاکرات را مقطوع و باکمال اطمینان خاطر و امیدواری مشغول حفظ انتظامات بوده، مزید امتنان این جانب و رضایت دولت را فراهم دارید. ۱۸ اسد ۱۳۰۰ ـ **نجف قلی بختیاری**

و نیز صمصام به او تلگراف می‌کند که کلنل گلروپ[1] برای رفع سوء تفاهمات می‌آید و آمدنش قبل از جریان مذاکرات و معاهده بین من و شما بوده است، تلگرافات را کلیه به ایشان ارائه بدهید تا مسبوق شود.

با این مقدمات، مرحوم کلنل، اولاً مسیو دبوای بلژیکی را که از همدستان او بود و دولت احضارش کرده بود و او تمرد کرده بود، به ریاست مالیه برگماشت و اودوی سیاری به سر وقت شجاع‌الملک باخرزی و دیگران که خیال مخالفت در آن‌ها می‌کرد، فرستاد و روز ۱۱ ذیحجهٔ ۱۳۰۰ کلنل گلروپ و پنج نفر صاحب‌منصب را که وارد شش فرسخی شهر شده بودند، فرستاده خلع سلاح کرد و به شهر راه نداد و خود با آن‌ها ملاقاتی کرده، روانهٔ تهران شان کرد و به طغیان علنی آغاز نمود.

تصور می‌شود که قوام السلطنه، رئیس الوزرا هم با کلنل خوب نبوده است، اما کسانی که ریاست کرده‌اند، می‌دانند که هیچ رئیس دولتی حاضر نیست به صرف احساسات شخصی و حب و بغض خصوصی شش هزار سرباز مسلح را بر علیه خود و دولت خود تحریک کند، خاصه که خبر داریم و این معنی را من از آقای بهرامی (دبیر اعظم) شنیده‌ام که می‌گفت: روزی که خبر طغیان کلنل به سردار سپه رسید، در تهران هزار نفر تفنگ به دوش نداشتیم

۱. این شخص سویدی و رئیس ژاندارمری بود.

و حسین آقای خزاعی را با عده‌ای بی‌سر و ته و بی‌ساز و برگ به شاهرود فرستادیم.

پس اگر گفته شود که دولت امیر شوکت‌الملک (علم) و سردار معزز بجنوردی را بر علیه کلنل تحریک کرده است، صحیح است، اما این عملیات مربوط به زمانی است که طغیان کلنل علنی شده و زیر بار هیچ مصلحتی نرفته است، مع‌هذا نمی‌توانم قضیه بااطمینان یک قضیهٔ تاریخی حکمی بکنم.

بعد از آن‌که کلنل گلروپ و صاحب‌منصبان ارشد دیگر در شریف آباد توسط اسمعیل بهادر یراق‌چین شدند و شبانه با کلنل محمد تقی‌خان ملاقات کردند و به مرکز بی‌نیل مرام باز گشتند، دولت به خیال افتاد که جنرال حمزه‌خان، عموی کلنل را که یکی، از افسران محترم قراق خانه بود، به مشهد بفرستد تا با نصایح و اندرز کلنل را از نیاتی که دارد، منع کند، ولی حمزه‌خان از رفتن خودداری کرد.

در این مورد از طرف شوکت الملک، والی قاینات و سردار معزز، والی بجنورد و خوانین زعفرانلوی قوچان به حمایت دولت علامات مخالفت با کلنل بروز کرد و شجاع الملک، رئیس ایل هزاره و قسمتی از ایل تیموری به ریاست شوکت‌السلطنه و سید حیدر و طوایف بربری و سالارخان بلوچ علائم خلاف آشکار کردند و دولت کلنل را در صفحهٔ خراسان طاغی و سرکش معرفی کرد.

در تاریخ ملک‌زاده آمده است که در این مورد از طرف دولت به وسایل غیر مستقیم به کلنل پیشنهاد شد که:

۱. کلنل حقوق دوسالهٔ خود و معتصم‌السلطنه و ماژور اسمعیل‌خان را برداشته و به اروپا مسافرت کند.

۲. محاسبات خود را در ظرف پانزده روز بسته و امور ایالت را به تولیت آستانه واگذار نماید.

۳. به کلیهٔ افسران ژاندارم واهالی محل که با عملیات کلنل شرکت داشته‌اند، از طرف دولت تأمین داده خواهد شد.

۴. از طرف دولت به قوای ایلیات توصیه خواهد شد که با کلنل طرفیت ننمایند و با اسکورت مخصوص ژاندارم او را به سرحد برسانند.

و گوید این پیشنهادها مورد قبول کلنل واقع نشد.

بالجمله از اواخر اسد ۱۳۰۰ طرفین از یکدیگر نومید شدند.

کلنل خراسان را در چنگ خود گرفت. دولت نیز او را به وسیلهٔ تلگرافات پی در پی یاغی و خودسر معرفی کرده، عشایر محلی را بر علیه او به مخاصمت وادار ساخت.

روابط کلنل با خارجی‌ها:

کلنل محمد تقی‌خان مردی وطن خواه و ایران دوست و درس خوانده بود. نه با خارجیان عداوت و دشمنی داشت و نه تسلیم و نوکر آن‌ها می‌شد. اما روابط او با روس‌ها در اوایل حکومت سید ضیاءالدین که رفیق روتشتین از خراسان به تهران می‌آمد، کلنل شبی از او پذیرائی خوبی کرد و در سرشام نطق‌های مهیج و دال بر امیدواری ایرانیان از لنین و دولت شوروی که مظالم تزاریان را جبران کنند، به میان آمد.

با انگلیس‌ها هم روابط کلنل بد نبود و حتی می‌گویند که کونسول انگلیس در اصلاح بین کلنل و دولت وساطت کرده بود و قبول نیفتاد. اما بعد از طغیان کلنل و قطع روابط او با دولت، بدیهی است که روابط او با کونسول انگلیس تیره شده و به تقاضاهای آنان وقعی نمی‌گذاشت، تمام کسانی که با کونسول خانه ارتباطی داشتند، حتی صاحب‌منصبانی که مظنون به مراوده بودند، دستگیر و توقیف کرد، تا بدین وسیله از تحریکات آنان بر علیه اوضاع جلوگیری شود، و طولی نکشید که کلیهٔ تلگرافچیان انگلیس را که در عمارت تلگراف‌خانه برای مخابرات خارجی دارای اتاق و سیم مخصوص بودند، از ورود به تلگراف‌خانه ممنوع داشت، و عملیات کونسول خانه را تحت تفتیش قرار داد.

جنگ آغاز می‌شود:

دولت کلنل را متمرد و مجنون معرفی می‌کند. کلنل قوام‌السلطنه را خائن و مغرض می‌خواند و افکار مردم خراسان را بر ضد دولت و قوام‌السلطنه می‌شوراند و به هیجان می‌آورد!

کلنل می‌خواهد کاری کند که دولت ناچار سقوط نماید، و قوام‌السلطنه از کار بر کنار شود و ایالت خراسان با خود کلنل باقی بماند و کسی متعرض وی نشود، دولت هم این را می‌داند و سعی دارد او را به تسلیم وادار سازد!

اینک قسمتی از یک بیانیه که در مشهد مصادف همان اوقات قطع مناسبات بین کلنل و تهران انتشار یافته است:

قسمتی از یک بیانیه

«... این همان قوام‌السلطنه است که در مدت دو سال دو کرور ثروت خراسان را به بانک‌های خارجه فرستاد. با این همه از چند رأس اسب و یک اتومبیل که به حکم دولت ضبط شده و به سربازان رشید و مدافعین حقیقی مملکت داده شده بود، نتوانست صرف‌نظر کند. در صورتی که آن‌ها از خراسان بود و به خدمت خراسان گذاشته شده بود. لکن حرص و طمع و لجاجت او را وادار کرد که یک ایالت بزرگی، مثل خراسان را فدای غرض شخصی کند، و از هر گوشه و کنار، هر چه اشرار نشان دارد بر انگیزد و آن‌ها را به انواع مواعید، بر ضد امنیت خراسان مسلح کند تا آن‌که به غرض فاسد خود نایل شود، و اینک به مساعی آن کسی که خود را رئیس دولت نامیده، در عاشورا و در ماه حرام خون ایرانی مسلمان به دست برادر دینی و وطنی ریخته می‌شود زیرا که ارادهٔ حضرت اشرف این طور تعلق گرفته...»

در قسمت دیگر این بیانیه تهران و نمایندگان و صاحبان پارک، تهدید سخت شده‌اند... و از کلنل بسیار تمجید کرده‌اند و به شاه قدری تملق و مداهنه گفته‌اند.

به امضای: رئیس کمیتهٔ مرکزی ملی خراسان

حکم تلگرافی رئیس دولت:

از تهران به بیرجند:

جناب مستطاب اجل آقای امیر شوکت‌الملک، حکمران قاینات و سیستان دام‌اقباله، البته از رفتار اخیر کلنل محمد تقی‌خان مطلع شده و می‌دانید با وجود مساعی دولت در این‌که مشارالیه از طریق اطاعت خارج نشود، حرکات بی‌رویه و مجنونانهٔ خود را دوام داده، بنای خودسری و تمرد را گذارده، اسباب اختلال اوضاع خراسان گردیده است، بر حسب امر قدر قدرت بندگان اعلی‌حضرت اقدس شاهنشاهی ارواحنا فداه، اردوی قزاق

مرکب از پنج هزار نفر رهسپار خراسان است، بدیهی است در این موقع وظیفهٔ دولت خواهی و شاه‌پرستی سرکردگان و رؤسا خراسان و سیستان جز این نیست که با تمام قوا بر ضد محمد تقی‌خان متمرد اقدام و خدمات صادقانهٔ خود را به منصهٔ ظهور برسانند.

لهذا حسب الامر به جناب عالی مقرر می‌شود که محمد تقی‌خان نایب سرهنگ را متمرد شناخته و به هیچ وجه به اقدامات و اظهارات او اعتبار ندهید و قوای خود را هرچه ممکن شود، حاضر و عملیات خودسرانهٔ او را قویاً جلوگیری نمائید و مراقبت کامل نمائید که عمال محمد تقی‌خان به هیچ‌وجه در عایدات مالیاتی حوزهٔ حکومتی جناب‌عالی مداخله نکرده و نگذارید دیناری از نقد و جنس عایدات دولتی به مشهد ارسال گردد و باید اردوی کامل از سوار و سرباز و توپخانه تهیه نموده، حقوق آن‌ها را به موجب این تلگراف از عواید مالیاتی و غیره مأخوذ داشته و یک عدهٔ کافی به خواف فرستاده، از تجاوزات ژاندارم به آن حدود قویاً جلوگیری نمائید. از افراد ژاندارم و صاحب‌منصبان هر کدام به اردوی جناب عالی ملتجی شوند، به آن‌ها تأمین بدهید والا در قلع و قمع آن‌ها اقدام نمائید، سواد این تلگراف را با سواد مخصوص به فوریت برای جناب حاجی شجاع‌الملک ارسال دارید.

۵ سنبله نمرهٔ ۸۴۲۵ ـ **قوام السلطنه، رئیس‌الوزرا**

روابط خراسان با تهران بریده شد!

کلنل محمد تقی خان، فرمانفرمای خراسان، و اردوی فداکار و تمام اسلحه‌ای در زیر فرمان اوست که نظیر آن‌ها در تهران و سایر نقاط کم‌تر یافت می‌شود، و جماعتی از اهالی خراسان نیز او را دوست می‌دارند زیرا خوب حرف می‌زند، خوشگل است، صحبت‌های وطن پرستانه را از روی احساسات می‌گوید و با مردم گرم می‌جوشد و در عوض سخت‌گیر و شدیدالعمل است و مخالف را حبس می‌کند و امان نمی‌دهد، و خلاصه آن‌که اسباب و آلات ریاست و بزرگی برای او فراهم است.

چند تن از خراسانیان متحصن تلگراف خانه که مأیوس شده‌اند، در ادارات دولتی

ریخته و گفتند روابط خود را با مرکز قطع کنید، مسیو دبوا، رئیس مالیه با قوام‌السلطنه میانهٔ خوبی نداشت، اکنون با کلنل دوست است و مالیات خراسان به کلنل تحویل داده و می‌دهد.

عواید پست و تلگراف را هم از روز ۱۸ ذیحجه ۱۳۳۹، مطابق اسد ۱۳۰۰، کلنل تحت نظر گرفت. و همان روز مسیو شوبرک سوئدی، رئیس نظمیه و ماژور عبدالله‌خان معاون او را از مشهد اخراج کرد و عالم‌الدوله نامی را به ریاست نظمیه برگماشت و حکومت نظامی در مشهد اعلان شد.

گفتگوی اصلاح و تدارک جنگ:

از یک طرف شوکت‌الملک خوانین سرحدی را به تحشید قوی و تهیهٔ حرب و ضرب وادار و از طرف دیگر با مشهد باب مخابرات صلح را باز کرده و تلگراف حضوری او با معتصم‌السلطنه [1] معاون و هم‌دست کلنل مفصل است و در تاریخ ملک‌زاده درج، خلاصه هرچه نصیحت و ارشاد که تصور شود، از طرف شوکت‌الملک به حضرات گفته شد و مؤثر نیفتاد، حتی مصباح‌دیوان (اسدی بعد) پیشکار خود را هم برای اصلاح به خراسان فرستاد و کاری صورت نداد، ناچار جنگ آغاز شد!

کلنل پنج شش هزار ژاندارم و اسلحهٔ اعلی ده تیر انگلیسی که دولت از دولت انگلیس خریداری کرده بود و چند عراده توب و صاحب‌منصبان جدی داشت، و در میان خوانین سرحدی این نظم و ترتیب و این اسلحه نبود.

فقط در قاینات مطابق بودجه‌ای که بسته شد، ششصد و پنجاه نفر قوای مشق کرده نظامی موجود بود که دویست نفر آن‌ها برای انتظامات محلی لازم می‌شد و چهارصد نفر دیگر می‌توانست به میدان برود، دو عراده توب کوهستانی نیز زیادتر نداشتند، تا دویست نفر دیگر هم می‌توانستند تدارک کنند.

اما قوای چریک زیاد می‌شد راه انداخت، چنان‌که چیزی نگذشت که شجاع‌الملک محمد رضاخان، رئیس ایل هزاره و سالارخان بلوچ صاحب قلعهٔ علیک، و شوکت‌السلطنه تیموری و سید حیدر، رئیس طایفهٔ بربری و سالار شجاع بر ضد کلنل و به

---

۱. معتصم‌السلطنه فرخ کارگزار به مناسبت موافقت با حکومت سید ضیاءالدین از مجلس چهارم رد شد و ازین رو با کلنل همداستان گردیده بود.

اطاعت شاه و دولت با یک‌دیگر متحد شده و در اندک زمانی قریب پنج هزار سوار چریک جنگی تجهیز کردند و به سوی مشهد در حرکت آمدند.

خود شجاع‌الملک در یوسف آباد نزدیک سرحد نشست ولی سایر خوانین و رؤسا را با پسرهای خود و چریک روانه کرد واین عده تا فریمان نزدیک مشهد پیش آمدند.

این اخبار برای کلنل تولید نگرانی کرد وابتدا درصدد برآمد که آن‌ها را به طریق مسالمت‌آمیزی منصرف سازد و در باطن شاید قصدش پخت و پز با بعضی رؤسا و تدارکات کافی در مشهد بوده است. لذا هیأتی از محترمین مشهد و رؤسای دوایر را به تربت جام فرستاد و مدتی گذشت و نتیجه حاصل نشد و کلنل هم قوای خود را مرتب ساخته و به ریاست علیرضا خان شمشیر به استقبال قوای چریک فرستاد.

ژاندارم قوای چریک را از فریمان دوانده و تا نزدیک سرحد آن‌ها را عقب نشانید.

در تربت حیدریه نیز طوایف قرائی سر به طغیان بر آورده، در مزرعه و قلعهٔ سنگان قیام کردند و سالار خان بلوچ که از فرونت باخزر و تربت جام گریخته بود، در قلعهٔ علیک طغیان کرد، کلنل با سه عراده توپ به تربت حیدریه رفته، در هر دو نقطه جنگید و هر دو قسمت راخاموش ساخت.

قرار ملاقات:

امیر شوکت الملک (علم)، والی قاینات و سیستان که از طرف رئیس دولت با اختیارات کافی دستور دفع کلنل محمد تقی خان را با اعمال قوهٔ قهریه داشت و برای احتراز از جنگ و خونریزی به وسیلهٔ تلگرافات حضوری و دادن پند و اندرز می‌خواست کلنل را از خیالاتی که در سر دارد، مانع شود و برای این منظور نمایندهٔ خود محمد ولی‌خان اسدی (مصباح‌السلطنه) را به مشهد فرستاده بود، قرار ملاقاتی با کلنل محمد تقی‌خان داد.

در این هنگام که مصادف با اوایل برج میزان ۱۳۰۰ بود، مرحوم آیةالله‌زادهٔ خراسانی[۱] و حاجی حسین آقای ملک در بیرجند توقف داشتند و کلنل برای سرکشی به اردوهای ژاندارم به گناباد رفته بود و مصمم شد که امیر شوکت الملک را در گناباد ملاقات کرده واو را از مخالفت با خود که از آن خیلی بیمناک بود، باز دارد. با این مقصود تلگرافی

---

۱. میرزا محمد فرزند آخوند ملامحمد کاظم خراسانی پیشوا و مقلد عظیم شیعه

به شوکت الملک مخابره کرد و او را به گناباد دعوت نمود. امیر شوکت الملک نیز از موقع استفاده کرده، مصمم شد که به اتفاق آیةالله‌زاده و حاج حسین آقا به اول خاک قاینات، در نقطهٔ معروف به گدار سلیمان رفته با کلنل ملاقات نمایند تا شاید او را متقاعد سازند که از راه سیستان به هندوستان برود. بنابراین، دعوت کلنل را پذیرفته و تاریخ حرکت خود را تلگرافاً به کلنل خبر داد.

در همین هنگام شورش اکراد قوچانی که به دستور سردار معزز، حاکم بجنورد[1] تهیه دیده شده بود، شروع شد وخبر آن در گناباد به کلنل رسید و قبل از دریافت تلگراف شوکت الملک، گناباد را ترک گفته، به مشهد حرکت کرد و در تاریخ ۷ میزان ۱۳۰۰ ضمن تلگرافی که به امیر شوکت الملک از گناباد مخابره نمود، از ملاقات عذر خواست.

کشته شدن کلنل:

کلنل به سرعت به مشهد بازگشت. در این موقع ماژر محمود خان نوذری، فرمانده و حاکم نظامی قوچان که به عذر کسالت و معالجه به مشهد آمده بود، در غیاب کلنل کفالت امور را در عهده داشت.

خوانین قوچانی از غیبت محمودخان نوذری در قوچان استفاده کرده، در اواخر ماه محرم ۱۳۴۰ فرج الله خان، حاکم شیروان و عزیز الله خان با قوای محلی خود و کمکی که از طرف سردار معزز بجنوردی به آن‌ها می‌شد، به قوچان حمله کرده، ژاندارم‌ها را خلع سلاح نموده، قوچان را متصرف شدند.

کلنل که به مشهد رسید و از واقعهٔ قوچان اطلاع کامل حاصل کرد، نخست پریشان خاطر گشته، صلاح خود را در این دید که محمود خان را به مشهد گذاشته و خود به دفع شورش قوچان قیام کند[2] و شبانه با عدهٔ قلیلی صاحب منصب و ژاندارم که در مشهد موجود داشت، راه قوچان را پیش گرفت تا قوای هزیمت یافتهٔ ساخلو قوچان را نیز در بین راه جمع‌آوری کرده، قوچان را از دست اکراد باز گیرد.

---

۱. در این باب سندی به دست نیامده است.

۲. از شخص موثقی شنیدم که کلنل از تربت به مشهد آمد و به محمود نوذری تکلیف کرد که به فوریت به سمت قوچان حرکت کند. محمود نوذری عذر آورد که خانم من تازه از تهران رسیده است، اجازه‌بدهید که امشب مانده، فردا حرکت کنم! کلنل ازین سخن رنجیده خود با معدودی قلیل ژاندارم حرکت کرد!...



سردار معزز بجنوردی

کلنل با همراهان معدود خود تا جعفر آباد دو فرسنگی قوچان پیشرفت، ژاندارم‌های فراری بعضی به او ملحق شده و برخی بدون اعتنای به او به مشهد مراجعت نمودند.

در جعفر آباد مصادمه بین کلنل و کردهای قوچانی شروع شد و کلنل شخصاً در تپه‌های جعفرآباد با تفنگ و شصت تیر می‌جنگید. این جنگ، در روز دوشنبه اول صفر ۱۳۴۰ (۹ میزان ۱۳۰۰) واقع شده تا عصر آن روز ادامه داشت و در نتیجه نیمی از قوای ژاندارم کشته و نیمی فرار کرد، و کلنل یکه و تنها در حالی که محاصره شده بود، تا آخرین فشنگی که داشت جنگید تا کشته شود و جنگ جعفرآباد خاتمه یافت.

پس از پایان جنگ، کردهای قوچانی حین تصادف به نعش کلنل از قرینه و علامات نظامی او را شناخته، سرش را از تن جدا کرده به قوچان بردند.

حوادث بعد:

روز ۱۲ میزان ۱۳۰۰ خبر کشه شدن کلنل در شهر مشهد اشاعت یافت، محمودخان

نوذری بلافاصله به اتفاق آیةالله‌زاده که تازه از بیرجند وارد مشهد شده بود، به تلگراف خانه رفت و دولت را از قتل کلنل آگاه ساخت و خود نیز اظهار اطاعت از اوامر دولت نموده کفالت امور موقتاً از طرف دولت به او واگذار شد.

روز ۱۵ میزان جنازه و سر کلنل محمدتقی خان با تجلیل و احترامات نظامی به مشهد وارد شد. یک عده از صاحب‌منصبان و افراد ژاندارم و جمعی از اهالی شهر جنازه را با ابراز احساسات و ایراد نطق‌های پرهیجان مشایعت می‌نمودند.

چون حین عبور جنازه در شهر، از طرف محمود خان نوذری و بعضی از هواخواهان مرحوم کلنل نطق‌های پرحرارتی ایراد و احساسات شدیدی بروز داده می‌شد، دولت مرکزی را نگران ساخته، دستور داده شد قوای نظامی دولت از شاهرود و قوای چریک سرحدی به مشهد نزدیک‌تر شوند.

همان روز جنازهٔ کلنل در مقبرهٔ نادرشاه دفن و ظاهراً غائلهٔ کلنل محمد تقی خان خاموش شد و چند روز بدین منوال گذشت. قوای نظامی دولت به سرکردگی حسین آقا خان خزاعی میرپنج از شاهرود به طرف مشهد حرکت کرد. اردوهای ژاندارم خراسان نیز متدرجاً از محاصره و قتل کلنل آگاه شده، دست از عملیات خود در میدان‌های جنگ برداشته، شروع به عقب‌نشینی نمودند، بعضی از این اردوها متفرق و بعضی منظماً به مشهد بازگشتند.

قیام اسمعیل بهادر

ماژور اسمعیل خان بهادر یکی از افسران صمیمی و جدی و باوفای مرحوم کلنل بود (صفحهٔ ۱۸۰) که در آن موقع ریاست اردوی ژاندارم مأمور سبزوار را، در مقابل قوای قزاق دولتی متوقف در شاهرود عهده دار بود. پس از قتل کلنل اردوی سبزوار را حرکت داد. چند روز بعد وارد قصبهٔ طرق، دو فرسنگی مشهد شده، عدهٔ خود را در طرق متوقف ساخته و خود به مشهد آمده، مستقیماً به آرامگاه کلنل شتافت.

اسمعیل بهادر که روحاً از قتل رئیس محبوب خود سخت متألم و نسبت به اوضاع بی‌اندازه خشمناک و بدبین بود، به سر قبر کلنل و در حضور جمعی از اهالی بیانات تند و شورانگیز ادا نمود. به قسمی که با قوائی که در اختیار داشت، شهر را به طور خطرناکی تهدید می‌کرد!

بیانات متهورانهٔ او با شناسائی که مردم نسبت به احساسات تند و رفتار خشن وی داشتند، اهالی را مضطرب ساخت واز قیام جسورانهٔ او که به صورت انتقام و خون خواهی کلنل داشت، بروز می‌کرد، در بیم و وحشت فوق‌العاده گرفتار آمدند.

این طرز رفتار بهادر دولت را نیز نگران ساخت و از جانب وزیر جنگ به محمود خان نوذری، کفیل ایالت تلگراف فوری رسید که هرگاه در ظرف ۴۸ ساعت اسمعیل بهادر از خراسان خارج نشود، حکم اعدامش صادر خواهد شد.

این تلگراف در مزاج اسمعیل بهادر اثر معکوس بخشید، و عوض این‌که او را به جای خود بنشاند، بیش‌تر از جای برانگیخت، تا بدین قرار:

شب ۱۵ ماه صفر مطابق ۲۴ میزان ۱۳۰۰ از طرق، اردوگاه خود با یک عدهٔ ژاندارم مسلح، ساعت پنج از شب گذشته غفلتاً به شهر وارد شد.

محمودخان نوذری، کفیل ایالت را دارالایاله دستگیر و به اردوگاه طرق اعزام و توقیف نمود.

صبح روز بعد، مجدداً با پنجاه ژاندارم به شهر آمده، به خانه آیةالله زاده رفت واو را مورد تهدید و تغیر قرار داد، به قسمی که گفته شد، خیال دستگیری او را نیز داشته است.

اخراج اسمعیل بهادر:

در همین احوال محمد خان نوذری که در طرق توقیف بود، صاحب منصبان اردو را دور خود جمع کرده و رفتار متهورانه اسمعیل بهادر را به آنان یادآور شده، آن‌ها را مطیع خویش ساخته و متفقاً به طرف شهر حرکت نمودند.

اسمعیل بهادر چون از این واقعه آگاه شد، و قوای خود را از دست رفته دید، در خانهٔ آیةالله زاده به حالت تحصن درآمد و عاقبت در نتیجهٔ مذاکرات با دولت اجازه داده شد که از ایران خارج شود و خارج شد.

ورود والی جدید و قوای دولت به مشهد:

در تاریخ ۲۷ صفر ۱۳۴۰ نظام‌السلطنه مافی به فرمانفرمائی خراسان برقرار و روز ۲۹ صفر قوای نظامی دولت که مرکب از ۷۰۰ قزاق و ۳۰۰ ژاندارم و ۳۰۰ سوار امنیه بود، به

سرکردگی حسین آقاخان خزاعی به مشهد وارد شدند.

انتقال جنازه:

شب ۲۶ ربیع الثانی ۱۳۴۰ بنا به اجازهٔ مقامات مرکزی، جنازه کلنل محمد تقی خان که در مقبرهٔ نادرشاه دفن شده بود، از خاک بیرون آورده شد و شبانه در قبرستان کوچکی بیرون دروازهٔ سرآب، جنب باغ منبع (این قبرستان در دورهٔ حکومت پاکروان از بین رفته و جزء خیابان شده است) به خاک سپرده شد.

آمال کلنل:

کلنل محمد تقی‌خان بر خلاف آن چه که مشهور بود، قصد حملهٔ به تهران و در دست گرفتن زمام امور کشور را نداشت، بلکه آرزومند بود خراسان را استقلال بخشد و خود به ریاست جمهوری خراسان برقرار گردد. سندی که این مطلب را ثابت می‌کند تلگرافی است که در اوایل مخالفت با حکومت تهران، به محمودخان‌نوذری مخابره کرده و عیناً در زیر نقل می‌شود:

> آقای ماژور محمودخان راپورت تلگرافی نمره... را ملاحظه کردم، همان طوری که سابقاً هم دستور داده‌ام، در راه شیروان پست بگذارید و کاملاً اقدامات و عملیات سردار بجنوردی را به توسط قاصدین مخصوص تحت تفتیش آوردید، تا به حال‌که کلیهٔ امور بر وفق مرام گذشته، امیدوارم بیرق جمهوری خراسان را من بر دوش بکشم، محمود و اسمعیل هم جناحین او را محافظت بکنند. همه روزه منتظرم اقدامات شما هستم.
>
> **محمد تقی**

جمهوری خراسان، نیز مانند جمهوری گیلان بود. آقای سید محمدتدین که از طرف حزب دموکرات از مرکز به ملاقات میرزا کوچک خان، زعیم جنگلیان به رشت رفته بود، در ضمن سخنانی که از زعیم ملی شنیده بود، این بود که: «ما تا هر جا که بتوانیم، جلو می‌رویم و قصد جزم نداریم که ایران را به تصرف آوریم».

از حرکات میرزا و هم چنین از طرز رفتار کلنل پیدا بود که قصدشان تصرف ایران و

ایجاد حکومت مرکزی صالح نبوده، بلکه به همان ولایاتی که در کف داشته‌اند قانع بوده‌اند!

اگر مرحوم میرزا در سال ۱۳۳۶ که تهران بین دولت‌های سست وشیرازه در رفته دست به دست می‌گشت و نوبهار فریاد می‌زد که، «دولت مرکزی و ثابت و مرکز ثقل لازم است...» و برخلاف آمال ما هر دو ماه یک دولت می‌افتاد و دولت دیگر می‌ایستاد، اگر مرحوم میرزا دراین سال به تهران حمله کرده بود، بدون هیچ شکی دولت ایران مانند موم در دست او و اتباعش نرم شده و به میل آن‌ها ساخته می‌شد، و همان کاری که موسولینی بعدها در ایتالیا کرد و از شمال حمله کرد و با سازش سری، اهالی پایتخت، شهر رم را به دست گرفت و پادشاه ایتالیا نیز بدو تسلیم شد، میرزای ما هم کرده بود...

عین این مطلب را باید دربارهٔ مرحوم کلنل محمد تقی خان اذعان کنیم، چه من در تهران بودم، راست است هنوز سردار سپه بدنام نشده بود، اما محمد تقی خان بسیار نیکنام بود، ژاندارم از قزاق وجیه‌تر و محبوب‌تر بود، علاوه از این‌ها، تهران قدرت دفاع نداشت، به قول آقای فرج الله بهرامی، وزارت جنگ نتوانست عدهٔ هزار نفری با اسحله همراه حسن آقای خزاعی به شاهرود بفرستد و به سیلی صورت خود را سرخ نگاه می‌داشت!... در این صورت هرگاه کلنل شش یا هشت هزار ژاندارم رشید و مسلح و فرمانبردار خود را به جای پخش کردن در جام و باخزر و تربت حیدریه و قوچان گرد آورده، عده‌ای برای حفاظت شهر گذاشته، مابقی را مثل فشفشه به روی خزاعی در شاهرود می‌انداخت، و از آن جا بی معطلی خود را به تهران می‌رساند، کاری صورت می‌داد. سردار سپه و قسمتی از نمایندگان گریخته و شهر با سلام و صلوات بدو تسلیم شده بود و شاه را هم توسط مشیرالدوله و مستوفی و صمصام و سایر ریش سفیدان می‌توانست نگاه بدارد و مطمئن کند، و حکومت را در دست بگیرد... اما او هم این همت و دل و گرده را نداشت و بی‌سبب خود را به خراسانیان که از هفتاد نقطه با مرکز سروکار داشتند، مشغول ساخت و پنداشت که می‌تواند دولتی به نام جمهوری خراسان در مشرق ایران مستقل و مجزا به ریاست خود ایجاد نماید!

شخصیت او:

این جوان بدون شک یکی از افراد وطن خواه و صمیم و صاحب دل وهوش و فکر بود، و از

آن مردمانی بود که حاضرند خود را در راه ترقی و تعالی هموطنان و عظمت وطن و عزت نژاد فدا سازند.

من کلنل را یک بار دیدم.

پیش از آن‌که او را دیده باشم، صیت شجاعت و صاحب دلی و بزرگواری او را از مردمی بی‌غرض شنیده بودم.

اوقاتی که مأمور خراسان شده بود، به وسیلهٔ آقای شیخ حسین تهرانی که در مهاجرت با او دوست شده بود، ملاقات مرا خواست، و من روزی نهار در خانهٔ آقای تهرانی با او به سر بردیم و با هم غذا خوردیم و گفتگو کردیم. آن روزها من و رفقای ما از اوضاع راضی نبودیم، چه همان اوقاتی بود که بحران فکری به سبب نزدیک شدن قوای شوروی به سر حدات و سواحل ایران، در آزادیخاهان و متفکران پیدا شده بود و همین بحران فکری موجب واکنش محرمانه‌ای گردید که به کودتا و ضربت سوم حوت ۱۳۲۹ - ۱۲۲۹ منجر شد!

به سبب غلیان فکری مذکور، من و آقای تهرانی که هر دو دموکرات بودیم و مرحوم کلنل نیز به این حزب متمایل و به رؤسای این جمعیت معتقد بود، آن روز با کلنل از تهیهٔ قوه‌ای در خراسان و ایجاد هستهٔ جمعیت نظامی و ملی سخن راندیم و او را در این معنی تشویق کردیم.

او هم سرش برای این کارها درد می‌کرد!

با خوشروئی فراوان، نصایح ما را پذیرفت، این بود آخرین دیدار من با این مرد که به قدر لیاقت و بزرگی که داشت، نتوانست کاری بکند و در حقیقت یکی از هزارها افراد مفید ایرانی بود که به شوخی شوخی نفله شده‌اند!...

نمی‌دانم چه می‌شود که این‌ها نفله می‌شوند؟

مثل آن است که در ایران کرمی باشد که او را کرم آدم خورک می‌نامند، بعضی جوان‌ها که بوی خاصی می‌دهند، یعنی بوی غیرت و شعور و لیاقت از آن‌ها استشمام می‌شود، این کرم آن‌ها را زیر نظر می‌گیرد، همه آن‌ها را پی می‌کند، گاهی در آن‌ها نفوذ می‌کند و زهر می‌ریزد و هرگاه بی اثر ماند ـ در طرف آن‌ها، رئیس آن‌ها، همکاران آن‌ها، رفقای آن‌ها

زهر می‌پاشد، آن‌ها را برعلیه این جوان مسموم می‌کند؛ خلاصه این جوان را تا آخر عمر و روزگار پیری دنبال می‌کند، تا او را به گور کند یا از کار بیندازد!...

محمد تقی خان هم دنبال شد، در مهاجرت لیاقت او معلوم گردید. از آن وقت پی او را گفتند، در ضمن دسته‌بندی‌های حزبی که در کرمانشاه روی داد و دموکرات‌ها را هو کردند و گرفتند و از کار دور کردند، محمد تقی‌خان هم از طرف همقطاران ناجور خود به زحمت افتاد، تا ناچار گردید از کار خارج شود و به برلین مسافرت کند.

پس از بازگشت از مهاجرت، باز پی او گرفته شد. به قول خود او (در صورتی که در رژیمان اصفهان و رژیمان نمرهٔ ۲ تهران محل خالی بود و من از رؤسائی که برای آن رژیمان‌ها تعیین می‌شدند، قدیمی‌تر و عالی رتبه‌تر بودم[1]) با آن که در تهران جای خالی بود، مخصوصاً او را مأمور خراسان کردند!

در آن جا وسیلهٔ نفله شدن او فراهم آمد و نفله شد!

فلسفهٔ بقای انسب در تنازع بقا نیز علت کلی است، اغلب رؤسا و مدیر کل‌ها حسودند و بی‌هنر، یعنی از آنان نیستند که کرم آدم خورک آن‌ها را پی کرده باشد، یا از آن‌هائی هستند که زهر آن کرم فاسد و تباه‌شان کرده است!

این افراد حسود بی‌هنر، با افراد باهنر که بوی خاصی می‌دهند و طعم مخصوص دارند، حسد می‌برند، اتفاقاً خودخواهی و مناعت و کله‌شقی و گردن‌کشی جوانان غیرتمند مذکور نیز به حسد و بدجنسی رؤسا می‌فزاید، آنان را از تناسب می‌اندازد... و این معانی باعث می‌شود که به آن‌ها کارهائی رجوع شود که نفله شوند، یا آن قدر در کار آن‌ها کارشکنی می‌شود که این بی‌چاره‌ها یاغی می‌شوند، از جامعه می‌رنجند، حس انقلابی و شورشگری در آن‌ها پیدا می‌شوند و ازین راه باز نفله می‌شوند!

کلنل مردی شاعر و نویسنده نیز بود، هر کس به نوشته‌های او نگاه کند، قوهٔ تخیل و قدرت تجسم معانی و ابراز هیجان‌های درونی و شرح تأثرات قلبی را از قلم او خواهد یافت.

محمد تقی خان از خاندان مهاجران آذربایجان شمالی است که بعد از عهدنامهٔ ترکمان‌چای به ایران آمده‌اند، این طوایف عموماً جز معدودی داخل خدمات نظام شدند.

---

۱. نقل از تاریخچهٔ آقای ملک زاده صفحهٔ ۱۷۹.

خود کلنل می‌گوید: پدران و پدر بزرگان من همه سوگلی‌های رجال نامی ایران مثل میرزا تقی‌خان امیر کبیر و حسن علی‌خان امیر نظام و غیره بوده‌اند.

کلنل در ۱۳۰۹ در تبریز متولد شده و در سنه ۱۳۱۷ شروع به تحصیل کرده و در ۱۳۲۳ به تهران آمده، داخل مدرسهٔ نظام شده و مدت پنج سال در آن مدرسه تحصیل کرده است و از آن تاریخ به بعد در چوگان قضا و حوادث جهان چون گوی، گاه مطیع بوده، چپ خورده و راست رفته و هیچ نگفته است و گاه طغیان کرده و برجسته و سرکشی آغاز نهاده تا عاقبت فرماندهٔ هشت‌هزار سر نیزه از بهترین سربازان دلیر ایران گردیده است!

اما فلسفهٔ بقای انسب که امثال سید ضیاءالدین و رضا شاه را با بی‌اسبابی کامیاب می‌سازد، کلنل را با دارا بودن هشت هزار سر نیزه و صدها هزار قلوب موافق، محکوم به مرگ می‌نماید!

گمان نکنید کلنل را قدرت یا دسیسهٔ قوام‌السلطنه می‌توانست از میان بردارد، بلکه بخت و طالع عجیب و غریب آن کسی که بعدها صاحب تخت و تاج ایران شد و فلسفهٔ بقای انسب و فنای نامناسب کلنل را نفله کرد!

کامیابی‌های سیاسی

دولت قوام‌السلطنه با همکاری صمیمانه‌ای که بین نخست وزیر و وزیر جنگ و شاه و اکثریت مجلس حاصل شده بود، علاوه بر واقعهٔ کلنل محمد تقی خان کامیابی‌های دیگری هم به دست آورد.

مهم‌ترین آن کامیابی‌ها ایجاد حسن مناسبات بین ایران و روسیهٔ شوروی بود که در نتیجهٔ آن، دولت مذکور از مداخلات بی‌رویه و ارسال مهمات و سایر ضروریات برای جنگلی‌ها خودداری کرده و آن‌طور که وعده داده بود، در انقلاب گیلان دخالت ننمود.

قبلا اشاره کردیم که قوای روس چه گونه بعد از شکست دادن روس‌های سفید از میان بردن کلچاک و دنیکن و ورانگل و تصرف قفقاز و ارمنستان بارها به خاک گیلان حمله کرده و با قوای قزاق و مؤتلفه ـ انگلیس و ایران ـ نبردهای سخت در رشت نمودند.

در واقع باید گفت اگر قوای بریتانیا در مقابل نمی‌بود، مختصر قوای قزاق دولت

نمی‌توانست در مقابل هجوم متجاسرین مقاومت نماید و بدون تردید پایتخت به دست جنگلی‌ها که روس‌ها به نام حمایت از آن‌ها وارد رشت شده بودند، فتح شده ودولت جمهوری انقلابی سوسیالیست در ایران به وجود آمده بود ـ فقط قوای انگلیس به کار خورد و عاقبت هم به مدد این قوا بود که قزاق شکست خوردهٔ ایرانی، عوض این که محاکمه شود، به ترغیب و راهنمائی سیدضیاءالدین کودتا کرد!

بعد از دایر شدن مجلس چهارم دولت ایران در سه نقطه دچار زحمت گردید و در سه نقطه نیز کامیاب شد:

۱. خراسان که به طریقی که دیدیم دولت مرکزی فاتح و کامیاب گردید.

۲. واقعهٔ هجوم یک دسته آشوری به ریاست مارسیمون بود به ارومیه که از چند سال قبل آن جا را چاپیده و قتل و غارت کرده بودند و جوانی از خانوادگان اکراد شکاک موسوم به اسمعیل آقا معروف به سمیتقو[۱] موفق شده بود مارسیمون را در قلعه چهریق به قتل برساند و به‌تدریج آشوری‌ها ضعیف شدند ولی خود اسمعیل آقا قوتی گرفته، بارها دست تعدی به جان و مال رعایا دراز کرده و سال‌ها بود که در حدود ارومیه به فساد مشغول بود و بارها دولت در صدد قلع و قمع او برآمده و کامیاب نشده بود، در این اوقات سمیتقو با پسر شیخ عبیدالله کرد سازش کرده و بر عدهٔ خود افزوده بود و دولت نیز قوائی به ریاست شاهزاده امان الله میرزا جهانبانی، به سرکوبی او فرستاد[۲]. این قوا در سال اول افتتاح مجلس، درماه سرطان ۱۳۰۰ شمس قوای اکراد را در نقاط مختلف آذربایجان شکست می‌دهند.

۳. وقایع گیلان و اتحاد میرزا کوچک‌خان و احسان الله خان و خالو قربان بود که هنوز به یاری دولت شوروی امیدوار بودند، و در گیلان صاحب نفوذ و قدرت شده و بیم آن بود که ناگه بتازند و کار مرکزیان را بسازند.

حکومت قوام‌السلطنه مواظب همهٔ این قضایا بود و وزیر جنگ جوش فعالیت و پشتکارش را در این روزها نشان می‌داد و اتفاقاً سیاست بریتانیا نیز در این کامیابی‌ها

---

۱. روس‌ها مطابق اصطلاح خودشان اسمعیل‌آقا را سمیتقو خوانده و گفته و شهرت یافته بود.

۲. داستان اسمعیل آقا طولانی است. و در این جنگ‌ها یک مرتبه یک فوج ژاندارم را که به ریاست ملک‌زاده بود، محاصره ونابود کرده بود، ولی امان الله میرزا موفق شد که اسمعیل آقا را در چهریق محاصره کند. و عاقبت کسی که موفق به خاتمه کار اسمعیل آقا شد اول تدابیر امیر لشکر طهماسبی است که او را جلب کرد و سپس چنان که بیاید توسط سرهنگ مقدم از میان رفت.

ذی‌نفع بود و بنابراین کارها خوب پیشرفت داشت.

رفیق روتشتین در تهران با سیاسیون ملی و دولتی گرم گرفته بود وامیدوار شده که قرارداد روس و ایران به همین زودی‌ها از مجلس خواهد گذشت و عملیات دیپلوماسی وی در ایران آغاز خواهد شد. بنابراین از مساعدت جدی دولت شوروی با انقلاب گیلان ساعت به ساعت می‌کاست. چنان که به تاریخ سرطان ۱۳۰۰ باقی ماندهٔ قوای سرخ که در رشت موجود بود، از ایران خارج گردید ـ این عده عبارت بودند از دو فوج یکی موسوم به «۲۴۴» بالغ بر هشتصد نفر. دیگر موسوم به «یادگار ۲۶ نفر از شهدای بلشویک» بالغ بر ششصد تن، و این دو فوج از روس‌های قفقازی و ارامنه و گرجی و قفقازی تشکیل شده و دو توپ صحرائی هم داشتند ـ رئیس این دو فوج کیکاتو نام در سبزه میدان رشت نطقی کرده وعده داد که باز هم اگر ضرورت پیدا کند، به یاری انقلابیون خواهیم آمد، بالجمله این عده رشت را تخلیه کرده، به باکو بازگشتند.

قوای انقلابیون تنکابن و رشت را تا حدود خلخال و طارم در دست داشتند ـ و قوای دولتی چنان‌که گفتیم آن‌ها را از مازندران تا این حدود رانده بودند و احسان الله که داعیهٔ ریاست کل داشت، در تنکابن بنای مقاومت را نهاد ولی در تنکابن هم بین قوای قزاق و چریک با نفرات احسان الله‌خان جنگ شد و قوای انقلابی پراکنده گردید.

از طرف دیگر بین دولت و انقلابیون مذاکرات صلح نیز جاری بود، زیرا میرزا کوچک‌خان و خالو قربان، از حرکات احسان الله خان که قدری بی‌فکرانه به نظرشان رسیده بود، رنجش داشتند، خاصه میرزا از این رفیق معربد چندان خوشش نمی‌آمد و او را مخالف سلیقهٔ خود و حکومتی که پیش خود طرح آن را ریخته بود، می‌دانست.

بعد از متفرق شدن قوای احسان الله‌خان در تنکابن، مشارالیه عازم شد که به روسیه رهسپار گردد. لیکن بار دیگر میرزا و خالو قربان با او کنار آمده، قوائی به عدهٔ دو هزار نفر ابواب جمع وی کردند و نقشهٔ مقاومت و طرح جنگ جدیدی کشیدند ـ و در این محاربه هم که با اردوی قزاق و قوای محلی تنکابن کردند و جبههٔ جنگ از لاهیجان تا سفیدرود بود، بار دیگر شکست به قوای انقلابی راه یافته و پراکنده گردیدند و نتیجهٔ این شکست آن شد که احسان الله‌خان به باکو فرار می‌کند و بین خالو قربان و میرزا نزاع شده، خالو از میرزا جدا می‌گردد و حیدرخان عمواوغلی که از احرار دموکرات بود، به دست میرزا کشته می‌شود و

قوای دولتی در میزان ۱۳۰۰ وارد شهر رشت می‌شوند و میرزا به پسیخان عقب می‌نشیند.

در این حین کابینهٔ قوام‌السلطنه در مجلس دچار تشنج گردید و نزدیک شد اکثریت به هواداری مشارالملک میرزاحسن خان به وجود آید، اما مقاومت سردار سپه و فعالیت رئیس دولت، بار دیگر اکثریت تامی به وجود آورد و دولت به ریاست خود قوام‌السلطنه دایر گردیده و سردار سپه برای فیصل دادن به کار انقلاب گیلان، خود عازم مسافرت می‌شود.

آقای فرج الله خان بهرامی در این سفر همراه سردار سپه بوده و داستان‌هائی از فعالیت و رشادت و پشتکار سردار سپه نقل می‌کند.



میرزا کوچک خان

در ۲۳ میزان ۱۳۰۰ قوای دولتی وارد رشت شد ـ و بلافاصله هم سردار سپه وزیر جنگ به شهر مزبور ورود کرد، خالو قربان فوری تسلیم گردید. و میرزا با قوای دولتی جنگیده به پسیخان و از آن جا به صومعه سرا عقب نشست، و به تدریج قوای انقلابیون دچار سستی و فتور شده و میرزا را تنها می‌گذارند و میرزا با معدودی به قصد خلخال عقب‌نشینی می‌کند و قصدش آن است که خود را به خلخال و عشایر آن سامان برساند، زیرا از چند سال قبل با رؤسای قبایل مذکور سازش در میان آورده بود و در صدد بود که از گیلان تا خلخال و از آن‌جا تا تبریز رشتهٔ اتحادی متصل سازند و کشته شدن شیخ محمد خیابانی این خیال را بر هم زده بود. اما ارتباط با خوانین خلخالی به جای بود.

به قراری که گفته می‌شود، بعد از ورود سردار سپه به رشت و تسلیم خالوقربان به مشارالیه، پیغامی به میرزا نیز می‌دهند که خوب است با دولتیان سازش کند ـ او هم به این سازش و التیام بی میل نبوده است و سفرائی فیمابین رفت و آمد می‌کرده‌اند ـ اما گویا هر دو طرف به قصد فریب یکدیگر بوده‌اند ـ سردار سپه منتظر ورود کمکی از تهران بوده و میرزا نیز انتظار وصول کمک از باکو را می‌برده است. اما کمک تهران به رشت می‌رسد و کمک باکو نمی‌رسد و میرزا آخرین سنگر خود را تخلیه کرده، به کوه می‌زند.

سردار سپه ترتیب دنبال‌گیری میرزا کوچک خان را داده، به مرکز باز می‌گردد و میرزا نیز در گردنهٔ بین طالش و ناحیهٔ خلخال با یک نفر آلمانی باوفا که از دوستان او بود، شب از سرما هلاک می‌شوند [1] و سر او را بریده به رشت نزد وزیر می‌برند!

---

۱. میرزا کوچک‌خان جوانی بود از طلاب علوم دینیه و ادبیات و در مدارس رشت به تحصیل مشغول بود و عمامه بر سر داشت ـ بعد از انقلاب مشروطه در سنه ۱۳۲۶ قمری هجری که در گیلان بر ضد محمد علی شاه و استبداد صغیر قیامی به زعامت آزادیخواهان از قبیل معزالسلطان (سردار محیی) و برادران او به راه افتاد که بعدها سپهسالار و یفرم‌خان ارمنی هم به آن‌ها پیوستند ـ جمعی از طلاب و جوانان هم به سردار محیی قول داده، با احرار یار گشتند که یکی از آن‌ها مرحوم میرزا کوچک‌خان بود. میرزا با اردوی احرار از گیلان به قزوین و از آن‌جا به تهران آمد و در دورهٔ افتتاح دوره دوم مجلس در تهران جزء مجاهدین اطراف سردار محیی و سپهسالار به شمار می‌رفت و در واقع جزء حزب اعتدالیون و در جرگهٔ هواداران آن حزب محسوب می‌گردید ـ و بعد از آن که ناصرالملک، نایب الاسلطنه اولتیماتوم روس را در ۱۳۲۹ قمری هجری پذیرفت و در مجلس را بست و دموکرات‌ها را به قم و غیره تبعید کرد ـ جمعی هم از اعتدالیون را که از آن جمله مرحوم سردار محیی و میرزا کریم خان و ناصرالاسلام ندامانی باشند، به قم فرستادند و آن جا محترمانه توقیف شدند و میرزا کوچک خان در این سفر هم با سردار محیی و یاران او همراه بود و پس از چندی این جماعت به تهران بازگشتند و مرخص شدند، در

ادامه پاورقی در صفحهٔ بعد ←

آغاز ضعف دولت قوام:

دولت قوام در مجلس چهارم نقش‌های بزرگی بازی می‌کند که از آن جمله واگذاری امتیاز نفت شمال ایران به کمپانی استندار اویل امریکائی است که یکی از شاهکارهای بزرگ دولت به شما می‌رفت و ممکن بود سعادت به روی ایران باز شود. و شکی نبود که این عمل در دل دو همسایه تأثیر خوشی نخواهد بخشید!

هرچند در ازاء آن معاهدهٔ روس و ایران را هم از مجلس ملی گذرانیده بود، لیکن از مراسلات و اعتراضات حضرات شمالی‌ها عدم رضایت آن‌ها آشکار می‌گردید، و جنوبیان نیز باطناً از این عمل خوش‌شان نیامد.

مسائل پیاپی دیگری نیز روی می‌داد که دلالت بر وجود برودت و عدم رضایت در مناسبات خارجی قوام می‌نمود.

بعد از واقعهٔ خراسان، قضایای انحلال پلیس جنوب پیش آمد و ادعای دولت بریتانیا دایر به مطالبهٔ مبلغی از بابت وجوهی که به تناوب به مصرف امنیت جنوب رسید و به دولت‌ها متناوب داده شد، مثل صد و سی هزار لیره‌ای که در موقع انعقاد قرارداد ۱۹۱۹ توسط وزیر

← ادامه پاورقی از صفحهٔ قبل

این اثنا دو نفر از دعاة ترک بهاءبیک و روشنی بیک به عنوان دعوت با اتحاد السلام وارد تهران شدند ــ و با دموکرات‌های که از دولت وقت ناراضی بودند، به هم درساخته لژی شبیه به دستگاه فراماسون دایر کردند و مردم را جلب نموده، در آن نقطه با چشم بسته حاضر کرده و به اتحاد اسلام و فداکاری در این راه دعوت می‌کردند، مؤسس دو نفر ترک و مرحوم سید محمد رضا مساوات بود و میرزا کوچک خان هم جزء اعضاء مؤسس این جمعیت داخل کار گردید و از سردار محیی و حزب اعتدال جدا شد و دعوت اتحاد اسلام را پذیرفت.

این حزب بعدها به هم خورد و در ایران کونه نکرد و بار دیگر دموکرات‌ها تشکیلات سیاسی خود را از سر گرفتند و در جنگ بین‌الملل نقش‌های تازه چنان‌که اشاره کردیم بازی کردند تا کار به مهاجرت کشید، اما میرزا کوچک‌خان با عقیدهٔ اتحاد اسلام به گیلان رفت و در جنگ بین‌الملل تشکیلاتی در شهر و در جنگل فومن به نام اتحاد اسلام راه انداخت و مقداری نیز اسلحه توسط دعات ترک و آلمان بدو رسید و در اواخر جنگ بین‌الملل عدهٔ او مغتنی به شد و بعد از جنگ کار او به جائی رسید که توانست جلو بازگشت ستون‌های قوای روس را که بعد از انقلاب روسیه می‌خواستند به باکو بازگردند، بگیرد و حتی برای عبور قوای انگلیس از انزلی به باکو اسباب خیال شود و کاری کند که ناچار شوند با او کنار آیند و عاقبت کارش به جائی رسید که می‌توانست به پایتخت حمله کند و مورد امید آزادیخواهان ناراضی ایران قرار بگیرد، بالجمله مرحوم میرزا مردی بود مذهبی و قدری و غالباً استخاره می‌کرد و نظرش محدود بود، چنان‌که بارها اشاره شده است.

مالیه صارم‌الدوله اخذ و بین وثوق‌الدوله و صارم‌الدوله و نصرت‌الدوله تقسیم شده بود و پول‌های دیگر کلا به مبلغ دو میلیون و کسری لیره از دولت ایران، مطرح گردید و دولت این مراسله را نپذیرفت و نیز نتوانست طوری با حضرات کنار آید که مطابق وعده‌ای که کرده بودند، مهمات پلیس جنوب را به ایران واگذار نمایند و یا از وجوهی که در حین جنگ به مصارف سیاسی رسانده بودند، صرف نظر کنند، و خلاصه این بود که دولت بریتانیا به دولت قوام‌السلطنه به نظر صمیمانه نگاه نمی‌کرد و علت آن هم به عقیدهٔ ما، عدم دقت کامل و خبط‌های مربوط به احساسات شخصی مأمورین انگلیس در ایران بود و شاید احساسات شخصی مستر نرمان و مستر هاوارد، بانی این سوء مناسبات محسوب شود و گویا آقایان از تحت تأثیر شکستی که از بیرون رفتن آقا سیدضیاءالدین بر آن‌ها وارد آمده بود، بیرون نرفته بودند و پاره‌ای انتقادات که در جراید انگلستان و محافل سیاسی در این مسائل از آن‌ها می‌شد، مزید انگیزهٔ روحی ایشان شمرده می‌شد... البته عین این اعتراض به رئیس‌الوزرای ایران و بعضی از نمایندگان اکثریت وارد است، و می‌توان باور کرد که آن‌ها هم هنوز از تحت تأثیر حبس و مخاطراتی که به زعم خود مربوط به نمایندگان سیاسی مزبور می‌دانستند، بیرون نرفته و به حضرات به دیدهٔ خصومت نگاه می‌کرده‌اند... در نتیجهٔ این دو تأثیر و تحریک مختلف بود که دولت نتوانست از مهمات و ساز و برگ پلیس جنوب استفاده کند ـ نه آن‌ها را طبق پیشنهاد دولت انگلیس خریداری کرد و نه هم آن‌ها حاضر شدند به ما واگذار نمایند و همه چیز حتی چهارواهای مزبور را نابود کردند و یک قبضه تفنگ و یک قاطر به ایران ندادند!

از طرف دیگر رفیق روتشتین، نمایندهٔ شوروی هم در زیر نفوذ حزب سوسیالیست و روزنامه‌های تند شهری و رجالی مانند مرحوم مستوفی و سلیمان میرزا و طباطبائی و غیر هم، کاملاً مستهلک شده بود و مقالات با حرارت جراید سوسیالیست را که همه بر ضد قوام‌السلطنه و طرفداران او انتشار می‌یافت و تهمت نوکر انگلیس و خائن بیت‌القصیدهٔ نوشته‌های ایشان بود، خوانده و ترجمه کرده به مسکو می‌فرستاد و هرچه ممکن بود، از سخت‌گیری و اشکال تراشی دربارهٔ دولت مضایقه نمی‌کرد و این مقدمات مورد ضعف قوام و رفقای او گردید!

سردار سپه چه می‌کند؟

سردار سپه در این بین‌ها به جلب دوستان تازه مشغول بود، اما هنوز کسی از سر زندگان حاضر نشده بود به مشارالیه نزدیک شود ولی او کار خود را می‌کرد و تفنگ و توپ دست و پا می‌نمود و جای پایش را در جلو رفتن محکم و محکم‌تر می‌نمود و گاهی هم طاق و طرمبی راه می‌انداخت!

پیش از همه کار، مشغول تکمیل قوای نظامی و استقرار امرای لشکر در ایالات و بسط قوهٔ شخصی خود بود و ادارهٔ ژاندارمری را نیز رفته رفته تحلیل برده و جزء قوای متحدالشکل خود آورده بود. واقعهٔ محمد تقی خان در خراسان و قوهٔ لاهوتی در آذربایجان نیز این داستان، یعنی انقراض ژاندارم ایران را تکمیل نمود.

ماژور لاهوتی پسر الهامی، پدر و پسر هر دو شاعر و از آزادیخواهان بودند. لاهوتی در انقلابات صدر مشروطیت داخل احرار بود و اشعار او از قصیده و غزل و تصنیف در جراید سال ۱۳۲۷ تهران درج بود. پروفسور ادوارد براون نیز در تاریخ مطبوعات و ادبیات مشروطه فصلی از اشعار لاهوتی نقل کرده است. این جوان بعد از افتتاح مجلس دوم و استخدام ژنرال یالمارسن، خداوند ژاندارمری ایران، به عشق خدمت به وطن، داخل ادارهٔ ژاندارم گردید و تا پایهٔ یاوری ترقی کرد. در سنهٔ ۱۳۳۰ که ناصرالملک دموکرات‌ها و جمعی از اعتدالیون آزادی خواه را به قم تبعید کرده بود، افکار پریشان و عدم رضایت شدیدی بین آزادیخواهان خاصه افراد ژاندارم بر ضد دولت پیدا شد و هرج و مرج فکری خطرناکی که اساسش یأس از حسن رویهٔ دولت و نایب‌السلطنه بود، در میان جوانان خاصه دموکرات‌ها ایجاد گردید.

یارمحمد خان کرمانشاهی، شجاع معروف و مسیب خان و حسین قلی خان خلخالی (پدر رشیدالسلطان عامل کمیتهٔ مجازات) و جمعی دیگر از دموکرات‌ها به سالارالدوله که در غرب رأیت خلاف برای به دست آوردن تخت و تاج افراشته بود، ملحق شدند که بوسیلهٔ او ناصرالملک را از میان بردارند و حکومت ملی به روی کار بیاورند، در همین احوال بود که بعضی از صاحب‌منصبان خونگرم و غیور ژاندارم از قبیل مرحوم علی اصغر

خان قربان زاده تبریزی که مأمور پست‌های قم تا عراق بود، برضد دولت مرکزی قیام کرد و پست‌های ژاندازم بین خط تهران ـ قم را خلع سلاح کرد و به سالارالدوله پیوست ولی نتوانستند کاری صورت بدهند و نتیجهٔ این عمل کودکانه این شد که علی‌اصغر دستگیر گردید و در محاکمه محکوم به اعدام و مردانه تیرباران شد!

لاهوتی رئیس قسمت قم بود و میانه‌اش با سوئدی‌ها به هم خورد و غیاباً محکوم به اعدام گردید. ولی به دست نیامد و به خاک ترکیه گریخت و در مهاجرت به ایرانیان پیوست و در زمانی که حاج مخبرالسلطنه والی آذربایجان بود (از حکومت مشیرالدوله تا زمان کودتا و بعد از آن و این واقعه در آغاز سال ۱۳۰۰ خورشیدی روی داده است) به شفاعت والی مزبور وارد آذربایجان شد و به سمت یاوری داخل خدمات ادارهٔ ژاندارمری گردید و جزو عدهٔ سرهنگ محمودخان فولادی درآمد و بالاخره در همان سال (اواخر سال ۱۳۰۰) این شخص به اتفاق عده‌ای از صاحب منصبان ژاندارم، بعد از شور با ملیون و دموکرات‌های تبریز برای قیام برضد استبداد سردار سپه، هم عهد شده و به تبریز حمله کردند، ما تفصیل این واقعه را از تاریخ حسین مکی به نقل از یادداشت‌های یک افسر ارشد ژاندارم با شرحی که همان افسر به خود ما نگاشته است، با اختصار یاد می‌کنیم:

زمستان ۱۳۰۰ خورشیدی[1]

مقدمه:

آقای سیدضیاءالدین اداره عمل کودتا را به روی دو اصل استوار کرده بود و آن عبارت از اصل سیاسی و اصل نظامی می‌باشد که به اصطلاح دارای یک کور دیپلوماتیک و یک کور میلیتر بود.

چون این قسمت از تاریخ مربوط به کور میلیتر (هیأت نظامی) است از اظهار نظریهٔ کور دیپلماتیک «هیأت سیاسی» صرف‌نظر نموده، فقط اسامی سرانی که در امور نظامی و سرنوشت اردوی آذربایجان دخالت نداشتند، ذکر می‌نمائیم.

ناگفته نگذاریم که غیر از تبریز، در خراسان نیز به دست مرحوم کلنل

---

۱. نقل از یادداشت‌های یکی از افسران ارشد ذی‌مدخل در قضایای، کنتر کودتا در تبریز.

محمدتقی‌خان، کنتر کودتائی به عمل آمد و شاید در بعضی نقاط دیگر هم همین نیات بود، منتهی موفقیت حاصل نمی‌کردند، چنان که تهران نیز به دستور قوام‌السلطنه کمیته‌ای تحت ریاست سردار انتصار اعلم و سروان عبدالصمد فقید نصیر و سروان علی‌اکبر معتضدی تشکیل گردید که غفلتاً عملیات آن‌ها خنثی و مدتی در سال ۱۳۰۲ در حبس بودند.

آقایان ماژور مسعود خان کیهان (استاد فعلی دانشگاه تهران) و ماژور حبیب‌الله‌خان شیبانی (سرلشکر شیبانی که از خدمت ارتش خارج و فعلا در اروپا می‌باشد) و سلطان کاظم خان سیاح «که فعلا در وزات پیشه وهنر می‌باشد (عناوین نامبرده عناوینی است که در آن تاریخ عیناً به افسران ژاندارم اطلاق می‌شده است) این‌ها دوستان صمیمی آقای سید ضیاء بوده و واقعاً می‌توان گفت کور میلیتر کودتای سوم حوت ۱۲۹۹ خورشیدی را تشکیل می‌دادند.

در آن تاریخ سرهنگ اسمایس انگلیسی با لباس ژاندارمری با چند نفر افسر انگلیسی که بعضی از آن‌ها هم اونیفورم قزاق و برخی اونیفورم ژاندارم را می‌پوشیدند، در اردوهای ایرانی مقیم جبههٔ گیلان در برابر کمویست‌های روسی و ایرانی که آن وقت دولت آن‌ها را متجاسرین لقب داده بود، سمت بازرسی را داشتند. با همین سمت هم آقایان ماژور مسعودخان و ماژور حبیب الله‌خان و کلنل کاظم خان با آن‌ها همکاری می‌کردند.

اولین قدم آقای سیدضیاءالدین برای عملی شدن نقشهٔ کودتای خودش، این بود که با اعمال نفوذ، ماژور حبیب الله خان را به سمت فرماندهی هنگ دوم ژاندارم باغ شاه به جای سرهنگ عبدالعلی خان اعتماد مقدم که فعلاً سرتیپ اداره شهربانی می‌باشد، منصوب نمود.

کابینهٔ سپهدار با تمام معنی خواب وبه کلی بی‌اطلاع از این فعالیت‌های سیاسی و رفت وآمدهای نظامی بین تهران و قزوین و ملاقات‌های وقت و بی‌وقت بود (در یادداشت‌های آقای م.م.الف هم در این مورد نوشته است: اجرای نقشهٔ کودتا کورکورانه به دست سپهدار عملی شد، به این معنی که

سپهدار برای قزاق‌های قزوین می‌خواست مبلغ یک صدهزار تومان بفرستد، آقای سیدضیاءالدین به سپهدار اصرار کرد که این پول‌ها را توسط ماژور مسعودخان بفرستد که در ضمن نظارت آن را هم عهده دار باشد و به اصرار کاغذی هم از سپهدار به عنوان ریاست قزاق‌های قزوین می‌گیرد که اوامر شفاهی ماژور مسعود را اطاعت کنید).

پهلوان میدان فعلاً سه نفر از افسران نامبردهٔ ژاندارم در بالا هستند که در آن تاریخ، هیچ اسمی از رضاخان میرپنج نبود، این‌ها بودند که تحت فرمان آقای سید ضیاءالدین دستورات مشارالیه را به موقع اجرا می‌گذاردند، کودتای سوم حوت نقشه‌ای عملی شد، بزرگ‌ترین و بهترین قوائی که در آن تاریخ در سر راه کودتاچی‌ها بوده، همان هنگ ژاندارم باغ شاه به نظر می‌رسد که تحت فرماندهی ماژور حبیب الله‌خان و با اسلحهٔ نسبتاً خوب و نیروی دو گردان پیاده، سه اسواران سوار، دو گردان مسلسل، هشت عراده توپ صحرائی و دو عراده توپ کوهستانی بود که در موقع ورود عدهٔ کودتاچی‌ها کوچک‌ترین مقاومتی را از خود نشان ندادند!

اصل مطلب:

در زمان ریاست وزرائی آقای سیدضیاءالدین اولین عده‌ای که از لحاظ نظامی تجهیز و با مراسم نظامی آن عده قوا را آقای سیدضیاءالدین سان دید و قوای نامبرده در برابر ایشان رژه رفتند، از هنگ باغ شاه، سه گروهان ژاندارم به ارشدیت سلطان تورج میرزا که پیش رو و جلودار یک اردوئی بود که به تبریز می‌رفت، روز شانزدهم حمل ۱۳۰۰ خورشیدی در قسمت شرقی و خارجی باغ شاه صف بسته آقای سیدضیاءالدین که به همراهی سه نفر از افسران نامبرده و سردار سپه و یکی دو نفر دیگر آمده بودند، پس از سان دیدن عدهٔ نامبرده نطقی مبنی بر این کرد که متجاسرین تا نقله ور (بین قزوین و رشت) آمده‌اند. اوضاع گیلان چنان و آذربایجان چنین کردستان آن طور، خراسان این طور است. فارس در آتش ناامنی می‌سوزد، خوزستان حال تجزیه به خود

گرفته. شماها باید در مقابل این ناامنی‌ها دامن همت به کمرزده، فداکاری بکنید. بالاخره از این قبیل بیانات شمه‌ای گفته و سپس خداحافظی کرده، با همراهان خود برای صرف چای به داخل باغ شاه رفتند.

این عده دوروز بعد یعنی صبح ۱۸ حمل ۱۳۰۰ خورشیدی به طرف تبریز حرکت کرده، پس از ورود به قزوین برای سهولت در امر حرکت هر واحد علی حده به زنجان رهسپار شد و بعداً در زنجان یک اسواران سوار و یک آتشبار توپخانه صحرائی و یک دسته توپخانهٔ کوهستانی و یک گروهان مسلسل تحت فرماندهی ماژور محمودخان فولادی به این عده که از تهران اعزام شده بود، ملحق گردید و تمام این عده تحت فرماندهی کلنل لنبرک سوئدی به معاونت ماژور لاسن دانمارکی به طرف تبریز حرکت کردند. ناگفته نگذاریم که به محض ورود عدهٔ نامبرده به زنجان خبر سقوط کابینهٔ سیدضیاءالدین رسید.

ورود به تبریز:

اهالی تبریز از ورود عدهٔ ژاندارم که در آن روزها دارای وجههٔ ملی فوق العاده بودند، تجلیل و پذیرائی فوق العاده به عمل آوردند و حاج مخبرالسلطنه هدایت که در آن موقع والی آذربایجان بود، خوش باش گفته از آن‌ها میهمانی نمود.

شهرت و عصیان اسمعیل آقا معروف به سمتیکو به حد اعلی رسیده بود و چنان زهرچشمی از آذربایجان و آذربایجانی گرفته بود که همه را مرعوب خود ساخته بود. بالاخره پس از یک استراحت چند هفتگی و تکمیل نواقص ساز و برگ اردوی نامبرده، با قطار راه‌آهن به طرف شرف‌خانه حرکت و پس از الحاق قوای چریک مرحوم سام‌خان، سردار عشایر قره‌داغی که خدمتگزار دولت بود، به خوی رهسپار شده و با تشریک مساعی قوای قره‌داغی چند ضربه سخت به سمیتکو زدند که مورد تقدیر دولت و آذربایجانی‌ها واقع شد.

مقارن همین ایام، یاور ابوالقاسم لاهوتی که سابقاً افسر ژاندارم و به گناهی قبل از جنگ بین المللی، مورد تعقیب دولت و به قول خودش مورد

حسد دشمنان واقع شده بود، از ترس این‌که تا تریاق از عراق آرند، مار گزیده مرده باشد، قبل از بازداشت، ضمن تعقیب به اسلامبول فراری و بعدها با جنگ بین‌الملل مصادف و جزو میسیون آلمانی به کرمانشاهان آمد. پس از شکست مؤتلفین مجدداً روزگاری را در ترکیه می‌گذراند.

بالاخره از راه تبریز وارد و مورد توجه و وساطت حاج مخبرالسلطنه قرار گرفت و با همان درجهٔ یاوری وارد ژاندارمری شده، به سمت معاونت عدهٔ سرهنگ فولادی منصوب شد.

جنگ با سمیتکو با شدت درگیر، و زدو خورد هر روزادامه داشت تا این‌که بر حسب خیانت اطرافیانش، سردار عشایر به دست نوکرهای خودش کشته و اردوی او که مأمور حفظ جناح چپ اردوی ژاندارم بود، در یک روز متواری و حتی جسد سردار عشایر به طور ناشناس یک روز در دست تصرف اتباع سمیتکو بود!

در این موقع که کردها قوای سردار عشایر را در هم شکستند، ناگهان با تمام قوای خود بر سرعدهٔ ژاندارم تاخته، کار آن‌ها را هم ساختند (قوس ۱۳۰۰ خورشیدی).

عدهٔ ژاندارم با تلفات سنگین به شرف خانه عقب نشسته، دفاع خوی را به عهدهٔ اهالی خوی و قوای چریک آن جا واگذار کردند.

شدت سرما و زیادی برف موقتاً آتش جنگ، را فرو نشاند و طرفین با حالت سکوت و استراحت در مواضع و سنگرهای زمستانی خویش به استراحت پرداختند.

ماژور حبیب‌الله‌خان سال پیش (به این معنی که در سال پیش درجهٔ سرگردی داشته است) ناگهان به درجه سرتیپی ترفیع یافت و برای قلع و قمع اکراد، مأمور آذربایجان شده، با قوای زیادی از تهران به طرف تبریز حرکت نمود، با وجود صدور احکام و متحدالشکل شدن ارتش ایران، مع‌هذا بر اثر هم چشمی قدیم رقابت شدیدی بین افسران وافراد ژاندارم و قزاق حکمفرما بود. ورود سرتیپ حبیب‌الله‌خان شیبانی به آذربایجان به سمت فرماندهی کل

قوای آذربایجان نیز موجب تکدر اسمعیل آقای امیر فضلی، امیر لشکر آن جا شد. از طرفی هم اخبار واصله از مرکز حاکی از تباین نظر و اختلاف شدید بین مجلس و ملیون با نظر و روش سردار سپه دائماً به تبریز می‌رسید، و این اخبار افکار اردوی ژاندارم را پریشان می‌کرد، مخصوصاً افسران آن‌ها که به مرخصی تبریز می‌رفتند، از ملیون خبرهائی می‌شنیدند و جرائدی که از تهران می‌رسید، همگی تأیید بر قانون‌شکنی سردار سپه می‌نمود و دلیل بر اجرای روحیه و نیات دیکتاتوری او به شمار می‌رفت. این معانی بیش از همه چیز افکار اردوی ژاندارم را پریشان کرده بود.

اردوی ژاندارم که قسمت عمدهٔ افرادش از اصفهانی‌ها تشکیل شده بود، مدت‌ها از وطن دور و بدتر از همه، چندین ماه حقوق هم به آن‌ها نرسیده، مختصر وجهی هم که پس از مکاتبات زیاد می‌رسید مقدار عمدهٔ آن را ماژور محمودخان به عنوان حقوق عقب افتاده و حتی مبلغی هم مساعده برداشته، به تبریز رفته، مشغول عیاشی می‌گشت. در مراجعت از تبریز هم اظهارات خود او مؤید بر استماعات اردو بود و در عوض متانت و هدایت افرادش به بردباری و چاره‌جوئی خود را منسوب به افسران قزاق دانسته، پیوسته زیردستان خویش را تهدید می‌نمود واظهار می‌داشت که با مناسبات نزدیکی که خود و پدرم با سرلشکر امیرفضلی داریم، در حق شماها چنین و چنان خواهم کرد تا این‌که در یکی از جلسات یک نفر از افسران روشنفکر گفت که ما تابع قانون مشروطه و حکومت قانونی هستیم. مشارالیه برآشفت و گفت بایستی ما همه مابع نیات سردار سپه باشیم وبه ما اطلاع دادند که او مشغول است که زمام حکومت را از هر حیث به دست بگیرد[1].

فشار بی‌پولی و اخبار واصله از تهران و تأیید بر قانون‌شکنی سردار سپه موجب آن شد که شبی سه نفر از افسران اردو، سلطان تورج میرزا، سلطان میرزا علی اکبرخان، سلطان عبدالصمدخان گرد هم جمع شده پس از

۱. این جا شرحی دیگر در خصوص محمودخان پولادین داشت که حذف کردیم، این مرد بواسطه نیتی که در راه وطن‌پرستی برود داد، شایستهٔ تقدیر است.

مذاکرات زیاد قرار شد یک نفر انتخاب و نزد ملیون تبریز فرستاده و به عمل کنتر کودتائی در تبریز مبادرت نمایند و در مرحله اول تبریز را اشغال و سپس به طرف مرکز تهران حرکت نمایند و به خیال خود شاید موفق شوند که رفع این بدبختی را از ملت ایران و هموطنان خود بنمائیم (حوت ۱۳۰۰) پس از اجرای مراسم سوگند مبنی به خدمت به وطن داخل عمل شده و ستوان سید ابوالفضل خان سجادی را برای ملاقات با ملیون به تبریز مأمور کردیم، سپس شروع به جلب‌نظر افسران ژاندارم نموده، سه نفر از آن‌ها را دعوت و پس از خاتمه مذاکرات هر سه نفر مأمور مذاکره و ملاقات با سه نفر دیگر می‌شدند، به طوری که در ظرف سه چهار روز موفق به جلب نظر واقعی همه شدیم و برای انتخاب یک رئیس ارشد مذاکره شد. پس از مذاکرات زیاد بالاخره یاور لاهوتی خان را انتخاب و به او مراجعه کردیم. مشارالیه هم بلافاصله قبول و استقبال نمود.

خبط این سه نفر افسر، از همین جا شروع شد زیرا لاهوتی خان آن قدرت و لیاقت را برای اداره کردن و ریاست یک چنین انقلابی نداشت زیرا بعد از مجروح شدن سلطان تورج میرزا (پاسیار یک فعلی در شهربانی) نتوانست عدهٔ نام برده را اداره بنماید و به کلی شیرازهٔ عمل از دست رفت.

در هر صورت کار شروع شده بود. چاره‌ای نداشتیم. شب سرد برفی و تاریکی است و نباید قضیهٔ آفتابی شود. مرکز کمیته و ستاد را در میدان قریهٔ شرف‌خانه قرار داده، بلادرنگ ماژور محمودخان فولادی و آجودانش (نایب مهدی‌خان) را بازداشت نموده، سپس دستور احضار فوری گردان سوار مقیم قریه‌تیل را دادیم (تیل قریه این است در چهارکیلومتری شرف‌خانه) و همان شبانه هم عدهٔ سوار به طرف شبستر و صوفیان به عنوان جلودار حرکت کرد و به آن‌ها مأموریت داده شد که در هر چند کیلومتر راه‌آهن و سیم‌های تلفن و تلگراف را قطع نمایند و این مأموریت کاملاً به طور دقیق صورت عمل به خود گرفت.

عده از شبستر عبور کرده، مقارن طلوع آفتاب وارد صوفیان شد. نایب

سجادی که به تبریز رفته بود، با اخذ موفقیت و موافقت با ملیون به طرف ما مراجعت کرد واز ملیون کسانی راکه ملاقات کرده بود، عبارت بودند از اعتمادالتجار، فیوضات، سرتیپ زاده، آقازاده، میراب و غیره، فقط در مراجعت کم و بیش شهربانی تبریز از نیات و عملیات او بوئی برده بود و مشارالیه با مهارتی که از خود بروز داد، موفق به خارج شدن از شهر تبریز گردید و خود را با یک درشکه به صوفیان به اردو رسانید.

قطع سیم و گزارش مبهم شهربانی تبریز، حاج مخبرالسلطنه را به شک انداخته، کلنل لنبرک و ماژورلاسن راکه در آن موقع در تبریز بودند و قرار بود به تهران حرکت کنند، با اتومبیل به صوفیان فرستاد تا از قضیه اطلاعاتی به دست آوردند و موضوع روشن و کشف شود، منتهی به محض رسیدن به صوفیان این دو نفر افسر تحت بازداشت درآمدند.

عدم مراجعت و علامات شرطیه که بین آن‌ها و حاج مخبرالسلطنه، والی آذربایجان قبلا پیش بینی و مذاکره شده بود، والی را از خطر حمله به تبریز آگاه نمود، دستور داد قوای زیادی از ژاندارم وقزاق به پل‌های آج چائی و ارتفاعات خارج شهر برای دفاع شهر تبریز رفته، دفاع از شهر را به عهده گیرند.

عدهٔ صوفیان و دو اسواران سوار به جلو به سمت تبریز حرکت کرد و به آن‌ها دستور داده شد که هر یک نفر سوار، یک نفر پیاده را ترک خود بگیرد وخود را به عجله به اطراف شهر تبریز برسانند.

ستون دومی عبارت از بقیهٔ توپخانه و پیاده و مسلسل بود و ستون سوم بنه و زندانیان و محافظین آن‌ها بودند.

اول شب عده با ترتیب فوق از صوفیان حرکت کرده، سحرگاهان به کنار شهر تبریز رسیدند. جنگ بین مدافعین شهر و اردوی ملی درگرفت. مدافعین شهر تاب مقاومت نیاورده، ارتفاعات و پل‌ها و بالاخره ارگ دولتی و تمام شهر به استثنای باغ شمالی به تصرف اردوی ملی درآمد و حاج مخبرالسلطنه نیز توقیف و سرهنگ شهاب نیز زندانی گردید.

اهالی و ملیون و آزادیخواهان تبریز با یک روح صمیمیت اردوی

نامبرده را استقبال نمود، دسته دسته مسلح و به اردو ملحق می‌شدند حتی قسمت عمده‌ای از افراد مسلح چریک اردوی خالوقربان[۱].

اردوی ملی به‌کمک ملیون تبریز مشغول تکمیل سازمان شده، به‌وسیلهٔ بخشنامه‌های تلگرافی و کتبی تا آن جاکه ممکن بود، سایر شهرستان‌های کشور وملت ایران را از نیات خودشان مستحضر می‌نمودند و اثرات تبلیغات به زنجان و قزوین تأثیر کرد، سران ژاندارم اردوی دولتی به خیال الحاق به ما افتاده، حتی عدهٔ قوای ژاندارم زنجان تلگرافاً از رئیس اردوی ملی تبریز پرسش و کسب دستور نمودند. غیر از مدافعین باغ شمال که قسمت مختصری بود و در خارج شهر همیشه آمادهٔ فرار بودند، عدهٔ دیگری هم که قریب ده هزار نفر بودند، در ساوجبلاغ تحت امر سرتیپ حبیب الله‌خان بودند. ناگزیر به طرف تبریز حرکت کردند. اردوی ملی هم در تبریز مشغول جمع‌آوری و تهیهٔ جنگ گردید، ولی در عین حال هم به وسائلی با خود سرتیپ حبیب الله‌خان داخل مذاکره شده بود که از جنگ خودداری نماید و فرماندهی اردوی ملی را عهده دار شود و ریاست این کنترکودتا را داشته باشد، اما افسوس که در این موقع یک اتفاق غیر مترقبه و یک حادثهٔ غیرمنتظر تمام نقشه را بر هم زد و این جاست که بایستی اعتراف کرد که:

قضا چون زگردون فرو هشت پر   همه عاقلان کور گردند و کر

و همین جاست که باید گفت ملت ایران به حکم قضا و قدر بایست محکوم به ۲۰ سال رقیت بشود و تحت سلطه و استیلای دیکتاتوری بماند و بالنتیجه به این وضع فجیع دچار و پایان یابد.

این اتفاق غیر منتظر به شرح ذیل بوده است:

آتریاد اردبیل قزاق به منظور غارت کردن یکی از محلات مجاور شهر غیرمنتظر وارد و خودسرانه به حمله پرداخت و مدافعین ملی شهر تبریز برای جلوگیری از غارتگری آن‌ها ناچار به شلیک مبادرت نمودند و این تیراندازی

---

۱. خالوقربان کُرد از یاران مهم و عمدهٔ میرزاکوچک خان و جزء حزب اتحاد اسلام جنگل بود و بعد از رفتن سردار سپه به گیلان تسلیم شد و بعد او را با عده‌اش به زنجان فرستاده بودند و از آن جا هم به تبریز.

مقدمه جنگ بزرگ و خونینی را پیش بینی نمود، زیرا در اثر این اتفاق توپخانهٔ طرفین به صدا درآمد و جنگ رسمی را اعلام نمود و مقارن ظهر بود که آتش جنگ به شدت خود مشتعل گشته، دیگر هیچ محلی برای صحبت و چون و چرای طرفین باقی نگذاشت.

سلطان تورج میرزا که شخصاً مسئول و رئیس ادارهٔ جنگ بود، برای بازدید محل و اطلاع از چگونگی قضیه به طرف محلهٔ شش‌گیلان حرکت نموده، خودش و اسبش مورد اصابت گلوله‌های مسلسل اردوی دولتی واقع شده، از پا درآمد.

عدم لیاقت و مرعوب شدن لاهوتی خان هم باعث انهدام و تزلزل روحیهٔ اردوی ملی شد که تا آن ساعت توانسته بود، قریب ۷۵۰ نفر در آن روز به اردوی دولتی که تحت امر سرتیپ حبیب الله‌خان و مشغول حمله به شهر بودند، ضایعات و تلفات وارد سازد و حتی کار به جائی کشیده بود که اردوی دولتی نقشهٔ تخلیهٔ باغ شمال و عقب‌نشینی را می‌کشیدند.

با این ترتیب، بدون هیچ دلیلی که مربوط به شکست اردوی ملی باشد، لاهوتی خان و عده‌ای دیگر از افسران به دستور لاهوتی خان اول شب از شهر تبریز فرار و بدون آن‌که کوچک‌ترین دستوری به مدافعین شهر بدهد، به طرف روسیه روانه گردید و سلطان تورج میرزا نیز با حالت زخمی دستگیر شد.

روز بعد اردوی فاتح دولتی به شهر ریخته، تبریز را غارت کردند و تنها غارتی که از بازار تبریز برده بودند، بالغ بر نیم میلیون تومان آن روز می‌شده است[۱].

پایان یادداشت یک افسر

بالجمله لاهوتی به روسیه رفت، و سران نهضت مذکور دستگیر و در محاکمه‌ای که به ریاست سرتیپ بصیر دیوان (سرلشکر زاهدی) و دادستانی سرهنگ متین‌الملک قریب تشکیل گردیده بود، نه نفر از افسران اردوی ژاندارم را با سلطان تورج میرزا تحت تعقیب

۱. لاهوتی با عده‌ای مسلح به خاک آذربایجان قفقاز پناه بردند و مدتی با همان حال و با اجتماع مسلحانه باقی بود ولی بالاخره اسلحه را تحویل داده، در شمار رفقای کمونیست داخل شد و اکنون در تاجیکستان مشغول خدمت می‌باشد.

و محاکمه قرارداده و آنان را به مرگ یا حبس ابد محکوم کردند. ولی آزادی‌خواهان تبریز قضایا را به مرکز اطلاع دادند و معتمدالتجار و فیوضات از دموکرات‌های تبریز و وکیل مجلس شورای ملی نیز وارد مرکز شده و جمعی از احرار مجلس را با خود هم دست کردند و به سردار سپه فشار آوردند که حضرات را به تهران احضار نماید و در این‌جا تجدیدنظر در محاکمه آنان به عمل آید.

نتیجه این شد که سرتیپ شیبانی، فرمانده قوای آذربایجان صاحب‌منصبان بازداشته را طلب کرده و مورد توجه قرار داد و حقوق عقب افتادهٔ آنان را، حتی فوق‌العاده و همه مزایائی که تعلق می‌گرفت، با خرج سفر دربارهٔ آن‌ها منظور داشته، آن‌ها را به شیخ لینسکی سرهنگ سپرد که با خود به تهران بیاورد. عجب این است که اجازه دادند زندانیان مزبور اسلحه نیز همراه داشته باشند و به قبول یک نفر از صاحب‌منصبان مذکور: «اگرچه آقای شیخ لینسکی ظاهراً مأمور بدرقهٔ افسران زندانی بوده است ولی در معنی افسران نامبرده که مسلح بودند، مأمور حفاظت جناب سرهنگ و اموال غارتی از طلا و جواهرات شهر تبریز که همراه داشته بوده‌اند!!!».

در هر حال زندانیان را به تهران آوردند و تحویل گردان حمله، مقیم قصر قاجار که ریاستش با سلطان کریم آقا (سرلشکر بوذرجمهری) بود، دادند. و از آن به بعد سخت‌گیری شروع شد تا آن‌که به زندان شهری نظمیه احاله داده شدند.

این جا یک نکتهٔ تاریخی داریم که برای ذکر آن نکته ناچار دنبالهٔ شرح حال زندانیان نامبرده را امتداد می‌دهیم.

وکلای آزادی خواه دنبالهٔ شفاعت خود را دربارهٔ زندانیان ترک نگفتند تا روزی سردار سپه در اواخر ذی‌الحجه ۱۳۰۱ خورشیدی، خود به زندان شهربانی رفته و عنوان آن را بازرسی محبس نهاد و در این بررسی، خود مدتی با زندانیان مذکور گفتگو کرده. سپس دستور آزادی آن‌ها را صادر نمود. ما در این کتاب اشاره کرده‌ایم که سردار سپه می‌خواهد مراکز قوه و فعالیت را یک کاسه کند. از طرفی ژاندارمری را منحل و به نام اتحاد شکل قشون، او را در قزاق خانه تحلیل ببرد. از طرف دیگر میل دارد نظمیه (شهربانی) را زیر دست قرار دهد. چنان که انبار گندم را زیر دست خود قرار داده و خالصی‌جات و تحدید تریاک را هم ضبط نموده، خدایارخان را به ریاست آن برگماشت...

اینک سردار سپه به بهانهٔ بازدید محبس شهربانی که عبارت بود از زندان نمرهٔ یک و زندان نمرهٔ دو و زندان عمومی مردانه و زنانه و بازداشتگاه موقتی وارد شهربانی شده است.

در این بازدید حرکات سوئدیان، روسای شهربانی به نظر وزیرجنگ و فرمانده کل قوا خوشش نیامد و به مشارالیه متغیر شد که در حضور وزیر جنگ چرا با ادب‌تر از این نمی‌ایستد! جوابی که مسیو وستداهل، رئیس شهربانی داد، مناسب نبود و بر خشم وزیر جنگ افزود از همان جا کلک حضرات معناً کنده شد و چیزی نگذشت که سوئدی‌های نظمیه مرخص شدند! این‌ها مرخص شدند و سرهنگ محمدخان درگاهی رئیس دژبانی (قلعه بیگی) به سمت ریاست کل تشکیلات شهربانی کشور ایران نامزد گردید.



سرتیپ محمد خان درگاهی رئیس شهربانی

گفتیم که سردار سپه توفیق یافت که ادارهٔ ژاندارامری را به تدابیر و با صبر بی‌نظیری که داشت، به قزاق خانه ملحق سازد و این صاحب منصبان غیور و شجاع و وطن خواه را با

تکرار و اصرار و زبان بازی وادار کند که به طمع دنیا و استفاده از نعمای جهانی داخل و هم‌قطار با کسانی شوند که به خون آن‌ها تشنه‌اند و از بدنام‌ترین و کم حس‌ترین طبقات ایرانی به شمار می‌روند.

سردار سپه توانست با تدبیر و صبر و حقه‌بازی‌هائی که بلد بود و برای فاسد کردن افکار عمومی و آلوده ساخن مردم پاکدامن آن‌ها را پی در پی به کار می‌برد، ژاندارم را قزاق کند، از ژاندارم فداکار و وطن خواه که زیر دست یالمارسن، آن مرد بزرگوار سوئدی تربیت یافته بودند، قزاق بی حمیت و فرومایه و مداخل کن که زیر دست لیاخوف‌ها و افسران وحشی و جاهل روس بار آمده بودند و تزار را بر شاهنشاه ایران رجحان می‌نهادند، بسازد!

قبلاً می‌دانستیم که قوام‌السلطنه مایل به محو ادارهٔ ژاندارم نبود و در این یک سال و چیزی کم‌تر که با وزیر جنگ در سال ۱۳۰۰ شمسی کار می‌کرد، متصل مشغول کشاکش و زد و خورد بود. ولی بدبختانه وقایع خراسان و واقعهٔ لاهوتی و سستی احمدشاه که باطناً قزاق‌ها را بر ژاندارم‌ها رجحان نهاده و بیش‌تر دوست می‌داشت، کار رئیس دولت را سست می‌کرد خاصه که احمد شاه به خیال خوشگذرانی و رفتن به فرنگ افتاده بود و می‌خواست سردار سپه را رو به خود کند، زیرا دولت و مجلس و مردم با رفتن او موافق نبودند.

بنابراین مقدمات، بین سردارسپه و قوام‌السلطنه شکرابی پیدا شد. بدگوئی و مذمت از نخست وزیر در عمارت وزیر جنگ آغاز گردید. بدگویان و جاسوسان نیز در میان افتادند و آب راگل آلودتر کردند.

در همین اوقات، سردار سپه موفق شد بوسیلهٔ نشر بیانیه‌ها و ایراد نطق‌ها ادارهٔ ژاندارمری را منحل کند و صاحب‌منصبان ژاندارم را به متحدالشکل شدن قشون و پوشیدن لباس واحد و اختلاط ژاندارم با قزاق و برداشته شدن این هر دو اسم وادار سازد.

این کار در زمستان سال ۱۳۰۰ شمسی قبل از مسافرت احمدشاه (باردوم) به فرنگستان عملی گردید.

بعد از این عمل، شاه و ولیعهد را نیز وادار به پوشیدن لباس متحدالشکل نظام که خود اختراع کرده بود، نمود وآن هر دو برادر با شوق مفرطی به این لباس که عبارت از نیم تنه و

چکمه و کلاه پوستی لبه دار که نوع نظامی کلاه پهلوی محسوب می‌گردید بود، ملبس شدند و برای اولین بار بنای کارشکنی را بر ضد نخست‌وزیر گذاشت و چنان‌که اشاره کردیم، بین سردار سپه و قوام‌السلطنه به هم خورد.



احمدشاه و ولیعهد
محمدحسن میرزا

شاه مختصر سعی در اصلاح این دو به خرج داده، ولی مؤثر نیفتاد و قبل از عزیمت شاه به فرنگ، دولت قوام‌السلطنه، بعد از کارهای با نامی که کرده بود، مانند دادن امتیاز استخراج نفت شمال به کمپانی استندارد اویل با زبردستی و مقدمات جلب مستشار از آمریکا و به تصویب رساندن معاهدهٔ دولت شوروی و ایران و معاهدهٔ دولت افغانستان و

ایران و غیره، در برابر عدم صمیمیت اکثریت مجلس و دسایس اجنبی که از امتیاز نفت شمال جداً ناراضی بودند، مستعفی گردید و مرحوم مشیرالدوله پیرنیا روز ۲۵ جمادی الاولی مطابق پنجم بهمن ماه ۱۳۰۰ در حضور شاه وزرای خود را معرفی کرد.

در خلال سقوط کابینهٔ آقای قوام‌السلطنه و تشکیل کابینهٔ مرحوم پیرنیا مشیرالدوله، سردار سپه موقع را مناسب دیده، برای تحصیل نفوذ بیش‌تری دستور داد تا مرحوم محمدطاهر خان میرپنج که از صاحب‌منصبان قزاق بود، انبار غلهٔ دولتی را که تا آن روز در تحت نظر وزارت مالیه اداره می‌شد، تحت اختیار خود درآورد وآن را تحت نظر وزارت جنگ قرار دهد، یعنی مستقیم زیر نظر خود سردار سپه باشد و در مواقع مقتضی بتواند رشتهٔ حیات مردم تهران را در دست داشته باشد و هنگامی که سیاست اقتضا کند، در نان شهر و گندمی که به خبازها داده می‌شود، اعمال نفوذ نماید و چنان که بعدها خواهیم دید، این مسأله در ریاست وزرائی به نفع او تمام شد[1]!

عزاداری سردار سپه:

روز دهم محرم روز قتل، دستهٔ قزاق‌ها با یک هیأت و نظم و تشکیلات به خصوصی به بازار آمده و چند دسته موزیک، در حالی که آهنگ نوا و عزا می‌نواختند و اسب و یدک همراه داشتند، به بازار آمده و خود سردار سپه در حالی که سر خود را برهنه کرده بود و کاه روی سر خود می‌پاشید، در جلو دسته دیده می‌شد، سایر افسران قزاق هم عقب سر مشارالیه به عزاداری مشغول بودند، دسته‌ای از قزاق‌ها به سر و صورت خود گل و لجن زده، عزاداری می‌کردند. پرواضح است که مشاهده این حال در مردم خالی از تأثیر نبود و شخص وزیر جنگ از این پس بین عامهٔ مردم یک شخص مذهبی و پایبند به عزاداری که ایرانیان خیلی به آن علاقه‌مند هستند، معرفی شد و ایشان تنها به مجالس روضه اصناف می‌رفتند و در مجالس روضهٔ آنان شرکت می‌جست. بعضی از وعاظ و روضه خوان‌ها هم روی منبر از او تعریف و او را دعا می‌کردند و مردم متوجه می‌شدند که وزیر جنگ به روضه آمده است.

روز عاشورا هم پس از به هم خوردن دسته عزادار قزاق‌ها، عده‌ای از آنان که معلوم

۱. از تاریخ مکی؛ مهرایران.

نبود به چه منظور این کار را کرده‌اند، به زندان شهربانی ریخته، متجاوز از ۳۰۰ نفر از محبوسین را به زور مستخلص کردند که بلافاصله از طرف رئیس شهربانی وقت به دستگیری آن‌ها مبادرت شد.

هم چنین شب یازدهم دسته قزاق خانه به بازار آمد و شام غریبان گرفته بودند و خود سردار سپه، سر و پا برهنه شمع به دست گرفته و در مسجد جامع تهران و مسجد شیخ عبدالحسین که از بزرگ‌ترین مجالس روضه آن روز بود، آمدند و یک دور، دور مجلس گردش کردند.

این تظاهرات نشان می‌داد که سردار سپه فوق‌العاده نسبت به مقدسات مذهبی اهمیت می‌دهد و تا دو سه سال هم همه ساله این تظاهرات برقرار بود تا این‌که رئیس‌الوزرا شد و از آن پس رفته رفته به کلی روضه و سینه زنی و دسته‌جات آن‌ها را قدغن کرد[1].

تعیین مسبب کودتا:

در آغاز دورهٔ مجلس چهارم، روزنامه‌ها در پیرامون کودتا و مایه و منشاء و علت و بانی آن بحث می‌کردند، و قضایائی جسته گریخته بیرون می‌آمد و اسراری فاش می‌شد (همان اسرار که بالاخره با همهٔ مهارت در پرده پوشی آنها امروز بر همه کس مکشوف می‌باشد) و این کار مایهٔ ناخشنودی و پریشانی حواس وزیر جنگ می‌شد.

در این اوان شاه چنان که بگوئیم، به سفر دوم فرنگستان عزیمت کرده بود و روابط وزیر جنگ با قوام‌السلطنه نیز صورتاً اصلاح شده و آغاز قدرت نمائی وزیر جنگ در کار بروز و ظهور بود.

بنابراین، به تاریخ ۲۴ جمادی الاخری ۱۳۴۰ برابر سوم حوت ۱۳۰۰ خورشیدی، ابلاغیهٔ رسمی ذیل را صادر کرد و با مهارت کامل که نویسنده در این ابلاغیه به کار برده است، توانسته اولا مسبب کودتا را خود سردار سپه معرفی نماید و سید ضیاءالدین را که در حقیقت مسبب و نقشه‌کش کودتا بود، عاریتی و بی‌اهمیت جلوه دهد و چنین وانمود سازد که سید ضیاءالدین چیزی نبود ـ و تنها سردار سپه و رفقای قزاق او بودند که چون در کوه و بیابان صدماتی کشیده بودند و نالایقی زمامداران وقت آن‌ها را تحریک کرده بود، به

---

۱. از تاریخ مکی؛ مهرایران

حس شدید وطن‌دوستی و احساسات ایرانیت تکیه کرده، شبانه به پایتخت ریخته، آن را تصاحب نموده‌اند!

و نیز می‌گوید: این یک فکری نبود که فقط در سوم حوت سال گذشته در دماغ من تأثیر کرده باشد، این یک عقیده نبود که در تحت تأثیر افکار دیگران به من تحمیل شده باشد... و نیز می‌گویند: برای من طاقت‌فرسا بود که این ملت بی‌چاره سالی ده‌کرور تومان مخارج قشون را از بیوه زن‌های فقیر کرمان و بلوچستان دریافت و تأدیه نموده، آن وقت یک نفر دزد ده سال در اطراف قم و کاشان و تا دروازهٔ تهران مشغول شرارت و راهزنی بود و بعضی از مرکزیان هم شریک دزدان باشند!...

اینک ما با آن‌که ارزش وقایع تاریخی از این ابلاغیه انتظار نداریم و اغلب عباراتش عوام‌فریبانه و هوچیانه تنظیم گردیده است و به عین مضامین مقالات افراطی بعضی از جراید است، برضد رجال مشروطه خواه ـ و از انصاف نباید گذشت که رجال دولت آن روز به همان دلیل که پانزده سال با وجود وقوع ایران در جنگ‌های شدید داخلی مثل هجوم محمدعلی شاه و سالارالدوله و رحیم خان و غیر هم و باوجود وقوع در جنگ بین‌الملل و مداخلهٔ قوای مسلح روس و ترک وانگلیس در اصقاع کشور و با وجود قحطی طبیعی و شدید ۲۶ و ۲۷ و هزار گربه‌رقصانی‌های خارجی از دخالت روس و دسایس انگلیس ـ این مملکت را به راه برده و با دست تهی چرخ دوایر را گردانیدند و یک وجب خاک از کف ندادند و یک سند خلاف مصلحت امضا نکردند ـ هیچ وقت استحقاق آن را نداشتند که آقای سردار سپه این طور نسبت به آنان بدگوئی کند و بگوید که خیانتکاری این رجال باعث تحریک حس غیرت و وطن‌خواهی ایشان شد و این مرد قزاق نیمه وحشی را به نجات ایران برانگیخت!

اینک متن ابلاغیه وزیر جنگ:

از آن جائی که اثرات دوره انحطاط مفهوم و معانی عقاید را از اغلب سلب کرده و یک رشته کلمات و الفاظ خالی از معنی را قائم‌مقام حقایق قرار داده است و از آن جائی که به واسطه همان تأثیرات تدنی و انحطاط، اغراض انفرادی بالمره جایگزین سعادت شده است، این است که در بعضی از جراید

مرکزی، پس از یک سال تمام که از مدت کودتا گذشته، تازه دیده می‌شود که مسبب حقیقی کودتا را موضوع مباحث خود قرار داده و در اطراف آن قلم فرسائی می‌کنند.

من اگر می‌دانستم که جرائد مذکوره قائد عقاید جمعیت و پیشوای افکار امت شناخته می‌شوند و از روی منطق و برهان می‌خواهند وارد در فلسفه ظهور کودتا بشوند، فوق العاده مشعوف می‌شدم که اصل سبب را به معرض افکار عمومی گذارده و حقایق را بی‌پرده آشکارا سازم اما چون از ارتباط مدلول بعضی از جرائد با افکار ملی و عمومی مردد هستم و به علاوه به طور قطع و وضوح می‌بینم که این موضوع مهم وسیلهٔ استفادهٔ ارباب جرائد مزبور و بروز اغراض و حملات شخصی آن‌ها و تحریک باطنی ایادی سایره شده است، این است که بدواً از استفهام و ذکر این سؤال ناچارم.

آیا با حضور من مسبب حقیقی کودتا را جستجو کردن، مضحک نیست؟؟؟

اگر چه من به صفای نیت و خلوص عقیده و احساسات ایرانیت و ایران‌پرستی خود تکیه داده، خدای بصیر و وجدان بی‌آلایش را سرلوحه رفتار و عقاید خویش قرار داده‌ام و هر چشم بینا و گوش شنوائی را به محکمه قضاوت دعوت می‌کنم و به اضافه منتشرات اوراقی راکه ارتباط به هر مسلک و جمعیتی مطرود و نماینده احساس ساختگی (نه فکر) یک فرد واحد شناخته می‌شوند در درجهٔ صدم از اهمیت تشخیص خواهم داد. مع هذا صاحبان همین اوراق هم خوب است به جنبه فکری خود اگر متکی به یک معلوماتی است، مراجعه کرده عمداً اشتباه نکنند که موضوع مهم کودتا در دسترس اقدام هر کسی نبوده، اشخاصی می‌توانستند مبادرت به این اقدام نمایند که ظلم خارجی و بی‌لیاقتی زمامداران داخلی را از روی قلب و عقیده تشخیص داده باشند!

کسانی مسبب این اقدام می‌توانستند بشوند که تمام عمر خود را در جزو صف و وقضون صرف کرده، اغراض حقیقی مستشاران خارجی را از هر طبقه و صنفی بودند، در خرابی بنیان این مملکت عملاً استنباط کرده باشند.

اشخاصی می‌توانستند در مقام اجرای این مقصود برآیند که مدت‌العمر در کوه و بیابان‌ها جان خود را در راه این مملکت بر کف دست گرفته و تشخیص داده باشند که زمامداران نالایق پست فطرت تمام آن فداکاری‌ها را به هیچ شمرده و تمام زحمات صاحب‌منصبان و افراد قشونی را فدای صد دینار منفعت خود نموده‌اند!

آری هر کس نمی‌توانست پردهٔ این شئامت‌کاری‌ها را دریده، دست‌های خارجی را از گریبان این مملکت بیچاره قطع و به خودسری و بی‌لیاقتی و منفعت‌طلبی مزدوران داخلی خاتمه دهد. این یک فکری نبود که از اثر گردش در باغ و گلستان و اتاق‌های گرم انشاد شده باشد. کسی را در این مورد یارای اقدام و عمل‌زا بود که بدبختی و بی‌چارگی نفرات زحمت‌کش قشون را در جلو چشم به طور عبرت دیده و تمام آن بی‌چارگی‌ها را با تعیشات لاابالیانه و هیولاهای غریب و عجیب کرسی‌نشینان تهران موازنه کرده باشند. بی‌جهت اشتباه می‌کنید و از راه غلط مسبب کودتا را تجسس می‌نمائید **باکمال افتخار و شرف به شما می‌گویم که مسبب حقیقی کودتا منم و با رعایت تمام معنی، این راهی است که من پیموده‌ام و از اقدامات خود ابداً پشیمان نیستم اگر علی‌الظاهر یکی دو نفر را دیدید که چند صباحی عرض اندام کردند و سطحاً راهی پیمودند نه این بود که اعماق قلب آن‌ها در نظر من مخفی و مستور باشد، همه را می‌دانستم و استنباط کرده بودم فقط احتیاجات موقع مرا ملزم می‌کرد که موقتاً دست خود را بر سینه آن‌ها آشنا نسازم تا زمانی که ایران را آئینه فداکاری‌های خود قرار داده و نامحرمان را از محفل انس خارج سازم چنان که دیدید و شنیدید!**

اینک اگر به مسبب حقیقی کوداتا اعتراض دارید، به جای آن‌که هر روز در اوراق به مقام تفتیش و تفحص برآئید، بدون اندیشه مستقیماً به من مراجعه کرده یا نهایت مهربانی اعتراضات خود را از من جواب گرفته و آن چه را که خودتان هم می‌دانید و قلباً تصدیق می‌کنید، دوباره از من بشنوید و چنان که گفتم، اثرات دوره انحطاط متأسفانه الفاظ و لغات را قائم‌مقام معانی و حقایق قرار داده و کم‌تر کسی است که بخنواهد وارد مرحله حقیقت

گشته، سپس در مقام تثبیت عقیدهٔ خود برآید ولی باید دانست که به یک سلسله الفاظ مجوف چسبیدن و از محیط فکر و حقیقت دوری جستن، کار خردمندان نیست.

در این صورت از حمله به اشخاص غیر متجانس اگر به فلسفهٔ کودتا اعتراضی دارید، علی التحقیق فرع سبک مغزی شما خواهد بود و این یک نوع بروز احساسی است که ابداً به جنبه‌های فکری و تعلق شما مربوط نیست واگر اندکی قوه مخیله خود را حکم قضیه قرار دهید، می‌دانید که اضحلال وطن داریوش بر اثر حرکات ناخلفان داخلی و اعمال نفوذ خارجی در شرف تثبیت و فقط مشیت خداوند متعال بود که هویت ناخلفان و زمامداران بی‌عرضه دون همت را در پیشگاه عموم ملت آشکار و باز با مشیت خدای ایران است که در تحت تأثیر همین اقدام می‌رویم حیات از دست رفته خود را به جهانیان ثابت نمائیم.

من از اقدامات خود در پیشگاه عموم ابداً شرمنده نیستم و با نهایت مباهات و افتخار است که خود را مسبب کودتا به شما معرفی می‌کنم.

این یک فکری نبود که فقط در سوم حوت سال گذشته در دماغ ما تأثیر کرده باشد.

این یک عقیده نبود که در تحت تأثیر افکار دیگران به من تحمیل شده باشد!

بدبختی نوع ایرانی مخصوصاً نفرات قشونی را من از چندین سال قبل حس کرده بودم و اشخاصی که لیاقت شنیدن آن را از من داشتند، همه می‌دانستند که تحمل شقاوت کاری خارجیان و مملکت فروشی پست‌فطرتان داخلی برای من امری بس صعب و دشوار بود و در تمام میدان‌های جنگ دفاع مرا در مقابل این شدائد می‌دیدند. من نمی‌توانستم تحمل نمایم که نفوس بیچارهٔ ایرانی و هموطنان بدبخت من به معرض بیع و فروش اجانب درآمده و پس فطرتان تهران هم اسناد این مبایعه را امضا می‌نمایند.

من نمی‌توانستم مشاهده کنم که یک ایالت مهمی مثل گیلان در آتش بی‌داد جمعی یغماگر مشغول سوختن است و زمامداران مرکز تمام این

خانه‌خرابی‌ها را اسباب تفریح خود در هیأت و سایر مجالس قرار داده و به جای قلع و قمع و سرکوبی آن‌ها در مشارکت به اعمال یغماگران نیز بر وجاهت ملی خود می‌افزایند.

برای من طاقت‌فرسا بود که این ملت بی‌چاره سالی ده کرور تومان مخارج قشون را از بیوه زن‌های فقیر کرمان و بلوچستان دریافت و تأدیه نموده و آن وقت یک نفر دزد ده سال در اطراف قم و کاشان تا دروازه تهران مشغول شرارت و راهزنی شود و سپس بعضی از مرکزیان را هم در تمام دزدی‌ها شریک و انباز بینم.

هیچ ذی‌حسی تصدیق آن را نمی‌کرد که لشکریان بی چاره از صاحب‌منصب تا بین در تمام جنگ‌ها لگدکوب خارجی و داخلی گشته، فوج فوج قربانی بدهند و در مرکز دولت بلع حقوق آن‌ها را اولین وظیفه خود قرار داده، برای مناصب و درجات با شرف نظامی، چوب حراج در دست گرفته و هر روز یک عده سردار و صاحب‌منصبان خود رو بیرون بیاندازند و آبروی ملت را در نزد اجانب ریخته و خون هر نظامی فداکاری را در عروق آن‌ها منجمد نمایند. قشون هر مملکتی لازم و همه این حرف را مِنباب هوس و برای کسب وجاهت ملیٰ می‌سرودند ولی در همان حین با تمام قوی با فنا و اضمحلال قشون کوشیده، جیب خود را پر و قلب هر نظامی وطن پرستی را می‌شکافتند و دنباله را با کمال بی‌آزرمی و بی‌شرمی و به‌جائی ممتد کردند که کلمهٔ قشون (همان کلمه که در تمام عالم باقید شرف و افتخار تلقی می‌شود و به پاسبانی حقیقی ملت و مملکت معرفی می‌گردد) جز تخفیف صاحبان آن رسم دیگری را متضمن نبوده و در مقابل تمام صنوف و طبقات مسلوب‌الاعتبار شده بودند.

آری تحمل این شدائد و مظالم برای من و هر کس که خود را پروردهٔ این آب و خاک می‌داند، کمرشکن و طاقت‌فرسا بود و بالاخره با حقوق بشریت من مخالف بود که ببینم و مشاهده کنم یک جمعی پست‌فطرت دون همت نالایق رشتهٔ ارکان مملکت را گسسته و درصدد آن هستند که به حیات استقلالی

مملکت و ملت خاتمه داده و در تمام موارد مختصر نفع شخصی را بر ارکان یک مملکت سه هزار ساله ترجیح و مرجح سازند.

مسبب حقیقی کودتا همین عواملی هستند که هزار یک آن را در ضمن این ابلاغیه ملاحظه می‌کنید و در تحت تأثیر همین عوامل بود که من به لطف خداوندی پناه برده و با عقیدهٔ راسخ و عزم جازم، درصدد برآمدم که به آن دوران سیاه خاتمه داده، آبروی از دست رفتهٔ نظام را عودت و با شهامت همان‌ها حیات مملکتی را تجدید نمایم.

من پیشرفت منظور و مقصود مقدس خود مطمئنم و در تمام موارد از خدای ایران و روح ملیت خود استمداد می‌جویم زیرا غیر از این دو نقطه اتکاء به هیچ نقطهٔ متکی نبوده و نخواهم بود «!» در این صورت به تمام ارباب جرائد و صاحبان احساس پیشنهاد می‌کنم که **پس از این ابلاغیه و معرفی مسبب حقیقی کودتا و سابقه‌ای که به احوال من حاصل کردند، دیگر هر عنصر غیر مأنوسی را سبب حقیقی این امر عظیم تشخیص نداده، بفهمند که مبارزه با عوامل مؤثره جز از قلوبی که قابلیت تأثیر را داشته باشند، تراوش نخواهم کرد.**

باز هم اشتباه نکنید بعضی از اشخاص کوچک‌تر از آن بوده و هستند که یک اراده منظم نظامی را با اراده و عقاید خویش مربوط ساخته و به علاوه مقام نظامیان فداکار نیز والاتر از آن بود که با اراده‌های خفیفه متحرک باشند.

اکنون اگر با ساده لوحی خود در انتشار این افکار تردیدی نداشته باشید، می‌توانید قطعاً بدانید که اشخاص آلوده به غرض و عناصری که به دست دیگران متحرک باشند، در دنیای تاریخ هرگز دوام و بقائی را همراه نبوده و حقایق معنوی را حتماً به القای شبهات نمی‌توان برای همیشه مستور مکتوم داشت.

اینک در پیشرفت مقاصد ملی خود، قلباً از حی ذوالجلال استعانت جسته و به تمام هموطنان عزیز، عموماً اطلاع می‌دهم که با مسبب حقیقی کودتا هر کس اعتراض و اشتباهی دارد، به خود من مراجعه نموده چون در ضمن تمام گرفتاری‌های دیگر برای من غیر مقدور است که هر روز در جراید به

مقام رفع شبهات خصوصی برآیم، صریحاً اخطار می‌کنم که پس از این برخلاف ترتیب فوق درهر یک از روزنامه‌ها از این بابت ذکری بشود، به نام مملکت و وجدان آن جریده را توقیف و مدیر و نویسنده آن را هم هر که باشد، تسلیم مجازات خواهم نمود[1]. دویم برج حوت ۱۳۰۰ وزیر جنگ ـ رضا

سردار سپه در این ابلاغیه که به وسیلهٔ نویسندهٔ زبردستی برای خود تهیه دیده است، به جراید سخت تاخته و در آغاز و انجام ابلاغیه به آن‌ها توهین روا داشته است، و نیز چند جا به مسبب و موجد حقیقی کودتا، آقا سید ضیاءالدین که مشارالیه را مانند سربازان مزدور قرون وسطی اجیر کرده و با وجود تردید و تأنی و مسامحهٔ فراوان، او را با خود به مرکز کشیده بود، بد می‌گوید... **بعضی اشخاص کوچک‌تر از آن بوده و هستند که یک ارادهٔ منظم نظامی را با اراده و عقاید خویش مربوط ساخته و...** این معنی را چندین بار تکرار می‌کند ـ و می‌خواهد بگوید که آقای رضاخان میرپنجه بوده است که نقشهٔ کودتا را طرح ریخته و سیدضیاء را اجیر کرده و فریب داده، به مرکز کشانیده است!

هرچند من تردید ندارم که سردار سپه قبل از کودتای سید ضیا با خارجیان ارتباط داشته است و ما شمه‌ای از آن را نگاشتیم و بنا به روایت تلگرافچی اردوی قزاق مقیم منجیل، سردار استاروسلسکی روسی به مشارالیه در ضمن شکوه از دسایس انگلیس‌ها بر ضد خودش گفته است که: هر شب این صاحب منصب بعدصرف شام که اردو استراحت می‌کنند سوار شده، به اردوی انگلیس‌ها می‌رود و تا سحر یا تا پاسی از شب آن جا می‌ماند... لذا حق نبود به رفیق دیپلومات خود که پایه و اساس حکومت و ریاست و پادشاهی او را هوش و جسارت و زیرکی خود بنیان نهاد، این اندازه اهانت روا دارد!

مسافرت دوم احمد شاه به فرنگ:

شش ماه از افتتاح مجلس چهارم گذشته بود که سلطان احمدشاه به خیال مسافرت به فرنگستان افتاد.

این جا شرحی است که در تاریخ مکی درج شده و ما عین آن را به دلیل اهمیت پارهٔ

---

۱. از مهرایران به قلم حسین مکی نقل شد.

از مورد او نقل می‌نمائیم[۱]:

از روز ۱۳ ربیع الاول ۱۳۴۰ مرحوم احمدشاه به فکر مسافرت اروپا افتاد چه روز به روز در اثر رفتار و حرکت سردار سپه و سوءنیت او نسبت به مشارالیه، این فکر را تقویت می‌کرد و چاره‌ای هم به خاطرش نمی‌رسید که بعدها مورد ملامت و خرده‌گیری واقع نشود جز این‌که موقتاً به اروپا مسافرت نماید و دراین بین، شاید افق سیاسی تغییر نماید و ملت بتواند سردار سپه را کنار بگذارد. رفته رفته خبر مسافرت شاه به اروپا در تمام محافل پیچیده شد. رتشتین، نماینده سیاسی دولت شوروی بر اثر این شایعات نزد مرحوم احمد شاه رفته، مدتی مذاکره نمود و هرچه خواست شاه را متقاعد نماید که این مسافرت صلاح نیست، موفق نگردید. حتی به شاه از نظر خیرخواهی و دوام سلطنت اطمینان داد که دولت روسیه استثنائاً از مادهٔ عهدنامه ترکمان‌چای راجع به حمایت خانواده عباس میرزا استفاده خواهد کرد و از شما کاملاً حمایت خواهد نمود، مع‌هذا مفید واقع نگردید زیرا شاه مرعوب شده بود و هم از اظهارات سفیر شوروی اطمینان قطعی نداشت.

لذا رتشتین هم در میهمانی که در سفارت افغانستان بر پا بود، نزد بعضی از رجال ایران از مسفارت شاه و تفصیل ملاقات مفصل خود مذاکره و در پایان از شاه گله می‌نمایند.

درست یک ماه از این مقدمه گذشت و هر چه به مرحوم احمدشاه اصرار کردند که فعلاً مسافرت صلاح نیست، نشنید و می‌خواست تصمیم خود را عملی نماید و بنابراین روز ۱۳ ربیع الثانی، عده‌ای از وکلاء مجلس شورای ملی راجع به حرکت شاه به اروپا اظهار نگرانی کرده، به آقای مؤتمن‌الملک، رئیس مجلس مذاکره نمودند که شخصاً شاه را ملاقات و به او نصیحت نماید که از این مسافرت منصرف شود و اگر متقاعد نشد، هیأتی رسماً از طرف مجلس انتخاب و نزد شاه بروند و مخالفت مجلس را به شاه متذکر شوند و اگر باز متقاعد نشد، آن وقت مجلس در انتخاب نایب‌السلطنه و

۱. متأسفانه آقای مکی ننوشته است که مأخذ و مدرک این روایت، خاصه قسمت سفیر روس از کجاست.

ترمیم کابینه نظر خواهد داشت.

همچنین عده‌ای از آقایان علمای تهران به شاه پیغام دادند که این مسافرت صلاح نیست و متوقع هستیم که از آن منصرف شوید. و سردار سپه به وسیلهٔ قائم مقام الملک به علمای تهران پیغام داد که با مسافرت شاه مخالفت ننمایند ولی اغلب از آن‌ها، جواب دادند که نمی‌گوئیم شاه نرود ولی می‌گوئیم ملت ایران راضی نیست و صلاح مملکت و شاه هم در این است که این اظهار عدم رضایت بشود واگر سوء ترتیبی بر این مسافرت مترتب شد، می‌توان گفت این مسافرت به تحریک اجنبی بوده است.

هم‌چنین عده نسبتاً زیادی از نمایندگان مجلس شورای ملی هم تصمیم گرفتند که در صورت تحقق مسافرت شاه، اظهار عدم اعتماد به کابینه قوام‌السلطنه نموده، خویش را مبرا و مسئولیت را به گردن هیأت نمایندگان مجلس بگذارند.

خلاصه هرچه اظهار نارضائی و نصیحت به مرحوم احمد شاه کردند، نتیجه نبخشید، و خیال مسافرت را از مغز خویش خارج نمی‌کرد. حتی عده‌ای از درباریان و نزدیکان و منسوبان شاه هم نزد مشارالیه رفته، هر چه خواستند که او را از این تصمیم منصرف نمایند، موفق نگردیدند و این مذاکرات همین طور دوام داشت تا روزی که از طرف شاه رسماً دستخط ذیل صادر گشت که روز ۲۶ جمادی الاولی به واسطه کسالت و برای معالجه به اروپا خواهد رفت و تا مراجعت ولیعهد، (در این هنگام مرحوم محمد حسن میرزا ولیعهد به اروپا رفته بود) نیابت سلطنت به عهدهٔ اعتضادالسلطنه خواهد بود.

دستخط احمد شاه

از چندی قبل، نظر به کسالت مزاجی و لزوم معالجه به مسافرت اروپا تصمیم گرفته بودیم لیکن علاقه‌مندی به امور مملکت ما را مترصد داشت که پس از استقرار نظم و تأمین آسایش عمومی این تصمیم را به موقع اجرا گذاریم. اینک که به عون الله تعالی انتظام کامل برقرار و نگرانی‌های سابق مرتفع و

امور دولت با موافقت مجلس شورای ملی قرین جریان است، ضرورت معالجه سرعت مسافرت را ایجاب نموده، روز چهارشنبه ۲۶ جمادی الاول ۱۳۴۰، از تهران از راه بغداد به طرف اروپا حرکت خواهیم کرد و تلگرافاً مقرر داشته‌ایم برادر کامکار، ولیعهد مراجعه به پایتخت نماید و در غیاب ما مراقب امور مملکت باشد و قریباً وارد خواهد شد، تا زمانی که ولیعهد وارد نشده است، به برادر خودمان، اعتضادالسلطنه مقرر فرموده‌ایم که به اتفاق جناب اشرف، رئیس الوزرا مطالب مهمه را به عرض ما رسانیده و ما را از مجاری امور مطلع سازند و از خداوند متعال سعادت اهالی مملکت را مسألت می‌نمائیم و اطمینان داریم در غیبت ما، موجبات نظم و آسایش عمومی کاملاً محفوظ و برقرار خواهد بود و امروز مقرر می‌فرمائیم که عموم ادارات از قشونی و کشوری با حس شاه‌پرستی و وظیفه‌شناسی که در هر مورد از خودشان بروز داده‌اند، طوری مراقب وظایف خدمت باشند که در مدت غیبت ما، وجهامن الوجوه خلاف نظم و خلاف انتظاری در امور مملکت حادث نشود، ان شاءالله تعالی پس از شش ماه خودمان هم به مملکت و پایتخت مراجعت خواهیم نمود.

۱۵ ماه جمادی اول ۱۳۴۰ــ شاه

پس از نشر دستخط مرحوم احمد شاه، روزنامهٔ اتحاد مقاله‌ای تند بر علیه مسافرت شاه منتشر کرده و سردار سپه هم از این بابت عصبانی شده، روزنامه را توقیف کرد[1].

بالاخره روز ۶ دلو ۱۳۰۰ دو ساعت قبل از ظهر، موکب همایونی از تهران از طریق بغداد عازم فرنگستان گردید معین الملک و حکیم‌الدوله و معیرالسلطنه تا اروپا با شاه همراه بودند و وزیر جنگ تا سرحد خانقین و موثق الدوله، وزیر دربار تا کربلا شاه را مشایعت کردند.

ولیعهد به اسلامبول احضار شده و شاه قول داده بود که او را روانهٔ ایران سازد و از بغداد توسط تلگراف احضارش کند و شاهزادهٔ اعتضادالسلطنه، برادر شاه به سمت نیابت

---

۱. مکی ـ مهرایران.

سلطنت در تهران معرفی گردید.

سردار سپه در این سفر خیلی حسن خدمت نسبت به شاه به خرج داده بود.

فعالیت‌های سیاسی

در غیبت شاه فعالیت‌های سیاسی آغاز شد. از آن جمله مشارالملک در مجلس به توسط بعضی از دوستانش عمل می‌کرد که حکومت قوام را ساقط کند و خودش رئیس‌الوزرا شود.

لیکن این دسیسه از پیش نرفت بلکه به ضرر مشارالملک نیز تمام شد. چه چیزی نگذشت که مشارالیه را به جرم توطئهٔ قتل سردار سپه و قوام‌السلطنه دستگیر و به خارج ایران تبعید کردند و تفصیل آن به قرار ذیل است:

کشف کمیته سری

روز ۲۲ محرم عده‌ای از رجال و محترمین را به نام این‌که کمیته سری به منظور سوءقصد نسبت به دو نفر از اعضای کابینه، سردار سپه و قوام‌السلطنه داشته، جلب و در تحت توقیف و بازپرسی در اداره قزاق خانه درآمدند و جمع کثیری را به نام اعضاء کابینه کمیتهٔ نامبرده به شرح پائین بازداشت نمودند:

۱. آقای ظهیرالاسلام ۲. ضیاءالسلطان ۳. میرزا احمدخان، برادر سالار فاتح ۴. عون‌السلطنه ۵. میرزا اسحاق خان رهبر ۶. سالار منصور قزوینی ۷. هشترودی ۸. میرزا احمدخان تنکابنی ۹. معدل الملک شیرازی ۱۰. مشاوراعظم ۱۱. مشارالملک (موقعی که برای دستگیری مشارالملک می‌روند مشارالیه به دربار سلطنتی متحصن می‌گردد ولی بعد در تحت بازداشت در می‌آید) ۱۲. نصیرالملک ۱۳. نصیرالملک ۱۴. معزز السلطان ۱۵. منتخب السلطان و چند نفر دیگر که گویا از نظامیان هم در بین آن‌ها بوده است.

برای بازپرسی از اعضاء این کمیته، کمیسیونی در ادارهٔ قزاق خانه در تحت نظر نمایندگان وزارت دادگستری و شهربانی و قزاق خانه منعقد گردید ولی در بازپرسی اولیه، برخی از این عده با خشونت جواب داده بودند. بالاخره روز ۱۴ میزان در اثر بازپرسی برائت عده‌ای از آقایان حاصل گردید و آن‌ها را در روز نامبرده آزاد کردند.

ابلاغیهٔ حکومت نظامی

برای استحضار خاطر عامه اعلام می‌دارد که در تعقیب اقرار اشخاصی که مأمور سوء قصد به دو نفر از اعضاء محترم هیأت دولت حاضر بودند، کشف توطئه و دسته‌بندی مفصل و خطیری گردیده و مباشرت و ریاست ظهیرالاسلام و مشارالملک در این دسته بندی‌ها و اقدام به این سوء قصد به موجب دلایل و امارات کثیره و اقاریر صریحهٔ خود ظهیرالاسلام محقق گردیده است، هیأت استنطاقیه برای تکمیل این امر درصدد جلب مظنونین و استنطاق آن‌هاست. البته پس از ختم استنطاق احالهٔ امر به حکمه و وسایل استحضار عامه کاملا فراهم خواهد گردید.

سرتیپ دوم محمود آقا انصاری

رئیس کمیتهٔ نامبرده گویا چنین تصمیم داشته که پس از مبادرت و اجرای منظور خود از طرف عموم اعضاء کمیته یک نفر را به ریاست‌وزرائی انتخاب کند و زمامداری را به عهده گرفته، بقیه به عملیات خویش ادامه دهند.

بالاخره پس از مدتی، مشارالملک و عده‌ای را تبعید و بقیه را پس از مدتی از زندان قزاق خانه آزاد نمودند ولی مشارالملک روز ۱۲ میزان که به بین النهرین تبعید شده بود، از آن جا تلگرافاتی به مجلس و سایر مقامات مخابره کرد و رسماً نسبت به بازداشت خود اعتراض نمود و پس از مدتی اجازه داده شد که به تهران مراجعت نماید و چنان که بعداً خواهیم دید در کابینه‌ای که سردار سپه تشکیل داد، عضویت پیدا می‌کند.

ضمن این بازپرس و یا متعاقب آن، کشف می‌شود که گویا تروریست‌هائی که می‌بایستی مبادرت به عملیات تروری نمایند، از نظامیان بودند (معلوم نیست که این عده تروریست جزو کمیتهٔ سری در بالا بوده و یا به شخصه قصد ترور کردن سردار سپه را داشته‌اند) دستگیر و به عنوان این‌که این نظامیان بر خلاف دیسیپلین و مقررات رفتار کرده‌اند، بنا بر حکم محکمهٔ نظامی امر به تیرباران می‌دهد و ابلاغیهٔ نیز برای گرفتن زهر چشم نظامیان و اشخاص ذی‌نفوذ، صادر می‌نماید و سه ساعت به ظهر مانده روز ۵ میزان چهار نظامی را تیرباران می‌کنند[1].

---

۱. تاریخ مکی

امتیاز نفت شمال

در فصول پیشین اشارتی به امتیاز نفت شمال شد و نشان دادیم که در نتیجه این عمل چه‌گونه دو دولت مقتدر همسایه از دولت قوام‌السلطنه که بانی این بنای شگرف بود، ناراضی گردیدند.

اکنون ضروری می‌دانم که فصلی خاص در این موضوع باز کنیم. هرچند اگر بنا باشد داد معنی در مبحث نفت شمال داده شود، باید کتابی مفصل در این باره نوشته شود، بلکه کتاب‌ها هم نخواهد توانست داد این مطلب را کما هو حقه بدهد!

همین قدر به اختصار باید بگوئیم که این عمل هرچند از پیش نرفت و با دسایس بزرگ اجنبی و فریب خوردن بلکه حماقت بعضی از رجال کشور و خیانت برخی دچار شد. اما فهمانید که ایرانی دریافته است که باید جل و گلیم خود را به توسط سرمایهٔ دولت آمریکای شمالی از آب بیرون کشد و مصلحت خود را در آن دیده است که با هم دستی دولت اتازونی خود را از گرداب فقر که پیاپی او را در آن هل می‌دهند، نجات دهد!

شاید حس رقابت شدیدی که در بین دول ذی‌نفع همه وقت موجود است، در این وهله، باعث بر آن شد که نگذاشتند ما (یعنی جمعیت اصلاح‌طلبان و مرحوم مدرس و قوام‌السلطنه) سال نخستین مجلس چهارم را به پایان رسانیم...

دولت قوام به وسیلهٔ مأمور امین خود میرزا حسین خان علاء در آمریکا و به توسط مورگان شوستر، مستشار سابق مالی آمریکا در ایران و مصارف هنگفتی که آن زمان به دویست هزار تومان سر می‌زد، توانست امتیاز کلیهٔ معادن نفت شمال کشور ایران را به کمپانی معروف استندار داویل آمریکائی واگذار نماید و پس از ختم عمل که البته بعضی از نمایندگان که محرم‌تر بودند، مطلع شده و اکثریت بی‌اطلاع بودند، مطلب در جلسهٔ خصوصی مجلس روز شنبهٔ ۲۱ ربیع الاول ۱۳۴۰ قمری، برابر ۳۰ عقرب ۱۳۰۰ شمسی در پنج ماده به فوریت مطرح گردید و همان روز بعد از احساس موافقت نمایندگان در جلسهٔ آشکار که در عصر تشکیل گردید، امتیازنامه مطرح شد و تقاضای فوریت آن خواسته شد و همان روز به کمیسیون‌های مربوطه (کمیسیون خارجه ـ فوائد عامه ـ

تجارت) احاله گشته. در مدت تنفس، موافقت کمیسیون‌های مزبور حاصل و بعد از تنفس به اصل امتیاز نامه که مبتنی بر پنج ماده به قرار زیر بود، رأی گرفته، تصویب گردید:

متن اعتبار نامه:

۱. مجلس شورای ملی ایران واگذاری امتیاز حق استخراج نفت ایالات مفصله الاسامی شمال ایران را به کمپانی استاندارد اویل آمریکائی تصویب می‌نماید. نقاط مزبور شامل ایالات: آذربایجان، استرآباد، مازندران، گیلان، خراسان خواهد بود.

۲. مدت این امتیاز پنجاه سال خواهد بود.

۳. حقوق دولت ایران زائد بر صدی ده از کلیهٔ نفت و مواد نفتی مستخرجه از چاه‌ها قبل از ان که هر گونه خرجی به او تعلق بگیرد، خواهد بود.

۴. شرایط دیگر امتیاز از قبیل تسعیر سهم دولت و پرداخت آن و طرز نظارت دولت در عواید کمپانی و شرایط ابطال کنندهٔ این امتیاز و سایر شرایط دیگر را دولت پس از مذاکره تهیه و برای تصویب به مجلس شورای ملی تقدیم خواهد نمود.

۵. کمپانی مزبور حق نخواهد داشت این امتیاز را به دولت یا شرکت خارجی واگذار نماید و در صورت تخلف از این ماده امیتاز مزبور ملغی خواهد بود.

امتیاز مزبور بعد از صحبت‌های مختصر با توافق کامل مجلس به تصویب رسید و مثل بمب ترکید و آواز انفجارش را دنیای آن روز شنید، و مخالفت از طرف دو همسایه به‌فور شروع گردید!

وجههٔ خارجی امتیاز نفت

یادداشت‌های دولت شوروی

روز ۲۳ ربیع الاول ۱۳۴۰ قمری، برابر دوم قوس ۱۳۰۰ خورشیدی دو فقره یادداشت اعتراض امیز که یکی از آن‌ها تقریباً لحن اولتیماتوم را نیز داشت، از طرف سفارت دولت شوروی به وزارت خارجه ایران فرستاده شد که اولی راجع به واگذاری امیتاز نفت شمال

به کمپانی استاندارد اوایل امریکائی و مفادش به قرار ذیل بوده است:

● به موجب فصل سیزدهم معاهده اخیر ایران و روسیه، مورخ ۲۱ فوریه ۱۹۲۱ دولت ایران نباید امیتازات شمال راکه دولت جمهوری روسیه به ایران واگذار می‌کند، به دیگری بدهد و چون امتیاز نفت شمال را یکی از کابینه‌های دولت ادوار فترت به خوشتاریاکه تبعهٔ گرجستان است، طبق ورقه‌ای که صورت امتیازنامه داشته است، بنابراین، معادن نفت شمال ایران چنان‌چه خود ملت و دولت ایران استخراج ننماید، باید زیر خاک بماند.

یادداشت دوم راجع به تسریع تصویب مجلس شورای ملی ایران در معاهده دولتین ایران و شوروی بوده است.

قبل از این‌که جواب دولت ایران را ذکر نمائیم، با توجه به این نکته و سوابق امر، لازم است گفته شود اصولا چنین امتیازی (امتیاز خوشتاریا) از نخستین روز تحصیل بدون رسمیت بود و صورت قانونی نداشت زیرا یکی از کابینه‌های ادوار فترت، در نتیجه فشار وتهدید او انواع ناملایمات و ناچاری، با اطلاع به اینکه امتیاز بدون تصویب مجلس شورای ملی بر خلاف اصل ۲۴ قانون اساسی است و از درجهٔ اعتبار ساقط است، اجباراً به خوشتاریا واگذار نمود.

پس از آن کابینه‌های بعد، عدم اعتبار آن مراسله و امتیاز را به سفارت روس و سایر سفارت خانه‌های مقیم تهران اعلام نمودند حتی یک بار دیگر که همان کابینه روی کار آمد، خوشتاریاری مزبور هرچه تقاضای تجدید امتیازنامهٔ لغو شده را نمود، کابیسنه مزبور حاضر نشد و الغای آن را رسماً به سفارت دولت روسیه تزاری و به خود خوشتاریا اطلاع داد.

خوشتاریا پس از آن‌که کاملاً از طرف دولت ایران مأیوس شد، به اروپا مسافرت کرد و ابتدا با یک کمپانی نفت هلندی داخل مذاکرهٔ فروش این امتیاز نامه شد. کمپانی مزبور به وزیر خارجه ایران مراجعه کرد. وزیر خارجه ایران نیز عدم اعتبار امتیاز مزبور را به کمپانی هلندی اعلام نموده، او را از خرید این امتیاز نامهٔ بی مصرف منصرف کرد.

خوشتاریا از این مرحله هم مأیوس شد و به فرانسوی‌ها برای فروش مراجعه کرد ان‌ها نیز به وزیر خارجه ایران مراجعه کرده، همین جواب را شنیدند و صرف نظر از خرید

آن کردند. تا بالاخره خوشتاریا به انگلیس‌ها متوسل شد. لرد کرزن مراسله‌ای به وزارت خارجه ایران نوشت، همین جواب را شنیده، ساکت ماندند. پس از چندی یک مرتبه معلوم شد که کمپانی نفت جنوب این امیتاز را که اصلاً مراحل امتیازی را طی نکرده و به کلی از درجه اعتبار ساقط بود، خریده و به دولت ایران هم اطلاع دادند. دولت ایران پس از استماع این موضوع، فوراً همان جواب را به آن‌ها داده، حتی آخرین یادداشت سفارت انگلیس در موضوع امتیاز خوشتاریا که به کمپانی نفت جنوب واگذار شده بود، در اوایل کابینهٔ اول آقای قوام‌السلطنه به دولت ایران رسید و دولت هم با صریح‌ترین عبارتی عدم اعتبار آن را به سفارت انگلیس خاطر نشان نمود.

با این کیفیت دولت شوروی یادداشت مذکور را داد و دولت ایران هم به وسیله یادداشت ذیل جواب اعتراض دولت شوروی را داد:

جواب یادداشت‌های دولت شوروی

روز ۲۸ ربیع‌الاول از طرف وزارت امور خارجه مراسله‌ای به سفارت دولت اتحاد جماهیر شوروی فرستاده شد، مشعر بر این‌که چون نوشته مزبور به هیچ‌وجه مدارج قانونی را طی نکرده و به تصویب مجلس شورای ملی نرسیده است، قانوناً باطل و از درجهٔ اعتبار ساقط و کان لم یکن بوده است و به همین نظر بوده است که در موضوع اظهارات کمپانی نفت جنوب به عنوان این‌که معامله با خوشتاریا نموده، دولت علیه مکرر باطل بودن نوشته را که در دست خوشتاریا بوده، خاطرنشان ساخته و اعلام کرده است.

در جواب اظهار مراسله‌ای دومی مبنی بر اظهار تکدر از تأخیر تصدیق عهدنامه ایران و روس، وزارت خارجه مراسله‌هایی به سفارت دولت شوروی فرستاد حاکی از این که دولت به هیچ وجه مایل به تأخیر انجام مطلب نبوده است و به محض این که مجلس شورای ملی از ترتیبات داخلی خود و تصویب پروگرام هیأت دولت فراغت حاصل نمود، عهدنامهٔ مذکور به مجلس تقدیم و از طرف مجلس به کمیسیون خارجه ارجاع گردید، در کمیسیون اختلافاتی بین نسخهٔ فارسی و روسی عهدنامه مشاهده گردید و نیز یک دو فقره اشکالی در متن عهدنامه به نظر کمیسیون رسیده بود و چون کمیسیون خارجه با اساس عهدنامه موافقت داشت، برای ابراز کمال موافقت و نظر به علاقه‌مندی که به حسن روابط

دولتین داشت، می‌خواست راپرتی بدهد که کاملاً موافق باشد. این بود، در صدد برآمد به وسیلهٔ مذاکرات خصوصی اختلاف ترجمه بین نسختین فارسی و روسی را اصلاح و رفع اشکال را نماید، آن وقت راپرت خود را به مجلس تقدیم دارد و به همین جهت از طرف دولت با سفارت روس برای رفع چند فقره اختلاف راجع به عهدنامه مذاکرات شروع گردید نظر به این که تأخیری که به ملاحظات فوق پیش آمده بود، حمل بر عدم میل دولت به تسریع انجام مطلب شده بود، کمیسیون حاضر گردید برای رفع این توهم راپرت خود را هرچه زودتر به مجلس تقدیم دارد.

اتمام حجت انگلیس

متعاقب یادداشت‌های سفارت دولت شوروی، یعنی روز ۲۵ ربیع الاول ۱۳۴۰ قمری دو مراسله شدیداللحن هم راجع به اعطای امتیاز نفت شمال به کمپانی استاندارد اویل، از طرف سفارت انگلیس به وزارت خارجه ایران واصل گردید مبنی بر این که چون خوشتاریا امتیاز خود را به کمپانی نفت جنوب که از اتباع دولت انگلیس است فروخته، بنابراین دولت ایران حق ندارد که آن را به کمپانی آمریکائی واگذار نماید.

عصر همین روز، رئیس الوزرا (آقای قوام السلطنه) نمایندگان مجلس را برای تشکیل جلسه خصوصی و علنی خبر کرده و تا پاسی از شب در اطراف یادداشت‌های اخیر دولتین، روس و انگلیس مذاکره نموده، بالاخره قرار بر این شد که دولت جواب یادداشت‌های دولت انگلیس را نیز هر طوری که صلاح می‌داند، تهیه و ارسال دارد و چون مذاکرات طولانی شده بود، جلسهٔ علنی تشکیل نشد و این مذاکرات در آن جلسه مطرح نگردید.

تظاهرات عمومی بر له امتیاز نفت شمال:

پس از آن که امتیاز نفت شمال در مجلس تصویب و مفاد آن به وسیله جرائد منتشر گردید، اغلب از ایالات و ولایات ایران به وسیلهٔ تلگراف این اقدام دولت و مجلس را تقدیس و ابراز احساسات نمودند و فرقه دموکرات ایران که از احزاب نیرومند و درجه اول آن روز به شمار می‌رفت، اعلامیه ذیل را در تاریخ ۹ قوس ۱۳۰۰ خورشیدی در تهران منتشر ساخت:

یک قدم عملی یا کنترات نفت شمال با کمپانی آمریکائی

دولت ایران و آقای قوام السلطنه، رئیس‌الوزراء حاضر در سنه ۱۳۴۰ هجری یک قدم رو به سعادت این مملکت برداشته و اتفاق آراء نمایندگان مجلس شورای ملی دورهٔ چهارم آن قدم را عملی دانسته و منافع آن را نسبت به این آب و خاک سنجیده و رأی اعتماد در این موضوع دادند.

سفارت جمهوری شوروی روسیه و نایب سفیر دولت بریتانی اظهار تکدر از این اقدام دولت نموده، به الحان مختلفه یادداشت به دولت ایران می‌فرستند.

از شرح تاریخ گذشته این مسأله و بطلان دعوای پوسیدهٔ خوشتاریا و ناحق گوئی نمایندگان شمال و جنوب هم صرف‌نظر نموده و قضاوت این قضیه را به افکار عمومی باید واگذار کرد. هیأت نمایندگان حزب دموکرات تهران با آن که قبل از انتخاب نقطهٔ ثقل حقیقی خود، موظف به مداخله در سیاست مملکتی قانوناً نخواهد بود ولی از این بابت اهمیت موضوع مهم‌ترین خدمتی که از هیأت محترم دولت وقت به نفع این مملکت به عمل آمده، ناچار است که اولاً اظهار عقیده نموده و علناً بگوید که بهترین اقدامی که در دورهٔ مشروطیت برای سعادت ایران شده، همین است.

و در ثانی هیأت محترم دولت را تهنیت گفته و خاطر نشان می‌نماید که به پاداش یک چنین خدمت مهم، جمعیت دموکرات تهران تا آخرین دقیقهٔ امکان، حاضر است قوای خود را صرف پیشرفت این مقصود عظیم کرده و رسماً نسبت به یادداشت‌های همسایگان در این موضوع اظهار تکدر قوی بنماید[1].

هیأت نمایندگان فرقهٔ دموکرات ایران

امیر مؤید سواد کوهی

یکی از نمایندگان دورهٔ سوم مجلس شورای ملی، امیرمؤید سوادکوهی بود. این مرد یکی از روشن‌فکران و کدخدامنشان و از رجال محترم و از خانوادهٔ راست‌پی بود و ظاهراً این

---

۱. از تاریخ حسین مکی؛ مهرایران

طایفه باقیماندهٔ قوم و طایفهٔ پالانی که یکی از طوایف قدیم سوادکوه بوده‌اند، محسوب می‌شد و با رضاخان، دیکتاتور ایران خویشاوندی داشت.

امیر مؤید پسران رشید و زیبا داشت و خود نیز مردی رشید و صاحب داعیه بود، اما داعیهٔ او داعیهٔ شرافتمندانه و وطن خواهانه بوده است، به همین سبب هیچ‌وقت دست از پا خطا نمی‌کرد، مگر در این اواخر که تهران در معرض هجوم قوای جنگلی قرار گرفته و مازندران نیز مغشوش گردید و بیم آن می‌رفت که به وسیلهٔ قوای سرخ تصرف گردد، امیر مؤید در قلعهٔ خرش استحکاماتی بنا نمود و محرک او نیز جمعی از احرار بودند، مانند مرحوم حاج آقا شیرازی و مرحوم مستعان الملک، لیدرهای اعتدالی و اتفاق و ترقی که به مازنداران رفته و امیر مؤید را به قیام مزبور برانگیختند.

لیکن پس از فتوحات قوای دولتی در مازندران و افتتاح مجلس، امیر موید نیز کناره گرفته و پس از آن که بار دیگر مستعان‌الملک و دیگران او را به تسلیم اندرز دادند تسلیم به قشون شده با خانواده‌اش وارد مرکز گردید و دو پسرش (...) و (...) رشیدترین اولاد او بودند، وارد نظام شدند و به قسمت گرگان مأمور گشتند و امیر مؤید نیز در تهران بی‌تکلیف ولی صورتاً آزاد، می‌زیست. تا آن که سردار سپه به ریاست وزرائی رسید و روزی شنیدیم که به امر سردار سپه دو پسر امیر مؤید را در گرگان دستگیر کرده‌اند و به سوی مازندران آورده و بلافاصله خبر آمد که آن دو را بدون محاکمه و رسیدگی بین راه که می‌آورده‌اند، به قتل رسانیده‌اند!

بالاخره امیر موید در تهران بدورد حیات گفت!

سقوط قوام السلطنه

دولت قوام‌السلطنه پرکارترین و لایق‌ترین دولت‌هائی بود که بعد از کودتا به وجود آمد و نظر به همین صفت او، دسایس بر ضد او آغاز شد و در این دسایس هر دو همسایهٔ ایران شرکت کردند. انگلیس‌ها به گناه اعطای امتیاز نفت شمال و روس‌ها به تحریک سوسیالیست‌ها بر ضد دولت قوام قیام کردند، و جراید دست چپ در فحاشی و هتاکی را به روی دولت مزبور گشادند و هنگامهٔ عجیبی بر پا کردند...

شک نیست که وزیر جنگ هم ازین آشوب‌ها پر بدشت نمی‌آمد و شاید او هم دستی در کار داشت.

قوام السلطنه چند کار عمدهٔ دیگری هم کرد که یکی عقد قرار داد رسمی بین دولت شوروی و ایران و دیگر معاهدهٔ افغانستان و ایران و ایران و چین بود.

عهدنامهٔ روس و ایران در ماه قوس ۱۳۰۰ خورشیدی در مجلس طرح شد و روز ۲۳ ماه شور دوم آن به عمل آمد، سپس به اتفاق تصویب گردید.

معاهده افغانستان و ایران هم در ۱۴ قوس شور دومش به عمل آمده، تصویب گردید واین دو معاهده به صحهٔ شاه رسید و در تهران و پایتخت‌های دول مذکور مبادله شد. و معاهدهٔ ایران و چین در جلسهٔ ۱۶ عقرب ۱۳۰۰ گذشت.

هنوز شاه حرکت نکرده بود که بدون علل ظاهری و بدون این که اکثریت اصلاح طلب که تحت سرپرستی مرحوم مدرس و مؤلف این تاریخ و فیروز و تیمور و قریب سی و هفت نفر ثابت و ده دوازده تن متفرقه تشکیل شده بود، ناراضی باشند، دولت متزلزل گردید. روزنامه نوبهار در شماره اول صفحهٔ ۱۴ در این باب چنین می‌نویسد:

> اکثریت دارای یک قیافهٔ ثابت و جدی بود و به کابینهٔ آقای قوام‌السلطنه رای اعتماد داد ودر مورد گذشتن پروگرام دولت و ماده واحده آقای مصدق السلطنه، وزیر مالیه و تخمین‌های بودجهٔ (چهار دیواری‌های اعتباری برای تطبیق دخل و خرج) و غیره مدافعات عملی و جدی بروز می‌داد ولی بعد از کناره‌جویی آقای قوام السلطنه که اکثریت و اقلیت مجلس هیچ کدام با آن کناره‌جویی همراه و موافق نبودند این قیافهٔ تقریباً روی به زوال نهاد.

آن چه می‌توان حدس زد، این است که قوام السلطنه این جا هم کتک شاه و رفقای خود را خورده است ـ زیرا دیدیم که دولت و مجلس و مردم از مسافرت احمدشاه راضی نبودند ـ و شاه اصرار به رفتن داشت ـ می‌توان احتمال داد که دست شاه در این سقوط با سردار سپه یکی بوده است. و نیز فیروز و تیمور در میان اکثریت دستی در این کار داشتند و دیدیم که تیمور در کابینهٔ بعد، وزیر عدلیه (دادگستری) است!

بالاخره روز چهارشنبه ۲۹ دیماه ۱۳۰۰ در مجلس بین وزیر مالیه و بعض وکلا مشاجره در می‌گیرد و با سوابقی که هنوز بر ما مستور است، دولت قوام مستعفی می‌گردد.

پس از کناره‌جوئی قوام، شاه که هنوز حرکت نکرده بود، به مشیرالدوله تکلیف قبول زمامداری می‌نماید و او پذیرفته کابینهٔ خود را روز پنجم بهمن ۱۳۰۰ در قصر فرح آباد به شاه معرفی می‌کند.

مشیرالدوله و بحران:

اشاره کردیم که مشیرالدوله پیرنیا دولت را معرفی کرد و نیز می‌دانیم که شاه نیز به سفر رفت.

مطالب مهمی در جریان است:

دولت انگلیس مدتی است اقساط موراتوریوم، یعنی وجوده استهلاکی قروض دولت را که به عنوان استمهال ماه به ماه خود دولت می‌پرداختند، از محل گمرکات جنوب برداشت کرده و به دولت نپرداخته بود ـ ولی اینک بانک شاهنشاهی حاضر شده است به دولت جدید بپردازند ـ و نیز صحبت از قرضه‌ای است که گویا امریکائی‌ها قصد دارند به دولت بدهند.

امتیاز نفت شمال در میان است و تازه آغاز بحث و انتقاد و سوءنیت و خیال چرچر مداخل چیان در کار است.

بنابراین، شکی نیست که مشیرالدوله مرد این میدان نیست. این است یادداشتی که روزنامهٔ نوبهار در شماره اول صفحه ۱۵ تحت عنوان مسائل جاریه می‌نویسد:

> کابینه آقای مشیرالدوله یک اتحاد و ائتلافی را از تمام نمایندگان تقاضا نمود. انتخاب یک کمیسیون دوازده نفری را از سه دسته اصلاح طلب و اقلیت (سوسیالیست‌ها و رفقای ائتلافی آن‌ها) و بی‌طرف که تازه تشکیل شده بود، برای شور در قضایای مملکتی و موافقت عمومی مجلس با دولت تقاضا کرده و از طرف نمایندگان پذیرفته شد.
>
> این ائتلاف غیرطبیعی و تظاهراتی که در ضمن ان از طرف دسته جات می‌شد، حزب اصلاح طلب را ضعیف نموده و حملات جراید که چندی ترک شده

بود، از نو شروع گردید و بالاخره قیافهٔ مجلس به صورت بسیار بدی تبدیل یافت و عاقبت منجر به ضعف دولت و کناره‌جوئی آقای مشیرالدوله گردید.

قیافهٔ جدید و هیأت متحده:

به محض حدوث بحران وقایعی در مملکت روی داد که مجلس ناچار شد دوباره یک قیافهٔ جدی به خود بگیرد و آن عبارت بود از شکست قوای دولتی در آذربایجان در برابر اکراد و سمیتقو و هجوم الوار و زلقی‌ها به نواحی بروجرد و ملایر و محلات و خمین و عراق و غارت قراء و حتی شهرهای آن نواحی [۱] و این قضایا به نمایندگان حق نمی‌داد که ساکت نشسته و تماشاچی منظرهٔ کشتی‌گیری و زورآزمائی خطبا و لیدرهای مجلس شوند. این بود که یک جماعت چهل و هشت نفری از میان سه دسته اصلاح طلب و اقلیت و مستقل و منفرد جدا شده و در یک جلسه مذاکرات کرده و متحد شده، تصمیم گرفتند که به اسرع اوقات یا آقای مشیرالدوله راکه پس از کناره‌جوئی حاضر برای کار شده و دوباره در نتیجهٔ حملات جراید و متینگ توپخانه و سایر قضایا به کلی مستنکف شده بودند، راضی کرده و یا رئیس دیگری برای دولت انتخاب کنند.

بالاخره قوام‌السلطنه به اکثریت چهل و هشت نفر هیأت متحده و دوازده نفر بی‌طرف و عده‌ای منفرد به ریاست دولت انتخاب شده و به شاه اطلاع داده شد.

در شکم ایجاز فوق حکایاتی است و ان چنین است که گذشته از اغراض خارجی، آقای وزیر جنگ نیز به وسیلهٔ حکومت نظامی به جان جراید افتاده و آن‌ها را اذیت می‌کرده است ـ انبار غله را ضبط کرده و مالیات غیر مستقیم و خالصه‌جات را نیز توسط خدایار خان تحت نظر می‌گیرد ـ بر اثر این حرکات، فرخی مدیر طوفان و جمعی دیگر از روزنامه‌نویسان و آزادیخواهان جوان در سفارت روس و شاه‌زاده عبدالعظیم بست می‌نشیند و الغای حکومت نظامی و اجرای قانون اساسی را خواستار می‌شوند.

مرحوم مشیرالدوله در این مورد اقدامی می‌کند که بالنتیجه جمعی از احرار در مجلس برای همین تقاضاها متحصن می‌گردند.

---

۱. معروف است که الوار در این نواحی گردوی کال را از درخت چیده با پوست گاز می‌زدند و می‌گفتند: آلیش گه ـ و لرها آشیان لک‌لک را با جوجه‌های ان حیوان روی سر نهاده در بازار می‌گردانیده و جار می‌زده‌اند که: آی بلبل باغی با خانمونش!

حسین مکی در این مورد چنین می‌نویسد:

این اقدامات ظاهراً در سردار سپه اثر کرد و شب ۲۱ رجب عده‌ای از علما و روضه‌خوان‌ها را به منزل خود دعوت نموده، شرحی در باب خدمات خود بیان کرد و در خاتمه اظهارات خویش گفت حال که عده‌ای مفسده‌جو نمی‌گذارند که من برای کشور کار کنم، استعفا خواهم داد. روز ۲۲ رجب هم رتشتین، نماینده سیاسی دولت شوروی با سردار سپه ملاقات نمود، برای الغای حکومت نظامی و رفع تضییقات مردم و سردار سپه به مشارالیه وعدهٔ صریح داد که به زودی حکومت نظامی ملغی خواهد شد.

ولی سردار سپه برای شانه خالی کردن از زیر بار قولی که به سفیر روس در مورد الغای حکومت نظامی داده بود، پی بهانه می‌گشت و منتظر بود که انقلابی در شهر ایجاد شود و آن را دستاویز قرار دهد و حکومت نظامی هم چنان استوار برجای خود بماند.

روز ۲۱ شعبان در محلهٔ کلیمی‌ها نزاع مهمی بین یهودی‌ها و مسلمان‌ها برخاست. به این معنی که سه نفر مسلمان در حین عبور از محلهٔ کلیمی‌ها در حالی که با یکدیگر مشغول صحبت بودند، یک نفر یهودی به آن‌ها اهانت می‌نماید و مسلمان‌ها با وی مشغول نزاع می‌شوند. یهودی هم کمک می‌خواهد فوراً عده‌ای یهودی به سر آن سه نفر می‌ریزند، رفته رفته عدهٔ مسلمان‌ها زیاد می‌شود و کلیمی‌ها هم زیاد می‌شوند و هنگامه‌ای بر پا می‌گردد. مردم هم از محلات تهران با چوب و چماق به محله کلیمی‌ها می‌ریزند. پاسبان دخالت می‌کند ولی از عهدهٔ آن‌ها بر نمی‌آید. بالاخره عده‌ای در حدود دویست نفر قزاق به آن جا فرستاده، غائله رفع می‌گردد.

این موضوع بهانه‌ای به دست سردار سپه داد که اگر حکومت نظامی ملغی شود، امنیت از مردم سلب خواهد گردید و حاضر نشد که حکومت نظامی ملغی شود. در ضمن سردار سپه روز ۱۶ شعبان سردار معظم (تیمور تاش) را به سفارت روس می‌فرستند که با زبان ملایمی متحصنین را از تحضن خارج نماید ولی موفق نمی‌شود زیرا هر چه به فرخی و یمن السلطنه

و دیگران اصرار می‌نماید و وعده می‌دهد، آن‌ها حاضر نمی‌شوند و قضیه به صورت اولیه باقی می‌ماند.

تزلزل کابینه

بر اثر وقایع و تحریکاتی که سردار سپه برای ایجاد یک بحران طولانی به منظور اشغال پست ریاست وزرائی خود می‌نمود، کابینهٔ مرحوم مشیرالدوله دچار تزلزل شد و در جلسهٔ خصوصی مجلس هم دو سه نفر از نمایندگان از رئیس الوزراء سؤال کردند که می‌گویند اعلیحضرت احمد شاه مقدار زیادی از جواهرات سلطنتی را با خود به اروپا برده است. در صورت تحقق این امر، رئیس الوزرا مسئول خواهد بود. مرحوم مشیرالدوله هم جواب داد بهتر این است که کمیسیونی از طرف مجلس و دولت برای رسیدگی معین شود تا حقیقت امر معلوم گردد بالاخره پس از مذاکرات زیاد در اطراف این مسأله کمیسیونی مرکب از مرحوم سید محمد رضای مساوات که از احرار معروف تهران بود و شیخ اسدالله و شاهزادهٔ شهاب‌الدوله و ارباب کی خسرو، نمایندهٔ زردشتیان ایران و مفتاح‌الملک و مرآت الممالک، از وزارت دارائی تشکیل می‌شود، پس از چندین جلسه معلوم می‌شود که این خبر عاری از حقیقت بوده و شاه کوچک‌ترین چیزی از جواهرات سلطنتی را با خود نبرده و هیاهوی برخی از نمایندگان و عده‌ای از مردم بر اثر تحریکات مفسدین بوده است که برای بدنام کردن احمد شاه و تزلزل کابینه اصرار داشته‌اند.

روز ۱۸ شعبان ضیاءالواعظین در قرائت خانهٔ جمهور (یک قرائت‌خانه‌ای که جنبهٔ سیاسی داشت به این اسم در تهران دائر بود) بر ضد دولت و مجلس و شاه سخنرانی کرده، مردم را به انقلاب بر علیه دولت دعوت نمود.

انتشاراتی هم در شهر داده بودند که احمدشاه از سلطنت ایران استعفا داده است و روزنامه ستاره ایران هم که طرفدار سردار سپه بود، چند سطری ترجمه از روزنامه انگلیسی مبنی بر خیال استعفای شاه ایران ترجمه نموده بود و مقصود تمام هیاهو و جار و جنجال‌ها آن بود که مشیرالدوله استعفا

بدهد و سردار سپه زمام اختیار و ریاست وزرائی را به دست بیاورد، ولی دراین موقع نمایندهٔ دولت شوروی با سردار سپه موافق نبود و انگلیس‌ها هم بی طرفی نشان داده و طوری از وی حمایت نمی‌کردند که موجب سوءظن همسایه شمالی واقع شود.

خلاصه کابینه به حال تزلزل باقی بود و سردار سپه برای جلب نظر متحصنین سفارت روس، روز ۱۹ شعبان شخصاً به سفارت روس رفته، مدتی با فرخی و سایر متحصنین مذاکره نموده و قول هائی به آن‌ها داد که تقاضای شما را انجام خواهم داد، بعداً قرار شد متحصنین درخواست‌های خودشان را بنویسند و نزد سردار سپه بفرستند، ولی روز ۲۱ شعبان سردار سپه کاغذی به آن‌ها نوشت که مخالفت مذاکراتی بود که قبلا با آن‌ها به عمل آورده بود، زیرا نوشته بود که بدواً شما از سفارت خارج شوید تا بعد به مطالب حقهٔ شما رسیدگی شود، متحصنین هم قبول نکردند ولی، مابین متحصنین در سفارت نزاع درگرفت و شیرازهٔ جمعیت آن‌ها به هم خورد و عده‌ای از آن‌جا خارج شدند.

روز ۲۲ شعبان ۱۳۴۰ قمری، برابر سی ام حمل ۱۳۰۱ خورشیدی در صحن وزارت دادگستری هیاهوئی برپا شد، به این معنی که سیدی که نامش سید نصرالله بود، با یک خورجین بالای درختی رفته، شروع به نطق و داد و فریاد کرد و کم کم مردم اطراف وی جمع شدند. ابتدا سید خرابی شهر تهران را پیش کشید و خود را وکیل محله چاله میدان معرفی نمود و بنای بدگوئی را به رئیس‌الوزرا گذاشته، سپس موضوع تنظیف آن محله را به میان آورده، برای نمونه کثافات جنوب شهر را از خورجین بیرون آورد و یک گربهٔ مرده‌ای که همراه داشت، پس از قدری نمایش به صحن دادگستری پرتاب کرده، گفت من به عوض آن که به سفارت روس متحصن شوم، در این وزارت خانه می‌مانم تا تکلیف کابینه معلوم شود.

پاسبان‌ها هرچه خواستند او را با زبان ملایم پائین بیاورند، موفق نشدند و سید به پاسابان‌ها می‌گفت من مثل رئیس الوزرای وجیه المله ترسو نیستم و

مردم هم از وی حمایت می‌کردند و او حرف خودش را می‌زد.

این تظاهرات کاملا می‌رسانید که منظور از این عملیات تحریک افکار عمومی بر علیه کابینه می‌باشد و مقصود این است که مشیرالدوله استعفا نماید. هم چنین در سایر نقاط تهران نیز تظاهرات از طرف هواخواهان سردار سپه به وقوع می‌پیوست که از مجموع آن‌ها استباط می‌شد سردار سپه باطناً آن‌ها را تحریک و ترغیب به مخالفت با مشیرالدوله و سقوط کابینه نموده است و از نطق هائی که بر له او ایراد می‌شد، کاملا تأیید می‌نمود که سردار سپه موجبات تزلزل و سقوط کابینه را فراهم می‌نماید تا زمینه برای ریاست وزرائی خود آماده کند.

تحصن آزادیخواهان در مجلس شورای اسلامی

گفته شد که سردار سپه در همه جا نفود و قدرت خود را توسعه داده، تسمه از گردهٔ همه کشیده بود و هر کار می‌خواست بدون اندک ملاحظه‌ای از قانون انجام می‌داد و هر کس بر علیه او اقداماتی می‌نمود، فوراً مورد مواخذه قرار می‌گرفت.

رفته رفته این عملیات برای عناصر حساس و آزادیخواه خطرناک شده، ارکان آزادی آنها معرض تهدید دیکتاتوربازی و خودمختاری واقع گردید.

جرائد مخالف هم جرأت اظهار عقیده و اعتراض شدید نداشتند و اغلب آن‌ها هم در توقیف بودند، مرحوم مشیرالدوله هم از جریان امور ناراضی بود و مایل نبود سردار سپه این طور اعمال نفوذ نماید ولی نمی‌توانست کاری کند و شاه و ولیعهد هم در اروپا بودند و سردار سپه بیست ودو سه نفر در مجلس طرفدار پیدا کرده بود.

بالاخره عده‌ای در حدود شصت و یا هفتاد نفر از آزادیخواهان و معاریف تصمیم گرفتند که به مجلس شورای ملی رفته، تحصن اختیار نمایند.

این تصمیم عملی شد و روز ۲۰ شعبان ۱۳۴۰ قمری نامبرده به قیادت و سرپرستی آقایان موسوی زاده یزدی، مدیر روزنامه پیکار، یمن‌السلطنه، یمین الملک، سیدمهدی نبوی و دیگران به مجلس ریخته، پس از نطق‌های

مهیج اجرای قانون اساسی را خواستار شدند و سپس در مجلس تحصن اختیار نمودند.

این عده هم چنان در تحصن بودند و مدتی هم از این مقدمه گذشت تا این که از طرف سردار سپه نقشهٔ کشیده شد و محرمانه بعضی از آن‌ها را به وسیلهٔ پول و از برخی دیگر ملاقات هائی به عمل آمد و به آن‌ها وعده‌هائی داده شد که اگر دست از مخالفت بردارند، به آن‌ها کمک و مساعدت‌های زیادی خواهد شد و آن‌ها را مجبور کردند که در مجلس بین متحصنین اختلاف و نفاق ایجاد کنند و آن‌ها را به جان یکدیگر بیاندازند تا خودشان خسته گشته و از مجلس و تحصن خارج شوند. این نقشه عملی شد و بین آزادیخواهان نزاع درگرفت. مصلحین قوم محرمانه به رئیس الوزرا و رئیس مجلس چه گونگی را گزارش دادند. بالاخره شب قبل از استعفای کابینهٔ مرحوم مشیرالدوله، عده‌ای از آن‌ها را که عبارت از آقای موسوی زاده و یمن السلطنه و یمین الملک و آقای سید مهدی نبوی بودند، به منزل خود محرمانه احضار می‌کند و می‌گوید من فردا استعفا خواهم کرد و وسیلهٔ خروج شما را به طرز آبرومندی، به وسیلهٔ کابینهٔ قوام‌السلطنه که نامزد این پست است، فراهم می‌نمایم و بالاخره همین قسم هم از تحصن خارج شدند، به این معنی که پس از چند روز که از تشکیل کابینه قوام السلطنه هم از تحصن خارج شدند، به این معنی که پس از چند روز که از تشکیل کابینه قوام السلطنه گذشت، روزی به مجلس آمده و کاغذی رسمی به رئیس مجلس نوشت که قانون اساسی را اجرا و منظور متحصنین را تأمین نماید.

عصر روز ۲۶ شعبان ۱۳۴۰ قمری، در قرائت خانه جمهور، بنابرمعمول سخنرانی بود، ضیاءالواعظین که سمت نمایندگی مجلس را داشت، برعلیه مشیرالدوله و تقریباً برله سردار سپه سخنرانی می‌کند، ولی مجدالاسلام نامی، از، مشیرالدوله دفاع و به سردار سپه بدگوئی می‌کند، بالنتیجه کار از مناقشه به مشاجره و زد و خورد می‌کشد و پاسبانان در قضایا مداخله می‌کنند. ناگهان جمعیت قرائت خانه که در حدود صد نفر بودند، بنابر توطئه قبلی به طرف

مجلس حرکت می‌نمایند. مستحفظین مجلس از بیم اغتشاش درمجلس را می‌بندند. سید نصرالله که در صحن وزارت دادگستری هم سابقهٔ بالای درخت رفتن داشت، پشت در مجلس شروع به نطق می‌کند و بالاخره اولتیماتوم می‌دهد که اگر تا پنج دقیقه دیگر در مجلس باز نشود، به سفارت روس پناهنده خواهیم شد. فوراً در باز می‌شود. مردم به داخل مجلس می‌ریزند و پس از تظاهرات و نطق‌هائی که بر علیه کابینهٔ مرحوم مشیرالدوله ایراد می‌شود، از مجلس خارج می‌گردند.

این تظاهرات ظاهراً به نظر می‌رسد که ساده و طبیعی و خالی از شایبهٔ سیاسی باشد و عدهٔ نامبرده با مشیرالدوله مخالف و با سردار سپه موافق باشند، ولی باطن امر این بود که سردار سپه می‌خواست به مرحوم مشیرالدوله بفهماند که اگر رئیس‌الوزراء و رئیس مجلس مردم را بر علیه او تشویق به تحصن در مجلس می‌کنند، سردار سپه هم عاجز نیست که مردم را بر علیه کابینه و مجلس بشوراند.

(یان عقیدهٔ مورخ «مکی» است و ما اطلاعی داریم که دست سفارت شوروی نیز در این قضایا به مناسبت تحمیل عضوی به کابینه دخالت داشته است).

تظاهرات در مسجد

از روز دوم ماه رمضان که معمولا مردم برای گذرانیدن وقت در مسجد شاه تهران و مسجد سپهسالار جدید جمع می‌شدند، عده‌ای از موقع استفاده کرده، می‌خواستند که در مسجد شاه نطق‌هایی بر علیه کابینه ایراد نمایند ولی پاسبانان مواظب بودند و جدا در قضیه دخالت کرده و هرکس صحبت می‌کرد فوراً جلب و به کلانتری فرستاده می‌شد تا این که روز هفتم ماه رمضان در مسجد سپهسالار جدید، سردار منتصر... که جزء طرفداران سردار سپه بودند، گویا بر علیه مشیرالدوله می‌خواستند سخنرانی کرده و تظاهراتی بنمایند، ولی مردم موضوع را دریافته هوهو و صلوات از اطراف بلند می‌شود

و نمی‌گذارند که حتی یک کلمه حرف آن‌ها را کسی بشنود.

دو روز قبل از این واقعه، یعنی پنجم رمضان، آقای مؤتمن الملک (رئیس مجلس) بدواً به متحصنین مجلس می‌گوید که در عملیات خودشان تظاهرات نکنند و سپس خواهش می‌نماید که متحصنین صبر نمایند تا چند روز دیگر که رئیس الوزراء استعفا می‌دهد، مطلب آن‌ها را با رئیس الوزراء جدید قطع و حل و فصل نماید.

استعفای مشیرالدوله

روز دهم ماه رمضان ۱۳۴۰ قمری، برابر هیجدهم ثور ۱۳۰۱ خورشیدی ناگهان کابینهٔ مشیرالدوله سقوط می‌کند و رئیس الوزراء استعفای خود را تلگرافاً به عرض احمدشاه می‌رساند. سردار سپه هم بدون آن که سمتی داشته باشد، کلیهٔ معاونین وزارت خانه‌ها را احضار می‌کند و به آن‌ها امر می‌کند کمافی‌السابق مشغول کار باشند و گزارش امور را به وی اطلاع دهند و خودش هم شب به مجلس می‌رود!

علت استعفا

روزنامهٔ حقیقت شرحی از اختلاس‌های سردار اعتماد، رئیس قورخانه را در روزنامه خود می‌نویسد و نسبت به بعضی افسران که از موقعیت خود سوء استفاده کرده بودند، اعتراض می‌نماید، این موضوع به گوشهٔ قبای سردار سپه بر می‌خورد و از رئیس الوزراء تقاضای توقیف روزنامهٔ نامبرده را می‌نماید، مرحوم مشیرالدوله هم قبول نمی‌کند. سردار سپه هم ابتدا به وسیلهٔ سالار نظام و در دفعهٔ ثانی به وسیله محمود آقا، حاکم نظامی تهران به مشیرالدوله پیغام می‌دهد که: یا روزنامه حقیقت را توقیف کنید یا می‌سپارم که دیگر به دربار راه‌تان ندهند.

با این ترتیب، مرحوم مشیرالدوله هم چاره‌ای جز استعفا به خاطرش نمی‌رسد و کابینه با این کیفیت سقوط می‌نماید.

مجلس استعفای مشیرالدوله را قبول نکرد و آخرین تدبیری که مشیرالدوله برای رفع تحریکات و ایجاد قدرت دولت به خاطرش رسید، این بود که در غیبت شاه و ولیعهد از مجلس مدد بخواهد.

نمایندگان هر سه فریق نیز مشارالیه قول موافقت دادند و روز ۲۱ شعبان لایحه‌ای به مجلس تقدیم و تقاضاکرد مجلس به وسیله انتخاب کمیسیونی از هر سه دسته اکثریت ـ بی طرف ـ اقلیت با وی مساعدت نماید.

مقام محترم مجلس مقدس شورای ملی شید الله ارکانه

در بدو تشکیل کابینهٔ حاضر در مجلس اظهار کردم که دولت همان پروگرام مصوب مجلس را تعقیب و مواد آن را متدرجاً به موقع اجرا خواهد گذاشت و در این مدت دوماه و اندی، سعی دولت مصروف به همین مطلب بوده است. در این طریق از طرف دولت اقداماتی به عمل آمده است که در موقع خود، پس از به دست آمدن نتیجهٔ قطعی، به عرض مجلس شورای ملی می‌رسد. هم چنین در باب اصلاح ادارات، چه به وسیله جلب مستخدمین خارجی که دولت مشغول تهیه کردن موجبات آن می‌باشد و چه به وسیله تقلیل بودجه در حدود اعتبارات مصوبه و پیشنهاد لوایح قانونی به مجلس، اقدامات مقتضیه را کرده و بعضی مسائل در دست اقدام است، از قبیل بودجهٔ عایدات و لایحه راجعهٔ به خالصه‌جات انتقالی و غیره که نتیجهٔ آن به مجلس قریباً عرضه خواهد شد. تعقیب مسألهٔ امتیاز نفت شمال و اقدامات مقتضیه در باز کردن بازارهای تجارتی برای امتعهٔ داخلی و مسالهٔ ترانزیت و تهیهٔ وسائل حمل و نقل و مطالعات لازمه برای بستن مقاولات تجارتی، مسائلی است که در باب آن‌ها اقدام کرده و امیدوار است که با مساعدت دول مربوطه موفقیت حاصل شود. بنابر آن چه در فوق گفته شد، خط مشی دولت معین بوده و اگر مقتضیات خاصی نبود، تصدیع نمایندگان محترم لازم نمی‌آمد ولی اوضاع عمومی و لزوم اصلاحات اساسی داخلی در مملکت، ملاحظهٔ فقر عمومی، ملاحظه بیکاری و پریشانی، ملاحظهٔ تعقیب اصلاحات شروع شده و تعیین مقدرات مملکت در آتیه، اتخاذ خط مشی ثابت‌تری را فعلاً الزام می‌نماید. البته مؤثرترین عامل، اصلاحات عام‌المنفعه است. این مقصود نیز میسر نخواهد شد مگر به وسیله وحدت نظر که ما بین

مجلس شورای ملی و دولت حاصل شده و هر دو هادی افکار عمومی گردند. بنابر این، لازم‌ترین چیزی که به نظر می‌آید، تعیین و تعقیب خط مشی واحدی است ما بین مجلس و دولت. البته محتاج به ذکر نیست که با اوضاع فعلی اتخاذ خط مشی معروضه، باید با مطالعه و سنجش وسائل موجودهٔ مملکتی و در نظر گرفتن مصالح عمومی باشد. نباید فراموش کرد که خوب و بد مملکت متوجه همه بوده و در مسئولیت پیشامدها همه شریک و سهیم می‌باشیم. برای این که دولت بتواند در مسائل مهمهٔ مملکتی با ملاحظه اوضاع کنونی تصمیمات مقتضی اتخاذ بکند، لازم است این خط مشی با موافقت نمایندگان محترم اتخاذ و تعقیب گردد و چون لازم است که برای پیش بینی آتیه در رؤس مسائل مملکتی و در جریان‌های فعلی اطراف کار سنجیده شده و مطالعات عمیقه از طرفین به عمل آید، لهذا مطابق اصل «۳۴» قانون اساسی از مجلس شورای ملی تقاضا می‌شود که کمیسیونی مرکب از دوازده نفر نمایندگان محترم انتخاب بشود که با دولت داخل مطالعه و تبادل نظر شده، خط مشی آتیهٔ مملکت و تهیهٔ موجبات اصلاحات لازمه با سنجیدن اطراف کار معین گردد که پس از تبادل نظر و تصویب سایر نمایندگان محترم به موقع اجرا گذارده شده و موجبات وحدت عملیات مجلس شورای ملی و دولت بیش از پیش فراهم آید.

مشیرالدوله ـ رئیس‌الوزرا

در نتیجه کمیسیونی از زعمای مجلس از هر فراکسیون گرد آمده و با سردار سپه و مشیرالدوله ملاقات‌هایی کردند و سردارسپه چند بار در کمیسیون حاضر شد و در خصوص توهینی که به رئیس الوزرا کرده بود، از ایشان جویا شدند و مشار الیه انکار کرده، گفت من چنان پیغامی نداده‌ام و سوءتفاهم شده است. من پیغام دادم که «اگر جراید هتاکی کنند. ما را به دربار راه نخواهند داد!»

نمایندگان با مشیرالدوله ملاقات کردند و هر چه خواستند رفع کدورت و تأثر از ایشان بشود، میسر نگشت و به استعفای خود باقی ماند و خبر استعفا را به شاه تلگرافاً اطلاع داد.

این وقایع در سومین ماه تشکیل دولت مشیرالدوله در اواسط برج ثور ۱۳۰۱ واقع شده است و در همین تاریخ از طرف شاه تلگرافاتی به مؤتمن‌الملک و خود مشیرالدوله و سردار سپه مخابره می‌شود و از تمام آن‌ها عقیدهٔ مجلس را پرسیده و از رئیس مجلس

استمزاج می‌نماید.

بالاخره باز هم مجلس رأی اعتماد قطعی خود را به مشیرالدوله اظهار و شب ۱۶ رمضان مطابق ۴۵ ثور در جلسهٔ خصوصی در این‌که باید این رأی به شاه اطلاع دهند، موافقت حاصل گردید و روز بعد ۳۵ ثور تمایل مجلس به شاه مخابره شد و روز پنج شنبه ۲۱ رمضان تلگراف از طرف احمد شاه مخابره گردید:

جناب اشرف مشیر الدوله، رئیس الوزرا

مراتب اعتماد من نسبت به شما محتاج به اظهار و بیان نیست. به طوری که در تلگراف سابق گفته بودم، اظهار کناره‌جویی شما موجب کمال تأسف و نگرانی بوده، احساسات مجلس شورای ملی هم که تلگرافاً اظهار کرده‌اند، نظریات مرا تأیید می‌نماید. تصور می‌کنم وظیفهٔ مخصوصی که در دولت خواهی دارید، مقتضی است بدون تأمل از استعفای خودتان صرف نظر نموده و جداً به ادای تکالیف خدمت به مملکت مداومت نمائید، امید دارم ان شاءالله با مساعدتی که از طرف مجلس شورای ملی مشهود است، کاملاً به اجرای مصالح مملکت و موجبات عمومی موفق باشید.

شاه

مشیر الدوله بعد از وصول این تلگراف و اصرار نمایندگان که به خوبی به منویات سردارسپه پی برده و حاضر به کناره جوئی مشیرالدوله نبودند، برای قبول زمامداری حاضر شد، لیکن نتوانست با وزیر جنگ کنار بیاید و ظاهراً بهانه‌ای که وزیر جنگ داشت، عدم توافق با تعیین وزرا بود و این از عجایب است که یک وزیر بعد از استعفای رئیس دولت بر سر کار باقی بماند و حتی در تعیین افراد دولت با رئیس الوزرای بعد چون و چرا کند!

باری این حرکات بار دیگر مشیرالدولهٔ بی‌چاره را وادار به استعفا کرد و روز دیگر خبر کناره‌جویی آن مرد پاک و عالی مقام نمایندگان مجلس را قرع سمع داد!

قوام السلطنه

بحران آغاز شد و قریب یک ماه طول کشید!

فراکسیون‌های اصلاح طلب و اقلیت (سوسیالیست‌ها و آزادیخواهان) و بی‌طرفان

که اکثریت قاطع مجلس با آنان بود، هر چه سعی کردند و هر چه رفتند و آمدند و مشیرالدوله را بارها به مجلس کشانیدند، فایده نبخشید و طوری از میدان در رفته بود که امید رجوع و کرو فری در آن مرد باقی نمانده بود!

بالنتیجه در جلسهٔ خصوصی که روز ۱۶ جوزای ۱۳۰۱ تشکیل گردید، قرار شد رئیس الوزرای دیگری در نظر گرفته، به شاه اطلاع دهند.

اصلاح طلبان طرفدار قوام‌السلطنه و اقلیت طرفدار مستوفی‌الممالک بودند و عاقبت از هشتاد نفر عده‌ای که در مجلس بودند، شصت و پنج نفر به قوام‌السلطنه رأی اعتماد دادند و پانزده نفر به مستوفی الممالک و عقیدهٔ اکثریت به شاه تلگراف شد.

ورود ولیعهد

در این فاصله‌ها محمد حسن میرزای ولیعهد که در هنگام کودتا مسافرت کرده بود، از طریق بغداد به ایران آمد و روز ۱۴ جوزا وارد تهران گردید.

تلگراف احمد شاه:

جناب اشرف قوام السلطنه

۱۰ ژوئن از پاریس

مسرور هستم که بار دیگر موقع خدمتگزاری شما رسیده و نظر به اعتمادی که به شما داشته و دارم، شما را به ریاست وزراء منصوب می‌دارم که هر چه زودتر کابینه را تشکیل نمائید، امیدوارم که ان‌شاءالله تعالی موفقیت کامل در خدمات به مملکت حاصل کنید.

شاه

تلگراف فوق روز ۲۱ جوزا برابر ۱۱ ژوئن به آقای قوام‌السلطنه ابلاغ شد و روز ۲۶ جوزا عهده دار مسئولیت گشت و پس از ۵ روز مطالعه وزرای کابینه خود را به مجلس شورای ملی معرفی نمود.

بیانات رئیس الوزراء پس از معرفی کابینه

در این موقع که بر حسب تمایل مجلس شورای ملی و اعتماد آقایان نمایندگان محترم، از

طرف اعلی حضرت شاهنشاهی مأمور تشکیل دولت شده‌ام، زاید می‌دانم که خاطر آقایان نمایندگان را متذکر نمایم که موفقیت در رفع مشکلات و اجرای اصلاحات فقط در صورتی مقدور است که موافقت صمیمانهٔ کامل بین مجلس و دولت موجود باشد. خوشبختانه پس از اعتمادی که به این موافقت صمیمانه حاصل نموده‌ام، بار دیگر برای قبول مسئولیت حاضر شده و امیدوارم با بقای این موافقت، بتوانم به وظائف مسئولیت عمل نمایم:

آقایان نمایندگان محترم مستحضر هستند که پروگرامی راکه در کابینهٔ سابق خود به مجلس مقدس پیشنهاد کرده بودم، مورد تصویب و تصدیق مجلس واقع شده و کابینهٔ سابق نیز با موافقت مجلس، همان پروگرام را تعقیب نمود، چون در کابینهٔ سابق بحران‌های متوالی مانع از اجرای تمام مواد آن گردید و عملیاتی که نسبت به بعضی از مواد آن شروع شده بود، ناقص و ناتمام ماند، لذا دولت حاضره در نظر دارد همان پروگرام راکه در دو نوبت به تصویب مجلس رسیده است، تعقیب و تکمیل نماید و بیش از پیش ساعی خواهد بود که روابط حسنه را با کلیه دول متحابه محفوظ و برقرار دارد.

قبل از هر اقدام به وسیله قوای نیرومند نظام که برای استقرار امنیت و نظم کاملاً قادر است، آسایش عمومی را در تمام مملکت به عون الله تأمین خواهد نمود و نیز در اسرع اوقات برای ادارات، مخصوصاً وزارت مالیه متخصصینی راکه اقدام به استخدام آن‌ها نموده بودند و دولت سابق نیز اقدامات سابقه را تعقیب کرده بود، هر چه زودتر لایحهٔ استخدام آن به مجلس شورای ملی پیشنهاد خواهد شد.

به علاوه چون اصلاح امور اقتصادی حتی الامکان تعدیل موازنه صادرات و واردات مملکتی و هم چنین وسائل تهیهٔ کار برای اشخاص بیکار از اهم مقاصد است، دولت حاضره در نظر دارد از بدو شروع به کار به تهیهٔ موجبات آن اقدام نماید و نیز تسویهٔ کار نفت شمال که یکی از وسائل بهبودی اوضاع اقتصادی است، در اولین قدم با موافقت مجلس شورای ملی شروع خواهد شد.

ضمناً خاطر آقایان نمایندگان محترم را متذکر می‌سازم که چون متأسفانه عده‌ای از جرائد از نبودن قانون هیأت منصفه سوء استفاده نموده و رویه‌ای را اتخاذ کرده‌اند که بالنتیجه موجب هرج و مرج و تزلزل دولت است لذا برای جلوگیری از تکرار این

وضعیات، انتظار دارم هر چه زودتر قانون هیأت منصفه به تصویب مجلس شورای ملی رسیده، وسائل محاکمه مطبوعات مطابق قانون فراهم گردد.

در خاتمه از خداوند مسألت می‌کنم با معاونت مجلس شورای ملی و موافقت صمیمانه‌ای که از آقایان نمایندگان محترم احساس نموده‌ام، به اجرای تمام مواد پروگرامی که از تصویب مجلس گذشته است، موفقیت حاصل نمایم.

نفت شمال از میان می‌رود

مسألهٔ نفت شمال رو به خرابی گذاشته بود.

این است آن چه در شمارهٔ ۲ نوبهار هفتگی ۹ میزان ۱۳۰۱ در این معنی نوشته و از خلاصه عملیات مربوط به نفت شمال تا حکومت دوم قوام‌السلطنه حکایت می‌کند.

امتیاز معادن نفت شمال

در جلسهٔ ۳۰ عقرب ۱۳۰۰ به فوریت قانونی دارای پنج ماده مربوط بـه اعـطای امـتیاز معادن نفت ایالات شمالی ایران، در مجلس طرح و تصویب گردید.

مذاکرات این امتیاز پس از اعزام هیأت سیاسی ایران به پاریس از زمان حکـومت آقای وثوق الدوله بین هیأت مزبور و نمایندگان استندارد اویل کمپانی آمریکائی مطرح شد ولی از طرف دیگر مسألهٔ قرارداد ایران و انگلیس موضوع مزبور و سایر مذاکراتی را که بین هیأت اعزامی ایران و سرمایه‌داران امریکا و وزیر خارجه لانسینک شده بود، عقیم نمود. ولی بعدها باز دنبالهٔ آن مذاکرات از طرف مامورین دولت ایران ممتد و به طور خیلی محرمانه با تهران به میان گذارده شده، به شکل معلوم به مجلس آمده، تصویب گردید.

مذاکرات بعدی دولت ایران با کمپانی «استندارد اویـل» طـولانی و تـلگرافـات و مذاکرات زیادی رد و بدل شد و بالاخره معلوم شد که کمپانی مزبور می‌خواهد کمپانی نفت جنوب را هم در این امتیاز دخیل یا او را به قرار صد پنجاه یا صد چهل در اسـهام خـود شرکت بدهد.

این قضیه باعث تحریک احساسات مجلس شد، با این‌که دولت‌ها و عقلا مـطمئن بودند که می‌توانند این نظریه را با تمدید مذاکرات اصلاح نمایند، در این بحران یا نبودن

هیأت دولت در ۲۵ جوزای ۱۳۰۱ قانون مزبور را در مجلس تغییر دادند، و بالاخره دو پیشنهاد یکی از طرف «استندارد کمپانی» و دیگری از طرف نمایندهٔ سینکلر کمپانی امریکایی در تهران به دولت تقدیم شده و از طرف دولت در یک کمیسیون مخصوصی از وکلا هر دو پیشنهاد مطرح گردید و مدتی وقت کمیسیون به قرائت و مطالعه و تشخیص معایب و مضاری که در هردو پیشنهاد بالسویه و دوش به دوش ملحوظ شده بود، تلف گردیده و عاقبت قسمتی از معایب مشخصه به امریکا مخابره و قسمتی به نماینده سینکلر ارائه شده و از هر دو طرف اصلاحاتی که باز هم قابل اقناع نبود، تدارک و به دولت تقدیم شد، و بالاخره دولت هر دو پیشنهاد را بدون اتخاذ عقیده به مجلس تقدیم داشت و از طرف مجلس پذیرفته نشده، تقریباً به عنوان این‌که دولت خود باید عقیدهٔ ثابتی را اتخاذ کرده، در مجلس از آن دفاع بنماید، آن هر دو پیشنهاد به دولت مسترد گردید.

در این‌جا، هم مجلس محق بود و هم دولت، زیرا مجلس در برابر آن لوایح مدافعی لازم می‌دید. و دولت برای دفاع از هیچ کدام حاضر نبود و این خلاف اصول پارلمانی بود. دولت هم در نتیجهٔ هرج و مرج فکری و جنجال‌های هوچیانه‌ای که در اطراف پیشنهادات به وقوع پیوسته، خاصه اتهامات سیاسی که در مورد پیشنهاد استندارد کمپانی از طرف طرفداران سینکلر به این و آن زده می‌شد و حتی رئیس دولت را هم در این اتهامات جریحه دار ساخته بودند و به علاوه مضاری که در هر دو پیشنهاد به تدریج گنجانیده شده بود، دولت راضی نشد جانب یکی را بر دیگری ترجیح دهد.

بالاخره وجه حل بالنسبه بهتری که دولت در نظر گرفت، این بود که یک لایحه متقابله (کونتر پروژه) که حاوی قسمت‌های صحیح هر دو پیشنهاد بود، تدارک دید و به نام عقیدهٔ دولت آن را به مجلس تقدیم داشت و اکنون آن لایحه در کمیسیون خاصی تحت شور و مطالعه است و معلوم نیست کی و به چه صورت نتیجه بدهد.

خلاصه باید تصدیق کرد که پیشنهاد ۲۵ جوزا در غیاب یک دولت مسئول با آن همه هیاهو و فحش و تهمت که کارکنان و دوستان نمایندهٔ سینکلر به در و دیوار پرانید و بعضی جراید هم متأسفانه بیش از حد با آن فریادها همراهی نمودند و اغراض خصوصی که دخیل در این قضیه گردید، بزرگ‌ترین عامل بغرنج این مسألهٔ حیاتی شده و شکل کار را دگرگون نمود!...

مکی در یادداشت‌های خود چنین می‌نویسد:

مسألهٔ نفت شمال

از طرف کابینهٔ اول قوام‌السلطنه در قوس ۱۳۰۰ خورشیدی پیشنهادی راجع به اعطاء امتیاز نفت شمال به مجلس شورای ملی تقدیم گردید. در همان جلسه هم سه کمیسیون، خارجه، فوائد عامه، مالیه، متفقاً یک جلسهٔ واحد تشکیل و پیشنهاد دولت را تحت مطالعه در آورده، با تشخیص ملیت صاحب امتیاز که باید حتماً امریکائی باشد، مواد پنجگانه که شرح آن گذشت، به تصویب رسید.

ولی متعاقب تصویب امتیاز فوق الذکر، یادداشت‌های شدیدی ابتدا از طرف روس‌ها به خیال این‌که انگلیسی‌ها در این امتیاز شرکت خواهند داشت و پس از آن، یادداشتی هم از طرف سفارت انگلیس به دولت وقت و اصل گردید.

دولت ایران امتیاز خوشتاریا را ملغی و خالی از اعتبار می‌دانست، به علاوه رئیس دولت وقت هم یکی دو هفته قبل از اعطاء امتیاز فوق، در مقابل سؤال یکی از نمایندگان مجلس در خصوص حق خوشتاریا صریحاً اظهار نمود که ورقهٔ خوشتاریا خالی از اعتبار و ملغی شده است.

در همان موقع نه از طرف روس‌ها، مالک اصلی و نه انگلیسی‌ها، مالک ثانوی اظهاری نشد. دولت نیز به استناد گذشته و اخطاریه‌های مکرره‌ای که از طرف دولت ایران راجع به ملغی بودن امتیاز خوشتاریا و به استناد به سایر دلائل دیگر، جواب یادداشت‌های مزبور را داده، در این قضیه حیاتی جداً مقاومت کرد.

دولتین روسیهٔ شوروری و انگلیس نیز ناگزیر جواب‌های دولت ایران را پذیرفتند. پس از چندی از تعقیب موضوع صرف نظر کردند. مدتی بعد هم کابینهٔ قوام‌السلطنه از کار افتاد و کابینهٔ مشیرالدوله روی کار آمده و جداً موضوع را تعقیب نموده، تلگرافات مؤکدی در این خصوص و اتمام عمل به نمایندهٔ ایران در امریکا مخابره کرد.

در ضمن یکی از تلگرافات وارده از امریکا این مسأله تذکر داده شد که کمپانی استاندارد اویل پیشنهاد شرکت دادن کمپانی انگلیسی را به دولت می‌نماید. پیشنهاد مزبور فوراً از طرف مشیرالدوله رد شد و در همین اثنا هم، نمایندهٔ ایران در امریکا، علاء به دولت

تلگراف کرد که یک میلیون دلار قرضه که مقدماتش در کابینهٔ قوام‌السلطنه تهیه شده بود، حاضر است.

مشیر الدوله به علاء تلگراف کرد که ما این مبلغ را قبول می‌کنیم ولی چون دولت ایران و مجلس شرکت دادن کمپانی انگلیسی را با کمپانی امریکایی نمی‌پذیرد، اگر قبول وجه مبنی بر قول شرکت مزبور باشد، دولت نمی‌تواند آن وجه را بگیرد. نمایندهٔ ایران جواب داد که این وجه به هیچ وجه، مربوط و دلیل بر قبولی شرکت کمپانی انگلیسی نخواهد بود.

روی همین مذاکرات کابینهٔ مشیرالدوله مبلغ یک میلیون دلار را قبول و دستور داد که به وسیله بانک شاهی به تهران برسانند.

متعاقب وصول وجه مزبور به تهران، از طرف دولت معادل همان مبلغ حواله به وزارتخانه‌ها داده شد اما در همان موقعی که این حواله‌ها صادر شده بود، ناگهان از طرف سفارت انگلیس به مشیرالدوله اطلاع داده شد که قبول این وجه رضایت ضمنی و تقبل شرکت کمپانی انگلیسی می‌باشد. به مجرد وصول این خبر، مرحوم مشیرالدوله فوراً این مسأله را رد کرد و از طرف دیگر حواله را توقیف نموده، دیناری از آن را نگرفت و به علاء هم تلگراف کرد که چنین اظهاری از طرف سفارت انگلیس شده، دولت ایران این وجه را قبول نمی‌کند و با آن که صریحاً شما اظهار داشته‌اید که قبول این قرضه دلیل بر شناختن مشارکت کمپانی انگلیسی نمی‌باشد، پس چه طور سفارت انگلیس چنین اظهاری را می‌نماید.

در خلال این احوال گویا از طرف سفارت انگلیس هم به لندن و امریکا مراجعه شد که دولت ایران این وجه را خارج از مشارکت کمپانی نفت جنوب و استاندارد اویل قبول می‌کند. پس از دو روز هم جواب دولت ایران و هم جواب سفارت انگلیس رسید که این وجه مربوط به مشارکت کمپانی انگلیسی نمی‌باشد لذا دولت ایران یک میلیون دلار را دریافت نمود.

خلاصه پیشنهادات کمپانی استاندارد اویل دائر بر مشارکت کمپانی نفت جنوب از طرف دولت و کابینه مرحوم مشیرالدوله صریحاً رد شد، زیرا گذشته از نظریاتی که ممکن بود دولت نسبت به ملیت صاحب امتیاز داشته باشد، وجود مادهٔ پنجم امتیاز نامه مجلس انتقال امتیاز را به دیگری، هر کس و هر کمپانی باشد یا مشارکت دادن دیگری صریحاً منع نموده و موجب فسخ امتیاز می‌دانست. بنابر این، دولت ایران نمی‌توانست پیشنهاد کمپانی استاندارد اویل را قبول کند.

پس از رد صریح قطعی دولت راجع به مشارکت کمپانی انگلیسی، باز از طرف کمپانی استاندارد اویل مجدداً پیشنهاد شد که دولت و مجلس شورای ملی ایران اجازه دهند معادل نصف سهام یا کمتر که پنجاه یا چهل سهم خواهد شد، به کمپانی انگلیسی داده شود.

مجدداً دولت ایران با اشاره به مادهٔ پنجم اجازه نامهٔ مجلس شورای ملی این پیشنهاد را نیز رد کرد و حتی به مجلس هم نیاورد، زیرا مخالفت نمایندگان با این پیشنهاد قطعی به نظر می‌رسید.

بنابراین، دولت‌های وقت: (کابینهٔ اول قوام‌السلطنه و کابینهٔ مشیرالدوله و کابینهٔ دوم قوام السلطنه) با آن همه جدیتی که به انجام این عمل داشتند، به واسطهٔ پیشنهادات کمپانی استاندارد اویل دائر به مشارکت کمپانی نفت جنوب نمی‌توانست آن را قبول کند و از طرف دیگر چون در تصویب نامهٔ مجلس شورای ملی، مخصوصاً قید شده بود که در موضوع واگذاری نفت شمال فقط با کمپانی استاندارد اویل داخل مذاکره بشود از این رو دست دولت در مذاکره با کمپانی‌های دیگر امریکایی کاملاً بسته شده بود و نمی‌توانست رسماً با کمپانی امریکایی دیگری ولو آن که هر قدر هم شرایط و پیشنهاد آن‌ها مفید و مساعدتر باشد، داخل مذاکره شود. از این لحاظ دولت در محظور غریبی گیر کرده و به عبارت دیگر در کوچهٔ بن بستی گیر افتاده بود و نمی‌توانست راهی برای خروج از این وضعیت غیر عملی برای خود بیاندیشد و این محظور، فقط همان مواد مصوبه مجلس بود که مخصوصاً ذکر شده بود که دولت با کمپانی استاندارد اویل داخل مذاکره شود. از این‌رو امتیاز نفت شمال به کمپانی استاندارد اویل دچار وقفه گردید و تقریباً در حدود شش ماه به طول انجامید و ممکن بود مدت‌های دیگری هم ادامه یابد و چون کشور در نتیجهٔ فقر و عدم بنیهٔ مالی رو به انحطاط می‌رفت، دولت ایران ناچار بود که هر چه زودتر در ضمن اصلاح اوضاع اقتصادی مسألهٔ نفت شمال را هم که به حالت انحصار در آمده بود، صورت عمل دهد. یگانه راه نجات و چاره ایجاد رقابت بین این کمپانی با سایر کمپانی‌ها بود و بس و تنها دولت می‌توانست به این وسیله از محظور و مانع خلاص شود و متاعش را یا به کمپانی استاندارد اویل یا به دیگری بفروشد و واگذار نماید. این بود که پس از سقوط کابینهٔ مشیر الدوله، پیشنهادی به امضای ۴۲ نفر از نمایندگان راجع به تعدیل مادهٔ اول اجازه نامهٔ مجلس و برداشتن انحصار مذاکره با کمپانی استاندارد اویل تقدیم مجلس شد و به وسیلهٔ تصویب آن به

دولت اجازه داده شد که با کمپانی استاندارد اویل یا کمپانی معتبر و مستقل دیگر امریکایی، در خصوص واگذاری این امتیاز داخل مذاکره شود و هر چه زودتر این عمل را تصفیه نماید.

به همین مناسبت دولت (کابینهٔ قوام‌السلطنه) با کمپانی دیگر امریکایی که گویا کمپانی سینکلر بود، با شرایط و منافع بهتر و بیش‌تری وارد مذاکره شد.[۱] و قرارداد آن را تهیه و به مجلس هم پیشنهاد نمود. اما افسوس که برخی از نمایندگان نفع پرست دندان تیز کرده، توقع و انتظاراتی داشتند و چون کمپانی نامبرده یک صد هزار سهم از آن را به عنوان کمیسیون به رئیس الوزرا وعده داده بود، قوام‌السلطنه هم برای آن که قرار داد کمپانی مزبور بگذرد، رسماً در مجلس اظهار کرد که کمپانی یک صد هزار سهم به من داده و من هم آن را به مجلس تقدیم می‌کنم...» انتهی

حقایق امر

ما آن روز میل نداشتیم روشن‌تر از این، در موضوع این بازی عجیب و غریب که در پیرامون نفت راه افتاده بود، سخن بگوئیم ـ اما امروز به حکم آزادی تاریخ و لزوم تذکار حقایق، می‌توانیم مختصر پرده‌ای از روی کار برداریم، ولی باز هم مطمئن نباید بود که هر چه هست، می‌شود گفت زیرا بسیار مطالب است که با آن که گوینده به حقیقت آن‌ها ایقان دارد، از نوشتن و اثبات آن عجز دارد.

آن چه به صورت موجب تزلزل بنیان امتیاز نفت به کمپانی استانداردُ اویل (تنها کمپانی بزرگ و معتبری که می‌توانست با کمپانی نفت ایران و انگلیس رقابت کند) گردید، این بود که کمپانی مذکور برای استحکام و عملی شدن این امتیاز کمپانی ایران و انگلیس را هم در کار خود دخالت داد ـ و حق آن است که این تدبیر بهترین تدابیری بود که کار را عملی می‌کرد و می‌توانستند با این اتفاق برابر تعرضات دولت شوروی مقاومت نمایند.

یعنی هر گاه ممکن بود در مقابل مخالفت دولت شوروی مقاومت نمود، تنها بدین وسیله بود لا غیر، اما این‌جا غفلت یا خبط بزرگی از طرف دولت و مجلس شد و آن سخت‌گیری راجع به رعایت مادهٔ پنجم امتیاز نامه بود.

آقایان به عنوان این‌که کمپانی استندارد اویل به خلاف قرارداد خود کمپانی ایران و

---

۱ ـ در بارهٔ این کمپانی به نظریات مؤلف این تاریخ بعد از این مراجعه شود.

انگلیس را شرکت داده است، امتیاز مزبور را لغو کردند!

من یکی از کسانی بودم که به محض شنیدن این سخن در دلم گذشت که این زمزمه، کلک امتیاز نفت شمال را خواهد کند!

من هنوز از وجود کمپانی تازه رسیده‌ای به نام سینکلر که بعدها معلوم شد مشارالیه اسباب کار مخالفین این امتیاز بوده و حقیقتی ندارد، اطلاع نداشتم و فردای آن روز شنیدم که شخصی به نمایندگی آن کمپانی تازه وارد تهران شده است.

بالجمله من و جمعی از رفقای اکثریت در مقابل سایرین مقاومت کردیم و باور نداشتیم نصرت الدوله فیروز و سردار معظم تیمور تاش و اکثریت رفقای مجلس ما با این فکر، یعنی با الغای امتیاز نفت شمال استندارد اویل موافقت دارند.

من نمی‌توانستم زیر بار این خبط بزرگ و خطای فاحش بروم، زیرا من یقین داشتم که این بازی مقدمهٔ خراب شدن کار است!

بنابراین، با آن‌که عضو اکثریت بودم ـ مخالف صریح و جدی خود را با تصمیم مزبور اعلام داشتم ـ و بلافاصله معلوم شد که دو سه تن دیگر از رفقای ما نیز با من هم‌خیالند ـ و فراکسیون اقلیت آقایان سلیمان میرزا و حاج امین التجار و حایری زاده و افراد سوسیالیست و غیر سوسیالیست که مجموع عدهٔ آنان به پانزده تن می‌رسید، نیز با مادرین موضوع هم فکر بودند.

بنابراین به سرعت دو تیپ در مجلس به وجود آمد ـ اکثریت مخالف با استاندارد اویل و طرفدار سینکلر و اقلیت هوادار عدم الغای امتیاز مذکور ـ و جنگ از همان ساعت آغاز گردید!

در این بین بحران رفع شد و قوام‌السلطنه دولت خود را مستقر ساخت و قانون امتیاز را اصلاح کرد.

در نوبهار هفتگی شمارهٔ ۶ مورخه سه شنبهٔ ۸ عقرب ۱۳۰۱

اصلاح در امتیاز نفت شمال

در جلسات ۲۳ و ۲۵ جوازی ۱۳۰۱ اصلاح قانونی در مواد ۱ و ۵ قانون ۳۰ عقرب ۱۳۰۰ راجع به امتیاز نفت شمال به تصویب مجلس شورای ملی رسید.

در مادهٔ اول به دولت اجازه می‌دهد که با کمپانی معتبر مستقل امریکائی دیگری غیر از استاندارد اویل می‌توانند داخل مذاکره شده و در صورت صلاح، امتیاز نفت شمال را واگذار نماید.

در اصلاح مادهٔ پنجم قید می‌شود که هیچ کمپانی امریکائی حق ندارد امتیاز مزبور را به هیچ دولت یا کمپانی یا شخصی انتقال دهد وهم چنین شرکت با سرمایه‌داران دیگر مربوط به تصویب مجلس شورای ملی است.

اصلاح دیگر:

بار دیگر هم اصلاحی در این قانون به عمل می‌آوردند و با اعتراض مکرر دولت شوروی برخورد می‌کنند!

روز یکشنبه ۲۹ عقرب ۱۳۰۱ کمیسیون نفت به اصرار و جدیت رئیس الوزرا صبح از چهار ساعت قبل از ظهر تشکیل و آقای قوام‌السلطنه در کمیسیون نام برده حاضر شده و ظهر هم اعضاء کمیسیون نهار را در مجلس مانده و بعد از ظهر مجدداً جلسهٔ کمیسیون تشکیل و تا مقداری از شب گذشته، دائر بود. بالاخره مواد امتیاز نامهٔ دولت از طرف کمیسیون تصویب گردید.

پس از کشمکش‌هائی که بین طرفداران استاندارد اویل و کمپانی سینکلر پیدا شد و پس از آن‌که کمپانی استاندارد اویل با اصرار دولت و افکار عمومی ناچار شد که مواد پیشنهاد قطعی خود را تلگرافاً اطلاع دهد و کمپانی سینکلر نیز به نوبه پیشنهاد خود را داد، بالاخره دولت یک پیشنهاد ثالثی که محتوی مواد خوب دو پیشنهاد مزبور به علاوه مواد دیگری بود، در ضمن ۲۵ ماده در تاریخ ۱۹ سنبله ۱۳۰۱ به مجلس شورای ملی تقدیم نمود.

این پیشنهاد ثالث به تصدیق متخصصین این موضوع، از هر دو پیشنهاد سینکلر و استاندارد اویل بهتر و برای ایران مفیدتر بود.

دولت این پیشنهاد را بدون آن‌که نامی از کمپانی ببرد، به مجلس فرستاد و حاوی مواد مفیدی بود که هر کمپانی امریکائی آن را قبول کند با اطلاع مجلس شورای ملی به آن کمپانی داده شود و در صورتی که دو کمپانی امریکائی هر دو قبول کنند، انتخاب یکی از آن‌ها را باز به نظر مجلس شورای ملی واگذار کرده بودند.

از تاریخ ۲۹ سنبله که روز تقدیم پیشنهاد مزبور بود تا ۱۹ عقرب ۱۳۰۱ خورشیدی، مجلس به این موضوع خاتمه داد و آن را به طریق ذیل تصویب نمود.

کمیسیون مربوط مواد امتیاز نامه را به دو قسمت تقسیم نمود:

۱. مواد اصلی

۲. مواد فرعی

مواد اصلی عبارت از آن موادی است که به دولت حق تغییر آن داده نشده است.

مواد فرعی عبارت از آن موادی است که دولت بنا به مقتضیات بتواند آن را تغییر دهد، ولی تغییر مزبور را به مجلس شورای ملی پیشنهاد نماید و پس از تصویب به موقع عمل گذارند. و نیز گیرندهٔ امتیاز هر کمپانی باشد، باید با تصویب مجلس شورا امتیاز به او داده شود.

بالاخره بنا به اصول فوق امتیاز نامهٔ نفت شمال از کمیسیون گذشت و قرار شد در جلسهٔ علنی مجلس مطرح و مورد مذاکره و تصویب قطعی قرار گیرد.

این مسأله یعنی تصویب امتیاز نامه نفت شمال با کیفیتی که در فوق ذکر شد، یک قدم جدی بود که مجلس و دولت می‌توانست با یک سرعت فوق‌العاده به طرف اصلاحات وضع مالی و اقتصادی کشور بر دارد.

ولی بلافاصله پس از انتشار این موضوع، از طرف رادیوی مسکو اظهار مخالفت مجدداً آغاز گردید. به این معنی که در روز ۲۲ عقرب ۱۳۰۱ خورشیدی خبر ذیل را رادیوی مسکو انتشار داد که اینک عیناً آن خبر را ذیلاً ذکر می‌نماید:

از بی‌سیم مسکو:

مسأله امتیازات

ولادیوستک، در محافل امریکائی راجع به مسألهٔ امتیازات در شرق و به خصوص امتیازات نفت در ایران صحبت زیادی می‌شود. از قراری که اطلاع می‌دهند در امریکا این عقیده را دارند که گرفتن امتیازات نفت شمال ایران که با قفقاز هم سرحد است، بدون شرکت روسیه که مستقیماً در خود نفت علاقه‌مند نیست، قضیهٔ صورت ناپذیری است. همان طوری که این امتیازارت بدون اعطای حق ترانزیت از طرف روسیه صورت‌پذیر نخواهد بود زیرا مسأله

ترانزیت ممکن نیست سوءظن و جنبهٔ ماجراجویی مداخله نظامی اجانب را در تحت لوای امتیازات در همسایگی روسیه برطرف ساخته و حقیقتاً یک صورت و اهمیت متین استخراجات منابع تحت الارضی به این کار بدهد. عموماً تصور می‌کنند که روسیه حق دارد نسبت به این قبیل امتیازات ظنین گردیده و آن‌ها را مصنوعی و تهاجمی تصور کند و اگر این امتیازات بدون اطلاع و موافقت او انجام گیرد، بدیهی است که روسیه این قبیل مؤسسات خارجی راکه تولید سوءظن می‌کند، در آن حدود راه نخواهد داد.»[۱]

باری این کشمکش در مجلس چهارم آغاز و تا مجلس پنجم طول کشید و کار خراب شد و هیچ یک از دو کپمانی حاضر به پذیرایی پیشنهادات ما نشدند و ظاهراً مخالفت روسیه و عدم شرکت کمپانی ایران و انگلیس کار را طوری ضایع کرده بود که برای هیچ کس ممکن نبود دارای این امتیاز گردد.

و راه بیرون بردن و استخراج نفت برای هیچ کدام موجود نمی‌شد ــ و این‌جا بود که مجلس گز نکرده پاره کرد و چنان اقدام بزرگی را به باد احساسات داد!

نتیجه چه شد!

نتیجه همان بود که ما پیش بینی کرده بودیم. استاندارد اویل از میدان در رفت. جلسه‌ها به گفتگوی نفت صرف شد و عاقبت الامر آقای سینکلر هم گذاشت و رفت. به عقیدهٔ مردم بدبین و سوءظن دار کمپانی مذکور وظیفهٔ خود را خوب انجام داده بود، امتیاز را خراب کرده و مبلغی هم خرج کرده و دست آخر خودش راکنار کشیده بود!

کسانی که بخواهند معتقدات سیاسی و اجتماعی خود را از گردهٔ مقالات جراید و اتهامات روزنامه نگاران مشرق ترتیب دهند و رجال کشور را از روی اوراق جراید بشناسند، غالباً دچار این قبیل کوره‌راه‌ها و اشتباه‌ها خواهند شد!

ایران در جامعهٔ ملل

در جلسهٔ ۹ جدی سنهٔ ۱۳۰۰ مادهٔ واحده‌ای که عضویت مملکت ایران را در جامعهٔ ملل

---

۱ ــ از تاریخ حسین مکی، مهر ایران.

تصویب می‌نمود، از تصویب مجلس گذشت و راپورت تعهد نامهٔ جامعهٔ ملل و دارای یک مقدمه و ۲۶ اصل و ۲ ضمیمه از طرف کمیسیون خارجهٔ مجلس تقدیم مجلس گردیده طبع و توزیع شد.

روزنامهٔ نوبهار هفتگی در شمارهٔ ۳ در این باره چنین نوشت:

آیا می‌توانیم حدس بزنیم که اقدامات رقابت‌آمیز مللی که در جامعهٔ مزبور عضویت دارند و قضایای ملالت خیزی که در این اواخر از طرف فرانسه و انگلیس و ایتالی و یونان نسبت به آلمان و عثمانی‌به وقوع پیوسته و مسأله اسلامبول چه تأثیری در روح جامعهٔ ملل خواهد بخشید؟

آیا راست است که جامعهٔ مللی وجود دارد؟

این جامعهٔ ملل که ۳۲ دولت به عنوان عضو اصلی معاهدهٔ صلح را امضا کرده‌اند و ۱۲ دولت هم بلا فاصله بعد از امضا کردن معاهدهٔ صلح در جامعهٔ مزبور دعوت شده و به عضویت پذیرفته شده‌اند، آیا قادر است صلح عمومی را در این زمستان محافظت نماید و ازوقوع جنگ، یعنی از اثر قطعی و طبیعی فشارها و مظالم حریصانهٔ فاتحین بر مغلوبین و اختلاف بین فاتحین بر سر منافع جلوگیری کرده، چند صباحی صلح را در عالم آشفته و خونچکان امروزی صیانت نماید؟!؟...

مؤلف می‌گوید: دیدیم که جامعهٔ ملل جز لفاظی هیچ کاری نتوانست صورت دهد و یکی یکی اعضای او از هم متلاشی گردیدند و عاقبت جنگ عمومی که نتیجهٔ منطقی معاهدهٔ بی‌رویهٔ صلح بود، با این شدت در گرفت و دنیا را طوری در خون و آتش فرو برد که تا یک قرن دیگر عالم بشریت سوگوار و خون چکان و زخمدار خواهد بود!

حملهٔ مجلس به وزیر جنگ!

به تاریخ میزان ۱۳۰۱ در کابینهٔ آقای قوام‌السلطنه هجوم و حمله‌ای به وزیر جنگ صورت گرفت. وزیر جنگ شروع کرده بود به مداخله در امور مالیه و شهربانی و خالصه‌جات و در

رهگذر هم چند بار مردم را کتک زده بود و اخیراً مدیر ستارهٔ ایران، حسین صبا را در میدان مشق، به جرم مختصر انتقادی که از مشار الیه کرده بود، به سه پایه بسته بود!

بار دیگر دندان آقای فلسفی، مدیر حیات جاوید را با مشت شکسته و ایشان را با سردبیر روزنامهٔ مزبور در دژبانی حبس کرده بود!

من در شمارهٔ اول نوبهار در این باب چنین نوشتم:

نقل از شمارهٔ اول مورخهٔ ۲ میزان ۱۳۰۱ خورشیدی صفحهٔ ۱۶:

عالم مطبوعات در تهران

معلوم نیست در تحت چه تأثیری جراید مرکز یک دفعه به مجلس و به دولت هجوم‌های زیادی نمودند، در این بین‌ها یکی از جراید به آقای سردارسپه نصایحی داده و مدیر جریده به حضوص آقای وزیر جنگ احضار و از مشار الیه سؤال می‌شود که: مقصودت چیست؟

می‌گوید: می‌خواهیم که شما نادر بشوید.

در مقابل این جواب که مربوط به اصل مسأله نبوده کتک می‌خورد و به محکمهٔ نظامی گسیل می‌شود!

ما همان اندازه که از این قبیل تعرضات نازیبا که بدبختانه به واسطهٔ نبودن قانون منصفین در مرکز روی می‌دهد، متأسف هستیم، همان قدر هم تأسف داریم که چه گونه سیاسیون و احرار ما غافل از ایند که در قرن بیستم کسی نمی‌تواند نادر یا بناپارت بشود و جریان ترقیات اجتماعی این اصل را محو نموده و به جای نادرها و بناپارت‌ها واشنگتن می‌پروراند و صلاح بزرگان و رجال ما در نادر شدن نیست، زیرا نادرها در محیط امروزی قابل دوام نخواهند بود و روزنامه‌جاتی که بخواهند نادر درست کنند، مستحق همین معاملاتند!

در نتیجهٔ این قضایا در مجلس از طرف فراکسیون سوسیالیست که در اقلیت بودند و تا آن روز فقط به دولت حمله می‌کردند، ناگاه حمله به وزیر جنگ شروع شد.

روزنامهٔ نوبهار در شمارهٔ ۳ مورخهٔ ۱۶ میزان ۱۳۰۱ این داستان را به ایجاز چنین نگاشت:

نقل از نوبهار هفتگی صفحهٔ ۴۷ در این هفته

مجلس و وزیر جنگ

ما ناگزیر به آقای وزیر جنگ علاقه داریم و نمی‌توانیم به یک ایرانی قوی‌الاراده‌ای که وجودش در اجتماع شاهد منتهای لیاقت ایرانی می‌تواند بود، علاقه نداشته باشیم.

به همین دلیل قضایای وارده بر آقای وزیر جنگ در تاریخچه‌های نوبهار همه وقت یادداشت خواهد شد.

روز پنجشنبه ۱۳ صفر ۱۲ میزان جاری در مجلس ملی، آقای معتمد التجار، نماینده تبریز لایحه‌ای قرائت کرده و از ظهور ارتجاع در تبریز و رشت و خرابی اوضاع و نقض قوانین شکایت نموده، من‌جمله از کارهای حکومت‌های نظامی هم شکوه کرده، به مجلس هم اعتراضاتی وارد ساختند و بالاخره گفتند: باید حکومت‌های نظامی ملغی بشود و خیلی تقاضاهای ملیهٔ دیگر...

بر اثر این خطابه، آقای سید حسن مدرس، نمایندهٔ تهران نطقی در چه گونگی مجلس چهارم و خدمات آن بیان نموده، قدرت مجلس را گوشزد کرده، قضایای تاریخی مجلس دوم را در ضمن شمرده و گفتند: اگر وزیر بد است مجلس باید او را تغییر بدهد. و ضمناً اسمی از آقای وزیر جنگ بردند و گفتند که منافعی و مضاری دارد که منافع او اساسی و مضار او فرعی است.

وزیر جنگ، از این قضیه دلتنگ شده، روز جمعه به والا حضرت ولیعهد استعفای خود را اظهار و روز شنبه، پست‌های نظامی را از در مجلس و در خانهٔ رئیس‌الوزرا و سایر نقاط احضار نموده و در شورای نظامی خدمات و بالاخره استعفای خود را وانمود ساخته و می‌گویند که من از وزارت جنگ مستعفی، ولی از فرماندهی استعفا نداده و به اعلی حضرت این استعفا را تلگرافاً معروض خواهم داشت. بالنتیجه در وزارت جنگ نطق‌ها شده و (متینگ مانند) حرارت هایی از طرف بعضی صاحب‌منصبان بروز کرده و طبعاً مقاومت خود را برای خاطر آقای وزیر جنگ در برابر هرچه که هست، ابراز می‌دارند! و به قراری که شنیده شده، تلگرافی هم از مقام فرماندهی کل به نظامیان خارج پایتخت مخابره

می‌شود. محمود آقا خان، حاکم نظامی هم فوراً استعفا می‌دهد.

مجلس قبل از ظهر شنبه، با خونسردی مفتوح و به مناسبت ۱۴ میزان، رئیس خود را که آقای مؤتمن الملک بودند، انتخاب می‌نماید، عصر هم مجلس به ریاست آقای مؤتمن‌الملک تشکیل و نواب رئیس (آقای مدرس) و میرزا محمد صادق طباطبائی به اکثریت ۶۲ و ۵۱ رأی انتخاب می‌شوند.

بعد از ظهر همان روز والا حضرت ولیعهد خبر استعفای وزیر جنگ را به رئیس مجلس می‌گویند، جلسهٔ یکشنبه هم با سکوت برگزار می‌شود.

صبح یکشنبه ۱۵ یک دسته نظامی با توپخانه از جلو مجلس چند دفعه دفیله داده و رد می‌شوند! و از شهر هم همین طور!!، آقای وزیر جنگ هم دیروز و امروز کاغذهای وزارتی را امضا می‌کرده‌اند!

ما از استعفای آقای وزیر جنگ همان قدر متأسفیم که از بعضی کارهای ایشان و مأمورین ایشان. ما و هر ایرانی میل داریم، که وزیر جنگ ما از حدود وزارت جنگ و فرماندهی کل تجاوز نکرده و حتی‌الامکان در خزانهٔ قشونی بیش‌تر دقت نموده به عملیات مستخدمین لشکری زیادتر دقیق شوند و زیادتر خزانهٔ عمومی ملت را مراعات نمایند!

ما می‌خواهیم که در کارهای وزارت داخله و مالیه به هیچ وجه دخالت از طرف لشکریان به عمل نیاید، تا کم‌تر مضار فرعی برای این ادارهٔ لشکری فرض شود. ما دوست داریم که حکومت‌های نظامی با بودن مجلس لغو شود تا بی جهت کسی حق حمله به مجلس و به وزارت جنگ نداشته باشد.

ما آرزو داریم که نظامیان خانهٔ مردم را بر خلاف قانون محاصره نکرده و در مسائل حقوقی، ولو به حق ـ معترض کسی نشده، دندان روزنامه نویس را ـ که می‌توان زبان او را به حکم قانون بست ـ با مشت تعصب خرد ننمایند و بالاخره ما امیدواریم، وزیر جنگ بداند که در ایران قوه‌ای فوق قوای ملت و مرکزی قوی‌تر و صالح‌تر از مجلس شورای ملی وجود نداشته و یک وزیر هر قدر قوی و صالح باشد، باید با مجلس کار کرده و از مجرای همکاری با مجلس، هر فکری که دارد و هر خدمتی که در نظر گرفته، به موقع اجرا بگذارد.

تا اگر می‌گویند بگویند: که منافع او اساسی و همه کار او متناسب با حکومت ملی است... و مطمئن باشند که وطن پرستی در کناره جویی یا استعفا نبوده، بلکه در سعی و اقدام و آشنا شدن با ضروریات و لوازم قوانینی است که وطن دارای آن قوانین و تشنهٔ اجرای آن‌هاست...

آقای وزیر جنگ خود را در صفحات تاریخ ایران داخل کرده‌اند، چه قدر خوب است که این صفحات طولانی‌تر، درخشنده‌تر و با سعادت‌تر باشد و حکایت سولون حکیم و کرزوس در این‌جا تجدید نشود...

این مقالهٔ من که در نوبهار نشر شد موجب ملایمت و نرمی سردارسپه شد و به صلاح خود ایشان هم بود ـ اما داستان قوانین و رعایت مصالح و قصهٔ سولون و کرزوس خوب نتیجه نداد!

مکی در یادداشت‌های خود می‌نویسد و ما با اندک اختصار نقل می‌کنیم:

اولین اعتراض مجلس نسبت به عمیات سردار سپه

رفته رفته قدرت وزیر جنگ، سردار سپه به حدی رسیده بود که در عموم کارهای لشکری و کشوری و مالی مداخله می‌کرد. حکومت نظامی را هم که قوام‌السلطنه (رئیس الوزرا) در بدو تشکیل کابینهٔ دومش به متحصنین مجلس سند سپرده بود که بردارد، به واسطهٔ مخالفت سردارسپه نتوانست منحل و از بین ببرد. به علاوه سردار سپه در بعضی از شهرهای آذربایجان و غیره هم به امراء لشکر دستور داده بود که حکومت نظامی را بر قرار نمایند. عواید ادارهٔ مالیات مستقیم و درآمد ادارهٔ کل خالصه‌جات مملکتی و مالیات ارزاق تهران را هم که ریاست آن با امیر لشکر خدایار خان بود، از مردم اخذ و بدون آن‌که به خزانه‌داری کل وارد شود، مستقیماً سردار سپه بابت بودجه وزارت جنگ دریافت می‌نمود، کتک زدن مدیر روزنامه وطن[1] و حبس و توقیف غیر قانونی اشخاص و توقیف

---

۱. در روزنامهٔ وطن اعتراضاتی به کارهای وزارت جنگ نشر شد ـ روزی مرحوم میرزا هاشم‌خان محیط مدیر وطن در اداره‌اش نشسته بود که ناگهان چند قزاق و یک صاحب منصب وارد شده، او را از پشت میز بیرون کشیده با تفنگ کتک زیادی زده، کتک زنان او را به ادارهٔ قزاق خانه می‌برند و حبس می‌کنند و چون حس می‌شود که بی‌چاره مشرف به مرگ است، او را رها می‌نمایند ـ من او را در خانه‌اش میان بستر دیدم که از حجامت گاه تا سرین مانند مرکب سیاه شده بود و دیری بستری ببود و عاقبت علیل شد.

غیر قانونی جرائد و سایر قلدری‌های او هم، برخی از نمایندگان را به وحشت انداخته، زمینه را برای انتقاد از اوضاع و اعتراض در مجلس خصوصی در جلسهٔ رسمی فراهم می‌ساخت، منتهی اشکالاتی در کار بود که نمی‌توانستند او را استیضاح نمایند. با این احوال فشار اوضاع به قدری بود که بالاخره آقای معتمدالتجار طاقت نیاورده، در لفافه بیانات بسیار مؤثری که ذیلاً ذکر می‌شود، در مجلس قرائت نمود:

نطق معتمدالتجار در مجلس:

در جلسهٔ ۵شنبه ۱۲ میزان ۱۳۰۱

مجلس به ریاست مؤتمن‌الملک تشکیل شد. معتمدالتجار بر حسب وقتی که قبلاً خواسته بود، پشت تریبون رفته اظهار داشت:

حقیقتاً خیلی ننگ‌آور و باعث تأسف است که پس از ۱۷ سال مشروطیت و آن همه قربانی‌ها که در راه آزادی داده شده، مجبور شویم که در عوض اصلاحات اساسی از نقض قانون اساسی و اجرا نشدن سایر قوانین شکایت کنیم، خطوطی که از آذربایجان می‌رسد ما را عصبانی و وادار به عرض این عرایض نموده است.

در ضمن عرایضی که راجع به پاره‌ای قضایای آذربایجان، سابقاً به عرض مجلس رسانیدم. شرحی هم از کلیهٔ اوضاع آن ایالت عرض و ضمناً درخواست کردم نمایندگان محترم که برای حفظ حقوق این ملت منتخب شده‌اند، عطف توجهی بفرمایند. از آذربایجان که به قصد تهران عازم بودیم، با نهایت ذوق و شوق می‌آمدیم و خیال می‌کردیم به مجرد تشرف در مجلس، با مساعدت آقایان برای جبران مافات اقداماتی خواهیم کرد. متأسفانه بعد از ورود و مطالعاتی که در این مدت کرده‌ایم، می‌بینیم نسبت به امورات اساسی مملکت و حملاتی که به اساس و ارکان آزادی و مشروطیت در این پایتخت می‌شود، مجلس ساکت و نمایندگان محترم توجه مخصوصی نمی‌فرمایند. جلسات گرانبهای مجلس تمام صرف جزئیات شده و اوقات ذی قیمت نمایندگان تلف می‌شود. دشمنان آزادی و استقلال مملکت لاینقطع در کار،

اتصافاً نقشه‌های خودشان را توسعه می‌دهند **و قریباً روزی می‌رسد که نه سر می‌ماند نه دستار، بساط مشروطیت که بر چیده می‌شود سهل است، استقلال مملکت را هم می‌برند.**

ترتیب حالیه بنده را حق می‌دهد که نسبت به اوضاع حاضره بدبین و ظنین باشم. مجلس که حامی و ناظر قوانین اساسی است دلسرد، شاه که حافظ و نگهبان قانون اساسی و اصول مشروطیت است در خارج، دیگران در حالت بی تکلیفی، اهالی و موکلین به خیال این‌که وکیل‌شان در مجلس است و برای آن‌ها کار می‌کند، رفته به فراغت خاطر برای نتیجهٔ اقدامات منتظر نشسته، یک مرتبه ملتفت خواهند شد که خاک بر سرشان شده است مادامی که قانون اساسی این قدر زیر پا انداخته شده و ابداً نشانی از او دیده نمی‌شود، ما و شما وضع قوانین را برای کی می‌کنیم و کدام هیأت دولت مجری آن خواهد بود. مگر ملاحظه نمی‌فرمائید در خارج نمایندگان و این مجلس تا چه درجه موهون شده‌اند؟ به هر محفل و اجتماعی که می‌رویم و با هر کس که ملاقات می‌کنیم، از سکوت مجلس و مجلسیان شکایت می‌کند. از تبریز در این مدت کم که وارد شده‌ایم، خطوط متعدد رسید، از وضع مجلس و نمایندگان و هیأت دولت استفسار کرده‌اند و می‌کنند. نمی‌دانم چه جوابی بنویسم و حقیقتاً در حیرت هستم. اوضاع حاضره را قطعاً نمی‌توان مناسب و لایق و سزاوار اطلاق یک حکومت ملی دید. در حقیقت نمایشاتی می‌شود که خیلی اسباب وحشت و پریشانی و نگرانی است. عملیاتی در مرکز مملکت می‌شود که به نظر بنده ممکن است در آتیه خیلی نزدیک برای مملکت و ملت خطراتی را متوجه سازد.

بدون مجوز قانون جرائد را می‌بندند و مدیران آن‌ها را توقیف، حبس، تبعید و زجر می‌کنند و می‌زنند چرا؟ برای این‌که از کثرت ظلم و تعدی و انتخاب اشخاص بد سابقه برای مأموریت‌ها و اختلاس‌ها و هزار مظالم دیگر تنقید کرده و دولتیان را به راه راست دلالت و نصیحت می‌نمایند، این‌ها عوض اصلاح احوال و مفاسد خودشان، متشبث به نقض قوانین می‌شوند، آیا برای

جلوگیری از خطرات متصوره، نمایندگان ملت چه تصمیمی اتخاذ می‌نمایند.

قانون اساسی اعمال را تقسیم و هر وزیری را در کار خود مسئول کرده است آیا حالا در این‌جا رعایت می‌شود؟ خوب است برای مراعات سوگندی که آقایان نمایندگان در مجلس یاد کرده‌اند، عجالتاً از بعضی کارهای جزئی صرف نظر فرموده و اوقات عزیز و پر بهای خودشان را صرف مذاکرات مهمهٔ اساسی بفرمایند. از قانون اساسی که به غیر از لفظ و یک کتابچهٔ مطبوع، آن هم در کتابخانه‌ها و در خانه‌ها عجالتاً چیز دیگری نیست. همان مظالمی که در ادوار فترت می‌شد، همان خلاف قانون‌ها که در آن اوقات مرتکب می‌شدند، حالا هم می‌شوند و این مظالم و نقض قوانین باز زمینه‌هائی برای انقلابات در مملکت تهیه کرده و می‌کند. معلوم می‌شود ماها عمرمان را باید در انقلاب صرف نمائیم و همیشه در زد و خورد باشیم. ترتیبات و اوضاع حاضره و این لاقیدی در مراعات اصول قوانین اساسی است که اتصالاً در مملکت باعث تولید قیام‌ها و نهضت‌ها می‌شود. قیام تجدیدیون تبریز برای چه بود؟ آیا به غیر از عدم رضایت از اوضاع پریشان و آسف‌آور مملکت بود که می‌خواستند دولت را وادار به اجرای کامل اصول قوانین اساسی بکنند؟

آیا اولیای امور تجربه حاصل کردند و یک قدمی برای اجرای قانون اساسی برداشتند و یا برای آسایش اهالی این مملکت اقدامی کردند؟ فرداست که از کثرت ظلم و تعدی در سایر نقاط مملکت نیز قیام‌ها می‌شود. به این طور همیشه این مملکت در جزر و مد به هیأت انقلاب و همیشه مردم در زحمت بوده، روی راحت نخواهند دید. لازم است مجلس شورای ملی هر چه زودتر به هیأت دولت و زمامداران وقت و مسئولین امور جداً اخطار کند که قوانین اساسی مملکت راکه با خون پاک جوانان وطن و مجاهدین با غیرت تحصیل شده است، مراعات و هر یک از وزراء در اداره و حدود اختیارات خود با جدیت مشغول اصلاحات بشوند. حالا اگر آقایان نمایندگان بخواهند از وزارت‌خانه‌های داخله و مالیه و غیره سؤال و استیضاحی فرمایند آیا جواب مسکت می‌شنوند؟

به عقیدهٔ بنده خیر، زیرا در حدود اختیارات آن‌ها مداخلاتی می‌شود که نبایستی بشود و این هم در واقع هرج و مرج است و ابداً شایستهٔ یک دولت مشروطه و حکومت ملی نیست. ایرانیان با غیرت که جمع شده و بیرق استبداد را سرنگون و به تحصیل مشروطیت نائل شدند، گمان نمی‌کنیم دیگر زیر بار استبداد بروند و قطعاً کار منجر به انقلاب و خون‌ریزی خواهد شد. تا زود است، باید مجلس چاره‌ای بکند و به انقلاب میدان ندهد. حکومت‌های نظامی باید از مرکز و سایر نقاط مرتفع بشود. به وزراء تذکر داده شود که به وظائف یکدیگر مداخله نکنند. عواید دولتی باید از هر منبعی که باشد، توسط مأمورین مالیه به خزانهٔ دولت وارد و از آن جا مطابق تصویب مجلس، به مصارف برسد. وزراء باید هر یک در حدود اختیار و مسئولیت خود مشغول اصلاحات باشند. دولت را باید تذکر داد و وادار کرد که جداً مراعات قوانین اساسی مملکت را نموده و در اجرای قوانین موضوعه مصوبه از طرف مجلس مراقبت نماید.

در مرکز و ولایات کسانی را که تحریکات برجسته بر ضد آزادی و مشروطیت قلماً و لساناً و عملاً می‌نمایند، شدیداً تعقیب و به مجازات برسانند. در حیرتم چه طور می‌شود در جلو چشم مأمورین دولت مشروطه، علناً بر ضد مشروطیت و قوانین اساسی قیام و بدگوئی می‌کنند! چرا دولت آن طور مأمورین وظیفه‌ناشناس را تحت مسئولیت در نمی‌آورد و مؤاخذه و تنبیه نمی‌نماید. در تبریز که مهد آزادی است و مرتجعین قدرت نفس کشیدن نداشتند، حالا در ظرف این یکی دوماه، وضع آن جا طوری شده که بعضی از مفت‌خورها علناً نفوذهایی بر علیه قانون اساسی و مشروطیت اعمال می‌کنند و مأمورین دولت هم ابداً حرفی نمی‌زنند و ساکت نشسته‌اند، معلوم می‌شود حکومت نظامی آن‌جا یا سایر نقاط فقط برای جلوگیری از اجتماع آزادی‌خواهان و مذاکرات آن‌ها و بالاخره خفه کردن آن‌ها برقرار شده است، والا علت ندارد که از آزادیخواهان جلوگیری بشود که حرف‌های خودشان را نگویند ولی مرتجعین در اظهار عقاید مضر خود آزاد باشند. حقیقتاً وضع

وکالت ما و این دورهٔ تقنینیه، چیز غریب و مضحکی است، ما نباید این طور و تا این اندازه در مقابل نقض قوانین و هزار بی قاعدگی‌های دیگر ساکت و صامت باشیم و اوضاع حاضره را با کمال خونسردی تلقی نمائیم. باید قسمی را که در حفظ قانون اساسی و نظارت در اجرای اصول آن و مواد سایر قوانین موضوعهٔ مصوبه یاد شده است، همیشه در مد نظر بگیریم و به وظیفهٔ خود عمل کنیم، والا نزد خدا و خلق مسئول و در تاریخ مفتضح خواهیم شد و اعقاب ما، ما را مورد طعن و لعن خواهند کرد. با آنکه آقای رئیس الوزرا به آقایان متحصنین مجلس چندی قبل قول داده و تعهد کرده‌اند که حکومت‌های نظامی را رفع و انجمن‌های ایالتی و ولایتی را مفتوح و در اجرای اصول قوانین اساسی جداً مراقبت فرمایند، جای بسی تعجب و تأسف است که دایرهٔ حکومت نظامی تا آخرین نقطهٔ شمالی مملکت توسعه می‌یابد، آیا به مردم نباید حق داد که به هیچ یک از اقوال دولت اعتماد و اطمینان نکنند؟ مملکت ما وضع غریبی به خود گرفته است که هیچ نمی‌توان به یکی از اشکال حکومت‌های دنیای امروزه تشبیه کرد. معلوم می‌شود اولیای امور ما به کلی در خواب غفلت بوده و ابداً اطلاعی از دنیای امروزه ندارند. **در نتیجهٔ همین اوضاع حاضره است که اتفاقات این چند روزه در تهران رخ داده است.**

البته دشمنان استقلال مملکت هم از این مواقع استفاده خواهند کرد. اگر در پایتخت از آن‌هایی که بر ضد اساس مشروطیت و قانون اساسی علناً صحبت می‌کنند، جلوگیری می‌شد، در ایالات و ولایات هم مرتجعین از بیغوله‌ها سر بیرون نمی‌کشیدند. تا پایتخت اصلاح نشود، عادات و اخلاق در سایر ولایات خوب نخواهد شد. هر وقت اساس در پایتخت محفوظ ماند، در اقطار مملکت محفوظ است. در خاتمه عرایضم بنده پیشنهاد می‌کنم که هیأتی از طرف مجلس معین و راجع به اوضاع حاضرهٔ مملکت با وزراء داخل مذاکره و تعیین تکلیف بکنند، و الا با این وضع و ترتیب مملکت اداره نخواهد شد.

نطق مدرس

فرمایشاتی که نمایندهٔ محترم نمودند، مشتمل بر چند فقره بود، یکی وجود معایبی بود که همه تصدیق می‌کنیم، زیاده از آن حدی که فرمودند.

اما این‌که فرمودند بعضی اظهار بدبینی به مجلس می‌کنند، بنده این را نفهمیدم و اگر چنین چیزی هم باشد، به غیر حق است. در سه دورهٔ تقنینیه که من بوده‌ام و اغلب آقایان هم بوده‌اند، این مجلس از اول تشکیل، خدماتی که به مملکت کرده است، بنده کم سراغ دارم در دوره‌های سابق چنین خدماتی شده باشد. یکی از عملیات مهم این مجلس، لغو شدن قرارداد است که به واسطهٔ وجود این مجلس رد شد، قراردادی که همه می‌دانیم چه قدر برای مملکت مضر بود و آثارش تا موقع انعقاد مجلس باقی بود (از طرف بعضی قرارداد یک کاغذی بود ولی تحمیلاتش عملاً هست!) پلیس جنوب که از آثار مشئومهٔ قرارداد بود، ملغی شد و مستشار که تا موقع انعقاد مجلس در خانهٔ من و شما و همه بود، لغو گردید. این‌ها تمام به برکت وجود این مجلس بوده است. چرا خدمات را قدردانی نکنیم؟

و اما در کارهای دیگر هم که همیشه شب و روز مشغول بوده‌اند، اما عجالتاً امنیت در دست کسی است که اغلب ماها خوشوقت نیستیم!

شما مگر ضعف نفس دارید این حرف‌ها را می‌زنید و در پرده سخن می‌گویید. ما بر هر کس قدرت داریم. از رضا خان هم هیچ ترس و واهمه نداریم، ما قدرت داریم پادشاه را عزل کنیم، رئیس الوزرا را بیاوریم سؤال کنیم، استیضاح کنیم، عزلش کنیم و هم چنین رضا خان را استیضاح کنیم، عزل کنیم، می‌روند در خانه‌شان می‌نشینند.

قدرتی که مجلس دارد، هیچ چیز نمی‌تواند مقابلش بایستد، شما تعیین صلاح بکنید مجلس بر هر چیزی قدرت دارد.

مجلس به منزلهٔ سی کرور نفوس است، آقایانی که در این مجلس بودند و آن وقایع بزرگ را دیده‌اند، از قبیل آمدن محمد علی میرزا و سالار الدوله با سی هزار نفر تا ۶ فرسخی تهران، دیگر از این چیزها نمی‌ترسند، بنده عرض می‌کنم مقاومت با این مجلس غیر ممکن است. فقط چیزی که هست، این است که باید تعیین صلاح را نمود.

آقای وزیر جنگ منافعی دارد و مضاری هم دارد. این‌ها را باید سنجید، دید منافعش

بیش‌تر است یا مضارش. و الا برای مجلس که سلطنت تغییر می‌دهد و کارهای بزرگ‌تر می‌کند، تغییردادن وزیر جنگ کاری ندارد. شما بنشینید تعیین صلاح و فساد را بکنید.

بنده می‌خواستم این عرایض را در اتاق تنفس بکنم ولی حالا عرض می‌کنم که: **دو صد گفته چون نیم کردار نیست.**

هی لایحه بخوانید. حائری زاده هم بگوید احسنت، این‌ها کار نیست. صلاح و فساد را بسنجید و عمل کنید. بنده تقدیس می‌کنم این مجلس را که از اول خدماتی کرده‌اند و لااقل ضرری نرسانیده‌اند.

اما در مسأله‌ای که طرف دولت است، دو هفته قبل عرض کردم که قوام‌السلطنه را بیاورید از او سؤال نمایید، قدما گفته‌اند که چند کس دعاشان مستجاب نمی‌شود: یکی کسی که نفرین کند در حق نوکرش، زیرا وقتی از او راضی نبود بایستی اخراجش کند.

یکی هم کسی که در حق زنش نفرین کند، به جهت این‌که او را هم وقتی مطابق سلیقه‌اش نبود، طلاق می‌گوید، حالا ما هم اشخاصی هستیم که نفرین می‌کنیم. پیش‌ترها به آخوندها می‌گفتیم نفرین می‌کنند، حالا خودمانِ آن کار را می‌کنیم. قدرت مجلس در تمام مزاحمات، خیلی زیادتر است، خیلی آقایان در این مجلس بودند، وقتی سالار الدوله با سی هزار نفر آمد تا شش فرسخی شهر، ما نترسیدیم و با دویست نفر لات از آن‌ها جلوگیری کردیم و این جلوگیری به واسطهٔ تقویت مجلس بود، ما اگر اتفاق داشته باشیم، هیچ قوه در مقابل ما که برای صلاح مملکت کار می‌کنیم، نمی‌توانند عرض اندام کند (صحیح است)

با وجود این، عقیده من در باب وزیر جنگ این است که منافعش اساسی و مضارش فرعی است. بایستی سعی کرد که مضارش رفع شود تا منافعش عاید مملکت گردد.

آقای رئیس: آقای مدرس در ضمن فرمایشات‌شان به واسطهٔ حرارت فوق العاده نسبت به مقام سلطنت فرمایشاتی فرمودند که بنده گمان نمی‌کنم مطابق قانون اساسی باشد. زیرا سلطنت هم در قانون اساسی حقوقی دارد و مذاکراتی که مجلس با مقام سلطنت می‌کند، البته موافق مواد قانون اساسی است.

آقای مدرس: توضیح دادند که من منکر سلطان مشروطه خواه نیستم و غرضم این بود که هر سلطانی که برخلاف قانون اساسی و مشروطه باشد، بر می‌داریم.

تعرض و استعفای سردار سپه، وزیر جنگ

پس از نطق مفصل و مشروح معتمدالتجار، نماینده آذربایجان و اظهارات مدرس، لیدر اکثریت در پاسخ معتمدالتجار، انعکاس غریبی در مجلس و خارج از مجلس پیدا کرد و توجه تمام طبقات و محافل را به خود جلب نمود. وزیر جنگ را که تا آن موقع چنین انتظاری نداشت، سخت دچار نگرانی نموده، او را برانگیخت که در مقابل مجلس عکس‌العملی نشان بدهد و چنین وانمود کند مقتضای وقت ایجاب چنان عملیاتی که مورد ایراد مجلس است، می‌نموده و برای همیشه مجلس را تهدید کند.

از این رو سردار سپه روز شنبه ۱۵ میزان ۱۳۰۱ بنابر اطلاع قبلی که داده بود، کلیه افسران نظامی را برای ساعت ۹ صبح به وزارت جنگ احضار نموده، شخصاً نطق مفصلی به منظور تهدید مجلس و ذکر خدمات خود ایراد کرد که خلاصه آن در همان روز در یکی از جراید طرفدار وی درج و انتشار یافت، اینک برای ضبط این تاریخ عیناً متن آن را بدون کم و زیاد ذکر می‌نماید:

نطق وزیر جنگ

من در این مدت، آن‌چه در قوه داشتم، برای خدمت به این مملکت سعی کردم و نظام ایران را مرتب و منظم نموده و فتنه‌ها و اختلالاتی که در اغلب نقاط حکمفرما بود، به وسیلهٔ قوهٔ نظامی رفع و مملکت را منظم و امن کردم (و سایر خدمات خود را نیز بیان نموده) آن‌گاه اظهار داشت که همواره دسایس اجنبی بر ضد انتظام و تنسیق قشون ایران در کار بود، اینک هم بعضی زمزمه‌ها در داخله بلند شده، معلوم است کسانی که سعادت این مملکت را طالب نیستند و عدهٔ معدودی هم بیش‌تر نیستند، آلت تحریک اجانب واقع می‌شوند. و چنان که مسبوق هستید ازمدت‌های قبل پلتیک خارجی در این مملکت حکمفرما و برای اثبات همان پلتیک دو ادارهٔ نظامی در این مملکت تشکیل دادند که یکی از آن‌ها قزاق خانه و دیگری ژاندارمری بود. برای تمام اشخاصی که مطلع بودند، تردید نبوده که هیچ یک از این دو یک ادارهٔ حقیقی ایرانی

شناخته نمی‌شد و هر یک برای پیشرفت مقاصد مخصوصی سابقاً تشکیل شده بود. چون احتیاجات مملکت به وجود یک ادارهٔ قوی نظامی واضح بود و در حفظ موقعیت ایران هم در مقابل دنیا لازم شده بود، به این مناسبت من با یک نظر خالصانه و از روی حقیقت ملیت و ایرانیت، ادارات فوق الذکر را با تمام مشکلات منصوره منحل و به یک وزارت جنگ ایرانی تبدیل کردم.

چون این اقدامات مخالف با منافع ضد ایرانی شناخته می‌شد و از همان روز اول از هر گونه مشکلات فروگذار نکرده و با هزار زحمتی که بود، موقعیت مملکت را از نظر خود دور نداشتم و خدماتی که در ظرف این مدت کم، از طرف همین قوای جدیدالتأسیس در پیشگاه مملکت ظاهر شده، شاید بر احدی پوشیده نباشد و جز مغرضین نتوانند حقیقت آن را کتمان کنند.

نظر به این‌که تحریکات مزبور غالباً با دست و زبان عدهٔ معدودی داخلی به مورد نمایش گذارده می‌شود، چندی است که پاره‌ای اعتراضات نسبت به شخص من شده است، اگر هیچ کس از خدمات من سابقه نداشته باشد، زحمات فوق الطاقه‌ای که در راه مملکت کشیده‌ام، بر خود من مجهول نیست، در پایان تمام این تصورات چون اعتراضاتی که می‌شود به شخص من می‌کنند، من در هیچ حال مملکت را از نظر خودم فراموش نمی‌کنم و برای این‌که همه بدانند که من هیچ وقت مملکت را فدای اغراض شخصی نکرده‌ام و نخواهم کرد، برای این‌که راه هر گونه عذری مسدود شده باشد از امروز از کار کناره می‌کنم و به حضور اعلی حضرت هم تلگراف مخصوصی عرض کردم، چون فراندهی کل قوا با شخص اعلی حضرت اقدس همایونی است، به این مناسبت من هم بایستی استعفای خودم را حضور اعلی حضرت عرض کنم. به شما صاحب‌منصبان نظامی هم تذکر می‌دهم که باید هیچ وقت انتظامات مملکتی را از نظر خود فراموش نکنید و مثل سابق با کمال صمیمیت مشغول خدمات خودتان باشید و در ضمن همیشه باید متذکر باشید که برای تمام مردم، مخصوصاً طبقهٔ نظامی افتخار و شرف بالاترین وظیفهٔ آن هاست.»

پس از نطق وزیر جنگ یکی از افسران ارشد اظهار می‌کند، که چون تمام افتخارات

نظامی ما مدیون به شخص شماست، کناره گیری حضرت اشرف با مرگ ما برابر است، در هر نقطه‌ای که شما باشید و به هر طرفی که شما بروید، ما شما را ترک نخواهیم نمود. سپس یک نفر دیگر از افسران ارشد گفت؛ که چون پدر من جزو مهاجرین قفقاز بوده و فقط از روی احساس ملیت ترک آن نقطه را کرده و به ایران آمدم به این مناسبت برای من هم زحمتی نخواهد بود که با بی افتخاری ترک این مملکت را بکنم و مهاجرت اختیار نمایم، ولی یک چیزی را باید در نظر داشت که ملت ایران همیشه خدمات نظامیان را تقدیس کرده است.

بعد یکی از افسران ارشد دیگر اظهار داشت که کناره گیری شما مربوط به خود شماست و ما نمی‌بایستی تکلیف برای سرپرست خودمان معلوم کنیم، شما پدر و سرپرست بزرگ ما هستید، چون تمام افتخارات ما مربوط به شخص شماست و ما هم از اهل این مملکت هستیم، در مقابل یک مردم حق نشناس، ما هم حق زندگانی را بر خودمان حرام می‌دانیم. وقتی که بنا شد در مقابل آن همه افتخارات و مقامات و خدمات شما، این طور حق‌شناسی‌ها بشود، تکلیف ما در آینده کاملاً معلوم خواهد بود، با این ترتیب ما هم به خدمات خودمان خاتمه می‌دهیم و ممکن نیست بگذاریم شما به کناره گیری خودتان دوام بدهید. اگر بایست کناره گرفت، اول تمام ماها کناره می‌گیریم. بعد حضرت اشرف عقیدهٔ خودتان را تعقیب کنید.

بعد چند نفر دیگر هم از صاحب منصبان جزء قریب به همین مضامین نطق و اظهارات کرده، آقای وزیر جنگ تمام را سکوت کرد و سپس گفت؛

> تأسف دارم که اظهارات شماها بر خلاف نیات من است. من به شماها متذکر شدم که مملکت برای ما مقدس است و هیچ وقت نباید آن را فدای اغراض شخصی بکنیم. برای این‌که هیچ عذری برای اعتراض کننده نماند، این است که باز به نام منافع مملکت و برای حفظ مملکت من کناره گیری از کار می‌کنم.

چون صاحب منصبان باز با شدت هر چه تمام‌تر مذاکرات اولیه خودشان را تعقیب می‌کردند و عن‌قریب بود که هیاهوئی بر پا شود، آقای وزیر جنگ به اتاق خودشان مراجعت کرده، به فاصله یک ربع ساعت به منزل شخصی خودشان رفتند. در ضمن مذاکرات حاکم نظامی تهران نیز استعفا داد.

تهدید مجلس و مانور نظامی

پس از این جریان نزدیک ساعت ۸ صبح همان روز، ۱۵ میزان ۱۳۰۱ خورشیدی دسته‌جات نظامی از سواره و پیاده و توپخانه و دسته‌جات موزیک در خیابان‌های شهر مانور و دفیله رفته، مخصوصاً خط سیر تمام این دسته‌جات را از جلو در بهارستان معین کرده بودند و دسته‌جات نامبرده پس از عبور از میدان جلو بهارستان به مسیر خود ادامه می‌دادند.

در همان روز پست‌های نظامی اطراف شهر و مأمورین ساخلوی دوائر دولتی را احضار و در سربازخانه‌ها تمرکز دادند.

چون سردار سپه دریافته بود که خبر استعفای او برای مردم ایجاد خوشوقتی خواهد نمود و ممکن است پس از استعفای وی مجلس هم دیگر او را به خدمت نگمارد و بدین وسیله دستش از خدمت کوتاه و موفق نگردد که خیالات درونی خویش را به معرض اجرا بگذارد، چنان که قبلاً پیش بینی شده بود، مخفیانه در صدد اختلال امور شهر برآمد.

تولید اختلال در امینت شهر

سردار سپه برای آن‌که بفهماند وجود وی در امنیت شهر تا چه حد مؤثر و در ضمن شهربانی هم فاقد ایجاد امنیت و آسایش مردم است، محرمانه به چند نفر از قزاق‌ها دستور داده شد که در شهر و خارج شهر و پشت دروازهٔ شهر تهران تولید اختلال نموده به قتل و غارت بپردازند و عده‌ای را به قتل رسانیده تا استعفای او برای مجلس و مردم ایجاد وحشت و نگرانی نموده، به هر قسمی هست، ترضیهٔ خاطر او را فراهم کنند.

مقتول مفقود

شب شنبه ۱۵ میزان دو نفر مقنی که در انتهای خیابان امیریه «که در آن موقع بیرون شهر تهران واقع شده بود» مشغول تنقیهٔ قنات بوده‌اند، به طرف شهر آمده، یک نفر از رفقای آن دو نفر نیز در بیرون شهر مانده، منتظر آمدن رفقایش می‌شود. چون شب گذشته بود، آن یک نفر در همان جا خوابیده، نزدیک صبح در تعقیب دو نفر رفیقش حرکت می‌کند که آن‌ها را پیدا نماید. در حوالی دروازه جسد یکی از رفقایش را مشاهده می‌کند که روی

زمین افتاده و به وسیلهٔ طناب او را خفه نموده‌اند. از رفیق دومی سراغ می‌گیرد، او را نمی‌یابد ولی کلاه و گیوهٔ او را یافته، معلوم می‌شود که دومی را هم در چاه انداخته‌اند.

شب بعد از این واقعه، نیز در شهرنو مابین عده‌ای نزاع می‌شود و کار منجر به زد و خورد می‌گردد در این منازعه نیز یک نفر مجروح و یک نفر کشته می‌شود. در این زمینه تحقیقاتی به عمل آمد، معلوم شد ضاربین و قاتلین از نظامیان بوده که موقتاً لباس سویل بر تن کرده بودند.

هم‌چنین شب بعد، یک نفر دیگر را در شهر به قتل می‌رسانند و جسد او را در خندق انداخته، قاتل معلوم نمی‌شود ولی به طوری که در تحقیقات شهربانی استنباط می‌کند، در جسد مقتول جای چند ضربه سر نیزه نظامی مشاهده می‌شود و از این قرار کلیهٔ این عملیات معناً معلوم می‌شود که از ناحیهٔ قزاق‌ها به وقوع پیوسته بود.

از این عملیات گذشته، در چندین نقطهٔ شهر هم سرقت و زد و خوردهایی به وقوع می‌پیوندد که از مجموع آن‌ها نتیجه گرفته می‌شد که وضع امنیت شهر کاملاً خراب و در مردم تولید اضطراب و نگرانی نموده است.[۱]

تعطیل حکومت نظامی

به مناسبت کناره‌گیری حکومت نظامی تهران از روز شنبه ۱۵ میزان تا روز ۱۷ میزان، ادارهٔ حکومتی نظامی تهران تعطیل گردید.

خبر تعطیل حکومت نظامی از یک طرف و انتشار خبر قتل‌های پی در پی در شهر وحوالی آن و عدم امنیت مالی و سرقت‌های متوالی از طرف دیگر، چندین شب در شهر اضطراب و نگرانی غریبی در مردم تولید کرده بود و انتشاراتی هم بود که کابینه به واسطهٔ استعفای وزیر جنگ و تزلزل آن سقوط خواهد کرد، ولی چون رئیس الوزراء شخص قرص و صاحب استخوانی بود، جداً مقاومت کرده، در صدد ایجاد امنیت برآمد و به رئیس شهربانی وستداهل دستورات مقتضی داد که برای برقراری نظم و آسایش اهالی مساعی لازمه را به عمل آورد.

---

۱. مسئولیت این اطلاعات که بسیار مهم است با خود آقای مکی است زیرا ما از این جزئیات بی اطلاعیم.

خبر استعفای وزیر جنگ در شهرستان‌ها

پس از استعفای وزیر جنگ بلافاصله به امراء لشکر و افسران قزاق به وسیلهٔ تلگرافات رمز خبر استعفا داده شد. ضمناً اشاره هم شده بود که در قبال وصول خبر استعفای سردار سپه تظاهراتی بنمایند.

بر اثر این دستور در برخی از شهرستان‌ها، من‌جمله گیلان، انزلی (بندر پهلوی) بروجرد و لرستان، گلپایگان، قزوین و بعضی نقاط دیگر، بر حسب اشارهٔ رؤسای قشونی تعطیل عمومی نموده، در تعقیب آن هم تلگرافات مشروح و مفصلی به مجلس و رئیس‌الوزراء و ولیعهد مخابره کرده، در تمام این تلگرافات نپذیرفتن استعفای سردار سپه را درخواست کرده بودند.

بر اثر این تلگرافات و سایر موانع و مشکلاتی که در کار بوده و هم‌چنین بی‌تصمیمی اکثریت مجلس در قبال این موضوع و تبانی و پشت هم اندازی وکلای طرفدار سردار سپه، مجلس ناگزیر گردید که قضیه را به صورت خوشی خاتمه دهد، به این معنی که با سردار سپه از در صلح در آید و به عذرخواهی و اظهار انقیاد او، نسبت به قانون اساسی و مجلس قناعت نموده، سردار سپه مشغول کار شود.

در عمارت گلستان

بر اثر ظهور این وقایع و پیش‌بینی‌های دیگری که در اطراف این وقایع می‌شد، عصر روز یکشنبه شانزدهم میزان ولیعهد، محمد حسن میرزا، از قصر صاحبقرانیه به عمارت گلستان آمده، ابتدا رئیس الوزرا را احضار و مدتی در اطراف وقایع جاریه مذاکره نموده. سپس سردار سپه را نیز احضار کرده و مدتی هم با حضور قوام السلطنه، با وی به مذاکره پرداخت، بالاخره قرار شد که سردار سپه به مجلس برود و در پشت تریبون اظهار کند که بعدها بر طبق قانون اساسی رفتار خواهد کرد و حکومت نظامی را نیز الغاء خواهد نمود و دوائر تابعهٔ وزارت دارائی را هم که تحت نظر وزارت جنگ اداره می‌شد، به وزارت دارائی واگذار نماید. تا بدین ترتیب، هم رفع سوءظن مجلس را نموده و هم به مجلس وا نمود کند که او متواضع به قانون بوده، مجلس شورای ملی را نیز محترم می‌شمارد.

با این کیفیت سردار سپه روز بیستم میزان به مجلس رفت و در جلسهٔ خصوصی با

رئیس مجلس و سایر نمایندگان، ملاقاتی به عمل آورده، اظهار اطاعت کرد.

از این ملاقات نتیجه گرفته شد که سردار سپه روز بیست و چهارم میزان به مجلس بیاید و در جلسهٔ رسمی نیز حاضر شود راجع به الغاء حکومت نظامی و واگزاری دوائر مالیه به وزارت دارائی در پشت تریبون رسماً اظهاراتی بنماید.

اولین مرتبه سردار سپه در پشت تریبون مجلس

روز ۲۴ میزان ۱۳۰۱ مجلس در ساعت شش بعد از ظهر به ریاست آقای مؤتمن‌الملک تشکیل گردید. سپس رئیس مجلس اظهار داشت که گویا وزیر جنگ اظهاراتی دارند:

وزیر جنگ برای اولین مرتبه پشت تریبون رفته، لایحه‌ای از جیب خود بیرون آورده، به شرح ذیل شروع به قرائت نمود:

چنان که خاطر نمایندگان محترم سابقه دارد، در تاریخ ۱۳ شهر صفر، یکی از نمایندگان محترم آذربایجان لایحهٔ اعتراض‌آمیزی در مجلس قرائت نمود که خلاصهٔ آن محتوی بر عدم تطبیق اصول مشروطیت با اوضاع جاریه بود و در پایان خطابهٔ مذکور یک نفر دیگر از وکلای محترم مدلول لایحهٔ سابق‌الذکر را که به طور کلی نوشته بود، تأویل به شخصیات کرده و این جانب را مخاطب قرار دادند که البته از نظر نمایندگان فراموش نشده است و بالاخره منافع و مضاری را در مورد عملیات بنده قائل شده بود که لازم است مطلب از یکدیگر تفکیک شده حقایق امر در پیشگاه جامعه روشن گردد.

آن قسمت از منافع عملیات این جانب که نماینده محترم هم اقرار کرده‌اند، چون هیچ وقت خودپرستی آن را نداشته‌ام که نظریات شخصی را قائم مقام عملیات ملی خود قرار دهم، به کلی از این موضوع صرف نظر نموده، هر چه هست به فکر و نظر و حکومت و حکمیت مجلس واگذار می‌کنم، اگر خوب بوده یا بد، دیگران بهتر می‌توانند قضاوت نمایند.

اما در قسمت راجع به مضار که موجب تصورات و توهمات شده، بدیهی است اگر خلاصه اعتراضات مغرضین را تفکیک کرده و به فصول جداگانه تجزیه نمائیم، زیاده از دو سه موضوع نخواهد بود:

اول موضوع حکومت نظامی است که اعتراض نمایندگان را ایجاب کرده است. اکنون با احساساتی که از طرف نمایندگان محترم مشاهده می‌شود، حکومت‌های نظامی من بعد علی الاصول ملغی خواهد بود.

اعتراض دوم راجع به نظارت وزارت جنگ است در اداره مالیات غیرمستقیم و خالصه‌جات که در این‌جا من نمی‌خواهم وارد جزئیات شوم، زیرا مطالبی مبادله خواهد شد که شاید از نقطه نظر موقعیت مملکت مقتضی نباشد و از همین امروز تجزیه این دو اداره را از وزارت جنگ رسماً اعلام می‌دارم (کف زدن تماشاچی‌ها)

نطق رئیس مجلس

پس از نطق وزیر جنگ، آقای مؤتمن الملک اظهار کرد:
لایحه‌ای که آقای وزیر جنگ قرائت فرمودند، اصغا فرموده از مضامین اوایل این لایحه، بنده چنین استنباط می‌کنم که ایشان یک نوع دلتنگی داشته باشند ولی بنده گمان می‌کنم هیچ جهت ندارد که آقای وزیر جنگ دلتنگ و افسرده شوند. چندی قبل در مجلس یک مذاکراتی شد، بنده هم در خارج یک توضیحاتی به ایشان دادم، ولی حالا هم موقع را مغتنم می‌دانم که در مجلس علنی در حضور آقایان نمایندگان، همان توضیحات را به طور اختصار تکرار کنم. به ایشان عرض می‌کردم که اولاً مجلس شورای ملی نسبت به شخص شما به هیچ وجه نظر سوئی ندارد (صحیح است) برای این‌که مجلس شورای ملی منکر بدیهیات و محسوسات نیست (صحیح است) خدمات و مجاهدات شما و قشون رشید ایران، یک خدمات برجسته و محسوسی است که هیچ کس نمی‌تواند تردید نماید و این امر به هیچ کس مشتبه نخواهد شد، مجلس هم حسیاتی دارد و قدر اشخاص خدمتگزار را می‌داند (صحیح است) شاهد این امر هم مکرر در مجلس مشاهده شده، مگر نه این بود که در موقع فتح قلعهٔ چهریق، جمعی از نمایندگان در تحت یک تأثیرات شدیدی، با یک بیاناتی که حاکی از صمیمیت بود، در پشت همین کرسی خطابه از شخص شما و قشون فداکار مملکت اظهار امتنان و مسرت کردند (صحیح است).

مگر نه این بود که در اغلب مذاکراتی که راجع به قوانین بود، اشاره می‌شد، به فعالیت

و فداکاری قشون و مساعی جمیلهٔ آن شخص که مربی آن قشون است (صحیح است) این‌ها همه دال بر این است که حس قدرشناسی در ما هست، منتها اگر یک سوءتفاهمی شده باشد، باید آن را مرتفع ساخت. این‌جا در مجلس چه گفته می‌شد، گفته شد که مسئولیت مجلس را باید طوری کرد که با مسئولیت وزارتخانه‌ها منطبق شود.

مجلس شورای ملی مطابق مقررات قانون اساسی وظایفی دارد که آن وظایف معلوم و برای مجلس تولید مسئولیت می‌کند و همین طور وزارت جنگ با سایر وزارت‌خانه‌ها آن‌ها هم تکالیف و مسئولیت‌هایی دارند. تمام سخن این جاست که چه باید کرد. باید طوری کرد که هم مجلس بدون این‌که قصوری کرده باشد، وظایف خود را انجام داده باشد و هم وزارت جنگ و سایر وزارت‌خانه‌ها تکالیف خود را انجام دهند. هیچ قصد و غرضی غیر از این نبوده است و نمی‌تواند هم باشد. این‌که عرض کردم نمی‌تواند باشد، برای این است ما که این‌جا نشسته‌ایم آمال و آرزویی نمی‌توانیم داشته باشیم، غیر از این‌که یک امنیت مادی و معنوی برای مملکت تحصیل کنیم، امنیت مادی به وسیلهٔ قشون تحصیل می‌شود و با وجود آن ما به سایر اصلاحات مشغول می‌شویم زیرا امنیت معنوی به عهده ما می‌باشد. به حمدالله با مساعی جمیلهٔ آقای سردار سپه، وزیر جنگ قشون و قوای تأمینیهٔ مملکت در شرف تکمیل و رو به ترقی است. (صحیح است) ما هم باید خواهان و طالب باشیم که این قشون در حدود مقررات خود قدرت و نفوذ داشته باشد و هم چنین مربی قشون بتواند با دلگرمی و قدرت کامل وظایف خود را انجام دهد.

حالا بعد از این عرایضی که بنده کردم و می‌بینم طرف تصدیق مجلس واقع شده است و این صحیح است‌های زیاد که از طرف آقایان نمایندگان گفته می‌شود، این صحیح است‌ها برای من نیست، برای آقای وزیر جنگ است و حاکی از حسیات قدرشناسی نسبت به ایشان است. بعد از این عرایض گمان می‌کنم اگر سوءتفاهمی هم بوده است، رفع شده است.

در پایان عرایض خود این را باید عرض کنم که این دو محل، یعنی خالصه و مالیات غیر مستقیم که تا حال در تحت نظارت وزارت جنگ بود، وجوهی که از آن‌جا عاید می‌شد، این وجوه اقل وجوهی بود که برای اعاشهٔ یومیهٔ قشون لازم بود. حالا که به وزارت مالیه تسلیم می‌شود و مجلس شورای ملی هم به وجود قشون اهمیت تمام می‌دهد.

این همراهی و مساعدت البته نباید به حرف باشد. باید مساعدت فعلی و عملی باشد (صحیح است) باید وجوهی که می‌رسد کمافی السابق به وزارت جنگ برسد (صحیح است).

انتهی

این بود نخستین جنبش که بر ضد خودسری و دیکتاتوری از طرف نمایندگان صف اقلیت مجلس بروز کرد و چون هنوز قدری زود بود و شاه و رجال کشور به خدمات رضا خان سردار سپه امیدوار بودند و گمان داشتند که می‌توان وی را تعدیل نمود، جنبش مزبور بی نتیجه ماند و از طرف خود اقلیت مجلس و جراید هوادار ایشان نیز حرارتی به کار نرفت و بیش‌تر از همهٔ جراید جریدهٔ نوبهار که یک روزنامهٔ ادبی و هفتگی بود، دریـن خـصوص تندی و صراحت به خرج داد، چنان که ملاحظه گردید و ازقضا مقالهٔ نوبهار با نصایحی که آقای دبیر اعظم بهرامی، رئیس دفتر وزارت جنگ و ناصح با وفای سردار سپه، در محفل با حرارت سرداران و صاحب منصبان به حضرات کرده بود، موافق و برابر افتاد.

آقای بهرامی اطلاع می‌دهند که در جلسهٔ صاحب‌منصبان حرارت‌های زیادی اظهار می‌شد و حتی سردار سپه را به حمله بردن به مجلس و بستن پارلمان و جراید تشویق می‌کردند، ولی بهرامی آن‌ها را ساکت می‌کند و می‌گوید که صلاح آن است که با مجلس و قانون همراهی و صمیمیت به خرج داده شود.

بالجمه چنان که دیدید، مجلس با وزیر جنگ صلح کرد و رجال مملکت و حتی ولیعهد و رئیس مجلس و سایر بزرگان با این صلح و سازش همراه شدند و موقع بدین دلیل از کف رفت و آن فرصت فوت شد!

نوبهار هفتگی در مورد آشتی وزیر جنگ و مجلس چنین نوشت:

قضیهٔ آقای وزیر جنگ تقریباً امید است که مطابق صلاح ایشان و امید مجلس حل شده، دیگر شکایتی از طرفین باقی نماند. همین قدر اطلاع می‌دهیم که آقای وزیر جنگ از پیشامد هفتهٔ گذشته خشنود و راضی نبوده، میل دارند زیادتر با مجلس کار کنند.

وزیر جنگ ما ثابت کرده است که همان اندازه که عزم و شهامت دارد، عقل و درایت و وطن‌دوستی هم دارد. بنابراین تصورات بود که مشارالیه چند دفعه به مجلس آمده، با

رئیس مجلس و با کمیسیونی از نمایندگان اجلاساتی کرد و برای انجام وظایف قـانونی خویش اشکال و عایقی ندیده و حاضر شده‌اند در مجلس علنی انجام تقاضاها و آمـال ملت را به ضمیمهٔ نیات حسنه و خدمات ماضیه و منظورهٔ خود بیان نمایند.

قضایای مربوطهٔ ما نحن فیه از سه قسمت تجاوز نمی‌نماید:

اول. حکومت‌های نظامی است که بایستی الغا شود و اگر در یک نقطه وجود حکومتی نظامی لازم شود، با اطلاع مجلس و وزارت داخله تعیین آن را سمت قانونی بدهند.

دوم. مداخلهٔ وزارت جنگ در مالیات‌های غـیر مسـتقیم و خـالصه‌جات است. بـاید اعتراف شود که این اقدام یک اقدام بی‌رویه بوده و برای نیکنامی نظامیان هم مفید نبوده است.

مخصوصاً در عالم تمدن نظامیان را از کارهای پلتیکی و مالیاتی محروم می‌نمایند برای این‌که در این دو قسمت حب و بغض‌های خصوصی و عدم رضایت‌ها و تهمت‌ها و فریادها و عرض تظلم‌ها شده و به‌تدریج افکار عمومی از نظام متنفر می‌شود و این تنفر مردم از قوای جنگی که بایستی در حدود مملکت جـان‌فشانی نـمایند، بـرای مـملکت پسندیده نبوده و مضر واقع می‌شود.

به همین دلیل و به دلایل دیگر باید به فوریت وزارت جنگ از این دوایر خـلع یـد کرده، تصور نکند که نان و گوشت نظامیان در صورت این خلع ید به زمین خواهد ماند، مجلس و دولت و ملت می‌داننـد کـه حـیات آن‌هـا بسـته بـه وجـود سـربازان مـطیع و صاحب‌منصبان وطن پرست است و از هر جا باشد، بودجه سرباز تأمین خواهد شد، عدهٔ نظامیان باید در رأس دوائر مالیاتی مزبوره باقی نمانده و در قراء و قصبات نیز پس از این سربازان و به اصطلاح، قزاق‌ها ـ مباشر جمع مالیات و متعرض مـردم نشـوند، مگـر بـه تقاضاهای حکومت یا ادارهٔ مالیاتی محل و این ترتیب برای حـفظ مـحبوبیت سـرباز و وزارت جنگ بسیار مفید است.

(این‌جا شرحی در زیاد شدن بودجهٔ ادارهٔ مالیات غیر مستقیم بعد از فسـخ اجـازهٔ تومانیانس و بعد از عهد مشیرالدوله به میزان سیصد و پنجاه هزار تومان شرح داده شده و مدلل شده است که دخالت نظامیان از لحاظ اداری نیز دارای صـرفه نـبوده است. نوبهار شمارهٔ ۴ صفحهٔ ۶۴ ستون اول از سطر بیستم یا سطر بیست و چهارم.)

سوم. شکایاتی است که از ولایات پی در پـی مـی‌رسد و از مأمـورین مـالیات‌ها

شکایت می‌کنند. تا به حال یک شکایت مهم از خود دو اثر قشونی و امرای لشکر نرسیده و پیداست که نظم و ترتیب لشکر مطلوب و طرف توجه مردم است ولی دخالت لشکر در امر کشور است که باعث شکایات شده و کمیسیون عرایض مجلس شورای ملی و دفاتر جراید ملی پر است از این قبیل شکایات و بایستی وزارت جنگ قرار در رفع شکایات عمومی بدهد.

امیدواریم در نتیجه الغای حکومت‌های نظامی و خلع ید از دوائر مالیاتی و خالصه جلو تیرگی‌ها و شکایات گرفته شده، وزارت جنگ هم مستقیماً به توسط شخص وزیر و یا به توسط یک معاون کاردان پارلمانی طوری به مجلس و به قانون و بالنتیجه به مردم و جماعت نزدیک شود که دیگر شکایتی از هیچ نقطه و از هیچ کس در نتیجهٔ اتفاق و مساعی عمومی مجلس و دولت به گوش نرسد.

(نوبهار هفتگی شمارهٔ ۴ مورخهٔ ۳ شنبه ۲۴ میزان ۱۳۰۱)

بالاخره چنان که اشاره شد وزیر جنگ با مجلس آشتی کرد ولی حکومت‌های نظامی در واقع از میان نرفت اما تدریجاً از دوایر مالیاتی و خالصه‌جات خلع ید شد تا روزی که میلسپو را راندند و هر چه بود، به چنگ وزیر جنگ آمد!

دولت و مطبوعات

زمستان سال ۱۳۰۱ خورشیدی

در دولت دوم قوام‌السلطنه به چند جهت تحریکات ممتدی در روزنامه‌های مرکز به عمل آمد و لحن جراید نسبت به دولت و شاه و مجلس تند شد.

یکی مربوط به قضیهٔ نفت شمال بود. دیگر مربوط به اقدامات محرمانه‌ای بود که دولت‌های وقت در استخدام مستشاران امریکایی، برای امور مالی ایران توسط مأمورین خود در واشنگتن به عمل آورده بودند.

دیگر مربوط به سردار سپه بود که میل داشت بر ضد احمد شاه مقالاتی در جراید نوشته شود و هم چنین می‌خواست انتقام شکستی که خورده بود و آن را از تحریکات قوام می‌دانست، بکشد و جراید را به ضدیت دولت تحریک می‌کرد.

دیگر مخالفت حزب سوسیالیست بود که اقلیت مجلس را داشتند و بالطبع جراید هوادار آن‌ها به دولت فشار می‌آوردند. این را هم باید دانست که بلافاصله بعد از خوانده شدن خطابهٔ معتمدالتجار در مجلس، چنان که اشاره کردیم، سردار سپه طوری جا زد و ترسید که بی درنگ بر آن شد که با حزب سوسیالیست کنار بیاید، بنابراین در این مورد بحران مطبوعات این دو قوه ـ قوهٔ وزیر جنگ و حزب سوسیالیست ـ دارند به هم نزدیک می‌شوند و در مقالهٔ نوبهار که خواهد آمد، نیز اشاره‌ای بدین معنی شده است!

سر و صدای جراید روز به روز شدت می‌گیرد!

در واقع جز چند روزنامهٔ بالنسبه ضعیف که از طرف دولت و اکثریت مجلس مساعدت گرفته و از دولت حمایت می‌کردند، باقی جراید چه جراید منفعت‌طلب و چه جراید عصبانی که از اوضاع راضی نبودند و چه جراید مربوط به سفارت‌خانه‌ها و احزاب تندرو، به دولت و به مجلس و گاهی به سردار سپه و گاهی به احمدشاه حمله می‌کردند و بیش‌تر از همه روی حملات جراید به شخص قوام و دولت او بود.

دولت در صدد برآمد قانون هیأت منصفه‌ای تنظیم کند و به مجلس ببرد. روزنامهٔ هفتگی نوبهار که تنها روزنامه‌ای بود که حقایق را عریان و بدون پرده پوشی و ملاحظهٔ دولت یا رعایت عوام فریبی می‌نوشت، در شمارهٔ سوم صفحه ۴۸ بعد از داستان وزیر جنگ چنین نوشت:

هیأت منصفین

یکی هم از علل پیشامد این قضایای اندوه بخش (مراد داستان وزیر جنگ است) نبودن قانون منصفین است، اخیراً به همین قبیل جهات و به علت این‌که بایستی قانون منصفین قدری زیاد در زیر و روی افکار عمومی صابون بخورد و قهراً گذرانیدن آن از مجلس مدتی بالنسبه مدید لازم دارد، از طرف دولت قانونی موقت تهیه و به شور فراکسیون‌ها گذاشته شده و امید می‌رود از طرف نمایندگان محترم باگذشتن آن قانون موقت، مساعدت با دولت به عمل آید.

قانون موقت در مجلس زد و خورد شدیدی بین اقلیت و اکثریت راه انداخت و جراید بر

فشار خود افزودند و در باطن سازش و ارتباط بین سوسیالیست‌ها و وزیر جنگ شروع گردید و دست به نغمهٔ سقوط کابینه زدند!

من که این تاریخ را می‌نویسم در آن روزها هم مثل حالا فکر می‌کردم و اگر قسمتی از افکار آن روزی خود را این‌جا بنویسم، گمان نشود قصدم خود نمائی است. بلکه مرادم این است که در ایران اشخاصی بودند و زیاد هم بودند که درست فکر می‌کردند و آینده را خوب می‌دیدند ــ ولی عنصر فساد طوری تقویت شده بود که فریادهای من و امثال من به جائی نمی‌رسید.

من درشمارهٔ ۴ ــ ۵ نوبهار هفتگی در سیاست داخلی و خارجی ایران نوشتم که چون مفصل است، بعض قسمت‌های آن را برای نشان دادن طرز فکر طبیعی نقل می‌کنم:

نوبهار شمارهٔ ۴ صفحهٔ ۶۱ - ۶۲ - ۶۳

مورخه سه شنبه ۲۴ میزان ۱۳۰۱

سیاست داخلی

هر چه هست این‌جاست و این‌جاست هر چه هست. مرگ و حیات ما در زندگانی داخلی و سیاست عمومی رجال و زعما و پیشوایان سیاسی و روحانی و اجتماعی ماست. این است آن حقیقتی که ما از آن غفلت داریم ولی مخالفین سعادت و بزرگواری و حشمت ما ازآن غفلت ندارند و هر ضربتی که عمقاً به روح ما وارد می‌شود، ازین راه و از این جنبه و تهیگاه خواهد بود!

یکی از امهات سیاست داخلی که باید منظور نظر سائسین دولتی و ملتی واقع گردد قاعدهٔ کار یا پرنسیپ عمومی است.

(شرحی دربارهٔ ناصر الدین شاه نوشته است دایر بر این‌که نظر به طول مدت استبداد، یک قاعدهٔ عمومی منظمی در کار بود، لذا کارها خوب از پیش می‌رفت، هر چند با ظلم و جور توأم بود...)

ولی در عهد مشروطه یک باره آن قواعد و پر نسیپ‌ها تغییر کرد و جای خود را به اصول و قواعد دیگری که بایستی فوراً تعقیب شود، نسپرد... در شانزده هفده سال عـمر مشروطه، نه ملت، نه دولت‌های متناوب هیچ کدام قادر بر اتخاذ یک اصل و قاعده‌ای در

کارهای مملکتی نگردیده و بالاخره یک پرنسیپ معینی پیش روی خود نگذاشتیم که در نتیجهٔ آن شاه و صدر اعظم و وزراء و علماء و سیاسیون و احزاب و سایر مردم هر کدام تکلیف قطعی و جدی خود را مثل این‌که نمازگزار تکلیف خود را در اوقات پنجگانهٔ نماز می‌داند، بدانند و بدان عادت کرده و انس گرفته و نسبت بدان خاضع بوده و قوانین ثابت و لازم الاتباعی ضمیمهٔ آن شده، روی هم رفته قاعدهٔ کار و پرنسیپ عملی ملی و مملکتی ما را نشان بدهد!

راست است، ممکن است بگویند اساسی که در چندین قرن به‌تدریج چیده شده و مطابق ناموس وراثت طبیعی و تعلیمات ادبی و علمی و غیره در دماغ‌ها جای گرفته باشد، در ظرف چند سال محال است از مغزها خارج شده، پرنسیب و قواعد دیگری جای آن را بگیرد، این اعتراض در صورتی وارد است که یک ملت به حکم احتیاج و استعداد طبیعی داخل یک حیات تازه‌ای نشده و به همان حکم از یک زندگانی و حیات کهنه‌ای کنده نشده باشد، ورنه ملل و دول راقیه که موفق به تجدید حیات سیاسی و اجتماعی خود شده‌اند، اول استعداد و احتیاج آن را در خود حس کرده و در نتیجهٔ همان قوای طبیعی بر تمدن و اصول پوسیده‌ای که قهراً حمات و قهرمانان دلبسته و فداکار و صاحب عقیده‌ای داشته است، فایق و غالب آمده‌اند، و در این صورت اول شناوری آموخته و سپس خود را در برکه یا گرداب انداخته‌اند و از این رو به محض دخول در یک شکل حکومتی، پرنسیپ و قواعد آن را به کار بسته و خود را اداره کرده‌اند.

باز هم خواهید گفت: ایران از تیپ و طبقهٔ اول است و احتیاج به یک اصلاحی داشته است ولی نه به این درجه تند و مفرط....

با تصدیق این امر، ناگزیریم که جلو برویم، زیرا خیلی جلو آمده‌ایم و برگشتن ما دیگر محال است.

راست است، روزی که مشروطه گرفتیم، احتیاج ما به مشروطه قطعی نبود ولی حالا که ۱۷ سال از عمر مشروطه می‌گذرد و در همسایگی ما حکومت اشتراکی اعلان شده و در پایتخت ما، احزاب کمونیزم و سوسیالیزم ایجاد شده است، ناچاریم کـه بـه مشـروطیت واقعی و حقیقی اعتراف نموده و احتیاج خود را بدان اصول و پرنسیپ اذعان کرده، تازه با اصول مشروطیت آشنا شویم. ورنه به واسطهٔ ضعفی که از نداشتن پرنسیپ بر ما طـاری

است، قادر بر عقب رفتن نبوده، حالت توقف هم که طبیعی نیست، پس لامحاله جلو افتاده، همان قسم که به واسطهٔ ضعف پرنسیپ دربار مظفر الدین شاه، قبل از حصول استعداد مشروطه، مشروطیت و انقلاب عملی شد، حال هم جمهوریت و بلکه اصول ساوتیک یا اصل دیگر جلو آمده و عملی می‌شود و بیست سال دیگر، ناچاریم بدون پرنسیپ و قاعده و استعداد دستخوش انقلابات ذره بینی و مخفی که مثل تهای مخفی بدن ملیت ما را کاسته و خون جماعت را کم کرده و قوت عمومی را به ضعف عمومی بدل می‌سازد، واقع کردیم.[1]

چه باید کرد؟

به عقیدهٔ اوانتوریه‌ها که خودشان را بهتر از جامعه و مملکت می‌دانند، آن‌هایی که میل ندارند و برای‌شان سخت است دو دقیقه هم به طور حقیقتی در احتیاجات واقعی و معنوی ملت فکر کنند، و آن‌هایی که نمی‌خواهند یا فی‌الواقع قادر نیستند که یک فکری داشته باشند؛ به عقیدهٔ آن‌ها باید به طور روزمره گذران کرد و روز به روز میزان ناله و داد و فریادهای غیر طبیعی و تقلیدی افزوده، هر صباح نمونه‌ای برای فحش خوری ساخته و یک سنخ فحش و هجوم ادبی و غیر ادبی بسازند و با آن حرف‌ها صفحات آن کاغذهایی را که با قیمت گران ـ به قیمت چیت و متقال ـ از فنلاند یا هلند یا هندوستان وارد این سرزمین شده و می‌شود سیاه نموده و این معجون مضعف را خواه ناخواه به نام دارو و درمان بخورد مردم بی‌چارهٔ لخت و عریان که فقط به لقب «ملت» نوازش دیده و ازو یاد می‌شود، بدهند!

به عقیدهٔ آن‌ها، ان مستبدین مشروطهٔ صغیر، آن اعتدالی‌های دورهٔ دوم، آن دموکرات‌های بعد از مهاجرت، آن سوسیالیست‌های پارسال و کمونیست‌های امسال و آنارشیست‌های سال دیگر (مراد ما اشخاص است) هیچ‌وقت نباید به فکر عمل و قاعدهٔ کار و پرنسیپ ثابت و روشنی در چگونگی اداره کردن این مردم لخت و پریشان بود، و باید متصل بد گفت و بد شنید و احساسات فرومایهٔ شخصی را که هیچ وقت مقام قدسیت و علو مرتبت عواطف و احساسات حقیقی احرار و آدم‌های متعارفی را احراز نکرده و نخواهد کرد، به جای هر دارو و درمان و فکر و اندیشه و تعمق و تأملی به کار بست و به کار برد!...

نه تنها این دسته فکر ندارند، زیرا باز این جماعت مسکین تئوری‌هایی که اگر قابل

---

۱ ـ عبارت «بیست سال و بیان حالت انقلاب مخفی» با حقیقت واقع مصادف گردید.

انجام باشد، چیز مفیدی تواند بود، دارا هستند ولی ببینیم سایر دسته‌جات چه. آیا آن‌هایی که رئیس دولت‌ها می‌شوند، آن‌هایی که وزیر می‌شوند، آن‌هایی که وکیل هستند، آیا فکر می‌کنند که از چه راه باید بی قاعدگی‌ها را اصلاح کرد؟

آن‌ها که در برابر چشم‌شان این همه بر رعیت ستم می‌شود، آن‌ها که از کثرت دیدن و شنیدن مظالم نوکرها و مأمورین و قلدرهای کشوری و لشکری نسبت به رعیت به کلی سنگدل و قسی القلب و بی اعتنا شده و مثل کسانی که یک آواز را مکرر شنیده باشند، دیگر اهمیت به آواز دادخواهی رعیت نداده و آن را ناشنیده می‌انگارند، آن‌ها چه فکر می‌کنند؟

هیچ از این اخبار و از این بی قاعدگی‌ها عصبانی شده و دل آن‌ها تکان می‌خورد، و هیچ در موقعی که در پشت میز صدارت یا وزارت یا امارت یا وکالت نشسته‌اند، مثل علی بن ابی طالب (ع) از ترس خدا ـ یعنی از ترس بازپرس خدا ـ نسبت به رعیت ـ بر خود لرزیده و یک قطره اشک می‌ریزند!؟...

نه! باز هم نه و هیچ وقت نه!

به عقیدهٔ این‌ها هم باید به طور روزمره گذران کرد!

در این میانه آن‌هایی که بی علم و قلدر و بی فکرند، فقط قصدشان این است که جیب آن‌ها پر باشد. پارک، خانهٔ بزرگ، اتوموبیل، برات لندن و پاریس و تأمین آتیه غایب منظور و کمال مطلوب و ایده آل آن‌هاست!

این‌ها برای خر کردن مردم بعض عوام فریب‌ها و حقه بازی‌هایی دارند که یا خود بلدند و یا بادمجان چین‌های اطراف به آن‌ها یاد می‌دهند، راه و چاه را نشان داده، آن‌ها را به یک دماگوژی و صد قدم استفاده رهبری می‌کنند. گور پدر رعیت!

و آن‌هایی که فلسفه دیده، به علم الاجتماع آگاهی یافته، تاریخ و فلسفهٔ تاریخ خوانده و بارها مصدر کار شده‌اند، به بهانهٔ این‌که این مملکت نفرین کرده است، مشروطه عملی نیست، مردم آرام نمی‌گیرند، هوچی‌ها کارها را خراب می‌کنند، اجانب مانع از اصلاحاتند و امثال این ترهات، بار گران مسئولیت وجدانی را به دوش خود گرفته، خدمتی نکرده و کاری ننموده، از دوش انداخته، مواجبی گرفته، کس و کار خود را به کار واداشته، چرچری کرده، خودی در محیط یادآوری نموده، جای مهری برای روز دیگر بر

جای گذارده، معلق زده می‌روند!

این‌ها غالباً اشخاص متمول و میلیونر و ملاکی هستند که فقط برای حفظ ثروت خود، گاه به گاه مصدر کار شده و متصل دماگوژی و ملاحظه کاری به خرج داده، عنوان خود را در پیش داخله و خارجه حفظ می‌نمایند!...

پس باز چه باید کرد؟

آیا با دیکتاتوری ـ چنان که تشویقاتی در اطراف این امر از دیر باز در کار است، می‌توان این مفاسد را رفع نمود و یک دیکتاتور غم خوار برای این مردم از چوب تراشید؟

این فکر زودتر از همه برای نویسنده آمد و آن هم بر اثر جنایات ادبی و اجتماعی یک محیط کثیف و خونینی بود و در عین حال ما گفتیم که چاره جز مرکز ثقل نیست، یا مجلس یا دیکتاتور. ولی دیده شد که نه مجلس و نه دیکتاتور ـ قادر بر صیانت نوامیس ملی و اجتماعی نیست. زیرا دیکتاتور (قلچماق) در عصر حاضر قادر بر دوام و بقا نیست، تا چه رسد به انجام خدمت و اصلاح خرابی‌ها ـ و مجلس هم به واسطهٔ عدم پیروی از یک پرنسیپ متین و اخلاق ساده و حقیقی امتحان داده و می‌دهد که دردی به دوا نمی‌رساند و اگر مردان اقلیت مدار ما هم به تمام آمال خود موفق شوند، تازه هیچ کاری نخواهند کرد!

علت‌العلل همان نبودن پرنسیپ و عادت کردن به حیات روزمره و اجرای تفننات خصوصیه و دخالت احساسات کوچک شخصی است که مادیون و معنویون همه در یک ردیف در آن شرکت دارند و این است یک درد بی درمان!...

قضیهٔ وزیر جنگ

برای مثل کافی است که باز هم قدری از آقای رضا خان وزیر جنگ صحبت بداریم. ایشان و دوستان و اطرافیان ایشان نباید از ما گله کنند که چرا در این مسائل داخل می‌شویم، زیرا ما تا وقتی که این وظیفه را بر عهده نگرفته بودیم، در اطراف ایشان ساکت بودیم، همان قسم که هیچ وقت به خانه یا ادارهٔ ایشان نمی‌رفتیم و با ایشان کاری نداشتیم، در مسائل مربوط به ایشان هم کم‌تر گفتگو کرده در مجلس هم غالباً تماشاچی و متأسف دائمی بودیم!

اتفاقاً طلوع نامه نگاری ما مصادف شد با طلوع بازخواستی که از طرف مجلس

نسبت به کارهای آقای وزیر جنگ به عمل آمد.

من نمی‌دانم چرا مجلس نخواست که از روز اول افتتاح خود، به آقای وزیر جنگ با زبان ساده بفهماند: در مملکت مشروطه یا باید پی در پی کودتا کرد و بر ادوار فترت افزود، و یا باید لااقل ظاهراً به قوانین مشروطه رفتار نمود.

روزنامه نویس کتک خورد ـ عربده کشیده شد ـ حکومت‌ها نظامی شد ـ رئیس‌الوزراها بدون استرضای مجلس تهدید شدند و کابینه‌ها به میل شخصی وزیر جنگ ساقط شده، بحران‌ها ایجاد گردید.

دسته بندی‌ها و حزب‌ها درست شده، مفتخورها تولید گردیدند. شعبات سیاسی و مالی و غیره در وزارت جنگ تشکیل و مثل یک حکومت و دولت مستقل با مردم و رعیت رفتار شد و مالیات‌ها از طرف این دولت که در فوق دولت مشروطه به زور بی‌قاعدگی درست شده بود، به رعیت تحمیل گردید!

پول‌های گزاف بدون بازپرس و تفتیش که از وظائف مجلس بود، خرج شده، حتی میلیون‌ها آجر و خروارها گچ به حوالهٔ این دولت خصوصی از انبار دولتی و از آجرپزها اخذ شده، به مصرف بناهای شخصی رسید و عایدات هنگفت از عواید تحدید و نواقل و خالصه‌جات به اقسام مختلف از برزگران و دهقانان و رعیت بی‌خانمان غارت شدهٔ ایران در ولایات به زور قزاق گرفته و نفله شد. آن‌چه هم مرکزیت یافت، بدون تحقیق بر باد رفته و این طرف و آن طرف دست به دست زیر و رو شد و احدی حرف نزد و مجلس نگفت که این قضایا بر خلاف اصول مشروطه است!

حتی اعلی‌حضرت پادشاه ایران هم نتوانست بر اثر این قبیل قضایا در ایران بماند و رفت. بدون این‌که علت رفتن شاه را هم کسی بپرسد!

این‌ها چرا شد؟

برای این‌که صرفهٔ معدودی این طور اقتضا می‌کرد، در حالی که اگر از روز اول مجلس به وزیر جنگ می‌گفت که چون مقصد تو غیر از توسعه و عظمت قشون نیست. اگر طریقهٔ عمل و قاعدهٔ کارت با اصول پارلمانی متوافق باشد، سهل‌تر و پاکدامن‌تر به مقصود خود کامیاب خواهی شد!

آن روزها را به یاد دارند، و حقایق را نگفتند...

یک روز گفتند و کمیسیون هم کردند و مجلس هم متحد شد، جراید و افکار عمومی هم یک دست و یک صدا گفتند که باید وزیر جنگ محدود شود. فقط وزیر جنگ باشد تا محبوب باشد؛ بلافاصله بی‌قاعدگی در کار سر فرو کرد، عدم پرنسیپ هیولای زشت خود را نشان داد، ملاقات‌ها شروع شد، هوس‌ها طلوع کرد، خیال استفاده‌های کوچک سیاسی مغز این آقایان را تکان داد، حس حیات روزمره همهٔ آن احساسات مقدس را که جمعی نویسندهٔ بی‌گناه را باورانده و با آن‌ها هم آواز ساخته بود، از خاطرها محو نمود!

کمیسیون‌ها تشکیل شد. عناصر متعدد هر روز انتخاب شدند، ترتیبات حقیقی اصلاح ناشده بر هم خورد و همهٔ آن حسیات مقدس به یک سلسله فورمول و قواعد روزمرهٔ ناهنجار بی‌حقیقت تبدیل یافت و تازه می‌شنویم نتیجه‌ای که برخی می‌خواهند به نام عظمت مجلس و محبوبیت وزیر جنگ بگیرند، مربوط به اغراض خصوصی و کوچک عمر و زید شده، در این میانه میل دارند مجلس و وزیر جنگ و کلیهٔ این پیشامدها را به محور نظریات خصوصی برگردانند و اصل مسأله در حال حاضر، فرع مسائل دیگر قرار گرفته[۱]!

چرا؟

چون نه قاعده در کارهاست و نه هم پرنسیپ و اصلی در نظر ما مقدس است.

طبقهٔ اول

این طبقه از صفحهٔ سیاست محو می‌شوند. باید اجتماعاتی در روی منافع حقیقی و مشروع طبقاتی شروع شده و با تکیه به مبادی ثابتهٔ معاصر، این اجتماعات طبقاتی جنبش کند. باید در مقابل طبقهٔ اول یک طبقه به نام و به نشان و با صفات طبقهٔ دوم که به محض ریاست و زمامداری پارک صد هزار تومانی برای خود بنا ننماید، ایجاد شده و به تودهٔ مردم ثابت کند که: من ـ یا ما ـ بهتر و با صرفه‌تر و ساده‌تر از طبقهٔ اول قادر هستیم که مصالح شما را تشخیص داده، منافع شما را تأمین نمائیم.

همان طور که طبقهٔ اشراف و اعیان و قلدرها در صورتی که ظاهراً روابط زیادی با هم ندارند، منافع هم را تأمینی کنند. باید این طبقه، یعنی طبقهٔ دوم هم در هر جای ایران که هستند، منافع سیاسی یکدیگر را منظور نظر داشته و در عین حال به نفع

---

۱. اشاره به مقدمات سازش وزیر جنگ با حزب سوسیالیست است.

مادون (صنف کارگر و پیشه‌ور و زارع و تودهٔ طبقهٔ سوم) سعی نمایند و با این پرنسیپ که در آینده جزئیات آن را خواهیم گفت، مملکت را از شر این هرج و مرج و بی‌قاعدگی و فساد و دزدی و مهملی و بی‌عرضگی یا قلچماقی میاندارهای نالایق و منفعت پرست نجات دهند!»

م ـ بهار

راستی در آن روزها وضع غریبی در تهران پیش آمده بود و محسوس بود که از هر طرف برای سقوط دولت دست و پا می‌شود!

اکثریت ثابت و پا قرص ایستاده بود، جراید اکثریت هم کار می‌کرد اما در مقابل دسته‌های جراید تندرو منتسب به سوسیالیست و سایر جراید بی‌مسلک که به شدت به رئیس دولت حمله می‌کردند. مجلس و اکثریتش و جرایدش در زحمت بودند و کارها پریشان می‌شد!

این بود که دولت در گذراندن قانون منصفین سعی وافر مبذول داشت ولی مجلس جدیت در این باره به خرج نمی‌داد تا کارها به اجتماع روحانیان در مسجد جامع انجامید!

نوبهار در شمارهٔ ۵ صفحهٔ ۷۹ مورخهٔ سه شنبه ۱ عقرب ۱۳۰۱

تحت عنوان مسائل جاریه و هرج و مرج چنین می‌نویسد:

درین هفته پردهٔ تاریکی در افق تهران بلند و به‌خوبی محسوس گردید که هنوز هم می‌خواهند با مملکت بازی کنند، هنوز هم طبقات عالیه و منور ملت در خواب خرگوشی بوده، از روباه بازی اجانب غافل و برای پیشرفت نیات و احساسات شخصی، بر مصالح عمومی و بر نقشهٔ اصلاحات لازمه پشت پا می‌زنند!

در عهدی که طلوع یک نهضت جدیدی در روسیه و همسایگی آن دولت با ایران، اصول رقابت شدیدی را از نو در آسیای وسطی ایجاد می‌نماید، و سیاست‌های خشن و خطرناک محتمل می‌باشد در چنین موقعی که اختیارات ملی و سیاسی ایران در دست خود ملت و دولت در آمده است و بدون شرکت دیگران، بایستی قدم‌های سریع و بلندی (که در گذشته ما را از آن‌ها مانع بودند) به طرف سعادت و اصلاح و آبادی و رفاه رعیت برداریم، بدبختانه و بسی بدبختانه، دیده می‌شود که سیاست عمومی و اصلاحات عمومی

و نقشهٔ سعادت عمومی از دست مسئولین واقعی آن گرفته شده و در پناه آئین عوام فریبی و دماگوژی نحس که از آغاز افتتاح مجلس گریبان‌گیر عموم شده است، در دست هوچیان و بی‌مغزان اجتماعی و از طرف دیگر در کف وعاظ و روحانیون و یا اشخاص بی‌خبر از سیاست افتاده و در مجلس شورای ملی که مرکز تفکر و تعقل و اندیشه و شهامت و نقشه‌کش و درایت سیاسی ماست، اصول عوام فریبی و روضه‌خوانی و مداهنه‌های شخصی یا خودنمایی‌های بی‌معنی و مغرضانه تخم گذاشته است و به قول یکی از رفقا: **بدبختی ملت به جایی رسیده است که وکلای سیاسی ما روضه خوان و روضه خوان‌های ما سیاسی شده‌اند!...**

بالجمله در اواخر میزان ۱۳۰۱ زمزمه‌هایی از طرف جمعی وعاظ و علمای روحانی در تهران بر ضد جراید و هتاکی آن‌ها و بی‌رویگی‌هایی که مدعی بودند به عمل می‌آمد، بلند گردید.

این زمزمه‌ها که اقلیت آن را منوط و مربوط به تحریک رئیس دولت وقت می‌دانست، شدید و شدیدتر گردید وعاقبت به بستن دکاکین و اجتماع عدهٔ کثیری از وعاظ و علمای روحانی در مسجد جامع منجر گردید و نیز جماعتی در ادارات بعضی جراید ریخته، آن را غارت کردند!

رئیس دولت قانون موقت برای هیأت منصفه تهیه دید و یک سال درین مطلب بین مجلس و دولت گفتگو بود تا عاقبت قرار شد قانونی از مجلس بگذرد که در انتخابات دورهٔ چهارم هر کس بعد از نمایندگان هر محل صاحب آراء بوده است برای شرکت در هیأت منصفه دعوت شود و با قضات طبق آئین نامهٔ خاصی شرکت کند.

این قانون را قوام‌السلطنه به مجلس تقدیم داشت و تقاضای فوریت آن را کرد و از طرف سلیمان میرزا با فوریت آن لایحه مخالف شد، و حتی مجلس را به مقاومت و انسداد باب مذاکرات تهدید نمود!

و فوریت لایحه رد شد!

رئیس دولت در حالی که پشت تریبون بود، یادداشتی دریافت کرد و گفت: الساعه خبر رسید که علما مدیر روزنامهٔ پژوهش را مهدورالدم کرده‌اند!

مدیر پژوهش آقای کحال زاده مقاله‌ای نوشته بود که موجب شکایت و هیاهوی علما شده، دولت را به زحمت انداخت و آن روز نامه از طرف دولت توقیف شد و بلا فاصله قانون

منصفهٔ موقت را با قید دو فوریت به مجلس آورد و قانون بدان صورت افتاد که گفتیم.

معلوم می‌شود مجتمعین مسجد، آقای کحال زاده را مهدورالدم کرده‌اند و در همان روز ادارهٔ **پژوهش** و چند روزنامهٔ دیگر از طرف جمعی غارت شد...

نوبهار در نتیجهٔ رد شدن فوریت لایحه مذکور چنین نوشته و آن جلسه را این طور نقاشی نموده است.

رئیس دولت در نتیجهٔ رد شدن فوریت لایحه عنیف‌ترین خبر و بدترین غائله‌ای که آن هم یکی از علل مسامحه در وضع قانون هیأت منصفین است، به مجلس عرضه می‌دارد!

وکیل اکثریت به نام از دست رفتن اسلام ندبه و گریه می‌کند! وکیل مستقل قصهٔ عمرو بن عبدود را نقل می‌نماید! وکیل اقلیت برای اثبات مسلمانی رفقا موعظه نموده و داخل تعیین مراتب انبیا و رسل و روسای مذهب می‌شود! علمای مجلس فریاد می‌زنند. بیرون می‌روند و تهدید انسداد مذاکرات به عکس نتیجه می‌دهد، اقدامات شخصی و نوعی و اسلامی مخلوط شده در خارج منعکس می‌شود!

هر کس دستهٔ خود را خبر می‌کند ـ بازارها را می‌بندند! در مسجد جامع اجتماعات بزرگ می‌شود، در جلو مجلس ازدحامات صورت می‌گیرد، یک جا به وکیل اقلیت (سلیمان میرزا) تکفیر می‌بارد، یک جا به وکلای متفرقه از اکثریت و منفرد نفرین متوجه می‌شود!

مدیران بعضی جراید مهدورالدم شده، ادارات آن‌ها یغما می‌شود. مردم مخالفین اسلام را به هم نشان داده، فحش کاری کرده، بعضی را هم مورد حمله قرار می‌دهند!...

که چه؟.....

که بنا بوده است یک دولتی یک قانون موقت برای هیأت منصفه بعد از هزاران شور و گفتگو و با قبول تعیین مدت از مجلس بگذراند! که زید از خم ابروی عمرو، عمرو از خمار چشم زید خشنود نبوده! که اصول دماگوژی و عوام فریبی از هر طرف موقعی برای تظاهر به دست داده و نمی‌بایست آن را از دست داد! که دو روز نیست ما را اجانب به حال خود گذارده، دیگر قراردادی و تحمیلی و مستشاری و مداخلات و فشاری از طرف روس و انگلیس در کار نیست!

برای اثبات عدم لیاقت، برای اثبات این‌که احساسات ملی و هیجان‌های روحی در مواقع گذشته، نه برای جلوگیری از مداخلات اجانب و کیفر خیانت و پاداش مهملی

زمامداران، بلکه صرف برای خودنمایی و عوام فریبی و تکـان دادن یک دولت و آوردن دولت دیگر و اجرای احساسات مفرط شخصی و دسته بندی‌های موقت بوده است

....

رجال مشروطه طلب و سیاسیون ما و هم چنین علما و وعاظ آزادی طلب باید بدانند: این دیو هرج و مرج است که به لباس تکفیر و تحریک و شبهه کاری در محضر علما و به همان نسبت در محافل سیاسیهٔ دیگر چه مجلس و چه خارج مجلس وارد شده، رل خود را بازی می‌کند!

این یک خر دجالی است که از هر موی آن یک نوا و نغمه بیرون می‌آید. کـودتاها، ظهور دوره‌های فترت، انقلاب، بدنامی در افکار عمومی فرنگستان، اثبات عدم لیـاقت، مرگ آزادیخواهان، انسداد در مجلس‌ها، قحطی‌ها، غلاها، عقب افتادن اصلاحات، عقیم ماندن امر مالیه به وسیلهٔ امریکاییان، از بین رفتن امتیاز نفت شمال (چـنان کـه مـوافـق نگرانی سابق ما از بین هم رفته است!) گرسنگی مردم بیکار و پریشان، اجبار به قرضه‌های ذوجنبتین و مقابلهٔ ناگهانی با یک معاهده ۱۹۰۷ دیگر... و خیلی بدبختی‌ها همه در میان پشم‌های این عفریت منکر پنهان است!

حالا خود دانند و وجدان‌شان و بدانند که اجانب از این پیشامدها خشنود شـده و برای خود فال نیک می‌گیرند و این شعر ضیاء اصفهانی را می‌خوانند[1]:

آن‌چـه کـردی اگـر هـنوز کـم است   هر چه خواهی بکن، مرا چه غم است

م. بهار

قضیهٔ سلیمان میرزا در خود مجلس به اهتمام مرحوم مدرس فیصله پذیرفت، یعنی به شیوهٔ مجلس سوم و فیصله یافتن کار تکفیر مؤلف به اهتمام خود نمایندگان.

در مجلس چهارم نیز فقها و روحانیون مجلس در محلی گرد آمده، صلاح ندیدند که نسبت به سلیمان میرزا اعتراض بشود و مجتمعین مسجد جامع را هم قـانع کـردند و بـه اصطلاح لب مطلب را تو گذاشتند و غائله اصلاح شد.

اما اصل مطلب که داستان مطبوعات و مقاومت آقایان علما در لزوم اصلاح جراید و سایر مطبوعات باشد، هنوز باقی است!

نوبهار در تاریخ ۸ عقرب ۱۳۰۱ شماره ۶ صفحهٔ ۹۵ نوشت:

---

۱. خوانندگان در قسمت اخیر این مقاله قدری بیش‌تر دقت بفرمایید!

«... باید این آزادی که به ما داده شده است، قدر دانسته و به قدر لزوم از آن استفاده نمود و زیاده بر گنجایش و وسعت حوصلهٔ محیط از آن ننوشید، والا حال تخمه و دل درد عارض شده، طبیب ما را به پرهیز و امساک کلی امر خواهد کرد و این آزادی مرتعش را از محیط تهران سلب خواهند نمود.

قضیهٔ اجتماعات اخیر بایستی آزادیخواهان جوان و محرور را متنبه ساخته باشد که در مقابل سوء استفاده از حریت و آزادی و در نتیجهٔ فرار آن‌ها از قید وضع قوانین لازمه - عناوین و اظهاراتی دیگر از طرف مقابل پیدا خواهد شد که آن وقت هزار مرتبه این آقایان به قبول شدیدترین قوانینی که متصور است، راضی خواهند گردید - از آن جمله ممیزی مطبوعات است، قبل از نشر و بدیهی است در صورت وضع چنین قانونی تا چه اندازه برای مخالفین آزادی مجال به دست خواهد آمد که به استمساک این قانون، مطبوعات ملی را خفه نمایند؟

این برای نمونه گفته شد که بدانند انسان هر چه دارد، در یک روز و یک دم نباید خورده و تفریط نماید. آزادی را باید با قدردانی و حسن استعمال و نفاست‌شناسی نگاه داشت وگرنه در گفتار تند رفتن و به هیچ حدی قانع نبودن و هیچ چیزی را قدر ندانستن هر چیز را لگد مال کردن، همان قدر که آسان است، عکس‌العمل آن خطیر و نجات از آن مشکل و دشوار خواهد بود.»

....

....

...ما یقین داریم اگر یک دسته از جراید و حساسین کم فکر، کابینهٔ آقای مشیرالدوله را بی‌جهت مورد حملات خود قرار نداده و آن داد و فریادها را راه نینداخته بودند و آن کابینه بدون رضایت مجلس نمی‌افتاد، نقشهٔ امتیاز نفت حالا مطابق میل مجلس و مصلحت ملی خاتمه یافته بود.

این منطق برای همیشه است، ما به شهادت خیلی اشخاص، همه وقت این منطق را دنبال داشته‌ایم و همواره می‌گفتیم که تنها علاج رفع این خرابی‌های اداری و تنها راه موفقیت به اصلاحات اساسی، دوام و ثبات حکومت‌ها و همراهی و تشویق از زمامداران و ارائهٔ طرق صواب و معاضدت با قدرت حکومتی است. انتهی

بالاخره روز یک شنبهٔ سیزدهم عقرب، اجتماع مسجد جامع بر هم خورد، هیأت دولت برای استرضای آقایان علما در آن‌جا حاضر گردید و تفرقهٔ مردم حاصل آمد و نتیجه آن شد که تقاضاهایی در تحت سه ماده از دولت و مجلس در خصوص مطبوعات کردند و بالاخره، نتیجه‌ای که از این تقاضاها به موافقت مجلس حاصل شد، آن بود که نماینده‌ای از طرف علمای اعلام در وزارت معارف همواره حاضر باشد تا در موارد کلیهٔ مطبوعات مراقب و ناظر مسائل مربوط به مذهب بوده، نگذارد چیزی خلاف مذهب در مطبوعات منتشر گردد.

بلافاصله بعد از موافقت مجلس با تقاضاهای آقایان، ممیز مطبوعات در وزارت معارف تعیین گردید، و ازاین ممیزی که مامور آن آقای شمس‌الافاضل بود و چند سالی بیش نیز جداً عمل نشد، مخاطرات عظیمی که افراطیون در این امر تصور می‌کردند به هیچ روی پیش نیامد و در دورهٔ دیکتاتوری هم این حرف‌ها از میان رفت، حتی مطبوعات و همه چیزا.... و بالاخره معلوم شد عبارت نوبهار که گفت:

باید این آزادی که به ما داده شده قدر دانسته و به قدر لزوم از آن استفاده نموده و زیاده بر گنجایش و وسعت حوصلهٔ محیط از آن ننوشید و الا حال تخمه و دل درد عارض شده، طبیب ما را به پرهیز و امساک کلی امر خواهد کرد.... الی آخر ـ درست به موقع بوده است، زیرا این پیش‌بینی بعد از دو سال به وقوع انجامید و شیر سواد کوه همه را امر به پرهیز بیست ساله فرمود، طباطبائی بعد از سفارت ترکیه بی کار ماند، سلیمان میرزا بعد از آن‌که به وزارت معارف پهلوی نایل گردید، خانه نشین شد، مدرس تبعید و حبس گردید و سران آزادی هر کدام به بلیتی مبتلا شدند و دیگران هم به آتش هرج و مرج و افراط کاری و سفاهت جمعی دیگر سوختند!....

بالاخره قانون موقت هیأت منصفین» روز شنبه ۱۰ قوس ۱۳۰۱ در مجلس ملی در چهار ماده به تصویب رسید، ولی به این قانون تا امروز عمل نشده است و هنوز هم تکلیف دولت با مطبوعات مثل بیست سال پیش نامعلوم است!

کارهای مجلس و سقوط قوام

بودجهٔ مملکتی

از جمله کارهای عمده که در مجلس چهارم صورت گرفت، بودجه بندی کشور بود، و چنان که اشاره کردیم در حکومت قوام‌السلطنه به اهتمام خود او و وزیر مالیه، دکتر مصدق السلطنه و با زحمات زیاد کمیسیون بودجه، یک قسم چهار دیواری‌هایی از روی تخمین و از روی صورت عایدات چند ساله تدارک شد.

روزنامهٔ نوبهار شمارهٔ ۲ به تاریخ ۹ میزان چنین می‌نویسد:

(صفحهٔ ۳۰ زیر عنوان کارهای مجلس)

اولین مهمی که وکلای اکثریت در مجلس در نظر داشتند، اصلاح و تعدیل بودجهٔ مملکتی و توافق ارقام جمع با ارقام خرج بود، و با داد و فریادهایی که در این باب از نظر مخالفت اقلیت با شخص وزیر مالیه و با صورت جمع مملکت که از روی بی‌اطلاعی و فقر اسناد ترتیب شده بود به عمل آمد، و با زحمات زیادی که در کمیسیون بودجه و غیره کشیده شد، بالاخره یک حساب تخمینی به قرار ذیل تهیه شده، نام آن را چهار دیواری‌های تخمینی گذاردند.

صورت کل عایدات پیچی‌ئیل

شرح	مبلغ تومان	
مالیات مستقیم به انضمام قیمت جنس	۵۳۳۳۴۴۵	
خانواری	۱۳۳۱۴۰	
خانواری	۸۶۵۱/۳۰	گندم
خانواری	۲۰۰/۰۰	جو
خانواری	۱۰۰۰۰	شلتوک
گمرکات از بابت عایدات غیر خالص	۵۸۲۷۶۸۶	
نفت جنوب	۳۱۹۴۷۵۰	

شرح	مبلغ تومان
پست	۹۶۵۸۰۰
تلگراف	۱۱۳۳۷۵۴
تحدید	۱۲۰۴۳۹۵
مالیات غیرمستقیم از قبیل رسومات و ذبایح و سوق الدواب و غیره	۷۴۳۸۶۳
دخانیات	۳۶۶۱۴۱
تذکره و شانسلری	۲۰۰۰۰۰
عدلیه	۴۸۷۲۲
معادن	۵۲۱۴۵
صد یک حقوق	۳۸۰۷۸
ضراب‌خانه	۲۹۲۰۰
جهازات	۲۲۷۱۷
بانک شاهنشاهی و متفرقه	۱۹۰۷۶
اکسید دفر (خاک سرخ)	۴۷۵۰
عایدات متفرقه	۱۴۷۵۱
جمع کل	
نقد	۱۹۳۳۲۴۱۳ تومان
گندم	۸۶۵۱/۳۰ خروار
جو	۲۰۰/۰۰ خروار
شلتوک	۱۰۰/۰۰ خروار

صورت کل مخارج

شرح	مبلغ تومان
دربار سلطنتی و ولایت عهد	۵۵۵۰۰۰
دربار سلطنتی و ولایت عهد	۱۱۶۵/۲۵ خروار گندم
دربار سلطنتی و ولایت عهد	۲۱۰۷/۲۵ خروار جو
مجلس شورای ملی	۳۰۰۵۲۰
اعلی‌حضرت محمد علی میرزا	۷۵۰۰۰
هیئت وزراء عظام و کابینه	۶۸۲۳۶
وزارت مالیه	۳۳۲۵۰۲۵
وزارت مالیه	۳۰۵/۲۰ گندم
وزارت مالیه	۴۴۲/۶۰
وزارت داخله	۲۹۸۲۴۲۰
وزارت جنگ	۹۰۰۰۰۰۰
پست	۱۰۶۶۳۰۰
تلگراف	۸۱۲۶۳۸
وزارت عدلیه	۴۵۵۲۳۰
وزارت خارجه	۶۹۹۲۲۰
وزارت معارف	۳۷۸۴۰۰
وزارت فواید عامه	۸۸۶۱۸

شرح		مبلغ تومان
پرداخت قبوض و دیون عمومی	اقساط قروض	۶۳۰۰۷۲
	شهریه و مستمریات	۱۱۳۶۷۶۹
	شهریه و مستمریات	۲۵۶/۷۳ خروار گندم
	شهریه و مستمریات	۲۵۶/۷۳ خروار جو
	صرف روشنایی	۲۷۴۱۵
	صرف روشنایی	۵۶۹/۰۵ خروار گندم
	صرف روشنایی	۶۷۷/۵۳ خروار جو
	صرف روشنایی	۱۹۰/۲۴ خروار شلتوک
مخارج غیر مترقبه	صرف روشنایی	
	حمل غله ۲۵۰۰۰۰	۱۲۰۰۰۰۰
	سایر مخارج ۹۵۰۰۰۰	
جمع کل مخارج		
نقد		۲۲۸۰۰۸۶۳ تومان
گندم		۲۲۹۶/۲۳ خروار
جو		۳۴۸۴/۱۱ خروار
شلتوک		۱۹۰/۳۴ خروار
کسر دخل و تفاضل خرج		
نقد		۳۴۶۸۴۵۰ تومان
گندم		۶۳۵۵/۰۷ خروار (فاضل)
جو		۳۲۸۴/۱۱ باقی
شلتوک		۹۰/۲۴ باقی

ولی حقیقت عایدات مملکت موافق اطلاعات و معلوماتی که در همان اوقات به دست آمده، زیاده بر این صورت بوده است و در حال حاضر هم که وزرا بودجه‌های خود را بیش‌تر از میزان تخمینی در صورت فوق پیشنهاد می‌نمایند، به اضافات عایدی مزبور استناد می‌جویند و آن‌چه محقق است این است که عایدات دولت در حدودی که از مردم ماخوذ می‌شود، بسی زیادتر از این‌هاست ولی آن‌چه به خزانهٔ دولت عاید شده و از تبذیرات و تغلبات مأمورین زیاد می‌آید، در همین حدود باکم و بیش تفاوت است و این است یک تهلکه و خرابی قطعی که می‌خواهیم بلکه به وسیله دکتر میسلپو و یارانیش آن را علاج نمائیم! انتهی

صورت چهار دیواری مذکور سال اول مجلس چهارم تدارک شد و سپس وزارت‌خانه‌ها بودجه‌های تفصیلی خود را نوبت به نوبت به مجلس آوردند و بالاخره در حکومت ثانی قوام‌السلطنه که سه ماه به آخر دورهٔ مجلس مانده بود، دو کمیسیون بودجه در مجلس به وجود آمد: یکی کمیسیون بودجهٔ سابق که تعطیل نیافت و دیگر کمیسیون تازه که به کار مشغول شد و بودجه‌های سال جاری به کمیسیون قدیم و بودجه‌های سال بعد به کمیسیون تازه ارجاع و بالجمله در مجلس چهارم بنیاد بودجه بندی در مملکت برای نوبت اول نهاده شد.

دیگر از کارهای عمده که در مجلس چهارم صورت گرفت، قانون استخدام بود که هنوز هم برقرار است، و نیز در این دوره دولت ایران به عضویت جامعهٔ ملل داخل گردید... هم چنین قانون مفیدی برای ممیزی املاک وضع گردید.

دیگر از کارهای عمدهٔ مجلس چهارم، جلب استخدام مستشاران مالی از امریکا بود که مکرر بدان اشاره کرده‌ایم. استخدام دکتر میلسپو و یارانش از آغاز مجلس چهارم در دولت قوام و بعد در دولت پیرنیا و دوباره در دولت قوام دنبال شد و لایحهٔ استخدام میلسپو و مواد کنترات مشار الیه و یارانش در پانزده ماده و اضافه شدن مواد ۱۶ و ۱۷ بر آن در جلسهٔ ۵ شنبه چهرام اسد ۱۳۰۱ و کنترات سایر یاران دکتر نیز به سرعت در جلسات متوالی به تصویب رسید.

از اول دسامبر مطابق ۸ قوس ۱۳۰۱ دکتر میلیسپو دست به کار شد و رفقایش نیز وارد گردیدند و از دهم دسامبر ۱۹۲۲ دکتر ریاست کل مالیهٔ ایران را در دست گرفت و

اولین راپورت را دکتر میلیسپو در اوایل جدی ۱۳۰۱ تـهیه و در دی مـاه انـتشار داد. و رفقای خود را به قرار ذیل معرفی کرد:

مستر چارلی آی ماسکی: خزانه دار و مباشر صندوق عمومی.

دکتر آی ال بو کارت: مباشر ضراب‌خانه و کلیهٔ مسائل مربوط به مبادلات و رواج پول و مواظبت نقره.

مستر فرانک اج کور: ناظر محاسبات و ممیزی.

مستر پرلی: مأموری مالیات مستقیم.

مستر گوماک: مدیر خالصه‌جات و ارزاق و مالیات مستقیم تهران.

مستر میچل: مدیر مالیات غیر مستقیم.

مستر چی ادونای: مأمور تهیهٔ احصائیهٔ مالیه که فعلاً به تهیهٔ بودجه کمک می‌کند.

مستر توماس پیرسن: معاون مخصوص رئیس کل مالیه،

مستر فلاناکان: رئیس کابینهٔ رئیس کل مالیه،



دکتر میلیسپو

فتح قلعهٔ چهریق

دیگر از کارهای مهمی که در دورهٔ چهارم در مملکت انجام گرفت، امنیت مملکت به وسیلهٔ تشکیلات قشونی بود که هر چند به عادت و خوی سربازی، گاهی اسباب زحمت مردم و تولید اشکال برای ادارات می‌شدند، لکن از طرف دیگر امنیت مملکت را به سرعت تأمین کردند، و در همان حال قدرت و نفوذ وزیر جنگ به واسطهٔ امرای لشکر که در هر ایالت یک نفر امیر لشکر نامزد شده بود، بسط و توسعه یافت. و از جمله کارهای با نام که در آن دوره صورت گرفت، امنیت صفحهٔ آذربایجان و تصرف قلعهٔ چهریق، پناهگاه اسمعیل آقای کرد معروف به سمیتقو بود که به همت شاهزاده امان الله میرزا جهانبانی که آن وقت سرتیپ بود، صورت گرفت.

اسمعیل آقا مدتی بود به طغیان برخاسته، بارها قوای دولتی را در هم شکسته و کشتار کرده و ارومیه (رضائیه حالیه) را تصرف و یغما نموده بود... در این دوره، بعد از آن‌که والی آذربایجان دکتر مصدق السلطنه به تاریخ ۲۰ سرطان ۱۳۰۱ به عذر مداخلهٔ قشون در امر ایالتی و عدم مشورت با والی وقت، از ایالت استعفا داد، وزیر جنگ حکم کفالت ایالت را به نام جهانبانی مخابره کرد و ایالت مذکور مستقلاً به دست قشون افتاد و سرتیپ امان الله میرزا دشمن را تعقیب کرد و در بیستم برج اسد ۱۳۰۱ قلعهٔ چهریق را متصرف شد و سمیتقو را به خاک ترکیه فراری ساخت.

اینک گزارش جهانبانی به وزیر جنگ در این باب:

از چهریق نمره ۶۴۱:

مقام منیع بندگان حضرت اشرف وزیر جنگ و فرمانده کل قشون دامت عظمته.

تعقیب راپورت نمرهٔ ۱۷۱ به عرض حضور مبارک می‌رساند: قوای ما در تعاقب دشمن امروز بیستم برج اسد ساعت ۱۱ صبح قلعهٔ چهریق را متصرف، توپ و مسلسل‌هایی که در این مدت از قوای دولتی به دست آورده بود، مسترد، دشمن منکوباً فراری و متواری گردید، قوای ما در تعقیب دشمن سریعاً پیش می‌روند.

فرمانده قوای آذربایجان ـ سرتیپ امان الله

فتح چهریق بیش از آن‌چه اهمیت داشت، سر و صدا راه انداخت! زیرا از عـهدی عـتیق اشرار کرد از قبیل شیخ عبیدالله و حمزه آقای شکاک و سایر افراد قبیلهٔ مذکور نیز مـثل اسمعیل آقا سر به طغیان برمی‌داشتند ولی متواتر بودن قوای دولت خواه ناخواه، آن‌ها را منکوب و مغلوب می‌ساخت، چه معلوم است که در هر مملکتی دولت بر دسته‌های طاغی که از عشایر یا مردم محل متشکل گردیده باشند، غلبه می‌کند، چه قوای دولت متواتر و سرمایهٔ او افزون و به عکس قوای طاغی محدود و سرمایه‌اش نیز ناچیز است.

اسمعیل آقا هم از این قبیل طاغیان بود که شـاید تـحریکی هـم از طـرف بـعض هم‌جواران ما در او کار کرده و دیو طغیان و سرکشی را در دل او به حرکت در آورده بود. چیزی که بود، این مرد به سبب رشادت ذاتی و استحکام قلعهٔ چهریق توانست دستبردهای نمایان به قوای دولت بزند و بعید مشمارید اگر گفته شود که شاید برخی از فرماندهان به تحریک اجانب یا برای تأمین منافع سیاسی خویشتن، در کندن ریشهٔ سمیتتو مسامحه و سستی به خرج می‌دادند.

با وصف این، فتح چهریق طوری در کشور سر و صدا راه انداخت که ما فوقی بر آن متصور نیست.

سردار سپه که دقیقه‌ای از دقایق اجتماعی و لمحه‌ای از بهره بردن‌های سیاسی از نظر او و دوستان بیدار و عاقلش فوت شدنی نبود، از این واقعه بیشینه بهره‌مندی و بیش‌ترین حد فایده را برداشت. از غالب شهرهای ایران تلگراف شادباش به ایشان مـخابره شـد و جشن‌ها گرفته آمد ــ و در خود پایتخت هم به تاریخ شب دوشنبه ۲۸ اسد ۱۳۰۱ شمسی به افتخار این پیروزی بزرگ که بهرهٔ سپاه دلیر آذربایجان شده بود، مجلس جشن بزرگی از طرف وزیر جنگ بر پا گردید. و در آن جشن که همهٔ صاحب‌منصبان او دعوت داشتند. پس از خوردن شام و تر شدن دماغ‌ها، خطابهٔ پر طنطنه (که یکی از شاهکارهای نویسنده و ناصح کهنه کار او بود) به نام وزیر جنگ در همین موضوع قرائت شد.

این خطابه را جراید عصر با مداحی‌های فراوان که وقت و موسم اقتضا مـی‌کرد در صفحه‌های اول نقل کردند و پیداست که چنین خطابهٔ شاعرانه با مدح و اغراقات جراید، چه تأثیری در مردم و در سیاست وزیر جنگ می‌بخشد؟

اینک ما عین آن خطابه را برای ضبط تاریخ این‌جا نقل می‌کنیم:

متن خطابهٔ وزیر جنگ

صاحب منصبان رشید من!

بی‌پیرایه از من بشنوید و در ضمیر خود بسپارید که ظهور این شب جشن و ترانه‌هایی که از اثر این محفل انس در آسمان ایران طنین‌انداز است یک فصل جدیدی است که در دیباچهٔ افتخارات شما دارد، شروع می‌شود.

من در مقابل لطف کردگار، و قدرت خداوند توانا زانو زده، در همان حینی که ذرات وجودم عظمت تاریخ وطن و افتخارات ابدی شما را استقبال می‌کند؛ در همان حال یک قدم فراتر گذاشته، انعقاد این مجلس جشن را به فرد فرد شماها تبریک می‌گویم،

انعقاد این جشن مقدس به آحاد و افراد صاحب‌منصبان رشید و نفرات دلیر خود که در لشکرهای ایالات و ولایات مشغول جانبازی هستند، مخصوصاً به آن سلحشوران با تعصبی که در زوایا و اطراف آذربایجان پردهٔ دشمن را از هم دریده و بیرق مقدس وطن را بر زیر اجساد خائنین مملکت افراخته‌اند، تهنیت می‌گویم.

فرزندان من! قبهٔ بارگاه سیروس و کنگرهٔ با عظمت و کبریایی وطن نور و فروغ خود را در گذرگاه شما تجدید نمود، پای بکوبید و از دل و جان نعرهٔ نشاط و شادی برآرید که جان بازی‌های شما در راه وطن افتخار آیندگان شماست، بکوشید که گذشتگان وطن را به ابزار لیاقت و اهلیت خود دلشاد و آیندگان وطن را به ظهور تجلیات خود سر بلند و مفتخر سازید.

من جمال مقدس وطن را به اقامتگاه شهامت و شجاعت شماها مراجعه و تجلی داده، از خلال همین انوار مقدس است که شما را به قربانگاه افتخار و سعادت دعوت کرده؛ فتوحات دلیرانهٔ شما را به فرد فرد شما تبریک می‌گویم.

آری برای من جای بسی خوشوقتی است که با اطمینان خاطر و قلب مملو از امید، به ذکر تبریکات مفتخرانهٔ خود مبادرت می‌ورزم. زیرا می‌بینم که تهییجات وطن‌پرستی پیشانی شما را روشن و با تمام معنی در سیمای شما عرض وجود کرده است.

من در پایان همین تبریک و در ضمن آن‌که از خدمات شما قدرشناسی می‌کنم، خود داری از این اظهار ندارم که لشکرهای ما در تمام ولایات صمیمی‌ترین درجات فداکاری و لیاقت خود را به معرض افکار عمومی گذارده و در پیشگاه با عظمت و جلال وطن،

موجبات سرافرازی و افتخار خود را فراهم ساخته‌اند، من رضایت خاطر خود را نسبت به خدمات تمام آن‌ها اظهار و فداکاری‌های آن‌ها را در راه وطن و در حراست و نگاه‌بانی مملکت تمجید می‌کنم، من به آن صاحب منصبان و افراد فداکاری که چهره‌های ملالت‌خیز برادران آذربایجانی خود را به تبسم‌های امید و نشاط تبدیل کرده و با تمام علائم مردی و مردانگی صفوف سنگین دشمن را از هم دریده و سلاسل اقتدار آن‌ها را در هم شکسته‌اند، تحسین می‌فرستم. من به آن دسته جات شجاعی که از آتش توپ و اسلحهٔ مکمل دشمن نهراسیده، تار و پود آن‌ها را از هم گسسته و قلعه‌های مستحکم و لانه و آشیانهٔ آن‌ها را با خاک یکسان کرده‌اند، تهنیت می‌گویم، و بالاخره به آن دست و بازوهایی که می‌توانند در وطن خود و به نام استقلال و عظمت مملکت خود، انعقاد جلسات جشن و شادمانی را آیین سازند، از صمیم قلب تبریک و تمجید می‌گویم.

صاحب منصبان و فرزندان من!

اکنون با آن‌که تمام رفتار و اقدام و اعمال شما در مرکز و ولایات حاکی از احساسات وطن‌پرستانهٔ شماست و پیدایش این جشن کنونی نیز بر اثر جانبازی‌های شما متکی است. مع‌هذا ساعی و جاهد بوده، از من بشنوید و به علم الیقین بدانید که افتخار شما فقط و فقط در وطن پرستی شماست، زیرا آن ملتی که بر خلاف جهات وطن‌پرستی طی طریق نمایند، نه تنها از مراحل سعادت و افتخار ابدی محروم بلکه در دنیای حیات و زندگی، حق زندگی و حیات را از او مسلوب خواهند نمود و در عالم استقلال و انسانیت اسم او را با پستی و دون همتی و عدم رشد و لیاقت ذکر خواهند کرد. به عزم خود جازم و به عقیدهٔ خود راسخ بمانید که حس وطن‌پرستی بر طبق تشکیلات امروزهٔ عالم طبیعی اولاد بشر است و محرومین از این احساس محرومین عالم حیات شمرده خواهند شد. اینک در مراحل قطعی نشو و ارتقاء تا زمانی افتخارات و سعادت و نیکنامی شما باقی است که از همین شاهراه مستقیم وارد شوید و اگر به فلسفهٔ تاریخ مکمل و دول عالم مراجعه کنید، قطعاً خواهید دید که بقاء هر ملتی منوط به بقاء اخلاق آن‌هاست. اخلاق هیچ ملتی نیز ثبات و دوام نخواهد گرفت تا زمانی که مشحون به مقامات وطن پرستی نباشد. پس از همین جا و از همین مرحله است که من به حکم تاریخ و فلسفهٔ تاریخ با تمام قلب، شما را

دعوت به وطن پرستی می‌نمایم و به طور قطع و یقین گوشزد می‌کنم که زندگانی جاویدانهٔ شما با توسل به دامان وطن پرستی توأم و این لباس زیبنده را با هر قیمتی که هست، باید به اندام رسای خود استوار سازید.

من خدای متعال و قادر ذوالجلال را شاهد گرفته و بعضی از شماها را نیز که اختصاراً به عقاید درونی من واقف بوده‌اند، به شهادت طلبیده و بالاخره جامعه را به مدلول بیانیهٔ اولیه خود مراجعه می‌دهم که من از روز اول و در پایان سالیان دراز، به همین عقاید وطن پرستانه معتقد و متکی بوده، کم‌تر شب و روزی بر من می‌گذشت که زهر تلخ نفوذ خارجیان از یک طرف و بی لیاقتی زمامداران امور از طرف دیگر، قلب من و قلب هر صاحب دلی را مجروح و مکدر نسازد و بالاخره از همین جراحت و یاد عظمت از دست رفته و جلوگیری از ایران‌کشی خارجیان بود که رازهای نهفتهٔ خود را آشکار و به تأییدات الهی و عزم راسخ خود تکیه داده، مکنونات قلبی را علنی و اظهار کردم و برای تعقیب همین عقیدهٔ مقدس بود که اهتزازات لوای شیر و خورشید را نصب‌العین خود قرار داده، قوای نظامی را در دست گرفتم و از هیچ اندیشه‌ای نهراسیدم.

ما باید حفظ اساس قانون و احترام قوانین اساسی وطن را سر سلسلهٔ مکنونات قلبی خود قرار داده، اجرای تمام مواد آن را از دل و جان تصدیق و تقدیس کنیم. ما باید اساس مقدس مشروطیت و حریت و آزادی ملی را مقدس‌ترین دیباچهٔ مرام و درخشنده‌ترین دفتر آرزو و آمال خود بدانیم و در مقابل شورای حقیقی ملت، پیوسته با نظر احترام نگریسته، اجرائیات احکام حقیقی ملت را به چشم تقدیس و تکریم تلقی نماییم و خاطر خود را به همین انتظار مشعوف و مسرور سازیم که انتخابات جدید عن‌قریب شروع و امیدوار باشیم که انتخابات مزبور ان‌شاءالله با نظر حقیقی ملت و بر منفعت ملت و خیر و صلاح ملت صورت ختام خواهد یافت و از حالا مستعد آن باشیم که خدمات مهم‌تری را از خود آشکار ساخته، مفاد آن را نیاز راه ملت و وطن مقدس و برادران اسلامی خود نمائیم.

بالاخره صاحب منصبان رشید من! آن عواطف و احساس و آن ملکات فاضله‌ای که از چندین سال به این طرف در ضمیر ما منور بود و شما را به تعقیب دستور و مقررات من وادار کرد کماکان به حال خود باقی و ابدا تغییر لون و صورتی به خود نداده و نخواهد داد. ما از عواطف و احساسات وطن پرستانهٔ خود سوء استفاده نکرده (!) و اقتدارات نظامی

خود را وسیلهٔ منفعت‌طلبی و استفاده‌های شخصی قرار ندادیم (!) ما با تمام قیافه و معنی خدمت سربازی را خدمت به مملکت و وطن تشخیص داده، امیدواریم که ایران خود را درعرصهٔ پهناور مدنیت و استقلال یک ایران مصفا و مستقلی معرفی نمائیم.

اشعهٔ پرچم شیر و خورشید نور چشم ماست و لوای مقدس ملی ما پیشاهنگ نجات ماست، این احساسات مقدس و این عقاید بی آلایش همان قسم که دیروز سرنوشت ما را معین و به دست ما سپرد و ما هم خوشبختانه همان راهی را که حقیقت وطن پرستی برای ما مقرر کرده بود، تعقیب نمودیم، امروز هم ما را مجبور می‌سازد که اساس مقدس مشروطیت و مواد قانون اساسی و عظمت مقام سلطنت (!) و جلوگیری از نفوذ خارجیان را نقش ضمیر خود ساخته، از دل و جان بکوشیم و حفظ این آثار را ثبت دفاتر ابدی خود نمائیم.

اینک بشنوید و به هوش باشید که آسمان ایران اقدامات یک سالهٔ شما را تا به ابد منعکس خواهد داشت، اینک چشم دختران ارومیه و سلماس، نالهٔ حسرت‌خیز گیلان و گیلانیان، غم‌های جانفرسای خراسان و مازندران، ضجه‌های دلخراش خطهٔ غرب و کردستان و لرستان و عراق و همدان، آه‌های سوزناک کشور جنوب و شمال شرق و غرب پیشاهنگ افتخارات شماست.

دیروز اگر این ناله‌های حسرت‌خیز چشم شما را گریان و قلوب با شهامت شما را مجروح می‌ساخت، امروز بر اثر تبسم‌های جانبخش و نغمات دلفریب آن‌ها آغاز جشن و شادکامی و اظهار انبساط و سرور نمائید و هوشیار باشید که خدای ایران و رب النوع عظمت و استقلال ایران با شمات. پیش بروید و مطمئن باشید آن دست‌های خائنی که در اثر اقدامات خائنانه خود بر ضد شما بلند می‌شود، منقطع و مقطوع خواهد شد. آثار شهامت و رشادت شما در همه جا باقی است و دنیای افتخار و سعادت به استقبال شما قدم برداشته است، پیش بروید!

آفتاب عظمت کشور باستان طلوع خود را به شما مژده و نوید می‌دهد، جای تردید و تفکر نیست، روح شهدای شما و نظامیان عزیزم که در میدان‌های جنگ به خون غلطیده‌اند، افتخارات اعقاب شما را منتظرند، من از بحبوحهٔ همین مجلس جشن به ارواح شهید و خون‌های پاک و شجاعت فناناپذیر آن‌ها سلام می‌فرستم، آن‌ها زندهٔ جاویدند. از شما نیز انتظار دارم که با من هم صدا شده، به آن خون‌های عزیزی که در راه عظمت و

استقلال وطن جاری شده سلام کنید، عواطف قلبی من پیوسته متوجه شما است، خدمات هیچ یک از شماها در مرکز و ولایات از نظر من مستور نیست، جبران خدمات و فداکاری و رضایت هر یک از شماها را به قدرشناسی خود و روح شهدای وطن واگذار می‌کنم و اقتدارات نظام را از یزدان پاک دارم. **وزیر جنگ و فرمانده کل قوا ـ رضا**

این خطابه که جز الفاظ مرکبه چیز دیگر نبود، کار خود راکرد و خلاصه فتح چهریق در مجلس شورای ملی هم انعکاس یافته، از طرف نمایندگان مختلف و حتی رئیس مجلس از وزیر جنگ قدردانی‌ها به عمل آمد.

اوضاع لرستان

اشاره شد که الوار بروجرد و لرستان به حدود عراق تخطی کردند و شهرها را غارت نمودند. بلافاصله وزیر جنگ در صدد جلوگیری برآمد و در اوایل تابستان ۱۳۰۱ ترتیب این کار داده شد و سرتیپ محمد خان، فرمانده لشکریان غرب مأمور اصلاح کار لرستان گردید.

موضوع لرستان از عهدی قدیم مطمح نظر سیاسی و اقتصادی بعض همسایگان بود. ونخستین امتیاز راه آهن که دولت بریتانیا از قاجاریه گرفت، راه آهنی بود که خوزستان را به لرستان ـ تهران ـ بحر خزر انتقال دهد (همین راهی که به ساختن آن موفق گردیدیم) منتها این امتیاز عملی نشد و موقع آن هم گذشت و امتیاز مذکور خود به خود لغو گشت. چنین به نظر می‌رسد که اصلاح کار لرستان و امتداد جادهٔ شوسه از لرستان به خوزستان یکی از کارهای عمدهٔ سیاسی و اقتصادی و نظامی بود که همسایگان ما از دیرباز در او نظر داشته‌اند.

الوار به چند دسته منقسم می‌شوند:

الوار پیشکوه و بروجرد، الوار پشت کوه و ماسبذان که مرکزشان حسین آباد، خانهٔ والی پشت کوه بود. الوار چهار لنگ که در قسمتی از عراق و اصفهان سکنی دارند و از جملهٔ طوائف بختیاری محسوب می‌شوند. الوار هفت لنگ که آن‌ها هم در خاک بختیاری سکوت دارند ـ طوایف حدود کوه کیلویه و بهبهان که آن‌ها هم طایفه‌ای از الوار به شمار می‌آیند.

قوای دولتی در آخر جوزای ۱۳۰۱ به سوی بروجرد حرکت کرد و مصادمه بین طوایف الوار و قوای دولتی آغاز شد و این مصادمات با حوادث ناگوار و فاجعه‌هایی همراه

بود. خاصه بعد از آن‌که امارت لشکر غرب به عهدهٔ احمد آقا سپهبد واگذار گردید، و هم چنین پس از او حسین آقای خزاعی مأمور لرستان شد، و بالجمله در نتیجهٔ این محاربات، همهٔ رؤسای الوار از مطیع و طاعی به قتل رسیدند و این عملیات تا سنه ۱۳۰۷ به طول انجامید و عاقبت راه شوسهٔ لرستان ـ خوزستان کشیده شد و داستان یغماگری الوار پایان یافت، اما عیبی که داشت قضیهٔ اسکان عشایر بود که دولت تصمیم گرفت قسمت زیادی از عشایر الوار را در خراسان و سائر نقاط سکنی دهد و به این نیت گروه گروه از الوار را با حشم و زن و بچه از لرستان حرکت دادند و دسته دسته از این مردم را در روستاها پراکنده ساختند و درین عمل به واسطهٔ عدم مواظبت کامل و نفع‌طلبی مأمورین نظامی گروه بسیاری از مرد و زن و کودک و احشام تلف گردید و بالاخره امر اسکان چون بدون نقشهٔ منظم بود، عملی نشد و نفوس بسیاری از بین رفتند و بعد از شهریور ۱۳۲۰ همهٔ آن‌ها که باقی مانده بودند، به لرستان باز گشتند!

چیزی که بود، به امر شاه (پهلوی) بعضی جوانان الوار در تهران بـه مـدرسه رفـته درسی خواندند و نیز در لرستان قلعه و خانه و علاقه‌هایی برای تـخته قـاپو کـردن الوار ساختند و این خانه‌ها اکنون پر از جمعیت است و می‌توان گفت که این اقدامات برای نسل آتیهٔ الوار پیش کوه از جهتی مفید واقع تواند شد.[۱]

ایلات شاهسون

ایلات شاهسون نیز از عشایری بودند که در حدود اردبیل و مشکین و اهر سکونت داشتند و به مردم تعدی می‌کردند.

در دورهٔ مجلس چهارم و در همان اوقات که هجوم به لرستان آغـاز گـردیده بـود، حمله به طوایف مذکور شروع شد و ازین زد و خوردها که به دست عبد الله خـان امـیر طهماسبی خاتمه یافت، خانمان خوانین شاهسون برچیده گردید، و بالجمله این طوایـف

۱ ـ لر ـ لور: در زبان فارسی به معنی درهٔ آباد و شعاب جبال است. در اصـل طـوایـف کـوه نشـین را لور نشـین می‌گفتند. و بعد به تدریج لفظ لور ـ لر به تنهایی مستعمل شد و قسمت اخیر صفت به تخفیف حذف گردید. اصل الوار از جنس اکراد اند و این طوایف از جبال کردستان به تدریج در عـرض دو هـزار سـال و شـاید زیـادتر در صحاری و جبال جنوبی ایران پخش شده، تا سواحل دریای فارس کشیده شدند و هنوز هم بقایای این‌ها چنان که دیدیم درین نواحی سکونت دارند.پ

نیز خلع سلاح شدند، اما داستان اسکان در مورد این طوایف چنان که دربارهٔ کرد و لر صورت گرفته بود، صورت نگرفت.

نقشهٔ خلع سلاح تمام عشایر ایران ـ به حکم رژیمی که سردار سپه مصمم ایجاد آن بود و پیشرفت طبیعی تا اندازهٔ بدان حکم می‌نمود، یعنی رژیم بورژوازی و قلع ریشهٔ فئودالیزم از این تاریخ طرح شد و به تدریج تا سنوات نهم و دهم پادشاهی پهلوی صفحهٔ ایران از وجود خان ایلخانی و عشایر مسلح و صاحب قدرت پاک شده مرکزیت و امنیت به تمام معنی در ایران به وجود آمد.

اما داستان فجایع و بی رحمی‌ها و بد قولی‌ها و اعمال بی فایده و غیر ضروری که موجب نفله شدن گروه زیادی از اتباع خوب ایران شد و صدها هزار احشام تلف و غارت گشت و عاقبت هم ما را به یک واکنش خطرناکی دچار ساخت، جای دیگر و به وقت دیگر باید موکول شود و مربوط به تاریخ دورهٔ سلطنت رضا شاه پهلوی است و آن‌جاست که می‌توانیم جزء به جزء داستان را شرح دهیم و از روی شاهد و گواه قضاوت نمائیم و فعلاً تاریخ مختصر ما گنجایش این داستان را ندارد.

اعزام شصت نفر محصل به اروپا

در تاریخ مکی می‌نویسد: در کابینهٔ اول قوام‌السلطنه به منظور تربیت و تشکیل نظام جدید و هم چنین محدود کردن اختیارات سردار سپه، در نظر گرفته شد که عده‌ای افسر از فرانسه استخدام و به ایران اعزام شوند.

ولی ضمن عمل باطناً معلوم شد که سیاست خارجی به این کار رضایت نخواهد داد و به استخدام افسر از فرانسه موافقت نخواهد کرد و برای جلوگیری از نفوذ فرانسویان در ایران ناگزیر خواهد شد که همه روزه کارشکنی‌هایی در امور مملکتی بنماید. بنابراین، دولت هم برای اجرای منظور خویش در نظر گرفت که صورت عمل را تغییر دهد ولی باطناً نظر خود را عملی سازد. از این رو لایحه‌ای تنظیم کرد که شصت نفر افسر از صنوف مختلفهٔ ارتش و یک نفر ژنرال از سوئد استخدام نماید، و چون با این ترتیب سیاست خارجی ظاهراً مخالف نبود، نزدیک بود که این موضوع صورت عمل به خود گیرد و لایحه مزبور از مجلس بگذرد.

در خلال این احوال سردار سپه و طرفدارانش متوجه شدند که ایـن عـمل در راه اجرای مقاصد آن‌ها سدی ایجاد خواهد نمود و سردار سپه موفق نمی‌شود که نفوذ خود را به طور کامل در قزاق‌خانه و نظام ایران توسعه دهد. بنابراین، نقشه‌ای کشیده شـد کـه در صورت ظاهر مخالفتی نکرده باشد و باطناً مانع اجرای چنین امری شود، به این معنی که سردار سپه بدواً با قوام‌السلطنه مذاکره نمود که چون بودجه کشور ضعیف است و توانایی پرداخت حقوق و مخارج این افسران خارجی را نخواهد داشت و از طرفی هـم نـظر بـر این‌که افسران ژاندارمری تربیت شدهٔ سوئدی‌ها می‌باشند و عده‌ای هم از افسران سوئدی در استخدام دولت ایران است، بهتر این است که ژاندارمـری و سـوئدی اسـتفاده نـماید. بنابراین بهتر این است که از استخدام افسر از خارجه خودداری شود. در عوض ۶۰ نفر از افسران ایرانی برای تحصیل فنون مختلف نظام به اروپا فرستاده شود.

اما قوام‌السلطنه با اختلاط و یکی شدن ژاندارمری و قزاق‌خانه مخالف بوده و چنین عقیده داشت که باید ژاندارمری مستقل و تحت نظر وزارت کشور قرار گیرد، قزاق‌خـانه هـم مستقل و تحت نظر وزارت جنگ باشد. به این ترتیب حاضر نشد که این عمل انجام گیرد.

در این گیر و دار کابینه هم سقوط نمود و کابینهٔ مرحوم مشیرالدوله روی کار آمد و سردار سپه با مذاکرات زیاد توانست هر طور هست، مشـیرالدوله را مـواق نـماید کـه از استخدام افسر از اروپا موقتاً صرف نظر کرده، ژاندارمری و قزاق‌خانه هـم یکـی شـود و لایحه‌ای هم مبنی بر اعزام ۶۰ نفر محصل به اروپا تنظیم و به مجلس شورای ملی پیشنهاد گردد، منتهی عمر کابینه کفاف نداد و لایحهٔ مزبور در موقع بحران به تصویب مجلس رسید.

در کابینهٔ دوم قوام السلطنه، عمل ژانـدامـری و قـزاق‌خـانه خـاتمه یـافته بـود و قوام‌السلطنه با عمل انجام شده‌ای رو به رو گردید و با قدرت سردار سـپه نـمی‌توانست مخالفتی بنماید. بنابراین، مخارج این عده محصل تأمین گردید و محصلین مزبور به اروپا اعزام شدند.

ایران و کنفرانس لوزان

در اواخر کابینهٔ دوم قوام‌السلطنه کنفرانس لوزان تشکیل شد و چـون کـنفرانس نـامبرده مربوط به مسائل شرق و عثمانی و بین النهرین بود، لذا شایعاتی بود که دولت ایران بایستی

نماینده به کنفرانس لوزان اعزام دارد.

بنابر همین شایعات بود که در جلسه پنج شنبه ۲۷ جدی ۱۳۰۱ خورشیدی نمایندهٔ خراسان، دانش بزرگ نیا از رئیس‌الوزرا چنین سؤال نمود: «در کنفرانس لوزان یک سلسله مسائل مهمه مطرح شده است که دولت یک علاقهٔ تامی به آن دارد و از قرار مذکور از طرف ترک‌ها و روس‌ها اظهار مساعدت و موافق شده است. آیا دولت در این خصوص چه اقدامی کرده است؟

مسألهٔ دیگر راجع به بین النهرین است که در این دو روز شایع شده است که قیومت انگلیس بر بین النهرین تصدیق شده اگر چه این مسألهٔ هر گاه صحت داشت، می‌بایست با مراجعهٔ به مجلس شورای ملی صورت بگیرد ولی چون علاقهٔ تامی به فهمیدن قضیه هست، استدعا دارم بفرمایید که ترتیب چه بوده است؟»

نطق قوام‌السلطنه راجع به کنفرانس لوزان

بعد از فتوحات عثمانی موقعی که قرار شد برای رفع اختلافات بین عثمانی و یونان در لوزان کنفرانس منعقد شود، دولت ایران نظر به جهاتی مصالح خود را در شرکت در کنفرانس می‌دانست، لکن بعد از تحقیقات به دولت اطلاع رسید که پروگرام کنفرانس محدود به رفع اختلاف بین عثمانی و یونان و مسألهٔ بغازهاست و چون در مسائل مطروحه، دولت ایران منافع مستقیم نداشت، در آن موقع از تقاضای شرکت در کنفرانس خودداری شد، مع‌هذا از ابتدای شروع به کنفرانس، نمایندهٔ مخصوص به لوزان فرستاده شد که دولت را از جریان مذاکرات کنفرانس مستحضر سازد تا این‌که مسألهٔ موصل از طرف عثمانی‌ها مطرح گردید و ضمناً معلوم شد که در مسائل راجعه به نواحی مجاورهٔ ایران نیز در کنفرانس مذاکره خواهد شد. این بود که دولت ایران در تهران، به وسیلهٔ نمایندگان سیاسی انگلیس و فرانسه و ایتالی و در خارجه به وسیله نمایندگان خود در اسلامبول و لندن و پاریس و رم، رسماً تقاضای مشارکت در کنفرانس نمود و گفته شد که چون دولت ایران مطلقاً از حیث مجاورت و هم سرحد بودن با مقدرات مملکت عثمانی علاقه‌مندی طبیعی دارد، لازم می‌داند در کنفرانس شرکت داشته باشد. به علاوه تقاضا شد که تا موقع اعزام نمایندهٔ ایران، باید

حقوق منصورهٔ ایران کاملاً محفوظ بماند.
در جواب تقاضای ایران از سفارت‌خانه‌های انگلیس و فرانسه و ایتالی مراسلات متحدالمفادی رسید که چون دولت ایران با عثمانی در جنگ نبوده و نسبت به بحر اسود حقوق ساحلی ندارد و مسألهٔ حدود ایران و عراق عرب به کنفرانس رجوع نشده است، دعوت دولت ایران به کنفرانس لوزان در حدود وظایف کنفرانس نمی‌باشد.
در همین حال به دولت اطلاع رسید که پطرس آقا نام که ظاهراً شخصی است که به ریاست دسته‌ای از جلوها در نواحی غربی آذربایجان در موقع جنگ عمومی مرتکب فجایعی شده است، به عنوان نمایندگی کلدانی‌ها اظهاراتی راجع به ملت آشوری و کلدانی کرده و حدود معینی را حد طبیعی سرزمین این دولت شمرده است و از قرار معلوم در کنفرانس نیز اظهارات او استماع شده است.
به وصول این خبر که مصادف با جواب نمایندگان دول ثلاثه بود، دولت مراسلهٔ مجددی به سفارت خانه‌های مزبور نوشته و پروتست نمود که از یک طرف شرکت ایران را در کنفرانس نمی‌پذیرند، در حالتی که مسائل مهم که دولت ایران در آن‌ها منافع مشترکه دارد، در کنفرانس مطرح است و از طرف دیگر اظهارات بی اساس نمایندهٔ کلدانی‌ها در لوزان، بر خلاف حقوق حاکمیت دولت ایران اصغا می‌شود، در صورتی که عدهٔ زیاد آن‌ها تبعهٔ مسلمهٔ ایران هستند و در تحت حکومت ایران به امنیت و آسایش زندگانی می‌کنند. به نمایندگان ایران در خارجه نیز دستور داده شد که به همین ترتیب پروتست نمایند. هم چنین به مامور مخصوص ایران در لوزان دستور داده شد، مراسله‌ای به کنفرانس نوشته، اعتراضات دولت ایران را ابلاغ کند؛ و اما در موضوع قیومت انگلیس در بین‌النهرین، آقایان باید بدانند که این مسأله مربوط به دولت ایران نبوده و راجع به تصمیمی است که بعد از جنگ عمومی دول غالب نسبت به ممالک مغلوب اتخاذ نموده‌اند. معهذا نمایندهٔ ایران مخصوصاً در مجمع اتفاق ملل خاطر نشان کرده است که در تعیین مقدرات بین النهرین باید کاملاً مراعات میل اهالی بشود و برخلاف آمال ملی آن‌ها اقدامی به عمل نیاید. مخصوصاً برای مزید اطلاع آقایان می‌گویم که دولت ایران حکومت جدید بین النهرین را نشناخته است.
آقای دانش مجدداً اظهار داشت که البته این حق‌کشی‌های کنفرانس باید به تمام دنیا ابلاغ

شود و در موضوع بین النهرین هم استدعا دارم برای اطمینان خاطر عامه در جراید این مسأله تکذیب شود.

نپذیرفتن نمایندگان ایران در کنفرانس لوزان

با این‌که دولت و ملت ایران در موقع جنگ بین الملل (از سال ۱۹۱۴ الی ۱۹۱۸) فوق‌العاده دچار خسارات و زیان‌هایی شده بودند که شاید خسارات و غرامات آن کم‌تر از بعضی دول محارب نبود. مع هذا در موقع تشکیل کنفرانس صلح به عللی که از آن جمله می‌گفتند: دولت ایران وارد جنگ نبوده است. با عضویت وی در کنفرانس صلح موافقت ننموده، عضویت ایران را موکول به کنفرانس‌هایی کردند که در مسائل راجع به شرق تشکیل شود. این قبیل کنفرانس‌ها نیز تشکیل و مهم‌تر از همهٔ آن‌ها کنفرانس لوزان بود که اصولاً از طرف دول متفقه هیچ گونه مساعدت و همراهی و موافقت در عضویت ایران نشده بود.

این مسأله چون برای ایران بسی مهم بود، بنابراین نمی‌توانست از شرکت در آن کنفرانس صرف نظر کند و به جواب‌هایی قانع شود که از روح عدالت و مساوات دور می‌باشد.

در کنفرانس ورسای و مجلس صلح عمومی، عضویت ایران را قبول نکرده، می‌گفتند این مجلس مخصوص دول محارب است.

کنفرانس لوزان هم که منعقد شد با آن‌که اغلب مذاکرات آن راجع به مسائل شرق بود و دعوی زیادی در آن‌جا مطرح گردیده بود و ارتباط تامی به سیاست ایران داشت، مع هذا نمایندگان ایران را به عضویت نمی‌پذیرفتند.

دولت ایران نیز از نظر این‌که زمینهٔ مذاکرات کنفرانس لوزان مربوط به قضایای شرق بود و به اطراف و حدود ایران کشیده می‌شد. به علاوه قضیهٔ موصل و دعاوی واهی آشوری‌ها و کندانی‌ها و غیره به میان آمده بود، لازم می‌دانست که حق عضویت در کنفرانس نامبرده داشته باشد. بنابراین دولت ایران از دول متفقه درخواست نمود که عضویت ایران را بپذیرند.

ولی متفقین در جواب می‌گفتند:

نمایندگان دول بی طرف حق عضویت ندارند و کنفرانس مخصوص محاربین است و فقط اظهارات نمایندگان دول بی طرف اصغاء و استماع می‌شود. از این رو حق رأی ندارند. به همین جهت هم دولت ایران را دعوت نکرده، به عضویت او تن در ندادند در صورتی که در همین کنفرانس مشاهده می‌شد نمایندگان دولی که در جنگ هم شرکت نداشته و بی طرف بوده‌اند، از قبیل اسپانی و سوئد را پذیرفته‌اند. مع هذا باز راضی به عضویت ایران در کنفرانس نامبرده نشدند.[1]

حمایت دولت روس از ایران

روزنامهٔ نوبهار شمارهٔ ۱۷ مورخه ۲۶ جدی ۱۳۰۱

در این مورد چنین می‌نویسد:

اعتراض چیچرین

رفیق چیچرین رئیس هیأت نمایندگان ساویت یادداشتی به کنفرانس لوزان تقدیم داشته و بر علیه ممانعت فرانسه و انگلیس از دخول دولت ایران در کنفرانس، پروتست نموده، اظهار می‌دارد که دولت ژاپن و ممالک اسکاندیناوی که هیچ گونه منافعی در شرق ندارند، نمایندهٔ آن‌ها به کنفرانس لوزان دعوت شده است، ولی از حضور نمایندهٔ ایران که خود یکی از ممالک شرق نزدیک است، ممانعت به عمل می‌آورند!

نوبهار: خبر فوق را آژانس مسکو به ما داده است و ما خوشوقتیم که با وجود ممانعت‌هایی که در اطراف خود روسیه از طرف اروپائیان در مسائل عمومی کنفرانس لوزان موجود است، مع ذلک دربارهٔ ایران از این حس همدردی و اعتماد که خون گرم و صمیمی مشرقی را در شریان چیچرین و یارانیش نشان می‌دهد، مضایقت نمی‌نمایند.

روزنامهٔ مزبور سپس شرحی دربارهٔ فشار متفقین در کنفرانس لوزان به دولت ترک راجع به حقوق اقلیت‌های مسیحی و حمایت جدی آنان از ایجاد کانون ارامنه و کلدانی‌ها

---

۱. نقل از تاریخ آقای مکی. مهر ایران.

و مقاومت رضا نوری بیک نمایندهٔ دولت ترک و خروج مشار الیه از اتاق جلسه از قول رویتر (۱۶ ژانویه ۱۹۲۳ ـ جدی ۱۳۰۱) نقل کرده، سپس چنین می‌نویسد:

«قضیهٔ کانون ارامنه و کلدانی‌ها گویا اشتباه است و مراد کانون کلدانی و آشوری است. تفصیل واقعه چنین است که پطرس نامی از رؤسای آشوریان، به لندن رفته و به وسیلهٔ حمایت لندن به کنفرانس لوزان معرفی شده و در کنفرانس مزبور عنوان کرده است که: ملت آشوری و کلدانی که از ملل قدیمه است، در یک حدود معینی که تاریخ قدیم و مسکن فعلی این اقوام شهادت می‌دهد و آن عبارت است از حدود موصل و کردستان عثمانی و کردستان ایران تا حدود ارومیه ـ باید دارای یک کانون خاص باشند (؟) سپس خدماتی که آشوری‌ها در مدت جنگ به دولت انگلیس و روس و متفقین نموده‌اند (مرادش ظاهراً همان قتل عام‌ها و تاراج‌هایی است که نسبت به مسلمانان ایران در کردستان ایران و عثمانی از طرف آشوری‌ها صورت گرفته!...) بیان کرده و از کنفرانس لوزان برای این حق الزحمهٔ خونین خود و سایر اورانتوریه‌های آشوری. حق داشتن یک کانون خاص در حدود مزبور تقاضا نموده است!

کنفرانس لوزان تدقیق و مطالعه در تقاضاهای مزبور را به یک کمیسیون که مربوط به امور اقلیت‌های دولت عثمانی است، واگذار نموده و این خبر رویتر مربوط به همان کمیسیون است!

ما قبل از شیوع این خبر، اطلاع داشتیم که پطرس مذکور که او را بر حسب سفارش لرد کرزن، ژنرال پطرس معرفی می‌نمایند، از کنفرانس لوزان تقریباً ناراضی خارج شده و به لندن رفته، بیان نامهٔ تندی مبنی بر درخواست‌های خود و لزوم موافقت متفقین با آن درخواست‌ها و اعتراض بر کنفرانس لوزان منتشر ساخته بوده است.

ولی این خبر که در ۱۲ ژانویه چهار روز قبل منتشر شده است، مدلل می‌دارد که حمایت و طرفداران ایجاد کانون وحشی آشوری در حدود ایران و عثمانی، بار دیگر از او سفارش کرده‌اند و دوباره در کمیسیون اقلیت‌ها مسألهٔ

مزبور مطرح شده و رضا نوری بیک، نمایندهٔ ترک با آن مخالفت ورزیده است.

... اگر سایر ممالک اروپا از عادات خونریزانه و وحشیانه آشوری‌ها و جلوها در سنوات اخیر بی اطلاع باشند، خاصه حرکات خونین و قاسیانه و بی‌رحمانه‌ای که نسبت به رعایای ارومیه و سایر حدود آذربایجان غربی، به دست این قوم شریر و خون‌خوار و غارتگر ارتکاب شده است، هر گاه بر ملل اروپا و امریکا، خاصه بر ملت فرانسه پوشیده باشد (گرچه گمان نداریم مخفی باشد؟)) لااقل دولت انگلستان به خوبی آن‌ها را می‌داند، خیلی هم خوب و درست و کامل از آن خبر دارد. در این صورت متحیریم چه گونه سعی دارند یک چنین کانون فسادی در بین سه ملت مسلم: ایران، عثمانی و عراق ایجاد سازند؟!...

آیا مطمئن خواهند بود که هر گاه یک کانونی از این قوم سرگردان و وحشی و کم جمعیت در حدود مذکور ایجاد شود، به زودی به حالت ارمنستان نیفتاده و هر روز آلت دست دول و احزاب مخصوص واقع نشوند؟

بالاخره آیا ملت ایران از همجواران دوست خود انتظار خواهد داشت که در مورد پطرس اوانتوریه در کنفرانس لوزان همراهی کرده، ولی با عضویت نمایندهٔ ایران که یکی از ملل مهم شرق و اسلام است، در کنفرانس مزبور مخالفت ورزند؟ و آیا ممکن خواهد بود که در کنفرانس لوزان که هنوز نمایندهٔ ایران عضویت ندارد، بتوان چنین مذاکراتی به نام (مراعات اقلیت‌ها) که یک قسمت آن قطعاً به ضرر ایران است، به میان آورد؟»

خلاصه، موضوع پطرس و اقلیت‌ها از لحاظ مقاومت ترک‌ها و حمایت سختی که دولت شوروی از ترک و ایران می‌کرد و سر و صدای ایرانیان و مطبوعات ملی و مجلس احتیاجی که آن روز به سکونت شرق محسوس می‌شد، به جایی نرسید و از میان رفت و قضیهٔ بغازها هم به نفع دولت ترک پایان یافت!

و نیز مداخلات دولت شوروی و رقابتی که بین انگلیس و فرانسه در جلب دولت ترک به وجود آمد و تولید رقابت و مناقشهٔ آشکار بین این دو دولت در مسائل جاریهٔ بغازها و

مسألهٔ روهر و آلمان و مواد تحمیلی به دولت عثمانی یکی دیگر از عللی بود که این کنفرانس را به نفع ترک‌ها به پایان آورد.

رفیق چیچرین، وزیر خارجهٔ دولت شوروی که به اتفاق رفیق کراسین از اروپا مراجعت می‌کند، در شهر کونو از طرف دولت لیتوانی استقبال شایانی از آن هیأت به عمل می‌آید و رئیس‌الوزرای لیتوانی و وزیر امور خارجه در آن پیشباز حضور پیدا می‌کنند.

به قراری که جراید محلی خبر دادند، واردین وضعیتی را که بعد از کنفرانس لوزان ایجاد گردیده است، به شرح زیر بیان و توصیف کرده‌اند:

جریان قضایا مشعر بر این است که دولت انگلیس جنگ جدیدی در مشرق زمین تدارک می‌بیند که آخرین نقطهٔ مقصود آن جنگ بر علیه روسیهٔ ساوتی متوجه می‌باشد. زیرا دولت انگلیس با فصاحت بیان و صراحت، در کنفرانس لوزان مدلل داشت که نه تنها با عثمانی، حتی با روسیهٔ شوروی نیز در حال مبارزه است و این مبارزه نه تنها به قصد رقیت عالم اسلام خواهد بود بلکه انگلیس قصد دارد ملت آزاد روس را هم خفه نماید!

عثمانی تا موقعی نیرومند است که با روسیهٔ شوروی اتحاد دارد، پدیدار شدن اختلاف بین روسیه و شوروی و عثمانی در لوزان موجب آن گردید که فشار انگلیس به عثمانی شدت یافت و از همان لحظه عثمانی پی‌برد که نجات وی در اتحاد نزدیک با جمهوری ساوتی می‌باشد.

در تحت همین وضعیات بود که در روزهای آخر کنفرانس لوزان، عثمانی مجبور گشت به طور قطعی به موقعیت نمایندگان ساوتی ملحق گردیده از صلح وهن‌آمیزی که متفقین پیشنهاد کرده بودند ،صرف نظر نماید».

جراید محلی شرح مصاحبهٔ با رفیق چیچرین را درج کرده و با اظهار نظریهٔ مخالفت‌آمیزی نسبت به جنگ، اظهار اطمینان می‌کنند که نظر به وحدت روح مقاومت ملل شرق در اتحاد آن‌ها با روسیه شوروی، امپریالیزم انگلیس که ماجرای جدیدی در شرق تدارک می‌کند، به هیچ گونه موفقیتی نایل نخواهد آمد.

نطق رفیق چیچرین

رفیق چیچرین با همراهان پس از ورود به مسکو نیز نطقی مفصل کرد که هشت فقرهٔ آن در اخبار بی سیم مسکو انتشار یافت: قسمتی مربوط به تمرکز سرمایه و متحد نمودن یک سرمایهٔ بین المللی بوده و در فقرات دیگر اشاراتی به بروز هم چشمی و رقابت و اختلافات گوناگون بین دولتین فرانسه و انگلستان و احتمال نزدیکی فرانسه به دولت شوروی می‌کند.

سپس می‌گوید: مسألهٔ روهر مانند کنفرانس لوزان نفاق بین انگلیس و فرانسه را عمیق‌تر ساخته و به پایهٔ تنفر و انزجار امروزه رسانیده است، محل تردید نیست که بعد از کنفرانس لوزان، دورهٔ مبارزهٔ شدید بین انگلیس و فرانسه شروع خواهد شد.[۱]

در فقرهٔ ۶ گوید: «جمهوری‌های ساوتی یگانه دوست باوفای ملل ستمدیده می‌باشند و در حینی که متحد کردن سرمایه به یک شکل بین المللی در کار صورت گرفتن است، در نقطهٔ مقابل آن استخلاص و آزادی ملل ستمدیده انجام می‌گیرد.

نمایندگان متعدد ملل شرقی در کنفرانس لوزان مشاهده نمودند که جمهوری‌های ساوتی یگانه دوست با وفای آن‌هاست و هر اندازه کنفرانس ادامه می‌یافت، این رابطه محکم‌تر می‌شد.

در جراید محلی اغلب ممالک شرقی تصریح شد که موفقیت‌های دیپلوماسی عثمانی در کنفرانس لوزان نتیجهٔ تقویت جماهیر شوروی بود و نمایندگان شوروی تا آن مرحلهٔ آخر موقعیت محکمی به واسطهٔ حضور خود برای عثمانی ایجاد کرده بودند... الخ»

در فقرهٔ ۷ گوید: قضیهٔ بغازها لاینحل مانده است، وضع تزلزل‌آمیز سیاست فرانسه در لوزان، انعکاس مباحثات راجع به روهر بوده[۲] و در نتیجهٔ اقدامات ما در ضمن جریان کنفرانس لوزان، بین محافل سیاسی فرانسه عقیده‌ای انتشار یافت که افتتاح بغازها برای

---

۱. این همان مبارزه و رقابتی است که عاقبت منتهی به نزدیکی روسیه و فرانسه و قوت گرفتن آلمان و آمدن موسولینی و تولید هیتلر و حزب فاشیست و نازی و جنگ عمومی دوم گردید و فرانسه از میان رفت و...

۲. فرانسه در آن تاریخ نواحی و ایالت روهر را تصرف کرده بود ولی دولت انگلیس و امریکا میل داشتند ناحیهٔ روهر از قوای فرانسه خالی شود و عاقبت فرانسه مجبور شد آن نواحی را به تفصیلی که در تواریخ مضبوط است، تخلیه کند.

سفاین جنگی بیگانه، عبارت دیگری است از تسلیم بحر اسود به دولت انگلیس، که برای فرانسه صرفه ندارد و ایتالیا و عثمانی به واسطهٔ ترتیبات دیرینهٔ خود در این قضیه علاقه‌مند هستند، و با این حال اگر چنان چه دورهٔ مذاکرات دیپلوماسی با عثمانی به امضای قرارداد عمومی منجر گردد و هرگاه در این ضمن‌ها قراردادی غیر قابل تحمل که در لوزان راجع به بغازها تهیه شده باشد، امضا شود، به هر صورت آن قرارداد عمری نخواهد داشت. نه تنها مطبوعات ترک بلکه حتی مطبوعات فرانسه و ایتالیا نیز در این زمینه به شرح فوق اظهار عقیده می‌کنند[1]

اقدام در تصرف ادارات نظمیه (شهربانی)

پیش‌تر اشاره کردیم که سردار سپه نسبت به سوئدی‌های مستخدم شهربانی نظر خوب نداشت، این مرد همان قسم که سوئدی‌های ژاندارمری را رانده، آن اداره را جزء قزاق‌خانه و در وحدت شکل قشون منحل ساخت ـ به ادارهٔ شهربانی هم همین نظر را داشت. اساساً باید گفت که این مرد غیور به استخدام اروپایی و امریکایی در ادارات ایران موافق نبود و یک حس ضد بیگانه از چندین لحاظ در او مکمون بود.

اول آن‌که چون با زبان‌های خارجی آشنائی نداشت، رغبت به معاشرت و حشر با اروپائیان نمی‌کرد ـ دیگر آن‌که معتقد بود که ایرانیان خودشان بایستی خانهٔ خود را اداره کنند، سوم آن‌که آن‌ها را موی دماغ و سر خر می‌دانست و میل داشت میدان را برای خودش به کلی از هر جهت خالی کند ـ و چنان که دیدیم حتی مستشاران آلمانی که بانک ملی را راه انداختند، نیز بیرون کرد، و بالاخره به این کار یعنی اخراج بیگانگان اکتفا نکرد

---

۱. بالاخره کنفرانس لوزان در فوریهٔ ۱۹۲۳ تق و لق شد و علت اصلی همانا بغرنج بودن کار بغازها و رقابت باطنی دول معظمه خاصه فرانسه و انگلیس و روس با یکدیگر بوده است و مخبر رویتر در همین تاریخ خبر داد که: هنوز کنفرانس دارای رمق است! و امیدوار است که عصمت پاشا (عصمت اونی نو نمایندهٔ ترکیه در کنفرانس بود) حق قضاوت کونسول‌ها را که یکی از مواد قرارداد بود، بپذیرد! رادیوی مسکو گفت: کنفرانس لوزان عملاً خاتمه یافته است و مانند تمام کنفرانس‌های سابق مدلل داشت که حل قضایای مشکلهٔ سیاست بین الملل امروزه به وسیله ترتیبات و روش کهنه و خرده‌گیری‌های دیپلوماسی غیر ممکن می‌باشد ـ کنفرانس ژن برای این سقوط نمود که دول دیگر می‌خواستند روسیه شوروی را به زانو در آورند و خاضع سازند. روسیه نیز با نفرت آن را رد کرد ـ در لوزان نیز چنین تقاضایی از عثمانی نمودند. اینک معلوم شد حق به جانب روسیه بوده، زیرا روسیه پیوسته مدلل می‌داشت که حل قضیهٔ شرق نزدیک فقط در صورتی ممکن است که اصول مختاریت ملل در تعیین مقدرات خود مراعات گردد.

بلکه بعدها به اخراج لغات بیگانه از فرنگی و ترکی و عربی نیز شدیداً اقدام کرده، کمیسیونی در وزارت جنگ از بعضی افراد متعصب تشکیل داد که به لغت فارسی سازی اقدام کنند و همین رفتار موجب گردید که دولت مرحوم فروغی به ایجاد فرهنگستان مبادرت ورزد، که لااقل حالا که کاری است و باید صورت‌پذیر گردد و لابد منه است، پس از طریق معقول‌تر و مناسب‌تری عمل شود.

سردار سپه در این باب بی اختیار بود، چنان که قبل از همه کلنل اسمایس انگلیسی را که در قزوین دست اندر کار قزاق خانه شد و مقدمات کودتای سید ضیا به اهتمام مشارالیه صورت بسته بود و انتظار داشت که بعد از کودتا یا او یا ژنرال دیکسون را به مستشاری قشون متحد الشکلی که باید تشکیل شود، بپذیرند. ولی چیزی نگذشت که سردار سپه وزیر جنگ شد و روزی گفته بود که این عنسر بک! فلان فلان شده (یکی از اصطلاحات خاص وزیر جنگ!) دیگر چه کار دارد؟»

و از آن پس دیگر دخالتی از طرف آن مرد در امور نظام مشهود نیفتاد و به زودی از ایران خارج گردید!

داستان‌هایی از تعصب ضد لغات نیز از سردار سپه نقل می‌کنند که شنیدنی است، من جمله گویند: یکی از رؤسای ادارات دولتی خوزستان تلگرافی به دولت مخابره کرده بود که لفظ **فوت** واحد مقیاس انگلیسی در آن تلگراف دیده می‌شد.

به امر شاه آن مرد را از کارش منفصل کردند و رنود درباره‌اش گفتند که: فلان رئیس اداره به فوتی از بین رفت!

یک روز یکی از رجال در حضور شاه از انفلوانزا نام برده و شاه به آن مرد گفته بود که: چرا کلمهٔ چایمان یا چایش را استعمال نمی‌کنی؟!

انصاف باید داد که هر چند این تعصب‌ها در مرحلهٔ افراط قرار داشته است خاصه در مورد لغات خیلی سخت گرفته و تند رفتند، اما همین عمل با واکنشی که تندروی‌ها را تعدیل کند، سر و صورت خوبی به ادبیات خاصه نثر فارسی بخشیده است که بعد از مقایسه با نثر بیست سال قبل اثر آن را می‌توان دید.

بالجمله از ابتدای کودتا نظر خوبی با سوئدی‌های نظمیه در کار نبود، و برای اجرا شدن

نقشه‌هایی که در کار جریان بود، تصرف این اداره و اطمینان بر رؤسای آن‌ها ضروری می‌نمود، اما رؤسای دولت که ملتفت کار بودند، تن به قضا نمی‌دادند.

اینک نامه‌ای راکه وزیر جنگ، سردار سپه به رئیس الوزرا قوام‌السلطنه دربارهٔ واگذاری نظمیه (شهربانی) به حکومت نظامی نگاشته است، برای مقصود خود نقل می‌نمائیم:

نامهٔ وزیر جنگ

نمرهٔ ۸۷۲۷ مورخهٔ ۱۳ برج جدی ۱۳۰۰

مقام منیع ریاست وزراء عظام

برای تکمیل اطمینان، وزارت جنگ از جریان امور نظمیهٔ تهران و راپورت‌هایی که همه روزه به این وزارتخانه می‌رسد، پیشنهاد می‌نمایم که مقرر فرمائید ریاست نظمیه را به عهدهٔ محمود آقاخان، سرتیپ حاکم نظامی محول و موکول دارند که با اطلاعات کاملی که مشارالیه در امور داخلی شهر دارد، مراقب جریان آن اداره بوده، انتظامات منظوره را از هر جههٔ فراهم دارد شغل کنونی مشار الیه که حکومت نظامی است، محفوظ و با خود مشارالیه خواهد بود. واگذاری نظمیه به ایشان از نقطهٔ نظر اطمینان وزارت جنگ و حفظ انتظام داخلی است که لازم است مورد توجه آن مقام محترم واقع گردد. انجام این پیشنهاد را مخصوصاً و با قید فوریت تمنی دارم.[۱]

وزارت جنگ ـ رضا

اما قوام‌السلطنه زیر بار نرفت. بعد از سقوط دولت نخستین او، باز در عهد مشیرالدولهٔ مرحوم هم سردار سپه این نغمه را تازه کرد، ولی مرحوم مشیرالدوله نیز صلاح ندانست، تا در کابینهٔ دوم قوام‌السلطنه روز ششم سنبه ۱۳۰۱ وزیر جنگ به عنوان بازدید عده‌ای از محبوسین نظامی از ژاندارم و غیره که از آن جمله مباشرین انقلاب لاهوتی در تبریز بودند، به نظمیه می‌روند و در ضمن بازرسی و گردش به شعبات نظمیه پرسش‌هایی از وستداهل سوئدی، رئیس کل شهربانی‌های ایران می‌کند. وستداهل مردی قوی هیکل و

۱. از یادداشت‌های آقای مکی این نامه نقل شد.

بدجنم بود و زبان خارج جز فرانسه نمی‌دانست و بسیار بلند و بدلحن صحبت می‌کرد. وی به عادت طبیعی خود، جواب‌هایی داد و این وضع با نیات دیرین و تعصب ذاتی وزیر جنگ ترکیب شده، ازو بسیار می‌رنجد و نسبت به وستداهل تغییر می‌کند، و نسبت بی ادبی به او می‌دهد و بار دیگر در صدد اخراج سوئدی‌های شهربانی و تصرف نظمیه بر می‌آید، این دفعه در دولت ثانی قوام بود و باز قوام به هر طرزی که بود او را از این امر منصرف داشت که به مدت قرارداد سوئدی‌ها چیزی نمانده و با موافقت مجلس، ممکن است، قرار داد آن‌ها را تجدید نکرد و این دفعه هم بدین طریق مطلب برگزار شد، ولی عاقبت پس از این‌که دولت به دست خود سردار سپه افتاد، شهربانی را به تصرف در آورد و سرهنگ محمد خان درگاهی رئیس دژبانی را به ریاست شهربانی کشور برقرار کرد.

ورود شاه به ایران

شاه از پاریس چند تلگراف گرم و نرم به وزیر جنگ مخابره کرد و به رئیس دولت هم تلگراف ذیل را مخابره کرد:

از پاریس مورخه ۳۰ اوت ۱۹۲۲

جناب اشرف رئیس الوزرا:

با اعلی حضرت پادشاه اسپانی که مدتی در دوویل بودند، ملاقات اتفاق افتاد چون شخصاً مرا به اسپانی دعوت کرده‌اند، پذیرفتم و اول اکتبر چند روزه به اسپانی می‌روم و ان‌شاءالله در اواسط اکتبر به طرف ایران عزیمت خواهم کرد. برای اطلاع شما تلگراف شد. شاه

بالاخره روز ۸ قوس ۱۳۰۱ خورشیدی جهاز پستی حامل موکب شاه ایران، سلطان احمد شاه، چهار ساعت به ظهر مانده وارد لنگر گاه بوشهر گردید.

مراسم استقبال به ترتیب ذیل به عمل آمد: قبلاً وزیر دربار و وزیر جنگ (سردار سپه) و کفیل حکومت تا لنگر گاه به استقبال شتافته، به حضور شاه تشرف حاصل نمودند. سپس شاه از جهاز پستی به کشتی مظفری آمده، تا جایی که آب دریا زیاد بود کشتی نامبرده طی طریق کرده، بعداً به مناسبت کمی آب با موتور گمرک طی مسافت نمود. در

حدود نیم ساعت به ظهر مانده، وارد ادارهٔ گمرک بوشهر شده، رؤسای دوائر و طبقات تجار و نظامی‌ها قبلاً هر یک به جای خود ایستاده، منتظر ورود شاه بودند، به محض ورود به گمرک اولاً عده‌ای از افسران نظامی معرفی شده و بعد با سایرین نیز کمال مهربانی را مرعی و مبذول داشته، صدای زنده باد شاه ایران و هلهله از طبقات و اطفال مدارس که با پرچم‌های سه رنگ ایران صف کشیده بودند، بلند شده، به همین هیأت از گمرک خارج و در اتوموبیل مخصوص سوار شد و سردار سپه پهلوی شوفر در جلو قرار گرفت.

جمعیت زیادی اطراف اتوموبیل را به اجتماع گرفته، با صدای زنده باد شاهنشاه ایران، مانع عبور اتوموبیل بودند، در این هنگام سردار سپه از جلو ماشین پایین آمده، خواست مردم را به کنار جاده هدایت کند، با لحن مخصوص خودش فریاد می‌کشید (مردم رد بشین). شاه او را صدا زده، گفت بگذار مردم آزاد باشند، خلاصه با این هیأت وارد شهر گردید.

مقارن ورود شاه ایران به بندر بوشهر و وصول تلگراف به مرکز سه تیر توپ در تهران شلیک گردید.

دستخط تلگرافی شاه

از بوشهر هشتم قوس:

ولیعهد

بحمد الله تعالی امروز صبح به سلامت وارد بوشهر شدم و کمال اشتیاق را به دیدار شما دارم. امیدوارم ان‌شاءالله عن قریب از دیدار شما خوشوقت شوم. سلامتی خودتان را تلگرافاً اطلاع دهید.

شاه

دستخط تلگرافی دیگر شاه

از بوشهر هشتم قوس:

جناب اشرف رئیس‌الوزراء

تلگراف شما رسید از تبریکات شما مسرور شدم بحمدالله تعالی امروز صبح بسلامت وارد بوشهر شده و از ورود بوطن عزیز کمال خرسندی را حاصل کردم امیدوارم انشاءالله تعالی بزودی شما را ملاقات کرده از خدمات شما حضوراً اظهار رضایت نمایم.

شاه

استقبال اهالی شیراز از شاه

در کلیهٔ شهرها و قصبات که شاه عبور می‌کرد، مردم آئین بسته تا مقدار زیاد به استقبال می‌شتافتند. مخصوصاً اهالی شیراز روز دوشنبه ۱۲ قوس که مرکب شاه به شیراز ورود می‌نمود، از طرف رؤسای دوائر دولتی و تجار و طبقات مختلف، نهایت جدیت در تزئین شهر و لوازم ورود موکب همایونی به عمل آمده بود و تا یک فرسخی شهر شیراز نیز به استقبال شتافته بودند. به ویژه طایفهٔ قشقائی تحت امر مرحوم صولت‌الدوله تا دو فرسنگ به ردیف سوار مسلح صف کشیده بود...

هنگام عبور شاه، مردم از صمیم قلب صدای زنده باد شاهنشاه ایران را بلند کرده بودند. و در چند روزه‌ای که شاه در شیراز توقف کرده بود، نهایت احترامات و تجلیلات به عمل آمد و چند شب چراغانی و آتش بازی کردند.

ورود به اصفهان

روز ۱۹ قوس نزدیک ظهر شاه به اصفهان وارد گردید. طبقات مختلف تا خارج شهر اجتماع کثیری تشکیل داده و در هر موقع فریاد زنده باد شاهنشاه ایران بلند بوده است. شهر در کمال زیبائی آئین بسته شده بود و طاق نصرت‌هایی که به منظور ورود شاه پیش بینی و تهیه دیده بودند، با بهترین وضعی آراسته شده بود.

تلگراف شاه

از اصفهان مورخه ۲۲ قوس

جناب اشرف رئیس الوزراء

تلگراف شما رسید و از سلامت شما مسرور شدم و فردا که جمعه است، ان‌شاءالله تعالی از اصفهان حرکت نموده و روز یکشنبه وارد تهران می‌شویم. شاه

ورود شاه به تهران

روز جمعه ۲۳ قوس برنامهٔ ورود شاه به تهران از طرف دولت تعیین و در شهر تهران انتشار

یافت که اینک عیناً برنامهٔ ورود را ذکر می‌نمائیم:

پروگرام ورود موکب اعلی حضرت شهریاری به تهران

۱. موکب اعلی حضرت همایونی دو ساعت بعد از ظهر، به باغ شاه نزول اجلال خواهند فرمود و پس از قدری استراحت و تشرف مستقبلین به حضور ملوکانه دارالخلافه تهران و قصر سلطنتی را به قدوم مبارک مزین خواهند فرمود.

۲. شاهزادگان عظام و وزارء فخام و نمایندگان مجلس شورای ملی و وزراء مختار و رؤسای ادارات کشوری و لشکری و شاهزادگان و اعیان و محترمین با لباس‌های رسمی و نمایندگان اصناف و ملل متنوعه در محل‌های معین در باغ شاه حاضر و برای عرض تبریک به شرف حضور همایونی خواهند رسید.

۳. حاکم تهران خطابه‌ای از طرف عموم اهالی شهر دائر به تبریک ورود عرض خواهد کرد.

۴. پذیرائی واردین در باغ شاه به عهدهٔ حاکم تهران خواهد بود.

۵. حرکت موکب ملوکانه از باغ شاه به دارالخلافه به ترتیب ذیل خواهد بود:

۱. پلیس سوار پنجاه نفر.

۲. قشون سواره ۱۵۰ نفر.

۳. سواره نیزه دار پنجاه نفر. کفیل اداره تشریفات سواره جلو کالسکه، حاجب‌الدوله سواره و قراول‌ها پیاده در طرفین کالسکه، امیر آخور سوار اسب مخصوص جلو کاسلکه، کالسکه چی باشی سواره جلو کالسکه ـ کالسکه همایون با هشت اسب.

وزیر جنگ و سرداران به انتخاب وزارت جنگ، حاکم شهر، کفیل بلدیه ـ رئیس خلوت همایونی، اسلحه دار باشی، یک نفر از سردارها حامل بیرق سلطنتی، پیشخدمتان همایونی چهار نفر در اطراف و عقب کالسکه.

الف. دست راست کالسکه وزیر جنگ مقابل اسب اول، طرف یمین رئیس بلدیه، دست چپ کالسکه حاکم شهر مقابل اسب اول، طرف یسار رئیس نظمیه.

ب. عقب کالسکه رئیس خلوت و اسلحه‌دارباشی و پیشخدمت‌های همایونی کالسکه دوم: والاحضرت اقدس ولیعهد، اطراف کالسکه پیشکار و چهار نفر از

پیشخدمت‌های مخصوص والاحضرت سواره.

کالسکه سوم: امیر کبیر و شاه زاده اعتضاد السلطنه.

کالسکه چهارم: عضد السلطان و نصرت السلطنه.

کالسکه پنجم: سالار السلطنه و ناصر الدین میرزا.

کالسکه ششم: یمین الدوله و عضد السلطنه.

کالسکه هشتم و نهم و دهم: وزراء

پلیس سواره در عقب کالسکه‌ها

۶. سه ساعت بعد از ظهر موکب همایونی از باغ شاه به طریق فوق حرکت و مستقیماً از دروازه باغ شاه و خیابان مریض خانه و میدان توپخانه و خیابان ناصریه به عمارت سلطنتی تشریف فرما خواهند شد.

۷. دو ساعت قبل از ورود موکب ملوکانه به شهر از درب باغ شاه تا سر در شمس‌العماره که معبر موکب همایونی است، به ترتیبی که وزارت جنگ معین خواهد کرد دو طرف خیابان قشون صف کشیده پلیس در فاصله‌های معین و پشت بام‌ها و جلو جمعیت مواظف خواهند بود.

۸. موقع حرکت موکب همایونی از باغ شاه تا ورود به قصر سلطنتی، در میدان مشق شلیک توپ خواهد شد.

۹. خط عبور موکب ملوکانه از باغ شاه تا قصر سلطنتی را به ترتیب ذیل تزیین خواهند کرد.

داخل باغ شاه، حکومت تهران ؛ سر در باغ شاه، تیپ توپخانه؛ دروازه باغ شاه، بلدیه؛ چهار راه امیریه، تیپ سوار؛ چهار راه حسن آاد، بلدیه؛ چهار راه گذر تقی خان، مباشرت نظام؛ سر در جدید میدان مشق، تیپ گارد پیاده؛ جلو فشنگ سازی، نقلیهٔ قشون؛ میدان توپخانه دست راست تا سر در باب همایون، ادارهٔ نظمیه؛ سر در خیابان علاءالدوله، بلدیه؛ سر در از میدان توپخانه به خیابان ناصریه تا درب اندرون، بلدیه؛ از در اندرون تا میدان و سر در شمس العماره امنیه؛ سر در اندرون، معتمد الحرم؛ وزارت فوائد عامه و پست و تلگراف جلو وزارت خانه‌های خود را تزئین خواهند نمود.

۱. آتش بازی شب ورود از طرف وزارت جنگ.

۲. چراغان شهر در شب ورود در ادارات دولتی و اهالی و کسبه شهر.

۳. شاگردان مدارس دولتی و غیره مطابق دستور وزارت معارف در دو سمت خیابان ناصریه صف خواهند کشید.

۱۱. روز بعد از تشریف فرمایی موکب همایونی یک ساعت به ظهر مانده در جلو تالار تخت مرمر سلام منعقد می‌شود و ۳ ساعت بعد از ظهر علماء اعلام برای عرض تبریک شرفیابی حاصل خواهند نمود.

استیضاح و رأی اعتماد

در تاریخ بیستم قوس ۱۳۰۱ سلیمان میرزا و چند تن دیگر از اقلیت مجلس و فراکسیون مؤتلفهٔ سوسیالیست و دیگران، در مجلس از دولت قوام استیضاح کردند. این استیضاح از وزیر پست و تلگراف، وحیدالملک بود و منحصر به دو فقره بیش نبود.

۱. مربوط به تمبرهای پستی و سوءاستفاده‌ای که مولیتور، مستشار خارجی وزارت خانه می‌گفتند کرده است.

۲. مربوط به هفتاد من آرد بود که گفتند که از عراق با وسایل حمل دولتی برای شخص وزیر حمل گردیده است و کرایهٔ آن به دولت داده نشده است.

در نتیجهٔ مدافعات و زیر پست و دفاع رئیس دولت و بعضی وکلا، قرار شد از مجلس با ورقهٔ رأی اعتماد گرفته شود و از هشتاد و سه نفر عدهٔ حاضر در مجلس به اکثریت ۴۹ ورق سفید موافق ۵۱ تمبر کبود مخالف و ۲ رأی ممتنع اعتماد به دولت اظهار شد.

یک ماه دیگر به سکوت گذشت.

در ماه جدی ۱۳۰۱ قیافه مجلس روی به تغییر نهاد. شاه نیز که روز ۲۳ قوس از راه فارس وارد ایران شده بود، شاید در اوضاع بی دخالت نبوده است.

نوبهار به تاریخ ۲۶ جدی در یادداشت‌های هفتگی خود چنین می‌نویسد:

> در این هفته مجلس شورای ملی ایران یک قیافهٔ نامطلوبی را به خود گرفته است، این قیافه متجاوز از یک ماه است که در خارج و داخل مجلس تدارک شده و بالاخره سیمای عبوس خود را در این هفته به ساکنین پایتخت نشان داد.
>
> اصل قضیه مربوط به مخالفت اقلیت با دولت که اخیراً به نام هیأت مؤتلفه

ترکیب یافته و دارای سی و هفت یا سی و هشت نفر عضو است، می‌باشد و نیز تردید رائی که برای یک دسته هفت نفری بی طرف پیدا شده و یک دسته پنجاه نفری باقیمانده نیز دچار اختلال شده و نظریات آن‌ها از هیچ طرف معلوم نبود.

این بی تربیتی و بد ترکیبی قیافهٔ مجلس را تغییر داد و بالاخره برای انداختن دولت وقت، اعتراضات و حملات سختی به دولت شد که نه در تحت سؤال و نه در تحت استیضاح بود و فقط خطابه‌هایی بود که قبل از دستور، بدون رعایت موافق و مخالف از طرف افراد هیأت مؤتلفه بر ضد دولت با لحن بسیار شدید ادا می‌شد و کاملاً از تحت انتظامات داخلی مجلس خارج و به همین جهت اسباب شد که نمایندگان اکثریت را عصبانی کرد و رئیس دولت را در جلسهٔ ۵ شنبه ۱۹ جدی ۱۳۰۱ وادار به دفاع نمود.

نتیجهٔ حملات (به عقیدهٔ اکثریت مبنی بر عدم موافقت اقلیت با سرعت گذشتن امتیاز نفت شمال بود. بعضی از وکلای اکثریت می‌خواستند به مخالفت اقلیت با اصل امتیاز استدلال جویند و اقلیت هم اصرار داشت و دست پا می‌کرد که خود را موافق با گذشتن امتیاز قلمداد کند و مخالفت خود را با تصویب امتیاز مزبور در عهدهٔ کابینهٔ حاضر جلوه دهد. چنان که یکی از نمایندگان اقلیت اظهار داشت که: «حقیقت این است تا این کابینه هست، ما با امتیاز نفت و طرح شدن آن همراهی نخواهیم کرد!

سپس لیدر اقلیت (سلیمان میرزا) برای اقامهٔ دلیل این‌که چرا در عهد این کابینه نمی‌خواهند مسأله نفت مطرح شود، گفت: دولت حاضر صد و پنجاه هزار دلار از بابت امتیاز نفت دلالی می‌گیرد... و آخرین دلیل مخالفت خود را در پایان نطقی مهیج همین مسألهٔ صد و پنجاه هزار دلار دلالی قرار داد.

این‌جا اکثریت از رئیس دولت که در خارج اتاق مجلس بود، تقاضا کردند که آمده این مسأله را معلوم بدارد. رئیس دولت نیز در نطق خود جداً آن را تکذیب کرد. ولی در ضمن صحبت گفت: آن‌هایی که با گذشتن امتیاز نفت شمال مخالفت دارند، بر خلاف مصالح مملکت هستند.

درین مورد لیدر اقلیت و یکی دو نفر دیگر در بین نطق رئیس دولت

قیام کرده و فحاشی نمودند!...

این جلسه بدین طریق خاتمه یافت!

در جلسه دیگر، لیدر اقلیت گفت: مدرک من در قضیهٔ حق دلالی مذکور، تلگرافی است که در کابینهٔ سابق قوام‌السلطنه در کمیسیون خارجهٔ مجلس که من رئیس آن بودم، از وزیر مختار ایران در آمریکا قرائت شد...

و نیز گفت: تلگراف مزبور در یک کتابچه با این قطع و به این اندازه با خط خوش نوشته شده و در جیب رئیس دولت بوده است و اگر آن کتابچه را بیرون بیاورند، صدق این مسأله آشکار خواهد شد...

در جلسه دیگر روز یک شنبه:

رئیس الوزرا در اول جلسه برخاسته، نطق مفصلی که در جراید مندرج است، ایراد کرد و کتابچهٔ مزبور را با نمره و تاریخ معین باز کرده، تلگرافات معهود را قرائت نمود و معلوم شد، اولاً مسأله مربوط به نفت نبوده بلکه مربوط به قرض یک میلیون دلار بوده است که سال گذشته در کابینهٔ آقای مشیرالدوله واصل شده است، ثانیاً صد و پنجاه هزار دلار نبوده. ثالثاً مفاد تلگراف آقای علاء، وزیر مختار ما می‌رسانیده است که صدی یک و نیم از بابت کمیسیون قرض کمپانی‌ها می‌دهند و در تلگرافات بعد هم توضیح داده شده است، که دلال و واسطهٔ استقراض، این میزان را از آن کسی که می‌خواهد این معامله را بنماید، به عنوان حق الجعاله دریافت می‌دارد و پانزده هزار دلار نیز به همین عنوان از روی قرض مزبور کسر آورده و به مستر شوستر که واسطهٔ این استقراض بوده است، پرداخته‌اند و راپورت آن هم مدت‌هاست به مجلس آمده است...

(یکی از نمایندگان ظریف در آن موقع به پا خاسته، چنین گفت: کسی از دیگری پرسید که آیا کدام امامزاده بود که او را در سر کوه سگ پاره پاره کرد؟ در جواب گفته شد: اولاً امامزاده نبود و پیغمبر زاده بود، ثانیاً سر کوه نبود و ته چاه بود، ثالثاً صحبت سگ نبود و گرگ بود، رابعاً او را پاره پاره نکرد و دروغ بود!...)

بالنتیجه معلوم شد اصل قضیه یک اشتباه و خیالی بیش نبوده است و

فقط به سوءظن بی اساسی تکیه شده بوده است و همین قضیه زیادتر باعث تکدر و تأسف عموم نمایندگان گردید و در تحت همین تأثیر قسمتی از تردیدها و مخالفت‌های افراد برطرف شد و بر ثبات دولت افزود.

شور اول پیشنهاد امتیاز نفت نیز در شرف اختتام است و دیگر گمان نمی‌رود از طرف آقایان اقلیت با اصل آن اختلافی روی دهد ـ خاصه که رئیس دولت در ضمن نطق خود اظهار داشت که برای من فرق نمی‌کند که این کار در کابینهٔ من بگذرد یا در کابینهٔ دیگر. هر وقت بگذرد، محاسن و مفاسد آن نصیب من است، زیرا من شروع و اقدام در این کار کرده‌ام و حق ابداع دارم و من هستم که این کار را به جدیت تعقیب می‌کنم.

لیکن نه آن‌ها که با نفت شمال به این خیالات خام مخالف ورزیدند و نه رئیس دولت که با این گشاده روئی از ابداع خود و جدیت خویش تمجید می‌نمود، نمی‌دانستند که دست‌های قوی در کارند که به همین بازی‌ها امتیاز مذکور را از بین ببرند!

این بود قیافهٔ مجلس ما در آن روزهایی که می‌توانستیم خیلی کارهای اساسی انجام دهیم و در خارج مجلس نیز یک دستهٔ قوی از جراید چه متکی به حزب سوسیالیست و چه جراید بی مسلک، شب و روز به دولت مثل یک لشکر مجهز حمله می‌کردند.

بنابراین دولت قوام رو به ضعف نهاد!

عمال سقوط قوام ـ اگر از بند و بست احمد شاه با سردار سپه و تنیدن حزب سوسیالیست به احمدشاه[1] و ضعف روحی مشار الیه بگذریم ـ چند مادهٔ اصلی داشته است.

---

۱. روزی که احمد شاه وارد تهران می‌شد، شاهزاده سلیمان میرزا با درشکه به استقبال می‌رود و نزدیک گدوک حسن‌آباد به شاه می‌رسد، شاه به محض دیدن شاهزاده متوقف می‌شود و سلیمان میرزا زانوی شاه را با کمال ادب می‌بوسد ـ و بعد از این هم در موقع انتخابات تهران معروف شد که احمد شاه به درباریان امر کرد به سلیمان میرزا و کاندیدای حزب سوسیال او تیفیه ـ اجتماعیون رأی بدهند. و مرحوم مدرس اطلاع داشت که هزار رأی درباریان به سلیمان میرزا داده‌اند، و ازین سبب مدرس می‌گفت: احمد شاه بالطبع متعزل است! یعنی شاهی که به سوسیالیست رأی بدهد، طبعاً به سوی انعزال نزدیک می‌شود!

نوبهار در همان تاریخ چنین می‌نویسد:

«... رئیس دولت نتوانست روابط خارجی خود را با روس‌ها و انگلیس‌ها به حالت خوشی نگاه بدارد و علت حقیقی این موضوع مزدوج، یکی قضایای اختلافات مربوط به امر تجارت بین روس و ایران بود ـ دیگر مسألهٔ ترانزیت و حل نشدن قضیهٔ در تجارت‌خانهٔ سانترسایوز و وینشتورک (از تجارت خانه‌های روس که به میل خود با تجار معامله می‌کردند و اسباب فنای اقتصادی ایران شده بودند) و دیگر مسألهٔ ماهی‌گیری بحر خزر بود که دولت اصرار داشت این مسائل بر طبق قرارداد مصوبه رفتار شود و مسکو رضا نمی‌داد.

قسمت دوم تصور می‌کنم مربوط به مسألهٔ نفت شمال و پاره‌ای انتظارات سرمایه‌ای بوده که حقیقتاً تا اکنون به واسطهٔ متانت و زیرکی مأمورین انگلیس و استتار دولت قوام، موفق به یافتن ریشهٔ حقیقی مطلب نشده‌ایم، ولی علامت کدورت هر دو طرف همسایگان و عملیات شدیدهٔ معلومهٔ آنان به ضدیت بادولت، ما را به اصل مسأله که کدورت آن‌ها باشد، مطلع نموده است.

شماره ۱۸ ص ۳۰۳

و بالجمله از عوامل ظاهری فعالیت هیأت مؤتلفه در مجلس و خارج مجلس بر ضد دولت بود که موجب آن شد تا تقاضاهای افراد منفعت‌طلب اکثریت نیز از دولت زیاد شود و چون هیچ دولتی نمی‌تواند به تقاضاهای پی در پی گروهی ترتیب اثر دهد، به تدریج از افراد اکثریت به اقلیت پیوستند و این عمل را با نوشتن کاغذی و به امضای افراد رسانیدن انجام دادند و در امضا گرفتن از افراد ناراضی تدابیری به کار بردند.

بنابراین قوام‌السلطنه روز پنج شنبه پنجم دلو مستعفی گردید و اکثریت او به سی و پنج نفر تنزل یافت و همان روز بر حسب نظر دادن اکثریت به آقای مستوفی الممالک از طرف شاه تشکیل دولت به مشار الیه تکلیف شد. و او نیز پذیرفت. لیکن تا مدت بیست روز موفق به تشکیل دولت نگردید.

نوبهار در شماره ۹۱ ص ۳۰۴ مورخه چهارشنبه ۲۵ دلو چنین می‌نویسد:

اقلیت سابق

اقلیت سابق درین بحران‌های سیاسی موفق شد که عدهٔ خود را به چهل و هشت تن بالغ سازد. بنابراین، با این عده مقام اکثریت را احراز کرد و به ضمیمهٔ هشت نفر دیگر به آقای مستوفی الممالک رأی موافقت داد و از آن روز تا به حال که بیست روز می‌گذرد و اکثریت مزبور مسئول قضایای مملکتی است. لیدر آن جمعیت هم چند نفرند که مهم‌ترین آن‌ها آقای سلیمان میرزا و آقا میرزا محمد صادق طباطبائی است...

سپس این روز نامه دربارهٔ آقای مستوفی بعد از شرح تاریخ حال و سرگذشت سیاسی او چنین می‌نویسد:

«... آقای مستوفی الممالک یک مرد سیاسی صاحب فکر و تقوائی هستند، ولی افکار ایشان بیش‌تر فلسفی و کلی است و به افکار تند یک فیلسوف و شاعر بزرگواری شبیه‌تر است تا یک رجل سیاسی. این است که ایشان در چهار دفعه زمامداری خود امتحانات یک نواخت و متشابهی نداده‌اند. گاهی رشادت شدید بروز داده‌اند، گاهی بی اعتنائی زیاد، گاهی تردید رأی فوق‌العاده. گاهی محافظه و ملاحظه کاری و گاهی هم خشونت و شدت[1] و خلاصه آن‌چه به طور قطع می‌توان دربارهٔ ایشان پیش بینی کرد (در عین این‌که ایشان به یک معما شبیه‌ترند تا یک قاعدهٔ ریاضی ساده) این است که در کلیات زیادتر از حد لزوم توجه دارند و غالباً در مواقع سختی و اشکال‌های سیاسی خارجی، جا خالی می‌کنند و در همان حال ممکن است در یک پیشامد سیاسی داخلی به حد کفایت رشادت به خرج بدهند و از گردهٔ یکی دو کار کوچک که قبل از تشکیل کابینه از ایشان دیده‌ایم، تصور می‌کنیم دارای سیاست (عمل) هم شده و بدان معتقد شده باشند!

---

۱ ـ آقای مستوفی در دولت چهارمین خود که مقارن اواخر جنگ عمومی ۱۳۳۳ قمری بود و مخبر السلطنه، رئیس حزب دموکرات، وزیر کشور ایشان همهٔ روز نام‌های تهران را بدون محاکمه و بی سبب توقیف کردند و تا به حال هیچ دولتی در ایران چنین حرکت خلاف قانونی را مرتکب نشده است.

آیندهٔ این دولت

دولت جدید در ظرف یک ماه بعد از مطالعه در مشکلات خارجی از قبیل قضیهٔ تجارتی بین روس و ایران و مسأله نفت شمال و یأس از ایجاد یک اکثریت ثابت در مجلس از کار کناره جویی می‌کند....

هرج و مرج و تأثیر آن در ایالات

در ضمن فصل راجع به مطبوعات و در تضاعیف سایر فصول نشان دادیم که بزرگ‌ترین وسیلهٔ بحران‌ها و ضعف دولت‌ها، هتاکی جراید نسبت به رئیس دولت و مجلس بود و دولت قوام از روز اول افتتاح مجلس چهارم، ملتفت این اوضاع وخیم شد و در صدد گذرانیدن قانون هیأت منصفین و ایجاد محاکم خاص برای رسیدگی به هتاکی‌های جراید بر آمده بود و در هر نوبت که این قانون مطرح می‌شد، از طرف اقلیت مجلس با آن شدیداً مخالف می‌شد و مقاومت اقلیت بر تجری جراید می‌افزود.

اتفاقاً این تدابیر مؤثر نیفتاد و عاقبت دولت قوام ساقط شد و اکثریت جدید که از هیأت موتلفه و بی‌طرفان و هفت هشت نفر ضعفای مردد عضو اکثریت (اصلاح طلبان) ترکیب یافته بود، بر سر کار آمد.

و باز هم لحن جراید و سیاق روش رجال سیاسی در داخل و خارج همان بود و عاقبت این روش موجب تأثر شدید روشنفکران ایالات شده و در آغاز تشکیل دولت مستوفی، تلگراف زیر به امضای معتبرترین آزادیخواهان و اعضاء حزب دموکرات و تجار و فضلای مشهد به ریاست مجلس واصل شد و ما نظر به اهمیت مندرجات این تلگراف عین آن را در این تاریخ با امضاهای آن نقل کردیم:

از مشهد به تهران

مقام مقدس ریاست محترم مجلس شورای ملی شید الله ارکانه.

همان طوری که قوانین اجتماعی و شرایع الهی به کلیهٔ افراد هر جامعه و مملکت حق

مراقبت و نظارت در امور متعلقه به آنان را تصدیق نموده قانون اساسی مملکت شوروی ایران هم این حق مشروع را تصویب و به هر یک از افراد اختیار داده است که در جریان امور عمومی شرکت ورزیده مصالح و منافع تمام را به معرض توجه پیشوایان و زمامداران خود در آورد. درین موقع که به واسطهٔ اصطکاک قوای تدبیریهٔ دشمنان این آب و خاک که برای اعدام آثار ایرانیت و محو استقلال این مرز و بوم ایجاد اختلافات مملکت بر باده به دست خود نگهبانان این سرزمین نموده و پیشامدهای ناگواری را به نام اقلیت و اکثریت که از نقطهٔ نظر منافع یومیه حاصل می‌شود بین نمایندگان معظم مجری داشت. خیلی بر ما امضاکنندگان دشوار و گران آمد که در صفحات جراید این سوء جریان را ملاحظه کرده، با کمال خونسردی و بی‌علاقگی سکوت اختیار نماییم. در این قضیه نمی‌شود تردید نمود که اکثریت در همه وقت و همه جا حاکم و به وسیلهٔ اکثریت کلیه امور فیصله یافته و فصل خصومت می‌شود. به علاوه جز تمکین از آراء اکثریت برای اقلیت چاره نیست، هر چند آن اکثریت کاملاً بر خلاف و خطا باشد، لکن آیا خروج از حدود قوانین و نظامات موضوعه و قواعد اخلاقی و اصول عقلائی هم باید مجری و متبع باشد؟ دیگر اجراء مقاصد اکثریت روزانه آیا جز به وسیله فحاشی و هتاکی ممکن نیست؟ آیا با جاری بودن این نوع بی مبالاتی‌ها در طرز پیشرفت مقاصد اکثریت مجلس و این گونه هتاکی‌ها در محاوره از روزنامه و روز نامه نویسان، می‌شود انتظار مراقبت نزاکت و حفظ حیثیات اخلاقی را داشت؟ به جای اجرای قانون منصفه در تأدیب و تنبیه روزنامه‌نویسان خودخواه خودسر که جز اجرای مقاصد سوء دیگران منظوری ندارند، سزاوار است این نوع تعلیمات عملی هم به آن‌ها داده شود؟ این مطلب مسلم است و البته تصدیق خواهند داشت که مبدأ و منشأ بی‌ملاحظگی جراید در نشریات خود از خلاف آداب و نزاکت اخلاقی، همانا گفتار و رفتار بعضی نمایندگان است، آیا آقایان زمامداران افکار عمومی هیچ متذکر نیستند که بروزات اخلاقی بعضی از آنان و طرز مندرجات جراید که ناشی از تحریکات خصمانهٔ دشمنان است، قلوب افراد این مملکت را کدر و منزجر می‌کند، سهل است اسباب شرمندگی و سر افکندگی در نزد اجانب را هم فراهم می‌نماید؟! آیا تصور نمی‌شود با مشاهدهٔ این آثار آلوده به اغراض شخصی، این اکثریت خاطی را جز آلت اجرای مقاصد بیگانگان چیزی بتوان نامید؟!

خاطر محترم عموم نمایندگان را به وخامت اوضاع جاریه تذکر داده، خاتمهٔ حال و جلوگیری از نظایر آن را در آتیه به وسایل ممکنه استدعا داریم.
(صد و پنجاه امضای معروف)

امضاها:

حاج میرزا حسین عبد اللهیان، حاج عبد الرحمن، علی تقی، رضازاده، هاشم‌الحسینی، صدر التجار، میر مهدی حریری، نجف علی بزار، عباس جواهری، حاج محمد حسین مجلل التولیه، فرخ، یراقچی، کشمیری، سید احمد اخوان، محمد عبداللهیان، عباس قلی مشهدی، ادیب بجنوردی، ناظم دفتر، حاج میرزا احمد عبد اللهیان، رفیع، حاج میر حسین، حاج محمد باقر زرگر تونی، محمد جعفر کاشانی حکیم زاده، بقراط الملک، حاج شیخ کاظم تهرانیان، محمد کاویانی، حاج عبد الله، مؤتمن التولیه ابوالقاسم عبداللهیان، علی، غلامرضا، محمد، حاج عبد الله بزار، ابوالقاسم، اسمعیل نساج، غلامرضا، رحیم زاده، مقوم زاده، آقا جان، غلامرضا، محمد طاهر بنکدار، ابوطالب رضوی، محمد رضا، غلامرضا، طاهر زاده، سید حسن، عابد هروی، سید رفیع، حاج شیخ ابراهیم بنکدار، غلام علی بنکدار، هاشم شالچی، حاج محمد حسن، حسین علی بزاز، محمد علی تبریزی، سید علی محمد، تقی خراسانی، علی اکبر، محمد تقی همدانی، حاج میرزا هدایت عطار، حیدر علی کاشانی، بنکدار خراسانی، حاج محمد ابراهیم، حیدر علی اصفهانی، یعقوب کاشانی، برادران ذبیح اوف، محمد یزدی، خلیل اوف، حسین، سید ابوالحسن، سید رضا، غلام علی، تقی اوف، سید غلامرضا، و امضاهای زیاد دیگر (رجوع شود به شمارهٔ ۲۱ نوبهار هفتگی صفحهٔ ۳۳۵)

دولت مستوفی الممالک

بالاخره آقای مستوفی بعد ازدیرگاهی مطالعه و جلب نظر شاه و سردار سپه و لیدرهای مجلس، دولت خود را بدین طریق روز چهارشنبه ۲۷ جمادی الاخری مطابق ۲۶ دلو ۱۳۰۱ در جلسهٔ عصر به مجلس به ترتیب زیر معرفی نمود:

مستوفی الممالک: رئیس الوزرا و وزیر داخله

سردار سپه: وزیر جنگ
حاج محتشم السلطنه: وزیر معارف
ممتاز الملک: وزیر عدلیه
ذکاء الملک: وزیر خارجه
نصر الملک: وزیر مالیه

و پس از معرفی وزرا وعده داد که وزیر فواید عامه و پست و تلگراف را بعد معین خواهد کرد (بعد حاج مخبر السلطنه به سمت وزیر فواید عامه و مخبر الدوله به سمت معاونت پست و تلگراف معین گردیدند.)

روز هشتم حوت هیأت دولت بار دیگر به مجلس آمده، پروگرام (برنامهٔ دولت خود را به مجلس تقدیم داشت و وزیر عدلیه آن را پشت تریبون قرائت نمود.

از طرف اقلیت گفته شد: بایست طبع و توزیع شود.

نوبهار در این مورد می‌گوید: «احتمال می‌دهیم از طرف ۳۵ نفر افراد اقلیت استقبال شایانی از پروگرام به عمل نیاید!»

برنامهٔ دولت

مقام مجلس شورای ملی شید الله ارکانه

حوایج مملکت و اصول ضروریه و اقداماتی که باید از طرف دولت بشود، به هرکس معلوم است، پروگرام‌های دولت‌های سابق از برای اداره کردن مملکت بسیار خوب است و هیأت دولت حالیه نیز در واقع همان پروگرام‌ها را تعقیب خواهد کرد و لکن باید معلوم شود که دولت چه اقداماتی می‌کند و از برای اصلاح مملکت چه در نظر دارد. به این علت دولت این پروگرام را به عرض مجلس می‌رساند و تقاضای مساعدت از آقایان نمایندگان ملت در انجام آن می‌شود و این هیأت امیدوار است که با مساعدت مجلس شورای ملی این مسائل را انجام دهد.

۱. حفظ مناسبات با دول متحابه و بستن معاهدات و قراردادهای پستی و تجارتی و غیره.

۲. تسهیل وسایل تسریع در انتخابات دورهٔ آتیه.

۳. پیشنهاد لایحه قانون سربازگیری و اصلاح امور قشونی و اسلحه و غیره.

۴. سعی در انجام گذراندن امتیاز نفت شمال و تهیه مقدمات راه آهن و کوشش در ایجاد نظام امور اقتصادیه و استخدام متخصصین برای فواید عامه.

۵. تدارک بودجه، اصلاح ادارات مالیه و تهیهٔ پرداخت حقوق معوقهٔ ادارات و مرتب کردن بانک ایران.

۶. اهتمام در امر حفظ الصحه عمومی.

۷. تکمیل قانون اصول محاکمات حقوق و قانون: تجارت و ثبت اسناد و محاکمه وزرا و هیأت منصفه.

۸. مساعدت با مستشارهای مالیه.

۹. توسعهٔ معارف در کلیهٔ نقاط مملکت.

مسائل دیگری هم از قبیل مسألهٔ قانون ممیزی و چیزهای دیگر هست که بی اهمیت نیست و در پروگرام ذکری از آن نشده ولی البته آن‌ها را دولت در نظر خواهد داشت. ترتیب «بنیچه بندی»[1] سابق، که در هشتاد سال قبل وضع گردیده و به هیچ وجه از برای اصلاح مملکت مفید نیست، ملغی خواهد شد.

حملهٔ اقلیت به پروگرام دولت

مطابق معمول، روز سه شنبه ۱۵ حوت ۱۳۰۱ ناطقین اقلیت، پروگرام دولت را وسیلهٔ عدم اعتماد و انتقاد بر دولت قرار دادند.

اساس انتقادات مبتنی بر کم کاری و پر حرفی و اصول عوام فریبی‌هایی بود که در رئیس دولت و غالب همکاران مجلسی ایشان سراغ می‌رفت.

این معنی یک حقیقتی بود که بالاخره تاریخ آن را مدلل داشت: رجال کشور ما بر دو دسته بودند. یک دسته پر کار و لایق ولی مورد تعرض جراید و احزاب تندرو. مثل وثوق‌الدوله، قوام السلطنه، فرمانفرما، سهپسالار تنکابنی، فیروز و غیره، دستهٔ دیگر کم کار و پر ملاحظه و به عبارت دیگر عوام فریب، ولی وجیه و مورد پسند احزاب که خود آن

---

۱. بنیچه: به ضم اول بنیچه بندی: نوعی از سربازگیری قدیم بود که بر هر روستا یا طایفهٔ عده‌ای سرباز تقسیم می‌شد که خرج آن‌ها را بدهند و برای کار همواره حاضر باشند به تفصیلی که در جای خود موجود است.

احزاب هم از همین سنخ محسوب می‌شدند، ما افراد بین بین راکه بیش از یکی دو تا شاید نبودند به این حساب نمی‌آوریم، چه نادر حکم معدوم را دارد!

به همین علت کار مشروطه و آزادی در ایران طبق اصل دموکراسی واقعی پیشرفت نکرد و عاقبت هر دو دسته از فرط مبارزه و زد و خورد با یکدیگر خسته و فرسوده شده، عاقبت همهٔ آن‌ها به سردار سپه تسلیم شدند!

به عقیده من سردار سپه از تمام رجال مملکت زیرک‌تر و دوراندیش‌تر و پر کارتر بود، و طرز عمل او هم از اول طوری بود که در همان حال که بین دو دستهٔ مثبت و منفی مذور را دامن می‌زد، یا لااقل از آن جلوگیری نمی‌نمود، خود را هم داخل آن بازی‌ها نمی‌کرد و برای خود کار می‌کرد و آرام آرام پیش می‌رفت، چنان که خواهیم دید!

از این جلسه نخستین روش عجیب اکثریت ـ یعنی اقلیتی که حالا اکثریت مدار شده بود ـ به اهالی پایتخت آشکار گردید و آن اصل تهدید و ایجاد ترور برای اسکات اقلیت بود!

در موقع تنفس یکی از افراد اکثریت که از نطق ناطقین اقلیت به شدت اوقاتش تلخ شده بود و مشق این کار را هم نکرده بود که در برابر انتقادات اقلیت خونسردی به خرج دهد، بنابراین بر آشفته در ضمن اعتراض به یکی از ناطقین اقلیت که مذکور افتاد، دشنامی به حکومت سابق و هواداران او داد، عضو اقلیت هم سیلی سختی به او نواخت زیرا این عضو با آن‌که تازه در صف اقلیت قرار گرفته بود، اما نظر به آن‌که از وکلای دورهٔ قدیم بود، درس خود را روان داشت و می‌دانست که فرد عضو اکثریت حق ندارد عوض دفاع از دولت خود، به دولت قدیم که امروز دیگر وجود ندارد و جزء رفتگان است، دشنام بدهد یا بهتان ببندد!

او سیلی را نواخت؟

اما معلوم شد. هنوز غالب افراد اکثریت از عادت معهود پانزده شانزده ماهه خارج نشده‌اند، زیرا در همان حین که رئیس مجلس با حضور شهود واقعه، مشغول تحقیق این مسأله بود، دیگری از لیدرهای اکثریت با حال شدید عصبی از سرسرا پائین دویده، جمعی از یاران موافق را از واقعه‌ای که در داخل محوطهٔ درونی مجلس رخ داده و هنوز کم و کیف آن معلوم نیست، به هر طریق که دانست آگاه نمود و با داد و فریادهایی آن جماعت را

تحریک کرده، به مرده باد گفتن و هنگام راه انداختن وادار ساخت و در نتیجه بین گروه مردم در صحن بهارستان جنگ و زد و خورد به حمایت اکثریت و اقلیت راه افتاد!

نوبهار در شمارهٔ ۲۱ صفحهٔ ۳۵۱ بعد از شرح واقعهٔ مذکور فوق چنین نوشت: ما منتظریم ریاست محترم مجلس تحقیقات کامل نموده، تشخیص بدهند که منبع این سیاه‌کاری‌ها کجاست آیا اقلیت را با فحش باید بنده و مطیع اکثریت نمود؟ آیا قوهٔ اکثریت که امروزه در تمام عالم اولین قوه است باید در ایران به وسیله هتاکی و فحاشی و افترا و تهدید ابراز و اظهار شود؟ آیا برای ادامهٔ معبودیت این بت‌های طلایی با زهم باید افراد منزه و مبرز این جامعه، قربانی‌های گرانبها تقدیم کنند؟!

انتخابات دورهٔ پنجم

نقشهٔ حزب سوسیال اونیفیه یا اجتماعیون که به ریاست و زعامت سلیمان میرزا و طباطبائی در آغاز مجلس چهارم رسمیت یافته بود، خوب نقشه‌ای بود.

ما اشاره کردیم که درابتدای تشکیل مجلس چهارم ـ قبل از اعلان رسمیت این حزب ـ به رفقای قدیم دموکرات که بعدها از سران حزب سوسیالیزم شدند، پیشنهاد شد که اکثریت مجلس را می‌توان با سر جمع کردن دموکرات‌های مجلس در یک فراکسیون، به دست گرفت و دولتی از خود این حزب به وجود آورد و افراد اعتدالی و روحانی و سایر مخالفان این حزب را در اقلیت افکند.

و نیز گفتیم که چه گونه مؤلف این تاریخ زمینهٔ ایجاد چنین فراکسیونی را فراهم آورده بود؛ من در ضمن تاریخی که در نوبهار هفتگی راجع به مجلس چهارم نوشته‌ام، مکرر به این معنی اشاره کرده[1] و در آن‌جا توضیح داده‌ام که بعضی از سرجنبانان غیر دموکرات هم به محض احساس این معنی، حساب کار خود را کرده و چون یقین به نظیر بودن تشکیل چنین فراکسیونی داشتند، گفته بودند که اگر دموکرات‌ها فراکسیون تشکیل دهند، ما هم داخل می‌شویم، چه ما در فلان تاریخ متمایل به این حزب شدیم... امروز می‌توانیم

---

۱. رجوع شود: نوبهار هفتگی شمارهٔ ۱۹ ص ۳۰۱ و ۳۰۳ - شمارهٔ ۲۰ ص ۳۱۸ - ۳۱۹

بگویم که یکی از گویندگان این عبارت تیمور تاش (سردار معظم خراسانی) بود که از افراد قوی و لایق مجلس شمرده می‌شد.

مع‌ذلک آقایان صلاح ندانستند از حزب تازه ساز خود که در صورت، متکی به سیاست دولت شوروی شده بود، دست بردارند و چنین نقشه‌ای کشیدند که در قسمتی از طول مجلس صورت اقلیت و لحن نافی به خویش بگیرند، تا در نتیجهٔ قوت اجتماعی و به اصطلاح خودشان که می‌گفتند: ما شما را خرد خواهیم کرد! بعد از خرد کردن حریفان، یعنی دموکرات‌ها و مدرس و سایر افراد قوی اکثریت، خود در اواخر مجلس زمام اکثریت را به دست آوردند و انتخابات را که سه ماه به آخر دوره شروع خواهد گردید، به نفع ود و حزب خود ببرند.

از قضا این نقشه درست به جامه رفت.

چه حضرات اوایل مجلس در اقلیت ماندند. در اواسط مدتی نسبت به مشیرالدوله با سایر افراد ائتلاف ورزیدند و از او حمایت کردند، و در همین بین‌ها چنان که دیدیم، به ناگاه مشیرالدوله استعفا داد! چه مشیرالدوله تصور کرده بود که حضرات با وزیر جنگ بر ضد او همکاری دارند و به هر صورت که بود، بعد از رفتن پیر نیا و آمدن قوام‌السلطنه بار دوم حضرات باز در اقلیت افتادند تا این بود که پس از نزدیک شدن با وزیر جنگ موفق شدند به وسیلهٔ امضا کردن ورقه‌ای چند تن از افراد ناراضی را از اکثریت ربود و کابینهٔ مستوفی الممالک را با اکثریت مذکور روی کار آوردند و انتخابات را در دست گیرند.

این نقشه بسیار خوب پیشرفت کرد و به راستی هر گاه روا باشد که جمعی از رجال کار کشته و مطلع که وجداناً و عقلاً و صورتاً و حقیقتاً مسئول امور مملکت هستند، برای محو کردن رقیبان خود که آن‌ها هم از جنس خودشان و سر و ته یک کرباس اند، تا این حد خود دوستی به خرج داده، از قبول اداره کردن مجلس سر باز زنند و به اصول منفی بافی که شیمهٔ یک اقلیت حقیقی است، قناعت ورزند و شانه از زیر بار مسئولیت ادارهٔ مملکت به عذر این‌که ما مردمی پاکیم و با خائنان نمی‌توانیم دمساز شویم، تهی سازند و یک دورهٔ یک سال و اند ماه، عمداً در کنج انزوا خزیده به فعالیت‌های سری و انتشارات عوام فریبانه و نوحه سرائی‌های صرف و مذمت و دشنام به رقیبان اکتفا کنند و عاقبت به قول خودشان (آن‌ها را خراب کرده) در موقع (بره کشی) یعنی نزدیک به پایان دوره و هنگام انتخابات

دورهٔ بعد زمامدار شوند... اگر این مقدمه روا باشد... نقشهٔ سوسیالیست‌ها بسیار خوب پیشرفت کرد!

روز سه‌شنبه ۲۲ اسفند (حوت) ۱۳۰۱ صد هزار تومان اعتبار مخارج انتخابات دورهٔ پنجم مجلس از مجلس گذشت و به موجب قانون بایستی از اول (فروردین) ۱۳۰۲ انتخابات شروع شود.

در مجلس کمیسیونی برای تجدید نظر در قانون انتخابات تشکیل شده بود که بعضی از اعضاء آن از قبیل دکتر مصدق و حایری زاده و بهار سعی بسیار در این معنی بروز دادند که انتخابات حتی الامکان از دستبرد ارباب نفوذ ایمن بماند، ولی به قدری از طرف صاحبان نفوذ با آن قانون مخالفت به عمل آمد که به موقع نرسید و به عمل انتخابات وصلت ندارد.

نوبهار هفتگی در زیر عنوان «انتخابات و هرج و مرج» چنین نوشت:

«... به تاریخ برگردیم و به طرف بالا برویم ـ بعد از اعلان انتخاب در سنهٔ ۱۳۳۵ (قمری کابینهٔ اول وثوق الدوله) همین قسم یک کابینه فعال بر زمین زده شد، کابینه‌هایی از مرغان بهشتی به روی کار آمد، ترور خونین و بی‌ربطی در تهران و سپس در تمام شهرها: تبریز، خمسه، مشهد، کرمانشاه، رشت، اصفهان وغیره شروع گردید و انتخابات به همین واسطه و به واسطهٔ پیشرفت دموکرات‌ها در تهران ـ از طرف دولت‌های مذکور عقیم ماند[1] و دامنهٔ هرج و مرج به قدری بالا گرفت که عکس العمل آن ایجاد شده، ملت به صدا آمده دموکرات‌ها و اعتدالیون متفق شده، حکومت فعال وثوقی را ایجاد کردند!

حالا هم باز روح لفاظ و کم کار، روح مطالعه و هرج و مرج به مناسبت نزدیکی انتخابات خودی به میان معرکه انداخته است!

«... ما نمی‌دانیم اقدامات عنیفی که در مرکز بر ضد انتخابات جدید که جلو تمام بدبختی‌ها و تمام مداخلات دولت و مامورین دولتی و متنقدین را

---

۱. دولتی که انتخابات را در ۱۳۳۶ معطل گذاشت نیز دولت مرحوم مستوفی و دوستان او آقای مخبرالسلطنه و محتشم‌السلطنه و سایرین بودند.

می‌گرفت. به عمل آمد و عملیاتی که از طرف افراد صاحب نفوذ مجلس که در اکثریت و اقلیت مختلط بودند و فقط از گردهٔ منافع شخصی کار می‌کردند، به عرصهٔ بروز رسید و بالاخره قانون جدیدرا به قدری عقب انداختند و در آن حرف زدند که به انتخابات جدید وصلت نداد. به گوش ملت ایران رسیده و در سامعهٔ ایالات و ولایات صدای حقیقی و خطرناک خود را منعکس نموده است یا نه؟....» **انتهی**

انتخابات به جای آن‌که در اول فروردین که درست سه ماه تا آخر دورهٔ چهارم بود، اعلان شود، پانزده روز به تاخیر افتاد تا عاقبت در تحت فشار نطق‌ها و انتقادات اقلیت دولت مجبور شد در ۱۳ فروردین ۱۳۰۲ رااعلام نماید.

نگرانی ما همه این بود که کندی شخص رئیس الوزرا انتخابات را آن قدر عقب بیندازد که دورهٔ مجلس به پایان آید و کار به دست وزیر جنگ بیفتد ــ و از قضا سوای شهر تهران، سایر نقاط به دست امرای لشکر افتاد، چنان که خواهیم دید!

بالجمله اعلان انتخابات چنان که دیدیم، از اول حمل به ۱۵ و شروع آن از ۱۷ حمل به ۲۴ موکول گردید و صدای مخالفان در مجلس و جراید بلند شد!

در مجلس از طرف مدرس و جمعی دیگر از افراد اقلیت، به دولت در موضوع تعلل و مسامحهٔ وی در امر انتخابات حمله‌های شدید به عمل آمد و آقای ادیب‌السلطنه، کفیل وزارت داخله (کشور) مدافعاتی نمود ولی نتوانست مدلل دارد که دولت مسامحه و اهمال نکرده است. باز در جلسهٔ دیگر اعتراضاتی شد که وزیر خارجه به دفاع برخاست و مغلوب شد و مسامحهٔ دولت معلوم گردید.

این دو سه جلسهٔ حملهٔ اقلیت به دولت شدید بود و بهانهٔ خوبی هم در دست داشتند و طوری مجلس را اداره کردند که کفیل وزارت داخله موق به جمع آوری آن نگردید و حتی رئیس مجلس، آقای مؤتمن الملک هم در تعلل و مسامحهٔ دولت دایر بر امر انتخابات، مخالفان دولت را تصدیق کرد و نتیجه همان شد که دولت شروع به کار انتخابات کرد و کفیل وزارت کشور هم استعفا کرد و رئیس دولت هم از آن به بعد در مجلس حاضر نشد!

انجمن نظار مرکز به تاریخ ۲۴ حمل مطابق ۲۷ شعبان به ریاست مشیرالدوله پیرنیا

انتخاب گردید و انجمن‌های جزء را به تدریج تعیین نمود و روز ۲۷ حمل مطابق غرهٔ رمضان اعلان انتخابات از طرف انجمن نشر شد که از روز ۱۱ رمضان تا ۱۸ و از روز ۲۴ رمضان تا آخر همان ماه که مجموعاً پانزده روز (سوای ایام عزاداری و تعطیل) باشد، تعرفه پخش شود و شبانه روزی هفت ساعت انجمن کار کند و از روز سوم شوال تا غروب هفتم شوال، مجموعاً چهار روز تعرفه‌ها با رأی برگردد و در صندوق ریخته شود.

از طرف جراید اقلیت، مدت دادن تعرفه و استرداد آن راکم دانستند و انتقادها شروع شد، وگفتند که... تمام ساعات تعرفه دادن عبارت از ۹۸ ساعت است و اگر در تمام هشت نقطه‌ای که انجمن نظارت درداخل و خارج منعقد است، با صحت و صمیمیت بدون اعمال غرض تعرفه بدهند و اشکالات نتراشند، تازه بیش از پانزده الی بیست هزار تعرفه توزیع نخواهد شد و بدیهی است که در شهر تهران و بلوکات آن متجاوز از پنجاه هزار تعرفه بایستی توزیع گردد.... [۱]»

فعالیت انتخاب در دو دستهٔ قوی شروع شد، یک دسته حزب اجتماعیون (سوسیالیست) که به ریاست سلیمان میرزا و طباطبائی و در زیر حمایت دولت آقای مستوفی مشغول کار بود و دستهٔ دیگر جمعیت اصلاح طلب و دموکرات‌ها و قسمتی از اعتدالیون که در محلات اتحادیه‌هایی به وجود آورده و در مجلس به حال اقلیت افتاده بودند.

هیأت نظار زیر نظر مرحوم مشیرالدوله پیرنیا تا اندازه‌ای بی طرف بود، اما صلاح خود و مملکت را در وسعت دامنهٔ پخش تعرفه نمی‌دانست و در اعلانی که کرد، گذشته از کمی مدتِ دادن و پس گرفتن تعرفه که قبلاً اشاره کردیم، قید تازیه‌ای هم بر شرایط انتخاب کنندگان افزوده بود و آن داشتن ورقهٔ هویت و سجل احوال (شناسنامه) بود که ظاهراً از تکرار اخذ تعرفه ممانعت به عمل آید و در ضمن از عدهٔ رای دهندگان کاسته گردد!

این کار مشیرالدوله موجب اعتراض مردم خاصه جراید اقلیت شده در بعضی از جراید از هیأت نظار انتقاداتی به عمل آمد.

این حقیقت را باید به نام تاریخ گفت که: مرحوم مشیرالدوله به خلاف برادرش، مؤتمن الملک در کیفیت اجرای قوانین هر چند با مدلول ظاهری آن مخالفت داشته باشد

---

۱. نقل از یک قسمت مقاله نوبهار زیر عنوان «یادداشت‌های هفته» مشاره ۲۶ صفحه ۴۱۴ - ۴۱۵.

گاهی جرأت غریبی از خود به خرج می‌داد!

در اوایل مجلس چهارم، روزی مرحوم حاج آقای شیرازی قبل از دستور بر ضد کارهای خلاف قانون صدور دورهٔ فترت با نهایت حرارت نطقی ایراد کرد ـ این نطق مبتنی بر این بود که باید رئیس الوزراهای ایام فترت که به خلاف قانون اساسی کارهایی کرده‌اند، محاکمه شوند.

مشیر الدوله آن روز در ردیف وکلا بود و در آخرین صف پشت به دیوار جایی داشت، و طوری از نطق حاج آقا عصبانی شد که بی اختیار سیگاری از قوطی بیرون آورد و آتش زد و به فَوْر آن را خاموش نمود و بعد از ختم نطق که طولانی بود، رئیس مجلس تنفس داد، مشیرالدوله در اتاق متصل به اتاق جلسه فریادش بلند شد و در ضمن انتقاداتی که از ناطق می‌کرد، گفت: «من قانون اساسی را برای مملکت می‌خواهم نه مملکت را برای قانون اساسی و هر گاه پای صلاح مملکت در میان باشد، من قانون اساسی را زیر پا لگد می‌کنم!»

قانون انتخابات مخفی و مستقیم و یک درجه که هنوز هم مبتلای آن می‌باشیم، از بدترین قوانین و مضرترین آن‌هاست و می‌توان گفت این قانون از روی تقلید صرف و بدون یک ذره فکر و اندیشه از طرف حزب دموکرات داخل مرام آن‌ها شده و در دوره دوم پیشنهاد و پذیرفته گردیده بود.

این قانون بود که در انتخابات دورهٔ سوم تا دورهٔ کنونی چهاردهم قانونگذاری امتیاز فصلی را در مورد انتخاب کننده و انتخاب شونده از میان برد و اختیار انتخابات را همه جا چه در مرکز و چه در ولایات، از دست آزادیخواهان و احزاب و اهل فضل گرفته، به دست ملاکان یا دلالان روستائی و عوام بی فضیلت سپرد که در مقابل پول یا زور، یا تصویهٔ ارباب نفوذ، زودتر از صاحبان سواد و تربیت شدگان تسلیم می‌شوند!

این قانون بود که نگذاشت در ادوار قانون گذاری جوانان و رجال صاحب فضیلت وارد مجلس شوند و کار در دست رجال کهنه کار و هواداران دولت یا پول دهندگان و توانگران افتاد و نیز نگذشت مردانی که به درد مشروطه بخورند، برای ما زیادتر از این‌ها تربیت شوند.

به همین نظر بعد از نخستین بار جریان این قانون ـ در دورهٔ سوم، من در روزنامهٔ نوبهار به فساد این قانون اشاره کردم ـ و در مجلس چهارم در کمیسیونی که برای اصلاح قانون انتخابات تشکیل گردید، شرکت جستم و مخبری آن کمیسیون را به عهده گرفتم و یک دوره قانون با مطالعه و زحمت و مشورت به وجود آمد و از مجلس هم گذشت. لیکن ارباب نفوذ، از طریق خاص مانع اعلام و اجرای آن شدند و باز همان قانون دیرین با تمام معایبش به حال خود باقی ماند و بعد از بیست سال در انتخابات دورهٔ چهاردهم نیز دیدم که باز هم آراء خریداری شده از روستائیان یا آرائی که در بلوک و حومه شهر تهران تحت نفوذ دولت قرار گرفته بود، چه گونه آراء شهر را پایمال ساخت ـ و این ابتلا در غالب بلدان ایران مشهود افتاد!

انتخابات مجلس پنجم در تهران به نفع دو دسته خاتمه یافت یعنی مستوفی و قوام السلطنه و مدرس و آشتیانی و سلیمان میرزا و بهبهانی و غیر هم به همین ترتیب مختلط از صندوق بیرون آمدند و بیش از ۲۶ هزار تعرفه در شهر و بلوکات تقسیم نشد و یک ربع از آراء هم برنگشت!

اما انتخابات ایالات به قدری دیر کشید که مجلس چهارم پایان یافت و کار انتخابات ایالات برای بار اول به دست امرای لشکر و وزارت جنگ افتاد.

در تهران کمیته‌ای تحت ریاست امیر لشکر خدایار خان و به همراهی حزب تازه‌ای به نام دموکرات مستقل که شرحش خواهد آمد، تشکیل گردید و سردار سپه که آن روز رئیس الوزرا شده بود، اختیار انتخابات را به خدایار خان و افراد حزب دموکرات مستقل واگذار کرد و امرای لشکر را مأمور کرد که طبق صورتی که از این کمیته فرستاده می‌شود، فعالیت انتخابی به عمل آوردند.[1]

از آن روز نطقهٔ مجلس پنجم که مجلس خلع قاجاریه نام دارد، بسته می‌شود و اکثریت قاطعی که به واسطهٔ خبط حزب دموکرات مستقل بر هم خواهد خورد، به وجود می‌آید و ما به تفصیل از آن صحبت خواهیم کرد!

---

۱. اتفاقاً مؤلف این تاریخ که کاندیدای وکالت خراسان بود، ناگزیر گردید دربارهٔ انتخابات محل مذکور (شهر کاشمر) به کمیتهٔ نامبرده مراجعه نماید، چه سوای این طریق محال بود انتخاباتی به عمل آید یا کاندیدائی در محلی موفق شود!

تزلزل دولت مستوفی

در ظرف سه ماه دولت مستوفی با وجود مساعدت‌هایی که از طرف حزب اجتماعیون و سیاست شمالی با وی به عمل آمد و اقلیت هم نظر به عادت کردن به سیاست مثبت مزاحم دولت نبود، کار زیادی انجام نداد.

این است آن‌چه یکی از جراید اقلیت می‌نویسد:

«... حالا قریب به سه ماه است که این آقایان به مساعدت اکثریت مجلس مصدر ولایت امر و ادارهٔ کشور بوده‌اند و با وجود سکوت مطلق اقلیت و خموشی صفوف مخالفین دولت، تازه دیده می‌شود که در این مدت هیچ کاری صورت نداده‌اند!

یک بهر از عمر این دولت به تعیین وزرا گذشته، بهر دیگر به نوشتن پروگرام و قسمت دیگر به تعیین کسری وزرا برگزار شده و از اول حمل نیز از قراری که می‌شنیدیم و یکی از نمایندگان اکثریت در مجلس اظهار داشت، مشغول مشورت بوده‌اند که آیا اعلان انتخابات را (که مطابق قانون بایستی سه ماه به آخر دورهٔ قانونگذاری که همان حمل باشد، انتشار یابد) نشر بدهند یا نه؟ و بالاخره پس از حملات و اعتراضات نمایندگان اقلیت در ۱۵ روزه تأخیر اعلان انتخابات روز گذشته ۱۷ حمل اعلان منتشر شد....

باز در همین مقاله می‌نویسد:

«... آیا خلاف صمیمیت نسبت به ملت و قانون نخواهد بود که با وجود قطعیت این معنی که سه ماه به آخر هر دوره مردم حق دارند انتخابات را شروع کنند و با وجود این‌که در هیچ قانونی ننوشته‌اند که مردم بایستی منتظر وصول اوراق و دستورالعمل از طرف دولت بشوند، وزارت داخله بگوید: انتخاب انجمن‌های نظارت در ایالات موکول به وصول دستور العمل و اوراق و غیره است؟...

آیا این قسمت اخیر به مردم حق نمی‌دهد که سوءظن شدیدی نسبت به دولت پیدا کرده بگویند که دولت با این اعلان قصد دارد در هر جا که میل داشته باشد، دستور العمل و اوراق لازمه فرستاده و در هر جا که میل نداشته باشد، فرستادن اوراق را به تأخیر بیندازد؟!....»

در این وقت شانزده نفر از افراد اکثریت به اقلیت پیوستند و مقدمات سستی دولت چنان که خواهیم دید، آشکار شد.

فعالیت دولت و تهدید مجلس

دولت مستوفی با آن کندی و احتیاط زیادی که در رئیس الوزرا بود، نتوانست افرادی را که از اکثریت قدیم ربوده بود نگاه بدارد ـ شکی نداریم که دسیسه و فعالیت‌های زیادی هم از طرف مخالفین دولت به عمل می‌آمده است.

در این اوان دولت یا دوستان او در نظر گرفتند که از راه اجتماعات موجبات تهدید مخالفین داخلی مجلس را فراهم سازند!

از روز ۲۰ ثور پاره‌ای نطق‌ها از طرف بعض هواداران دولت در بعضی محلات به عمل می‌آمد ـ روز یک شنبه ۲۳ ثور این ناطقین و افرادی به هیأت اجتماع از میدان توپخانه به طرف جلو خان مجلس حرکت کردند.

در زوایای جلو خان بهارستان سر و گردن‌های ناطقین مذکور از میان دسته‌جات چهل و پنجاه نفری دیده می‌شد که نطق کرده، مرده باد و زنده باد می‌گفتند.

جلسهٔ علنی قرار بود دو ساعت و نیم بعد از غروب تشکیل شود، تماشائیان به عادت معهود با بلیت وارد بهارستان می‌شدند.

دو دسته کلیمی موافق و مخالف یکدیگر با اوراق چاپ شده‌ای که به کاندیدای یکدیگر بد گفته بودند، نیز پیش در بهارستان جمع شده بودند. چند تن پاسبان هم جلو در مجلس صف بسته بود. یهودیان اوراق خود را بین مردم قسمت می‌کردند، مردم متفرقه نیز گرد آمده، جمع می‌شدند و شب فرا می‌رسید!

رئیس مجلس (مؤتمن الملک) آن شب نیامده بود و پیغام رئیس به نواب که جلسه را در غیبت ایشان تشکیل بدهند به علت غیر معلومی نرسیده بود و بدین واسطه انعقاد جلسه از موقع معمول عقب می‌افتاد.

درین هنگام جمعی با بلیت و جمعی بدون بلیت وارد مجلس می‌شوند و گفته شد که معاون رئیس الوزرا نیز تا در مجلس جماعتی را مشایعت کرده بود ـ و از طرف گروهی که وارد شده بود، به مستحفظین گفته می‌شود که مانع ورود مردم بی‌بلیت نشوند و بلافاصله مردم بیرون و کلیمیان فشار آورده، وارد مجلس می‌شوند و پاسبان‌ها خونسردی به خرج می‌دهند و جلوگیری نمی‌کنند!

به ناگاه صحن بهارستان پر از جمعیت می‌شود!

نجواها و رفت و آمدها بین موافقین دولت شروع می‌شود و با اشخاص متفرقه که در پائین بودند نیز گفتگو می‌شود...

بالاخره متینگ‌های مختلف در این طرف و آن طرف در میان دسته‌های سی چهل نفری آغاز شد و مردم را به بستن در مجلس و لزوم دوام دولت و کشتن مخالفین (یعنی وکلای اقلیت) تشویق و ترغیب می‌نمایند. مرده باد و زنده باد رواج می‌گیرد ـ مؤسسین این حرکت، افراد حزب اجتماعیون ـ سوسیالیست‌ها و اطرافیان رئیس الوزرا بودند!

من به گوش خود شنیدم که میرزادهٔ عشقی برای یک دسته نطقی می‌کرد و مردم را تلویحاً تشویق می‌کرد که از سرسرا تجاوز کرده، وکلا را بکشند. و بعد ازختم سخن چون دید که مردم به دستور او عمل نمی‌کنند و فقط به مرده باد گفتن قناعت می‌ورزند. عصبانی شده می‌گفت: «عملا مرده باد!» مردم نیز هم آواز شده می‌گفتند: «عملا مرده باد» بیچاره نمی‌دانست که جماعت عقلش آن قدر نیست که از این کنایهٔ شاعرانه چیزی دستگیرش بشود!...

این بازی سه ساعت امتداد پذیرفت، وکلای هوادار دولت در تکاپو و رفت و آمد بودند، مؤتمن الملک نه خود آمد که جلسه را دایر کند و نه دستور او را به نواب رئیس رسانیدند که آن‌ها جلسه را بگشایند و تشکیل نشدن جلسه بیش‌تر بر شوخی سیاست‌بافان صحن بهارستان می‌افزود.

می‌گفتند معاون رئیس الوزرا و وزیر فواید عامه (مخبر السلطنه) مردم را با این عمل تحریک می‌کنند و من جمله از اظهارات جماعت این بود که می‌گفتند باید در مجلس بسته شود و ما دولت را حاضر خواهیم کرد که از خزانه شهریهٔ طرفداران خود را بپردازد و آن‌ها از وکالت استعفا بدهند تا مجلس خود به خود بسته شود!

این فکر زیبا! به افکار حاج رئیس الوزرای عصر پهلوی و همدستانش بی‌شباهت نبود و بی‌جا نبود که می‌گفتند این سرود را ایشان به یاد مستان سیاست داده‌اند که دولت مواجب چهل پنجاه وکیل را ماه به ماه بپردازد و آن‌ها هم استعفا داده، این پول را دریافت دارند و مجلس منحل گردد!

اتفاقاً در جراید دست چپ هم نظیر این فکر نوشته می‌شد. ولی یکی از جراید دست راست چنین نوشت: «... تعجب در این است که چگونه این دولت ضعیف و بی‌حال و طرفداران لفاظ و منفی باف او اطمینان دارند که پس از بسته شدن در مجلس، آن‌ها

می‌توانند حکومت خود را دوام داده در مقابل فشار و ماجراجویی اجانب و سایر صاحبان نفوذ تاب آورده، مقاصد خود را انجام دهند؟!»

باری جرایددست راست و عقلا این حرکت را یک حرکت مرتجعانه‌ای نام نهادند و در نتیجه بر عدهٔ مخالفان دولت افزوده شد و به خلاف آمال محرکان اصلی صورت بست.

واکنش این حرکت از طرف مخالفان دولت شب دیگر روی داد و جماعتی از بازار و محلات با ازدحامی چندین برابر در جلو بهارستان گرد آمدند... اما به خلاف شب گذشته که پاسبان‌ها با کمال ادب و نزاکت مردم را به درون بهارستان راهنمایی کرده بودند، درین شب پاسبان سوار و پیاده به صنوف انبوهی که آن‌جا گرد شده بود، تاخته سواران اسب در میان جماعت راندند و علاوه بر پاسبانان سواران نظامی هم آن‌جا حاضر شده مردم را متفرق می‌کردند و در مجلس را نیز به روی کسی باز نکردند.

یکی از جراید چنین می‌نویسد:

عملیات دولت در این دو شب خیلی با هم تفاوت داشت. شب دوشنبه که تحریکات از طرف دولت بود، یک آزادی تشفی بخش عربده‌کنندگان صحن مجلس را احاطه کرده بود و آمدن یک دسته نظامی به حالت سکونت و وقار آن‌ها را با احترام به خانه هایشان فرستاد.

ولی شب بعد که عکس العمل آن هنگامهٔ مرتجعانه پدیدار می‌شد، به قدری دولت جدی و شدید و با سیاست شده بود که جز چوب دستی آژان و قنداق تفنگ سرباز و سم اسب سوار، بچره‌ای موجود نبود، عده‌ای زیر دست و پا مانده مجروح شدند و عده‌ای که بر ضد دولت نطق کرده بودند، از طرف نظمیه دستگیر شدند.

ما به خوبی می‌دانیم که اجانب از این بازی‌های کودکانه کاملاً استفاده می‌کنند، دولت نیز دیگر قادر بر ادامهٔ عمر خود نیست و هرچه هست، این حرکات به او چسبیده و اگر درست استنطاق و رسیدگی به عمل بیاید، دخالت دولت رسماً آفتابی‌تر می‌شود ونباید این دولت بماند و باید پس از سقوط محاکمه شده تکلیف چنین اشخاصی که برای تهدید وکلای مخالف، رجاله راه انداخته و در صحن مجلس به ضد مجلس و نمایندگان فضاحی درست کرده‌اند به موجب قوانین مملکتی معین شود!...

در همان روزنامه می‌نویسد:

«... شب چهار شنبه، دسته‌های ولگرد و متفرقه در پارک مسکونی رئیس دولت جمع شده و از جلو حملات مردم بازاری و اهالی محلات و آزادیخواهان که از مجلس و مشروطیت حمایت می‌کردند ـ به آن‌جا پناه برده، با وجود این‌که مأمورین دولت در جلو مجلس مردم را از متینگ دادن و فریاد زدن منع می‌نمودند، مجتمعین مزبور در صحن پارک آقامرده باد و زنده باد کشیده نوکرهای آقا هم با آن‌ها شرکت می‌کرده‌اند!»[۱]

باز در همان مقاله می‌نویسد؛

«... دیکتاتورهای جهان مکرر پارلمان‌ها را بسته، مجالس را به توپ کوبیده، وکلا را ترور نموده و کشته‌اند، اما هیچ کدام آن‌ها این عملیات را با دست رجاله و .... انجام ننموده و آبروی دولت و مجلس را به باد نداده‌اند!

مؤلف این تاریخ در آن شب با سایر دوستان و رفقای اقلیت در مجلس بودم. اتفاقاً رئیس دولت سابق هم در ضمن نمایندگان آن شب حضور داشت و در صف اقلیت مجلس قرار داشت. شبی بسیار مخوف بر ما گذشت. زیرا محسوس بود که دولت وقت ما را به دست گروه زیادی از رجاله و هوچی و کسانی که با دولت سابق دشمن و با ما نیز صفائی نداشتند، سپرده است.

رئیس مجلس نه خودش به مجلس آمده بود و نه دستور داده بود که مجلس به وسیلهٔ یکی از نواب رئیس، رسمی و علنی گردد و این بی تکلیفی موجب شده بود که نمایندگان از عصر در مجلس مانده و غفلتاً دچار هجوم یک عدهٔ هفتصد هشتصد نفری گردند!

هرگاه تمام این عده وابستهٔ یک یا دو حزب منظم می‌بودند و قبل از وقت برای محرکان اصلی ممکن می‌شد آن‌ها را مسلح و مجهز ساخته و دستور بدهند که چه باید کرد، شکی نیست که بی‌محابا از سرسرا بالا دویده و زد و خوردی خونین در اتاق‌های مجلس میان ما و آن‌ها در می‌گرفت، چه، قسمتی از ما آمادهٔ این مبارزه بودیم، و بی‌شک تلفات

---

۱. در آن اوقات مرحوم مستوفی‌الممالک خانه به دوش بود، یعنی چون با خانوادهٔ خود قهر کرده و آن‌ها را ترک گفته بود، به خانهٔ مسکونی خود که در گلوبندک واقع بود، نمی‌رفت و در منازل دوستان خود جا داشت. در این وقت او در عمارت سردار جنگ بختیاری، نمایندهٔ همان دوره، واقع در خیابان سعدی که اکنون باشگاه ایران و آن روز باغی وسیع‌تر از امروز بود، منزل داشت.

سنگین به ما وارد می‌شد. اما چون سوای معدودی ناطق و محرک باقی از افراد متفرقه و بی اراده بودند، تحریک ناطقین به کشتن وکلای مخالف دولت تأثیر نبخشید، و هر قدر ناطقی که نزیک در ورود به سرسرا نطق می‌کرد گفت: عملاً مرده باد! مردم هم گفتند عملا مرده باد! و معنی این لطیفهٔ شیرین را نفهمیدند و ناطق مذکور را از کودنی خود عصبانی ساختند!

پس از آن‌که معلوم شد رئیس به مجلس نخواهد آمد، و پاسی از شب گذشت، و مردم خسته شدند، خود به خود به خانه‌های خود رفتند و محرکان بی نیل مرام بازگشتند، وکلاً هم به خانه‌های خود رفتند.

شب بعد هیأت رئیسه مجلس تصمیمی گرفت و آقای مؤتمن الملک صورتی از اشخاص معدود که در صحن بهارستان فحش داده و مردم را تحریک می‌کردند، تحصیل نموده و با صوابدید اکثریت نمایندگان در جلسهٔ خصوصی توسط معاون نظمیه فرستادند که با اطلاع وزارت کشور، مرتکبین جلب و تنبیه شوند لیکن پس از یک شب به ما اطلاع داده شد که دولت وقعی به تصمیم هیأت رئیسه و رئیس مجلس و وکلا نگذاشته و به نظمیه امر کرده است که پس ازین مواظب باشند که نظار قضیه تکرار نشود!

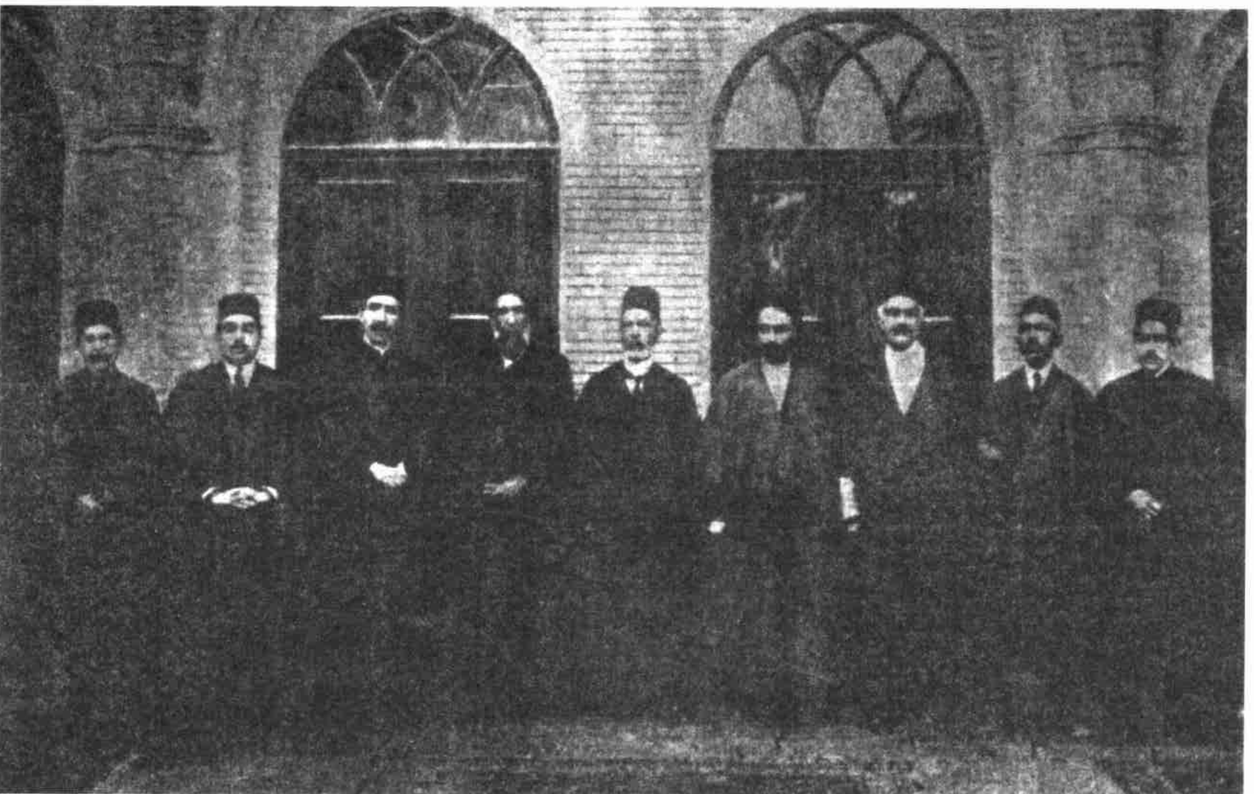
من در آن شبی که لزوم تعقیب قضیه در جلسهٔ خصوصی مطرح بود، گفته بودم:

> بعضی بدبین هستند که دولت دراین امر دخالت مستقیم داشته است ـ خوب است از مرتکبین استنطاق شود تا اگر دولت دخالتی نداشته است، تبرئه شده، محرک اصلی هر که بوده است به دست آید...[۱]

بعد از گفته شدن این جمله از طرف یکی از نمایندگان، در واقع اعلان جرمی بود که مجلس نسبت به دولت نمود و حق چنان بود که دولت هر قدر توانایی داشت، به کار می‌بست تا این نسبت را در مورد خویشتن رفع و دفع می‌کرد، ولی اهمال دولت موجب شد که تا امروز نسبت این واقعه به دولت مزبور باقی است و نیز همین دستورالعمل دولت باعث آن شد که شب چهار شنبه ادارهٔ شهربانی آن سخت‌گیری و شدت را نسبت به ازدحام بازاریان و هواداران اقلیت به کار بست و با تاختن اسب در میان مردم و زدن و راندن خلق و جلب و توقیف جماعت از وقوع نظایر آن قضیه ممانعت به عمل آورد!

---

۱. رجوع شود به شماره ۷۸ نوبهار هفتگی صفحه ۴۴۵ و ۴۴۶.



قسمتی از هیأت رئیسه مجلس شورای ملی دورهٔ چهارم قانونگذاری و غیرهم

شب چهار شنبه بعد از این وقایع مجلس علنی افتتاح گردید، و مدرس نطقی بسیار ملایم ولی پر مغز در این باب ایراد کرد و به مفاد «ان شاء الله گربه است» عمل نمود و باز سعی کرد که شاید دولت را وادار کند که در اطراف این واقعهٔ دور از نزاکت و خلاف قانون تحقیقاتی کرده و به صورت ظاهر هم که شده است، رتق و فتقی و تظاهری به عمل بیاورد ـ اما همهٔ این اقدامات بی فایده بود و دولت نخواست ذره‌ای به روی خود بیاورد که چه واقعه‌ای روی داده است!

بنابراین در شب پنج شنبه که باز جلسهٔ علنی تشکیل شده بود قضیه از طرف من در مجلس مطرح گردید و در پایان نطق مفصلی، دولت را نسبت به مجلس و مشروطیت متمرد خواندم مگر آن‌که مدلل بدارد که متمرد نیست!

و همان شب بار دیگر از طرف مجلس به رئیس دولت نوشته شد که باید از مرتکبین‌قضیه تعقیب نمایند ـ لیکن باز هم ثمری نداد و چنان که گفته شد دولت در این راه قدمی بر نداشت.[۱]

سقوط دولت

دولت مرحوم مستوفی الممالک بعد از واقعهٔ شب دوشنبه ۲۴ اردیبهشت ۱۳۰۲ و انتقاداتی که در مجلس علنی و در مطبوعات اقلیت با کمال شدت و طبق روشی حق به جانب از حملهٔ دولت به مجلس شورای ملی به عمل آمد. و اهمال صریحی که دولت در رسیدگی به این امر از خود نشان داد و هم چنین سستی که در امر انتخابات ایالات تاآن موقع که یک ماه به آخر دوره بیش باقی نمانده بود، از دولت دیده می‌شد و مسلم بود که با بودن این دولت بر سر کار، امر انتخابات به دست چه کسانی فیصله خواهد یافت، ضعیف شد و مجموع این قضایا موجب سستی و فتور دولت مستوفی گردید.

در این وقت مطبوعات دولت شوروی شدیداً از حکومت مستوفی حمایت می‌کردند و به مخالفان او حمله می‌نمودند و حتی بعضی از رجال رسمی حکومت مذکور از مستوفی بالصراحه دفاع می‌کردند و این معنی نیزاز لحاظ ایجاد روابط طبیعی و حسنه بین

---

۱ ـ رجوع شود به شماره ۷۸، نوبهار هفتگی صفحه ۴۴۵ و ۴۴۶.

دولت‌های کاملة الوداد و دولت ایران حسن اثری نمی‌بخشید، حمایت صریح دولتی همجوار از دولت ایران خاصه که مخالفان او را دشنام بدهد و آن‌ها را انگلوفیل بخواند بالطبع در مملکتی که نمی‌باید هیچ گاه موازنهٔ سیاسی بین دول دوست و همسایه را بر هم زند، اثر خوبی نخواهد بخشید به ویژه که این دولت علائم طغیان و دلایل آشوب و اختلال را در سایهٔ نیات خویش تا اندازه‌ای نشان داده باشد!

این مقدمات از طرفی طبعاً موجب ضعف دولت را فراهم آورد و کم کاری و عدم جدیت خود دولت در پیشرفت امور هم از یک طرف کار او را سست کرد و ایجاد اختلالات و تحریک مردم بر ضد مجلس با قسمتی از وکلا که بالاخره اهانت کلیهٔ مجلس را در بر داشت، از طرف دیگر، بعضی از هواداران دولت را برگردانید.

تنها حامی دولت جراید دست چپ منسوب به جمعیت اجتماعیون بود که آن‌ها هم در همان حین که هوادار دولت و در واقع حامی یک سیاست مثبت بودند، در نتیجهٔ حمله و هجوم سخت به مخالفان و تهمت انگلوفیل و هزاران افترا و بهتان دیگر! به جای آن‌که از دولت نگهبانی نمایند، مخالفان را عصبانی‌تر و جدی‌تر می‌کردند و موازنه افکار داخلی و خارجی را به کلی از دست داده، بیش‌تر بر جدیت مخالفان می‌افزودند و کاررا از حدود انتقاد و مبارزهٔ سیاسی به خصومت‌های شدیدانقلابی و جنگ شرافتی منجر می‌نمودند.

من در سر مقالهٔ شمارهٔ ۳۰ نوبهار هفتگی مورخه سه شنبه ۱۵ خرداد ۱۳۰۲ در ذیل «بحران» نوشته‌ام:

> «... کشمکش الیمی بین اکثریت و اقلیت مجلس رخ نموده است که در تاریخ مشروطیت نظیر آن دیده نشده و در قانون اساسی ایجاد این قبیل اتفاقات پیش بینی نگردیده است و معلوم نیست در حال حاضر تکلیف وطن خواهان چیست؟
>
> اقلیت سابق از روز تشکیل حکومت در موقع عرض پروگرام دولت نگرانی‌های اساسی خود را نسبت به سیاست و مسلک رئیس دولت ابراز داشته و در همان اوقات محسوس بود که یک عدهٔ سی و یک نفری به بی‌طرفی دولت و صمیمیت حکومت و اکثریت پارلمانی نسبت به سایر

دسته‌جات امیدوار نبوده، مخصوصاً در موضوع انتخابات، می‌دانستند که دولت به مناسبت کندی و تهاون فطری که در مواقع عدیده از خود بروز داده است، اهمال و کندی به خرج خواهد داد و در عین این‌که انتخابات را برای یک دفعه با عجله طبق قانون شروع نخواهد کرد، از خط بی طرفی و صمیمیت نسبت به سایر دسته‌جات هم خارج خواهد شد.

(در این‌جای مقاله به تاریخ و سوابق عملیات مجلس چهارم و داستان پیشنهاد فراکسیون دموکرات از طرف من و اهمال بعضی از رفقا اشاره کرده و نوشته‌ام:)

«... خلاصهٔ عدم موافقت رفقا این بود که ما نمی‌خواهیم زمام اکثریت مجلس را از حالا در دست بگیریم و نیز صلاح نمی‌دانیم با اعتدال‌هایی که در فراکسیون ما هستند این موضوع را در میان بگذاریم زیرا ممکن است از ما بریده به مخالفین ما ملحق شوند. این بود که با وجود حضور سی و پنج نفر از عنصار دموکرات در مجلس و امکان حتمی ایجاد روح ثابت دموکراسی در مملکت و تجمع این حزب فداکار مع‌ذلک به واسطهٔ عدم حضور و مضادت دو سه نفر از آق‌ایان این فکر عقیم ماند و فقط از طرف اقلیت مذکور به من تکلیف شد که یا ود و چند نفر از رفقا در فراکسیون اقلیت که از عناصر غیر متجانس و مختلف المسلک تشکیل شده بود داخل شوم، و یا یک فراکسیون علیحده‌ای باسم دموکرات تشکیل داده به نام شمول در اقلیت با فراکسیون مزبور ائتلاف نمایم. و بدیهی است قصد من وقوع در اقلیت نبود و می‌خواستم بلکه حضرات را در تحت لوای واحدی به نام دموکرات وارد در مرحلهٔ اکثریت و ایجاد یک دولت مفید و نیک‌نام و مقتدری بنمایم. و این تکلیف که به من شد با هر دو مقصود که تجدید روح دموکراسی و تشکیل حکومت دموکرات باشد، کاملاً منافات داشت!

نظر اقلیت از همان روز بر من معلوم شد که یک نظر دیگری است، پیدا بود که لیدرهای اقلیت بر روی یک زمینهٔ ساده و صریحی قدم بر نمی‌دارند ـ سیاسیونی که به اتخاذ رویه‌های اختلاف‌آمیز و تشبث به سیاست‌های حاد خارجی از دیر باز معتاد شده بودند، در نظر داشتند که در مجلس چهارم نیز همان رویه را تعقیب و تجدید نموده یک عده اشخاص را که طرفدار سیاست مثبت و بی طرفانهٔ داخلی هستند، با مردم طرف ساخته و یک حالت عصبانی در تلو شایعات جدیده در طبقهٔ جوان و بیکار تهران احداث

نمایند و خود با وجود کهنگی عقیده و اندراس طرز تفکر[1] به وسیلهٔ هجوم دائمی بر حکومت‌ها و دسته‌های مثبت مجلس، در ظرف دو سال موفق شوند در رأس دسته جات ناراضی و حاد و عصبانی قرار گرفته، بدین وسیله هم سیاست خارجی را که به اختلال و انقلال و افکار حاد در ایران علاقه‌مند است[2] رو به خود کرده، هم در موقع اعلان انتخابات ـ یعنی در اواخر دورهٔ چهارم ـ اکثریت مجلس را در دست گرفته، انتخابات تهران بلکه ایران را بربایند[3]!

بدیهی است این نیت باعث شد که در عرض دو سال، هیچ راهی برای نزدیک شدن دسته جات و افراد وطن خواه و آزادی طلب به یکدیگر پدیدار نشد و به تدریج قضایای کوچک و جزئی، روی هم رفته متراکم گشته، یک اختلاف عمیق و شدیدی فیما بین کسانی که لازم بود اواخر مجلس با یکدیگر همدست و متفق شده از ایجاد دورهٔ فترت یا شبه فترت جلوگیری نمایند، موجود گردید!

این نقشه ـ یعنی رو به خود کردن سیاست حاد خارجی و قرار گرفتن در رأس تمایلات افراد ناراضی و بیکار و بی نتیجه گرفتن از آن عبارت از بردن اکثریت مجلس در اواخر مجلس تقنینیه ور بودن انتخابات شد ـ مستلزم خیلی از بی رحمی‌ها و گناهکاری‌ها و عدم مراعات منافع و مصالح حقیقی مملکت بود و می‌بایست طوری رشتهٔ ارتباط فیمابین عوامل مؤثرهٔ خارج و دسته جات داخلی مجلس گسیخته شود که تدارکات عاقلانه یا متانت اصلاح طلبان[4] نتواند آن را اصلاح نماید!

---

۱. مراد نه کهنگی مرام و مسلک سیاسی است، بلکه مراد کهنگی طرز تفکر خودخواهی قدیم اجتماعی است که به اصول منفی بافی و کناره جویی از قبول مسئولیت و تحمل بار سنگین سیاست مثبت متکی بود، و حال آن که در آن دوره این سیاست بسیار کودکانه و خطرناک می‌نمود: چه سیاست دنیا به ما اجازه نمی‌داد با این بازی‌ها دو سال دو سال خود و کشور را مشغول سازیم، چنان که اجازه نداد و رضا خان نظر به آن‌که سیاست مثبت داشت، تقویت شد و حکومت را از ما و آن‌ها ربود!

۲. یعنی سیاست آن روز دولت ساویت که فقط قصدش ایجاد اشکال در مقابل انگلیس‌ها بود و نظری غیر از این نداشت و به محض آن‌که رضا خان قوت گرفت برای جلب او با مشار الیه همراه شد.

۳. چنان که به این نیت موفق شدند اما نتیجه از انتخابات نگرفتند!

۴. اصلاح‌طلبان چنان که قبلاً اشاره کرده‌ایم، عبارت از افراد مثبت مجلس از دموکرات‌ها و اعتدالیون و بی‌طرفان بود که گرد آمده، به این نام اکثریت مجلس را تقریباً تا آخر دورهٔ چهارم در دست گرفتند ـ افراد آن حزب عبارت بود از مرحوم مدرس ـ آشتیانی ـ بهبهانی ـ تیمورتاش ـ فیروز ـ قوام الدوله ـ فاطمی بیات ـ سردار نصرت ـ حاج میرزا عبد الوهاب همدانی ـ داور ـ و غیرهم.

اجرای این نقشه با فجایع سنگین و بدبختی‌های ناگواری همراه گردید که مهم‌ترین آن‌ها از بین رفتن مسألهٔ امتیاز نفت شمال (یکی از خدمات با قیمت مجلس چهارم) و خرابی مطبوعات و ایجاد سلیقه و مسلک پوسیدهٔ هو و تهمت و وقوع اختلافات سخت و دشمنی‌های بد عاقبت بین طبقات مردم ایران و تحکیم نفوذ شدید همسایگان در نتیجهٔ این حالات در رگ و ریشهٔ ملک و ملت و دوام بحران و تزلزل دائمی درحکومت و امتداد دورهٔ فقر و بینوائی و فلاکت اقتصادی در میان تجار و کسبه و زارعین و دوایر دولتی و غیره بود، و یک بدبختی دیگری که تصور می‌کنیم درست آن‌را پیش بینی نکرده بودند، همانا عقب افتادن انتخابات و احتمال قوی تجدید دورهٔ فترت و مرگ آزادی برای بار چهارم است[۱]!

اگر نقشهٔ حضرات اقلیت اسبق و کنونی (که هنوز بدان اعتراف نکرده‌اند!) در بادی امر و یا لااقل یک سال قبل از این به موقع عمل گذارده شده، خاصه اگر این نقشه مبتنی بر اصول مسلک حزب دموکرات و یک سیاست بی‌طرفانه نسبت به روس و انگلیس تعقیب شده بود، نه محتاج به این همه بدگوئی‌ها و هتاکی‌ها و بهتان زدن به مردم بود، نه احتیاجی به حمایت علنی دولت ساوت در مسکو و سفارت آن دولت در تهران پیدا می‌کردند، نه هم مصالح مملکت و مسائل سیاسی و تجارتی بین ما و همسایگان تا این درجه غامض و لاینحل باقی می‌ماند[۲] ـ و تاکنون خدماتی نیز از قبیل ختم مسألهٔ نفت شمال و عقد قرارداد تارتی بین ما و مسکو و تخلیهٔ سواحل خلیج فارس از نفوذ مادی دولت انگلیس و غیره که همه دوای برء الساعهٔ امراض اقتصادی ما بود، انجام می‌پذیرفت و دولتی ثابت و

---

۱. این نگرانی آن روز به این شکل به نظر می‌رسید، زیرا تولید شدن یک بدبخت بزرگی در نتیجهٔ هوچی بازی و هتاکی و زمام گسیختگی جراید و عداوت شدید بین دسته جات مردم که اختلاف عقیده به این شدت با هم نداشتند ما را به یک بدبختی تهدید می‌کرد، ولی چون همواره انسان آینده را به حکم گذشته قضاوت می‌کند ما هم تصور می‌کردیم بدبختی محتمل آتیه، ایجاد دورهٔ فترتی باشد که رضا خان بر آن حکومت کند ـ اما غفلت کرده بودیم که رضا خان ممکن است انتخابات را به میل خود خاتمه دهد و فترت ایجاد نشود و وقایعی بالاتر از فترت به وجود بیاید و مرگ آزادی (چنان که این یکی درست پیش بینی شده است) نتیجهٔ آن باشد. این معنی بر من مسلم است که هر وقت بناست بدبختی بزرگی بر ضد دموکراسی پیش بیاورند، قبلاً از هرج و مرج ابتدا می‌کنند.

۲. عقد قرارداد بین ایران و شوروی که از کابینهٔ اول قوام شروع شد و عاقبت تقی زاده مأمور مسکو شد، عقب می‌افتاد تا آن‌که دولت مستوفی به روی کار آید و جنجال جراید و اقلیت را می‌توان یکی از علل مسامحهٔ دولت شوروی در تسریع این کار شمرد ـ باری بی‌سیم مسکو در ۱۴ مارس ۱۹۲۳ مطابق ۲۳ اسفند ۱۳۰۱ در کابینه مستوفی خبر داد که قرارداد تجارتی در یکی از جلسات نزدیک قطعاً تصویب و امضا خواهد شد.

صاحب نقشه ایجاد گشته در ضمن، وسایل کار و شغل و حرفت و تجارت از قبیل ماشین آلات و اسباب سهولت مصنوعات و غیره وارد شده، در دست آخر هم با اتفاق تمام عناصر وطنخواه، انتخابات دورهٔ پنجم شروع می‌شد و به خوبی و صحت خاتمه یافته، نقشه جات باقیماندهٔ دورهٔ چهارم به دورهٔ پنجم (همان قسم که در نطق مقدماتی خود موقع طرح پروگرام دولت آقای مستوفی و در نطق دیگر خود موقع اعلان انتخابات گفتم) متصل می‌گردید و مردم آهسته آهسته مزه و لذت مشروطیت را در یک محیط وعرصهٔ آرام و منزه از قیل و قال و فحش و تهمت می‌چشیدند و یک بار دیگر هم از مشروطه و آزادی و مطبوعات و وکیل و سیاست، منزجر و متنفر نمی‌شدند!

آقایان خیلی دیر جنبیدند، گرهی را که با دست می‌توانستند باز کنند با دندان بازکردند، اکثریتی را که به وسیلهٔ ترک خودخواهی و اتخاذ طریقهٔ دوستی و مهر و عقل و تقوی ممکن بود، به دست آورند با همهمه و فحش و بهتان و دسته بندی و تقلید از حرکات دورهٔ دوم و سوم تقنینیه برای خود تهیه کردند و خط مشی سیاسی را که ممکن بود با اصول دموکراسی که تازه افکار ملی با آن مانوس شده بود، به اتفاق سایر عناصر آزادیخواه اتخاذ کنند با اصول تقلیدیهٔ صرف پیش گرفتند[1] و برای اجرای نقشه‌ای شبیه به نقشهٔ دورهٔ سوم و تشبث به آلمان‌ها و ایجاد مهاجرت، مسلک سوسیالیزم را با وجود عدم تناسب با معیشت امروزی ایرانیان اتخاذ کردند و یک ضدیت و اختلافی عجیب‌تر و مخرب‌تر از ضدیت دموکرات و اعتدال، در ساحت ویرانه و ناتوان ایران بدبخت تولید نمودند و عجب‌تر این‌که با تمام خبط‌های اجتماعی فوق، تصور کردند که می‌توانند در آخر دورهٔ مجلس با این خط مشی‌ها و این قبیل تظاهرات موفق به تحکیم و تنسیق یک اکثریت ثابت و با دوامی شده و...»

---

۱. آن روز هنوز یک کارخانه در ایران راه نیفتاده بود و سرمایه داران ما عبارت بودند از چند تاجر که ثروت آن‌ها ملک مزروعی بود و پول نداشتند و یکی در صراف عادی و چند تن از اعیان ملکدار مانند سپهسالار و سپهدار و فرمانفرما و مانند ایشان که غالباً صد هزار تومان پول نقد نداشتند و هر چه عایدشان می‌شد با مردم و اجزای شخصی خود می‌خوردند و کارگر به معنی حقیقی خود وجود نداشت و دورهٔ فئودالیزم با همه جزئیاتش بر سر پا بود و مسلک دموکرات و آزادی بور ژوازی هنوز تحقق نیافته بود ــ درین وقت اتخاذ مسلک کمونیزم و حتی سوسیالیزم جز تقلیدی صرف و خشک و خالی معی دیگری نداشت. علاوه بر این صلاح مملکت ایران نبود که احزابی دارای سیاست‌های یک طرفه وجود داشته باشد و اتفاقاً بعدها معلوم شد که حزب اصلاح طلب، به هیچ وجه متکی به انگلستان (آن طوری که سوسیالیست‌ها هو انداخته بودند!) نبود و حتی بد نام‌ترین مخالفین مستوفی به دست دولتی که بعد به روی کار آمد و متکی به انگلیس بود، کشته شدند و از بین رفتند!

«... چون اساس عملیات آقایان مبتنی بر تظاهرات فریبنده و لفاظی و ریا کاری بود جرأت نکردند در موقع جلب اکثریت و انتخاب رئیس دولت که کاملاً در تحت اختیار آن‌ها بود، یک نفر دیپلومات جوان یا یک مرد جدی و تازه نفس با وزرائی از طبقهٔ احرار و از همان افراد سوسیالیست تعیین کرده و به جبران دیر آمدن، اقلاً برای دست آخر دولتی به روی کار آورند که تلافی مافات را نموده و محتاج نباشد از نطق کاراخان، معاون کمیسری خارجهٔ روس یا از تسبثات بیکاران و ناطقین... برای بقاء شهرت و تحکیم بنای زمامداری وی استعانت جویند....»

«چون اساس کار و فعالیت آن‌ها صوری ولی بی بنیاد و متزلزل بود، قدرت و جرأت ایجاد یک دولت کاردان و با حرارت نکرده و برای این‌که دندان طمع رفقای خود را که داوطلب زمامداری و وزارت بودند و به همین طمع دور آن‌ها جمع شده بودند، بکنند و آن‌ها را ساکت کنند، اولاً آقای مستوفی الممالک را رئیس الوزرا کرده ثانیاً انتخاب وزرا را هم به میل خود ایشان گذاشتند. ایشان هم وزرائی که با خیالات یک دسته تند رو ابداً تناسبی نداشت برگزیده، جوانان فعال از افراد حزب سوسیالیست و رفقای قدیمی خود را که در بیرون مجلس و داخل مجلس به قدر کافی موجود بودند، به کار دعوت نکردند[۱]!

و به همین مناسبت از همان روز اول تعیین دولت، مورد انتقاد و حملهٔ مخالفان شده، روز به روز یکی دو تا از افراد اکثریت از آن‌ها جدا شده، به مخالفان پیوستند.

و اتفاقاً دولت جدید هم برای نمونهٔ رفع اعتراضات مخالفان خود حاضر نشد یا نتوانست یک کار و یک خدمت و یک مسأله از مسائل مبتلابه‌های مملکتی را که در آخر عمر مجلس روی هم متراکم شده بود روشن کرده، به عرض مجلس و رفقای خود برساند!

یکی از مدافعین قوی و صمیمی دولت حاضر که حالا جزء مخالفان جدی آقاست، می‌گوید: «از روز اول تا به حال ملتفت نشدیم و ندانستیم که دولت چه کرده و چه سیاستی را در پیش گرفته و چه کاری برای روسفیدی اکثریتی که از او مدافعه می‌کرده است، انجام داده یا خواهد داد؟!»

---

۱. جای دیگر گفته‌ایم که رجال مشروطه عموماً با جوانان و افراد آزادیخواه که از تیپ اعیان نبودند، حاضر به همکاری نمی‌شدند و مایل نبودند در انتخاب وزرا از پیر مردهای قدیم و رفقای اریستوکرات خود تجاوز نمایند و دلیل بزرگ ما آن‌که جوانانی مانند سلیمان میرزا و طباطبائی و ملک زاده و غیر را یک بار هم دعوت به عضویت دولت نکردند!

باری خبط‌های رفقای محترم ما یک ضربت الیم و زخم کاری دیگری بر پیکر باقی‌ماندگان آزادی خواهان و خدام آزادی زده و یک اختلاف شدیدی ایجاد نمود.

برای سیاسیونی که در نتیجهٔ محسوسات چند سالهٔ اخیر، بین خود قطع کرده بودند که بایستی سیاست بی‌طرفانه‌ای نسبت به اجانب اتخاذ کرد و از هر دو طرف به مصلحت ایران استفاده نمود، اشکالات هنگفتی تولید نموده و در ضمن بدگوئی‌ها و اشتباه کاری‌ها که در سفارت خانه‌ها کرده‌اند، وضع اجتماعی ایران را به یک صورت غیر واقعی در نزد اجانب معرفی نموده و قضایائی راکه کابینه‌های سابق در شرف ختم کردن و اصلاح بودند، به همین مناسبت معوق و عقیم ساخته و تقریباً همه کارها را مثل نفت شمال و قرارداد تجارتی بین روسیه و ایران به زمین گذاشتند!... انتهی

رفقای ما جز می‌زنند[1]

پیش از این خبر داریم که اکثریت مجلس با جمعیت اصلاح طلبان بود و افراد اقلیت توانسته بودند یکی یکی ناراضی‌ها را به وعده و نوید قر زده و پای ورقه‌ای را امضا کنند و همان ورقه بود که پس از رسیدن امضاها به حد نصاب از طرف لیدر اقلیت به رئیس مجلس داده شد و چون رئیس دولت از این قضیه آگاهی یافت. خود کناره گرفت و در صدد جلب آن افراد با مقابلهٔ به مثل بر نیامد.

و نیز قبلاً اشاره کردیم که ۱۶ نفر از افراد اکثریت پس از بحث در برنامهٔ دولت به اقلیت پیوستند (ص: ۳۰۸ این تاریخ) و درین وقت چهل و شش تن[2] بر ضد دولت در مجلس وجود یافته بود ـ و آشوب شب‌های دوشنبه و چهارشنبه در نتیجهٔ محسوس شدن شکست مذکور بود!

---

۱. نقل از شمارهٔ ۳۰ نوبهار هفتگی مورخه ۱۵ جوزا ۱۳۰۲ مطابق ۵ ژوئن ۱۹۲۳ صفحه ۴۶۵ - ۴۶۶ - ۴۶۷ - ۴۷۹ این مقاله مفصل است و ما برای نمونهٔ طرز انتقادی که ما و رفقای ما گرفته بودیم و در مقابل جز دشنام و تهمت چیزی نمی‌شنیدیم، این مقاله را نقل کردیم.

۲. آقای خواجه نوری داستانی در مقالات **بازیگران عصر طلائی** مربوط به بیوگرافی مرحوم مدرس نوشته که از لحاظ فنی و ادبی کمال امتیاز را دارد ولی از جنبهٔ تاریخی ضعیف و خالی از نظرهای خصوصی نیست و در آن داستان جانب مستوفی الممالک را بر جانب مخالفان او رحجان نهاده‌اند و سبب اصلی این روش نیز روشن و معلوم است و از جمله اشتباهات آن است که عدهٔ فراکسیون اقلیت را شش نفر ضبط کرده و حال آن‌که بیست و یک نفر بوده‌اند.

خلاصه آن‌که اقلیت قوی پنجهٔ نامبرده با همان حربه که مخالفان او حمله کرده بودند، اینک حمله می‌کرد.

در اوایل خرداد ۱۳۰۲ ورقه‌ای در مجلس به امضا رسید که چهل و پنج نفر پای آن را امضا کرده بودند و عدم اعتماد خویش را به دولت اظهار نموده و در همان حال اکثریت مجلس سعی می‌کرد که از این عده بکاهد و نگذارد امضاها به سر حد نصاب برسد.

اکثریت مجلس این روزها با اقلیت از حیث عده چندان تفاوت قابل اطمینانی ندارند، این است که لیدرهای فعال به وسائل گوناگون دست می‌زنند، گاهی مجلس را به وسیلهٔ جماعت تهدید می‌کنند، گاهی افراد را به وعده و نوید بر می‌گردانند. گاهی مجلس را از اکثریت می‌اندازند ـ ولی بالاخره این مقاومت‌ها سود نبخشیده، نامه‌ای به امضای چهل و شش نفر به رئیس مجلس تقدیم می‌گردد!

در روزنامه‌های اقلیت چنین می‌نویسند:

«... آقایان می‌گویند که ما می‌ترسیم یک دولت غیر بی طرفی به روی کار بیاید و اگر ما را مطمئن کنند ما دست از لجاجت بر می‌داریم[1]! این قسمت هم تأمین شد و همان عدهٔ مخالف دو روز قبل به رئیس مجلس نوشتند که تمایل اکثریت را نسبت به آقای مشیرالدوله در حضور اعلی حضرت عرضه بدارند. در عین حال به جای متقاعد شدن، دیده می‌شود که باز فلان..... را با چهل پنجاه نفر بیکار... می‌فرستند جلو بهارستان و فحاشی می‌کنند و به مردم مرده باد می‌گویند و آقای مستوفی الممالک در خانه نشسته می‌گوید که: من مجلس چهارم را رسمی نمی‌دانم!....»

این شوخی از اول اردیبهشت ماه آغاز گردیده به اوایل خرداد ماه پیوست، و دولت هنوز به دربار می‌رفت و رابطهٔ خود را با مجلس قطع کرده بود. اکثریت متزلزل روز به روز متزلزل‌تر می‌شد تا عدهٔ مخالفان از حد نصاب نیز در گذشت و افرادی از مؤتلفین به ریاست آقای تدین نیز از اکثریت جدا شد، به اقلیت پیوستند و در این موقع هواداران دولت تنها کاری که کردند، آن بود که دولت را به مقاومت مجبور کرده، خودشان هم جلسات را از اکثریت می‌انداختند، و به توسط جراید و افراد خارج از کارمندان حزبی

---

۱ ـ شمارهٔ ۳۰ مورخه ۱۵ خرداد ۱۳۰۲ صفحه ۴۷۹ ستون اول سطر ۴۰-۲۹ نوبهار هفتگی.

حملات سخت و هجوم‌های شدید به مخالفان متواتر ساخته بودند.[۱]

پس در واقع رفقا جز زده بودند!

ما برای همین معنی مقاله‌ای راکه به تاریخ ۱۵ خرداد نوبهار هفتگی نوشته شده است و بی‌مزه نیست، این‌جا نقل می‌کنیم:

ملا ملا

در ایالات شرقی ایران بازیی است که آن را «ملا ملا» گویند، جوانان و کودکان دو دسته شده، قبلاً از میان خود دو استاد انتخاب می‌کنند ـ بدیهی است استادان کسانی هستند که از لحاظ جسم یا سن یا عقل نسبت به دیگران برتری داشته باشند.

این‌جا نسب و شرافت خانوادگی و ثروت به درد نمی‌خورد، عالم کودکی چون به عالم طبیعت و حیات بدوری نزدیک‌تر است، امتیازات طبیعی بیش‌تر مورد توجه است.

شاگردان پس از نامزد کردن استاد، همگی بدون تأمل زیر بار شاگردی آن‌ها رفته، لجاج و طغیان به خرج نمی‌دهند و در حالتی که مجبور به شاگردی و اطاعت نیستند، خود را مقید به قبول همان قاعده‌ای که خود قرار داده‌اند، می‌دانند.

سپس به وسیلهٔ قرعه که غالباً با «شیر خط» یا «تر و خشک» به عمل می‌آید یکی از دو دسته محکوم و دیگری حاکم می‌شود. این قاعده و قرارداد که هر کس در گفتن شیر یا خط ـ تر یا خشک، اشتباه کند، محکوم است، در درجهٔ دوم واقع بوده مانند درجهٔ اول استاد و شاگردی لازم‌الاتباع و به صورت یک حق و حقیقتی بیرون آمده، بی چون و چرا اطاعت می‌شود.

بلافاصله دو دسته، حلقهٔ وسیعی تشکیل داده یک دسته که خطا گفته و محکوم شده‌اند، پشت خود را خم کرده و دستهٔ دیگر که راست و درست گفته‌اند، بر کول آن‌ها سوار می‌شوند.

استاد غالب و شاگردانش، بر کول استاد مغلوب و شاگردان وی پریده، استاد با دست چپ خویش چشمان رفیق زیرین را می‌گیرد، بازی از این‌جا آغاز می‌گردد، یعنی پس از گرفتن چشمان رفیق، اشعاری که اولش چنین است:

عطاری و مطاری،

---

۱. بهترین نمونه و طرز هجوم حضارت به اکثریت فعلی یا اقلیت چند روز قبل، قصیده‌ای است که میرزاده عشقی بر ضد وکلای مجلس به طرز مستزاد گفته و بند مستزادش دیدی چه خبر بود است که آن روزها گفته شده و به استعفای رئیس دولت و نطق مرحوم مستوفی اشاره کرده است.

شیشه بر کمر داری،
ای بلبل زنگاری،
رفتم در دروازه... الخ

با آهنگ طنازانه می‌خواند و هر قد انصافش رخصت بدهد، در خواندن اشعار و طنازی و کشش آواز تأکید می‌نماید، و سپس دست راست خود را بالای سر رفیق چشم بسته (یعنی استاد محکوم) نگاه داشته می‌گوید:

«ملا ملا؟» و از یک تا پنج به اختیار خود انگشتان را بسته یا باز می‌کند و عدد یا اعدادی را از یک تا پنج روی هوا نگاه می‌دارد ـ در حالی که حریف مغلوب جواب می‌دهد: «جان ملا» استاد با ادا و اصول و آهنگ، می‌پرسد: بگو ببینم، بگو ببینم چند ملا؟

در این حین، شاگردان غالب و مغلوب، همه چشم‌ها باز و ناظر منظره‌اند و دل‌ها در بر می‌تپد!

آقایان مغلوب و مرکوب زیرین هر چند به سبب طولانی شدن اشعار و طنازی و اداهای استاد خر سوار خسته و منکوب شده باشند، باز مثل این‌که حقی برای سواران خود معترفند سکوت کرده، سواری داده، انتظار انجام و اجرای قاعده و قرار بازی را می‌کشند!

هر قدر افراد مغلوب، عصبانی یا ضعیف یا خودخواه و سرکش باشند، از زیر بار بازی و رسوم متداول آن شانه خالی نکرده، داد و فریاد نزده، ابداً حاضر نیستند به اصطلاح جر زده، بازی را بر هم بزنند، زیرا دیده‌اند که ندرتاً بعضی بچه‌ها جر زده از زیرش در رفته‌اند و به همین سبب از سایرین تو سری خورده و دیگر کسی آن‌ها را به بازی نگرفته است.

عزت نفس و شرافت اجتماعی موجب آن شده است که تمام بچه‌ها در مقررات هر بازی مطیع و مواظب قرار دادها هستند...

ـ ملا ملا ملا ملا!
ـ جان ملا؟
ـ بگو ببینم بگو ببینم چند ملا؟

اعدادی که از شش کم‌تر است، به وسیلهٔ انگشتان استاد بالای سر مرکوب در هـوا مرتسم می‌شود و می‌پرسد: چند ملا؟

بیچاره باید چشم بسته غیب بگوید! زیرا این طور قرار داده‌اند ـ از کجا که غیبگویی او درست بیرون بیاید؟

هر چه هست جواب می‌دهد: یک... یا چند ملا...

غالباً اشتباه می‌کند، زیرا چشم بسته غیب گفتن کار مشکلی است، رفقای او هم که خلاص آنان بسته به غیب گفتن استاد است بنا به قاعده و قرار بازی نباید به او برسانند که چند ملا است!

چندان که مرکوب خطا گفت، استاد از پشت او فرو جسته روی کول دیگری از سمت راست سوار می‌شود، شاگردانش نیز از کول این یکی پائین جسته بر کول آن دیگری سوار می‌گردند و ممکن است این سواری تا چـندین دوره بـه طـول بـینجامد و چـندین دور بی‌چارگان سواری بدهند و هر شاگردی بارها مثل استادش در زیر تنهٔ خـطیب غـالب، چشم بسته به غیبگویی مجبور شود.

بالاخره هر بازی دو طرف دارد!

یک وقت خواه در اول بازی، خواه در دوره‌های مکرر بعد، یکی از آن دستهٔ مغلوب حرف راست خود را می‌زند. سخن صدقی که تنها وسیلهٔ خلاص و آزادی دسته و حزب مغلوب است بر زبان او جاری می‌شود.

در این وقت باز قاعده و قرار جاری است!

به محض غیب‌گویی ـ به محض ادای یک سـخن راست و مـطابق بـا واقـع، فـوراً خرسوارها سست شده، پائین می‌افتند و سواری دادگان جری شده، قدعلم کرده بر گردهٔ آقایان سوار می‌شوند و اگر یکی از آن سواران در فرود آمدن تأمل کند، او را با مشت و لگد پایین انداخته، سوارش می‌شوند ـ ولی باید دانست که میان کودکان چنین کسی نادر یافت شده است!

بازی در نتیجهٔ یک سخن صواب در تحت همان اصول و قاعده تکرار مـی‌گردد و معکوس می‌شود ـ باز همان ابیات و غمزات و غـنج‌ها و دلال‌هـا و طـنازی‌ها بـا تـمام احوالات و سؤالات مکرر شده و بازی بر این نظم و نسق به راستی دور می‌زند.

این‌ها بازی است. چنان که تمام کارهای جهان نیز بازی است.

قاعده‌ها و قرارها و قوانین و اصول و رسوم و ترتیبات جاریه همه بازی است، ولی بشر چون خود مبتکر و موجد بازی‌ها بوده و هست نبایستی از زیر بار بازی‌ها فرار کند و شانه خالی نماید!

قانون مقدس است. پدران گذشتهٔ ما به وسیلهٔ این بازی‌ها ما را به اطاعت و خضوع در برابر مقررات اجتماعی عادت داده، فرزندان خود را به تحمل مشقات و بردباری در مقابل مقررات جاریه عالم اطاعت از نوامیس اجتماعیه مأنوس ساخته‌اند.

یا نباید داخل بازی شد یا باید از اصول و مقررات بازی اطاعت کرد.

اینک آیا حکومت آقای مستوفی حاضر است بعد از شنیدن این حرف حسابی و سخن صواب. که: دولت در مجلس اکثریت ندارد! از کول مردم پائین بیاید؟

آیا شایسته است یک رئیس دولت و یک دسته از وکلائی که طبق همین قاعده سوار کار شده بودند، حالا که دیگران حرف راست را گفته‌اند، آن‌ها جر بزنند؟ و آیا با مردم «جرزن» می‌توان بار دیگر معامله نمود وآیا دیگر کسی او را به بازی خواهد گرفت؟!

م. بهار

انتقادات ما از این قبیل بود که تیکه‌هایی از آن در ضمن مقالات دیگر و این مقاله دیده می‌شود.

ما مقاومت دولت وقت و اهانت به مجلس و نمایندگان و دشنام دادن جراید مخالف به تمام لیدرها و سردستگان جمعیت اصلاح طلب را به وقایع قبل از مهاجرت و لجاج هواداران عثمانی و آلمان و تصمیم حرکت شاه از پایتخت و انحلال مجلس سوم و قضیهٔ مهاجرت و زیان‌های بی حدی که در نتیجهٔ آن بازی‌ها متوجه گردید و از قضا غالب سردستگان آن بازی، از همین لیدرهای امروزی بودند. تشبیه کردیم و شاه را به وسیلهٔ جراید آگاه کردیم که این رفتار خلاف قاعده، خطر مشروطیت و حکومت ملی و تاج و تخت قاجاریه را تدارک می‌بینند:

... ما از رئیس محترم مجلس و از شخص شخیص اعلی حضرت شهریاری تعجب داریم که چرا به این منظرهٔ فجیع و ننگین که برای اساس مشروطیت و

حکومت ملی و حتی تخت و تاج دورهٔ قاجار یک بلای مبرمی تدارک می‌بیند، با خونسردی نگاه کرد، به وظیفهٔ قانونی خود که بدان قسم یاد نموده‌اند، عمل نمی‌کنند؟[1]

بعضی از نمایندگان عمل به احتیاط کرده، از شاه پرسیده بودند که هر گاه علاقه به ابقای دولت مستوفی الممالک هست، مخالفت خود را پس بگیرند، ولی شاه بی‌طرفی کامل ابراز داشته بود.

گفته می‌شد که تا به حال هشت هزار نمره نامه در دفتر ریاست وزرا خوانده نشده و یا جواب آن‌ها به امضای رئیس الوزرا نرسیده و یک ماه است وزارت کشور بدون معاون و کفیل مانده است.

گفته می‌شد که رئیس دولت گفته است: من مجلس را نمی‌شناسم، مرا شاه آورده و باید شاه به من بگوید و دست خط صادر کند و مهر سلطنتی تا از کار کنار بروم. این مطالب را جراید مخالف دولت می‌نوشتند ــ و آن‌چه مسلم است، آن است که دولت حاضر نبود با ورقه‌ای که اکثریت امضا کرده‌اند، کناره جویی کند و می‌گفت:

باید استیضاح کنند و من جواب بگویم و اگر رای اعتماد به حد کافی نداشتم، کنار بروم زیرا من میل ندارم مثل قوام‌السلطنه به صرف رؤیت ورقهٔ امضا شده، استعفا بدهم ولی اکثریت می‌گفت: به موجب اصل ۶۷ قانون اساسی هر گاه مجلس عدم اعتماد خود را نسبت به دولت اظهار بدارد، آن دولت منعزل است و این مسأله ربطی به استیضاح ندارد. استیضاح مربوط به وقتی است که مجلس از یک وزیر یا جمعی از وزرا در مقابل خطا و خلافی پرسش‌هایی بکند ــ ولی اگر مجلس بقای دولتی را مصلحت ندانست و از آن دولت بای نحو کان سلب اعتماد کرد، باید آن دولت بی درنگ کنار برود.

این مباحث در جلسات ۹ و ۱۰ و ۱۲ و ۱۶ الی ۲۰ خرداد ۱۳۰۲ در مجلس علنی مطرح می‌شد و در هر جلسه اقلیت که هواداران دولت بودند، مجلس را از اکثریت می‌انداختند و چنان که اشاره شد، از بیرون مجلس هیاهو وهتاکی راه انداخته، مجلس را رسماً تهدید می‌کردند ولی دولت که می‌شنید در مجلس اکثریت ندارد و می‌دید که اوضاع از چه قرار است، باز مقاومت می‌نمود و معتقد بود که مفاد مادهٔ ۶۷ قانون اساسی آن‌است که باید از دولت

---

۱. نوبهار شمارهٔ ۳۰، صفحهٔ ۴۷۹، ستون دوم

استیضاح شود و رای اعتماد بر او یا به او داده شود یا شاه دستخط کرده دولت را معزول نماید.

بالاخره قرار شد قضیه در هیأت رئیسه با حضور نمایندگان دو طرف مطرح شود و این جلسات هم مکرر گردید.

زلزله در تربت

در این بین‌ها قضیهٔ هولناکی روی داد. در شهر تربت حیدری، واقع در خراسان زلزلهٔ شدیدی شب پنجم خرداد ۱۳۰۲ اتفاق افتاد و خرابی زیاد و تلفات سنگینی به اهالی شهر و روستاهای تربت وارد آمد و این زلازل مکرر شده تا روزهای هشتم و نهم خرداد طول کشید.

راپورت اول مورخه ۵ جوزا:

شب پنجم هفت ساعت و ربع از شب گذشته، زلزلهٔ عظیمی واقع شد که نظیر آن را هیچ کس یاد ندارد و تا کنون که یک ساعت و نیم از روز گذشته متوالیاً زلزله مداومت دارد ولی به شدت و سختی مرتبهٔ اول نیست، تمام منازل سست بنیاد به کلی خراب و آن‌چه باقی است، به واسطهٔ گسیخته شدن ارکانش از هم قریب به انهدام و به قسمی خطرناک است که عبور از داخل آن عمارات ممکن نیست. عجالتاً تلگرافچی تربت فقط با یک دستگاه که در توی چادر گذاشته شده، برای این‌که سیم تعطیل نشود مشغول کار است، میزان خسارت و عدهٔ تلفات وارده در شهر و اطراف هنوز تحقیقاً معلوم نیست. برای هر کس که امکان دارد در چادر و دور از عمارت منزل می‌کند.

راپورت دیگر دو ساعت قبل از ظهر ۵ جوزا:

هنوز کاملاً عدهٔ تلفات و میزان خسارات وارده معلوم نیست. حکومت شخصاً بـه اتـفاق مأمورین و عماد الملک خرابی‌های وارده به شهر را معاینه و بـرای سـرکشی بـه دهـات اطراف رفته و امدادیه برای باقی ماندگان و مجروحین از آوار در آمده و مردمان زیر آوار، حرکت کرده است. به قدری حالت شهر و سکنهٔ آن و وضع قراء و اطراف و تلفات وارده رقت آور است که حد ندارد. آن‌چه تاکنون شنیده شده است در شهر قریب سی و پنج نفر زیادتر زیر آوار رفته و اغلب تلف شده‌اند و بقیه مجروح شده و قریهٔ مهم جوزق و صدرآباد زیادتر دچار

لرزه شده، به قرار مسموع از جمعیت کثیر آن عدهٔ قلیلی نیمه جان نجات یافته‌اند، صدر العلماء و دامادش با شش نفر اولاد و بستگانش که در قریهٔ صدر آباد بوده‌اند، تلف شده‌اند. هنوز هم پی در پی زلزله حمله می‌کند ـ خداوند عاقبت این بلای عظیم را به خیر بگذراند!

راپورت ظهر ۷ جوزا:

از دیروز تا کنون وقایع تازه اتفاق نیفتاده است، دیشب و امروز سه چهار مرتبه زلزله آمد. سه مرتبه خفیف و یک مرتبه یک ساعت قبل از ظهر امروز سخت بود، به طور عموم و خفیف در تمام اوقات زلزله محسوس می‌شود که لاینقطع زمین متزلزل است.

از طرف حکومت تربت و رئیس التجار و امین التجار و سایرین حتی المقدور برای بیرون آوردن اجساد و دفن و کفن آن‌ها جدیت‌هایی شده و می‌شود.

... جناب آخوند ملاعباس هنوز خارج شهر و به ادای وظیفه اشتغال دارند. امروزه هم عدهٔ دیگر عمله و چند نفر غسال و غساله و مقداری آذوقه و چندین توپ پارچه برای کفن، از طرف حکومت به اتفاق مأمورین مخصوص به خارج فرستاده شد ـ حالت عموم خیلی بد و بهت غریبی عامه را فراگرفته بازار و دکاکین تعطیل، تمام زن و مرد در باغات اطراف پراکنده‌اند. هیچ یک از ابنیهٔ شهر قابل سکونت نیست. تمام باید از بنیاد برداشته شده، ثانیاً ساخته شود. قراء منهدمهٔ اطراف تمام سکنه و مواشی آن تلف شده، زراعات شان هم به واسطهٔ عدم صاحب و سرپرست از میان خواهد رفت.

... عفونت اجساد لاشه‌های مواشی قراء منهدمهٔ مذکوره تمام اطراف آن نواحی را عفن نموده است.

... میزان تحقیقی تلفات به غیر از مجروحین که تا کنون تحصیل شده است به قرار ذیل است:

قریهٔ ملکی ۳ نفر؛ گوجو ۴؛ بالا ولایت ۲۰؛ مرتصویه ۴۰۰؛ توزان ۹۰۰؛ خورق ۵۰۰؛ جعفر آباد ۲۴؛ جمع باقی دهات و شهر کلیه: ۲۲۱۹ نفر است.

راپورت‌های حضوری نمایندگان خراسان

دو فقره حضوری با نمایندگان مخابره شد ـ خلاصهٔ آن‌ها چنین است:

عدهٔ تلفات و زخمی‌های شهر شصت نفر، خرابی دهات اطراف که به کلی واژگون شده است: خورق و توازان و کاج درخت و تقی آباد و دهنو و مرتضویه که به استثنای عدهٔ قلیلی که در موقع وقوع زلزله در قلعه جات فوق نبوده‌اند، بقیه که تخمیناً علاوه از دو هزار نفر بوده‌اند، به کلی زیر آوار مانده. در سایر دهات متفرقه هم که با این دهات یک فرسخ و نیم فاصله داشته است، علاوه از ششصد نفر تلفات پیدا شده است. آن‌چه تصور می‌شود و تا اکنون صورت به دست آمده، قریب سه هزار نفر تلف شده‌اند، با این ترتیب حال اهالی معلوم است چه قسم است زیرا خانه‌های شهر ابداً قابل سکونت نیست....

چهار شنبه قنوات متعلق به شهر و دهات اطراف نیز مسدود شده است.

اتفاقاً جلسات علنی هم به واسطهٔ حاضر نشدن هواداران دولت در مجلس تشکیل نمی‌شد تا در مسألهٔ اعانهٔ تربتیان اقدامی شود ـ مع ذلک از طرف شاه دعوتی به عمل آمد و کمیسیونی برای تدارک اعانه به زلزله زدگان تربت تشکیل گردید. دولت هم مساعدتی کرد و سایر محسنین نیز اقدامی کرده، اعاناتی در مرکز و ایالات برای تربت جمع و حواله گردید.[۱]

درین دعوت شاهانه، همگی علما و شاهزادگان و وزرا و اعیان و بازرگانان حاضر بودند. روز دعوت عصر یک شنبه بیستم خرداد ۱۳۰۲ بود و متجاوز از یک صد و پنجاه تن در کاخ گلستان حضور به هم رسانیدند و شاه از فرح آباد به شهر آمده در مجلس مذکور حاضر گردید و نطق زیرین را ادا کرد:

بیانات احمد شاه

«قضیهٔ هائله تربت و تصور حال بلا دیدگان این مصیبت بزرگ خاطر ما

---

۱. از طرف مؤلف این تاریخ نیز در جلسهٔ یک شنبه ۲۷ خرداد ۱۳۰۲ به اتفاق نمایندگان خراسان به دولت پیشنهادی شد که مبلغ صد هزار تومان از محل قرضهٔ جدید برای اعانهٔ تربت اختصاص داده شود و دولت پنجاه هزار تومان متقبل گردید و بالجمله اعانه‌هایی کافی جمع شد اما همهٔ آن‌ها به مصرف نرسیده مانند داستان ارومی و این عادت خست طبیعی اولیای امور است که آن قدر طول می‌دهند که مار گزیده بمیرد و نوشدارو پس از مرگ به سهراب برسد. من جمله من خود اطلاع دارم که سی هزار تومان ازین وجوه در بانک شاهنشاهی مشهد تا مدت‌ها بعد موجود بود و عاقبت به حساب لشکر شرق گذاشته شد. من خودم این مطلب را در ضمن مطالب دیگر از حسین آقای خزاعی سر لشکر شرق شنیدم!...

را بی‌نهایت ملول و متأثر داشته، تصمیم فرموده‌ایم به حال رقت‌انگیز بازماندگان و مجروحین این بلیه توجهی فرموده، تهیهٔ موجبات تسهیل معیشت و مسکن و محل زندگانی آنان را فراهم نمائیم. لهذا این مجلس را به ریاست عالیه خودمان تشکیل و مقرر می‌فرمائیم حاضرین مجلس که مراتب نوع پرستی آن‌ها راکاملاً می‌دانیم، با این عقیده و نیت ما موافقت کرده، در بذل اعانه و مساعدت با آن بلادیدگان هر کس به قدر مقدور کمک و همراهی نماید، و هم چنین مقرر فرمودیم که دولت تصمیم ملوکانه را با یالات و ولایات اعلام، و تأثرات خاطر ما را مخصوصاً به سکنهٔ بی خانمان آن‌جا ابلاغ نماید.

بالجمله چنان که اشاره شد مبلغ معتنابهی از مرکز و ایالات و خود خراسان گرد شد و قسمتی به مصرف رسید.

استیضاح از دولت

مسامحه طولانی شد. عاقبت اکثریت مجلس حاضر شد از دولت مستوفی الممالک (با آن‌که به هیچ روی مصلحت نبود) استیضاح به عمل بیاورد!

این‌که می‌گویم مصلحت نبود، از آن روی است که طرز عمل حزب سوسیالیست اونیفیه (اجتماعیون) در ایجاد روح طغیان و انقلاب و تولید حالتی شبیه به مقدمات یک شورش سیاسی بر علیه مسلک و روش دموکراسی معاصر از قبیل انتقادات زننده بر ضد روحانیون و اعیان و اشراف و همهٔ رجال کشور (سوای آقای مستوفی و معدودی دوستان مشار الیه) و تهدید به قتل و محو و تخریب که از حدود انتقادات بین دو حزب متقارب‌المشرب فرسنگ‌ها به دور بود و حساب نکردن این معنی که بعد از انقلاب روسیه و قضایای قفقاز که تازه بیخ گوش ایرانیان صدا می‌کرد ـ و بالاخص با بودن مردی چون سردار سپه با مسلکی دگرگون که بوی دیکتاتوری از حرکات و سکنات او هویداست، راه انداختن این سر و صداهای انقلاب جویانه، آن هم به حمایت دولتی که بر سر کار است از ناحیهٔ اکثریت مجلس و در حین انتخابات، ساده به نظر نمی‌رسید، و علاوه بر این جای شبهه نبود که تکیه داشتن این هنگامه‌ها و لیدرهای این بازی مخوف به سیاست یک طرف، ممکن است طرف دیگر را طوری تهدید کند که هر گاه خود این عملیات موجب

خطر نباشد، واکنش آن از طرف رقبای سیاسی موجب خطر گردد[۱]!

این مقدمات موجب عدم اعتماد اکثریت مجلس (اصلاح طلبان) شد و غالب افرادی که از اکثریت سابق (سوسیالیست‌ها) جدا شده بودند و به اصطلاح طلبان پیوسته، در نتیجهٔ همین نگرانی‌ها بود. پس اگر بایستی استیضاحی از چنین دولتی به عمل بیاد، ناگزیر باید متکی به خبط آن دولت در سیاست خارجی باشد و بازی کردن یک جانبهٔ دولت و هواداران او مورد استیضاح قرار بگیرد و حق این بود که دولت نمی‌بایست بگذارد. که از او استیضاح به عمل آید و کاری بر خلاف نزاکت صورت ببندد، زیرا، ما احتیاج مبرمی به ایجاد روابط حسنه و دوستی صمیمانه با دولت شوروی داشتیم و هنوز قرارداد تجارتی بین ما و آن‌ها بسته نشده و گفتگوهای مهم دیگر مانند مسألهٔ لیانازوف‌ها (مربوط به صید ماهی در بحر خزر) و مسائل متعدد دیگر در میان بود که با دوستی و حسن روابط دوستانه ممکن بود انجام پذیرد و این استیضاح ضرورت نداشت، زیرا بر خشونت و مخالفت دولت شوروی در نهان می‌افزود.

لیکن پا فشاری و لجاج حزب مزبور، مقاومت مرحوم مستوفی را که خود بهتر از همه ازین امور واقف بود، سبب گردید و راستی این است که اوضاع به واسطهٔ تحریکات جراید و تولید جنگ عصبی و آشوب فکری به قدری آشفته و غیر قابل اصلاح شده بود که مردی چون مستوفی را بدین پافشاری وادار کرد و عاقبت او را به ایراد نطقی که از متانت و آقائی دور بود و رجالی چون مشیرالدوله و مؤتمن الملک و غیره را به رنجش افکند، مجبور ساخت!

بالاخره مرحوم مدرس و عده‌ای از رفقای ایشان ورقهٔ استیضاح را که مربوط به رویهٔ دولت نسبت به سیاست خارجی بود، توسط رئیس مجلس به دولت دادند.

روز یک شنبه ۲۰ جوزا وزیر خارجه در جلسهٔ علنی حاضر شد و در مورد استیضاح اظهار داشت که هر وقت مجلس معین کند برای روز استیضاح، دولت حاضر خواهد بود ولی فقط چون استیضاح راجع به رویه دولت نسبت به سیاست خارجی است و مواد مخصوص که دولت بتواند جواب آن را قبلاً حاضر کند معین نکرده‌اند، من تقاضا

---

۱. چنان که موجب خطر گردید!...

می‌کنم موادی معین شود تا دولت مطلع شود.

وزیر خارجه خوب می‌دانست که استیضاح کنندگان چه می‌گویند، و او هم به اشکالاتی که حضرات در پیش داشتند واقف بود، اما به حکم لزوم مقاومت و مبارزهٔ سیاسی می‌خواست خصم را به زحمت بیندازد.

مدرس در پاسخ فروغی گفت: مراد من کلیات است و شاید محتاج به ذکر بعضی جزئیات نشوم.

مدرس هم نمی‌خواست داخل بحث صریح شود، زیرا مسائلی در پیش بود که نمی‌شد گفت. این بود که سعی می‌کردند بدون دادن استیضاح و گفتگو دولت سقوط کند ولی بالاخره ناچار کار به استیضاح کشید و عاقبت قرار بر این شد که روز شنبه ۲۱ خرداد استیضاح به عمل آید.

روز مزبور از طرف ناطقین دو طرف که مهم‌ترین آن‌ها مدرس و فروغی بودند، سخن‌هایی رد و بدل گردید اما همه در لفافه‌ها پیچیده و با کمال احتیاط ادا شده و عاقبت رئیس الوزرا پشت تریبون رفت ودر آغاز کلام بیانی ملایم اظهار داشت ولی بالاخره نتیجهٔ حالات عصبانی که در مملکت ایجاد شده بود، در آن مرد شریف نیز بروز کرد و خلاصه این معنی آن بود که: موقع بره کشی فرا رسیده است و معدهٔ من برای بره خوردن مستعد نیست. من نه آجیل می‌دهم و نه آجیل می‌خورم...

این نطق که از مردی مانند مستوفی الممالک قدری تند و زننده به نظر می‌رسید، به اکثریت مجلس (که قطعاً غالب آن‌ها از دیگران کم‌تر آجیل خورده و در مدت عمر از خزانهٔ دولت پول نگرفته بودند و ساعات عمرشان کم‌تر صرف شکار و عیاشی و خوشگذرانی می‌شد) برخورد.

مستوفی نطقش را تمام کرد و منتظر جواب نشد و نیز صبر نکرد ورقهٔ سفید یا کبود به نشانهٔ اعتماد یا عدم اعتماد به ایشان داده شود و از همان کرسی خطابه پائین آمد و از در تالار جلسه بیرون رفت و وزاری ایشان هم از پست سر رئیس خود بیرون دویدند و تنها سردار سپه و وزیر جنگ استوار نشست و سپس برخاسته، برای حفظ انتظامات پائین رفت و قبل از رفتن از رئیس مجلس پرسید که: من هم بروم یا بمانم؟ و در پائین هم عده‌ای نظامی را فرمان داد تا برای حفظ انتظامات آماده باشند.

بعد از رفتن دولت همهمه در قسمتی از تماشاچیان افتاد و رئیس مجلس مؤتمن‌الملک امر کرد بعض آن‌ها راگارد مجلس توقیف کند،

دولت رفت و منتظر انجام تشریفات نشد!

یکی از نمایندگان بعد از رفتن دولت، نطق مفصلی کرد و ضمناً گفت: «رئیس دولت جواب می‌دهد، حرف هایش راه می‌زند، دیگر تأمل نمی‌کند که جواب حرف‌هایش را بشنود و از این در را می‌افتد و می‌رود!آیا هیچ این حرکت منطقی است؟....

... اگر می‌خواستند استعفا بدهند پیش از استیضاح بهتر بود، والا از وسط استیضاح برخیزند و بروند، غلط است و فرار است و شایستهٔ یک نفر زمامدار نیست!...»

دولت رفت، روزنامه‌ای هوادار دولت داستان نطق مستوفی و سایرین راکه در حقیقت از جنبهٔ متانت، ضعیف و با حالت عصبی که داشت شبیه به یک سر مقالهٔ بسیار تند و زنندهٔ جراید دست چپ بود، عنوان قرار داده و این دفعه به رئیس مجلس و وزیر جنگ نیز حمله‌های سخت بردند!

جراید مخالف دولت نیز نطق مستوفی راکه اهانت به مجلس و جمیع رجال مملکت در آن مستتر بود، انتقاد کردند.

مؤتمن‌الملک در جلسهٔ بعد مورخه ۲۳ خرداد، چنین گفت:

> قبل از ورود در دستور، اجازه می‌خواهم مطلبی خدمت آقایان عرض کنم که یک قسمتش در واقع راپورتی است که به مجلس می‌دهم و قسمت دیگر هم توضیحاتی است.
>
> دو شب قبل در پایان استیضاح که از طرف شصت هفتاد نفر از تماشاچیان (نه پنج شش نفر چنان که گفته شده است) آن بی نظمی‌هایی که مشاهده فرمودید رخ داد، بنده فقط و فقط به باب حفظ انتظامات داخلی مجلس مجبور شدم یک پیشنهادی بکنم و تصویب هم فرمودند و گمان می‌کنم که به اتفاق آراء هم تصویب شد. بعد از آنکه آن رای داده شد، بنده به نظمیه تلفن کردم آمدند این‌جا و تحقیقاتی هم که بنا بود بشود، شد ولی جمعی از تماشاچیان از این‌جا خارج شه بودند. نظمیه تحقیقاتی کرد و یک راپورت و صورت ۱۳ نفر از اشخاص را به بنده دادند، نظمیه می‌گفت این

اشخاص منشأ این غوغا بوده‌اند. بنده هیأت رئیسه را تشکیل دادم و در این باب مذاکراتی شد و هیأت رئیسه عقیده‌شان برای بود که بیش از این نباید این اشخاص را تعقیب کرد و داخل این امر شد اگر برای این است که دیگر این قبیل امور در مجلس روی ندهد و خلاف نظمی واقع نشود، همین قدر که این اشخاص چند ساعتی توقیف شدند کافی است این بود که بنده هم به نظمیه دستور دادم آن اشخاص را مستخلص کنند. این قسمت راپورتی بود که بر اثر رای مجلس لازم بود داده شود.

یک قسمت هم توضیحاتی است که بنده باید بدهم و آن این است که در اطراف این قضایا مطالبی که به کلی کذب و خلاف واقع است، منتشر شده است. مثلاً گفت شده است که بنده به آقای سردار سپه دستور دادم که تماشاچی‌ها را ساکت کنند و گفته شده است که بنده به آقای سردار سپه دستور داده‌ام که قوای نظامی به این‌جا بفرستند. بنده این مطالب را تکذیب می‌کنم. بنده به هیچ وجه دستوری به آقای سردار سپه نداده‌ام بعد از آن‌که آقایان وزراء از مجلس خارج شدند، آقای سردار سپه آمدند نزدیک کرسی خطابه، از من پرسیدند که من هم بروم یا بمانم بنده عرض کردم میل خودتان است. می‌خواهید تشریف ببرید، نمی‌خواهید تشریف نبرید. این‌که ایشان آمدند نزدیک کرسی نطق و صحبت کردند صحبت‌شان همین بود که عرض کردم لا غیر. حالا اگر در خارج متعرض کسی شده‌اند یا زد و خوردی واقع شده است، مربوط به بنده نیست و بنده از آن رائی که گرفتم، به هیچ وجه تجاوز نکردم.

حتی آمدند و به بنده گفتند در پائین جمعی هستند که منشأ فتنه و فساد هستند امر بدهید آن‌ها را بگیریم. بنده گفتم خیر رائی که گرفته شده است فقط راجع به این اتاق بوده است اگر این خلاف واقع‌ها و مطالب ناصحیح در روزنامه منتشر نمی‌شد، بنده اهمیت نمی‌دادم، ولی چون بنده جراید را چیز بسیار مهمی می‌دانم و مربی و هادی افکار عامه می‌دانم و می‌بینم این قبیل مطالب سراپا کذب در بعضی جراید انعکاس پیدا نموده است. برای این‌که

مبادا سوءتفاهمی بین مردم وشاید بعضی از آقایان وکلاء تولید شود، لازم دانستم این توضیحات را در اینجا بدهم تا اگر در واقع سوءتفاهمی تولید شده است، رفع شود.

قضاوت ما:

صراحت لهجه بسیار خوب است، لیکن در ایران این صفت متأسفانه متداول نبوده و نیست. و عده موجب و مسبب کتمان عقیده و سیاست استتار در طرز و روش رجال سیاستمدار و اولیای امور این کشور این بوده است.

علت آن هم پر واضح است ـ مملکتی که از دیر باز دولت در برابر قوای ملی و روحانی می‌خواسته است با طرز ریاکاری زندگی کند، و مخصوصاً از وقتی که سیاست ایران در میان دو دولت مقتدر همجوار طرز و اصول روزمره می‌خواسته است گذران کند و با هر دو طرف راه برود، ناگزیر این طرز سیاست متداول شده است،

مستوفی الممالک یک عنصر ملی و یک نفر عضو با حرارت حزب نبود که با اصول صراحت لهجه پرورش یافته باشد، بلکه او پسر میرزا یوسف مستوفی الممالک، صدر اعظم ناصر الدین شاه بود و در طرز اول طبقهٔ نجبا و اعیان قرار داشت و در اقیانوس دربار بار آمده بود. با این مقدمات هر گاه حقیقت و روشی را در ساعتی مخوف اظهار می‌کرد و پرده از کار جمعی که مشغول خیانتی یا در صدد دسیسه و ضربی به کشور می‌بودند، بر می‌داشت چیزی بود، لیکن صحبت آجیل خوردن و اصطلاح بره کشی به خلاف واقع کردن در واقع یک نوع اهانت و دشنامی بود که نسبت به افراد وطنخواه و رجال عالیمقام و نمایندگان حقیقی مردم که آنجا نشسته بودند، از روی خشم و حقد روا داشته بود و این معنی از شخصیت آن مرحوم بسیار به دور بود ـ و این عمل هم ضربت دیگری بود که بعد از اهانت‌های گذشته به شخصیت ملی و حریت و اساس دموکراسی از طرف ایشان وارد شد!....

در ضمن نطق‌هایی که بعد از رفتن مستوفی در مجلس ایراد گردید، موارد مکرر از آجیل دادن دولت بیان شد و همچنین جراید مخالف دولت این معانی را نوشتند.

مرحوم عشقی دربارهٔ این نطق چنین گفت:

مستوفی از آن نطق که چون توپ صدا کرد   مشت همه وا کرد.... الی آخر

این یک حقیقتی است که بر زبان شاعر جاری شده است، آری مستوفی مشت همه را باز کرد ـ مشت یک مشت مشروطه خواه را که به واسطهٔ القاء نفاق محکوم به فنا و زوال شده بودند و از قضا، خود ناطق محترم و دوستان‌شان هم در عداد باقی قرار داشتند!

آن روز همه گرم بودند، ولی حالا بهتر می‌شود قضاوت کرد و دریافت که این نطق و سایر اتهامات و حمله‌ها و افتراهای جراید دست چپ از قبیل کار و پیکان و طوفان و جراید دیگر چون شفق سرخ و ستارهٔ ایران و اقدام و غیرهم به زعمای مشروطه که هنوز بـه روی کـار بودند و بالنسبه آبروئی داشتند، در مقابل قزاق‌ها چه اثر زشت و انعکاس شومی می‌بخشید؟

بزرگ‌ترین هجومی که به دولت قوام یا دیگران می‌شد، این بود که این‌ها از خزانـهٔ عمومی برداشت می‌کنند. از پرتو نفوذ خود مداخل‌های بزرگ بزرگ می‌برند و غیره... در صورتی که آن اوقات خزانهٔ مملکت خالی بود، مالیات درست وصول نمی‌شد، ثروت بعد از جنگ در دست تجار و کسبه متفرق و در خانهٔ مردم از شهری و روستائی سیم و زر موج می‌زد، ولی دولت پول نداشت و احدی نمی‌توانست از پهلوی دولت چیزی برباید. گـواه این معنی میزان متوسط ثروت رجال آن عهد است که امروز خوب می‌توان آن را حساب کرد و به شمار آورد.

دولت پول نداشت. بنابراین نه خودش می‌برد و نه به دیگران می‌داد. تنها گشادبازی دولت‌ها دادن شهریه بود که آن هم در آن اوقات درش تخته شده بود...

اما شهرت: بردند، بردند! خوردند، خوردند! که از ناحیهٔ جراید نشر می‌یافت مورد قبول و باور قزاق‌ها و قزاق باشی‌ها شد و به محض آن‌که روی کار آمدند، آن درس‌ها را شروع کردند پس بدهند، و بردن بردن و خوردن خوردن آغاز گردید! و چون خود را در بردن و خوردن اولی‌تر و مقدم‌تر بر دیگران می‌دانستند، طوری به یغما دست بردند که در ظرف چند سال آه در بساط کسی باقی نماند!

زیان دیگر که از این تشنج و مبارزهٔ شوم عاید مشروطه‌طلبان گردید، شهرتی بود که مؤسسان کودتای ۱۲۹۹ داده و گفته بودند که این رجال و زعما لایق اداره کردن کشـور نیستند ـ این سخن را مؤسس کودتا گفت و رفت. لیکن سردار سپه تا آن روز جرأت نکرده بود این سخن را بر زبان آورد. چنان که دیدیم هنوز نسبت به رجال مـملکت و رؤسـای دولت و مجلس شورای ملی خضوع و خشوعی داشت، اما از این تاریخ رفته رفته مشت

رجال علی مرتبهٔ ایران پیش سردار سپه باز شد ـ و نتیجه آن شد که به زودی قوام‌السلطنه را دستگیر کردند و به فرنگ فرستادند و پیرنیا (مشیرالدوله) را از پشت میز ریاست وزرا عذر خواستند و خود زمام امور را به رضایت احمد شاه در دست گرفتند!



قوام السلطنه در ریاست وزرایی دومش‌و سردار سپه

زیان دیگر ترس و وحشت شاه بود. شاه می‌دید کسانی که صاحب مسلک سوسیالیزم هستند با این شدت و خشونت، به رجال کشور او و به مجلس ملی حمله می‌کنند، غوغای جراید که بر ضد اعیان و اشراف بلند بود و تا پای جان با این‌ها مبارزه می‌نمود و حتی سردار سپه را مرعوب و دستپاچه ساخته و ظاهراً به سکوت و تملق وادار کرده بود، شاه را به سختی بیمناک می‌کرد و ساعت به ساعت او را از مداخله در کارها و نگاه داشتن تعادل سیاسی برکنارتر و دلسردتر می‌ساخت. این معنی موجب آن شد که شاه با آن‌که تازه از فرنگ باز گشته بود، بار دیگر به خیال فرار افتاد و چنان که خواهیم دید، سردار سپه را رئیس‌الوزرا کرده، خود از ایران خارج شد. در صورتی که قرار بر این بود که

شاه و رجال کشور نگذارند سردار سپه از آن جایی که هست، پیش‌تر آید و چنان که دیدیم، همواره با تند روی‌های او مخالفت می‌کردند و پیشنهاد او دایر بر اخراج سوئدی‌های شهربانی و سپردن این اداره به رؤسای قشونی، از طرف دولت رد می‌شد ـ اما این هیجان‌های مصنوعی و بی معنی و عربده‌ها در برابر داشتند، شاه را ترسانده و چون مشت همه وا شده، قوام دستگیر و پیر نیا خانه نشین گردیده بود، او هم فکر خود را کرده از ایران به در رفت و بازی‌ها به نفع قزاق خانه پایان یافت!

بالجمله هر گاه حزب سوسیالیست و مستوفی بعد از این مبارزات شدید و این نطق فاش و صریح که سند خیانت و عدم امانت همه رجال مشروطه و رفقای قدیم و دوستان سال‌های بعد مستوفی الممالک را مسجل می‌ساخت، منجر به بقاء و دوام او می‌شد و حقیقة حزب سوسیالیست به زعامت مستوفی وزرائی جوان و فعال از خود حزب و تکیه گاهی که داشتند، بر سر کار باقی می‌ماندند و مجلس را به پایان برده، انتخابات را با کفایت و در این به نفع حزب خود تمام کرده و مجلس پنجم را دایر و شاه را نگاه می‌داشتند و سیاست مجلس چهارم را دنبال می‌کردند، عیبی نداشت. چه در سیاست هر کار و هر عمل شنیع و خشنی که مقرون به بقا و قدرت شخص یا جماعتی گردد، رواست و در عرف ملکداری جایش هموار می‌شود اما بدبختی آن‌جا بود که این نطق مهیج وقتی ادا شد که دولت در شرف سقوط بود. چنان که ناطق شایسته ندید که بعد از نطق خود در مجلس توقف کند و از تأثیر گفتار خویش تمتع جوید، بلکه مستوفی قسمتی از پایان نطق خود را بین کرسی خطابه و در خروجی اتاق مجلس فت و با شتاب و عجله بیرون تاخت!

در این صورت می‌دانست که افتاده است و کار از کار گذشته. پس چه نیت و اراده‌ای ایشان را وادار کرد که در برابر بیانات با نزاکت و ملایم مرحوم مدرس این طور زبان به شتم و قدح حریفان برگشاید و آنان را بی رحمانه و به خلاف واقع به تهمت آجیل خوردن و آجیل دادن (که هر چه بود همه رجال مملکت باشدت و ضعف در آن شریک بودند و روش سیاسیون ما نیز بنایش بر استتار و پاس آبروی همگنان بود) آلوده نماید؟!

عصبانی شده بود؟

شاید!

اما کسی از مرد بزرگی چون او انتظار نداشت که عصبانی شود و در نتیجه به خلاف

سیره و روش دیرین خود و اسلافش سخن بگوید.

به ویژه که همین مرد بزرگ چندی بعد از آن به چشم خود دید که چه بره کشی‌ها و چه آجیل‌خوری‌هایی در کار است و سکوت کرد و تا پایان عمر دم بر نیاورد. فقط عقیده‌اش نسبت به استیضاح کنندگان آن روز که بعدها از سردار سپه نیز استیضاح کردند، تغییر یافت و با آن‌ها دم از دوستی زد و در اتاق‌های خلوت و زیر سقف‌هایی که احتمال نمی‌داد جاسوس رضا خان یا رضا شاه آن‌جا باشد درد دل می‌نمود و راه چاره نشان می‌داد، اما در مجلس سکوت محض بود!

ما این نطق و نطق‌های دیگران را نقل نکردیم. زیرا جنبهٔ تاریخی نداشت، و یک مشت اباطیل و صورت سازی بیش نبود و تاریخ سیاه روزهای آشفتهٔ بعد ثابت کرد که چه نطق‌هایی تاریخی است، و چه بسا کسانی که آن روز در پرتو فروغ آتشین این نطق و حمایت محرور او گرم می‌شدند، ولی به زودی در آغوش سر نیزه‌های قزاقان خزیدند و به آجیل خوردن یازیدند و چه بسیار کسان که آن روز در شمار آجیل‌خوران قلمداد شده، از سوزش این نطق برشته شدند و در ایام پسین بر جای آجیل‌خوردن سر نیزه خوردند و در راه حق و پاس مشروطه تا پای جان ایستادند و بیش‌ترشان جان سپردند![1]

---

۱. در بیوگرافی‌هایی که نوشته شد و حتی در تاریخی که برخی از روی اسناد شفاهی این و آن برداشته و تحقیقاتی می‌کردند نوشته شده است که مدرس وزرائی که به کابینهٔ مستوفی می‌خواست تحمیل کند و او نپذیرفت، این بود که مدرس مرحوم از دولت مستوفی استیضاح کرد ـ اما نویسندهٔ این تاریخ دخیل در سیاست بود و اطلاع دارد که چنین نیست. مرحوم مدرس مستوفی را مردی قوی که بتواند ایران را آن اوقات اداره کند و جلو تندروی‌های وزیر جنگ را بگیرد، نمی‌دانست و از روز اول با او مخالف بود. آقای رسا، مدیر روزنامه قانون در آن اوقات همکار ما بود، روزی مرحوم مستوفی در اوایل تشکیل دولت خود، آقای رسا را احضار کرده گفته بود: من با مدرس چه بکنم ـ من حاضرم مستشاران امریکائی را حفظ کنم، وسیلهٔ استخلاص محبوسین را فراهم سازم و عملیات این شخص (سردار سپه) را تعدیل کنم و غیره، ولی خوب است مدرس دو ماه سر املاک مدرسهٔ سپهسالار تشریف ببرند. من قوام‌الدوله را نامزد وزارت پست و تلگراف کرده‌ام و شما را هم به معاونت او برقرار می‌کنم... آقای رسا می‌گوید: من آن روز به مدرس دسترسی نداشتم، مطالب آقا را به مشارالیه نوشتم و جواب فوری خواستم. مدرس پشت پاکت من جواب نوشت:

بسم الله الرحمن الرحیم ـ قبول این وزارت و معاونت از طرف قوام‌الدوله و شما کمر ما را می‌شکنند. قضایای دیگر را هم خودمان به قول‌الله تعالی حل خواهیم کرد والسلام. مدرس.

من مدعی نیستم که مدرس داعیه نداشت، او می‌خواست زمامدار باشد و دولت‌های به وجود آورد که مطیع نظریات او باشند، اما حد داعیه‌اش تا حد وزیرتراشی و این قبیل لفت و لیس‌ها تنزل نمی‌کرد و فکرش اصولی‌تر از این حدود بود. امروز آن هر دو مرده‌اند اما حقیقت و راستی زنده است!

آری این نطق‌ها این مبارزات پر طمطراق ـ این هجوم‌های حاد و پر حرارت هیچ کدام تاریخی نبود، حقیقت نداشت. نه تنها با حقیقت آن زمان مطابقت نداشت بلکه با شخص یا اشخاصی که سخن می‌گفتند هم تطبیق نمی‌شد آن‌ها همه خوب مردمی بودند اما برای شخص خودشان نه برای وطن!...

من پس از سقوط دولت مستوفی در شمارهٔ ۳۱ نوبهار چنین نوشتم:

«... مجلس چهارم سپری شد، جان ما هم به لب رسید، دعوی‌گران بر صندلی‌های راحت لمیدند و خود را در لندن و سویس فرض کرده، ما را دارای امساک در اعجاز و کرامت تصور نمودند و مزد خدمات ما را به بدی دادند و چاشنی تجربیات تلخ ما راکه نوبت شیرینی آن فرا رسیده بود، در کام مملکت ترش زهر آگین کردند و بر مراد اجانب با بلهوسی مطلب مرتکب جنایاتی اخلاقی شدند که فقط پس از آنکه به جای ما آمدند و تجربیات ما را با قیمت جان و جوانی خریدند، خود بر خویشتن نفرین خواهند فرستاد!

مشیر الدوله می‌آید

از روز تزلزل دولت، آراء مجلسیان به سوی مشیرالدوله متمایل بود و تقریباً سه هفته بود که اکثریت مجلس رأی و تمایل خود را نسبت به این مرد دانشمند و پاکدامن به رئیس مجلس عرضه داشته بود.

پس از کناره جویی دولت و رفتن از مجلس به طریقی که دیدیم، اقلیت هم با این تمایل هم داستان گردید و در نتیجه روز ۲۸ شوال ۱۳۴۱ مطابق با ۲۴ خرداد ۱۳۰۲ فرمان ریاست وزرا به نام مشیرالدوله از طرف شاه صادر و همان روز منتشر گردید.

دو روز بعد مشیرالدوله وزرای خود را نامزد و به حضور شاه معرفی نمود و همان روز در جلسهٔ اول شب دولت را به مجلس نیز معرفی کرد:

مشیر الدوله: رئیس الوزرا،

سردار سپه: وزیر جنگ
مصدق السلطنه: وزیر خارجه
ذکاء الملک: وزیر مالیه
حکیم الملک: وزیر عدلیه
حکیم الدوله: وزیر معارف
فهیم الدوله: وزیر پست و تلگراف
اعتلاء السلطنه: کمیل وزارت داخله
وزیر فواید عامه را هم گفت عن قریب معریف خواهد کرد.
جراید ملی عموماً به این دولت تبریکات صمیمانه گفتند.

«.... آقای مشیرالدوله در کابینهٔ سابق خودشان هم طرف اعتماد مجلس بود و تا موقع استعفا، مجلس به ایشان و دولت ایشان اعتماد داشت. اکنون هم تشکیل این کابینه یکی از مرادهای حقیقی ایران دوستان و وطن خواهان واقعی است، امیدواریم دولت فعلی که از عناصر جوان و صالح و دانشمند به سرپرستی مردی عاقل و دیپلومات باوجدانی مثل مشیر الدوله تشکیل شده است، بتواند خرابی‌ها و ناپاکی‌های اجتماعی و اخلاقی و ادبی را که بدبختانه در حالت مدْ و انبساط مهلک و الیمی است، اصلاح و جبران نموده، برای روزهای افتتاح پنجمین مجلس شورای ملی ارمغان آبرومندی از انتظام و عدالت اجتماعی و اقتدار آماده سازد...»

نوبهار

مشیرالدوله به کار محکم چسبید، و امیدواری‌هایی بود که انتخابات در دورهٔ زمامداری مشارالیه به صحت جریان یابد، زیرا دلبستگی به احزاب خاص نداشت و مورد اعتماد همهٔ احزاب و دسته‌ها بود.

از طرف سیاست خارجی هم نگرانی زیادی در کار دیده نمی‌شد و امید می‌رفت که کارها بر وفق صواب پیش برود.

اما نقشهٔ مشارالیه در زمینهٔ استقراضی که از دولت اتازونی در نظر داشت، قدری برایش گران تمام می‌شد. این بود که به زودی او را از کار بیرون کردند!

استقراض از بانک‌های آمریک

مجلس روز ۳۱ خرداد ۱۳۰۲ از یک ساعت به ظهر مانده به ریاست مؤتمن‌الملک تشکیل گردید و سه ربع بعد از ظهر خاتمه یافت و مجدداً مقارن غروب در تحت ریاست مدرس تشکیل گردید، پس از تصویب چندین فقره لوایح و پیشنهادات، موضوع ۵ میلیون دلار قرضه از بانک‌های امریکایی که راپرت آن از طرف کمیسیون خارجه و بودجه تهیه شده بود، از طرف دولت به شرح ذیل مطرح و تصویب گردید:

مادهٔ اول. مجلس شورای ملی به وزارت مالیه اجازه می‌دهد که معادل پنج میلیون دلار از بانک‌های امریکایی استقراض نماید.

مادهٔ دوم. قرضهٔ مذکور در مادهٔ اول برای پرداخت مخارجی است که در دورهٔ تقنینیهٔ چهارم تصویب شده است و به مصرف و خرج دیگری نخواهد رسید.

مادهٔ سوم. ربح قرضه مذکوره در مادهٔ اول سالیانه زیاده از صدی هشت نخواهد بود.

مادهٔ چهارم. مدت پرداخت قرض مذکور از هشت سال کم‌تر و پانزده سال بیش‌تر نخواهد بود.

مادهٔ پنجم. به وزارت مالیه اجازه داده می‌شود که برای انجام قرضه دیگری به جهت مصارف مولد ثروت معادل ۳۵ میلیون دلار با بانک‌های امریکا داخل مذاکره شود و لیکن قبلاز این‌که نتیجهٔ مذاکرات با قرض دهندگان به تصویب مجلس برسد، تعهدی در این خصوص ننموده و مجلس شورای ملی در هر حال حق رد قرض مندرجه در این ماده را خواهد داشت.

شور در کلیات بعد از مختصر مذاکره کافی و دخول در شور مواد تصویب شد و در هر یک از مواد مختصری مذاکرات شده، اخذ رأی به عمل آمده، تصویب گردید و در شور کلیات پیشنهاد شد که بعد ازکلمهٔ امریکا اتازونی علاوه شود، این اصلاح مورد قبول واقع و پیشنهاد شد که با ورقه اخذ رای شود و به اکثریت ۵۰ رای در مقابل ۲۳ رای تصویب گردید.

در این موقع مجلس برای تنفس تعطیل گردید و پس از یک ربع مجدداً مجلس به ریاست مؤتمن الملک تشکیل یافت. سپس چند فقره از لوایح دولت مورد مذاکره و تصویب واقع گردید و مجلس برای چهار ساعت از شب گذشته خاتمه یافت.

جلسه آتیه مجلس به روز جمعه ۲۳ جوزا (خرداد) ۴ به ظهر مانده موکول گردید.

آخرین جلسهٔ مجلس چهارم

روز جمعه ۲۳ جوزا مجلس دو ساعت به ظهر مانده، در تحت ریاست مؤتمن الملک تشکیل و پس از تصویب چند فقره از لوایح دولت مجلس یک ساعت و نیم بعد از ظهر ختم شد. مجدداً ساعت سه به غروب مانده، در تحت ریاست مؤتمن الملک تشکیل گردید و رئیس الوزرا پشت تریبون رفته چنین اظهار داشت:

نطق رئیس الوزرا

بنده تاکنون راجع به پروگرام و خط مشی کابینه چیزی عرض نکردم و تصور می‌کردم که پس از مطالعه، پروگرامی تقدیم دارم ولی گرفتاری‌های چند روزه مجال و فرصت نداد که پروگرامی تهیه شود و از طرفی هم لازم می‌بینم که آقایان نمایندگان از طرز و رویهٔ خط مشی دولت مطلع بوده باشند، به این جهت چند کلمه در خصوص خط مشی دولت به عرض آقایان نمایندگان محترم می‌رسانم.

در سیاست خارجه خط مشی و سیاست دولت روی اصول موازنه و حفظ مناسبات و روابط حسنه با دول متحابه است، با محفوظ ماندن اصول بی‌طرفی و در سیاست داخله منظور نظر دولت تسریع در کار انتخابات و این‌که مجلس شورای ملی به زودی افتتاح یابد و دولت در این خصوص کمال جدیت را خواهد داشت و نیز کمال جد و جهد را خواهد داشت که زمینه‌هایی برای مسائل اقتصادی که کمال اهمیت را برای مملکت دارا هستند، تهیه نماید و دیگر البته وظایف دولت خواهد بود که نظارت کند برای اجرای قوانین خاصه بودجه‌هایی که از مجلس گذشته است. این است اهم اموری که در مد نظر دارد و البته بعد از این مطالب امور دیگری هم هست که در درجهٔ ثانی واقع است.

پس از بیانات رئیس الوزرا، سلیمان میرزا پشت تریبون رفته، چنین اظهار داشت:

نطق سلیمان میرزا:

به طوری که آقای مشیرالدوله رئیس الوزرا فرمودند ماها همه به همان طوری که ملاحظه شد، به اتفاق رای اعتماد به شخص ایشان دادیم. امیدواریم که به خواست خداوند ایشان موفق شوند که پروگرام خودشان را به عمل آورده و در روز افتتاح مجلس آن‌چه که کرده‌اند، به اطلاع نمایندگان دورهٔ پنجم برسانند و البته با وجود بودن ایشان ما امیدوار هستیم که به زودی انتخابات با کمال بی طرفی خاتمه و مجلس پنجم افتتاح‌پذیر و با کمال حسن ظن و اعتمادی که به شخص ایشان و هیأت دولت داریم، مع ذلک برای تذکر و یادآوری خواستم عرض بکنم هرچند که محتاج به ذکر نیست و مطابق مادهٔ قانون اساسی بدون تصویب مجلس نه دیناری می‌توان گرفت و نه دیناری می‌توان داد. بنابراین هیأت دولت در ایام فترت که امیدواریم دوره‌اش مختصر باشد، به هیچ وجه اجازه نمی‌دهند خرجی شود مگر آن‌چه که در دوره چهارم در بودجه‌ها تصویب شده است و هم چنین مراعات سایر ترتیباتی که مطابق قانون استخدام است، از جمله استخدام اشخاص غیر ایرانی به هیچ وجه ممکن نیست مگر بر طبق کنترات مصوبهٔ مجلس و در این موضوع نمایندگان تقاضایی کرده‌اند که به عنوان تصمیم مجلس به عرض می‌رسانم:

نظر به مادهٔ ۱۱ قانون استخدام که عموم مستخدمین خارجی دولت باید بر طبق کنترات مخصوص استخدام شوند و در غیبت مجلس هیچ نوع کنترات قابل تصدیق نیست و چون ممکن است که در بعضی دوایر دولتی اشخاصی باشند که کنترات نداشته باشند، لهذا مجلس تصمیم و به دولت اعلام می‌دارد که از اول سرطان ۱۳۰۲ هیچ خارجی بدون کنترات مصوبهٔ مجلس حق خدمت در ادارات دولتی و اخذ حقوق ندارد.

پس از بیانات شاهزادهٔ سلیمان میرزا، شاهزاده نصرت الدوله پشت تریبون رفته چنین اظهار داشت:

نطق شاهزاده نصرت الدوله

وقت خیلی ضیق و بعد از اظهارات حضرت والاکه حقیقتاً به وکالت تمام ماها بود، نباید عرضی بکنم ولیکن به نوبه خودم هم خواستم اظهار تشکر بنمایم از آقای مشیر الدوله به واسطهٔ اظهاراتی که فرمودند و نیز خواستم عرض کنم که ماهاکه امروز از این‌جا خارج می‌شویم. این اظهارات عین آرزو و آمال ماست که به عمل بیاید و هیچ تردید نداریم که تمام جد و جهد ایشان صرف این مطالب مهم خواهد شد. یک مطلب دیگر که خواستم عرض کنم این بود که در پایان مجلس، نمایندگان حاضر که از هم جدا می‌شویم کمال خرسندی را داریم که در پایان سیاست و در پائین و بالای آن همه متفق و باکمال اطمینان خاطر مملکت را به دست آقای رئیس الوزرا می‌سپاریم و اگر هم به طور فردی از ماکاری ساخته باشد، با همان وحدت نظری که داشتیم، در انجام آن امر ساعی خواهیم بود.

پس از بیانات شاهزاده نصرت الدوله چند فقره لوایح دیگر دولت مطرح و به تصویب رسید سپس مجلس برای تنفس موقتاً تعطیل گردید.

مجلس بار دیگر مقارن غروب تشکیل گردید.

سلیمان میرزا پشت تریبون رفته اظهار داشت: در این ساعت که آخرین دورهٔ چهارم مجلس است، بنده اجازه گرفتم که چند کلمه به عرض برسانم.

اول شکر مر خداوند راکه موفق شدیم که دورهٔ چهارم با یک ترتیب مرتب و منظمی به عکس دوره‌های سابق، خاتمه یافت زیرا تاکنون سه دوره مجلس هر یک به ترتیب و طریق خاصی انجام یافته و این اول دفعه‌ای است در تاریخ مشروطیت که دورهٔ چهارم با ترتیبات مرتبی انجام یافته است و این مسأله درخور همه قسم تشکر است. بحمد الله دوره مجلس وقتی خاتمه می‌یابد، در صورتی که دولتی مثل دولت آقای مشیرالدوله که مورد اعتماد عموم وکلا و به اتفاق به ایشان رای اعتماد داده شده است، در سرکار هستند و سابقهٔ

خدمات ایشان در ادوار مشروطیت قابل انکار و محتاج به ذکر نیست و یکی از دلایلی که می‌توان بر این معنی اقامه نمود، انتخابات دوره پنجم تهران است و همان طوری که لحظهٔ قبل اظهار کردند، امیدواریم که منتهای سعی و کوشش را خواهند نمود که به‌زودی اکثریت نمایندگان در مرکز حاضر شده، زودتر مجلس را افتتاح نمایند و کاملاً مطمئن هستیم که انتخابات با نهایت بی طرفی و از روی صحت و طبق قانون انجام پذیرد.

چون وقت کم است و آقای مدرس هم فرمایشاتی دارند، بیش ا زاین داخل در صحبت نمی‌شوم و همین قدر در این ساعات آخر عرض می‌کنم که همان طوری که رئیس محترم دولت قبول و وعده فرمودند، در غیاب مجلس دیناری از مالیهٔ مملکت مصرف نخواهد شد مگر آن‌چه که مجلس شورای ملی تصویب نموده است. البته مطابق قانون اساسی و با وجود یک چنین رئیس دولتی بایستی مطمئن شد که در دورهٔ پنجم دیگر یک کتاب شهریه پیشنهاد نخواهد شد و هم چنین قطع نامهٔ اخیر مجلس تصدیق شد که در غیاب مجلس به هیچ وجه کنتراتی راجع به مستخدمین خارجه نخواهد شد و سایر مواد قانون اساسی و قوانین دیگری که تا حال گذشته، البته در تحت مسئولیت شخصی مثل آقای مشیرالدوله به قدری که ممکن است، روز به روز جریان خواهد یافت و مملکت با ترتیبات قانونی بهتر از پیش اداره خواهد شد و یکی از بهترین چیزهایی که ذکر فرمودند، راجع به عدلیه و کمیسیونی است که در خصوص قانون جزا تقاضا کردند و ما در آتیه از شخص ایشان منتظر هستیم که این عملیات را انجام دهند و از خداوند می‌خواهیم که ایشان را موفق بدارد که دورهٔ پنجم بیش از انتظار به این آب و خاک خدمت کرده باشد و تصور می‌کنم از طرف عموم آقایان سمت نمایندگی داشته باشم که قبلاً از آقای مؤتمن الملک رئیس مجلس تشکر نمایم که در تمام دوره بی طرفی را حفظ و کاملاً وظایف خود را انجام داده و البته از شخصی مثل آقای مؤتمن الملک غیر از این نباید منتظر بود و امیدواری هست که باز در این ایام فترت توجهی بفرمایند به ترتیبات ادارهٔ

مجلس و من می‌خواهم با اجازهٔ آقای رئیس و آقایان رفقا، از آقای ارباب تقاضا کنم بعد از تشکرات بسیار از اقدامات ایشان از حسن اداره مباشرت که قبول فرمایند هم چنان که سابقاً هم در ایام فترت مجاناً و بلاعوض زحمات مجلس را متحمل شده‌اند و مجلس را به مجلس دیگر رسانیده‌اند، این سفر هم این زحمت ایام فترت را قبول کنند که مجلس که یکی از بناهای آزادی و مشروطیت است، در ایام فترت هم سرپرستی نمایند و از مستخدمین مجلس که انصافاً آن‌ها هم در خدمت خودشان انجام وظیفه کرده‌اند با اجازهٔ آقایان از همه تشکر می‌کنم و بنابراین امیدوارم که ایشان هم این تقاضا را قبول فرمایند و مجلس را تحویل نمایندگان پنجم بدهند تا ایشان هم به خواست خداوند همین‌طور دست به دست بسپارند و به دیگری برسانند.

نطق مدرس:

مدرس:
قسمتی از عرایض بنده را آقای شاهزاده اظهار داشتند. اگر چه آقایان و مستخدمین امروز خسته شده‌اند ولی یک مطالبی است که ان‌شاء الله بعد از عرض رفع خستگی خواهد شد. موضوع عرض من، مجلس چهارم است که چه گونه آمد و تکلیفش چه بود. تقریباً شش سال فترت طول کشید. با چه وقایع و حوادثی که دنیا را متزلزل کرد و چه حوادثی در ایران رخ داد که همه آقایان مستحضر هستند و هر چه تصور نمی‌کردیم، واقع شد. مثل مهاجرت، مثل قحطی، مثل جنگ‌های داخلی، مثل قرارداد، مثل کودتا که هر کدام در جنبهٔ خودش یک حادثهٔ عظیمی است برای یک مملکت ضعیف و فقیری، در این بین انتخاباتی هم واقع شد که دورهٔ چهارم مرضی و مطبوع ملت واقع نشد کما این‌که در اول تأسیس مجلس هم شخص بنده نظریات خوبی نداشتم و انتظار خدمات خوبی از این دوره نداشتم. بالاخره مجلس دوره چهارم وجود خارجی پیدا کرد و نظریات مردم نسبت به مجلس بین افراط و تفریط واقع شد و حتی منتهی به این شد که بعضی اطاله لسان‌ها هم نسبت به بعضی یا

نسبت به اغلب شنیده و دیده شد، لکن هر چیز مخفی باشد، عملیات مخفی نیست، اگر امروز مخفی باشد، فردا ظاهر و هویدا خواهد شد و در هر صورت با توافق نظر یکدیگر یک کارهای مهمی شده است. در غیبت مجلس و فترت سیاست خارجی یک طرفی شده بود و حالا نیست و با توافق نظر یکدیگر جلب مستشارانی از دنیای تازه کردیم که امیدواریم با وجود آن‌ها خیلی اصلاحات بشود و خیلی از قوانین وضع شده است، مانند نفت شمال و ممیزی و غیره و غیره که هر یک به جای خود مهم و اساسی است، توسعهٔ قشون و نظام هم در مجلس چهارم شده است.

می‌فرمایید سردار سپه مرد کاری و جوهر دار باکفایتی است، بلی با جوهر و کفایت است ولی موافقت مجلس قشون را تا بنادر برد، مجلس پول فراهم کرد، مجلس قوت به نظام داد، مملکت امن شد ولی توفیق از خداوند بود که ما را موفق کرد به مساعدت با او. بنده عقیده‌ام این است که یکی از کارهای مهم این دوره سپردن زمام فترت است به آقای مشیرالدوله و جهت این سه نکته است ـ مکرر عرض کرده‌ام رجال مملکت ما هر کدام برای یک موقعی خوب هستند. به عقیده من و تمام آقایان، رئیس الوزراء حالیه برای این موقع بلانظیر است. سه مسأله بود ـ یکی بی طرفی مشار الیه در انتخابات، بی طرفی در سیاست خارجه که در زمان فترت و غیبت مجلس فوق العاده اهمیت دارد، یکی تسریع در افتتاح دورهٔ پنجم و با این سه اصل است که به عقیده من و آقایان سپردن زمان فترت به ایشان یکی از کارهای خوب بوده است، در فترتی که امید می‌رود به زودی خاتمه یابد. البته وضعیات مجلس کما فی‌السابق خواهد بود و حسب الوظیفه امروز در هیأت رئیسه مذاکره شد و ما هم از شخص مستخدمین متشکریم و منظور ایشان هم مرتب و منظم شده است و آقای رئیس مقرر داشتند که آسوده خاطر باشند.

نطق ذکاء الملک:

ذکاء الملک فروغی اظهار داشت من خیلی متأسفم که آقای رئیس الوزرا به

موجب وعده‌ای که قبلاً داده بودند، نتوانستند در مجلس حضور داشته باشند، این است که چون کاملاً از احساسات و نیات ایشان اطلاع دارم، از طرف ایشان نیابت نموده و اظهار تشکر می‌کنم از نمایندگان محترم ملت و از زحماتی که در این دورهٔ تقنینیه کشیده‌اند و هیچ جای شبهه نیست که قوانینی مفید به حال مملکت وضع کرده‌اند و خدماتی هم انجام داده‌اند که قسمت اعظم آن را آقای مدرس فرمودند و یک قسمت خیلی مهم به عقیده من تشکیل تنظیم یک بودجه است و نیز تشکر می‌کنم از طرف آقای رئیس الوزراء از اظهار محبت و اعتمادی که به هیأت دولت می‌فرمایند و تشکر می‌کنم که این حسن ظن و اعتماد نه تنها لسانی بود، بلکه عملاً بوده است که در این چند روزه برای پیشرفت مطالب دولت خواب راحت را سلب و قدم‌هایی که برای پیشرفت کار دولت در آتیه لازم بود، برداشته و انجام وظیفه خود را تکمیل نمودند. اظهار مسرت می‌کنم که الحمد الله این دوره چهارم به خیر و خوبی ختم شد و اظهار امیدواری می‌کنم که دورهٔ فترت هم که سابقاً طولانی می‌شد، این دفعه خیلی مختصر شود و از طرف هیأت دولت اطمینان می‌دهم که به قدر مقدور، جدیت به عمل خواهد آمد که دورهٔ فترت کم و افتتاح مجلس زودتر به عمل آید و دولت کمال علاقه را دارد که با مجلس کار کند و همیشه وجود مجلس را خیلی مغتنم شمرده و سعی دارد که دوره فترت کوتاه باشد.

پس با تجدید مراسم تشکر از طرف هیأت دولت به نمایندگان محترم، عرایض خود راخاتمه می‌دهم.

نطق رئیس مجلس:

پس از بیانات ذکاء الملک فروغی، رئیس مجلس (مؤتمن الملک) اظهار داشت: ضمن نطق شاهزاده سلیمان میرزا بیاناتی نسبت به بنده شد که طرف تصویب نمایندگان محترم واقع شد. از این حسیات ملاطفت‌آمیز مجلس نسبت به بنده کمال تشکر و امتنان رادارم. و خیلی متشکر هستم که این نوع اظهارات برای بنده بهترین یاد بود دورهٔ چهارم خواهد بود. در مدت

این دو سال که بنده در بین آقایان بودم و خدمات ناقابل خود را انجام داده‌ام، ملاحظه شده است که همیشه دو نظر داشته‌ام: یکی انجام وظایف و دیگری حفظ بی‌طرفی - اگر به نظر آقایان رسیده باشد که پاره‌ای اوقات از این بی‌طرفی منحرف شده باشم، تصدیق بفرمایید که عمدی نبوده است و اگر قصوری شده است، باید اغماض فرمایند.

از بابت وضعیت مجلس در ایام تعطیل در هیأت رئیسه مذاکرات شده و قرار شد که اجزاء اداری و مستخدمین کماکان در سر جای خود خواهند بود و ترتیب بودجه تنگوزئیل معامله خواهد شد. ادارهٔ تقنینیه در تحت نظر معاون اداری هیأت رئیسه و ادارهٔ مباشرت و ملحقات آن تماماً در تحت نظر آقای ارباب کیخسرو باشد. اگر چه آقای ارباب به واسطه خستگی استنکاف داشتند و با ایشان مذاکرات زیاد شد ولی قطع دارم که پس از اظهارات شاهزاده سلیمان میرزا و تمایل مجلس، این امر مهم را قبول فرمایند. خودشان هم اجازه خواسته‌اند اظهاراتی بنمایند.

سپس ارباب کیخسرو و چند جمله‌ای از حسن ظن مجلس اظهار تشکر کرده ضمناً قبول نمود که در ایام فترت و وظایف محوله را انجام دهد.

در خاتمه رئیس مجلس اظهار کرد با اجازه آقایان مجلس را ختم می‌کنیم.

مجلس یک ساعت از شب گذشته خاتمه یافت.

مجلس چهارم یکی از مجالس خوب ایران بود.

انتخابات مجلس چهارم به تدریج در ظرف سه چهار سال تکمیل گردیده و قسمت عمده‌اش در دورهٔ زمامداری وثوق الدوله جریان یافت و شک نداریم که در تمام مدت، نظر دولت و اولیای امور در انتخابات دخالت داشته است. اما اگر بخواهیم حقیقت را گفته باشیم، باید اذعان نمائیم که این معنی در مجلس اول و دوم و سوم و سایر ادوار نیز معمول به بوده است، چیزی که اهمیت دارد این است که حزب دموکرات و اعتدال دو حزبی بودند که در آن دوره نفوذ داشتند، خاصه دموکرات‌ها در مرکز و ایالات صاحب سازمان‌ها و

دسته‌بندی‌های مهم بودند و انتخابات در این قبیل نقاط به هم دستی دولت با احزاب مزبور صورت گرفته و باز دارای جنبهٔ ملی و حزبی بوده است و از این روی بود که ما قبل از این، اشاره کردیم که اگر قسمتی از دموکرات‌های ضد تشکیل حزب تازه و نوی به نام سوسیالیست درست نمی‌کردند و دنبالهٔ کارها و زحمات حزب دموکرات را رها نمی‌نمودند و در مجلس با یکدیگر همکاری داشتند، می‌توانستند مانند ترکیه زمامدار بی‌منازع و مطلق کشور شوند و اتفاقاً بعضی مقامات خارجی هم از این اتفاق نگران بوده و مایل به افتتاح این مجلس نبودند و تشویق کودتا و دستگیری قسمت عمدهٔ وکلای دورهٔ چهارم مبتنی بر همین نگرانی بود، خاصه بعد از آن‌که اکثریت وکلای حاضر در تهران قبل از کودتا لایحه‌ای در روزنامهٔ رعد منتشر کردند و بالصراحه گفتند که با قرارداد ۱۹۱۹ موافقت ندارند.

در عین حال بعضی از وجهای مقیم تهران که یا وکیل نشده و یا نظر سیاسی خاصی داشتند، شورش و هنگامه‌هایی بر ضد وکلای دورهٔ چهارم راه انداختند و آنان را وکلای قرارداد نام نهادند و بعد از آن‌که خود آن‌ها با افتتاح مجلس نامبرده موافق شدند، انتشارات و تحریکات خود را نتوانستند برگردانند و همهمه بر ضد این مجلس تا روز افتتاحش برقرار بود!

یکی از مخالفان جدی مجلس چهارم مرحوم مدرس بود که بعدها خود در عداد وکلای تهران درآمد[۱] و در مجلس هم طرف مثبت را گرفته و فراکسیون اصلاح طلبان را ایجاد کرد و فرد مبرز اکثریت مجلس گردید.

مجلس چهارم نظر به سختی‌هایی که از ایام فترت دیده بود و وحشتی که از نفوذ قزاقان داشت، بسیار دقیقانه رفتار کرد و با آن‌که موجب سقوط حزب دموکرات و حزب اجتماعیون اعتدالیون گردید، پایه‌های فکری صحیح و متینی در طرز کار و وضع قوانین و ایجاد بودجه و تهیهٔ زمینهٔ انتفاعات مملکتی از جلب مستشار و قرضه و آوردن کارخانه و انتظامات عمومی به جای گذاشت که بعدها وسیله عمل و پیشرفت دولت پهلوی گردند.

---

۱. مدرس در انتخابات تهران (دورهٔ چهارم) چهاردهمین نفر بود، ولی بعد از فوت سید حسین اردبیلی و حاج محمد تقی شاهرودی و کسالت دماغی نواب در برلن و انتخاب شدن مؤلف این تاریخ از بجنورد و ترک مقام خود که دوازدهمین شده بود، مدرس را دعوت کردند و قبول نمود.

مجلس چهارم و شاه و بزرگان کشور تا اواسط مجلس حس همدردی طبیعی و بی‌آلایش خاصه در برابر بسط قدرت قزاقان با یکدیگر داشتند و همان طور که اشاره کردیم، رقابت و مضادت و بالاخره دشمنی و مبارزه بی‌معنی و شوم اخیر، این حس هم دردی را بر هم زده هر دو قسمت را ضعیف ساخت.

کار ضعف صفوف سیاسی به جایی رسید که جمعی کثیر از سیاسیون عالی مقام ما در تقرب به سردار سپه بر یکدگر پیشی جسته و در این مسابقهٔ خانمانسوز شرکت کردند!

واقعهٔ بحرین

روز بیست و سوم رمضان ۱۳۴۱ مطابق ۲۰ اردیبهشت، تقریباً در ساعت ۹ صبح هنگام خرید و فروش یک قاب ساعت بغلی بین یک عرب نجدی و هابی و یک نفر ایرانی نزاعی رخ می‌دهد و منتهی به زد و خورد می‌شود. ایرانیان بی خیال به گمان آن‌که قضیه ختم شده، غفلت می‌کنند ولی اعراب نجدی به شرارت ذاتی یا به اشاره اجانب مسلح شده، غفلتاً بر ایرانیان حمله می‌کنند. ایرانیان چون اسلحه نداشتند، فقط با چوب به دفاع می‌پردازند. یک ساعت و نیم جنگ طول می‌کشد و عده‌ای از ایرانیان در حدود سه نفر مقتول و عده‌ای در حدود ۳۷ نفر مجروح و پنج نفر مفقود شده‌اند و از اعراب نجدی کسی تلف نشده مگر یک نفر که آن هم به واسطه تیر خود آن‌ها هلاک گردیده است. پس از یک ساعت و نیم جنگ ایرانیان ناچار می‌شود به خانه‌های خود رفته، پناهنده و مخفی گردند. حکومت محلی هم قادر به جلوگیری نمی‌شود و قریب ۲۵ روز تمام ایرانیان دکاکین و حجرات خود را بسته، در خانه نشسته دچار تهدید و خطر بودند تا این‌که مجدداً اعراب وهابی به اعراب شیعه حمله کرده، ۸ نفر مرد مقتول و ۲ زن مقتوله و دو نفر زن دیگر زخمدار می‌شوند. روز ۲۶ رمضان یک کشتی انگلیسی وارد و روز ۲۷ کشتی دیگری که حامل بالیوز بوشهر بود، وارد بحرین می‌شود و چهل نفر سرباز هندی با دو عراده توپ پیاده کردند.

صبح ۲۸ رمضان ایرانیان عرض حال خود را به قونسول خانه فرستاده، هشت نفر را از جانب خود به وکالت انتخاب می‌نمایند که در محکمه رفته محاکمه نمایند. ضمناً به دولت ایران اطلاع می‌دهند که اگر دولت علاج فوری ننماید، برای تمام ایرانیان خطر

حتمی است و بقیه هم مجبور به هجرت از بحرین خواهند گردید.

جزیرهٔ بحرین از املاک قدیم دولت ایران است، و در ۱۹۰۰ میلادی اغتشاشی در آن‌جا روی نمود و دولت بریتانیا قوائی برای اسکات شورشیان بدان جزیره گسیل داشت.

از آن به بعد نفوذ دولت ایران در آن‌جا از بین رفته و تحت نفوذ دولت بریتانیا قرار گرفت.

گویند وزیر خارجهٔ وقت مراسله‌ای به سفارت انگلیس نوشته دخالت آن دولت را در حفظ جان و مال اهالی خواستار شده بوده است و این سند برای مداخلهٔ بریتانیا کافی شمرده شده، آن‌جا را تحت نظر گرفت.

بعد از وقوع قضیهٔ اخیر جلسهٔ سری در مجلس شورای ملی خاص واقعهٔ بحرین تشکیل گردید. و در حکومت سردار سپه نیز بار دیگر این موضوع زیر نظر دولت قرار گرفت و اقدامات زیادی هم به عمل آمد که به نظر اهل تحقیق صورت سازی بیش نبود و حتی دولت در این باب به جامعهٔ ملل هم مراجعه کرد و نتیجه تا امروز نامعلوم است.

تبعید علمای اعلام

روز سیزدهم تیر ۱۳۰۲ به ایران تلگرافاً خبر رسید که متجاوز از سی تن از علمای طراز اول و مجتهدین بین النهرین به امر دولت عراق و بریتانیا به ایران تبعید می‌شوند. در آن اوقات من در نوبهار مقالهٔ ذیل را نوشتم:

فاجعهٔ بین النهرین

تبعید علما

همه می‌دانند که مهم‌ترین علت هجوم قشون انگلیس بر بین النهرین مسألهٔ راه‌آهن بین‌النهرین بود که از چندی قبل از جنگ دولت آلمان امتیاز آن را از دولت عثمانی گرفته و با سرعتی زایدالوصف شروع به کشیدن راه مزبور نموده بود. راه مزبور شط‌العرب و مصب دجله و فرات را در خلیج فارس به دریای مرمره و ساحل اروپایی متصل می‌نمود.

این راه در شرف تمام شدن بود که جنگ بین الملل زبانه زده و قوای انگلستان بر قورنه و بصره بالاخره کوت العماره و بغداد هجوم آورد و بالعکس نیز از طرف ارکان حرب آلمان و قیصر ویلهلم، سردار معروف فندرغولتس، به ریاست کل قوای مدافع بین النهرین منصوب گشته و فرمانفرمائی آن ناحیه نیز ضمیمهٔ شغل وی گشت. اتفاقاً غولتس پاشا در بغداد وفات نمود و به جای او از طرف قیصر دیگری از سردارهای آلمانی فالکن‌هاین، مأمور دفاع بین النهرین شد، ولی نفاقی که بین صاحب منصبان عثمانی و صاحب منصبان آلمانی روی داد و از طرفی نیز مهمات و ذخایر عمدهٔ مربوط به جبههٔ بین النهرین در گار حیدرپاشا محترق گردید و اقدامات بی نتیجه که ترک‌ها بدون رضایت آلمان‌ها در ایران نمودند، سبب شد که قوای دفاعیهٔ بغداد ضعیف و قشون انگلیس بر بین النهرین غلبه نمود. شکست قطعی آلمان، استعفای قیصر، زبونی بلغار و تسلیم اسلامبول و غیره متعاقباً قدرت انگلیس را بر بین النهرین ثابت کرد و عاقبت در جامعهٔ ملل قیومیت انگلستان بر بین النهرین شناخته آمد.

استفاده‌ای که انگلستان از جنگ برد، سقوط خانوادهٔ هوهنزولزن، شکستن سطوت تزارهای روس، امانتداری فلسطین و تصرف بین النهرین است!

تاریخ قیام ملت عراق بعد از جنگ بین‌الملل برای اجرای مواد چهارگانه ویلسن و احراز آزادی و استقلال در خاطر اکثر ایرانیان هست و فداکاری‌های حجج اسلام خاصه مرحوم آیة الله شیرازی که در جواب استفتای مسلمین صریحاً لزوم رد قیمومت انگلیس را مرقوم داشتند و زحماتی را که ایشان و سایر علماء برای ایجاد اتفاق مابین پیروان مذاهب مختلفه در عراق متحمل شدند و قربانی‌هایی که ملت بین النهرین در آستان حریت و سیادت ملی تقدیم داشت و پافشاری و جانفشانی‌هایی که با فقدان اسباب و وسائل در مقابل تجهیزات انگلیس نمودند، این طور نتیجه داد که برای اقناع افکار عمومی عالم گفته شد: بایستی حکومتی که ملت انتخاب می‌کند، بر بین النهرین حکومت نماید. این حکومت منتهی شد به اخذ آراء تحمیلی و سلطنت امیر فیصل پسر امیر حسین، شریف مکه و امیر حجاز و بلافاصله قراردادی از طرف سرپرسی کاکس، کمیسر بریتانیا با امیر فیصل انعقاد یافت و این قرارداد قیمومت بریتانیا و تحت‌الامری بین‌النهرین را مدلل می‌داشت.

قرارداد مزبور از طرف ملیون بین النهرین با اعتراض و.نفرت تلقی شد. کتابچه‌ای که از

طرف مجلس ملی ایران طبع شده، حاکی جزئیات این واقعه است. از آن تاریخ تا به حال وضعیات بین النهرین منظره‌های فجیع و خونی را حاوی است و بالاخره آخرین نیت حکومت داخلی و دولت انگلیس اجرای انتخابات و تشکیل مجلس مؤسسات و تصدیق قرار داد مزبور از طرف مجلس ملی بین النهرین می‌باشد.

زعمای انقلاب بین النهرین و رؤسای احرار و مدافعین آزادی آن کشور اسلامی از روز نخست علماء شیعه بوده‌اند که متفقاً با کلمهٔ واحده به وظیفهٔ حفظ استقلال و حمایت از آزادی و حریت آن مملکت کوشیده و گذشته از متبوعیت مقام روحانی، از جنبهٔ سیاسی نیز دارای مقام زعامت و پیشوایی ملی شناخته شده‌اند. این مقامات عالیه برای شکستن تصمیم دولت انگلیس و ملک فیصل انتخابات را حرام فرموده و به مردم اجازهٔ شرکت در انتخابات ندادند.

ملک فیصل در یکی از محاوره‌های خود با نمایندهٔ ایران گفته بود: علمای ایرانی میهمان ما هستند. ما نهایت احترام را نسبت به آنان مبذول می‌داریم ولی اگر بخواهند در شؤون داخلی و سیاست ملکی ما دخالت نمایند، ما آن‌ها را قلع و قمع و اخراج خواهیم کرد!

یکی از مأمورین انگلیسی نیز در همان اوان این زمزمه را سر کرده و به مأمورین ایران این نیت وارده راگوشزد نموده بود. اخیراً اطلاع می‌رسد که در پایان مقاومت آقایان علماء اعلام در حرمت انتخابات، حکومت بین النهرین نخست آقای آیة الله خالصی راکه مقدم زعمای عظام بودند با دو فرزند و یک بنده به حجاز تبعید کرده و سپس عده‌ای از آقایان از قبیل آقای سید ابوالحسن اصفهانی و حاج میرزا حسین نائینی و آقا زادگان مرحوم آیة الله خراسانی آقا میرزا مهدی و آقا میرزا احمد و دیگر آقای شهرستانی سید هبة الدین را جبراً به طرف ایران روانه داشتند. آقایان به سرحد ایران رسیده و شرح فاجعه را به علمای ایران اطلاع داده و اخیراً به کرمانشاهان وارده شده‌اند.

هیجان در تهران

در نتیجه وصول این اخبار، هیجانی در میان آقایان علماء اعلام مقیم پایتخت حادث شده، مصمم شدند که به اجمعهم به طرف کرمانشاه عزیمت نمایند و بلافاصله خبر این فجایع و بی احترامی بزرگ را با تلگراف به تمام علماء اعلام در ایران اطلاع داده و جلساتی متوالی

و خطابه‌ها و هیجاناتی بر علیه این اقدام مستبدانه از طرف آقایان علما و سایر صفوف و طبقات پایتخت مشهود افتاده و دوام دارد. من‌جمله در این ایام اخیر اصناف قصد کردند که بازارها را تعطیل کنند و جبران این حرکت را توسط دولت ایران و اعلی حضرت شاه از مرتکبین مطالبه نمایند ولی تا به امروز دولت ایران به امید موفقیت در جبران قضیه با جد و جهد بسیار از شدت هیجان و حتی از حرکت آقایان جلوگیری نموده و معلوم نیست تا چه اندازه دولت کنونی قادر خواهد که این اقدام توهین‌آمیز که یک ضربت خشن و غیر قابل تحملی به روح آزادی و دیانت اسلام وارد ساخته است، تلافی کرد و جبران آن را تدارک نماید؟ ما می‌دانیم که دولت در صدد برآمده و امروز نیز آقای حکیم الدوله، وزیر معارف از طرف دولت و شاهزاده عضدالسلطان از طرف اعلی حضرت برای پذیرایی آقایان به کرمانشاه می‌روند ولی هنوز خبر نداریم که طرز جبران قضیه از چه قرار است؟

اسلام و بین‌النهرین

گذشته از علایق روحی و ادبی و نژادی که بین ملت ایران و اهالی بین النهرین موجود بوده و صرف نظر از روابط تاریخی فقط از نقطه نظر دیانت یک سلسله علایق قطع نشدنی که از هر علاقه و ارتباطی قوی‌تر و اساسی‌تر و محقانه‌تر است، بین علماء اعلام و ملت بین‌النهرین برقرار است که هیچ قانون و اصلی نمی‌تواند آن را انکار کرده و به آن اهمیت ندهد. اراده و امر علماء اعلام عین اراده و عقیدهٔ ملت بین النهرین و بزرگ‌ترین فکر عمومی و ملی عراق و عرب بوده و این عقیده در موارد عدیده بر حکومت‌ها و عمال انگلیس به ثبوت رسیده است. چنان چه فتاوی مرحوم آیة الله شیرازی و مرحوم شریعت اصفهانی هر یک در موقع خود برای اعلان جنگ و خونریزی یا استقرار صلح کفایت کرده و بعد از آن نیز پیوسته نیز مقامات روحانیه بسط و توسعه یافته است.

نکته‌ای را که حکومت محلی بغداد و کمیسر عالی انگلیس شاید نخواسته‌اند مورد توجه قرار دهند، این است که در عراق عرب علماء اعلام به میل خود در کارهای سیاسی هیچ گاه شرکت نکرده‌اند و این مردم هستند که بدون شور و تجویز و امر علماء راضی به قبول هیچ عقیده و رویهٔ سیاسی نمی‌شوند. رؤسا و مشایخ عشایر و سادات و اعیان بلاد متابعت از دستور و نظریات مقامات روحانیه را وظیفهٔ دینی و وجدانی خود می‌شمرند ـ

بنابراین اعم از این‌که علماء اعلام در بین النهرین اقامت ورزیده یا در ایران و هند سکنی بگیرند، مسلمانان آن خط در اتخاذ هر رویه و تصمیمی خود را مجبور به مراجعه و استشارهٔ از ایشان دانسته و یقین است بعد از این تبعید که اهالی به خوبی می‌دانند من باب مقاومتی است که در راه آزادی و نجات آنان به عمل آمده، بیش از پیش عامهٔ عراقی‌ها را قلباً و روحاً به ایشان علاقه‌مند می‌سازد، نتیجه‌ای که برای انگلستان و حکومت دست نشانده ازین سیاست خشونت‌آمیز حاصل می‌گردد، این است که اولاد عالم اسلام متنفر گشته و ثانیاً انگلستان در نظر مسلمانان مانند عدوی دین متمثل گردد و مخصوصاً احساسات مذهبی بین النهرین تهییج شده و اگر رخنه‌ای هم برای حصول مسالمت و مسامحت موجود باشد، یک جا مسدود خواهد شد!

نوبهار هفتگی شماره ۳۲ مورخه ۱۸ سرطان ۱۳۰۲

پس از آن‌که از قضایا مستحضر شد، تلگرافاتی خطاب به آقایان علماء اعلام به قصرشیرین، سرحد ایران مخابره و اظهار نهایت محبت و مرحمت در مورد آقایان علماء اشعار گردید و مخصوصاً در این تلگرافات تاکید شده بود که حاکم از طرف دولت پذیرایی نماید.

پس از وصول خبر تبعید، از طرف دولت ایران فوراً اقدامات مقتضه به‌وسیلهٔ سفارت دولت انگلیس در تهران و هم چنین به وسیلهٔ نمایندهٔ سیاسی ایران در بغداد و به وسیله وزیر مختار ایران، مقیم لندن مذاکرات به عمل آمد که هر چه زودتر از طرف مقامات مربوط رفع این اجحافات و توهینات وارده نسبت به علمای اعلام بشود.

اجتماعات علما در تهران

همین که خبر تبعید آقایان مراجع تقلید و علما در تهران انتشار پیدا کرد، از طرف آقایان علماء مرکز نیز اقداماتی به عمل آمد و صبح و عصر جلساتی در مساجد تشکیل دادند و با دولت مشغول مذاکره شدند. جمع کثیری از وجوه طبقات نیز در مساجد و منزل مرحوم حاج آقا جمال اصفهانی و آقای میر سید محمد بهبهانی گرد آمده، منتظر اقدامات آقایان علماء تهران بودند. روز ۱۵ سرطان ۱۳۰۲ عموم علماء در مسجد مروی جمع شده، خطابه‌های مهمی بر علیه اقدامات حکومت عراق عرب و دولت انگلیس ایراد گردید.

برای پذیرایی و احترام علماء

موضوع تبعید علماء از بین النهرین هنگامه‌ای در تمام نقاط ایران بر پا کرد و قرار شد که رسماً آقایان علما از طرف دولت و شخص شاه پذیرایی شوند. بنابراین، شاهزاده عضد السلطان، عموی سلطان احمد شاه و حکیم الدوله، وزیر فرهنگ از طرف هیأت دولت به عنوان نمایندگی برای پذیرایی و تبریک ورود و احترامات لازمه به کرمانشاه حرکت نمایند و وجهی هم از طرف وزارت دربار در اختیار این دو نفر گذارده شد که به خرج برسانند.

هم چنین از طرف علماء مقیم تهران نیز قرار شد یک نفر به عنوان نمایندگی از طرف علماء ایران و تهران به معیت این دو نفر به طرف کرمانشاه حرکت نماید.

شاهزاده عضد السلطان و حکیم الدوله عصر روز ۱۹ سرطان در هیأت وزراء حضور به هم رسانیده و با رئیس الوزراء ملاقات کرده و ابلاغی که از طرف احمد شاه صادر شده بود، به نظر رئیس الوزراء رسانیده، پس از اخذ تعلیمات لازم و دستور اجرای پذیرایی و مراسم احترامات خداحافظی کرده به طرف کرمانشاه حرکت کردند.

تلگرافات علماء

بسم الله الرحمن الرحیم

مقام آقای مصدق السلطنه امور خارجه دامت شوکته

تلگراف محترم که کاشف از احساسات اسلام پرستانه و تأثیر قلبی از این پیشامد بود، بر مراتب امتنان و امیدواری افزوده، همواره دوام تایید وحسن موفقیت وجود اشرف را در حفظ نوامیس اسلام و اداء وظایف مقامیه خواستاریم. ان‌شاءالله تعالی. الاحقر ابوالحسن موسوی اصفهانی ــ الاحقر محمد حسین الغروی نائینی .

انقلاب داخلی در بین‌النهرین

پس از تبعید آقایان علماء جنبش‌هایی نیز در بین النهرین بر علیه حکومت آغاز گردید واهالی نسبت به این عملیات تظاهراتی نموده، احساساتی بروز دادند. به طوری که

از طرف عشایر عرب جنبش‌هایی به عمل آمد و معترض حکومت بین النهرین شـدند و دولت ناگزیر گردید با آن‌ها به مبارزه پردازد.

اقدامات دولت:

بر اثر مذاکرات دولت ایران با حکومت عراق و مقامات انگلیسی در خصوص تبعید آقایان علماء توافق نظر حاصل شد که آقایان مزبور به عتبات مراجعت نمایند ولی مشروط بـر این‌که دیگر آقایان علماء در امور سیاسی مداخله ننمایند. هم چنین نسبت به مراجـعت خالصی از حجاز به ایران مرافقت حاصل گردید.

در حضور شاه

بر حسب تمایل و احضار مرحوم سلطان احمد شاه راجع به واقعات بین النهرین و تبعید علماء چند نفر از آقایان علما مرکز تدریجاً به حضور شاه رفته و در این مورد وارد مذاکره گردیدند. از طرف سلطان احمد شاه نیز نسبت به این وقایع اظهار هم‌دردی و تأثر شد و ضمناً آقایان علمای اعلام را به مراحم مخصوص شاهانه و اقدامات مجدانه هیأت دولت امیدوار ساخته، نسبت به آقایان مزبور مرحمت و محبت فوق العاده‌ای ابراز داشت.

ملاقات در دربار

روزه ۱۵ سرطان ۱۳۰۲ خورشیدی نیز آقای ظهیرالاسلام که از بزرگان و محترمین عـلمای تهران بود و از لحاظ انتساب به خانواده سلطنتی هم مورد احترام بود، به اتفاق چند نفر دیگر از آقایان علماء تدریجاً در دربار حاضر شده با رئیس الوزراء در مورد وقایع بین‌النهرین وارد مذاکره گردیدند و در خصوص ورود آقایان علماء از بین‌النهرین به کرمانشاهان نیز مذاکراتی به عمل آورده، قرار شد که هیأت دولت هم اقدامات مؤثری بنماید.

اقدامات دولت

دولت نیز در خصوص این پیشامد اقدامات خود را ادامه داد و به وزارت خارجه دستور که به نمایندهٔ خود در لندن و بین النهرین تعلیمات لازمه برای مذاکرات با مقامات مربوط صادر کند.

اقدامات تجار

از طرف تجار و اصناف نیز در مورد این پیشامد اقدامات و عملیاتی به عـمل آمـد و در اتحادیهٔ تجار هم مذاکراتی جریان و تصمیماتی اتخاذ که به هیأت دولت پیشنهاد نمایند که در صورتی که رفع توهینات وارده نشوُد، از آقایان خواستار گـردند کـه امـتعهٔ هـمسایهٔ جنوبی را تحریم نمایند.

دستورات راجع به حفظ انتظامات شهری

چون به واسطه انتشار خبر تبعید علما اجتماعات زیادی در شهر تشکیل شده بود که اگر توجهی نشود، انقلابی در بگیرد، بنابراین از طرف هیأت دولت به ادارهٔ شهربانی تعلیمات و دستورات مقتضی داده شد که با نهایت مراقبت و مواظبت انتظام شـهر تـهران را حـفظ نموده و از پیشامد سوء و آشوب‌طلبی بعضی اشخاص جلوگیری نمایند.

ورود حجج اسلام به کرمانشاهان

بر طبق تلگرافاتی که از کرمانشاهان به تهران و اصل گردید روز ۱۵ سرطان ۱۳۰۲ برابر ۲۲ ذیقعهده ۱۳۴۱ قمری آقایان علماء از عتبات با نهایت تـجلیل و شکـوه و در مـیان احساسات فوق العادهٔ اهالی در حالی که تمام دکاکین و تجارت خانه و ادارات را تعطیل نموده بودند، به کرمانشاهان وارد شدند. و تلگرافات ذیل از طرف حجج اسلام در جواب تلگراف خیر مقدم سلطان احمد شاه مخابره گردیدند.

بسم الله الرحمن الرحیم

حضور مبارک اعلی حضرت اقدس شاهنشاهی ادام الله تعالی سلطانه

پس از تقدیم مراسم دعاگویی عرضه می‌داریم دستخط مبارک تلگرافی که متضمن تفقدات و عنایات کاملهٔ ملوکانه بود، بر تشکر و دعاگویی و امیدواری داعیان و سایر آقایان حجج اسلام و همراهان افزود. همواره دعاگویی و امیدواری داعیان و سایر آقایان حج اسلام و همراهان افزود. همواره دعاگوی و دوام ظل عطوفت و دین‌پروری ذات اقدس شاهنشاه دین پناه اعز

الله تعالی نصره را از اهم وظایف دانسته، اداء این وظیفه مهمه را در هر نقطه‌ای غفلت نداریم. ان‌شاء الله، الداعی ابوالحسن الموسوی اصفهانی ـ الداعی محمد حسین غروی نائینی.

هم چنین تلگراف دیگری که ذیلاً درج می‌شود از طرف آقایان علماء از کرند در جواب تلگراف خیر مقدم هیأت دولت مخابره گردید،

مقام منیع ریاست وزراء عظام دامت شوکته

تلگراف محترم در کرند عز وصول بخشید. حفظ نوامیس اسلامیه را به عون الله تعالی و حسن تأییده همیشه دولت علیه ادام الله تعالی شوکته و شیدالله ارکانها ذمه دار و از اهم تکالیف خود دانسته. همواره تأیید و حسن موفقیت حضرت اشرف و هیأت معظم دولت را امیدواریم. ان‌شاءالله.

حسن طباطبائی ـ عبد الحسین شیرازی ـ عبد الحسین طباطبائی ـ جواد صاحب جواهر ـ الاحقر مهدی خراسانی ـ الاحقر ابوالحسن موسوی اصفهانی ـ محمد حسین ـ الاحقر احمد خراسانی.

موافقت با تبعید مرحوم خالصی به ایران

قبلاً گفته شد که بعضی از آقایان علماء را حکومت عراق عرب به حجاز تبعید کرده، از مرحوم خالصی که از علمای بزرگ بود، حکومت عراق به حجاز تبعید کرده بود ولی بر اثر اقدامات دولت ایران و موافقت دولت انگلیس قرار شد که مشارالیه تا تعیین تکلیف قطعی از حجاز حرکت کرده، به ایران ورود نماید.

تظاهرات عمومی بر له علمای اعلام

بر اثر این وقایع و انتشار خبر تبعید علماء اعلام در کلیه شهرستان‌ها علماء اجتماعات کرده و در تلگراف خانه‌ها آمده در مورد تبعید آقایان علماء تلگرافات زیادی به مرکز مخابره کرده، اقدامات فوری دولت و شخص شاه را در این مورد خواستار گردیدند.

هم چنین علماء مقیم مرکز هم‌چنان اجتماعات خود را در مساجد داشته و در روز ۲۴ و ۲۵ ذیقعهده، در مسجد جامع و مسجد سید عزیز الله و مسجد مدرسه خان مروی اجتماعات آقایان و طلاب علوم دینیه و طبقات مختلفه باقی و مذاکرات راجع به تبعید

آقایان علماء جریان داشت و از طرف ناطقین نیز نطق‌های حرارت‌آمیز ایراد گردید.

دنبالهٔ این قضایا تا سقوط مشیرالدوله و آمدن دولت سردار سپه کشید!

بالاخره قرار بر این داده شد که علما بعد از گردش در ایران و زیارت عتبهٔ معصومه در قم به عتبات مراجعت نمایند ــ و همین قسم هم شد، ولی مذاکرات دیری به طول انجامید و بعد ازین هم خواهیم دید که تا ظهور جمهوری، یعنی اواخر همین سال، جمعی از آقایان در قم بودند و خالصی اجازه مراجعت به بین النهرین نیافت و با خانوادهٔ خود به خراسان مهاجرت کرد و هم در آن‌جا (شهر مشهد) بدرود حیات گفت و پسران آن مرحوم که بزرگ آنان آقای خالصی زاده است در ایران مانده، از خراسان به تهران آمد و در وقایع جمهوری چنان که بباید، نقش بزرگی بازی کرد و اکنون هم پس از مدتی تبعید به ملایر و کاشان، در تهران زندگی می‌کند.

تبدیل نماینده شوروی

در نتیجهٔ سقوط کابینهٔ مستوفی‌الممالک و تندروی‌های رفیق روتشتین، نمایندهٔ مختار دولت شوروی، رفیق شومیاتسکی به سمت وزیر مختاری دولت شوروی وارد ایران گردید و روز ۱۷ تیر ۱۳۰۲ به اتفاق خارجه و رئیس تشریفات آن وزارت‌خانه به حضور شاه پذیرفته گردید.

نطق وزیر مختار شوروی در حضور شاه

پس از آن‌که وزیر مختار دولت شوروی اعتبار نامهٔ خود را به حضور شاه تقدیم نمود، نطق ذیل را نیز در حضور شاه ایراد کرد:

اعلی حضرتا، خجسته شهریارا، وثیقهٔ ترقی و استحکام روابط حسنهٔ دولتین علیتین و روس و ایران و افتخار پیشرفت اقتصادی و استقلال ملی دولتین، حفظ مراقبت وقفه‌ناپذیر و موافقت کامل عملیات حکومتین می‌باشد.

اتصاف و پیوستگی مساعی همکارانه و مواظبت دائمی برای این‌که مناسبات دوستانه

فیمابین به وسیلهٔ ارتباطات اقتصادی و سیاسی و تمدنی بیش از پیش محکم‌تر و شدیدتر گردد. دولت متبوعهٔ دولت خواه را بروز قریب الوقوع فیروزی و بشارت وعده می‌دهد که در آن روز میمون مساعی و عملیات همکارانهٔ مزبور ـ که شروع آن موقع امضای قرار داد سیاسی ۱۹۲۱ بوده، به واسطهٔ امضاء و تصویب قرارداد تجاری ۱۹۲۳ که تماماً مورد قبول واقع شده و دولت متبوعهٔ دولت خواه حاضر است، هر وقت از طرف دولت علیه پیشنهاد شود، آن را امضا نمایند و به موجب انعقاد قراردادهای متفرقهٔ مخصوصه که شامل سایر جنبه‌های مناسبات فیمابین دولتین می‌باشد ـ صورت انجام و حسن ختام به خود خواهد گرفت.

نظر به مراتب فوق، با نهایت افتخار اجازه خواسته می‌شود که دولت خواه که یکی از عاملین عملیات مفید مزبور است و تا کنون به سمت شارژدافری با اولیای دولت علیه اشتغال به کار داشته، اینک در موقع تقدیم اعتبار نامهٔ خود که به موجب آن دولتخواه به سمت نمایندهٔ مختار اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی معرفی می‌شود و نیز در حین تسلیم احضار نامهٔ مسیو رتشتین، سلف این دولتخواه که اولین شخص معروفی است که به مناسبات دوستانه فیمابین دولتین علیتین پرداخت، از حضور مبارک اعلی حضرت اقدس همایونی استدعا و تمنی نماید که نیز در این سمت مسئولیت‌دار نمایندهٔ مختاری همواره حسن توجه و مکرمت شاهانهٔ خود را در پیشرفت امور این دولتخواه که به منفعت دولتین علیتین می‌باشد، مبذول فرمایند.

با امید به این‌که دوستی تغییرناپذیر و همکاری در عملیات و صلح و مسالمت و مساعی جمیله که تماماً مساعد کار و شغل مسئولیت دار نمایندگی مختار این دولتخواه نیز خواهد بود، این دولت‌خواه هم با مساعدت الطاف ذات اقدس ملوکانه من بعد طوری عملیات خود را جریان خواهد داد که باعث صلح و صفا و حیات رفاهیت‌آمیز و ثروت‌انگیز در مملکت اعلی حضرت اقدس شهریاری و مخصوصاً در سرحدات زیبا و قشنگ و خوش منظر شمالی دولت علیه ایران گردد.

نطق سلطان احمد شاه

پس از اتمام نطق نمایندهٔ مختار دولت روسیه از طرف سلطان احمد شاه قاجار در جواب، نطق ذیل ایراد گردید:

آقای وزیر مختار!

با نهایت خرسندی و مسرت اعتبارنامه‌ای را که دائر به معرفی خودتان به سمت نمایندهٔ مختار حکومت جمهوری اجتماعی متحدهٔ شوروی روسیه در دربار ما می‌باشد، دریافت می‌داریم. اظهاراتی که در نهایت فصاحت بیان نمودید، موجبات خشنودی‌خاطر ما را فراهم ساخت. نظر همایون ما تشیید و استحکام مبانی روابط ودادیهٔ حسنه بین دولتین بوده و خواهد بود.

انعقاد عهد نامهٔ مودت ۱۹۲۱ مبشر طلوع دورهٔ جدیدی در روابط بین دولتین بوده و امیدواری حاصل است که روابط همسایگی که خوشبختانه مابین دو مملکت برقرار شده است، بیش از پیش محکم گردیده، باعث رفاهیت دو قوم همسایه و دوست خواهد شد. از مساعی جمیله که تا کنون در راه استحکام روابط مملکتین مبذول داشته‌اید، نهایت رضایت خاطر را داشته و یقین کامل داریم با اعتماد جدیدی که از طرف دولت متبوعهٔ خودتان دربارهٔ شما ابراز شده است، بیش از پیش در انجام وظیفهٔ مهمی که به عهدهٔ شما محول است، ساعی و جاهد خواهید بود و با ایقان به این مسأله به امنای دولت خود دستور می‌دهد که در انجام ماموریتی که از طرف دولت متبوعه خود دارید، با شما نهایت مساعدت و همراهی را به عمل آورند.

در این موقع که نامهٔ احضار مسیو رتشتین، سلف محترم شما را دریافت می‌داریم، مخصوصاً متذکر می‌شویم که مشار الیه در مدت اقامت خود در تهران مأموریت خویش را با صداقت و فعالیت انجام داده و مراتب خوشوقتی و رضایت خاطر ما را نسبت به خود جلب نموده است.»

عاقبت کنفرانس لوزان و ظهور آتاتُرک

در فصول پیشین شرحی دربارهٔ کنفرانس لوزان و مساعدت‌های عیانی و نهانی دولت شوروی با دولت عثمانی و ایجاد حس رقابت و هم چشمی شدید بین دولتین فرانسه و انگلیس و مساعد شدن افکار عمومی فرانسه و دولت مذکور با عثمانیان خاصه با کمالیون ذکر کردیم.[۱]

۱ ـ کمالیون در ۱۵ مارس ۱۹۲۱ مطابق رجب ۱۳۳۹ با دولت شوروی و در ۲۰ اکتبر ۱۷ صفر ۱۳۴۰ با دولت فرانسه عهد مودت بستند.

اینک باید ببینیم نتیجهٔ این قضایا به کجا منتهی می‌شود، می‌دانیم که سپاه یونان در نتیجهٔ فعالیت بی‌نظیر مصطفی کمال پاشا رئیس دستهٔ کمالیون در قریهٔ اینونو[۱] از پیش سپاه ترک به سر کردگی عصمت پاشا ـ که بعد به عصمت اینونو معروف شد و امروز رئیس جمهوری دولت ترک است، شکست فاحش یافت و پس از آن‌که بی‌رحمی‌های تاریخی نسبت به مردم ترک، از مرد و زن و کودک به عمل آورد و مورد اعتراض ملل اسلامی قرار گرفت، سپاه یونان در ۷ محرم ۱۳۴۱ به دریا ریخته شد.

اینک متن پروتست دولت ایران را به دولت یونان برای تأیید تاریخ نقل می‌کنیم.

پروتست دولت ایران به یونان

بر اثر فجایع و مظالمی که یونانیان در موقع عقب نشینی خود از انقره و خاک ترکیه نسبت به مسلمین و قشون ملیون عثمای مرتکب شدند، در اوایل برج میزان ۱۳۰۱ پروتستی که ذیلاً ذکر می‌شود از طرف دولت ایران به وسیلهٔ وزیر مختار دولت فرانسه به دولت یونان فرستاده شد:

«به طوری که اخبار تلگرافی و اطلاعات مختلف دیگر حکایت می‌کند، جنگ اخیر فیما بین قشون ملیون عثمانی و قشون یونان که بالاخره منجر به شکست و عقب نشینی قوای یونان و تخلیهٔ نقاط متصرفی آن‌ها در ازمیر و نواحی دیگر گردید، قشون یونان در موقع عقب نشینی بر خلاف قوانین بین‌المللی و قواعد انصاف نسبت به ساکنین مسلمان قراء و قصبات از زن و مرد و بچه و مردمان غیر نظامی، جنایاتی از قبیل قتل، غارت و احراق منازل و مساکن و غیره مرتکب شده که شرح آن فوق العاده اسباب تألم و حقیقتاً تمام ملل متمدنهٔ دنیا موجب تأثر است. اینک با ذکر مراتب فوق دولت ایران به مناسبت جهت جامعهٔ اسلامیت از ابراز تأثر و تأسف خودداری ننموده، به وسیلهٔ آن جناب، پروتست خود را از فجایع قشون یونان نسبت به مسلمین اظهار می‌دارد.

---

۱. قریهٔ اینونو در شمال غربی اسکی شهر و در ۱۴ ژانویه ۱۹۲۱ مطابق ۴ ج ۱–۱۳۳۹ یونانیان را شکستند و در جنگ بعد که تا محرم ۱۳۴۰ دوام داشت. مصطفی کمال به درجهٔ مشیری و لقب غازی ملقب شد.

در مدت سه چهار ماه زمستان و بهار ۱۳۰۱ ـ ۱۳۰۲ حزب کمال پاشا معروف به کمالیون قوت گرفت و رقابت بین دول معظمه، بر سر جلب رضایت مصطفی کمال پاشا و ایجاد دولتی که بتواند معاهدات بعد از جنگ و تقسیمات ممالک عثمانی را بین متفقین فاتح تصدیق بنماید، شدت یافت.



آتاتُرک

مصطفی کمال پاشا در آناتولی حزب کمالیون را دایر کرد و بعد آن را حزب خلق و سپس به غازی ملقب شد و بعد رئیس جمهور گردید و بالاخره لقب آتاتُرک یافت.

بعض دول فاتح از طرفی می‌خواستند شهر استامبول و بغازها در دست دولتی ضعیف باقی بماند و به دست دولتی اروپایی نیفتد و از طرف دیگر مایل بودند سند رسمی از تقسیم ممالک عثمانی میانهٔ خودشان در دست داشته باشند و عثمانی را برای همیشه از داعیهٔ خلافت اسلامی و امپراتوری بزرگ آسیائی و اروپایی ترک که مانند میخی در چشم ملل مسیحی قرار داشت، منصرف سازند. و در همین حال توجه این دولت را از آلمان و روسیه منحرف و به سوی فرانسه و انگلیس متمایل کنند؛ دولت ساویت نیز در آن روزها از آزادی ترک به شدت دفاع می‌کرد.

بنابراین مردی را که می‌خواستند به دست آوردند ـ و آن مرد مصطفی کمال پاشا

مدافع سر سخت و رشیدکالی پولی و چناق قلعه بود که روزی سر پنجه با دریا نوردان بریتانیا در سواحل داردانل نرم کرده بود!

مصطفی کمال پاشا دانست که چه گونه با دول فاتح باید کنار آمد و به خوبی مقاصد دول بزرگ را درک کرد و بنابراین از یک طرف با روس‌ها گرم گرفت و از طرفی فرانسه را به نفع خود و دولتی که می‌خواست به وجود آورد، به کار واداشت و دست آخر دریافت که انگلستان در مشرق چه می‌خواهد و او را از این حیث مطمئن ساخت!

در نتیجهٔ این بازی ماهرانه و صرف نظر کردن از سکونت در استامبول و الغای اصل خلافت و ترک تعصبات دینی (یگانه حربهٔ امپراتوری عثمانی) و برابری مسیحیان و مسلمین در خاک ترک و تصدیق مسائل بین النهرین و سوریه و فلسطین و در گذشتن از سر موصل و مسألهٔ نفت و سایر اصول ضروریه، خود را طوری نشان داد که همهٔ دول بزرگ او را برای دنیای خود، مفید بشناسند.

ازین روی بود که موفق گردید نخست در کنفرانس لوزان مقاصد استقلال‌جویانهٔ ملت خود را به حریفان بقبولاند، سپس توانست دول بزرگ را از همراهی با دولت متجاوز یونان باز دارد و به قوهٔ سرباز ترک و ابتکارات جنگی خود و رفیقش عصمت‌پاشا سپاهیان یونان را در اروپا و آسیا از میدان بیرون کند و استقلال کامل دولت ترک را به دست بیاورد[1] و تخلیهٔ استامبول از قوای مؤتلفه و آزادی آب‌های داردانل و مرمره از جهازات جنگی متفقین و الغای «کاپیتولاسیون و پست خانه‌های اجانب و استمهال دیون عثمانی و تخفیف غرامات جنگی و استرداد تراس و پس گرفتن چناق قلعه و غیره را به نفع دولت ترک عملی سازد.

بالجمله: کنفرانس لوزان در ۲۰ ژوئیه خاتمه یافت و روز ۳۱ ژوئیه به مناسبت عقد صلح لوزان در استامبول جشن گرفتند و دیوارها به بیرق ترک تزئین یافت و تعطیل

---

۱. کنستانتین پادشاه یونان در حین جنگ بین الملل عدم رضایت کامل متفقین را به سوی خود جلب کرده بود و از ملت یونان هم چندان رضاتی نداشتند. چنان که گفته می‌شد که دولت فرانسه ذخیرهٔ کردار سه فرانسوی راکه در سیلیسی داشت، به ترک‌ها بخشید و نیز دولت روس مساعدت‌های مالی کرده و مهمات داد. این بود یکی از اسرار شکست یونان در آسیای صغیر و بعد از این شکست نیز یونانیان انقلاب کرده، پادشاه را خلع کردند و فرماندهان سپاه و برخی از وزرا را محاکمه و اعدام نمودند و روابط انگلستان بعد از این محاکمه‌ها و اعدام‌ها در یونان با دولت مزبور بر هم خورد و هم چنین دول اسلامی در مورد قتل عام‌هایی که قشون یونان در بازگشت از آسیای صغیر از مسلمین کرده بود، به دولت نامبرده اعتراضات کردند...

عمومی شد و ۱۰۶ تیر توپ به شادمانی این جشن ملی شلیک گردید و سپس کار دولت ترک کاملاً رو به راه شد.

مستر لوید ژرژ بعد از امضای معاهدهٔ لوزان گفته بود: که این یک صلح ننگینی برای انگلستان پیش نبود! ولی واقفان رموز سیاسی می‌دانند که ایجاد دولت دیکتاتوری ترک به دست حزب خلق و مردی چون کمال پاشا (آتاتُرک) و ترک سکونت در اسلامبول و الغای خلافت و کارهایی که تا امروز در آن کشور شده و می‌شود، برای سیاست شرقی دولت انگلستان و مناسبات این دولت با ملل اسلامی و حفظ صلح در آسیای میانه، صد اندر صد مفید و ضروری بوده است و نمی‌توان آن را صلحی ننگین نام نهاد...، و شاید به همین زودی منافع بزرگ‌ترین هم از این رهگذر نصیب دولت انگلستان بشود؟

امپراتوری خاندان عثمان خان[1] که از ترکمانان مهاجر در آسیای صغیر تشکیل گردیده و شهر بزرگ استامبول و بغازهای داردانل و بسفور را در ۸۵۷ هجری = ۱۴۵۳ میلادی گشوده دولت روم شرقی را سرنگون و دولت عظیم عثمانی را بر اروپا و بالکان خار دیدهٔ ملل اروپایی ساخته بود، بعد از جنگ بین الملل ۱۹۱۴ ـ ۱۹۱۸ از هم پاشیده شد.

حذف خلافت

امپراتوری عثمانی علاوه بر جنبهٔ سیاست دارای جنبهٔ ریاست دینی نیز بوده و به سمت خلافت اسلامی شناخته می‌شد ـ سبب این کار چنین بود که سلطان سلیم‌خان اول بعد از آن‌که در ظرف هشت سال اول سلطنت خود پادشاه ایران شاه اسمعیل صفوی را مغلوب کرد و دیاربکر را به مملکت عثمانی افزود، به دولت مصر که سوریه و حرمین

---

۱. عثمان خان از قبیلهٔ غز که در سنه ۶۵۶ هجری قمری مطابق ۱۲۵۶ میلادی تولد یافته بود، با قبیلهٔ خود که پس از هجوم مغول از خراسان به آسیای صغیر افتاده بودند در پناه سلاطین سلجوقی روم در ولایت فریژیاایکینتوس که بعدها به ولایت سلطان اوی موسوم گردید، اقامت گزیدند و در محاربات مختلف به یاری سلاجقهٔ روم لشکر می‌دادند. عثمان خان اولین کسی بود که در ولایات بی تی نیا از ولایات روم شرقی و در مرکز ولایت سگوت که معرب آن اسقوطره است، تأسیس حکومتی کرد و به تدریج بر سلاجقه و امرای قرامان پیروز شده، تأسیس سلسله‌ای کرد که بعد به آل عثمان یا عثمانی نامیده شد و از سنه ۶۹۹ هجری قمری مطابق با ۱۲۹۹ میلادی تا سنه ۱۳۰۲ مطابق با ۱۹۲۴ دوام یافت و از این به بعد دولت مزبور کوچک شده، آسیای صغیر و قسمت کمی از اروپا و شهر اسلامبول و بغازها منحصر گردید و دیکتاتوری حزب خلق در آن‌جا شد و مصطفی کمال پاشا به ریاست جمهور ترکیه نامزد و بعد از او ـ در تاریخی که این کتاب تألیف می‌شود ـ ریاست جمهوری ترکیهٔ با عصمت اینونو می‌باشد.

را در دست داشت حمله برد و در سال ۹۲۳ مطابق ۱۵۱۷ میلادی سپاه ممالیک را شکست داد و سلطان غوری پادشاه مصر در جنگ بمرد و مملکت مصر و شام و عربستان نیز به دست او افتاد.

بعد از سقوط بغداد در زمان هلاکو خان که در سنه ۶۵۶ هجری روی داد، بعض اولاد خلفای بغداد به مصر شتافتند و در آن‌جا به سمت خلیفهٔ اسلام شناخته شدند و تا ورود سلطان سلیم به مصر بقایای آن‌ها در مصر بودند و اثاثهٔ خلافت از ردا و لوای نبوت و سایر اشیاء مقدس را به سلطان سلیم خان تسلیم کردند و از آن پس سلطان سلیم خان به مقام خلافت مسلمین و مالک حرمین شریفین موسوم گردید و علمای حنفی نیز جایز بودن خلافت اسلامی را در غیر قرشی و حتی در مرد ترکی فتوی دادند و خلافت از آن تاریخ در این خاندان باقی ماند.

بعد از او بازماندگانش مخصوصاً پسرش، سلطان سلیمان لیاقت این منصب بزرگ را ثابت نمود و از بوداپست و ساحل دانوب تا مجارستان و از شلالهٔ اسوان در مصر، تا ساحل فرات و از طرفی تا باب جبل‌الطارق مملکت عثمانی را وسعت بخشود و هر گاه مردان ورزیده و سواران دلیر با ایمان قزلباش جلو آن‌ها را در ایران نگرفته بودند، شاید تا هند و ترکستان نیز در زیر لوای خلافت ترک قرار گرفته بود.

خلافت عثمانی در عهد عبدالحمید دوم (۱۲۹۳ – ۱۳۲۷ هجری قمری) روی به فتور نهاد و استبداد سلطان به حدی رسید که مردم تاب نیاوردند و قوای مقیم سلانیک در تحت قیادت محمود شوکت پاشا بر ضد سلطان قیام کردند و حزبی به نام جوانان ترک به شرکت افرادی مانند انوربیک، جمال بیک، طلعت بیک، نیازی بیک و غیرهم که همه عضو لشکری ترک بودند، تشکیل گردید و اسلامبول را فتح و سلطان را حبس کردند و سلطان محمد رشاد موسوم به محمد خامس را به سلطنت و خلافت برداشتند.

دولت عثمانی بعد از جنگ‌های بالکان (۱۹۱۲ – ۱۹۱۳ م. مطابق با ۱۳۳۰ – ۱۳۳۱ هجری) در حکومت ژون ترک، که به اتحاد و ترقی نامیده شده بود ضربت سختی دید و قسمت بزرگی از اروپای ترک از دست رفت و تنها ایالت ادرنه و اسلامبول و سواحل بغازها در دست او باقی ماند و در همان زمان ترابلس غرب هم به دست ایتالیا افتاد. مصر را هم مدتی بود از دست داده بود. بنابراین، دولت عثمانی خود را برای اصلاح لشکری در

کنف آلمان کشید و در محاربات جنگ عمومی گذشته به نفع آلمان داخل کارزار شد و پس از شکست، به صورتی که دیدیم در آمد ـ یعنی شامات و حرمین و موصل و بین النهرین نیز از کفش به در رفت.[۱]

در حین جنگ عمومی سلطان محمد خامس نماند و وحید الدین (سلطان محمد سادس) خلیفه و سلطان شد و بعد از جنگ در معاهدهٔ سور و لوزان حزبی به نام کمالیون اطراف مصطفی کمال که مدافع رشید چناق قلعه و کالیپولی بود و نام بلندی یافته بود، گرد آمده با سلطان مزبور مخالفت آغاز کردند که چرا اجازه داده است قوای بین المللی وارد اسلامبول شوند و قوائی که سلطان برای دفع کمالیون به سوی آناتولی و آنکارا[۲] می‌فرستاد شکست یا به کمالیون که مرکز ناراضیان ترک شده بودند، می‌پیوست و عاقبت قوای ناراضی بر پایتخت غلبه کرد و چنان که دیدیم، بعد از شکست یونان طوری بر قدرت غازی مصطفی کمال افزود که خلیفه تاب مقاومت نیاورده، از ترکیه بگریخت و کمالیون به جای او عبدالمجید ثانی را به خلافت نصب کردند به شرط آن‌که تنها به کارهای دین ناظر باشد و در سیاست ملکی دخالتی نکند.

گویند زره پوش‌های دولت انگلیس در آب‌های ساحلی اسلامبول توپ‌ها را مقابل قصور سلاطین آل عثمان کشیده و لنگر افکنده بودند و منطقهٔ خاصی را زیر نفوذ خویش داشتند ـ در همان منطقه روزنامهٔ یکی صباح به نویسندگی علی کمال از نویسندگان معروف ترک دایر بود و بر ضد مجلس کبیر و کمالیون و سرکشی آنان از امر سلطان مقالات تند می‌نوشت. روزی دو تن از کلاه بلندان، اعضاء حزب خلق، در آن محله او را گرفتند و او فریاد می‌زد که این محل زیر حمایت دولت انگلستان است ولی کسی اعتنا نکرد و علی کمال را ربوده در اتومبیل انداخته به آناتولی بردند و کشتند!

چند روز دیگر رأفت پاشا به سفارت از جانب کمالیون وارد اسلامبول می‌شود، وی را در ترک اجاقی که رو به روی تربت سلطان احمد واقع بود، پذیرایی شایانی کردند، توفیق پاشا، رئیس الوزرا و وزیر داخله و جمعی از بزرگان از وی دیدار نمودند. رأفت

---

۱. به مناسبت نام سران حزب اتحاد و ترقی این قطعه در آن زمان گفته شده است:

فغان که ترک مرا تیره گشت رومی روی — دگر به گرد دل خسته ترکنازی نیست
برفت شوکت و طی شد جمال و طلعت او — مرا دگر به رخ انورش نیازی نیست

۲. آنکارا در اصل (انگوریه) است که به انقره معروف شده و بعد از تغییر خط در ترکیه آن را آنکارا کردند.

پاشا بالصراحه گفت: مجلس کبیر و حزب «خلق» درانقره رسمیت دارد و دولتی در اسلامبول به رسمیت نمی‌شناسد، اما به مقام خلافت خاضع است و به خلیفه از لحاظ دین احترام می‌گذارد.

از عجایب اتفاقات آن است که بعد از ربودن علی کمال و قتل او که به دست رجاله در انقره صورت گرفته بود و پس از سفارت رأفت پاشا و اعلام انحلال دولت عثمانی و تشکیل دولتی زیر نظر مجلس کبیر ملی درانقره، به جای آن‌که از طرف قوای لشکری بریتانیا و زره پوش‌ها و ناوگان آن دولت جنب و جوشی به عمل آید، به خلاف انتظار خونسردی کامل به ظهور پیوست و حتی کشتی‌های جنگی انگلیس هم سر توپ‌ها را برگردانیدند و تشریف بردند!

در این وقت بود که پیروزی غازی کمال پاشا به حد کمال رسَید. خلیفه سلطان محمد هم به اروپا فرار کرد و عبدالمجید دوم را به مقام خلافت خشک، چنان که دیدیم در ۱۳۴۱ قمری هجری برگزیدند و جمهوریت ترک به ریاست مصطفی کمال در ربیع الاول مطابق عقرب ۱۳۰۲ شمسی و نوامبر ۱۹۲۳ مقارن ختم مجلس چهارم و عزیمت احمد شاه به اروپا اعلام گردید.

خلیفه بی چاره چند ماهی خودداری کرد اما چون الغای خلافت عثمانی مقدر گردیده بود، منع قضای مقدر ممکن نمی‌شد، در تاریخ (ع ۱ ـ ۱۳۴۱) از طرف مجلس ملی قانون لغو اختیارات سلطان وضع شده بود، اکنون هم از طرف مجلس کبیر ملی (۴ مارس ۱۹۲۳ = ۱۵ رجب ۱۳۴۱) قانونی وضع شد که «هر کس با خاندان آل عثمان خویشاوندی دارد، محکوم به خروج از خاک ترک می‌باشد!»

پیداست که با یرلیغی چنین بلیغ دیگر برای اقامت خلیفه در دارالخلافهٔ اسلامبول معنی و مفادی موجود نبود این بود که از طرف دولت انقره به خلیفه عبدالمجید امر شد که از مملکت خارج شود و تمام دامادان و خاندان خلافت یک باره از ترکیه رخت بربستند و خلافت آل عثمان از میان رفت و امپراتوری عثمانی به جمهوری ترک تبدیل یافت!

فهرست اعلام جلد اوّل

ب

پ

ج

چ

ح

خ

د

ش

ص

غ

ک

ن

و

هـ

تاریخ مختصر

احزاب سیاسی در ایران

انقراض قاجاریه

جلد دوم

تألیف

ملک الشعراء بهار



فهرست مندرجات جلد دوم

یادداشت ویراستار

سال‌ها بود که این اثر /در کُنجی/ افتاده و خاک خورده، آمادهٔ طبع مانده بود و اجازه نمی‌یافت تا روزگار دیگر گشت و بند از پای آن بگسست. اما، چون در این روزگار آهنگ طبع آن کردیم، تازه دشواری‌های کار هویدا گشت:

پس از شهریور بیست، در آن زمان پرآشوب، بهار مطالب این کتاب را به صورت رشته مقالاتی هر روزه با شتاب می‌نوشت و برای طبع در روزنامهٔ مهر ایران به چاپخانه می‌فرستاد و فرصت لازم برای به چاپخانه رفتن و مقالهٔ روز را تصحیح کردن نیز نداشت. به یاد دارم که گاهی با او به دفتر مهر ایران می‌رفتم و می‌دیدم که او همان جا می‌نشست، مقاله را می‌نوشت و به چاپخانه می‌فرستاد و آن‌گاه به مجالس سیاسی که در هر کجا برپا بود، می‌رفتیم. در نتیجه، مقالات سخت پر غلط از چاپ بیرون می‌آمد.

و نیز، بهار مجبور بود که بخش عمده‌ای از مطالب کتاب را از لابلای خاطرات گذشتهٔ خود بیرون کشد و بنویسد، در حالی که گردش روزگار و بد زمانه روح و ذهن او را سخت فرسوده بود و حافظه چندان چون گذشته یاریش نمی‌کرد و نام‌ها و حوادث در ذهن او گاه صورتی آشفته و نابه جا می‌یافت. بدین روی، در طی مقالات یاد شده، به ناچار، چندین بار از خوانندگان پوزش خواسته و به تصحیح نام‌ها و وقایعی پرداخته است که قبلاً از آن‌ها یاد کرده بوده است.

و نیز، در آن زمان نشانه گذاری و دیگر اصول امر کتابت هنوز در نظام کتابت ما درست جای باز نکرده بود. و رعایت نمی‌شد؛ به ویژه، روزنامه‌ها خود را از هفت

دولت قواعد کتابت آزاد می‌دیدند.

در پی چنین شرایطی بود که، پس از مشورت با کارآمدان کار طبع، خود را به ویراستن مقالات فوق ناچار دیدم تا مگر ارزش واقعی اثر را بدان بازگردانده باشم. در این راه به سه خدمت، یا ـ نمی‌دانم ـ خیانت، پرداختم:

۱. غلط‌های مطبعی را به اعتبار عقل ناقص خود تصحیح کردم. این غلط‌ها گاه در واژه‌ها و گاه با حذف فاعلی، مفعولی یا فعلی، در جمله‌ها راه یافته بود.

۲. اشتباهاتی را که در ذکر نام‌ها و وقایع تاریخی پیش آمده بود و پدر، خود، در همان رشته مقالات متذکر گشته بود، تصحیح کردم. مطالب اشتباه آلوده را که خود یادآور گشته بود، برداشتم و مطالب صحیح بعدی را که خود نوشته بود، به جای آن‌ها گذاشتم.

۳. نشانه‌گذاری‌ها و دیگر قواعد کتابت را ـ تا آن جا که عقلم می‌رسید ـ بر اساس مناسب تنظیم کردم، تا مگر قرائت متن آسان‌تر شود.

۴. علاوه بر این‌ها، مطلبی کوتاه را که خارج از متن و در پاسخ به خواننده‌ای بود، از متن خارج کردم و بخش عمدهٔ آن را که مطلبی عمومی بود، به صورت مقدمهٔ مؤلف بر کتاب در آوردم، چون مقدمه‌ای بر این اثر از او باز نمانده بود. همین و همین!

ولی باید اعتراف کنم که نمی‌دانم این کار درست بوده است یا نه. به هر حال، اگر گناهی نابخشودنی مرتکب شده‌ام، شرمسارم. شاید زحمتی که در این ویراستاری بر خود پذیرفتم و نزدیک به سه سال گرفتار آن بودم، در چشم پوشی از گناه متحمل مؤثر افتد.

در این‌جا باید از آقای محمد گلبن سپاسگزاری کنم که گشتند و نسخه‌ای از مهر ایران را که پدر یادداشت‌هایی در توضیح وقایع یاد شده در مقالات بر حاشیهٔ آن نوشته بود (در این کتاب به صورت یادداشت‌های مؤلف، در زیر صفحات آمده است)، پیدا کردند و برای طبع در اختیار گذاشتند. عمرشان دراز باد و دلشان شاد که در طبع آثار پدر، جز دیوان وی، خانوادهٔ بهار را یاری بسیار داده‌اند. ما همه رهین محبت‌های ایشانیم.

ضمناً، آقای گلبن یادداشت‌هایی را در مورد سابقهٔ این اثر در اختیار من

گذاشته‌اند که به نشانهٔ سپاس، بخشی از آن را که در شناخت بهتر تاریخچهٔ این اثر سودمند است، عیناً یاد می‌کنم:

بهار، به دعوت مجید موقر که امتیاز روزنامهٔ مهر ایران را گرفته بود، به همکاری با وی پرداخت. نخست، رساله‌ای زیر عنوان اخلاق را دریابید و سپس، رسالهٔ دیگری زیر عنوان جوانمردی در چندین شمارهٔ مهر ایران نوشت و سرانجام در اسفند ماه ۱۳۲۰، به نوشتن سلسله مقالاتی زیر عنوان تاریخ مختصر احزاب سیاسی در ایران پرداخت که نزدیک به شش ماه ادامه یافت و در مرداد ماه ۱۳۲۱ پایان یافت. این کتاب همان رشته مقالات است که به صورت جلد دوم کتاب منتشر می‌گردد.

اما، جلد اول این کتاب، در اصل، بعد از جلد دوم به صورت رشته مقالاتی در روزنامهٔ نوبهار که امتیازش متعلق به خود وی بود، در طی سال‌های ۲-۱۳۲۱ شمسی انتشار یافت و در سال ۱۳۲۳ به صورت مدون منتشر شد. جلد دوم تا این زمان هرگز صورتی مدون نیافته بوده است.

بیش از آن که جلد اول این کتاب در سال ۱۳۲۳ منتشر گردد، بهار جلد سوم را زیر عنوان قضاوت‌های تاریخی دربارهٔ مدرس، بزرگ‌ترین مرد فداکار در روزنامهٔ نوبهار آغاز کرد و از شمارهٔ ۹۰ تا ۱۰۰ نوبهار نوشتن آن ادامه داشت. ولی، سرانجام، روزنامه توقیف شد و مقالات ادامه نیافت.

مهرداد بهار

تابستان هزار و سیصد و شصت و سه

در این زمان و در این سنین عمر آرزویی جز تکمیل خدمت بـه فـرهنگ و ادبیات کشور در سر نویسنده نمانده است؛ و مدت پانزده سال است که از سیاست خـارج شده، در خدمات فرهنگی مستغرق می‌باشم و هیچ گونه نظر سیاسی ندارم و حب و بغض‌های دیرینه، اگر در سینهٔ رجال سیاسی باقی مانده باشد، در دل نویسنده چیزی از آن قبیل راه ندارد.

به همین جهت هم بود که بعد از واقعهٔ شهریور مـاه کـه جـرایـد آزاد شـدند و نویسندگان و گویندگان مثل آتشفشانی که به ناگاه منفجر گردد، یک باره طغیان کردند و نفس‌های پیچیده در سینه‌ها به جوش آمد و فریادها بـلند شـد، بـه شـهادت ایـام، نویسنده باز هم دم فرو بست، و از نظم و نثر چیزی جز یک قصیدهٔ وطنی و اخلاقی، از طبع غمدیدهٔ وی تراوش نکرد و فقط مقالات اخلاقی چندی بـه اصـرار کـارکنان مهر ایران نوشته شد.

لیکن، در همین حین دیدم مجاهدان روز شنبه یک یک پیدا شده، قدم در میدان سیاست و تاریخ می‌گذارند. مخصوصاً، در مورد سید حسـن مـدرس، طـالب ثـراه، داستان‌هایی نقل می‌شود، وصی و قیم پیدا می‌شود، کتاب زرد وجود خارجـی پـیدا می‌کند، یادداشت‌های مدرس به وجود آمده، منتشر می‌گردد و از مجموع این مسائل، فصول تازه‌ای در تاریخ شکل می‌گیرد که هر گاه صاحبان درد و اعضای اصـلی ایـن تاریخ پر رنج و ملال، که از ده یکـی بـیش زنـده نـمانده است، بـاز هـم بـه سکـوت بگذرانند، ممکن است لطمه به تاریخ وارد شود و ماترک تاریخ میان وراث و اخلاف غیر واقعی و بی حق تقسیم و بخش گردد، و مطالبی از قالب هوی و هوس بیرون آید که مایهٔ کدورت ارواح جانباختگان راه قانون و فداکاران میدان وطن‌خواهـی گـردد؛

زیرا مردم تشنهٔ شنیدن داستان‌های جانگذاز بیست ساله‌اند و اگر کسی که در نوشتن این گونه یادداشت‌ها حق اولویت داشته باشد، در نوشتن مسامحه و تعلل ورزد، بالطبع آن کسانی که حق ندارند، یا به درستی از قضایا مطلع نیستند، خواهند نوشت. لذا، شروع به یادداشت این مختصرترین تاریخ نمودم و ادعا ندارم که از سهو نسیان بری است. اما اگر بنا بود چند تن از صاحب دردان و اعضای این تاریخ، تاریخی از وقایع گذشته بنویسند، بدون شک حقیر یکی از آنان بوده و هست.

این را هم بگویم که تصوّر نشود قصد من توهین به کسانی است که روزی با ما اختلاف مشرب سیاسی داشته‌اند؛ چه، رجال سیاسی کسانی بوده و هستند که غالب آنان صاحب عقیده و روش روشن سیاسی بوده‌اند، و آن‌چه گفته و نوشته و کرده‌اند، همه از روی ایمان بوده است و امروز هم از شنیدن آن وقایع و دیدن سیمای قدیم، یا سیمای تاریخی خود، بدشان نمی‌آید و البته از کسی که آن وقایع را به رشتهٔ تحریر می‌کشد، نخواهند رنجید و همه با ما و ما با همه دوست بوده، احترام یکدیگر را وظیفهٔ خود می‌دانیم.

اما، افراد بی عقیده و ناسالمی که همهٔ مردم آن‌ها را می‌شناسند، و مقصودشان جلب منافع و استفاده از قدرت دولت سردار سپه بوده است، نیز در ضمن این تاریخ گاه به گاه معرفی شده‌اند. این عناصر که ما از بردن نام آن‌ها بسی خودداری کرده‌ایم تا حتی الامکان تاریخ را از لوث اسامی ایشان پاک نگاه داریم، حق رنجش از کسی را ندارند. آن‌ها باید روزی به محاکمه جلب شوند تا معلوم گردد که علت فساد کار کشور و گمراهی سردارسپه که تنها مایهٔ امید این کشور بدبخت بود، آن‌ها بوده‌اند. باید معلوم گردد روزی که آن‌ها را از عالم ولگردی و کنج خرابات‌ها آورده، به مقام ریاست و حکمرانی نشاندند، چه داشتند و امروز چه دارند!

در پایان این مقال می‌گویم که در نگارش این تاریخ تا ممکن بوده، از مداخلهٔ احساسات شخصی فروگذار شده است و به همین سبب از ذکر بسیاری دقایق خودداری گشته. اما اگر بگویند که چون تو خود عضو اقلیت بوده‌ای، نخواهی توانست بی طرفانه چیز بنویسی، می‌گویم که بر فرض صحت این دعوی، اگر با تمام مواظبت و دقت، باز به حکم طبع بشری، ممکن نباشد بی غرضانه و بی طرفانه صرفاً

تاریخی نگاشت، نظر به گذشتن زمان و بیم محو شدن حقایق و جریانات گذشته، من اقدام به ثبت پاره‌ای مسائل تاریخی با اتکاء به اسناد موجود نموده‌ام؛ خوب است دیگران هم در همین حدود، تاریخی با همین معایب بنویسند، به شرطی که متکی به اسناد باشد، تا از امتزاج و اختلاط دو تاریخ، مردم بی طرف بتوانند نتیجهٔ مطلوبه را به دست آورند. والا، اگر بنا باشد ما که خود در کار بوده‌ایم چیزی ننویسیم، دیگران هم که در کار نبوده‌اند، سکوت کنند، تاریخ این مدت نیز مانند تاریخ مشروطیت و بسی تواریخ دیگر کشور، از میان خواهد رفت؛ و وقتی به فکر جمع آوری خواهند افتاد که دیگر نه سندی در دسترس کسی باقی است و نه اطلاعی و یادداشتی و مسموعات صحیحی باقی مانده است؛ و این خطاست!

م. بهار

اسفند ماه ۱۳۲۰

احزاب سیاسی به چند قسمت تقسیم می‌شوند که اساس همهٔ آن‌ها بر دو حزب است: یکی متجدد و تندرو، یعنی گروهی که به هیچ یک از اصول قدیم و سنن ملی و مملکتی پایبند نیستند و اگر فکری نو و تازه برای اصلاح کشور پیدا کردند، بدون ملاحظهٔ قید و بندهای ملی و سوابق تاریخی و سنت‌های عمومی، آن فکر را اجرا می‌کنند و می‌گویند باید پیش رفت و آن‌چه هست خراب کرد تا خود به خود اصلاح شود و آبادی پذیرد. دیگری محافظه کار یا مرتجع، یعنی گروهی که به اصل تکامل و تطور پایبند بوده، قیود ملی و سوابق تاریخی و سنن مملکتی را محترم می‌شمارند و معتقدند که اگر به خلاف عادات و سنت‌های خلق جلو برویم، به زحمت می‌افتیم. باید به موقع خراب کرد و قبل از خرابی به فکر آبادی و اصلاح بود و اصلاحات را با سوابق ملی و اخلاق اجتماعی باید تطبیق نمود، تا ریشه پیدا کند و به سهولت پیش برود و دوام کند.

در دنیای امروز این هر دو دسته وجود دارند و کتاب‌ها در ترجیح عقاید خود نوشته‌اند و جرایدی داشته و دارند و ملل عالم هم از لحاظ فکر و خوی عمومی هر یک به یکی از این دو دسته متمایل می‌باشند. مثلاً انگلیسی‌ها محافظه کارتر از فرانسوی‌ها هستند و فرانسوی‌ها کندتر از روس‌ها هستند و آلمانی‌ها بین بین؛ و خلاصه، هر ملت و نژاد از حیث خصوصیت‌های نژادی خود به یکی از طرفین چسبندگی بیش‌تری دارد.

هیچ اصل مسلمی در کار نیست که کدام یک از این دو حزب ذی حق و کدام یک ناحق است. چه، هر طرف دلایلی بر ثبات حقیقت خود دارد و در هر کشوری هر دو حزب و دسته موجود است؛ منتها در هر کشور به مقتضای خصایص نژادی و ملی، یکی از این دو اصل بر دیگری رجحان پیدا کرده است. پس اصل مسلم را در مزاج و خصیصه و خوی ملل باید جست و جو کرد.

حالا می‌آییم بر سر ملت ایران. ببینیم ملت ایران چه خصلتی و خویی از نظر سنت‌ها

و آداب و فرهنگ قدیمی خود داراست؛ و در ایران کدامین حزب حق دارد پیشقدم و زمامدار باشد.

اما این مطلب را می‌گذاریم برای اخذ نتیجه و حالا برمی گردیم بر سر این که در ایران **ارتجاع** چه مفهومی دارد و **مرتجع** به چه کسی گفته می‌شود و **انقلابی و تند رو و تجدد پرست** کیانند؟

احزاب سیاسی

در آغاز مشروطه دو حزب در ایران پیدا شد: **مشروطه خواه** و **مستبد**. اعیان و طبقهٔ اول و طبقهٔ سوم ـ یعنی تودهٔ ملت ـ مستبد بودند و مشروطه‌خواهان را بی‌دین و انقلابی و هرج و مرج‌طلب می‌شمردند و مشروطه خواهان که عددشان قلیل ولی بیش‌تر از طبقهٔ باسواد و روشنفکر بودند و می‌توان آنان را طبقهٔ دوم نامید، مستبدان را جاهل و ظالم و ارتجاعی و غارتگر می‌شمردند.

اکثریت ملت ایران ارتجاعی و اقلیت ملت انقلابی و متجدد بودند؛ و چون بعضی از علمای بزرگ با مشروطه و انقلاب موافقت کردند و سیاست خارجی هم از مشروطه حمایت می‌کرد و شاه نیز سیاست عاقلانه و اطرافیان دانا نداشت، اقلیت بر اکثریت مسلط گردید و تجدد بر ارتجاع فایق آمد.

آن روز هر کس بر خلاف آزادی عقیده و آزادی قلم و مجلس و حکومت ملی و قانونی حرف می‌زد و این اصول را خلاف دیانت و مخالف مصلحت کشور می‌شمرد، مرتجع و مستبد نامیده می‌شد، و کم‌ترین مجازاتش این بود که داخل کارهای مملکتی نشود و اگر به مصلحت خود می‌خواهد رفتار کند، در خانه‌اش بتمرگد یا گورش را گم کند!

رفته رفته، مرتجعین حس کردند که مقاومت در برابر این قوهٔ تازه و حزب نوظهور فایده ندارد. اول ساکت شدند، بعد خود را داخل مشروطه‌خواهان کردند یعنی به احزاب سیاسی پیوستند.

در سال اول فتح تهران، ۱۳۲۷، هجری قمری، مطابق با ۱۹۰۸ میلادی، در ایران دو حزب پیدا

شد: یکی انقلابی، دیگر اعتدالی؛ و در همان سال، بعد از افتتاح مجلس دوم، این دو حزب به اسم **دموکرات** و **اجتماعیون ـ اعتدالیون** رسمی شدند و خودشان را به مجلس معرفی کردند.

احزاب کوچک دیگر نیز مثل **اتفاق و ترقی** وجود داشتند، اما چون در مجلس نمایندهٔ حسابی نداشتند، گل نکردند و کاری از پیش نبردند.



حاجی میرزا علی محمد دولت آبادی یکی از رؤسای اعتدالیون

دموکرات‌ها مخالفان خود ـ یعنی اعتدالیون ـ را ارتجاعی می‌نامیدند، زیرا آن حزب هوادار روش ملایم‌تر و رعایت سیر تکامل بود و اعتقاد به کشتن و از میان بردن مستبدان و ارتجاعی‌ها نداشت و از این رو، بیش‌تر اعیان و مرتجعین بدان حزب پناه می‌بردند. سپهدار تنکابنی، سردار محیی، دولت آبادی‌ها، سید عبدالله بزرگ بهبهانی، سید محمد بزرگ طباطبائی، دو پیشوای مشروطه، و غالب متنفذین و ناصر الملک ـ نایب السلطنه ـ و فرمانفرما و غالب اعیان و روحانیون و اکثریت مجلس دوم طرفدار یا عضو این حزب شدند. این‌ها دموکرات‌ها را انقلابی و تندرو می‌خواندند و در جراید خود از آنان انتقاد می‌کردند و احیاناً از تهمت‌های دینی و تکفیر خودداری نداشتند.



سردار محیی رشتی

دموکرات‌ها که یک بند از مرام‌شان انفکاک کامل قوهٔ سیاسی از قوهٔ روحانی بود و بند دیگر **ایجاد نظام اجباری** و بند دیگر تقسیم املاک بین رعایا و دیگر قانون منع احتکار و **تعلیم اجباری و ایجاد بانک فلاحتی** و ترجیح مالیات غیر مستقیم بر مستقیم و مخالفت با مجلس اعیان و غیره و غیره بود، مورد هجوم علما و اعیان و گروه انبوهی از رعایا و توده قرار گرفتند. اما نظر به این‌که افراد فعال و صاحب عقیده و با ایمان و حرفزن و چیزنویس در میان آن‌ها زیاد بود و اساساً منتقد و تندزبان بوده و هوادار فقرا و رنجبران معرفی گردیده بودند، موفق شدند که در مجلس فراکسیون بیست نفری به وجود آورند و در خارج افراد کثیری از جوانان و غیر جوانان طبقهٔ دوم را به خود جلب نمایند و چند روزنامهٔ خوش قلم و موجه و مشهور مانند ایران نو در تهران، شفق در تبریز و نوبهار در خراسان منتشر سازند و مخالفان خود را به نام محافظه کار و ارتجاعی و آخوند و سرمایه‌دار و اشراف و اعیان به باد انتقاد بگیرند.



محمدامین رسول‌زاده

یکی از اعضای حزب دموکرات



ملک الشعراء بهار

یکی از اعضای حزب دموکرات و مدیر روزنامهٔ نوبهار

پس، معنای لفظ ارتجاعی در سال‌های آغاز مشروطه چنین بود: کسانی که با انفکاک قوهٔ سیاسی از روحانی موافقت ندارند، سرمایه دار و اعیان مآب اند، به اعتدال و تکامل میل دارند. از تندروی جراید و حمله به دولت و به رجال دولت بدشان می‌آید و از ملاها زیاد طرفداری می‌کنند. وضع چنین بود تا این‌که مجلس دوم در نتیجهٔ اتمام حجت (اولتیماتوم) روسیه در مورد مسترشوستر، مستشار مالیهٔ امریکایی، و اخراج او تشنجی سخت به خود گرفت و نبرد عنیفی بین دموکرات و اعتدال در کار شد. عاقبت دموکرات‌ها مغلوب گردیدند و مسترشوستر از ایران رخت بربست و مجلس هم به سر آمد و ناصر الملک دیگر انتخابات را تجدید نکرد.

بعد از بسته شدن مجلس، از طرف دولت و نایب السلطنه، تمام رؤسای حزب دموکرات و جمعی از افراد اعتدالی به قم تبعید شدند، جراید بسته شد، در ایالات هم پس از قصابی روس‌های تزاری، جراید دموکرات‌ها را بستند و مدیران آن‌ها را به تهران و جاهای دیگر تبعید کردند. نویسنده هم یکی از کسانی بود که در خراسان به خلاف فشار و

ظلم و تزاریان مقالاتی می‌نوشت و در این وهله روزنامه‌اش، نوبهار و تازه بهار، تـوقیف و خود با نه نفر از افراد حزب به تهران تبعید شد.



هیئت حکومت موقتی مهاجران موقع جنگ بین المللی (۱۳۳۲)

۱.از راست به چپ: امان الله اردلان (حاج عزالممالک) وزیر تجارت؛ محمد علی فرزین، وزیر دارایی؛ حسین سمیمی (ادیب السلطنه، وزیر کشور؛ نظام السلطنه مـافی، رئـیس موقت دولت و وزیر جنگ؛ سید حسن مـدرس، وزیـر دادگـستری؛ مـافی پسـر نـظام السلطنه، کفیل وزارت خارجه؛ میرزا قاسم خان صور اسرافیل، وزیر پست و تلگراف

در جنگ بین‌الملل اوّل که احمدشاه دیگر بالغ شده و تازه به تخت نشسـته بـود و ناصرالملک هم رفته بود، مجلس سوم باز شد و دموکرات و اعتدال در مجلس عضو بودند و تشنجات عنیفی هم در این مجلس بین دسته‌جات رخ داد. گاه ائتلاف می‌کردند و گاهی به وسیلهٔ سازش با فراکسیون بی طرف، اکثریتی به وجود مـی‌آورد. دمـوکرات‌هـا ایـن نوبت زیادتر بودند. اعتدالیـون، بـه دو دسـته تـقسیم شـده بـودند: دسـتهٔ آزادیـخواه و دستهٔ روحانی، و گفتگو بر سر سیاست خارجی بود؛ تا ایـن‌که فشـار مـتفقین از طـرفی و تحریکات متحدین از طرف دیگر، موجب شد که افکـار بـه دو طـبقه قسـمت شـود:

هواداران متحدین و هواداران متفقین. دموکرات‌ها و اغلب اعتدالی‌ها در نتیجهٔ این قضایا به هواداری متحدین (آلمان و دوستانش) از تهران هجرت کردند و از جلو هجوم دسته‌ای از سپاهیان روسی که از قزوین به سوی تهران به بهانهٔ تأمین پایتخت می‌آمد، به طرف قم رهسپار شدند. مرحوم مستوفی الممالک رئیس دولت بود و شاه را می‌خواست از تهران حرکت بدهد، ولی این واقعه صورت نگرفت. اما غالب وکلاً به اشارهٔ دولت به قم رفتند و از آن‌جا مهاجرت نمودند.

صحبت ارتجاع و انقلاب در این دوره از بین رفته و صحبت دیگری پیش آمده بود و به همین لحاظ، در سر حد (قصرشیرین) که مهاجرین از ایران بیرون می‌رفتند، دو حزب مذکور روی‌هم ریخت و یکی شد.

بعد از آن که مهاجرت آغاز شد، چیزی نگذشت که انقلاب روسیه هم درگرفت و سپاهیان روس تزاری ایران را ترک گفتند و با آزادیخواهان ایران برادر شدند.

روزی در مسجد شاه جمعی از دموکرات‌ها گرد آمده بودند و من بر حسب اشارهٔ انجمن مخفی حزب دموکرات برای آن‌ها حرف می‌زدم. یکی از سخنان من این بود که گفتم:

> دو دشمن از دو سو ریسمانی به گلوی کسی انداختند که او را خفه کنند. هر کدام یک سر ریسمان را گرفته، می‌کشیدند و آن بدبخت در میانه تقلا می‌کرد. آن‌گاه یکی از آن دو خصم سر ریسمان را رها کرد و گفت: «ای بیچاره! من با تو برادرم»، و مرد بدبخت نجات یافت. آن مرد که ریسمان گلوی ما را رها کرده است، لنین است!

آری، ما آزاد شدیم و حزب دموکرات، آن‌هایی که در تهران مانده بودند و به مهاجرت نرفته و یا از سر حد باز آمده بودند، حس کردند که می‌توان ایران را نجات داد و روزی است که یک حزب ملی می‌تواند حکومت فاضله تشکیل دهد.

بنابراین موقع‌شناسی، من و هیجده نفر از زعمای دموکرات تصمیم گرفتیم که تشکیلات بر هم پاشیدهٔ حزب را به هم پیوند دهیم و کمیتهٔ از بین رفته را بر طبق نظام‌نامه به وجود آوریم. شروع به کار کردیم. این عمل در ۱۳۳۶ قمری روی داد.

کابینهٔ اول آقای وثوق الدوله تشکیل شده بود. سپهدار اعظم تازه کنار کشیده بود.

دولت نیمه ملی و نیمه آزادیخواه شمرده می‌شد. نفوذ متفقین و متحدین برابر بود. روسیه انقلاب خود را می‌پیمود و با سپاهیان کلچاک و دنیکین و ورانگل در نبرد بود. سپاه انگلیس بغداد را زیر فشار گذاشته بود. سربازان عثمانی در جزر و مد خود یک‌بار تا همدان پیش آمده و عقب نشسته بودند.



میرزا حسن خان وثوق (وثوق الدوله)

در این حال دموکرات‌ها شروع به کار کردند و بر آن شدند که از انقلاب روسیه استفاده کرده، قیافهٔ سال قبل را عوض کنند و استقلالی در عین بی طرفی به وجود آورند و دور و بر پادشاه و رجال خود را گرفته، از مداخلهٔ اجانب، هر کس باشد، ممانعت به عمل آورند و حکومتی مقتدر که دیگر به مداخلهٔ اجانب ناچار نشود، ایجاد کنند.

در این بین، عده‌ای از دوستان که از هر حیث با هم متجانس بودند، دور مرحوم کمره‌ای جمع شده، روزنامهٔ ستارهٔ ایران را ارگان خود ساخته، بر ضد تشکیل حزب دموکرات، حزب تازه‌ای تشکیل دادند و نام آن را **تشکیلات دموکرات‌های ضد تشکیلی** نهادند.

ما اکثریت داشتیم. حوزه‌ها را تشکیل دادیم و کمیتهٔ مخفی انتخاب شد و جراید ایران، نوبهار و زبان آزاد ارگان ما قرار گرفت و شروع به کار کردیم. اما با نهایت تأسف،

رفقای ضد تشکیلی با دشنام و تهمت جلو ما را سد کردند! ما با دولت قرار گذاشته بودیم که انتخابات دورهٔ چهارم را آغاز کند؛ لیکن این دو دستگی و اختلاف مانع انجام یافتن این مقصود گردید. تنها انتخابات تهران در همان اوقات به جریان افتاد و هر دو دستهٔ دموکرات، به شرکت اکثریت را بردند و اگر یک دسته می‌بودند و انتخابات را به تعویق نینداخته بودند، مجلس چهارم در دست این حزب افتاده بود و دولتی که منظور بود، به وجود می‌آمد، نظیر دولتی که به دست آتاتُرک و بعدها در آلمان به دست نازی‌ها به وجود آمد.

دو دستگی ما را ضعیف کرد. انتخابات به واسطهٔ روی کار آمدن دولت‌هایی که مایل به حکومت اعیانی قدیم بودند و با احزاب شوخی می‌کردند و آن‌ها را فریب می‌دادند ــ مانند مرحوم مستوفی، علاء السلطنه و صمصام السلطنه ــ متوقف ماند.

قحطی بر اثر نفله شدن خواربار در جزر و مد سپاهیان اجانب و سهل‌انگاری‌های یکی از وزرای مالیه که امروز در مجلس تشریف دارند، در ایران آغاز گردید. بدبختی از هر طرف روی آورد: بغداد سقوط کرد، امتیاز پلیس جنوب قوت یافت، خراسان از طرف سپاه انگلیس اشغال گردید. از این‌سو هم طغیان مرحوم میرزا کوچک خان در گیلان و مرحوم خیابانی در آذربایجان و ماشاءالله خان و سایر یاغیان در کاشان و اصفهان، دولت مرکزی را ضعیف ساخت.

ضد تشکیلی خود به خود از بین رفت، اما دو دستگی زشتی بین حزب دموکرات انداخت که در ایالات و ولایات هم نفوذ کرد و تصمیم‌هایی که افراد دانشمند حزب دموکرات در سال اول انقلاب روس در جلسهٔ هیجده نفری گرفته بودند، باطل شد. هتاکی و فحاشی و دشمن‌کامی جای رفاقت و اتحاد را گرفت و شکی نیست که این عمل یک دسیسهٔ عمدهٔ سیاسی بود که نه تنها بعضی اعیان محافظه کار محرک آن بودند، بلکه بیگانگان هم در این کار بی شرکت نبودند. بنای کار هم به هواداری لیدرهایی بود که در سر حد مملکت نشسته یا در اسلامبول و برلن مقیم گشته، میل نداشتند دیگران در مرکز جای آن‌ها را بگیرند. این شخص‌پرستی و خودخواهی اساس این اختلاف را فراهم کرد.

در بحبوحهٔ خرابی اوضاع و فقر خزانه، علائم شکست متحدین و قوت متفقین در میدان‌های جنگ نیز نمودار گردید. حزب دموکرات که اینک بدون منازع شده، لیکن

استخوان‌هایش خرد گردیده بود، متحیر بود که چه کند. مسیو براوین از طرف لنین بزرگ، با مواعیدی بسیار دوستانه وارد تهران شد و از طرف ما و حزب ما و جراید ما پذیرایی گرمی از وی به عمل آمد. جراید دموکرات از انقلاب لنین بسیار تمجید می‌کردند و به دوستی آن دولت امیدوار بودند. مأمورین دولت انگلیس روی خوشی به ما نشان می‌دادند، مخالفین ما هم از بس ما را به هواداری انگلیس منسوب ساخته و از این راه خواسته بودند ما را منفور سازند، وسیله‌ای به دست داده بودند که با دولت انگلیس کنار آییم و خود و کشور را از شر دولت‌های بی عرضه و عوام فریب که هر دو ماه یکی رفته، یکی دیگر روی کار می‌آمد و بر خرابی‌ها می‌افزود، نجات بخشیم. ولی چه می‌توان کرد با ملتی که به منفی بافی بیش‌تر راغب است تا به کار کردن و تصمیم گرفتن و مردانه با یک عقیدهٔ روشن پیش رفتن؟ به جای همه کار، فقط این شد که کابینهٔ دوم آقای وثوق الدوله به روی کار آمد، کابینه‌ای که بایستی وقت را غنیمت شمرده، زمام کار را طوری به دست بگیرد که با توپ هم نشود ازو پس گرفت. این‌جا به قدری اسرار تاریخی داریم که باید ناگفته بماند، زیرا در صد مقاله هم از عهده نمی‌توان برآمد. یکی از آن اسرار رفتار شاه است. بلی، مرحوم احمد شاه یکی از موانعی بود که تا آن روز به واسطهٔ وجود و عقاید خاص او، نتوانسته بودیم دولتی که می‌خواستیم تشکیل دهیم. نه ما، بلکه هیچ کس با طرز افکار آن مرحوم نمی‌توانست به طرزی غیر از طرز عادی کار کند. رئیس دولت ما هم نخواست یا جرأت نکرد که طرز کار آتاتُرک یا موسولینی را پیش گیرد و این کار بعدها صورت گرفت، ولی به دست عده‌ای قزاق، نه به دست عده‌ای عالم و آزادی‌خواه. دولت وثوق‌الدوله آمد، دو سال هم خوب کار کرد. غائله گیلان و اصفهان و کاشان ختم شد. غائلهٔ تبریز هم می‌رفت حل شود که دولت سقوط کرد! در این دو سال یک ضربت دیگر هم بر پیکر حزب وارد آمد و بالاخره اختلاف جدید که مربوط به عقاید افراد راجع به قرارداد ۱۹۱۹ میلادی بود، به وجود آمد و هرج و مرج به حد اعلای خود رسید و حزب دموکرات در مقبره‌ای که خود و افرادش کنده بودند، بدون تشییع و تشریفاتی و بدون تذکر و احترامی دفن گردید! علت اصلی چه بود؟ عدم تشخیص درست و خودخواهی لیدرها و کمی جرأت. بدتر از همه این‌که بعد از دایر شدن دولت وثوق‌الدوله، دست‌های ناپاک کسانی که چون مرده‌اند نباید از آن‌ها به بدی نام برد، در انتخابات کمیتهٔ دموکرات دخالت

یافت و کسانی که خود را جوانان خاص و الیق از ما می‌دانستند، در کارهای ما شریک شدند و صاحبان ایمان کناره گرفتند.

قرار داد ۱۹۱۹ میلادی که آقای وثوق الدوله با انگلستان، به شرط پذیرفته شدن در مجلس (بعد از نطق احمدشاه در مجلس ضیافت امپراتور انگلیس) بسته بود، در ایران مورد بحث قرا رگرفت و هر طبقه و حزبی چه تندرو، چه کندرو، به قرارداد مزبور حمله می‌کرد. قرارداد مزبور متکی به حزبی خاص نبود. جمعی قلیل از دموکرات‌ها روزی از آن قرارداد طرفداری کرده بودند و جمعی دیگر، از همان حزب، مخالفت نموده بودند و نمی‌شد این موضوع را پایه و بنیاد دو حزب قرار داد؛ چنان که قبل از بازشدن مجلس چهارم، از طرف جمعی که باز مختلط از هر نوع و جنسی بودند، لایحه‌ای منتشر شد که امضاءکنندگان آن لایحه که نمایندهٔ مجلس چهارم و اکثریت مجلس را حائز بودند، به مخالفت با قرارداد ۱۹۱۹، پیش از وقت رأی خود را اظهار کردند. علّت هم این بود که مردم و داوطلبان وکالت به بهانهٔ **وکلای قرارداد** به مشیرالدوله، نخست‌وزیر، فشار می‌آوردند که انتخابات را بر هم زند و از نو اعلان انتخابات بدهد. این بود که اکثریت وکلای انتخاب شده برای تبرئهٔ خود، آن لایحه را توسط روزنامهٔ رعد منتشر ساختند.



میرزا محمد صادق طباطبائی
لیدر حزب اعتدالیون

تا این‌جا هنوز همه مخلوط اند، صحبت از حزب در میان نیست. احزاب همه بر هم خورده است، دموکرات و اعتدال؛ و افرادی که مهاجرت کرده بودند، به تهران بازگشته‌اند، اما احزاب به حال اول باز نگشته‌اند.

در این وقت کودتای سوم اسفند ۱۲۹۹ علم شد. حکومت کودتا در یکی دو روز همهٔ سرجنبانان را دستگیر کرد. هم آقای شیخ حسین یزدی و هم مدرس، هم حاج مجدالدوله و هم فرمانفرما، هم آقای رهنما و هم آقای دشتی، هم آقای فرخی و هم آقای فدائی، هم بنده و هم آقای سیدهاشم. خلاصه هر کس از هر حزب و از هر عقیده و مسلک که بود، حبس شد. پس معلوم شد که این حرکت، یک حرکت حزبی و مرامی و مسلکی نبوده است، بلکه مراد آن بود که در ایران سرزنده و سرجنبانی که بتواند حرف خودش را بزند یا لایحه‌ای بنویسد، باقی نماند! همان کاری که قدری با صبر و حوصله طبق نقشهٔ محافظه‌کارانه‌تری بعدها صورت گرفت، آن روز با شیوهٔ انقلابی مآبانه می‌رفت صورت گیرد.



محمد فرخی یزدی

مدیر روزنامهٔ طوفان



برخی از مدیران جراید که بعضی از آن‌ها در کودتای ۱۲۹۹ زندانی شدند

قرار بود مؤسس کودتا همهٔ جراید را ببندد و تنها روزنامهٔ ایران را که مدیرش من بودم، باقی بگذارد و ماهی هزار تومان به روزنامه کمک کند و من و ایشان دست به دست یکدیگر بدهیم. این پیشنهاد روز قبل از نشر بیان‌نامهٔ آقا سیدضیاءالدین و تشکیل دولت، از طرف خود ایشان در عمارت گالاری به من شد و من به دلایلی نپذیرفتم. با آن که در آن اوقات یعنی روزهای قبل از کودتا، من و ایشان با هم ارتباط زیادی پیدا کرده بودیم و هر دو برای این‌که چه باید کرد فکر می‌کردیم، ولی نکته‌ای قلبی و احساسی روحی که شرحش دشوار است، مرا از پذیرفتن پیشنهاد دوستانهٔ ایشان منصرف داشت و بعد از دو سه روز، من هم در شمار اسرای کودتا قرار گرفتم، شاید در این مورد خاص حق با ایشان بوده است، چه ایشان کمال دوستی را نسبت به من

ابراز داشتند و قبل از هر کسی، با من مشورت‌های مفصل نمودند. اما نتیجه بر وفق مرادشان حاصل نشد، زیرا اختلاف در طرز کار، بین ما محسوس بود. او رفت، مجلس چهارم باز شد، کابینهٔ آقای قوام السلطنه با عضویت آقای سردارسپه در سمت وزارت جنگ تشکیل گردید.

در این دوره هم صحبت از آزادی و ارتجاع در میان نبود. شاید جرایدی که در سه ماههٔ مزبور دایر شده بودند، چنین تهمتی را به زندانیان کودتا جرأت کرده باشند بزنند، ولی به محض باز شدن مجلس، این صحبت دیگر به میان نیامد و از بین رفت.

در این بین، حزب جدیدی از مؤتلفین قصر شیرین، یعنی دموکرات و اعتدال قدیم، در تهران موجود شد و نام خود را سوسیالیست نهاد. انقلابی‌های قدیم و اعتدالی‌های پیشین با هم گرد آمدند و جوانانی متجدد نیز با آن‌ها یکی شدند و این حزب تقریباً جای دموکرات قدیم را گرفت؛ زیرا دموکرات قدیم به دست خودش خفه شده و دفن گردیده بود.

این‌جا دو حزب طبعاً پیدا شد، یکی حزب سوسیالیست متمایل به مسلک و سیاست کمونیزم روسیه و یکی هم باقی دموکرات‌ها و افرادی که به عنوان نمایندگی مجلس چهارم در تهران گرد آمده بودند و به سیاست خارجی و شمول در طرفداری روس یا انگلیس به نظر احتیاط نگاه می‌کردند و غالب رجال سیاسی و بسیاری از نویسندگان و دموکرات‌ها و اعتدالی‌های قدیم در این دسته بودند و اکثریت مجلس را به نام اصلاح طلبان به وجود آورده بودند و در خارج مجلس هم نفوذ حقیقی و کاملی داشتند. باز صحبتی از آزادی و ارتجاع در بین نبود. زیرا ارتجاعی‌ها و انقلابی‌های قدیم و جدید، چنان که گفته شد، با یکدیگر مخلوط شده بودند و سایرین هم هر یکی به طرفی افتاده، انفکاک آن‌ها از یکدیگر محال بود.

اقلیت مجلس را عناصری از حزب تازهٔ سوسیالیست به وجود آورده بود و اکثریت مجلس را اصلاح طلبان در دست گرفته بودند و این اکثریت و اقلیت هم چون پایه‌اش بر مسلک و مرام نبود، گاهی به هم می‌خورد، یعنی اقلیت با دستهٔ دیگری سازش می‌کرد و از ناراضیان استفاده کرده، دولت را می‌انداخت؛ باز افراد اکثریت قدیم دست و پا کرده، رفقای غرزدهٔ سابق را جلب کرده، از افراد مؤتلف با اقلیت هم چند تایی را ربوده، دولت افتاده را به روی کار می‌آوردند!



تقی زاده، وثوق الدوله، مستشار الدوله و دیگران

تشنجی عظیم در مجلس چهارم از این راه پیدا شد. نامزد اصلاح طلبان آقای قوام‌السلطنه و مرحوم حسن پیرنیا بودند و نامزد سوسیالیست‌ها مرحوم مستوفی الممالک یعنی لیدر حقیقی دموکرات‌های قدیم و رقیب ناصر الملک بود.

اشاره کردیم که در مجلس چهارم، ۱۳۰۱-۱۳۰۰ حزبی به نام سوسیالیست از جمعی لیدرهای دو حزب دموکرات و اعتدال به وجود آمد و ائتلافی که در مهاجرت ـ با کمال عداوتی که این دو حزب با هم داشتند ـ بین آن‌ها منعقد گردید، در این تاریخ منجر به ایجاد این حزب شد؛ اما چنان نبود که این حزب تمام آزادی‌خواهان را شامل شود. چه در آن وقت عناصر عاقل و درس خواندهٔ ملی، طالب اصلاحات فوری اداری از قبیل قشون و مالیه و معارف و اوقاف بودند و اصول حزب‌سازی و فرقه‌بازی و جار و جنجال لیدرها و پادوها و هتاکی جراید همه را خسته کرده بود؛ و ایجاد مرکز ثقلی برای مملکت و به وجود آوردن حکومت نافذالکلمهٔ مقتدر و بسط امنیت و رونق تجارت و کشاورزی منتهای آمال و مرام وطنخواهان بود.

بنابراین، اکثر آزادیخواهان توجهی به حزب جدید بروز ندادند و حتی سزاوار

ندانستند که در قبال آن حزب، حزب دیگری بسازند. چه اکثریت مجلس و اکثریت مردم، از جمله تجار، کسبه، طلاب و معلمان مدارس و حتی رنجبران، متمایل به رجالی بودند که برای اصلاحات مذکور آمادگی داشته باشند؛ و مردم از حرکت‌ها و ظاهر سازی‌های مرامی خسته شده بودند.



سید حسین تقی زاده
(لیدر حزب دموکرات)

امّا این حقایق مانع از آن نیامد که حزب سوسیالیست تشکیل شود. جمعی از رفقا نشسته، آن حزب را ساختند و سیاست خارجی خود را هم بر طبق مرام‌نامهٔ مزبور تعیین کردند و به روس‌ها نزدیک شدند و جرایدی هم راه انداختند و در مجلس نظر به این‌که در اقلیت بودند، شروع به انتقاد نمودند و بدیهی است که پایهٔ انتقادات‌شان به مناسبت حزبی که ساخته بودند، بر خلاف اشرافیت و ارتجاع بود و بدین نغمه به مخالفان خود حمله می‌کردند و بار دیگر بازار جنجال و هجوم جراید گرم گیرد.

در واقع، دوباره دو حزب قدیم دموکرات و اعتدال پیدا شد؛ ولی این دفعه طبیعی نبود. زیرا انقلاب این دو حزب را به وجود نیاورده بود، بلکه انقلاب روسیه موجب تغییر عقیدهٔ عده‌ای از حزب‌بازان قدیم شده بود و از طرف دیگر، سایر ملیون از اعتدال و دموکرات هم دست از خصومت قدیم برداشته، چنان که گفتیم، به نام اصلاحات فوری که

خیلی هم دیر شده بود، گرد هم جمع گردیده، همکاری می‌کردند. به همین سبب، حـزب مزبور تنها ماند و در قبال او حزبی درست نشد. فقط سوسیالیست مؤسس دعوایی گشته بود که مدعی علیه واقعی نداشت، زیرا هم خود آن حزب و هم دیگران می‌دانستند که مطلب از چه قرار است و چه کسی گلوی مملکت را گرفته است. شاید اگر این آقایان آن روزهایی که دموکرات‌ها را نگذاشتند کاری صورت بدهند، در تهران ایـن حـزب را تشکـیل داده بودند، به جایی می‌رسید و همهٔ احرار با آن‌ها همدست می‌شدند. اما قدری دیر بـود، در تاریکی می‌رقصیدند و در واقع اسباب و ابزار کاری برای سردارسپه درست کرده بودند.



ملک الشعراء بهار

بهانه برای حمله به روحانیت

روزی از طرف مرحوم عارف اشعاری در جریدهٔ ناهید منتشر شد ولی بدون امضاء؛ و در این اشعار شعری یا شعرهایی بود که نشر آن‌ها مصلحت نبود.



عارف قزوینی

علما و ملاها، جماعتی از مردم و قسمت بزرگی از نمایندگان عصبانی شدند و صحبت‌هایی خشونت‌آمیز و بلکه قصهٔ تکفیر به میان آمد. ولی متانت و نفوذ کلمهٔ مرحوم مدرس طاب ثراه و اقدامات بنده و سایر افرادی که مالک احساسات خود بودند، مانع از عمل حضرات شد. اما باری دیگر، دو سه فقره مقالات دیگر در سایر جراید که منجمله مدیر یکی از آن‌ها آقای کمال‌زاده بود، در آمد، باز داد و قال ملاها و علما و کسبه را در آورد و این نوبت اختیار از دست مجلس به در رفت و عملیات بیرون شدید شد و از دولت وقت توقیف و بلکه حبس و تعزیر مدیر آن روزنامه خواسته شد. انقلابی مرتجعانه به پا گردید و به مجلس هم سرایت کرد و بعضی وکلا، که تندتر از همه آقا سید یعقوب انوار بود، بر ضد سلیمان میرزا، رئیس سوسیالیست‌ها، که به عدم مالکیت معتقد شده بود، قیام کردند و نزدیک بود کار بیرون مجلس و درون یکی شده، به هم بپیوندد و غائله بزرگ شود. باز هم متانت و آزادیخواهی مرحوم مدرس و قدرت ایشان بود که این غائله را خوابانید و

نگذاشت مجلس مرکز و مضمار نبرد کفر و ایمان واقع گردد. آقای خلیلی هم در قصهٔ یادداشت‌های مدرس اشاره به این غائله کرده‌اند. حرکت و نهضت بیرون را هم رئیس دولت به خوبی خاتمه داد و سر و صداها را خوابانید. اما واکنش پاره‌ای تندروی‌ها این بود که از طرف روحانیون، نمایندهٔ شرعی در ادارهٔ انطباعات گماشته شد.

نمونهٔ ارتجاع، این دو داستان بود که به این نحو پیدا شد و خاتمه یافت؛ و طرفین قضیه هم غیر طبیعی و متکی به سیاست بود و اصل واقعی و حزبی نداشت، چه غیر از این وقایع کوچک، در برنامهٔ دولت‌ها و قوانین و قضایا صحبتی از ارتجاع نبود، زیرا گفتیم که ارتجاع سال‌ها بود رخت بربسته بود. بدیهی است اگر مراد از ارتجاع عدم موافقت با سوسیالیزم و مرام‌نامهٔ آقایان توسط دموکرات‌ها و اعتدالی‌ها باشد، باید گفت که خود آقایان نیز به این مرام‌نامه چندان اعتقاد نداشتند.

من خود از یکی از زعمای محترم آن حزب که نویسندهٔ مرام‌نامه بود، شنیدم، و جمعی هم با من بودند که گفت: «در آن مرام‌نامه ماده‌ای در مالکیت و سایر مواد شبیه بدان موجود نبود، ولی آقای یگانی در وقت طبع مرام‌نامه این مواد را بدون اطلاع من و سلیمان میرزا در آن گنجانید و منتشر ساخت!» شکی ندارم که حق با ایشان است و این شوخی به شوخی‌های آقای یگانی که یکی از آن‌ها دوستی مرحوم عارف را با من تا آخر عمر به هم زد، شباهت تامی دارد.

روابط علمای روحانی و طبقهٔ بازاری با حزب سوسیالیست به هم خورد، و دودستگی بزرگی در شهر به وجود آمد و پیداست که اصلاح‌طلبان از این وضع به نفع خودشان و به زیان سوسیالیست‌ها استفاده می‌کردند.

این‌جا باید اقرار کرد که فاصلهٔ بین یک نهضت مرتجعانهٔ روحانی و اصلاح‌طلبی بسیار قلیل می‌نمود. استعداد قسمتی از افراد اکثریت برای قبول حلیهٔ فاناتیزم و استعمال این سلاح قدیمی خیلی شدت داشت و سهل‌ترین وسیله‌ای برای خرد کردن حریف بود. اما مرحوم مدرس اهل این حرف‌ها نبود، وسعت مشرب او در سیاست او را از طبقهٔ فاناتیک به کلی جدا ساخته بود. مدرس خود را مرد سیاسی و عالم به رموز تمدن می‌دانست. بنابر این معنی، حتی یک بار هم اجازه نداد که رفقای او این اسلحهٔ کهنه را به کار برند. نطق‌های مدرس در مجلهٔ رسمی مجلس و در ادارهٔ تندنویسی موجود است. او

هیچ وقت متوسل به حربهٔ دین و سلاح مذهب نگردید، و کمال ملاحظه را در ایـن بـاره مبذول می‌داشت. خاصه که اعتماد او در مجلس چهارم و در میان افراد اکثریت به کسانی بود که با انفکاک قوهٔ سیاسی از روحانی موافق بودند و نمی‌توانست به خلاف عقیدهٔ آن‌ها سیاستی به دست گیرد و خودش هم، چنان که گذشت، این کاره نبود، یعنی در مجلس سوم مضار این سیاست را درک کرده بود.

معهذا، رفقای ما، سوسیالیست‌ها، مضایقه نداشتند که بـا حـربهٔ آزادی بـر ضـد ارتـجاع مبارزه کنند، و جراید آن‌ها هم به بهانهٔ هجوم به آخوندبازی و کهنه‌پرستی به اکثریت نیش بزنند.

باری، دو حزب سوسیالیست و اصلاح طلب که نخستین آن‌ها تـرکیبی از لیـدرهای دمـوکرات قدیم و اعتدالی و ثانی هم ترکیبی از دموکرات‌ها و باقی ماندهٔ اعتدالی‌ها و بی‌طرف‌ها بودند، در مجلس چهارم مشغول کار شدند و اکثریت مجلس با اصلاح‌طلبان بود کـه اشـخاص فـعال و مهمی که بعدها دیدیم، مانند تیمورتاش و فیروز و غیره، در میان‌شان بودند.

چنان که گفته شد، اصلاح طلبان نظرشان روشن ساختن روابط ایران با روسیه و سایر دول متحابه و آوردن مستشار برای وزارت دارائی و حفظ بیت المال از دستبردهای احتمالی و وضع قانون استخدام و نظام اجباری بود و به این مسائل موفق شدند. این حزب بدون تشکیلات منظم حزبی و بدون تناسب مسلکی از افراد متفرق و بقایای احزاب قدیم به وجود آمده بود، در مرکز و ایالات تشکیلاتی نداشت، ولی در مجلس با کمال عقل خود را اداره می‌کرد.

مجلس پنجم و جمهوری

در مجلس پنجم که انتخاباتش در حکومت مستوفی آغاز و در حکومت مشیرالدوله ختم گردید، اصلاح طلبان و سوسیالیست‌ها هر دو رأی داشتند، ولی ایالات را وزارت جنگ برد و نفوذ امیر لشکرها انتخابات را فاسد ساخت.

در مجلس پنجم حزب دیگری نیز به وجود آمد که ابتدا **دمکرات مستقل** نام داشت و بعد **تجدد** نام یافت.

حزب تجدد که انتخابات ایالات را به وسیلهٔ همراهی وزیر جـنگ ربـوده بـود، در

جلسات اولیهٔ مجلس دارای اکثریت قطعی گردید. سوسیالیست و اصلاح طلب هر دو با دیدهٔ اندیشناک و نگرانی عجیب به حزب مذکور نگاه می‌کردند!

سوسیالیست‌ها در مجلس پنجم نیز از حیث عدّه کم‌تر از اصلاح طلبان بودند و نفوذ معنوی مدرس در مجلس از آن‌ها زیادتر بود. مع ذلک هر دو حزب در اقلیت ماندند؛ ائتلاف بین آن‌ها هم صورت‌پذیر نبود.

حزب تجدد شروع به حمله می‌کند

اعتبار نامه‌ها به جریان افتاد، گروکشی‌ها شروع شد، مخالفم! مخالفم! از طرف مدرس و دوستان او طنین انداز گردید. چه باید کرد؟ حزب جدید مجلس قصد داشت قبل از آن که اعتبار نامه‌های اقلیت بگذرد، به محض آمادگی نصف به علاوهٔ یک، لایحهٔ جمهوریت را به مجلس آورده، برق‌آسا بگذراند و اگر اقلیت مخالفتی کرد، اعتبارنامهٔ افراد مخالف را رد کند!

در خارج مجلس تشنجی عظیم از چندی پیش دیده می‌شد. مردم جمهوری می‌خواستند، آری جمهوری. جراید بر ضد شاه مشروطه مقالات می‌نوشتند و از حکومت انتخابی تعریف می‌کردند. البته اسمی از نامزد حکومت انتخابی، یعنی رئیس جمهوری آینده، برده نمی‌شد، اما از سردارسپه در همان جراید تمجید می‌شد!

از ولایات هم تلگرافاتی می‌رسید که جمهوری می‌خواستند. اما مردم غیرسیاسی و همان‌هایی که با مشروطه مخالف بودند، عموماً با جمهوری هم مخالف بودند. جمعی هم از سیاسیون به این جمهوری با بیم و وحشت نگاه می‌کردند؛ چه، این جمهوری همان جمهوری بود که از بیشهٔ مازندران بیرون خرامیده، چنگال و دندان شیر داشت.

حوزهٔ قم، علما، اصلاح طلبان، طبقات اصناف هنوز حرکتی نکرده‌اند ولی از جمهوری نگرانند. در بیرون مجلس جنگی است که هنوز شیپورش کشیده نشده است، ولی در مجلس خبری نیست. مدرس و پنج نفر از دوستانش، گاهی جلساتی دارند، اما تکلیف قطعی خود را روشن نکرده‌اند، و اکثریت با حزب تجدد است.

سوسیالیست‌ها هم به نعل و میخ می‌زنند. گویا آن‌ها هم حال و روزشان بهتر از اصلاح طلبان نباشد!

سردار سپه چه می‌کند؟

وزیر جنگ در تمام مدت دورهٔ مجلس چهارم، در هیأت‌های دولت داخل بود اما توجهی به امور سیاسی و اکثریت و اقلیت نداشت. زیرا او کارهای دیگری داشت که باید انجام دهد. او سرباز درست می‌کرد، اسلحه راه می‌انداخت. از خراسان، از گیلان، از این طرف، از آن طرف، هر چه تفنگ پیدا می‌کرد به دوش سربازان خود می‌انداخت.

در ایالات، مراکز مقتدری از امیر لشکرها و صاحب منصب‌های تازه و کهنه تشکیل داده و مشغول مطالعه و تدارک نقشه بزرگ خود بود. تنها سعی داشت که در جراید ازو بد نگویند. با سیاسیون و نویسندگان ملاقات می‌کرد، صحبت می‌داشت، خدمات خود را برای آنان شرح می‌داد و زمینهٔ آتیه را که جنگ با دربار باشد، با کمال هوش و دهاء و زیرکی و عدم ذره‌ای غفلت طرح می‌نمود.

سردارسپه به قدری مواظب مجلس بود که گویا در دنیا تا این اندازه مواظبت سابقه نداشته باشد. برای مثال کافی است یادآوری کنیم روزی راکه مرحوم مستوفی‌الممالک به مجلس آمد و دید که اکثریت ندارد، عصبانی شد و پشت کرسی رفت و نطقی بسیار خوب و استادانه ادا کرده، گفت: «من اهل آجیل نیستم. آجیل نمی‌خورم و نمی‌دهم. معده‌ام برای خوردن آجیل مستعد نیست. حالا هم موسم بره‌کشی است. اتفاقاً بره هم نمی‌توانم بخورم... بنابراین می‌روم!» این را گفته، خود و همهٔ وزرایش که همراه او بودند، از مجلس بیرون رفتند، ولی وزیر جنگ نرفت و به جای خود نشست. از طرف مرحوم پیرنیا (مشیر الدوله) و غیره به این نطق خارج از نزاکت پاسخ‌هایی داده شد.

جمعی تماشاچی که از حزب سوسیالیست بودند، هیاهو راه انداختند. رئیس مجلس امر فرمود آن‌ها را توقیف کنند. جمعی هم بیرون مجلس بر آن شدند که هنگامه راه بیندازند. وزیر جنگ قبلاً تدارک این را هم دیده بود. از جلسه برخاست و پایین رفت و جمعی سرباز را امر کرد صف کشیدند، و خود مانند رئیس گارد مجلس مشغول حفاظت و مراقبت گردید؛ چه، می‌دانست که او هست و باید هم باشد و جای عصبانی شدن و قهر کردن نیست. مجلس را باید در دست داشت، باقی کارها خود به خود درست می‌شود.

در آن روزها جمهوری‌طلبی گل کرده بود. مردم از وضع قدیم خسته شده بودند.

رجال سیاست نمی‌توانستند شفای عاجلی برای التیام دردهای سی سالهٔ مردم پیدا کنند. اختلاف و خودخواهی سیاسیون و احزاب هم مانع بود که یک دولت از همان دولت‌ها دوام کند و اصلاحاتی راکه شروع کرده است، به پایان برد.

بعضی از رجال کم کار و مهمل بودند. بعضی وجاهت زیاد نداشتند. بعضی با خارجیان نمی‌توانستند درست کنار آیند. هر چه بود، به هر ترتیب، هر سه ماه به سه ماه، یکی می‌آمد و یکی می‌رفت؛ و هتاکی جراید نیز بر عداوت‌ها و بغض‌ها می‌افزود. خلاصه، اعصاب خسته و فرسوده و مرض عصبی شدیدی همه را از پا درآورده بود و معلوم نبود دعوا بر سر چیست.

کمال مطلوب همه، پیدا شدن دولت فعال و بادوامی بود که با صلاحیت و پاکدامنی و جرأت بیاید و شروع به اصلاحات کند و نظم و نسقی به کارها بدهد و از هرج و مرج جلوگیری کند. این فکر ده سال بود در مغزها جای کرده بود و آمدن یک نفر مرد فعال و گرفتن اختیارات در دست و کار کردن ورد زبان‌ها و سرمقال جراید بود. اینک همان آرزو در لفافهٔ جمهوری خواهی یک مرتبه بروز کرد!

به قول مردی تبریزی، دولت از ملت جمهوری می‌خواست! حقیقت هم این بود. در قصر سردارسپه که رئیس الوزرا شده بود، جمعی از نویسندگان و سیاسیون که عدهٔ آن‌ها چندان زیاد نبود، با هم رفت و آمد داشتند و نقشهٔ جمهوری را می‌کشیدند!

در آغاز مجلس پنجم، حزب تجدد که اکثریت داشت، خواست به طریقی که گفتیم، لایحهٔ جمهوری را به جریان بیندازد، زیرا از ایالات و ولایات تلگراف‌هایی رسیده و همهٔ خلق عاشق بی‌قرار جمهوری بودند! ولی چنان که گذشت با وجود این همه هوادار، باز دیده می‌شد که اکثر مردم باطناً از این جمهوری خوش‌شان نمی‌آید، زیرا این حیوان دندان و چنگال داشت!

بین المجلسین

دولت مستوفی روز سه شنبه، ۲۱ جوزا ۱۳۰۲ شمسی، مطابق ذیقعده ۱۳۴۱ هجری قمری، در مجلس استیضاح شد و آن نطق کذائی آجیل را ادا کرد و چنانکه اشاره کردیم، خود با وزرایش ـ سوای وزیر جنگ ـ از مجلس با سیمای طرح و قهر! و با شتاب بیرون رفت و مستعفی گردید. توطئه‌ای هم که مخالفین ما برای بر هم زدن مجلس و اغتشاش به هم بافته بودند، در مقابل شخصیت مؤتمن الملک نگرفت و کابینهٔ مرحوم مشیر الدوله

(پیرنیا) با آرائی قریب به اتفاق از اکثریت و اقلیت در همان هفته به روی کارآمد و مجلس چهارم در زمان حکومت ایشان به پایان رسید و انتخابات هم به طریقی که گفته شد، با آزادی و عدم آزادی مخلوط انجام یافت و مجلس پنجم را هم باز مشیر الدوله افتتاح کرد.



میرزا حسن خان پیرنیا
(مشیر الدوله در جوانی)

یک مدعی از میان رفت

در بین دو مجلس اتفاق ناگواری رخ داد و آن دستگیری آقای قوام السلطنه بود. صورت ظاهر این واقعه چنان بود که از نظمیه گزارشی به وزیر جنگ داده بودند که قوام‌السلطنه در زمان تصدی مقام نخست وزیری خویش، قصد گرفتاری یا عزل یا از بین بردن آقای سردارسپه، وزیر جنگ، را داشته است. به این جهت، قبلاً آقای مظفرخان اعلم و چند تن ارمنی و مسلمان را شهربانی توقیف کرد و بازجویی‌هایی توسط سهیلی نامی که بعدها ترقی کرد، به عمل آمد و بلافاصله قوام السلطنه دستگیر و حبس گردید. ولی بر همه مکشوف بود که علت حقیقی این امر غیر از این است و دشمنان آقای قوام السلطنه خودسرانه یا به اشارهٔ

مردی که می‌خواست راه پیشرفت خود را در سیاست صاف و هموار سازد، این پرونده را به دست پرونده سازان آن دورهٔ شهربانی: درگاهی، مشکوة و سهیلی، ساخته‌اند.



احمد قوام (قوام السلطنه)

اتّفاقاً من که نویسندهٔ این تاریخ هستم، در بحبوحهٔ این اشتهارات و سر و صدای بعضی مخالفان که سردارسپه را به قتل قوام السلطنه تشجیع می‌کردند، صبحی زود با وزیر جنگ ملاقات کردم و با کمال سادگی و خلوص به ایشان حالی و مدلل ساختم که این پرونده دروغ است و قوام السلطنه هیچ وقت چنین قصدی نداشته، اهل این چنین حرکات نبوده و نیست. وزیر جنگ چنین گفت: «کسان ایشان را مطمئن کن و بگو متوحش نباشند. من گوش به این حرف‌ها نمی‌دهم و قصد آزار و زحمتی دربارهٔ او ندارم و او به فرنگستان خواهد رفت.» حقیقت امر هم این بود که گفته شد. زیرا من خود مکرر در زمان نخست وزیری آقای قوام السلطنه با کمال محرمیتی که با ایشان داشتم، دربارهٔ امور سیاسی و

خیالات بلند سردار سپه و ضعف احمدشاه و مخاطراتی که ممکن است برای مملکت پیش بیاید، گفتگو کرده بودم. ایشان نظرهای مختلفی در اصلاح این اوضاع اظهار می‌داشتند، ولی همهٔ آن نظرها را موکول و منوط به وجود صمیمیت و یگانگی میان خود و سردارسپه می‌نمودند که اگر این شخص حاضر شود صمیمانه با عده‌ای تجربه کار و صاحب استخوان که با یک حزب منور وجوان مسلح شده باشند، دست به دست بدهد، به فلان طرز و با فلان طریقه اوضاع اصلاح خواهد شد. همه حرفی گفته می‌شد جز حرف دشمنی با وزیر جنگ؛ و به راستی در آن اوقات، تنها امیدواری که بود به وجود سردارسپه بود. قبلاً گفتیم که کار کردن با احمدشاه جز به طریق عادی که همان طرز لخ لخ و مس مس دیرینه باشد، به طرز دیگر غیرممکن بود. بنابر این سابقه، اگر امیدی بود، به سازمان قشون و به مرکزیتی بود که وزیر جنگ داده بود و احدی از رجال قصد سویی نسبت به معظم له نداشت. خود وزیر جنگ هم این‌ها را می‌دانست. اما نقشهٔ او چنین حکم می‌کرد که تا بتواند، رجال عمده را از میان ببرد؛ و اگر ضرورت پیدا کرد، پرونده‌ای هم ساخته شود! در همین حال، پرونده سازان نیز خوش رقصی‌هایی می‌کردند که بر همه آشکار است. قوام السلطنه از میان برده شد و به فرنگ رفت. چندی بعد آقای مظفر اعلم که اقرار کرده بود که به حکم و اشارهٔ قوام‌السلطنه می‌خواسته است سردارسپه را به قتل برساند، از طرف خود سردارسپه به حکومت‌هایی عمده رسید و بعد هم وزیر ایشان شد.

تو خود حدیث مفصل بخوان از این مجمل!

سردار سپه رئیس دولت می‌شود

مجلس پنجم را مشیر الدوله باز کرد. چیزی نگذشت که دسیسه‌هایی برخلاف دولت در شهر راه افتاد. تحصن یکی از روزنامه‌نویسان در سفارتخانه، تحصن جمعی در مجلس، دسته بندی معلمین برای اخذ حقوق در کوچه و بازار ـ که همه مربوط به جمعیت ناراضی و تندرو و افراد سوسیالیست بود ـ پدید آمد. این حالات بعد از سقوط کابینهٔ مستوفی و در فاصلهٔ بین دو مجلس و در آغاز مجلس پنجم در خارج از مجلس جریان داشت و همه سبب ضعف دولت مشیرالدوله می‌شد. در قصر سردارسپه هم که می‌دانیم چه خبر است و گفته‌ایم که جمعی از سیاسیون و نویسندگان رفت و آمد دارند و نقشهٔ جمهوری می‌کشند.

در ایالات نیز همهٔ تعزیه‌ها در ادارات قشون و حکومتی برپاست، و از طرف حزب دموکرات مستقل نیز اشخاصی به ولایات رفته‌اند که مردم را در جمهوری خواهی ترغیب و تشویق کنند.



سردار سپه و سران قشون

روزی وزیر جنگ چیزی را بهانه کرده، در هیأت دولت عصبانی می‌شود و بالاخره به رئیس دولت پیغام می‌دهد که نباید به هیأت حاضر شوی، والا فلان فلان خواهد شد! رئیس دولت هم بالطبع مستعفی می‌شود و مجلس هم ناچار تمایل اکثریت را به آقای سردارسپه، توسط رئیس مجلس، به عرض شاه می‌رساند! در شهر هم دسته‌بندی‌های سخت برای جمهوری خواهی برپاست، علم‌ها بر سر دست و اتومبیل‌های رنگارنگ در حرکت است. نطق‌ها ادا می‌شود که همهٔ این‌ها در قصیدهٔ **جمهوری نامه** جزء به جزء منظره‌سازی و ریزه‌کاری شده است.

من‌جمله، از کارهایی که در بیرون صورت می‌گرفت، جنبش بزرگی بود که در روزهای آخر اسفند ۱۳۰۲ از طرف ادارات برای درخواست و استدعای جمهوری به

وجود آمد. روزی دوایر تعطیل شد و کارداران ادارات با مدیر کل‌ها و رؤسای خود با علم‌ها و اجتماعات بزرگ به قصر رئیس دولت روی آوردند. روز عجیبی بود. نخست‌وزیر با دوستانش در فضای قصر ایستاده، جمعیت خیابان‌ها را پر کرده، مانند سیل در قصر سردارسپه می‌ریخت. مردم پیرامون رئیس دولت گرد آمده، قصاید و خطابه‌های مهیج می‌خواندند و از او می‌خواستند که مملکت ایران را جمهوری کند. این عمل بسیار ماهرانه صورت گرفته بود، تنها عیبی که داشت، این بود که مردم ـ آن‌هایی که به راستی حق دارند در این گونه مسائل دخالت کنند ـ داخل این جمعیت‌ها نبودند و نیز یک مرد فقیر با چهار تن از رفقایش، یعنی مدرس، هم با این سیاست تازه موافق نبود. نه از این راه که احمدشاه را دوست می‌داشت و او را مفید می‌دانست، بلکه از این راه که به نامزد ریاست جمهوری آینده نیک‌بین نبود. قضیهٔ اقبال السلطنه و سردار عشایر و غیره او را سخت ظنین ساخته بود، یا به قول بعضی، چون در این موضوع با او شور نکرده بودند و مخالفان مسلکی و خصوم سیاسی او، سوسیالیست‌ها و دموکرات‌های مستقل، علمداران این بازی بودند، مدرس راضی به مداخله در این سیاست نشده بود؛ هر چه بود، هواداران جمهوری این یک تن مخالف را می‌شناختند ولی به او اهمیت نمی‌دادند. باید دانست که از طرف مخالفان جمهوری تا این ساعت با این همه تظاهرها و هنگامه‌های قوی، هیچ واکنش و حرکتی نشده و امیدشان به مدرس بود و امید مدرس هم به مجلس، که بتواند در سر بزنگاه، با یک نطق ساحرانه و به اعتماد افکار عامه که یگانه پشتیبان او شمرده می‌شد، همهٔ رشته‌های حضرات را پنبه سازد!

در مجلس چه خبر است؟

گفته شد که در مجلس تشنجی عظیم بر سر گذراندن اعتبارنامه‌ها و آوردن لایحهٔ جمهوری در کار است. دو نفر دیگر باقی مانده است که نصف به علاوهٔ یک وکلا معرفی و مجلس آمادهٔ رأی دادن شود. در این حین، یک نفر از تهران برای شب عیدی به قم سفر می‌کند! اعتبارنامهٔ آقای مؤتمن الملک مطرح می‌شود. مدرس مخالفت می‌کند. اعتبارنامهٔ یکی دیگر می‌آید، باز مدرس مخالفت می‌کند و این جلسه که غروب تشکیل شد و تا

پاسی از شب گرفتار بود، بدون اخذ نتیجه ختم می‌شود. حزب تجدد خون خونش را می‌خورد. جلسهٔ بعد منعقد شد. امروز روزی است که اکثریت می‌خواهد کار را یک رویه کند. اعتبارنامهٔ آقای شیبانی مطرح شده است و یکی از افراد اکثریت مخالفت کرده. نطق‌های مخالف شروع شد. مدرس برای دفاع در پشت میز خطابه رفت و چنین آغاز کرد که «در بیرون مجلس جنگی برپا شده است. آقایان اجازه ندهند که جنگ بیرون مجلس به داخل مجلس سرایت کند. سعی کنید مجلس را با این نزاع‌ها آلوده نسازید.»

مدرس سیلی می‌خورد

مدرس در این نطق خود عزم داشت مطلب را روی دایره بریزد و قضیهٔ جمهوری و داستان بیرون را ـ به قول مرد تبریزی دولت از ملت به اصرار جمهوری می‌خواهد! عنوان کند و علل مخالفت خود را با اعتبارنامهٔ آقای مؤتمن الملک که صدای آن به طور غریبی در شهر پیچیده بود و مردم غالباً از رمز حقیقی آن مخالفت بی خبر بودند، بگوید و نگذارد حضرات مجلس را غافلگیر کرده، لایحهٔ جمهوری و خلع خانوادهٔ قاجاریه را بدون بحث و گفتگو به قوهٔ اکثریت بگذرانند و به همین قوه اعتبارنامهٔ مخالفان خود را بدون گفتگو و سر و صدا رد کنند. او می‌خواست مطلب را روی دایره بریزد تا به همراهی افکار بیرون و اکثریت مردم و قوهٔ بیان و استدلال‌های قانونی اکثریت را مرعوب ساخته، از عمل بیندازد. اما اکثریت، یعنی حزب تجدد که پیش از این، نام آن‌ها دموکرات مستقل بود، بااین عمل بسیارمخالف بودند. لذا به محض این‌که مدرس گفت: «مگذارید جنگ بیرون به داخل مجلس سرایت کند»، لیدر تجدد از صندلی برخاست و از در خارج شد. اما رفقایش حرکتی نکردند. معزی الیه از دم در برگشته، با تغیر گفت: «فراکسیون تجدد! نشسته‌اید و به این مهملات گوش می‌دهید؟!» پس از این نطق، مجلس خالی شد و اکثریت بیرون ریختند و ناطق اقلیت و سایرین هم از عقب آنان بیرون رفتند. مدرس باقی نطق خود را در اتاق تنفس شروع به گفتن کرد. یکی از افراد تجدد سیلی‌ای به صورت مدرس زد که عمامه‌اش افتاد! این حرکت زشت بود. اکثریت نباید جلو نطق اقلیت را بگیرد، دیگر آن که نباید ناطق اقلیت را بزنند، چه، اقلیت متکی به احساسات و عواطف تند است، اما اکثریت متکی به فکر و تعقل و استدلال و بردباری است. این حرکت موجب آن شد که پردهٔ از کار توطئهٔ بیرون برداشته شود.



مجاهد شهید سید حسن مدرس اردستانی

افرادی که علی‌الرسم و حسب الامر، نه با قیود و مقررات حزبی، عضو حزب تجدد شده بودند و اکثریتی بزرگ به وجود آورده بودند، بهانهٔ خوبی به دست آوردند که خود را از قید این حزب که شاید صفایی با آن نداشته و یا با جمهوری در نهان مخالف بودند،

بیرون بکشند. من به قدری متأثر شده بودم و از اوضاع کلی بیمناک و به قضایا بدبین بودم که مصمم شدم از سیاست کناره‌گیری کنم. همان سیاستی که به قیمت خون و جوانی و عمر من تمام شد. لذا بی‌درنگ از نمایندگی مجلس استعفا دادم و به خانه رفتم. فردا پیغامی از طرف مرحوم مشیرالدوله (پیرنیا) به من رسید که باید فوری بیایم و استعفای خود را مسترد دارم. معلوم شد رئیس مجلس هم استعفانامهٔ مرا نزد خود نگاه داشته و به جریان نینداخته است. سایر دوستان هم یکی یکی آمدند و حکایت واقعهٔ مهمی را برای من نقل کردند.

این واقعه این بود که عصر و شب همان روز، عدهٔ زیادی از افراد اکثریت گرد هم نشسته، خود را از عضویت حزب تجدد بیرون آورده، فراکسیون بزرگی تشکیل داده‌اند که با افراد اقلیت از سوسیالیست و دوستان مدرس ائتلاف کرده، اکثریت ثابتی به وجود آوردند؛ و حزب تجدد و تمام نقشه‌هایش که از آن جمله یکی جمهوری بود، فعلاً به هم خورده و در اقلیت افتاده است.

در بیرون مجلس، چنان که گفتم، تا امروز واکنشی بر خلاف جمهوری و این همه سر و صداها دیده نمی‌شد. اما این سیلی به قدری پر سر و صدا بود که به ناگاه در تمام شهر مثل زنگ ناقوس در پیچید و احساسات خفته را بیدار کرد. دکان‌ها بسته شد، انقلاب بزرگی نمودار گردید. جمعیتی که انبوه جمعیت جمهوری‌خواه نامبرده، در برابر آن مثل قطره در برابر سیل خروشان می‌نمود، گرد آمد و روز شنبه دوم حمل ۱۳۰۳ مجلس شورای ملی را فرو گرفت.

مکمل فصل پیش

در پاییز ۱۳۰۲، احمد شاه دریافته بود که وزیر جنگ با او صفایی ندارد، لذا مصمم شد خود را نجات بدهد(!) و به واسطهٔ جبنی که داشت، به وزیر جنگ متوسل گردید و ترتیب ریاست وزرایی او را داده، از راه عراق به سمت فرنگستان عزیمت نمود و سردارسپه تا سرحد شاه را بدرقه کرد.

چنان که گفتیم، مرحوم مشیرالدوله در هیأت وزراء حاضر نشد و سردارسپه از

طرف شاه به تشکیل دولت مأمور گردید و این وقایع در آذر ۱۳۰۲ روی داد. به محض تشکیل دولت جدید نغمهٔ جمهوری نیز بلند شد.

روزنامهٔ وقت، منطبعهٔ اسلامبول، در بهمن ۱۳۰۲ چنین نوشت: «سردار سپه رئیس‌الوزرای ایران، درصدد افتاده است مقام غازی مصطفی کمال پاشا را احراز کند و کوشش دارد به ریاست جمهور انتخاب شود...»

در ۲۲ بهمن ۱۳۰۲، مجلس پنجم در زمان ریاست وزرایی آقای سردارسپه افتتاح شد. در اسفند ۱۳۰۲ تظاهرات جمهوری‌طلبی قوت گرفت و همان طور که اشاره شد، در تهران غوغاها برخاست. جراید متفقاً با یک لحن به هواداری جمهوری و به خلاف قاجاریه مقالات نوشتند و اکثریت بزرگی هم در مجلس پیرامون حزب تجدد به وجود آمد. اقلیت مجلس می‌گفت که پنجاه نفر از این وکلا وکیل طبیعی نیستند. می‌گفتند هر جایی که سردارسپه را وکیل کرده‌اند، انتخاباتش دستور العملی است. آری، در آن انتخابات آقای سردار سپه از همه‌جا نامزد و انتخاب شده بود. موافقان این عمل را دلیل وجههٔ ملی رئیس دولت می‌شمردند و مخالفان دلیل دستوری بودن انتخابات.

مردم و احمدشاه

در فصول پیشین اشاره کرده‌ایم که بعضی افراد تندرو که تصور می‌کردند با طرز عادی نمی‌توان دست به اصلاحات فرا برد، با اخلاق سلطان احمد شاه مرحوم موافق نبودند و از شاه در جراید قبل از کودتا هم گاهی انتقادی می‌شد، من‌جمله اشعاری بود که در زیر عنوان از آثار قدما در شمارهٔ ۲۶۱ روزنامهٔ نوبهار، مورخه شوال مطابق ۱۱ مرداد ۱۲۹۶ شمسی، بر خلاف طرز رفتار شاه و زر دوستی او از طرف نگارندهٔ این‌تاریخ گفته و منتشر گردید و روزنامهٔ نوبهار بدین سبب توقیف گشت، و زبان آزاد به جای آن روزنامه انتشار یافت.

همچنین، در حکومت ثانی آقای وثوق الدوله، مقالهٔ شدیداللحن دیگری در روزنامهٔ ایران بر ضد شاه که ناراضیان را به خلاف دولت تحریک می‌کرد، نوشته شد و آن روزنامه سه روز توقیف شد و نیز بعد از کودتا، قصیدهٔ حبسیه را گفتم که در روزنامهٔ قانون همان اوقات منتشر شد و آن قصیده هم بر ضد شاه و هم بر ضد کودتای سوم حوت بود.



سلطان احمد شاه قاجار

مردم از اینکه شاه در گرد آوری زر و فروش گندم و سایر محصول املاک خود با دیگر زرطلبان و ملکداران فرقی نداشت، از او برآشفته بودند و گاه و بی گاه به او طعن می‌زدند و دل آن مظلوم را به باد انتقاد می‌خراشیدند و میل داشتند پادشاه ایران مظهر پادشاهان تاریخی یا سلاطین ایده‌آلی و آرزویی ایران باشد، مظهر محمود غزنوی، سنجر سلجوقی، جلال الدین خوارزمشاه، اسماعیل و عباس صفوی، نادر افشار یا ناصر الدین شاه قاجار باشد.

اسرار دیگری نیز در کیفیت عدم رضایت‌ها به ویژه از قرارداد ۱۹۱۹ به بعد در میان بود و شاید این اسرار هم در این موقع زاد فی الطنبور نغمة شده بود.

هر چه بود، در این تاریخ، یعنی ایام فترت بین دو مجلس، فکر جمهوری از طرف روشنفکران و نویسندگان جوان بروز کرد و در جراید انتشار یافت.

اما باید به حقیقت اعتراف کرد یا نه؟

این جمهوری مانند مشروطهٔ ما بود. چنان که در صدر این تاریخ ذکر شد، مشروطه‌طلبان

طبقهٔ دوم بودند و طبقهٔ اول و سوم با آن مخالف. جمهوری هم همین طور بود، یعنی جمعی از طبقهٔ دوم در تهران علم جمهوری را بلند کردند، ولی طبقهٔ اول و سوم مخالف بودند.

تفاوتی که بین جمهوری ما با مشروطه بود، این بود که مشروطه بر ضد دولتی بسیار فاسد و درباری تباه و پادشاهی مستبد برپا شد و علمای مملکت که نفوذ بسیار شدیدی در مردم داشتند از آن فکر حمایت کردند، خاصه بزرگانی مانند سید عبدالله بهبهانی و سید محمد طباطبایی و مرحوم آخوند خراسانی.

اما جمهوری بر ضد حکومت مشروطه و قانون اساسی بر پا شد. جمهوری‌خواهان با پادشاه طرف شدند و از او می‌خواستند به خلاف وظیفهٔ قانونی‌اش و به میل ایشان به فلان طرز کار بکند؛ و با درباری مخالف بودند که چیزی نبود و دخالتی در کارها نداشت. علاوه بر این‌ها، موافقت جدی سردار سپه با جمهوری اسباب تردید و بیم و احتیاط مردم شده، تصور کردند (درست هم بود) که نتیجهٔ این جمهوری منجر به دیکتاتوری ایشان خواهد شد!

بنابراین، علما و اشخاص ذی نفوذی که با مشروطه همراه شدند، با جمهوری موافقت نکردند. جمهوری خواهان تنها ماندند و تند رفتند و خواستند فقط به قدرت و غلبهٔ سردار سپه کار را از پیش ببرند، ولی از پیش نرفت!

من اذعان دارم که فکر و عقایدی بی آلایش و پاک در آغاز کار مؤسس جمهوری شد، اما آن فکر پخته و ورزیده نبود!

در ایالات هم بدتر از مرکز، در هر شهری چند نفر به موجب مکتوب من و شما و دیگری یا فرستادن افرادی، طرفدار جمهوری شدند. اما سواد اعظم مردم حتی اکثریت طبقهٔ دوم هنوز گیج بودند اصرار امیر لشکرها به تلگراف گرفتن از مردم بیش‌تر بر گیجی و مخالف آن‌ها می‌افزود. خلاصه، عملی بود ناپخته که می‌خواستند به همین امشب هم وصلت بدهد و نداد!

مردم پیش از این نسبت به احمدشاه به همان دلیل که اشاره شد، یا بی طرف بودند و یا ناراضی؛ خاصه در بین مردم تهران به احمد علاف مشهور شده بود. همین شهرت بود که سردارسپه را مطمئن کرد که می‌تواند بنا به خواهش دوستان خود، شاه را از میان ببرد و از این لحاظ با جمهوری طلبان بسیار گرم گرفت و آن‌ها را در کار تشویق کرد و از قراری که شهرت داشت، در این راه مبالغ گزافی هزینه کرد!

ولی چه شد که مردم بی طرف و اکثریتی قریب به اتفاق، به ناگاه با جمهوری به مخالفت برخاستند و به حمایت احمدشاه گرد آمدند؟ عقیده خود سردارسپه این بود که بعضی پیشقدمان جمهوری به او نصیحت‌های خوب نداده‌اند و مال او را نفله کرده‌اند و در مجلس هم بدبازی شده است.

روزی، بعد از واقعهٔ دوم فروردین ۱۳۰۳، در خدمت ایشان بودم. اظهاراتی کردند و من‌جمله گفتند: «فلان... که سیلی به مدرس زده است، قصدش خدمت به شاه و دشمنی با من بوده». من گفتم: «در این یک فقره با شما موافق نیستم، زیرا فلانی به شما کمال وفاداری و علقه را دارد و این عمل صرفاً از روی عقیده‌ای بود که به جمهوریت داشت و وقتی احساسات کسی در مورد عقاید واصول تحریک شود، به قتل نفس هم مبادرت می‌ورزد». من بدان شخص که اتفاقاً از افراد پاک و فاضل اکثریت بود، خدمت بزرگی کردم، ولی سخن ناحق نگفتم؛ چه انصافاً این حرکت با آن که هم زشت بود و هم مضر، از روی اعتقاد بود و اعتقاد در هر حال مقدس است. مدرس مرحوم نیز تا زنده بود از فرط بزرگواری یک بار هم در موردِ این شخص لب به شکایت و عدم رضایت نگشود. جمعی کثیر شاهد این مدعا هستند و کسی نیست که شنیده باشد مرحوم مدرس طاب ثراه که به فلک متلک می‌گفت و با انجم اشتلم می‌کرد، دربارهٔ این مرد که او را سیلی زده بود، جز به محبت رفتار کرده باشد! و اینک هر دو رفتند و خاک شدند. یکی در غربت و به دست دژخیم و مردم کشان جان سپرد و دیگری هم بعد از او در بستر و در خانهٔ خود بدرود حیات گفت. ما نیز هر کدام بر طبق سرنوشتی که داریم، دیر یا زود خواهیم رفت، ولی آن‌چه می‌ماند و باید هم بماند، حقیقت احوال ماست که تا زنده‌ایم، حب و بغض‌ها و سوءتفاهم‌ها و اختلافات مسلکی در پیرامون‌مان مانع از داوری عادلانه است. اما مرگ این موانع را از میان می‌برد و حوادث جهان راست را از دروغ و حق را از باطل جدا می‌سازد. تاریخ نویس آن‌چه باید نوشت، می‌نویسد و دنیا نیز بر اثر دیدن حوادث و بروز نتایج هر سیاستی، به صدق و کذب قضایا پی می‌برد. این‌جاست که نه مورخ می‌تواند گزافه گویی کند و نه صاحب‌غرضان می‌توانند دنبالهٔ اغراض خود را بگیرند، و هر کس در عالم به حق خود می‌رسد.

اگر هم کسی پیدا شود که بتواند تا دیری با زور و جبر و شهرت‌های گزاف و صورت

سازی، باز هم افکار را فریب دهد و سیر طبیعی تاریخ را به خلاف حقیقت منحرف سازد، پس از بیست یا پنجاه یا صد سال روزی خواهد رسید که باز حقیقت از غیر حقیقت جدا گردد و مردم بزرگ و نیکوکار که در راه حق جان باخته‌اند، مقام حقیقی خود را به دست آورند؛ و اگر بنا باشد که مردگان سر از گور در آورند، هر آینه سر برآورده، باز حقایق را به زندگان حالی خواهند کرد.

روز دوم حمل ۱۳۰۳

در اواخر اسفند ۱۳۰۲ که تظاهرات جمهوری خواهان قوت یافته بود، محصلین مدارس سیاسی و حقوق و طب و دارالفنون و غیره را به منزل رئیس دولت برده بودند. واکنش این حرکت را، عده‌ای از محصلین دارالفنون روز ۲۸ اسفند با جمهوری مخالفت کردند و آن‌ها را همان روز شهربانی گرفته، زندانی کرد.

عصر همان روز عده‌ای از هوادارای جمهوری به بازار هجوم بردند و با کسبه‌ای که مخالف جمهوری بودند، گلاویز شدند و چند تیر ششلول در بازار خالی کردند. عاقبت بازاریان بازار را بسته، آقایان مذکور را کتک شدیدی زدند و آن عدهٔ معدود را در یک لحظه پراکنده ساختند و خود در مسجد شاه اجتماعی کرده، بر ضد جمهوریت غوغا راه انداختند!

رئیس شهربانی که جوانی خام و عصبانی و مغرور بود، جمعی پاسبان سواره و پیاده فرستاد، درب مساجد را بست و مأمورینی در بازار گماشت.

رسم است (یا رسم بود!) که عصرها و غروب‌ها کسبه و سوداگران برای گزاردن نماز به مسجد می‌روند. آن روز عصر و غروب که مردم بازار و اشخاص متفرق برای گزاردن فریضه به مساجد رفتند، درب مساجد را بسته یافتند. پیشنمازان و نمازگزاران متحیر شدند و عاقبت مرحوم حاجی آقا جمال اصفهانی و آقای خالصی‌زاده در بازار صف نماز راست کردند و نماز خواندند! این واکنش‌ها پی در پی به وقوع می‌پیوست، اما قوت و عظمتی نداشت و خطرناک نبود. اکثریت مجلس معتقد بود که با قدرتی که دارد، به محض آمادگی و حاضر آمدن نصف به علاوهٔ یک نمایندگان، پیشنهاد تغییر رژیم را از مجلس خواهد گذرانید.

صبح روز ۲۹ اسفند بر اثر سیلی خوردن مدرس که روز قبل رخ داده بود، اهالی

بازار دسته دسته به زعامت خالصی‌زاده و غیره به مجلس رفته، بر خلاف جمهوری نطق کردند و به رئیس مجلس، آقای مؤتمن الملک، متوسل شدند. رئیس مجلس اظهار کرد که هر صنفی یک نفر نماینده معین کند تا با آن‌ها صحبت شود. در همین حین، قریب به غروب که چند نفر از اهل عمامه و کسبه در اتاق رئیس مجلس نشسته، بر ضد جمهوری گفتگو می‌کردند، آقای تدین از جلسهٔ علنی برخاسته، به اتاق مزبور شتافت و بین ایشان با بعضی از سردسته‌های مخالف مشاجره و نزاع سختی درگیر شد.

جلسه آن شب ختم و جلسهٔ آینده به روز ۲ فروردین ۱۳۰۳ موکول گردید. روز دوم حَمَل جنبش و هیجانی که واکنش جنبش جمهوری خواهان بود و از قضیهٔ مجلس و مدرس نیز قوت یافته بود، نمودار گردید. بازارها و دکان‌های شهر بسته شد. از صبح این حرکت محسوس بود.

نمایندگان مجلس که از قید تعهدات خود نسبت به فراکسیون تجدد شانه خالی کرده بودند، برای اصلاح اوضاع و جلوگیری فتنه و آشوب، از قبل از ظهر دسته دسته به مجلس رفته، جمعی را از میان دسته‌ها برگزیدند که از آن جمله مرحوم مستوفی، مشیرالدوله، مدرس، بهبهانی، آشتیانی و نویسندهٔ این تاریخ و عده‌ای دیگر، قریب بیست تن بودند. اعضاء این کمیسیون اجلاس کردند و پیش از هر کار مرا نزد رئیس دولت فرستادند که به ایشان بگویم اگر امروز جماعتی به مجلس آمدند، صلاح در آن است که ایشان به مجلس تشریف نیاورند، زیرا ما خودمان به اتفاق رئیس مجلس قراری داده‌ایم که مردم را متقاعد و متفرق سازیم؛ آمدن ایشان ممکن است منجر به پیشامد نامطلوبی شود.

من خدمت ایشان رسیده، مطلب و پیام حضرات را معروض داشتم. آقای تهرانی و رضای رفیع هم آن‌جا بودند. آقای رضای رفیع (قائم مقام الملک) هم با این صلاح‌اندیشی موافقت کرد.

دوم حَمَل دستهٔ بزرگی از چاله میدان که یکی از محلات پر جمعیت تهران است، به زعامت مرحوم حاج شیخ عبدالحسین خزاری با بیرق‌های سفیدی که روی آن‌ها نوشته شده بود «اراده ارادهٔ ملت است»، «ما جمهوری نمی‌خواهیم»، حرکت کرده، جمعی از روحانیون را با خود برداشته، ازخیابان اسمعیل بزاز و بازار داخل مسجد شاه شدند و همچنین از سایر

کوی‌های تهران دسته‌های بزرگ دیگر به آنان ملحق شده، جمعیتی عظیم که به چندین هزار نفر می‌رسید و پی در پی از مردم شهر به آنان می‌پیوستند و دم به دم بر انبوه غوغا افزوده می‌شد، گرد شد؛ و از راه بازار کنار خندق و ناصریهٔ قدیم (خیابان ناصرخسرو) به طرف بهارستان، این جمعیت عظیم در حرکت آمد!

در این هنگام خبر رسید که همهٔ مدخل‌های میدان بهارستان را که عبارت باشد از خیابان پستخانه و شاه آباد و صفی‌علی شاه و دوشان تپه و نظامیه و کوچه‌ها را پاسبان پیاده و سوار و سپاهی بسته‌اند و به غیر از نمایندگان مجلس، کسی را اجازهٔ گذشتن و رفتن به مجلس نمی‌دهند.

این خبر مانع از حرکت جماعت نشد و از میدان توپخانه به چند قسمت شده، هر قسمت از طرفی به سوی بهارستان به جنبش در آمدند و از چهار طرف به میدان بهارستان ریخته و نظامیان و پاسبان هم پس از مقاومت بی نتیجه، کوچه دادند و سیل جماعت وارد صحن مجلس شورای ملی گردید. صحن مجلس پر شد و میدان بهارستان نیز پر شد و هنوز دنبالهٔ جماعت در توپخانه و ناصریه و لاله‌زار فشار می‌آورد!

ناطقینی از دو سه روز قبل این‌جا و آن‌جا و در صحن مجلس، بر ضد لیدر حزب تجدد و بعضی نمایندگان سخنرانی می‌نمودند. ولی خیر اندیشان به آن‌ها فهماندند که به اشخاص نباید حمله شود، اگر سخنی دارند در مورد قانون اساسی و لزوم مشروطیت بگویند. این نصیحت خیرخواهانه موجب شد که غضب مردم در دوم حمل نسبت به اشخاص تا حدی تسکین یافته باشد. بعد از ورود به صحن مجلس، مرحوم حاج شیخ مهدی سلطان نطق کرد و نمایندگان را بدون ذکر نام اشخاص مخاطب ساخته گفت: «مردم جمع شده می‌گویند ما جمهوری نمی‌خواهیم و راضی نیستیم دستی به قانون اساسی برده شود».

ناطقین دیگر هم نطق‌هایی در همین زمینه کردند، و به حمایت قانون اساسی سخن گفتند. یکی دو نفر، من‌جمله آقای اوحدی اصفهانی، بر ضد قانون اساسی اظهاراتی کردند. آقای اوحدی گفت: «قانون اساسی اجازهٔ شراب خوردن به مردم داده است!» و مردم این‌ها را کتک زدند. سوای این دو فقره نه کسی زده شد و نه به ضد کسی قصدی به عمل آمد.

باری، کمیسیون مذکور بعد از ظهر تشکیل گردید و قرار بر این شد که آقا سید احمد بهبهانی از قول رئیس مجلس و اکثریت مجلس پیامی به مردم بدهند، و نیز چند تن دیگر معین شدند که برای مردم در لزوم تفرقه، نطق‌هایی بکنند تا ببینیم باز هم احتیاجی به عمل دیگر هست یا نه.

در این حین یک باره دیده شد که جمعی مختصر با علم و چوب از در مجلس وارد شدند و فریاد «زنده باد جمهوری» برآوردند! و نیز معلوم شد رئیس دولت امر کرده است دو فوج نظامی پیاده به مجلس بیاید و آن‌ها هم آمده، بیرون مجلس مترصد اجرای اوامر ایشانند؛ و خودشان هم به اتفاق چند نفر از سیاسیون و صاحب منصبان به سوی مجلس می‌آیند.

البته، به قراری که بعد رئیس دولت اظهار داشت، ایشان مصمم به آمدن مجلس نبوده‌اند؛ اما عده‌ای از نمایندگان توسط تلفن گفته‌اند که ما همه در مخاطره‌ایم و این تلفن‌ها محرک آمدن ایشان شده است!

عده‌ای قلیل جمهوریخواه که صد نفر هم نبودند، به اعتماد رئیس دولت از لقانطه بیرون دویده، بدان طرز که اشاره شد، پیشاپیش سردارسپه خود را به مجلس انداختند و فریاد زنده باد جمهوری بلند کردند، ولی از مردم کتک خورده، متواری گردیدند. ده دقیقه طول نکشید که سردارسپه شلاق بلندی در دست پهلو به پهلوی میرزا کریم خان رشتی با عدهٔ همراهان وارد گردید و تا محاذات حوضخانه آمد، اما به زحمت از میان مردم عبور می‌کرد، تا رسید به بحبوحهٔ جمعیتی که به سخنرانی ناطقی گوش می‌دادند و پشت‌شان به درب مجلس و روی‌شان به سخنگو بود و رئیس دولت را نمی‌دیدند و از پیش پای ایشان برنخاسته، راه ندادند. سردار سپه این‌جا با شلاقی که در دست داشت، اشاره کرد و چند تن صاحب منصب که به همراه مشارالیه بودند، با شمشیر کشیده به مردمی که نشسته بودند، حمله بردند و جمعی سرباز نیز با ته تفنگ و سر نیزه به زدن مردم از سه طرف مشغول شدند و جماعت را لوله کرده، روی هم ریختند!

بزن بزن شروع شد؛ جمع سرباز مردم را به اطراف پراکنده، از نردهٔ چوبی که بین باغ و حیاط کتابخانه بود، به آن طرف ریخت. قسمتی از نرده خراب شد و جرزهایش که از آجر بود، به روی مردم افتاد. در باغ و حیاط کتابخانه و باغ بزرگ همه‌جا بزن بزن بود!

مردم که مهیای دفاع نبودند، متحیر شدند. غلغله برخاست و دشنام به رئیس دولت و هتاکی به وکلا از حنجره‌ها شنیده شد!

سپس با سنگ و چوب و آجر پاره و بوته‌های گل و کلم و غیره که می‌پراندند، بنای دفاع را گذاردند و به سردارسپه نیز حمله کردند و چندین فقره به سوی او پاره خشت و آجر و بوتهٔ کلم پرانده شد!

کمیسیون مزبور به محض غلغلهٔ جمهوری خواهان و زد و خورد اولیه، نویسنده را بیرون فرستاد که از وضعیات مستحضر شوم. به محض رسیدن به پشت پنجره، دیدن اوضاع بیرون و ورود رئیس دولت پشتم را به لرزه آورد و شاهد قضایای بالا خود من بوده‌ام و از کسی نشنیده‌ام.

دیدم که سردارسپه پیش خرند، لب گلکاری‌ها، که از آن‌جا سه پله طبقهٔ صحن مجلس و حاشیه گلکاری را با طبقهٔ باغچه‌ها و درخت‌ها و حوض و قسمت سبزیکاری مربوط می‌سازد، ایستاده، شنل آبی به دوش دارد. شیخی معمم که گویا حاج شیخ مهدی سلطان بود، جلو آمد و چیزی به سردارسپه گفت و به روی او تف انداخت و یکی از همراهان سردارسپه، میرزا کریم خان، سیلی به شیخ زد و او را به پاسبانان سپرد که ببرند و حبس کنند. در مقابله حمله و چیز پراندن مردم، سردارسپه از خود دفاع می‌کرد و خم می‌شد. مردم گاهی جلو می‌آمدند و به او کلاً دشنام می‌دادند و یا حسین می‌کشیدند و گاهی از جلو حملهٔ سربازان عقب نشسته، به طبقهٔ سبزی‌کاری پایین می‌گریختند.

من اوضاع را وخیم دیدم و شایسته ندیدم که رئیس دولت با مردم دست به یخه شود.

به عجله از عمارت پایین دویده، پهلوی ایشان رفتم و گفتم «بفرمایید بیایید بالا»، و رئیس دولت را به طرف سرسرا راهنمایی کردم. در این وقت مرحوم دولت‌آبادی هم از پله‌ها پایین می‌آمد که ما با سردارسپه از پلکان بالا می‌رفتیم. سردارسپه متوحش بود و دنبال رئیس مجلس می‌گشت. عاقبت از سرسرا وارد دهلیز شرقی سرسرا شده، داخل اتاق شرقی گردید که به عمارت رئیس که در حیاط دیگر بود، برود.

آقای مؤتمن الملک هم پس از دیدن واقعه برخاسته به سوی سرسرا و مجلس می‌آمد. در وسط اتاق شرقی، آن دو به هم رسیدند. هیچ کس جز من و آن دو آن‌جا نبود، زیرا من رئیس دولت را ترک نگفته بودم .در وسط اتاق، رئیس مجلس به رئیس‌الوزرا

رسیده، بدون این‌که چیزی بگوید ـ مثل این‌که از فرط حالت عصبی او را ندیده باشد ـ از او رد شد و به من رسید.

ناگاه، رئیس الوزراء برگشت و گفت: «آقای رئیس! من آمدم شما را ملاقات کنم.» رئیس مجلس برگشته، گفت: «چرا آمدی؟ چرا مردم را زدی؟ این‌جا مجلس ملی است، امر و نهی و ادارهٔ آن با من است. الان معلوم می‌شود...» و داخل سرسرا شده، گفت: «سید محمود زنگ بزن!»

درنگ، درنگ، درنگ!

آواز زنگ سید محمود، ناظم مجلس، که به امر مؤتمن الملک، رئیس مجلس شورای ملی، برای رفتن نمایندگان به جلسهٔ علنی مجلس زده می‌شد و افتتاح فوری جلسه را خبر می‌داد، با فریاد یا حسین، یا رسول الله و دشنام و ضجهٔ مردم بیرون آمیخته و بهت عجیبی نمایندگان را فرو گرفته بود.

رئیس مجلس از گرد سرسرای طرف راست[1] چرخ زده، به طرف چپ پیچیده، داخل اتاقی شد که از آن‌جا به جایگاه هیئت رئیسه باید رفت و یکی از گالاری‌های بزرگ مجلس محسوب می‌شد.

در طرف شمال این گالاری اتاقی کوچک است که معروف است به اتاق کمیسیون خارجه و در دورهٔ دوم و سوم و چهارم و پنجم این کمیسیون در آن اتاق تشکیل می‌شده است و یک در به طرف شمال، رو به باغ دارد، و نیز اتاق بزرگ سه دری که باز از آن اتاق به وسیلهٔ دهلیزی به مجلس باید رفت. در طرف جنوب هم به قرینهٔ طرف شمال، اتاقی کوچک است که یک در به صحن مجلس دارد و به اتاق مدرس معروف است و جلسات اقلیت در آن‌جا تشکیل می‌شد و نیز اتاقی بزرگ است جنب او، سه دری و دهلیزی به مجلس دارد؛ خوب در نظر داشته باشید!

رئیس مجلس وارد گالاری مذکور شد. قاعدتاً رئیس آن‌جا می‌ایستاد تا عده به حد کافی داخل مجلس شوند، بعد خود او هم به مجلس می‌رفت. حالا رئیس وارد این گالاری شده، متصل حرکت می‌کند.

---

۱. آن روزها سرسرای مجلس طور دیگری بود و می‌توانستند دور سرسرا طواف کنند و از برابر اتاق آینه بگذرند. بعد از حریقی که در اتاق آینه و سرسرا درگرفت، نقشهٔ سرسرا عوض شد و تصرفاتی در آن به عمل آمد.



میرزا حسین خان پیرنیا (مؤتمن الملک)

اعضاء کمیسیون نامبرده که قبلاً اشاره کرده بودیم، د راتاق سه دری رو بـه شـمال نشسته بودند و بعد از آمدن سردار سپه و بلند شدن غوغای صحن مجلس، بیرون ریخته بودند و یک یک به صحن بهارستان نگاه می‌کردند که مردم آن‌جا به فریاد و فغان مشغول بودند.

آقای سردار سپه بعد از آن که رئیس مجلس به او گفت: «چرا آمدی و چرا مردم را زدی؟» و غیره و پس از آن که دید رئیس متغیر است و امر به باز شدن جلسهٔ علنی مجلس داده است و زنگ در حرکت است، یکه خورد، و بعد گفت: «من برای نـجات نـمایندگان آمده‌ام.» اما رئیس مجلس مسافتی از او دور شده بود.

سردار سپه از صدای زنگ و پرخـاش مـؤتمن الـملک خـود را بـاخت. تـردید و سرگشتگی در سیمای آن مرد خارق العاده و عجیب پدیدار گشت. قدری مکث کرد، و بی درنگ خیالی غریب به خاطرش گذشت. با شتاب از پـله‌های سـرسرا پـایین شـتافت، سربازان و پلیس‌ها راکه هنوز مشغول راندن و زدن و دستگیر ساختن بندگان خدا بودند، امر داد که دست نگاهدارند و خود با عده‌ای سید و معمم و مردم متفرقه که از سبزیکاری متدرجاً پیش‌تر آمده رو به سردار سپه جلو می‌آمدند، روبه‌رو گردید و از آن‌ها پرسید که «رؤسای شما کی‌ها هستند؟ شما چه می‌خواهید؟ رؤسای شما بیایند گفتگو کنیم.»

مرحوم مستوفی‌الممالک جمعی از اعضای مجلس سابق الذکر را در اتاق کمیسیون خارجه که شرحش گذشت، نشانیده، از آقای رئیس مجلس خواهش کرد که امر کند سید محمود زنگ را موقوف کند و مجلس فعلاً به تعویق بیفتد.



میرزا حسن خان مستوفی الممالک
(حضرت آقا)

در همین حین، من و مرحوم دولت آبادی پایین رفته بودیم که مبادا باز اتفاقی زشت‌تر واقع شود. وقتی رسیدیم که رئیس دولت به مردم می‌گفت: «رؤسای شما کی‌ها هستند.» ما از ایشان خواهش کردیم بیایند بالا و با مردم مواجه نشوند. در این حالت فریاد دشنام و استغاثه و سایر سر و صداها که نتیجهٔ نفرت و هیجان بر ضد مجلس و رئیس دولت بود، از عموم مردم شنیده می‌شد. رئیس دولت بی‌درنگ از این تقاضای ما استفاده کرده، بازگشت و از سرسرا بالا آمد.

رئیس مجلس که مطلب را حس کرد، رنجیده، قهر کرد و به طرف عمارت خودش که در ضلع شرقی بود، رفته، آن‌جا هم نماند و با حال عصبی به طرف باغ شمالی شتافت و در آخر باغ تند تند بنا کرد قدم زدن.

ما سردار سپه را به اتاق کمیسیون خارجه آوردیم. مرحوم مستوفی و مدرس و مشیرالدوله و آقایان بهبهانی و آشتیانی آن‌جا بودند و دور میزی نشسته بودند.

مرحوم مستوفی پشت به در شمالی مشرف به باغ، مرحوم مدرس و (ظاهراً) آقای آشتیانی طرف چپ او پشت به مشرق، مرحوم مشیر الدوله روبه‌روی مرحوم مدرس، سردار سپه زیر دست مشیر الدوله و من هم با آقا میرسید احمد بهبهانی روبه‌روی مستوفی نشسته‌ایم. گویا در این بین یکی دو نفر دیگر هم وارد شدند که درست به یاد ندارم.

سردار سپه که دید جلسه تشکیل نشد، اطمینان یافت و از دیدن قیافهٔ آرام حضار آرام گرفت و به محض این‌که نشست، چنین گفت (باتأنی):

آقای رئیس مجلس نمی‌خواهند مردم را بشناسند! من قائد هستم، من ناجی هستم! وکلا به من تلفن کردند که اگر نیایی، ما را مردم خواهند کشت، من برای نجات وکلا آمدم، یک دسته رشگماسی چه اهمیت دارد؟! رئیس مجلس می‌فرمایند چرا آمدی، میل ندارند مردم را بشناسند!

در این حین مستوفی الممالک برخاست و بیرون رفت و مشیرالدوله با کمال متانت چنین گفت:

رئیس مجلس شما را خوب می‌شناسد و ما همه شما را می‌شناسیم که قصدتان خدمتگزاری به این مملکت است ـ اگر خدا بخواهد ـ اما این‌که آقای مؤتمن‌الملک به شما اعتراض کرد، از این جهت بود که ریاست مجلس و محوطه و صحن و باغ و کلیه این عمارت با ایشان است و دولت حق مداخله در این‌جا ندارد. اگر آمدن شما ضرورت داشت، رئیس به شما اطلاع می‌داد یا از شما مدد می‌طلبید. شما این‌جا اشتباه کردید که به تلفن یک یا چند نفر تحریک شده، آمدید؛ با آن که قبل از وقت هم به شما پیغام داده بودیم که آمدن شما صلاح نیست. از همهٔ این‌ها گذشته، باید ملتفت باشید که مجلس شورای ملی محلی است که باید مورد احترام و اعتماد عامهٔ مردم باشد و این‌جا را پناهگاه و مأمن خود بدانند. خوب نکردید که بدون اجازه، بر خلاف قانون، با اسلحه وارد مجلس شدید، زیرا می‌دانید که با اسلحه نباید وارد مجلس و فضای مجلس شد. مجلس از خودش گارد مخصوصی دارد و برای همین است که در این موارد، همه محکوم امر رئیس مجلس بوده، اگر لازم شد کسی را بگیرند یا بیرون کنند یا اسلحه به کار ببرند، باید طبق امر رئیس باشد و

دولت نباید حق داشته باشد در کارهای مجلس ـ آن هم با اسلحه ـ مداخله کند.
شما بی سبب مداخله کردید و بی جهت مردم را زدید و توقیف کردید.

شما یادتان هست در کابینهٔ من برای این‌که مدلل بداریم که مجلس محل امنی است، جمعی را که بر خلاف خود من و دولت من در مجلس تحصن اختیار کردند (قصد مشیر الدوله، موسوی زاده و لنکرانی و جماعتی بود که مدت‌ها در مجلس متحصن بودند)، در باطن تشویق کردیم که از طرف مجلس از آن‌ها پذیرایی به عمل آید تا دیگران بدانند که مجلس می‌تواند مورد اعتماد و محل پناه جستن خلق واقع شود و دیگر به سفارتخانه‌ها متحصن نشوند. اگر ما این جا را هم مثل حضرت عبدالعظیم و سایر نقاط بی احترام و بی اعتبار کنیم، مردم جای دیگری را برای پناه خود پیدا خواهند کرد. وظیفهٔ ما این بوده و هست که احترام مجلس محفوظ بماند. مراد رئیس مجلس نیز همین است، والا مقام شما را کسی انکار ندارد.

مرحوم مدرس هیچ نمی‌گفت.

باقی آقایان هم مطالبی در ضرر و زیان این حرکت گفتند و اظهار شد که ما خود این غائله را می‌خواباندیم. ابداً کسی در خطر نبود. هر کس به شما گفته است که وکلا در خطرند، از روی عمد و غرض یا از جهل گفته است.

سردار سپه گفت: «چند بار تلفن کردند» و نام آن‌ها را که تلفن کرده بودند نیز گفت و معلوم شد که چند نفر از آقایانی که در جمهوری‌طلبی جدی داشته‌اند، متوحش شده و ایشان را به آمدن و راندن مردم تحریک کرده بودند!

در این بین‌ها مستوفی الممالک برگشت، و داخل اتاق شد و گفت: «آقایان اجازه می‌دهند که من و آقای سردار سپه با آقای رئیس مجلس که در آن اتاق تشریف دارند قدری صحبت کنیم؟» و سردار سپه را برداشته، به اتاق مقابل رفتند.

چه بر مردم گذشته بود؟

سرباز مردم را به قصد کشت زده بود و چون مردم نمی‌رفتند و باز هجوم می‌آوردند،

ضربات متواتر می‌شد. بنابراین عدهٔ زیادی مجروح شدند. مدت یک ساعت و نیم این زدن و بستن دوام داشت و از دم در مجلس در میان غلغلهٔ مردم، کوچه‌ای به وسیلهٔ پلیس تا دم کلانتری میدان مجلس، که پنجاه قدم فاصله است، باز شده بود و هر کس را پلیس تشخیص می‌داد که باید دستگیر شود، از داخل مجلس دستگیر کرده، از کوچهٔ مزبور به کلانتری و از آن‌جا به شهربانی برده، زندانی می‌کردند.

همهٔ معاریف از اصناف و تجار و کسبه و مردم معمم را که می‌گفتند متجاوز از سیصد نفر بودند، زندانی کردند. به علاوه، اتاق‌ها و صحن کلانتری دو، از بازداشتی و توقیف شده پر شده بود.

گفته شد که چهل تن مرده‌اند و صدها نفر زخمی شده‌اند. اما چون رسیدگی و محاکمه‌ای به عمل نیامد، حقیقت این امر درست معلوم نشد که عدهٔ کشته و زخمی چه بوده است.

در تمام این هنگامه، جمعی از علما در اتاق رئیس مجلس نشسته بودند، و بعد از آن که افتتاح جلسه را آقایان صلاح ندانستند و سردار سپه و مؤتمن الملک را هم مستوفی‌الممالک ملاقات داد، قرار شد که مردم را رها کنند و متعرض کسی نشوند؛ رؤسای اصناف و معاریفی که در کلانتری توقیف بودند، آزاد شده، به مجلس آمدند و در اتاقی که علما بودند، نشستند.

رئیس مجلس و رئیس الوزراء (سردار سپه) به اتفاق وارد اتاق شدند. مخصوصاً سردار سپه آمده بود که از علما و اصناف عذر بخواهد. پس از ورود، نسبت به مشارالیه تعارفی به عمل نیامد. مع ذلک ایشان از این پیامد عذر خواسته و در باب جمهوری هم اظهار بی‌طرفی کرد و وعده داد که از این قضایا که به خلاف میل مردم است، جلوگیری کند.

شب بر سر دست آمد. غوغا راه خانهٔ خود را گرفت، محلات خلوت شد. ولی در صحن مجلس فراشان و سرایداران خرواری کفش و کلاه و عصا و سایر اسباب‌های خلق را گرد آوردند. همهٔ کفش‌ها کهنه بود. کفش‌ها و کلاه‌ها متعلق به مردم طبقهٔ سوم بود و قرار شد صاحبان آن‌ها آمده، کفش و کلاه خود را بردارند!

جمهوری به کجا انجامید؟ اکثریت چه شد؟

قبل از دوم حمل، پس از آن که در تهران تظاهرات جمهوری‌طلبانه شروع شد، در

جراید عموماً بر ضد احمدشاه و این‌که «در خیابان‌های پاریس شاپو بر سر (!)، دست به دست معشوقه‌اش داده، راه می‌رود!» و یا «جواهرات سلطنتی را در فرنگ به فروش می‌رساند!» و غیره بد می‌گفتند. از ولایات هم تلگرافاتی می‌رسید که مردم جمهوری می‌خواهند و چنان که قبلاً گفتیم، تا قبل از دوم حمل مردم مبهوت بودند، و نمی‌دانستند چه مسأله‌ای است. شاید شعور مخفی عمومی که همیشه جنبهٔ محافظه‌کاری دارد، به اکثریت مردم می‌فهماند که نباید این زمزمه ساده و عادی باشد. از طرف درباریان نیز تبلیغات ضعیفی بر ضد جمهوری به عمل می‌آمد، ولی عامل مهیجی که شعور مخفی و تبلیغات ضعیف دربار را قوت دهد، در کار نبود، و پیشرفت جمهوری طبیعی به نظر می‌رسید.

روزنامهٔ ایران در تاریخ ۲۷ حوت ۱۳۰۲، در زیر عنوان «نهضت عمومی» مقاله‌ای نوشت و من‌جمله چنین گفت:

> موضوع جمهوریت تدریجاً عامهٔ ملت ایران را در همهٔ ایالات و ولایات به هیجان آورده و روح جدیدی از نشاط در جسد افسردهٔ اهالی دمیده...؛ از قسمتی از شهرها تقاضای مخابرات حضوری گردیده و این دو سه روزه وکلای ولایات مزبوره همه روزه به تلگرافخانه رفته، با موکلین خود سؤال و جواب می‌کردند...؛ در تهران نیز جمع کثیری هماوازه شده و نمایندگان خود را به مجلس شورای ملی فرستادند و تقاضا کردند که قبل از عید پارلمان تصمیم قطعی خود را اتخاذ کرده و بیش از این اسباب تشویش اذهان و معطلی و بیکاری مردم نگردد.

بعضی می‌گفتند مجلس حق ندارد در خصوص رژیم مملکت و تغییر قانون اساسی عملی انجام دهد و هر گاه به راستی مردم خواهان تغییر رژیم هستند، لااقل باید رفراندم شود، یعنی برای تغییر سازمان اساسی کشور و قانون اساسی از عامهٔ ملت باید رأی گرفته شود و یا قبل از آن‌که انتخابات شروع شود، باید از طرف دولت اعلان شود که وکلای ملت باید با حق مداخله در قانون اساسی انتخاب شوند. همهٔ طبقهٔ اول و رجال صاحب این عقیده بودند.

ولی جراید به قدری عجول بودند که همین تظاهرات را برای فهمیدن عقاید عمومی کافی می‌شمردند و به رفراندم معتقد نبودند. چنان که در همان مقاله، ایران نوشت:

عموماً در این نوع قضایا، مجلس آراء ملت را در نظر می‌گیرد. بعضی مطابق اصول عمومی، رفراندم را لازم می‌دانند؛ ولی این مسأله در صورتی است که در یک موضوع بین افراد ملت اختلاف باشد و در اطراف قضیه عقاید متشتتی ظاهر شود و اکثریت آراء ملت معلوم نباشد. موضوع جمهوریت این طور نیست و تاکنون نه در مرکز و نه در والایات صوت مخالفی شنیده نشده است. همه یک صدا دارند و یک عقیده اظهار می‌کنند و نمی‌توان این عقیده را که جنوبی و شمالی بدون مواضعه و اطلاع از منویات یکدیگر اظهار می‌دارند، مبنی بر اساسی غیر از عقیدهٔ عموم تصور کرد...

اکثریت که در دست فراکسیون تجدد بود، به قدری به خود اعتماد داشت که می‌خواست قبل از عید نوروز ۱۳۰۳ اکثریتی از همفکران خود را با گذرانیدن اعتبارنامه آماده کند و اعتبارنامه‌های اقلیت را که مدرس و آشتیانی و رفقای دیگر او بودند، یا رد کند یا به کمیسیون تحقیق محول دارد؛ زیرا قبل از وقت، دولت سردار سپه این معنی را پیش‌بینی کرده بود. بدین طریق که در نتیجهٔ شکایاتی که جراید در اغتشاش انتخاب کن و سولقان، مربوط به انتخابات تهران کرده بودند، عدلیه جمعی را توقیف و بازجویی کرده بود و دوسیهٔ بزرگی که دلالت بر فساد انتخابات کن و سولقان بود، ترتیب داده و آن پرونده در وزارت دادگستری آماده و مهیا بود. اما شعبه‌های پارلمانی، مخصوصاً شعبهٔ ششم که مخبرش داور بود، به این پرونده اهمیت نداده بودند، زیرا آرای زیادی در کن و سولقان داده نشده بود که در اکثریت آراء تهران تأثیر ببخشد.

اما در جلسهٔ ۲۶ اسفند، آقای تدین با اعتبارنامهٔ آقای آشتیانی مخالفت کرد و حکایت پروندهٔ مذکور را در جلسهٔ ۲۹ همان ماه عنوان نمود و پیشنهاد کرد که کمیسیون تحقیقی تشکیل گردد که به این دوسیه که مربوط به انتخابات تهران است رسیدگی نماید و در خاتمه گفت: «مخالفت من از نقطه نظر جنایی است.»

اگر چه ما این قسمت را به طور مختصر در فصول پیشین ذکر کردیم، لکن برای آن که به ما اعتراض نشود که شما می‌خواهید مطلب را درز بگیرید و تاریخ را سر و دست شکسته بنویسید، ما عین واقعه را بر طبق آن‌چه در روزنامهٔ ایران (یکی از جراید اکثریت و هوادار

جمهوری و حزب تجدد بود) نوشته شده است، بار دیگر نقل می‌کنیم و یک شهادت تاریخی هم از خود برای مقدمهٔ فهم قضایا می‌آوریم و آن این است که اکثریت مصمم بود اعتبارنامهٔ مرحوم مدرس و آشتیانی و بهبهانی، وکلای تهران، را تحقیقاً و اگر شد چند تن دیگر را هم رد کند[۱] و این معنی را متکی به دوسیهٔ کن و سولقان و غیره می‌کردند و دنبال‌گیری عدلیه در قضهٔ کن و سولقان ـ بالخصوص با آن همه افتضاحاتی که در انتخابات ایران از طرف دولت وقت رخ داده بود ـ دلیل روشن این مطلب بود. در واقع باید گفت این تصمیم سابقهٔ دو سه ماهه داشت و یکی از اشتباهات بزرگ حزب تجدد به شمار می‌رفت.

این است خلاصه و قسمت متمم آن جلسه که آتش جنگ را یک مرتبه در مجلس و بیرون مشتعل کرد:

آقای مدرس بعد از تعقیب و جد کردن آقای تدین در ارجاع دوسیهٔ آشتیانی و وکلای تهران به کمیسیون تحقیق خاص و نسبت جنبهٔ جزایی دادن، از جمله تهدید و تطمیع و غیره، پشت تریبون رفته، پس از دفاع از پروندهٔ انتخابات آشتیانی و این‌که بر فرض وضع کردن آرای کن و سولقان از مجموع آراء، باز آشتیانی صاحب اکثریت است، چنین گفت:

> بعد از بیانات مخبر شعبه، جای صحبت و مذاکره باقی نمانده بود، لیکن آقای تدین اظهاراتی کردند که می‌توانم عرض کنم «و ان الحرب اولها کلام». جنگ بیرون را می‌خواهند بیندازند توی مجلس. (تدین: اشتباه می‌کنید. حرفتان را پس بگیرید) مدرس: اشتباه نمی‌کنم و حرفم را هم پس نمی‌گیرم. شما می‌خواهید جنگ بیرون را بیندازید توی مجلس! (تدین: کدام جنگ؟) مدرس: بعد عرض می‌کنم! (تدین: شما می‌خواهید جنگ بیرون را بیندازید توی مجلس!) مدرس: نه خیر، این مسألهٔ انتخابات تهران نیست! (تدین: به خودتان هم می‌رسد!) مدرس: به خودمان هم برسد، صد همچون من و آشتیانی فدای این جنگ‌ها می‌شویم. من همانم که در مقابل قرارداد با شما مخالفت کردم! (تدین: شما همانید که شاهزاده عبدالعظیم رفتید! این‌که وضع مجلس نمی‌شود هر مزخرف دلش می‌خواهد می‌گوید! حرف‌های خصوصی را داخل مکنید!)

---

۱. لیدر حزب تجدد به خود من گفت، یعنی شور کرد که چطور است اگر ما مدرس و آشتیانی و چند وکیل تهران را از مجلس رد کنیم؟ من اشکال کار را برایش شرح دادم، ولی متقاعد نشد.

در این موقع صدای زنگ رئیس مداومت داشت.

آقای تدین برخاسته، خواستند خارج شوند. دم درب خروج ایستاده و صدا کردند: «فراکسیون تجدد! با شما هستم، بازنشسته‌اید؟» در این موقع آقایان اکثریت برخاسته، خارج شدند. (روزنامهٔ ایران، شماره ۱۵۶۶، مورخه ۱۳ شعبان، ۲۹ حوت ۱۳۰۲، منطبعهٔ تهران) و در بیرون وقایع سیلی و تشنجات سیاسی به وقوع پیوست.

بعد از داستان دوم حمل و وقایع مذکور، اکثریت مجلس از قبضهٔ حزب تجدد بیرون آمد و دانستند که جمهوری مخالف دارد و اکثریت مردم تهران (طبقهٔ اول، قسمتی از طبقهٔ دوم و تمام طبقهٔ سوم) با این جمهوری مخالف می‌باشند! این‌جا یک مرتبه ورق برگشت. صحبت رفراندم و جمهوری تقریباً همه از بین رفت و اکثریت مجلس متزلزل شد. فراکسیون تجدد که زمام اکثریت را در دست داشت و می‌خواست اقلیت را از مجلس رد کند، به زمین خورد. اعتبارنامهٔ افراد اقلیت همه قبول شد و در عوض، اعتبارنامهٔ چند تن از اکثریت را رد کردند و چنان که بیاید، از طرف سردار سپه لایحه‌ای بر ضد جمهوری انتشار یافت و این صحبت از بین رفت!

فراکسیون‌های مجلس پنجم

اکثریت، چنان که اشاره کرده‌ایم، بر هم خورد و فراکسیون تجدد تنها ماند، و اعضای بزرگ اکثریت به چند فراکسیون منقسم گردید، به طریق زیر:

۱. تجدد،
۲. قیام،
۳. آزادیخواه،
۴. ملیون،
۵. تکامل.

این عده اکثریت مجلس را که به نود و دو سه رأی می‌رسید، به وجود آورده بود. سوسیالیست‌ها[1] و افراد اصلاح طلب ـ یعنی رفقای سال گذشتهٔ مدرس ـ همه در شمار این اکثریت قرار داشتند، اما اختیار آن‌ها مانند روزهای اول مجلس پنجم در دست حزب

۱. سلیمان میرزا و رفقای او که در دو سال قبل به اتفاق طباطبائی حزب سوسیالیست را به وجود آورده بودند، در مجلس پنجم با تدین و رفقای او همدست شدند و بالاخره به پادشاهی رضا خان هم‌دست زدند.

تجدد نبود، بلکه بعضی اوقات اختیار آن‌ها به دست اقلیت می‌افتاد، زیرا شعور مخفی ملی آن روزها پی برده بود که در مخاطرهٔ عظیمی گرفتار است و مردم در باطن می‌دانستند که تنها مدرس است که می‌تواند و می‌خواهد جلو این خطرها را بگیرد.

ازین رو، افرادی که مخصوصاً در فراکسیون قیام و تکامل عضو بودند، باطناً با مدرس سروسری داشتند و به وسیلهٔ این‌ها بود که مدرس توانست اعتبارنامهٔ چند نفر از افراد مهم حزب تجدد را از مجلس رد کند!

اما این شعور مخفی را فعالیت شخص سردار سپه و جرایدی که طرفدار او بودند، مانند ایران، ستارهٔ ایران، تجدد، میهن، ناهید، وطن، کوشش، گلشن و غیره و مقالات نویسندگان و ضعف قاجاریه نمی‌گذاشت قوت بگیرد. قدرت در دست دولت بود، ثروت و خزانه در کف دولت و قلم هم در دست او. بنابراین ممکن نبود مدرس ولو افکار عمومی حامی او باشد، بتواند با این قوه پنجه بیندازد؛ خاصه که سیاست دولت بریتانیا هم در آن تاریخ با تغییر اوضاع و سقوط احمدشاه کاملاً موافق و در باطن حامی سردار سپه بود. دولت روس هم در آن موقع گاهی فریب می‌خورد و خیال می‌کرد که سردار سپه واقعاً متجدد و اصلاح طلب است، و از این رو نخواست از حق قدیمی تزارها که حمایت خاندان عباس میرزا باشد، استفاده کند و بالاخره، نه تنها کمکی به مخالفین سردار سپه نمی‌کرد، احیاناً به مدرس و مخالفان جمهوری در جراید باکو حمله هم می‌شد.

اینک لازم است طرف دیگر این جنگ بزرگ را که در واقع برای این مملکت مسألهٔ بغرنج عجیبی شده بود، معین نماییم و افراد فراکسیون اقلیت را که مانند یک حزب بزرگ سیاسی چه در مجلس و چه در خارج مجلس با قوه و قدرت مهیب سردار سپه و اعوان و دستیارانش مبارزه کرده‌اند، معرفی کنیم و از ذکر نام چند روزنامه‌نویس بدبخت که به هواداری این صف تا دقیقهٔ آخر ایستادگی کرده‌اند نیز خودداری ننماییم:

مرحوم مدرس،
مرحوم قوام الدوله،
مرحوم مشیر اعظم پسر اتابک،
مرحوم حاج اسمعیل عراقی (که بعداً از بزرگ‌ترین دشمنان ما شد!)،
مرحوم شریعتمدار دامغانی،

مرحوم کازرونی، میرزا علی،
آقای میرزا هاشم آشتیانی،
مرحوم میرزا سید احمد بهبهانی،
مرحوم سید حسن خان زعیم،
آقای حایری زاده،
آقای احمد خان اخگر، نایب سرهنگ،
مرحوم آقا مصطفی بهبهانی،
آقای سید محیی الدین شیرازی،
ملک الشعراء بهار، نویسندهٔ این تاریخ.

افرادی که رسماً در فراکسیون اقلیت عضو نبودند ولی در خارج به طریق مستقل با اقلیت هم فکری و همکاری می‌کردند:

مرحوم مستوفی الممالک، مرحوم مشیر الدوله، آقای دکتر مصدق السلطنه. بعضی از آقایان هم با کمال احتیاط رفتار می‌کردند، مانند آقای علاء و آقای تقی‌زاده؛ ولی در روز نهم آبان این آقایان هم با اقلیت موافقیت کردند و چنان که خواهیم گفت، نطق کردند و رأی به تغییر مواد قانون اساسی ندادند.

غیر از این آقایان هم افرادی در اکثریت بودند که در شمار حزب تجدد و سوسیالیست نبوده، تا روز نهم آبان با مرحوم مدرس دوست و در باطن هوادار اقلیت بودند، زیرا با تجدد و سوسیالیست‌ها میانهٔ خوبی نداشتند. اما از روز نهم آبان و خلع قاجاریه به بعد تا پایان مجلس پنجم و همچنین در دورهٔ ششم، چنانکه بیاید، با ما معاملهٔ اکثریت با اقلیت می‌کردند، و این معنی اختصاص به آن‌ها نداشت، چه از روز نهم آبان، عده‌ای از افراد اقلیت نیز از مرحوم مدرس روگردان شدند و اقلیت ما در حقیقت از چهارده نفر به چهار نفر تنزل کرد!

جراید طرفدار اقلیت:

قانون، سیاست، سیاست اسلامی، شهاب، نسیم صبا و روزنامهٔ نوبهار که از قدیم به مدیریت من، ارگان حزب دموکرات و در دورهٔ چهارم به طریق هفتگی با اوراق زیاد، از حزب

اصلاح طلب حمایت می‌کرد و با سوسیالیست‌ها طرف بود. در این وهله با وجود سانسور شدیدی که بعد از ریاست وزرایی سردار سپه پیدا شده بود، هنوز هم دوام داشت و منتشر می‌گردید.
مرحوم عشقی، شاعر جوان نیز از جمهوری خواهان و یاران سردار سپه سر خورده، از اواخر سال گذشته به هواداران حفظ قانون اساسی و مخالفان جمهوری ملحق شد و در جراید اقلیت چیز می‌نوشت و در این اوقات مصمم شد که روزنامهٔ قرن بیستم را بار دیگر دایر کند و چنان که خواهیم گفت، بعد از نشر اولین شماره به قتل رسید!

جمهوری و سردار سپه هر دو می‌روند!

جلسهٔ مجلس بنا بود روز ششم فروردین ۱۳۰۳ تشکیل شود، ولی حزب تجدد چون تکلیف خود را نمی‌دانست و تشنجی در اکثریت به وجود آمده بود و فراکسیون‌های گوناگون می‌رفت از او جدا شود و محتمل بود اکثریت به دست اقلیت بیفتد، جلسهٔ علنی را به روز ۱۴ فروردین موکول نمود.
در این بین جمعی از نمایندگان اکثریت پیشنهادی تهیه دیدند و جمعی امضا کردند که به مجلس تقدیم کنند. این پیشنهاد دارای دو ماده بود و مفاد آن دو ماده این‌که:

۱. ملت ایران تبدیل رژیم مشروطیت را به جمهوری به وسیلهٔ مجلس شورای ملی اعلام می‌دارد.

۲. ملت به وکلای دورهٔ پنجم اختیار می‌دهد که در مواد قانون اساسی موافق مصالح مملکت و رژیم جدید تجدید نظر نمایند.

این پیشنهاد به مجلس تقدیم شد و به کمیسیون دوازده نفری که برای رسیدگی به تلگرافات ایالات از نمایندگان مختلط تشکیل شده بود، ارجاع گردید.
کمیسیون، تلگرافات را برای تغییر رژیم و خلع خانوادهٔ قاجار و تغییر قانون اساسی کافی ندانست و همچنین دو مادهٔ مذکور را مطابق مصلحت نیافته، آن را به سه ماده تبدیل نمود و مادهٔ سوم که بر آن افزود مربوط به مراجعه به افکار عمومی بود، یعنی «رفراندم» و عین آن ماده چنین بود:

مادهٔ سوم: پس از معلوم شدن نتیجهٔ آراء عمومی، تغییر رژیم به وسیلهٔ مجلس شورای ملی اعلام می‌شود.

این مواد و کمیسیون‌ها حرکت المذبوح بود، یعنی حرکتی بود که حزب تجدد در دنبالهٔ حرکات سابق می‌کرد. اما مجلس مشغول کار خود بود و فراکسیون‌های خود را تشکیل می‌داد. سردار سپه نیز مشغول بود که افکار رمیده و رنجیده را بار دیگر جلب کند.

بیانیهٔ سردار سپه

در آن اوقات حجج اسلام ساکن نجف اشرف به علل عدیده بعد از انقلاب عراق به ایران مهاجرت کرده بودند و در این هنگام یعنی در ماه فروردین ۱۳۰۳ قرار شد به عراق بازگردند. روز چهارشنبه ۶ فروردین، آقای رئیس الوزراء (سردار سپه) برای ملاقات آقایان به قم عزیمت نموده، روز پنج شنبه به مرکز بازگشت.

حجج اسلام از قم به عراق حرکت کردند و سردار رفعت از طرف دولت ایشان را تا سرحد بدرقه کرد، و در مراجعت تمثال حضرت علی بن ابی‌طالب (ع) را به عنوان هدیهٔ حجج همراه خود آورد.

آقایان در ملاقات با سردار سپه قرار بر این دادند که دولت از جمهوری جلوگیری کند و صدای خلق را بخواباند، و تلگرافی به امضای آقایان آقاسید ابوالحسن اصفهانی و حاج میرزا حسین نائینی و شیخ عبدالکریم حائری خطاب به علما و اعیان و تجار و اصناف و قاطبهٔ ملت ایران صادر شد که در آن‌جا خبر منصرف شدن سردار سپه را از جمهوری نوید داده بودند و در همان اوقات (بین دهم و سیزدهم حمل ۱۳۰۳) نیز بیانیه‌ای به امضای «رئیس الوزراء و فرمانده کل قوا، رضا» در شهر و در جراید انتشار یافت که حاکی از علاقهٔ دولت و قشون به اسلام بود و ما یکی دو جمله از آن بیانیه را که جان کلام است نقل می‌کنیم:

> «... چون یگانه مرام و مسلکت شخص من از اولین روز، حفظ و حراست عظمت اسلام(؟) و استقلال ایران بوده و هر کس که با این رویه مخالفت نموده، او را دشمن مملکت فرض (؟) و قویاً در دفع او کوشیده و از این به بعد نیز عزم دارم همین رویه را ادامه دهم...؛ و چون من و کلیهٔ آحاد و افراد قشون از روز نخستین محافظت و صیانت ابهت اسلام (؟) را یکی از بزرگ‌ترین وظایف و نصب العین خود قرار داده و همواره در صدد آن بوده‌ایم که اسلام

(؟) روز به روز رو به ترقی و تعالی گذاشته و احترام مقام روحانیت کاملاً رعایت و ملحوظ گردد...»، به این دلیل، سردار سپه می‌گوید که با علما و حجج در قم تبادل نظر کردیم و «بالاخره چنین مقتضی دانستیم که به عموم ناس توصیه نماییم عنوان جمهوری را موقوف و در عوض تمام سعی خود را مصروف سازند که موانع اصلاحات و ترقیات مملکت را از پیش برداشته، در منظور مقدس تحکیم اساس دیانت(؟) و استقلال مملکت و حکومت ملی با من (؟) معاضدت و مساعدت نمایند. این است که به تمام وطن‌خواهان و عاشقان آن منظور مقدس نصیحت می‌کنم که از تقاضای جمهوریت صرف‌نظر کرده و برای نیل به مقصد عالی که در آن متفق هستیم با من توحید مساعی نمایند.»

نکات دقیق و باریکی که در این بیانیه ذکر شده است، دلیل بر هوش و دیپلوماسی کامل سردار سپه است، و معلوم می‌دارد که خیلی زود دریافته است که از این راه راه جمهوری ـ دیگر نمی‌تواند به مقصود و منظور عالی خود که به دست گرفتن زمام مملکت بدون منازع باشد، نایل آید؛ و هر کس که این بیانیه را بخواند، می‌بیند که این مرد داهی و خارق‌العاده که از افراد هوشیار و صمیمی که پیرامون او را گرفته بودند نیز به تمام معنی استفاده می‌کرد و هیچ موردی را ترک نمی‌گفت، چه نیتی دارد و چه نقشی می‌خواهد بازی کند!

سردار سپه کناره‌جویی می‌کند

انعکاس روز دوم حمل و از هم پاشیدن اکثریت و حزب تجدد و فشار افکار عامه، کار خود را کرد. سانسور شدیدی که در آغاز افتتاح مجلس از طرف شهربانی در مطبوعات برقرار شده بود و به قدری قوی بود که حتی نطق نمایندگان مجلس و از آن بالاتر، خبر وقایع عمده مانند ازدحام و انقلاب دوم حمل و اقدام رئیس دولت را در جراید اکثریت به طبع نرساندند، بر اثر فشار احساسات مخالف سردار سپه بی اثر ماند.

مقاله‌ای به امضای «بی غرض» در روزنامهٔ قانون به قلم نویسندهٔ این تاریخ در زیر عنوان «کمک به شاه» منتشر گردید و واقعهٔ دوم حمل و قیام خلق را بر ضد جمهوری مصنوعی نقاشی کرد. طوری این نقاشی با حقیقت امر مطابق بود و درست از عهده بر آمد که سکوت جراید اکثریت را در مورد واقعهٔ به آن بزرگی درهم شکست و خبر آن در تمام

ایران و ایالات چنان که بود، منتشر شد و در ولایات نیز احساساتی همانند مرکز یکباره بروز نمود و آثارش در مطبوعات ولایات دیده آمد!

تأثیر وقایع و حرکت خلاف قانون سردار سپه در مجلس، به خارجه هم سرایت کرد. شاه در پاریس از واقعه آگاه شد و تلگرافی از شاه به مجلس رسید که رئیس‌الوزراء به مناسبت این اقدامات دیگر طرف اعتماد شاه نیست و اگر مجلس با این نظر موافقت داشته باشد، دیگری را که طرف اعتماد باشد، برای این مقام و تشکیل دولت معرفی کند!

سردار سپه در نتیجهٔ این وضعیات شکست خورد. بیانیهٔ اخیر او هم به درد نخورد، و ناچار از کار کناره جسته، به تاریخ دوشنبه ۱۸ فروردین، مراسله‌ای به مجلس نوشت و شکست خود را خستگی از کار وانمود و استعفا کرد. این است آن‌چه روزنامهٔ ایران می‌نویسد:

استعفا و کناره گیری

> روز دوشنبه آقای سردار سپه، رئیس الوزراء، به واسطهٔ خستگی دماغی از مقام ریاست وزراء استعفا و کناره جویی خودشان را کتباً به مجلس شورای ملی اطلاع داده‌اند.

پس از استعفای آقای سردار سپه از مقام ریاست وزراء برای رفع خستگی از مرکز عزیمت و به طوری که اطلاع یافته‌ایم این چند روزه را در بومهن، ملکی خودشان توقف نموده‌اند.

اگر این کناره جویی با همین قیافه و سیمای طبیعی که در این چند سطر خواندیم، سر و صورت گرفته بود، بدون شک رئیس الوزرای دیگری از طرف مجلس به شاه بدبخت معرفی می‌شد. اما کار تا این اندازه‌ها ساده نبود. سردار سپه از آن مردانی نبود که به این سادگی و سهولت شکار خود را از دست بدهد!

او به بومهن رفته بود، راست است، اما در وزارت جنگ دستیاران او مشغول بودند و تلگراف رمز به تمام سرلشکرها و امرای مقتدر ولایات مخابره شده بود. در مرکز هم چه مستقیم و چه غیر مستقیم، مجلس تهدید می‌شد، چنانکه همان روز کناره جویی ایشان، آقای جان محمدخان که رئیس فوج عشرت آباد بود، با توپ و تیپ خود، مکمل از دروازه

شمیران راه افتاد، از جلو مجلس رژه رفته، مانوری داد که تا آن روز سابقه نداشت!

مهم‌تر از این، تلگرافی بود که از همدان به امضای امیر لشکر غرب، احمد (سپهبد حالیه)، بدون رعایت قواعد اداری به مجلس رسید و کپیه به جراید، که با نهایت دقت و استادی مجلس و مجلسیان را به آمدن قشون لرستان و غرب برای سرکوبی وکلا مخالفین سردار سپه و گرفتن مرکز تهدید کرده بود؛ و قریب هزار کلمه بود. همچنین حسین آقای امیر لشکر شرق تلگرافی به همین مضمون کرده و گفته بود که پیشقراول قشون شرق تا (فراش آباد) آمده، عماً قریب به مرکز حمله خواهند کرد!



سپهبد احمد امیر احمدی

جراید اکثریت هم از طرفی مخالفان را به باد انتقاد گرفته، آنان را به اجنبی‌پرستی متهم می‌کردند و از طرف دیگر، مجلس و مجلسیان را از قشون و به اصطلاح خودشان «چهل هزار سر نیزه»، می‌ترسانیدند.

اینک چند سطری را از یک مقالهٔ طولانی که متین‌ترین روزنامه‌های اکثریت، یعنی ایران، به تاریخ ۴شنبه ۲۰ فروردین ۱۳۰۳، نوشت، نقل می‌کنیم:

نقل از شمارهٔ ۱۵۷۵ ـ سال هشتم روزنامهٔ ایران:

حوادث مهم غالباً با مقدمات خیلی عادی و بی اهمیت شروع می‌شود به طوری که هیچ کس احساس نمی‌کند که عواقب آن‌چه اندازه وخیم (؟) و نتیجه چه‌قدر قابل توجه است...

... دست اجنبی، سیاست اجنبی، پول و تبلیغات اجنبی در نهایت شدت در جامعه جریان دارد و یک عده بی خبر از این اوضاع هم به خیال این‌که فتح سیاسی بکنند، رشتهٔ مخالفت خود را تعقیب دارند. همین‌طور می‌روند تا ناگهان بمب اختلال (؟) در مملکت بترکد و پارچه‌های سوزان آن به جان مردم و مملکت بیفتد (؟)... چهل هزار قشون سر نیزه‌ای که با سرپرستی شخص سردار سپه ایران را به نعمت امنیت و آسایش رسانیده بود، پس از کناره جویی او معلوم نیست چه صورتی پیدا خواهد کرد. نه آن وکیل مخالف قادر خواهد بود که از آن‌ها و از سیل سیاست اجنبی (؟) که در جامعهٔ ما سرازیر شده، جلوگیری نماید و نه این رئیس الوزراهای محتاط می‌توانند وضعیت را به حال سابق نگاهدارند!...

شما اعتنا به این تبلیغات خائنانهٔ اجنبی (؟) نکنید. این‌ها نمی‌خواهند ایران دارای وضعیت آرامی بشود. اگر این‌ها امروز به شما آقایان مخالفین سردار سپه روی خوش نشان می‌دهند و اظهار حرارت و دلسوزی می‌کنند، برای این است که به مقصود خودشان که ضعف و بدبختی ایران است، نایل آیند (؟)...

ما این حقایق را به شما می‌گوییم و تاریخ هم ناظر گفتار ماست (؟)...

و نیز روزنامهٔ شفق سرخ مقاله‌ای نوشت که عنوانش این بود: «پدر وطن رفت!» و در آن مقاله، شرحی از صفات و ملکات سردار سپه نگاشته، سپس چنین می‌گفت:

رفتن سردار سپه، تسلط اجنبی، اختلاف کلمه، ظهور یاغیان، شکستن اعتبارات دولت ایران، اغتشاشات داخلی و محو نقشهٔ اصلاحات داخلی با هم مترادف است...

بعد می‌نویسد:

این شخص نباید برود ولو به قیمت ریختن خون‌های زیادی (؟) باشد...

باز می‌نویسد:

چه باید کرد؟ امروز سردار سپه مرکز عظمت و اقتدار و استقلال و امنیت ایران شده است. اگر رفت همهٔ این‌ها می‌رود...»

و در آخر همین مقاله، سربازان وطن و صاحب منصبان رشید ایران که رئیس بزرگ

خود را دوست می‌دارند، از طرف نویسندهٔ مقاله تشویق می‌شوند که:

نگذارند سردار سپه مستعفی شده و از کار کناره جویی نماید



از راست به چپ

علی دشتی، سلیمان میرزا اسکندری، فرخی یزدی و ظاهراً نصرالله فلسفی

این دو مقاله نمونهٔ طرز فکر متین‌ترین روزنامه‌های اکثریت که خود در شمار آزادی‌خواهان و منورین قرار داشتند، بود. اما دیگران، مانند ستارهٔ ایران و امثال او معلوم است چه می‌نوشتند و با چه طرز لاابالی و هتاکانه‌ای مجلس، اقلیت و مردم را تهدید کرده، صاحب‌منصبان را در مقابل قانون اساسی و مجلس شورای ملی به طغیان و سرکشی

تشویق می‌کردند!

بدیهی است نویسندگان اقلیت هم ساکت نمانده، جواب می‌دادند. آن‌ها هم دست اجنبی را در کارها داخل می‌دانستند. ولی فرقی که داشت، چون فرق بین مردی بی اسلحه است که بخواهد با مرد مسلح با منطق گفتگو نماید. من مقاله‌ای به امضای خود در روزنامهٔ قانون در زیر این عنوان سردار سپه برای ایران، نه ایران برای سردار سپه» نوشتم و مختصری از تاریخ وضعیات را شمرده و نصایحی راکه قبل از تصدی نخست وزیری به آقای سردار سپه داده بودم و پیش بینی‌هایی را که شده و وقوع یافته بود، در مقدمهٔ مقاله ذکر کرده، بالاخره اشارتی به مقالهٔ شفق سرخ که در بالا نقل گردید، نمودم و بعد از بحثی چند، چنین نوشتم:

> ... ما سردار سپه را برای وطن می‌خواهیم، نه وطن را برای سردار سپه. ما به نگارشات شفق سرخ به هیچ وجه ایرادی نداریم و در عین این‌که هرگز آرزو نداشته‌ایم طوری اصلاحات و اقتدارات و انتظامات ایران جدید در دست یک نفر متمرکز گردد که اگر او رفت یا استعفا داد یا مریض شد و یا مرد، همهٔ آن اقتدارات و تنظیمات مثل عهد شاه عباس و نادر و کریم خان از میان برود!... باز هم تا اندازه‌ای تصدیق داریم و با عبارت «چه باید کرد؟» شفق سرخ بدبختانه همداستانیم که این طور شده است!... ولی ما فقط در یک چیز متحیریم و آن این است که آیا آقایان نویسندگان محترم از عقیده و نیات آقای سردار سپه در این قسمت‌ها مطلع هستند یا خیر؟... آیا سردار سپه هم مایل است که واقعاً طوری کناره جویی نماید که تمام تنظیمات و خدمات خود را هم با خود ببرد و چیزی برای وطن باقی نگذارد، و از لج مدرس هر چه برای سی کرور ملت کرده است ضایع کرده، آن‌ها را پس بگیرد؟ یا این‌طور نیست؟!...

سر دو راهی تاریخ

اگر در آن روزها وکلای اکثریت مجلس پنجم از این توپ و تشرها که دو جو واقعیت و معنویت نداشت، نمی‌ترسیدند و به نصایح معدودی گوش می‌دادند، سیر تاریخ ایران و این بیست سالهٔ تیره بختی به چه نوعی بیرون می‌آمد؟ خدا عالم است. شاید سردار سپه نیکنام و دیگران بد نام شده بودند. شاید هم این بدبختی‌ها و فقر و فلاکت‌های اخلاقی روی

نمی‌داد، ایران غارت نمی‌شد و ما از این بیست سال فرصت بزرگ استفاده‌های عظیمی کرده بودیم و امروز می‌توانستیم پنج شش میلیون سرباز با عقیده و دلاور به میدان جنگی که ما را تهدید می‌کند، گسیل داریم یا بی طرفی خود را مثل آدمی‌زاد حفظ کنیم! علمای بزرگی داشتیم، ثروت ما ضرب المثل بود. یا اگر قرارداد ۱۹۱۹ عملی شده بود و حکومت حزبی با رؤسال فاضل به جای حکومت مشتی عامی و جاهل نشسته بودند، چه حالی داشتیم؟

اگر دکتر میلیسپو را بیرون نکرده بودند، اگر وستداهل سوئدی در ادارهٔ شهربانی باقی مانده و این اداره به دست محمد درگاهی و سهیلی بی نام و نشان و مشکوة و عربشاهی و سایر دزدان و مردم‌کشان نیفتاده بود، چه می‌شد؟ اگر امتیاز نفت شمال را به استاندارد اویل داده بودیم و ثروت آمریکا در شمال ایران موج می‌زد، چه تفاوت‌های محسوسی در حیات سیاسی و اجتماعی واقتصادی ما روی می‌داد؟



مرتضی قلی خان (اقبال السلطنه) ماکوئی

بعضی می‌گویند مدرس بد کرد که با جمهوری مخالفت کرد. اولاً، مخالف جمهوری مدرس نبود، عالمی از بزرگ و کوچک مخالف بودند و مدرس هم، چون دید جمهوری پیشرفت ندارد، لوای مخالفت را به دوش گرفت. ثانیاً او و سایر متنورین از اعمال سردار سپه از قبیل قتل نفس‌های بی رویه ـ مثل قتل دو پسر امیر مؤید، قتل اقبال السلطنه ماکوئی

و امیر عشایر و بردن تمام دارای سیصد سالهٔ آن دو خانواده و غیره ـ ترسیدند و دیدند که اگر او رئیس جمهور شود، همان کاری راکه بعد کرد و دیدیم، خواهد کرد و طبیعی است هر وطنخواهی از چنین رئیس جمهوری می‌ترسد. زیرا دلیلی نداریم که اگر وی رئیس جمهور می‌شد، این کارها را نمی‌کرد. او می‌خواست رئیس جمهور بشود، برای این‌که همین کارها را بکند. جمعی را بکشد، ایران را از متفکرین و مردم شجاع و رشید خالی نماید و هر چه ثروت هست، به جیب خود بریزد. چه کسی با این اعمال موافق است؟ پس خلاف جمهوری، خلاف سردار سپه بود، نه خلاف یک فکر اجتماعی؛ مثل این‌که عده‌ای با پادشاهی او هم خلاف کردند و تا آخر ایستادند!



ناصر الملک قزه‌گزلو
(نائب السلطنهٔ احمدشاه)

سیاست خارجی در چه حال بود؟

نظر به این‌که امروز پس از اعترافات ملت دموکرات بریتانیا در رادیوهای خود که همه منتشر و خوانده شده است، چیزی مکتوم نمانده، می‌گوییم که دولت بریتانیا امیدوار

نبود که سلطان احمد شاه با آن سیاستی که داشت و اخلاقی که از مرحوم ناصرالملک به او ارث رسیده بود، بتواند در مقابل پیشامدهای شمال و احتمالات گوناگون مقاومت کند و با آن هرج و مرج، بشود مرکزیتی به ایران داد. قبل از کودتا و بلکه در اوقاتی که هر دو ماه یک کابینه در ایران به روی کار می‌آمد و پیش از تشکیل کابینهٔ قرار داد، مکرر مأمورین دولت انگلیس با عقلا و متفکرین در سر این مسأله بحث می‌کردند که دولتی قوی و مقتدر و مرکزیتی ثابت و پا برجا باید در ایران به وجود آید، چه با این رجال حاضر، سیاست امرار وقت را که از عهد ناصر الدین شاه پولتیک اصلی دولت بوده است، خوب می‌توان بازی کرد، اما دنیا دیگر آن دنیا نیست و سیاست‌های تازه و فکرهای نوی به وجود آمده است که باید یک طرفی شد و مرد مردانه ایستاد و تکلیف را با همسایگان روشن نمود و ما این گفتگو را در مقدمات این تاریخ به اشاره وانمود کرده‌ایم. این حالت اختصاص به مملکت ما نداشت، بلکه در اسپانیا و ایتالیا و آلمان و ترکیه هم این گفتگوها در جریان بود. مراد این بود که حکومتی حزبی و جدی و با دوام پیدا شود و کارها را اداره کند. قرارداد ۱۹۱۹ برای این معنی بسته شد و با مخالفت مدرس و سایر افراد تندرو و بعضی از دموکرات‌ها و عدم موافقت محرمانهٔ مرحوم احمد شاه بر هم خورد!

احمدشاه در مسافرت خود به فرنگ که در کابینهٔ دوم وثوق الدوله صورت گرفت، به لندن رفت و در مجلس ضیافت امپراتور طوری رفتار کرد که باعث رنجش گردید. حس کردند که شاه با قرارداد ۱۹۱۹ و با ایجاد حکومت مقتدری که آن روز در سراسر دنیا نقشه‌اش برای جلوگیری احتمالات خطیر طرح می‌شد، مخالف است و خودش هم مرد این کار نیست. لذا بدون پرده پوشی، عدم موافقت خودشان را با او علنی کردند. از این معنی چیزی به گوش خود او هم رسید و به همین سبب پی در پی راه فرنگ را پیش می‌گرفت.

قبل از کودتای آقا سید ضیاءالدین، مستر اسمارت که با آزادیخواهان، خاصه دموکرات‌های ایران، دم از دوستی می‌زد، مکرر با نویسنده دربارهٔ تغییر اوضاع، هرج و مرج مرکز و دسایس و دسته بندی‌ها و ضعف سپهدار نخست وزیر وقت، و سایر وزرایش گفتگو می‌کرد. سیاست انگلیس چنین بود و کودتا را هم برای چنین نقشه‌ای به وجود آوردند. ژنرال آیرون ساید در قزوین جدی‌ترین و فعال‌ترین صاحب منصبان را برای همکاری آقا سیدضیاء الدین انتخاب کرد (رجوع شود به روزنامهٔ لندن نیوز مصور، شمارهٔ

۳۰ اوت ۱۹۴۱ و نطق‌های رادیوی لندن)؛ ولی نمی‌دانست که این سرباز رشید و جدی که او در نظر گرفته است، بیش از روح سربازی و سلحشوری، دارای روح دهاء و پولتیک و دورویی است و او برای تجارت و سرمایه داری بهتر از ریاست و مردمداری می‌تواند فکر کند!

به این سبب، بعد از سه ماه، این سرباز ساده لوح با شاه و درباریان وکنار آمد و بدون هیچ سابقه‌ای کلک رفیق خود را کند و جان و دل خود را به احمد شاه و وکلای مجلس چهارم و قوام السلطنه، آن مرد محبوس، تسلیم نمود!

این است سیاست خارجی که در پی مقصود اصلی و بزرگ خود می‌گردد. احمد شاه را خطرناک می‌داند ـ هم برای ایران و هم برای خود ـ و بدش نمی‌آید حالا که قرارداد ۱۹۱۹ از میان رفته است، لااقل حکومتی مقتدر که اهداف آن قرارداد را بتواند تأمین کند، به وجود بیاورد!



سیدضیاءالدین طباطبائی

اما سیاست روس! من بارها با رفیق داویتیان، وزیر مختار سویت در ایران، دربارهٔ سردار سپه گفتگو کردم. آن‌ها او را یک مرد وطن دوست و مخالف فاناتیزم و تعصبات مذهبی و دشمن خرافات و سرمایه‌داران و خوانین و تشخصات و مخالف مداخلهٔ انگلیس

در امور ایران می‌شناختند. خاصه بعد از مباحثات راجع به بحرین و دستگیری شیخ خزعل، دوست معروف و قدیم انگلستان، این عقیده در نهاد سیاسیون مسکو راسخ گردید و بالجمله، در روزهایی که هنگامهٔ جمهوری بلند شد و جراید، مخالفان سردار سپه را اجنبی پرست معرفی می‌کردند (یعنی طرفدار انگلیس!)، روس سویت نیز باور کرده، از طرف آن‌ها با دولت مرکزی مساعدت‌های قیمتی به عمل آمد. لحن جراید مسکو همواره به نفع سردار سپه و به زیان مدرس و مخالفین سردار سپه بود و این معنی را جراید انگلستان با کمال زبردستی دریافته، گاهی با نوشتن مقالاتی که موضوع آن‌ها شکایت از سردار سپه بود، این خیال را قوت می‌دادند.

جراید اکثریت هم که دیدیم، ماشاءالله لفظ اجنبی ورد زبان‌شان بود و این حربه در ایران از بدو مشروطه برای خردکردن و از بین بردن هر عنصری، با نهایت جرأت، از طرف همه کس به کار می‌رفت! چنان که در مسأله جمهوری و استعفای سردار سپه نیز به کار رفت و دیدیم که ما را به تاریخ حواله می‌کردند. یعنی تا این اندازه به عقیدهٔ خود اعتماد داشتند!

بالجمله، چنان که در جمهوری نامه گفته‌ام، وکیلان این تشرها را چون شنیدند، از فرط وحشت جا خالی کردند و عده‌ای از طرف فراکسیون‌ها و افراد مستقل معین شدند که به دیدار سردار سپه بروند و بدبختانه چند نفر از افراد خوب و مهم مجلس مانند مشیرالدوله و غیره نیز با آن‌ها بودند. فقط مدرس و رفقایش با این عمل موافقت نکردند و نرفتند؛ اما دیگران به بومهن رفتند و با پهلوی ملاقات کردند و مشارالیه آن نطق ماهرانه را برای حضرات ادا کرد.

بیانات سردار سپه

شب سه شنبه ۱۹ حمل ۱۳۰۳، بنا بود جلسهٔ علنی مجلس تشکیل گردد، ولی به واسطهٔ استعفای رئیس دولت، چنان که در فصل پیش ذکر شد، جلسهٔ علنی موقوف و جلسهٔ خصوصی تشکیل گردید.

اوضاع شهر به قراری است که طبعاً جز آن نباید انتظار داشت؛ یعنی افکار بازار، طبقاتی عالی و سافل همه مشوش است. مردم نگرانند که چه خواهد شد. سیاسیون به سه

دسته قسمت شده‌اند:

۱. مخالفان سردار سپه (مدرس و دستهٔ اقلیت) و قریب بیست نفر از اکثریت که باطناً خود را هوادار خانوادهٔ قاجاریه می‌شمارند و یا تغییر قانون اساسی موافقت ندارند، ولی علی الظاهر در صف اکثریت جای گزیده و فراکسیون‌های گوناگون تشکیل داده‌اند و میل دارند نان را به نرخ روز بخورند!

۲. فراکسیون تجدد که طرفدار تغییر اوضاع و انقراض قاجاریه و جمهوری بوده‌اند و اکنون که جمهوری از طرف خود سردار سپه ـ یعنی پیشوایی که این جماعت را به وجود آورده ـ موقوف الاجرا مانده است، آن‌ها هم ساکت و بی حرکت مانده‌اند و به عقیدهٔ رقبای تازه، این‌ها دیگر شکست خورده و از درجهٔ اعتبار ساقط گردیده‌اند. بدگویی و اعتراض به حزب تجدد و طرز عمل و اخلاق آن‌ها در نزد سردار سپه از طرف رقیبان فرصت جوی و سیاسیونی که در پی استفاده از موقع می‌باشند، مثل تیمورتاش و فیروز و داور و سایر رجالی که نان را به نرخ روز می‌خواستند خورده باشند، شروع شده بود؛ و چیزهایی از قول سردار سپه بر ضد این دستهٔ شکست خورده، در بین مردم از طرف همین رقبا نقل می‌شد. پس فعلاً این دسته ساکت‌ترین دسته‌های مجلس هستند. اما جراید اکثریت که بعضی عضو تجدد و برخی افراد مستقل بودند، نسبت به سردار و لزوم مراجعت او چنان که گفتیم، مقاله می‌نویسند، تهدید می‌کنند، مردم و مجلس را از احمدآقا و دیگر امرای لشکر می‌ترسانند و به اقلیت بد می‌گویند.

۳. رجالی که در باطن از خیالات سردار واقف و از آتیه ناایمن و نگرانند، و به ظاهر از تهدیدات امرای لشکر ترسیده، اطمینان ندارند که در صورت مقاومت مجلس در برابر رئیس دولت، کار به سهولت بگذرد و حریف از میدان در برود؛ به ویژه که از سیاست خارجی هم اطلاع داشته، در جبین کشتی شکستهٔ قاجاریه نور رستگاری سراغ ندارند! این گروه که مستوفی الممالک و مشیر الدوله و مؤتمن الملک و وثوق الدوله، نمایندگان مجلس پنجم و گل سر سبد آن طبقه به شمار می‌رفتند، در حقیقت مردد و خایف و بیچاره‌تر از همه به نظر می‌رسیدند، بدون اراده و بدون تصمیم روزمره وقت می‌گذراندند.

۴. تنها دسته‌ای که می‌خواست و عاقبت توانست خود را در وسط معرکه انداخته، از سردار سپه جلب توجه کند و سکوت مغلوبانهٔ حزب تجدد را جبران کند، سوسیالیست‌ها

بودند که در مجلس و بیرون مجلس بعد از شکست تجدد و کدورت سردار سپه از آن جماعت، توانستند خود را به او نزدیک ساخته، بار دیگر زمام عقل و اراده و توجه وی را به چنگ بیاورند. در این باب، یعنی جلب توجه رئیس الوزراء، مناقشه‌ای حقیقی میانهٔ سوسیالیست‌ها وعده‌ای از رجال سیاسی که قبلاً از آن‌ها نام بردیم، از قبیل تیمورتاش و فیروز و دیگران، در جریان است و هر دسته در حسن خدمت به مشارالیه بر دیگری سبقت می‌جوید.

جلسهٔ خصوصی در شب سه شنبه تشکیل گردید. نطق‌هایی از طرف افراد نمایندگان بدون نظم و ترتیب مرتبی ایراد گردید. عاقبت مجلس جرأت نکرد در جواب تلگراف شاه، تصمیمی را که شاید اکثریت وکلا در دل داشتند ـ یعنی انتخاب یک نفر غیر از شخص سردار سپه و معرفی به شاه ـ اتخاذ نماید. جرأت نکرد، حق هم داشت، زیرا رجال بزرگ و اعیان نامداری که بایستی نامزد ریاست وزرا باشند، موجود نبودند!

مستوفی، مشیرالدوله، وثوق الدوله و امثال ایشان، چنان که گذشت، مردمی سرگردان و مردد و خائف و اسقاط بیش نبودند!

شاید اگر در میان وکلا مردی که دارای شخصیت نخست وزیری باشد، موجود می‌بود، مردی سیاسی که نترسد، به قول اقلیت اعتماد کند، از افکار عمومی و قانون و حق بتواند به نفع خود استفاده کند، در میان کار می‌آمد ودست و پایی می‌کرد، می‌توانست در آن شب که حزب تجدد خسته و ساکت، و حزب سوسیالیست نیز هنوز از اثر سقوط سال گذشتهٔ خود رنجور و ناتوان بود، از مابقی وکلا رأی اکثریت و اعتماد را برباید.

اما چنین مردی وجود نداشت!

کسی حاضر نبود برای خود دردسر بزرگی فراهم کند. رجال منفعت دوست و جسوری هم که بعدها خود را به زبردستی معرفی کردند. در آن شب نه شخصیت داشتند و نه جرأت چنین اقدامی. مدرس نیز خود داوطلب ریاست نبود و اگر هم چنین حرفی می‌زد، از پیش نمی‌رفت؛ لذا او هم ساکت مانده بود. به راستی موقع دشوار و حالت بغرنجی پیش آمده بود. اتفاقاً عمل تحریک کنندهٔ وزارت جنگیان و حرکاتی که در ایالات و ولایات به فشار امرای لشکر و رؤسای قشون صورت می‌گرفت و مردمی به تلگرافخانه‌ها آمده، علت کناره جویی رئیس محبوب دولت را از مجلس جویا می‌شدند، نیز دوام داشت!

آری، سردار سپه بعد از آن که کناره جویی خود را به مجلس اطلاع داد، به تمام ایالات و ولایات نیز متحد المالی مخابره کرده، علت کناره جویی خود را به ملت خبر داده بود!

گذشته از این کار، یعنی مخابرهٔ متحدالمآلی که حاکی از خدمات خود و عدم قدردانی مجلس و کناره جویی از کار بود، با افراد وزارت جنگ و رؤسای قسمت‌های قشونی مرکز ملاقات کرد. نطق‌های مفصلی رد و بدل شد و عاقبت فهمانده شد که باید هر کدام کماکان مسئول کار خود باشند و با ادارهٔ ارکان حزب ارتباط دائم داشته، و سهل انگاری را جایز نشمارند و هر دستوری که از ارکان حرب دریافت دارند به موقع اجرا بگذارند!

جلسهٔ خصوصی تشکیل شد. نطق‌های با حرارت و بی حرارت رد و بدل گردید، و عاقبت، چنان که یکی از جراید همان روز نوشت، «... به خوبی احساس می‌شد که هیچ حادثه‌ای نمی‌تواند مجلس را نسبت به آقای سردار سپه بی‌علاقه سازد. بالاخره در پایان نطق‌ها رأی به کافی بودن مذاکرات گرفته شد و به اکثریت متجاوز از ۹۰ نفر، مجلس شورای ملی اعتماد خود را نسبت به آقای سردار سپه اظهار نمود...»، و چنان که قبلاً گفتیم، سیمای مجلس از امشب عوض شد و معلوم گردید که در حسن خدمت به سردار سپه سر دسته‌های مجلس با یکدیگر به مسابقه برخاسته‌اند! عاقبت قرار شد دوازده نفر از وکلا انتخاب شده، فردا با آقای سردار سپه در بومهن ملاقات نمایند.

بر اثر این تصمیم، از طرف فراکسیون قیام، آقایان امین الشریعه (ذوالقدر) و عمادالسلطنه (فاطمی) و سهام السلطان (بیات) و از فراکسیون آزادیخواه، آقایان سیدالمحققین (دیبا) و سردار فاخر و حاج عزالممالک و مصدق السلطنه و آقامیرزا سید حسن کاشانی و ارباب کیخسرو و امیر اعلم انتخاب شدند که بروند و تمایل مجلس را به ایشان بگویند و تقاضا کنند که از تصمیم جدی خود که کناره جویی است، بازگشته، بار دیگر برای خدمت به وطن و ادامهٔ خدمات دیرین، هیأت دولت خود را تعیین و به مجلس معرفی فرمایند.

این کاروان که نخستین کاروان سعادت ایرانش باید نامید، صبح روز چهارشنبه ۲۰ فرودین ۱۳۰۳، مطابق ۴ رمضان ۱۳۴۲، به ضمیمهٔ عدهٔ دیگری از فدویان و دولتخواهان به سوی بومهن ـ یعنی زلزله! ـ به راه افتادند!



ارباب کیخسرو و شاهرخ

بومهن چند ساعت بود که منتظر این کاروان بود. سردار سپه که همه کـارش طـبق نقشه‌های زیرکانه پیش از وقت فراهم و به جای خود چیده شده بود، آقایان را در رودهن که متصل به زلزله است، ملاقات کرد و پس از آن که آقایان و پیشاهنگان ملت احساسات نمایندگان و کیفیت رأی اعتماد مجلس را به مشارالیه عرضه داشتند، سردار سپه بیاناتی ایراد کرد که خلاصهٔ آن را جراید روز پنج شنبه به قرار ذیل در سر مقاله‌ها درج کردند:

تصور می‌کنم تشریح وضعیت قدیم مملکت برای اشخاصی که هـمیشه بـه جزئیات امور احاطه داشته‌اند، ضرورت نداشته باشد.

من اگر بگویم قیمت خدمات خودم را بیش از دیگـران حس مـی‌کنم، مطلب فوق العاده‌ای نیست. از ساعتی که بر اثر خستگی معتقد به فـراغت و کناره گیری گردیدم، این مسأله بر خود من بهتر مکشوف و خوب حس کردم که در نگاهداری وضعیاتی که من موجد و مـؤسس آن بـودم، لازم است تـا مدت‌های دیگر خود من اهتمام و مراقبت داشته باشم. به طوری که در عمل بر همه ثابت شده است، من از کار کردن هیچ وقت عجز نداشته‌ام، ولی چیزی که مرا بی‌نهایت متأسف می‌دارد این است که دیگران نه فقط حاضر برای تحمل

زحمت و کار نیستند، حتی از تشویق و تحریض من به کار مضایقه دارند و گاهی نیز ایجاد موانع می‌کنند. ولی انتظار من این است که اشخاصی که در یافتن حقایق امور همه‌جا فکرشان با نیات و افکار من همراه بوده است، مرا در مقابل هزارها مشکلاتی که حل آن‌ها برای وطن ضرورت دارد، تنها نگذارند!

کارهایی که من برای آبادانی ایران در نظر گرفته‌ام، بدون مساعدت و همراهی افکار عمومی مردم مملکت خیلی دیر به نتیجه خواهد رسید.

من میل دارم همان علاقه‌ای که از طرف من به مملکت ابراز می‌شود، دیگران هم با همان علاقه (؟) معاضد من می‌شدند و در هر قدمی که برای منافع ایران (؟) برداشته می‌شود، همه کس شرکت می‌نمود، تا اصل اختلاف دشمنان ایران را تشجیع نمی‌کرد و هر فکر و مقصودی که ما برای سعادت خودمان پیدا می‌کردیم، بدون مانع پیشرفت می‌نمود و نتیجه از آن به دست می‌آمد!

من همه وقت در نظر داشته‌ام که ملت ایران در حریت و آزادی که تحصیل کرده است، بدون مزاحم بوده و حقی که با فداکاری بسیار به دست آورده است، با استقلال تام همیشه برای او محفوظ بماند(؟). به احترام همین نظر همواره مایل بوده‌ام که قوانین مملکت اجرا شده و هیأت مقننه در حمایت آن قادر و توانا باشد (؟). به علاوه، من نهایت میل را دارم که اقدامات من در حدود افکار عمومی و با تصدیق نمایندگان ملت باشد (؟) و به همین جهت بوده است که در افتتاح پارلمان تسریع کردم و خواستم نمایندگان مجلس شورای ملی در خدماتی که من برای ترقی ایران در نظر گرفته‌ام، شریک و سهیم باشند و متفقاً برای رفع فقر و فلاکت (؟) و هزاران گرفتاری عامه کوشش کرده باشیم تا در موفقیت مطمئن گردیم....

اقدامات انفرادی در بعضی موارد مخصوص به نتیجهٔ مطلوب می‌رسد ولی در اموری که مربوط به عامه است و حاصل آن نصیب همه کس می‌شود، البته بدون شرکت عامه و مخصوصاً نمایندگان مجلس ملی امکان‌پذیر نمی‌باشد، و زحمت تحصیل آن باید عمومی باشد.

مادامی که ملت ایران من را در اجرای مقاصد ملی مطمئن نکنند، بسیار مشکل است که بتوانم مسئولیت تدارک سعادت آن‌ها را عهده‌دار باشم. باید مرا مطمئن نمود تا بتوانم آمادهٔ کار شده و در مقابل هر مشکلی مقاومت نمایم.

این نطق که جراید خلاصه‌ای از آن و ما نیز بخشی از آن را نقل کردیم، مفصل‌تر از این بود. از سوی مخالفان، خاصه اقلیت، شکایات زیادی در مورد آن شد که تمام نکات زیرکانه و جالب توجه آن را شامل بود. اما با مقدمات نامبرده کار تمام شده بود. رئیس دولت به شهر بازگشت و در سعدآباد متوقف گردید و پس از سه روز به شهر در عمارت خود آمد و به تدارک تشکیل هیأت دولت مشغول شد و عاقبت روز ۲۴ حمل، بعد از افطار، مجلس تشکیل شد و رئیس دولت وزرای خود را به مجلس معرفی کرد. در ضمن، اسم بعضی از وزرا را فراموش کرده بود که از اطراف به ایشان یاداوری شد. وزاری ایشان به قرار ذیل بود:

آقای سردار سپه، رئیس الوزراء و وزیر جنگ،
آقای ذکاء الملک (فروغی)، وزیر خارجه،
آقای مدبر الملک (جم)، وزیر مالیه،
آقای معاضد السلطنه، وزیر عدلیه،
آقای امیر اقتدار، وزیر پست و تلگراف،
آقای مشارالدوله، کفیل فواید عامه،
آقای میرزا قاسم خان، کفیل داخله،
آقای وزیر معارف بعدها معین خواهد شد.

بعد از چند روز، آقای مستشار الدوله به سمت وزارت معارف معین گردید.

سردار سپه، در حین معرفی کابینه، وقتی که به معاضدالسلطنه رسید، اسم و پست او را فراموش کرد. گاهی این مرد خارق العاده اسامی نزدیک‌ترین کسان را هم فراموش می‌کرد. یک روز خواست با آقای دادگر صحبت کند، پس از مدتی تأمل وی را «گرداد» صدا زد! (به کسر کاف فارسی!) نوبتی دیگر که خواسته بود آقای فاطمی را به ولیعهد معرفی کند، معطل مانده، اسم مشارالیه و پست وزارتی ایشان را فراموش کرده بود. امشب هم همین طور شد، اسم معاضدالسلطنه و پست او از خاطرش گریخت! گفتیم که دیگران

نام وزیر را به ایشان گفتند؛ اما در یادداشت دیگری که یکی از دوستان فرستاده، آمده است که سردار سپه از خود معاضد پرسید: «اسمت چیست و پست تو کدام است؟»



میرزا صادق خان (مستشار الیه)

ـ معاضد السلطنه، وزیر عدلیه!

چنین معرفی شد دولتی که پس از آن همه کشاکش به ریاست یگانهٔ قوهٔ مرکزی ایران تشکیل گردیده بود.

یکی از جراید اقلیت به طور معرفی وزرا و فراموشی نام وزیران را مورد استهزا قرار داد. چون سانسور شدت داشت، روزنامه نویس مزبور مقاله‌ای موشح نوشت که مفادش نسخ حکومت خان‌خانی و جلب رضای ملت بود، اما از اوایل سطور خبر مذکور، شدت سانسور و مداخلهٔ «تأمینات» در کار جراید استخراج می‌گردید!

ادارهٔ شهربانی در کار جراید سخت می‌گرفت، ولی از این تاریخ قدری آن سختگیری مرتفع شد. دیدند که روزنامه نویس به هر نحوی که باشد، عاقبت خواهد توانست مطلب خود را بنویسد، بنابراین مأمور سانسور حبس شد و بعد هم سپرده شد که قدری سخت‌گیری را کم‌تر کند. اما این معنی بسیار موقت و عمرش کوتاه بود. چیزی

نگذشت که مجبور شدند تهدید را از سر بگیرند یعنی جراید اقلیت را زیر فشار شدیدتری قرار دهند!



میرزا محمد علی فروغی (ذکاء الملک)

برنامه (پروگرام) دولت

برنامهٔ دولت بسیار مختصر، ولی مفید بود و آقای ذکاء الملک چنین قرائت کرد:

۱. تشیید روابط حسنه با دول متحابه.

۲. تکمیل قوای دفاعیهٔ مملکت و گذرانیدن قانون خدمت نظام عمومی.

۳. اصلاح و تکمیل ادارات امنیه و نظمیهٔ ولایات، بر مبانی جدید و گذرانیدن قانون سجل احوال، تکمیل قوانین عدلیه و بسط تشکیلات آن در ولایات.

۴. تکمیل وسایل تعمیم و ترقی معارف و صحیحه و گذرانیدن قانون استخدام معلمین.

۵. تعدیل بودجه و گذرانیدن قانون ممیزی و اصلاح طرز وصول مالیات به طریقی که رعایت حال مؤدیان مالیات بشود.

۶. گذرانیدن امتیاز نفت شمال، موافق قانونی که از مجلس چهارم گذشته است.

۷. تقدیم لایحهٔ راه آهن و راه شوسه با استفاده از منابع ثروت مملکت.

۸. توحید اوزان و مقادیر از روی مبانی علمی.

۹. تکیمل تأسیسات پست و تلگراف و بسط آن‌ها به تقاطی که تاکنون موجود نبوده است و تأسیس پست هوایی و تلگراف بی‌سیم. (رضا)

مذاکره در برنامهٔ دولت

صحبت در اطراف پروگرام دولت به جلسهٔ بعد موکول شد. جلسهٔ بعد شب چهارشنبه ۲۷ فروردین ۱۳۰۳ دایر گردید. مدرس به عنوان ممتنع، نه مخالف، پشت تریبون رفته، به عنوان اقلیت مذاکرات مفصلی کرد.

موضوع اقتصادیات و امر تجارت و ثروت عمومی و تعیین تکلیف با دولت شوروی و انعقاد معاهدهٔ تجارتی با دولت مذکور را لازم و ضروری شمرد. دیگر، در قسمت اصلاح و تعمیم عدلیه، به قانون جزای عمومی اشاره کرد و گفت که ضروری‌ترین چیزی که عدلیه و مردم را اصلاح می‌کند، قانون جزای عمومی است تا اجتماع به آسودگی و راحتی زندگی کند. در قانون استخدام و قانون امتیازات جلب سرمایهٔ خارجی نیز سخن گفت و گفت که باید برای مردم فکر نان کرد، بعد پست هوایی و تلگراف بی‌سیم راه انداخت. در اصلاح و تکمیل ادارات امنیه و نظمیه بسط کلام داد و گفت:

> به عقیدهٔ من بایستی نوشته باشند: اصلاح قوای امنیه و نظام و نظمیه. شخص هر چیزی راکه دارد باید اول عیبش را رد کند، بعد که عیوب آن را از بین برد، در صدد توسعهٔ آن برآید. این عرض من در مورد معارف هم صدق می‌آید، مثلاً ده مدرسهٔ موجوده را اصلاح کنیم بهتر است تا ده مدرسهٔ خراب دیگر هم ایجاد نماییم... مملکت بایستی دارای قوه و نظام باشد؛ اما حالاکه یک صورت نظامی پیدا کرده است، باید آن را اصلاح کنیم تا لایق دوام باشد، توسعه دادن بدون اصلاحات ضررش بیش‌تر از منفعت آن است. نظام باید اصلاح شود، یعنی باید به صورت صحیح اداری در آید. باید آن را به صورت اداره درآورد و اداری کرد. چه‌طور؟ یعنی باید این قوه متعلق به مملکت باشد، قوهٔ مملکت باشد نه قوهٔ شخصی. بعد که قوهٔ مملکتی شد، البته باید توسعه داده شود. این

بیانات، بیانات دقیق و تشریحی است و برای جلب توجه دولت است که متوجه شده و شروع به اصلاح کند و در پروگرام خود این نکات را بیفزاید و در نظر بگیرد.

مطلب دیگر آن است که هیأت دولت در اوایل تشکیل کابینه (شاید مراد مرحوم مدرس کابینهٔ سابق سردار سپه بوده) یک پروگرامی منتشر کرد و مفادش این بود که اجرای قانون و حفظ حقوق عمومی و حقوق مملکت... متأسفانه از این قسمت پروگرام، عملی به این خوبی، در این‌جا هیچ اسمی برده نشده است، در صورتی که افراد هیأت دولت همان افراد هستند و فقط آقای امیر اقتدار علاوه شده‌اند و ایشان هم تصور نمی‌کنم مانع اجرای قانون و حفظ حقوق عموم و حقوق مملکت باشند. این بهترین پروگرام‌ها است. بایستی قانون را در مملکت محترم شمرد و اجراکرد و حاکم در مملکت باید قانون باشد و اگر در این پنج ماهه متوجه نبوده‌اید و عمل نکرده‌اید، خوب است بعد از این عمل کنید. به حقوق عموم و حقوق مملکت طبق قانون احترام بگذارید و الا این قافله تا به حشر لنگ است!

آقای حایری‌زاده هم بر همین منوال اعتراضاتی کردند. از طرف دولت، آقای ذکاءالملک (فروغی) در جواب آقای مدرس شرحی اظهار داشت و جمعی هم از اکثریت نطق‌هایی نمودند و امیدواری‌هایی به آتیه افزودند. بعد از آن، به پروگرام دولت رأی گرفته، از ۱۰۵ نفر نمایندگان حاضر به اکثریت ۸۳ رأی پروگرام تصویب گردید و ۲۲ نفر که عبارت از ۱۵ نفر اقلیت و ۷ نفر از افراد مستقل بودند، از دادن رأی به کابینهٔ سردار سپه امتناع کردند.

بحران مرتفع گردید

بحران و تشنج شدیدی که سراپای مملکت راگرفته بود، مرتفع گردید. از لرستان و مشهد و تبریز قشونی که داوطلب آمدن به مرکز و دفع بحران شده بودند، بعد از رأی اعتماد به دولت، به مراکز خود بازگشتند و دوباره در شمار قوای نظام مملکت مشمول گردیدند. در روزنامهٔ ایران مورخه ۲۷ فروردین، این خبر درج شد که برای نمونه نقل می‌شود:

مراجعت نظامیان

به قرار اطلاع واصله از تبریز، روز گذشته چهار ساعت بعد از ظهر، قشون داوطلب اعزامی به تهران (!) درحالتی که تمثال آقای سردار سپه رئیس الوزرا را باگل‌ها و بیرق شیر و خورشید آراسته بودند و در پیش خود حرکت می‌دادند، در میان هلهله و شادی تمام اهل شهر که به استقبال رفته بودند، از میان طاق نصرت به طرف شهر مراجعت نمودند و اندازهٔ انبساط اهالی راکه به زنده یاد رئیس الوزرا مترنم بودند به هیچ وجه نمی‌توان بیان نمود.

خبر دیگر از همان شماره.

متحد المآل به ولایات

از وزارت داخله متحد المآلی به کلیهٔ ایالات و ولایات صادر گردیده و تشکیل کابینهٔ هیأت وزرا در تحت ریاست وزرایی آقای سردار سپه اطلاع داده شده است. ضمناً تعلیمات داده شده است که اهالی را به صبر و سکون (!) و مسالمت (!) دعوت نموده و از هر نوع اقدامات خلاف نظم و امنیت جلوگیری کرده، اقدامات هیأت دولت را لطمه‌دار ننمایند.

این دو خبر یعنی که قشون‌های ایالات نزدیک بود حرکت خطرناکی کنند، و اهالی ایران هم از خبر کناره‌جویی رئیس دولت بی‌صبر و سکون شده، درصدد انقلاب و آشوب بر ضد مجلس شورای ملی و بلکه دولت بوده‌اند، ولی الحمدالله این همه اختلال و آشوب به محض رأی اعتماد به دولت، برطرف شد و همهٔ آن‌ها به نصیحت دولت عمل کردند!

هنوز هیجان‌ها برقرار است

با وجود رأی اعتماد و با وجود نصیحت دادن به مردم ایران که صبر و سکون و مسالمت پیش گیرند، یعنی بیش از حد لزوم به هواداری دولت فعالیت به خرج ندهند، با همهٔ این احوال، مردم تهران، این مردمی که خبر آن‌ها به وسیلهٔ راپورت تلگرافی امرای لشکر به ما نمی‌رسید بلکه پیش روی ما بودند و آوازشان را می‌شنیدیم، دست از هیجان بر ضد رئیس

دولت و هواداری جدی از وکلا و غیره برنداشته، احساسات خوبی از خود بروز نمی‌دادند. جراید اقلیت قدری از قید سانسور آزاد شده، مقالاتی بر ضد جمهوری از بین رفته و بر ضد بازیگران معروف جمهوری می‌نوشتند. به رئیس دولت اندرز می‌دادند که با ملت و توده کار کند. در واقع اعتراضات شدیدی بر خلاف حزب تجدد و سوسیالیست از عامه و بازاریان و سواد مردم هر روزه دیده می‌شد. جراید اقلیت در شهر انتشار شدیدی پیدا کرده بود.

احیاناً از طرف مردم زنده باد و مرده بادهایی نسبت به دوست و دشمن بروز می‌کرد. معلوم بود که دربار و هواداریان شاه دست به کار شده‌اند و عمل می‌کنند.

در حقیقت، سردار سپه و هواداران تغییر اوضاع ساکت مانده، و فقط موفق شده بودند قدرت را در دست بگیرند و هنوز بعد از شکست دوم حمل نتوانسته بودند جهت اجتماعی خود را که باخته بودند، به چنگ آورند. برعکس، دربار و مدرس از هجوم و نهیب اسفند ۱۳۰۲ به خود آمده، برای برانداختن حریف تدارک می‌دیدند، اما تدارکی که صیاد در شکار شیر می‌بیند، آن هم بدون اسباب کار و ابزار کافی و رفیق زورمند!

شیر سواد کوه!

شیر را می‌توان به تله انداخت ولی هر گاه قوت کرد و تله را ازجا کند، یا از ترس و به تصورات واهی، خودتان او را رها کردید، یا دوستانتان به ساده لوحی بند و دام را سست کردند و شیر جست، دیگر به تله نخواهد افتاد، بلکه یکی یکی شما را از میان خواهد برد تا دیگر به این هوس نیفتید!

سردار سپه شیری بود از تله جسته که بار دیگر بر مرکز قدرت که خزانهٔ دولت و شهربانی و نظام کشور باشد دست یافته، و در مجلس نیز هشتاد نفر رأی دهنده به دست آورده بود. دیگر این شیر را نمی‌شد به تله انداخت. بلکه حالا وقتی است که صیادان باید از او به حذر باشند، چه او یکی یکی را دیر یا زود از سر راه بیشهٔ خود و از شکارگاه خویش برمی‌چیند و پاره پاره می‌کند!

او شیری است گرسنگی کشیده و بسیار آدمی‌زاد تلف کرده، و اینک به روی شاه و ملت هم پنجه زده است! همه از او می‌ترسند، و او بیش‌تر از دیگران بر خود می‌ترسد و از

مردم بیم دارد. یک بار هم به دام افتاده و جسته است. با چنین کسی شوخی نمی‌توان کرد. باید از سر راهش دور شد و خیلی هم دور، یا باید دست از جان شست و به تصادفات قضا و اتفاقات قدر پناه جست!

حالا دیگر همه چیز معلوم شده و با آغاز سال ۱۳۰۳ بسی از اسرار سیاسی بر ما مکشوف گردیده بود: شاه در فرنگستان کارهایی کرد، اقدامات سیاسی و پرسش‌ها و تفحص‌هایی از سیاسیون خارجه نمود؛ ما هم در تهران عملیاتی کردیم، ملاقات‌ها و گفتگوهایی نمودیم. از سیاست شمالی جز لزوم مخالفت با روحانیون و بر انداختن طرز قدیم که یگانه خط مشی و برجسته‌ترین فکر جراید اکثریت هم بود، چیزی دیگر مفهوم نمی‌شد. رفته رفته سوسیالیست‌ها سفارتخانهٔ شوروی را در آن موقع طوری احاطه کردند که سایر سیاسیون را در آن‌جا راه نماند، و نظر به این‌که این حزب هوادار جدی سردار سپه و تابع روش فکری و مقاصد او بود، طبعاً رویه‌اش در سفارت شوروی در آن روز مؤثر افتاد.

سیاست جنوبی هم کم کم روشن‌تر شد. معلوم گردید که آن‌ها نظر خوبی با شاه قاجار ندارند، ولی تصور می‌شد که با ولیعهد بد نباشند. اگر احمد شاه خلع شود یا استعفا بدهد، می‌توانند با ولیعهد او کار کنند! اما سردار سپه یگانه شخصی است که باید دولت را اداره کند؛ او تنها قادر است آن حکومت مقتدر و مرکزیتی را که مدت‌هاست لزوم آن حس شده، به وجود بیاورد. این اطلاعات را آن روز هم داشتیم و از بعضی صحبت‌ها که در تهران و لندن میان بعض شاهزادگان و سیاسیون ایرانی و رجال سیاسی انگلستان رد و بدل شده بود، و از پاره‌ای نشانه‌ها و معاضدت‌هایی که با سردار سپه در نهان به عمل می‌آمد، این عقیده در ما راسخ شده بود و بعد هم دیدیم که از طرف دولت امپراتوری اعترافاتی راجع به کلیات این امور با کمال صدق و صراحت لهجه که از مختصات این ملت است، به عمل آمد. بنابراین تصور می‌کنیم که حدس ما آن روز به صواب مقرون بوده است.

ما تاریخ این بیست سال را خواهیم نوشت. آنان که با قلدری‌ها و خلاف قانون‌ها و استبداد پیشوایان این بدبختی طرف شدند و رأی به دولت او و به سلطنت او ندادند و در مجلس مؤسسان و دیگر مجالس مصنوعی او شرکت نکردند، و در حبس‌ها و تبعیدها، با خواری و

فقر به سر بردند و حق نوشتن مراسلهٔ احوال‌پرسی به دوستان هم از آن‌ها سلب گردید و مثل اشخاص جذامی و مسلول، مدت پانزده سال با آنان معامله شد، و هر شب با این نگرانی خفتند که بامداد به شهربانی جلب شده، کشته شوند، همه‌شان، جز یکی دو تا، امروز کشته شده و نیستند! ولی روح آن‌ها می‌خواهد به بازماندگان، به کوچولوها و به مادرهای آن‌ها و به مردم فردا بگوید که چگونه ایران را در بستر خواب و به دست اولاد خودش خفه کرده‌اند!



ملک الشعراء بهار

اتفاقاً اسنادی چاپ شده هم در دست هست و ملت راستگوی انگلستان نیز در شناسانیدن مصادر امور بیست ساله، اعترافاتی کرده است که دیگر برای تهمت زنان هیجده سال قبل جای نعل وارونه زدن باقی نمانده است.

با همهٔ این مقدمات، باز ما تا بتوانیم پرده‌پوشی کرده و نزاکت را از دست نمی‌دهیم. زیرا آن‌ها هم که بیش‌تر سنگ اهریمن را به سینه زدند، کم‌تر از دیگران ضرر نبردند. آن‌ها هم در شکنجهٔ این مصیبت بزرگ دنده‌هاشان خرد شد و غالباً جان شیرین را بر سر بازی خائنانه‌ای که کردند، گذاشتند. آن‌ها هم که زنده‌اند، امروز با ما در بدبختی و تیره روزی شریکند.

شیر کوهستانی جای دست و پای خود را این دفعه محکم‌تر کرد و تصمیم گرفت دیگر از میدان نگریزد و عقب نرود، مگر برای پریدن و پیش دویدن، و اول کاری که کرد، قدرت امرای لشکر را چند برابر کرد و آنان را در ایالاتی که سپردهٔ به آن‌ها بود، تقریباً مطلق‌العنان ساخت و در هر کاری آزاد گذاشت. چنان که امیر لشکر غرب (بنا به نوشتهٔ جراید آن وقت) تجار همدان را به گناه این‌که چرا از او استقبال نکرده‌اند، به چوب بسته بود!

او حس کرد که به سبب مخالفت مردم ایالات با جمهوری و نداشتن تشکیلات صحیح در مراکز قشونی ایالات و عدم پخت و پز مردم، چگونه نزدیک بود کلکش کنده شود، و اگر لاف و گزاف امیر لشکر غرب نبود، کار از کار گذشته بود. چه در واقع و نفس‌الامر، نه آقای خزاعی قشونی به فراش‌آباد فرستاده بود و نه سربازانی در تبریز داوطلب آمدن به تهران بودند و نه حتی خود احمدآقا جرأت داشت به مرکز و به مجلس حمله کند. او مجلس را هم دیده بود که چگونه آلت دست مدرس شده و افرادی که او به مجلس فرستاده بود، یکی پس از دیگری از مجلس رد کردند!

پس نه به مردم ولایات اعتماد داشت و نه به مجلس. مردم مرکز هم عموماً با او مخالف بودند، و این معنی مکرر بر مکرر محسوس بود. از آن‌جمله، روزی که از طرف دولت در مسجد شاه مجلس ختم مرحوم محمدعلی‌شاه گرفته شده بود، طوری از طرف مردم نسبت به محمد حسن میرزا، ولیعهد، احساسات طبیعی بروز داده شد و به عکس، نسبت به سردار سپه، بی اعتنایی و سردی به عمل آمد که قهر کرده، از مجلس برخاست و حتی مردم حاضر نبودند از جلو ایشان رد شده، کوچه بدهند و راه باز کنند. من خود شاهد این وقایع بودم و دیدم که به قدری صلوات در حین ورود ولیعهد کشیده شد که مسجد تکان خورد و در موقع رفتن ولیعهد به هم‌چنین؛ اما در ورود سردار سپه و رفتن او

صدایی از کسی بیرون نیامد و چنان که گفتیم، هنگام برخاستن و بازگشتن ایشان نه تکریمی به عمل آمد و نه حتی مردم سرپایی کوچه دادند و توجه نمودند. به یاد دارم که پهلوان زادهٔ معروف کت چوچونچهٔ تنگ در بر کرده و ششلولی به کمر بسته، پیشاپیش رئیس دولت مردم را با دست و شانه پس و پیش می‌کرد تا ایشان از میان ازدحام خونسردانهٔ مردم عبور کنند!



محمد حسن میرزا (ولیعهد)

دراین صورت چاره را منحصر به افزایش قدرت مراکز قشونی ایالات دیده، آن‌ها را چنان که گفتیم، مطلق العنان ساخت!

مخصوصاً حس کرده بود که با دعوت و تبلیغات حزبی هم نمی‌تواند مردم ایالات را جلب کند، چنان که با همهٔ مساعی مادی و معنوی نتوانسته بودند چهار نفر هم در ولایات دور یکدیگر گرد آورند و چند تلگراف بدون دخالت رؤسای قشون صادر کنند. بنابراین، قسمت کم خرج‌تر را که قدرت دادن به قشونی‌ها باشد، پیش گرفت و گفت هر قدر می‌خواهید از محل به دست بیاورید و برای پیشرفت موضوع صرف کنید!

از قضا، آن‌ها، یعنی رؤسای قشون هم، مردم را به مخابرهٔ تلگرافات طولانی جمهوری در اسفند و خلع قاجاریه در سال بعد وادار و مجبور می‌کردند و تلگرافخانه هم آن تلگرافات را موقتاً مجانی مخابره کرد. اما بعد از افتادن آب‌ها از آسیاب‌ها، پول تلگرافات را از مخابره کنندگان مطالبه کردند و اغلب هم که صاحبانش شناخته شدند، وصول گردید! پس آن‌ها هم ضرری نبرده بودند و همهٔ مخارج پای خود ملت حساب شده بود!

بالجمله، اولین عمل مراکز قشونی این بود که در غالب شهرها واداشتند مردم جشن بگیرند، یعنی جشن برای تشکیل هیأت دولت آقای سردار سپه، و راپورت آن‌ها در جراید مرکز نشر شد!

در جراید اکثریت یک فکر مکرر گفته می‌شد و آن این بود که: «مردم غیر از نان و امنیت چیزی نمی‌خواهند و میل دارند با دین آن‌ها هم کسی کاری نداشته باشد». البته تودهٔ ملت ایران همین طور بودند، اما نه به این شوری که هر کس بخواهد بر آن‌ها حکومت کند و همین قدر که نان و امنیت و صیانت مذهبی باقی باشد به رضا تن به قضا بدهند، خاصه در پایتخت و مراکز ایالات رجال و بزرگانی بودند که مردم به آن‌ها اعتقاد داشتند؛ و این بزرگان مواظب این قبیل تندروی‌ها شده، اجازه نمی‌دادند که هر کس بتواند با یک گرده نان و یک چشمه امنیت و یک صلوات سوار بر مردم شود!

خود مردم تهران و مردمی که داخل احزاب سیاسی قدیم بوده و در ایالات و ولایات هنوز نمرده بودند. نیز مواظب سیاست کشور بودند و این افراد پیشاهنگ فکر توده می‌شدند. دوم حمل مربوط به همین اصل بود. علما، افراد روشنفکر، دموکرات‌ها، اصلاح‌طلبان، تجار و کسبه و حتی کارگران بودند که آن سیل عدم رضایت را راه انداختند.

مع ذلک، سردار سپه خواست از حس دیانت مردم استفاده کند.

برای جلب رضای طبقهٔ سوم

این را باید گفت که بعد از دوم حمل، در نتیجهٔ آن حرکت دور از حزم و زدن و زندانی کردن مردم، حس طرفیت و عنادی بر ضد سردار سپه در طبقهٔ سوم به وجود آمد و دشمنان سردار سپه از این حس نفرت استفاده کردند و توانستند روحانیون و رؤسای اصناف و سرزندگان محلات را به نام حفظ و هوادرای شرع و مخالفت با بی‌دینان به جان دولت و جراید هوادار او و اکثریت طرفدار او بیندازند!

بعضی سهوها هم از طرف جراید اکثریت، از قبیل درج اشعار مرحوم عارف و مقالهٔ مارشال چشه و مقالات ماه و گل و شتر جمازه و غیره در جراید شده بود و این حس را بیدارتر ساخته بود. حملاتی که در آخر اسفند و اوایل فروردین به اقلیت کرده بودند هم، مزید علت شد. بالنتیجه، در روزنامهٔ سیاست اسلامی که به قلم یکی از فضلا که از دوستان بسیار قدیم مدرس بود، نوشته می‌شد، مقالات استادانه‌ای در حمایت شدید ازعادات و سنن ملی و دیانت نوشت و به مخالفان حمله شد.

این مقالات مبتنی بر محافظه کاری سخت در باب عادات ملی و دیانت اسلامی و حملات بسیار شدید بر علیه حمات دولت، خاصه حزب تجدد و سوسیالیست‌ها بود؛ و در ضمن می‌خواست سردار سپه را نسبت به افراد مذکور بدبین کرده، او را به سوی توده و مدرس جلب کند!



داور وزیر عدلیه

رئیس دولت که مشغول تهیهٔ اسباب کامل کار برای مقصود آخرین خود بود. ضرری نمی‌دید که روی خوشی هم به تودهٔ مردم نشان دهد و دستی هم به سر و روی دوستان مدرس بکشد. لذا در مجلس حمات تازه‌ای از قبیل تیمورتاش (سردار معظم خراسانی)، فیروز (نصرت الدوله)، فاطمی (عماد السلطنه)، میرزا علی اکبرخان داور و آقایان بیات و غیره هم برای خود پیدا کرد که عجالتاً احتیاجی مبرم به آقایان تدین و سلیمان میرزا نداشته باشد؛ و نیز در بیرون وسایل جدیدی در جلب عوام به کار برد.

از آن جمله، بعضی از نمایندگان اکثریت حاضر نبودند طبق قانون اساسی سوگند وفاداری نسبت به شاه یاد نمایند، زیرا می‌گفتند در متن سوگند ذکر «شاه عادل» شده است ولی سلطان احمد شاه ظالم است، عادل نیست! این معنی هم در مجلس گفته شد و هم در جراید اکثریت، من جمله ایران شماره ۱۵۸۸ مورخه ۱۳ ثور ۱۳۰۳، نوشته شد. اتفاقاً احمد شاه همه معایبی داشت جز این‌که ظلم نبود و دخالت در کاری نمی‌کرد که ظلم کند و قانون را رعایت می‌کرد. ولی این معنی وسیله‌ای بود که از قسم خوردن نسبت به شاهی که می‌خواهند فردا او را خلع کنند اجتناب شده باشد، و حقاً برای این اشخاص قسم مناسبت نداشت. اما رئیس مجلس آن‌ها را در تحلیف طبق قانون الزام کرد و از طرف دولت هم مساعدت با مجلس به عمل آمد و به این قید سوگند یاد شد که این سوگند معلل و موکول به بودن صفات مذکور در قسم نامه باشد، یعنی اگر شاه عادل نبود، سوگند هم لغو خواهد بود.

روز ۵ خرداد ۱۳۰۳ دعوتی از طرف دولت در قلعه مرغی از نمایندگان و جراید و اعیان شد که طیارات مشقی تازه خرید دولت را تماشا کنند. جمعی کثیر حاضر شدند و طیارات حرکت کردند و گردشی هم در شهر کردند و گروهی هم سوار شدند. بعضی به این تماشا نرفتند و جراید اکثریت به آنان بد گفتند!

نمایش‌های دیگر هم برای عوام فریبی شروع گردید که ما چند چشمه‌ای از آن‌ها را این‌جا یادآوری می‌نماییم.

من‌جمله روزنامهٔ ستارهٔ ایران جزء حوادث جاری به تاریخ ۲۵ رمضان، مطابق ۱۱ اردیبهشت ۱۳۰۳ چنین نوشت:

اجرای مراسم احیا

در لیالی متبرکهٔ احیا از طرف اهالی احترامات لازمه نسبت به شعائر اسلامی به عمل آمده، در مساجد مراسم احیا به‌جا آورده شد. از طرف ادارهٔ قشون در میدان مشق چادری برافراشته شده، عموم اعضای قشون و نظامیان در محل مزبور حضور یافته، از طرف واعظین احکام اسلامی بیان می‌گشت.

آقای رئیس الوزراء و اغلب اعضای کابینه و بعضی از رؤسای ادارات، در شب قبل در میدان مشق حاضر و در موقع، قرآن به سر (؟) شرکت جستند، در ادارهٔ نظمیه نیز امسال مراسم احیا به عمل آمده (؟) د رلیلهٔ قبل عموم کارکنان نظمیه حضور یافتند (؟!)

اتفاقاً در زمان تصدی وزارت جنگ آقای سردار سپه نیز دیده بودیم که ایشان شب عاشورا با پای برهنه، و جمعی از همگنان با دسته‌های شمع چهل و یک منبر را بر طبق سنت و عادات تودهٔ ملت طی کرده و تمام دقیق‌ترین مراسم ملی را به عمل آورده بودند؛ و هم‌چنین هنگام ورود دستهٔ معروف چاله میدان که یک دورهٔ تراژدی وقعهٔ کربلا را تا ساعات بعد از قتل و آتش زدن به خیام مجسم می‌ساخت و مقابل شمس‌العماره خیمه‌ها را آتش زده به تراژدی خاتمه می‌داد، باز وزیر جنگ در مقابل یکی از چادرها ناظر ختام عمل دستهٔ چاله میدان گردید و به سردسته‌ها خلعت داد و تشویق کرد. باز شب دیگر دستهٔ قزاقان راه افتاد و حضرت اجل در آن دسته بود و داخل مسجد شیخ عبدالحسین شد و به مراسم ملی رفتار کرد!

این مراسم با این سوابق و با علقه‌ای که خاندان ایشان به دقیق‌ترین مراسم سنن ملی از خود بروز می‌دادند و حتی رعایت سقاخانهٔ نوروزخان را هم از دست فرو نمی‌گذاشتند، یک باره به اقتضای جمهوری و مقالات متجددانهٔ جراید اکثریت برخورد کرد و واکنش عظیمی، چنان که اشاره کردیم، در شهر پدید آورد و صدای روزنامه سیاست اسلامی را در آورد.

یک مرتبه دیده شد که بار دیگر، عادات دیرینه و مراعات افکار عامه و یک حالت مرتجعانهٔ صریحی از طرف ایشان عود کرده، قضیهٔ لیالی احیا و از آن بالاتر داستان تمثال که اسباب استهزاء جراید متجدد اقلیت گردیده بود، بروز و ظهور نمود.

داستان تمثال

روز جمعه ۱۷ خرداد، رئیس الوزرا از وزرا و معاونین و رؤسای ادارات و گروهی از مردم در باغشاه دعوتی کرد و جشنی گرفت و این جشن به شادی ورود تمثال مولای متقیان بود.

توضیح آن که حجج اسلام را که عازم نجف بودند و شرح آمدن و مراجعت ایشان را داده‌ایم، سردار رفعت به امر رئیس دولت مشایعت کرد و در حین بازگشت، تمثالی از مولای متقیان، علی علیه السلام، تدارک دیده، به نام علمای اعلام آن را با خود آورد که به افتخار رئیس دولت تقدیم معظم له نماید.

روز جمعه غره ذیقعده مطابق ۱۷ خرداد، دعوت مذکور به عمل آمد و جمعی هم از تمثال استقبال کردند و روز ۱۶ شوال مطابق ۱ خرداد ۱۳۰۳، روزنامهٔ ستارهٔ ایران در این باب چنین نوشت:

اعطای تمثال امیر مؤمنان (ع)

بر حسب استدعای حجج اسلام، یک قطعه تمثال همایونی از سدهٔ سنیهٔ اقدس شاه‌ولایت امیر مؤمنان علیه السلام به حضرت اشرف آقای سردار سپه رئیس الوزرا و فرمانده کل قوا اعطا گردیده، مراسم استقبال تشریفات نظامی (!) چهار ساعت بعد از ظهر روز دوشنبه ۶ جوزا در باغشاه به عمل خواهد آمد. عموم طبقات مسلمانان ممکن است موقع مزبور در باغ شاه حضور به هم رسانیده، در این استقبال و تشریفات شرکت نمایند. ــ

این بود سرمقالهٔ ستارهٔ ایران؛ ولی روز جشن تمثال از ۶ جوزا (خرداد) به روز ۱۷ موکول گردید.

صبح روز مزبور باز روزنامهٔ ستارهٔ ایران در ضمن اخبار داخلی چنین نوشت:

جشن تمثال حضرت علی علیه السلام

به طوری که مقرر گردیده، کارت‌های دعوت برای محترمین و معاریف

ارسال شده، امروز بعد از ظهر، جشن با شکوهی به مناسبت احترام تمثال بی‌مثال حضرت شاه ولایت (ع) که از طرف حجج اسلام اعتاب مقدسه برای حضرت اشرف آقای رئیس الوزرا ارسال شده، در باغشاه منعقد می‌شود. نظر به این‌که تمثال یکی از اعیاد اسلامی (!) بوده و عموم مسلمین در حضور جشن مزبور شرکت خواهند جست، از طرف هیأت دولت از سفرای اسلامی مقیم تهران (سفیر کبیر دولت جمهور ترکیه و سفیر افغان) دعوت رسمی شده است!

بالجمله روز مزبور جشن تمثال (!) برپا شد، اما غیر از کارکنان رسمی دولت و جمعی رجاله و قسمتی هم از افراد نمایندگان، کسی در آن جشن حضور به هم نرسانید. جشن با صرف شیرینی برگزار شد و از همه عجیب‌تر این بود که شتری در جلو تمثال قربانی گردید و مضمون به دست جراید فکاهی اقلیت داد و نسیم صبا که روزنامهٔ کوچک فکاهی بود، اشعاری دربارهٔ جشن تمثال و کشته شدن شتر بی گناه منتشر ساخت!

در ولایات هم که قبلاً گفته‌ایم چه خبر است. تلگرافات مجانی که بعد قیمتش از مخابره کننده یا از فرمانده نظامی باید دریافت شود، در آستین رؤسای قشون موجود است. این نوبت هم تلگرافاتی تبریک‌آمیز از ناحیهٔ علمای ولایات به آقای رئیس الوزرا مخابره گردید.

سند دیگری هم به دست آورده‌ایم که در روزنامهٔ ایران چاپ شده است و بی‌مزه نیست. به تاریخ ۲۸ جوزا از طرف رئیس الوزرا به وزارت معارف نامه‌ای نوشته شد که در ضمن چنین می‌نویسد:

باید ناظر شرعیات حدود مسئولیت و نظارت قانونین خود را از هر حیث، چه نسبت به مطبوعات و چه نسبت به پیس‌های نمایش‌هایی که داده می‌شود، کاملاً رعایت کرده و از اجازهٔ درج و نشر مسائلی که بر خلاف موازین شرع انور و مصرحات قانون است و هم چنین از تصدیق نمایش‌هایی که مضر به اخلاق اجتماعی و دیانتی است، اجتناب و خودداری نماید و از ادای این وظیفهٔ قانونی غفلت نورزد و مراقب باشد که مثل سابق سوء تفاهم‌هایی که در اطراف بعضی جراید و پاره‌ای نمایش‌ها تولید شده بود، نظایر پیدا نکند، و الا گذشته از این‌که متصدیان و مرتکبین منهیات از طرف دولت مؤاخذه و تنبیه

می‌شوند، مسئولیت غفلت و مسامحه که در این قبیل موارد از طرف ناظر شرعیات ناشی گردد، متوجه آن وزارت جلیله خواهد بود.

البته خوانندگان ناظر شرعیات را که باید در شورای عالی معارف و ادارهٔ نگارش عضویت و نظارت داشته باشد، می‌شناسند. آری این نظارت چنین بود و از طرف رئیس نهضت جدید ملی بدین صورت در اجرای وظیفه‌ای که برای ناظر شرعیات معین شده بود، تأکید به عمل می‌آمد، بلکه از ناظر مذکور هم پیش افتاده و آن‌چه به خاطر ناظر شرعیات هم خطور نمی‌کرد، به خاطر او می‌آورد و از پاپ کاتولیک‌تر شده بود!

فعالیت سیاسی

این تظاهرات که گفتیم، اساسی نبود، سردار سپه دیگر آن مرد ساده و ملی پایبند سنن و عادات قدیم نبود. او به قدری هوشیار و دقیق و نکته‌یاب بود که از هر ملاقات و مصاحبه‌ای چیزی درک کرده، به حافظه می‌سپرد؛ و امروز چهار سال بود که این مرد قوی‌الاراده و هوشمند با روشنفکرترین افراد جوان ایرانی حشر کرده و درجه به درجه پایهٔ فکر و دراکه و مشرب اجتماعیش بالا گرفته و وسعت یافته بود. او مردی نبود که اساس سلیقه و فکر اصلاح‌طلبانهٔ خود را که بدون تردید بایستی بر روی ویرانه‌ها و خرابه‌های عادا و اخلاق و رژیم قدیم بنا شود، تغییر دهد. برای او شکی نبود که اعدا عدو او ملاها و رؤسای عوام و سیاسیون قدیم می‌باشند؛ و تا رجال صاحب نفوذ زنده‌اند، محال است او بتواند صاحب اختیار مطلق ایران گردد. پس با این وصف بر کسی که او را از نزدیک می‌شناسد، جای تردید باقی نیست که این نمایش‌ها صوری است، و می‌خواهد مردم را و اگر بشود رؤسای ملت و علما و اصناف و تجار را فریب دهد.

به همین مناسبت در همان حین که در تهران به چنین عملیاتی آغاز کرده بود، جراید خارجه مخصوصاً روزنامه‌های بریتانیا و شوروی چیزهایی می‌نوشتند که محبوبیت او را در انظار اروپائیان زیاد کنند، یعنی وی را یگانه مرد مصلح و متجدد و مخالف خرافات و مؤسس نهضت جدید معرفی و ملاهای متعصب و عشایر نیمه وحشی را دشمن او قلمداد می‌کردند و این مطالب در جراید اکثریت تهران نقل می‌شد و نیز جراید تهران و ایالات شمالی، گاهی انگلیس‌ها را از مخالفان جدی سردار سپه معرفی نموده، آن‌ها را با

روحانیون و عشایر و اقلیت بر ضد رئیس الوزرا همدست و همداستان وانمود می‌کردند!

روزنامهٔ شفق سرخ، شمارهٔ ۲۳۵، مورخهٔ ۵ شنبه ۱۶ شوال، مطابق با اول خرداد ۱۳۰۳، از روزنامهٔ پیک رشت خبری را که از باکو به تاریخ ۲۹ آوریل داده شده است نقل کرده بود:

> ۱. انگلیس‌ها سعی می‌کنند رضا خان ،عامل بزرگ نهضت بزرگ ملی ایران، را از صحنهٔ سیاست دور کنند، و پی در پی نقشه‌های عمال انگلیس کشف می‌شود، ۲. انگلیس‌ها عشایر نیمه وحشی را بر ضد دولت مرکزی تحریک می‌کنند، ۳. می‌خواهند یک نهضت ارتجاعی در میان قبایل نیمه وحشی بر علیه دولت مرکزی ایجاد کنند و در بین کردها و لرها پول و اسلحه تقسیم می‌کنند، ۴. رؤسای الوار برای مذاکره و قرارداد با انگلیس‌ها به بغداد رفته‌اند، در اهواز بین رؤسای بختیاری و مدیر کمپانی نفت جنوب و قونسول انگلیس مذاکراتی به عمل آمده است، ۵. به کمک عمال انگلیس مخصوصاً بین مالکین و صاحب منصبان بر ضد جمهوریت تبلیغات می‌شود، ۶. روحانیون با این عناصر رابطه پیدا کرده‌اند و با شدت بر علیه رضاخان حمله می‌کنند!

جراید اقلیت این خبر را به شدت رد کردند و آن را انتقاد نمودند. مخصوصاً شمارهٔ یازدهم سال دوم سیاست اسلامی مورخهٔ ۴ خرداد ۱۳۰۳، فقره فقره جواب داد.

بی‌سیم مسکو به تاریخ ۲۰ مه همان سال، خبری نشر داده بود که در روزنامهٔ ایران نقل گردید:

> مرتجعین برای توسعهٔ احساسات هیجان‌آمیز در مملکت شروع به تولید اغتشاشات ضد اروپایی نموده‌اند، به طوری که در تهران و اصفهان از این قبیل اغتشاشات روی داده است.

جراید اقلیت این خبر را نیز با علاقه‌ای زیاد تکذیب کردند؛ اما پشت ما از این خبر لرزید، چه بالحس و العیان دیدیم که فعالیت سیاسی سردار سپه و دوستان ایشان به جلب افکار مسکو و رجال شوروی از این حیث که مخالفان سردار سپه انگلیس‌ها و متنفذین و ملاهای ایرانی می‌باشند، اکتفا نکرده و نمی‌کند، بلکه دارد با کمال تردستی و استادی ما را ضد اروپایی نیز جلوه می‌دهد، تا افکار اروپا و امریکا را هم بر علیه ما برانگیزد! از این راه منتظر بازی‌های خطرناک‌تری شدیم و دست و پای خود را جمع کردیم و چند نفر به

فرنگ فرستادیم تا هم شاه را از قضایا واقف سازند و او را به مراجعت تشویق کنند و هم در جراید فرانسه مقالاتی بر خلاف این انتشارات بنویسانند. چه چشم‌مان از ولیعهد که جانشین شاه بود، درست آب نمی‌خورد. حضرات بد کار می‌کردند. پول زیاد از شاه گرفته بودند ولی معلوم نبود آن پول را چه می‌کردند، زیرا ما یک روزنامهٔ یومیهٔ مرتب نداشتیم. کار حسابی به واسطهٔ بی پولی نمی‌شد انجام داد. بعدها گفته شد که اطرافیان موقعی برای چرچر به دست آورده، هر چه گیر می‌آمده است آقا و نوکر بالاتفاق به جیب می‌زده‌اند!

مأمورین ما به فرنگ رفتند و بعد از این تاریخ خبری از آن‌ها خواهم داد. فعلاً برویم به سر وقت تبلیغات؛ تبلیغات استادانه و مشئوم بر ضد همه! خبر در روزنامهٔ تایمز لندن از جراید مسکو نقل شد که:

> کارگزاران انگلیس مشغول تهیهٔ انقلاب در میان عشایر ایران بر ضد رضاخان شده‌اند (!) و در تهران هم علمای طماع (!) را رشوه داده‌اند که با دولت مرکزی مخالفت کنند.

شمارهٔ ۳۰۱ ستارهٔ ایران خبر بالا را نقل کرد و جراید اقلیت آن را تکذیب کردند! اما پیداست چه افکار و احساساتی از نشر این اخبار و نظایر آن که پیداست از چه منبعی ساخته شده و به چه قصدی به جراید مسکو فرستاده شده است، در رجال شوروی بر ضد اقلیت و به منفعت رضا خان به وجود می‌آمد و ما در چه بلیهٔ بزرگی گیر افتاده بودیم!

ناچار جراید اقلیت از خود در برابر این تهمت‌ها دفاع می‌کردند. چنان که سیاست اسلامی در شمارهٔ ۲۱ سال دوم مورخهٔ ۱۰ سرطان (تیر ماه) ۱۳۰۳، مقالهٔ مفصلی نوشت که ما قسمتی از آن را نقل می‌کنیم:

> ... یک قشونی در جلو چشم ما دفیله داد، یک شخص هم در رأس این قشون واقع شد که همه ساعت به ازدیاد نظم قشون سعی می‌کرد. کم کم به حکمیت سیاست... همچه حس شد که این نظام ممکن است اسباب زحمت شود، یعنی رئیسش فکر عدم احتیاج کند. یک روز صبح از خواب برخاستیم، بعد از شصت کرور پول دادن (مراد پولی است که گفته می‌شد تا به حال خرج قشون شده است) دیدیم که رئیس محبوب آن نظام را با تمام قوا در نظر ملت منفور کرده‌اند!...

... هر کس این حقیقت را از رئیس دولت مکتوم دارد، خائن است. آن رعب و هراسی که از رئیس دولت در افواج و نظام بود، به کلی ضایع شد. ضیاع آن قوهٔ منظم اسباب تعدی نظامی‌ها شد. تعدی نظامی‌ها موجب ازدیاد برودت بین نظام و ملت گردید، و همین قسم دارد پیش می‌رود. خدا داند که این کشتی به کدام ساحل می‌ایستد!... و باز هر روز سعی می‌کنند اطرافی‌های سردار سپه... که بین سردار سپه و مردم مراتب خوف و خشیت زیادتر شود و دامنهٔ ناامنی وسیع‌تر گردد!...

نظر نویسندهٔ این مقاله این است که سردار سپه محبوبیت داشت و از روی صمیمیت و غیرتمندی برای جلب افکار عامه کار می‌کرد، ولی استعمارطلبان از این رویه خوش‌تان نیامد و به دست همدستان خود او را از روشی که داشت منحرف ساخته‌اند، و به نام جمهوری و بدگفتن در جراید به پیشوایان ملت و استهزای مقدسات ملی و توهین به عادات عمومی، در عین هواداری از سردار سپه او را منفور ساخته‌اند!

ملاقات دو مرد سیاسی

نتیجهٔ این کشاکش‌ها این شد که روز یکشنبه ۲۵ ذیقعده، مطابق ۸ تیرماه بین سردار سپه و مدرس در یکی از اتاق‌های مجلس ملاقاتی دوستانه که دوساعت به طول انجامیده بود، صورت گرفت، و در کلیات امور و مقاصد واقعی سردار سپه صحبت کردند و در آن مجلس رئیس الوزرا گفته بود که من به شاه اعتماد ندارم. اگر شما به من قول می‌دهید که شاه غفلتاً بازی برای من در نیاورد و نتواند بازی ای در بیاورد، رویهٔ خود را تغییر خواهم داد؛ و بالاخره تقاضایش این بود که مجلس به موجب قانون، محلیت و موقعی خاص نسبت به ایشان قائل گردد تا شاه و درباریانش نتوانند به مشارالیه سوءقصدی بنمایند.

همین معنی بود که مطابق آن‌چه بعد خواهیم گفت، قانون فرماندهی کل قوا را که به‌موجب قانون، خاص شاه بود، دربارهٔ سردار سپه قائل گردیدند و تفصیل آن را بعدها خواهیم نوشت.

من اینجا باید به یک چیز اعتراف کنم که مکرر محتاج به تذکار آن نشوم. من از آن واقعهٔ هرج و مرج مملکت و هتاکی جراید که در ایام بعد از انقلاب روسیه و فاصلهٔ میانهٔ

مهاجرت و کابینهٔ دوم آقای وثوق الدوله روی داد، اوقاتی که هر دو ماه دولتی به روی کار می‌آمد و می‌افتاد و حزب بازی و فحاشی و تهمت و ناسزاگویی به رجال سیاسی و پیشوایان حزبی از طرف منفی بافان و به اصطلاح مخالفان مطلق هر چیز و هر کس، رواج کاملی یافته بود و نتیجه‌اش ضعف حکومت مرکزی و قوت یافتن راهزنان و یاغیان در انحاء کشور و هزاران مفاسد دیگر بود، از آن اوقات، حس کردم و تنها نبودم، که مملکت با این وضع علی التحقیق رو به ویرانی خواهد رفت!

معتقد شدم و در جریدهٔ نوبهار مکرر نوشتم که باید حکومت مقتدری به روی کار آید که قدری قوی‌تر و فعال‌تر و با جرأت‌تر باشد. باید دولت‌ها اقلاً پنج سال دوام کنند تا بتوانند نقشه‌ها و طرح‌های تازه‌ای اندیشیده و به کار برند. باید جراید تعدیل شود، باید قانون هیأت منصفه را ترتیب داد، باید جلو هرج و مرج فکری و قلمی را گرفت، باید دولت مرکزی را قوت بخشید، باید مرکز ثقل برای کشور تشکیل داد، باید ملت را از چنگ دایه‌ها و لله‌های جاهل و نادان و منفی باف نجات داد، باید پارازیت‌ها را که من غیر استحقاق به اندام ملت چسبیده‌اند و خون او را می‌مکند، کنده، دور انداخت، باید حکومت مشت و عدالت را که متکی به قانون و فضیلت و جرأت باشد، رواج داد و این مشتی ضعیف و جبان و نالایق را که از ترس من و امثال من نمی‌توانند به وظایف قانونی و اداری خود عمل کنند و از ترس رخنه دار شدن وجههٔ ملی خود، حاضرند کشور را به بدبختی سوق دهند، دور انداخت.

اتفاقاً، شاه از آن کسانی بود که حاضر به ایجاد چنین حکومتی یا حمایت جدی از چنین حکومتی نبود، بنابراین، میانهٔ من و شاه به همین سبب نگرفت و همواره در صفحات نوبهار آرزوی پیدا شدن مردی که همت کرده مملکت را از این منجلاب بیرون آورد، پرورده می‌شد. دیکتاتور یا یک حکومت قوی یا هر چه می‌خواهد باشد.

در این فکر من تنها نبودم، این فکر طبقهٔ با فکر و آشنا به وضعیات آن روز بود، همه این را می‌خواستند. چاره هم جز این نبود. ما خود به واسطهٔ رقابت و عناد و کوتاه نظری رفقای خود موفق به ایجاد چنین حکومتی نشدیم، ناچار وثوق الدوله به روی کار آمد. او هم رفت و کودتا شد. او هم رفت و رضاخان پهلوی پیدا شد و من به این مرد تازه رسیده و شجاع و پر طاقت اعتقادی شدید پیدا کردم. این رباعی را در وزارت جنگ ایشان گفتم و به دفتر وزارتی فرستادم و مدتی طول کشید تا به ملاقات ایشان رفتم:

رباعی

سردار سپه راست دلی روشن و صاف چون آینه و رفیع چون قلهٔ قاف
از او عمل است و از دگر مردان لاف سردار سپه نمی‌توان شد به گزاف

تا بعد از وقایعی که شرح دادیم و قضایایی که آن روز یک نفر آزادی‌خواه و دموکرات مستعد دیدن و شنیدن آن‌ها نبود، من از سیاست کناره گرفتم و چنان که اشاره شد، استعفای من پذیرفته نشد، ناچار در اقلیت افتادم. در همین اوقات این رباعی راگفتم:

رباعی

سردار به شه گفت سپاهی از من! امضای اوامر و نواهی از من!
امر از من و نهی از من و دربار از تو تاج از تو و تخت از تو و شاهی از من!

مع ذلک سعی داشتم که این مرد بزرگ با ملت و پیشوایان صالح ایرانی نزدیک‌تر باشد، چه من و مدرس و سایر رفقا اهل هو و جنجال و منفی بافی و اقلیت بازی نبودیم، و همواره در دورهٔ چهارم ورزش حفظ و صیانت دولت‌ها را در عهده داشتیم و معتقد بودیم که باید نقشه‌ای طرح کرد و سال‌ها آن را با یک هیأت دولت تعقیب نمود تا کاری صورت بگیرد.

بدبختانه در آن دوره این نظر از پیش نرفت و باز رنود منفی‌باف که نقش اقلیت را خوب بازی می‌کردند، ما را هو کردند و دولتی را که ما برای کار انتخاب کرده بودیم، مکرر ساقط کردند و خودشان هم نتوانستند کاری صورت بدهند و نتیجه این شد که قوام‌السلطنه و مشیر الدوله که دو نامزد دولت ما بودند، از میان رفتند و مرحوم مستوفی هم نتوانست کاری صورت دهد و کار به دست سردار سپه افتاد. از این رو حالا هم بی میل نبودم که بین سردار و مدرس طاب ثراه رفاقتی حاصل شود و با هم کنار آیند و در این معنی همیشه سعی می‌کردم و از رفتن به خانهٔ رئیس‌الوزرا خودداری نداشتم و میانهٔ ایشان تجیب می‌کردم. این ملاقات هم نتیجهٔ این مساعی بود که با همهٔ مذمت‌هایی که دوستان سردار سپه از سید کرده بودند، باز رابطه‌ای باقی ماند و در یکی از اتاق‌ها ملاقات مذکور صورت گرفت.

اما معلوم نبود کدام دست پنهانی در کار بود که نگذاشت این دوستی به جایی برسد، زیرا چیزی نگذشت که قتل میرزادهٔ عشقی باز رشتهٔ ارتباط را که تازه پیوسته شده بود، از هم گسست!

ظاهراً رنودی بودند که میل داشتند مردی مانند مدرس کوس مخالفت با پهلوی را بلند آوازه کند و آن‌ها از مخالفت وی استفاده کرده، چرچری راه بیندازند! یا گروهی بودند که میل نداشتند سردار سپه به مدرس و رجال قدیمی و ملی متمایل شود، تا از اجرای تجدد و اصلاحات تازه و بر هم زدن عادات کهنه و خلاصه همان کاری که بعد کردند و ایران راگلستان ساختند (!) باز نماند! و یا این دو دسته هر دو وجود داشتند. گروهی اساساً به مدرس و تیپ او و لباس او و ریش و هیکل و عقاید او معتقد نبودند و طوری شیفته و فریفتهٔ فرنگ شده بودند که ایران و صورت ظاهر آن و بلکه مشرق و تمام عادات مشرقیان را بد و فاسد و مخرب و غیر ضروری و قابل تغییر می‌شمردند و ملتفت نبودند که اصلاح و تجدد و تمدن و آبادی ربطی به کلاه و لباس و اتاق و خط و دین و معتقدات ندارد و تربیت و تمدن و اصلاحات را باید از اخلاق و ایمان ملی جدا نکرد و هر ملتی را با همان اسبابی که دارد، به سوی اصلاحات راهنمایی کرد. با کلاه فرنگی نمی‌توان فرنگی شد. با کشتن آخوند و ملا و فقیه و مجتهد و پرورش دکتر و لیسانسیهٔ حقوق، ایران فرنگستان نمی‌شود.

گروه دیگر این چیزها را خوب می‌دانستند، اما می‌دانستند که اگر بین مدرس و سردار سپه یگانگی حاصل شود، آن‌ها را جایی راه نخواهند داد. آن‌ها می‌خواستند مدرس و تمام رجال بزرگ سیاسی را از بین ببرند و خودشان بمانند با سردار سپه و او را تا ابد محتاج به خود سازند و به دست او بر مردم ریاست کنند و اگر موقع به دست آوردند، او را هم از بین ببرند و خود زمامدار شوند!

اتفاقاً ادارهٔ نظمیه هم رئیسی داشت که هیچ نمی‌فهمید. او هم آلت دست این دو دسته شده بود، و روز به روز تعصب و خشونت و بغض و کینه‌اش نسبت به مدرس و رفقای او و بلکه نسبت به تودهٔ مردم تهران زیادتر می‌شد. تهمت می‌زد، دروغ می‌ساخت، بعد خودش دروغ‌های خود را باور می‌کرد و دربارهٔ آن دروغ‌ها قسم می‌خورد. مردی نیمه مصروع و پر حرف و بی مغز و مردم آزار.

بنابراین، دست پنهانی که شاید مجموعهٔ این عناصر پنجهٔ آن دست و بازو بود به کار افتاد و با قتل عشقی نقشهٔ ما را پاک بر هم زد!

اتفاقاً در همان وقت، یعنی بعد از قتل مرحوم عشقی، من این معنی را و این دست و پنجه را در مجلس به تفصیل عنوان کردم.

قتل شاعر جوان

عشقی پسر سید ابوالقاسم همدانی، شاعر جوان، از مهاجرت که برگشت، غالباً با عده‌ای از نویسندگان مخالطه داشت. در سیاست نیز طرفدار حزب سوسیالیست و همواره در صف اقلیت کار می‌کرد. در مجلس چهارم عشقی به افراد اکثریت که مرحوم مدرس و من در آن جمله کار می‌کردیم، حمله می‌کرد. مقالهٔ «عید خون» [را] نوشت و آقای دشتی هم آن مقاله را چاپ کرد!



میرزادهٔ عشقی و علی دشتی

چیزی نگذشت به سبب قوهٔ قریحه‌ای که داشت، حالات حقیقی اجتماعات تهران را درک کرد، پرورش اجتماعی سریعی یافت. بازی سردار سپهی و دسایس سیاسی و سیاست‌های خارجی را به زودی دید و دریافت و به حقیقت قضایا واقف شد. بدون این‌که کسی از پی اش برود، به سوی ما آمد. با ولیعهد ملاقات کرد و به او وعدهٔ وفاداری داد. در یک مقاله نوشت: «جمهوری عجیبی است که دهاتیان قروه هوادار آنند، اما عشقی با یک من فکل و کراوات با آن مخالف است!» آری، می‌دانست که جمهوری بازی ای بیش نیست.

این شاعر از صمیم‌ترین دوستان ما بود و در جراید اقلیت چیز می‌نوشت، تا این بود که روزنامهٔ کاریکاتور قرن بیستم را به تاریخ ۷ تیر ۱۳۰۳ منتشر ساخت و در آن‌جا اشاره کرد که بازی‌های اخیر تهران به تحریک اجنبی است. دشمن در یک دست پول و در یک دست تفنگ، به قصد بردن گوی از میدان، داخل بازی شده است. به خطر بزرگ آینده نیز در ضمن آرم جمهوری که از توپ و تفنگ و استخوان سر و دست بشر ترتیب یافته بود، اشاره کرد. این روزنامه فوراً توقیف شد!

دو روز بعد خوابی که دیده بود، برای دوستانش نقل کرد و من هم حضور داشتم. گفت: «خواب دیدم که زنی به من رولور خالی کرد و تیر خوردم. سپس مرا در یک زیر زمینی بردند که پنجره‌هایی به خارج داشت و به‌تدریج خاک ریختند تا پنجره‌ها مسدود شد. کلوخ بزرگی افتاد، راهرو نیز مسدود گشت و من آن‌جا دفن شدم!»

ما از این خواب لرزیدیم، بدبخت عشقی! مع ذلک او را تسلیت دادیم، باز هم دو روز گذشت، عشقی بی سبب می‌ترسید!

روز ۱۲ تیر، قبل از ظهر، جلسهٔ علنی مجلس مفتوح بود و خیلی کار داشتیم هنوز گرفتار بعضی از اعتبارنامه‌ها بودیم. کسی به من خبر داد که عشقی را تیر زده‌اند!

بلافاصله از نظیمه (شهربانی) تلفن شد که عشقی تو را می‌خواهد ملاقات کند. من به شتاب به ادارهٔ شهربانی رفتم. داخل مریض‌خانه که شدم، سرهنگ درگاهی با ابوالقاسم نام، پسر ضیاء السلطان از مریض‌خانه بیرون می‌آمدند. ابوالقاسم عبایی کهنه به دوش داشت.

وارد اتاقی از مریض خانه شدم. گفتم می‌خواهم عشقی را ببینم. مرا نزد تختخواب بیچاره هدایت کردند. شخصی استنطاقش می‌کرد و او هم پرت و پلا جواب می‌داد.

رنگش به کلی سفید شده، بدنش سرد و از سرما به خود می‌پیچید. روی تختخوابی

افتاده، لحافی رویش کشیده بودند. گفتم بطری آب جوش برایش بیاورند. شخصی را که از او سؤل می‌کرد و می‌نوشت، رد کردم.

مرا که دید آرام گرفت. راحت خوابید، تبسم کرد!... چه قدر پر معنی بود این تبسم. نبضش را گرفتم، کار خراب بود. پرسیدم چه شد؟ گفت: «ابوالقاسم و حبیب همدانی (ظاهراً) صبح زود آمدند منزل که توصیه‌ای برای یکی از آن‌ها به خوانین همدان بنویسم. برگشتم که کاغذ بردارم مرا با تیر زدند... و گریختند... دویدم به خانهٔ همسایه... زمین خوردم.» (آرنجش هم زخم شده بود).

گفتم: «ان‌شاءالله خوب خواهی شد، غصه مخور» و او را بوسیدم. رفقا، آقای عباس اسکندری و دیگران، رسیده بودند. فوراً دنبال اطبای معروف فرنگی فرستادیم. آمدند. گلوله از طرف چپ زیر قلب خورده بود و گلوله سربی زیر قلب گیر کرده و خون زیادی هم آمده بود. قدری به بیچاره ور رفتند! آمپول‌هایی بزرگ برای کمک به خون، تزریق شد. چون جمعیت دوستان زیاد آمده بودند و من در مجلس بایستی وظیفه‌ای انجام دهم، او را به رفقا، مخصوصاً آقای رسا و آقای اسکندری، سپردم و رفتم مجلس.

از مجلس آقای امیر اعلم را هم فرستادم به نظمیه، بعد از یک ساعت برگشتم، عشقی مرده بود!

او را به خانه‌اش بردیم. پیراهن خونین او را سپردم که نگذارند از بین برود. در خانه‌اش شسته شد، و در مسجد سپهسالار امانت نهاده شد، و روی ورقهٔ کوچکی مضمون این عبارات مختصر چاپ شد، در شهر منتشر گشت:

> عشقی مرد، هر کس بخواهد از جنازهٔ این سید شهید مشایعت کند، فردا صبح بیاید به مسجد سپهسالار.

فردا صبح شهر تهران، علمای بزرگ، فضلا، محصلین، کسبه و دیگران آمدند. بچه‌های محل عشقی (اطراف شاه آباد)، به ریاست مرحوم نایب فتح الله و بستگان او و جوانان و جوانمردان شاه آباد طوق و علم را بلند کردند و جنازهٔ شاعر جوان را در حالتی که پیراهن خونین او روی تابوت بود، برداشتند. زن و مرد تهران بر این بیچاره گریستند، بازارها بسته شد، همهٔ مردم راه افتادند. از شاه آباد به لاله زار، از آن‌جا به میدان توپخانه، به بازار، چهار سو، مسجد جامع، سر قبر آقا، دروازهٔ شاه عبدالعظیم و ابن بابویه

مشایعت شد. گفتند که چنین وفاداری نسبت به هیچ پادشاهی نشده است!

شاعری بود که برای صیانت وطنش، برای وفاداری به پادشاه و وفاداری به دوستانش جان داده بود!

عشقی اگر هم کشته نشده بود، دیروز یا فردا می‌مرد. اما با مرگ خود نشان داد که ایرانی قابل آن است که بر سر یک عقیده بایستد. اگر هم مرد، بمیرد!

دوستان قدیم عشقی که هنوز هم آن‌ها را دوست می‌داشت، خیلی اصرار کردند که برود و با آن‌ها کار کند، صرفهٔ مادی او هم در این بود، اما او به ولیعهد قول دوستی داده بود. به ماها هم معتقد شده بود، و گمان داشت حق با مدرس است.



میرزاده عشقی

عشقی را چرا کشتند؟

برای این‌که دیگران را بترسانند! اما دیگران نترسیدند!

چرا؟ برای این‌که شهر تهران به آن‌ها گفت: بچه‌های من نترسید!

شهر تهران یک باره به سوگ اولین مقتول ما سیاه پوشید و حرکت کرد. در مسجد جامع اهالی چاله‌میدان نمی‌گذاشتند جنازه را برداریم، و می‌گفتند: «تا قاتل عشقی را به ما ندهند، نمی‌گذاریم او را دفن کنند.» به هر زحمتی بود، آنان را قانع کردیم، و با دعوا و

کشاکش جنازه را به دروازه رساندیم، زیرا می‌دانستیم که قاتل عشقی را کسی نمی‌تواند به ما بدهد. ما باید لیاقت داشته، او را بگیریم ولی از ما بهتران نمی‌گذارند!

روزنامهٔ سیاست را هم توقیف کردند!

باقی جراید هم از نشر بازمانده، برای تعقیب واقعهٔ قتل همقلم خودشان در مجلس شورای ملی پناه بردند و تحصن اختیار نمودند.

قاتل واقعی گریخت!

گویا از آن دو نفر یکی که گلوله زده بود، گریخت و ابوالقاسم نام، رفیق او گیر افتاد. در مشافههٔ با عشقی، عشقی به او گفته بود که تو بودی که تیر زدی، اما گویا رفیقش بوده است. مع ذلک، نظمیه مثل این‌که خود محرک این جنایت بوده است، فراری را تعقیب نکرد، ابوالقاسم را هم به مدعی العموم تحویل نداد. از همه مضحک‌تر، محمد نامی که ابوالقاسم را گرفته و به پاسبان تحویل داده بود، برده حبس تاریک کردند و گفتند قاتل عشقی اوست!

به هر صورت، بعد از دو روز معلوم شد که وضعیات از چه قرار است، بنابراین دیگر اطمینان اقلیت و جراید به دولت سلب شد. جراید به حال تعطیل و مدیران آن‌ها در مجلس متحصن!

روز ۱۵ تیر، خواستم در پایان جلسه به حکم سابقه، در مجلس قضایای شهر و قتل عشقی و تحصن مدیران جراید را شرح دهم و قضیهٔ فرار قاتل را نیز بگویم، اما اکثریت اجازه نداد.

شمارهٔ ۲۲ روزنامهٔ سیاست اسلامی در این باب چنین نوشت:

جلوگیری از نطق

- در جلسهٔ گذشته، آقای ملک الشعرا نمایندهٔ اقلیت خواستند در موضوع ایجاد ترور در تهران و عقاید عمومی صحبت کنند، یکی از وکلای اکثریت گفت: باید در مجلس خصوصی این مذاکرات به عمل آید. سید یعقوب گفت: اگر شما بخواهید حرف بزنید، ما هم حرف می‌زنیم! ناطق اقلیت گفت: فقط

می‌خواهم راجع به وضعیات تذکری به مجلس بدهم، چرا وحشت می‌کنید؟ همهمه بین اکثریت افتاد و از نطق اقلیت به غایت هراسناک شدند. معلوم شد اکثریت میل ندارد وضعیات شهر تهران در مجلس عنوان شود و از شنیدن ذکر آن هم وحشت دارد!

وکلای اقلیت هر یک دلایلی بر لزوم مذاکرات مزبور اقامه کردند. وکلای بی‌طرف و صلحای مجلس معتقد بودند ناطق اقلیت صحبت کند، اما مجلس و اکثریت رأی نداد. در این بین وکلای اقلیت از مجلس خارج شدند. آقای ملک الشعرا در موقع رفتن از مجلس در جلو صندلی‌های اکثریت ایستاده، اظهار داشتند: جراید اقلیت را توقیف می‌کنید. گلوله به ما تحویل می‌دهید، اجازهٔ نطق هم به ما نمی‌دهید، پس خوب است برویم به ولایت‌های خودمان! و از مجلس خارج شدند. هیجانی در تماشاچیان حادث شد، ولی گارد مجلس اجازه نداد تماشاچیان جلو بهارستان بیایند، زیرا ترسیدند که مبادا به وکلای اکثریت توهین و تعرض بشود. دو نفر هم به اتهام داشتن اسلحه، طرف تعرض رئیس گارد مستحفظ مجلس شدند و معلوم شد مستخدم یکی از افراد اکثریت می‌باشند!...

واقعاً رفتار مجلس که مؤید رفتار دولت شده و هر دو باعث سلب آزادی و امنیت اقلیت واقع گردیده است، اسباب تأسف و تعجب است!

دو روز بعد، در جلسهٔ ۱۷ تیر ماه، خواستم قبل ازدستور گفتگو کنم. رئیس مجلس با وجود بودن سابقه، از لحاظ بی‌میل بودن اکثریت، اجازه نداد. عاقبت حاج عزالممالک پیشنهادی داد که مطابق سابقه، قبل از دستور و بعد از دستور وکلا بتوانند صحبت‌های خارج از دستور کنند. آقا سید یعقوب مخالفت کرد و گفت: اگر صحبت شود منجر به آشوب (!) خواهد شد. ولی اکثریت موافقت کرد و شرح قتل عشقی و تحصن مدیران جراید و معایب آدمکشی و لزوم محاکمه و داستان فرار قاتل و دوسیه‌سازی نظمیه و... در آن نطق گفته شد، و از طرف آقای تدین هم جواب داده شد و معلوم شد که از طرف اکثریت عده‌ای نزد رئیس دولت رفته و دربارهٔ این پیشامد آمد ناصواب گفتگو کرده‌اند، یعنی اظهار کرده‌اند که آدمکشی خوب کاری نیست!



مدرس و گروه اقلیت در مجلس شورای ملی

محاکمه چه شد؟

محاکمه به فوریت صورت گرفت، ولی نه در محاکم رسمی، بلکه در افکـار عـمومی؛ و رئیس دولت و رئیس نظمیه و بعضی امرای لشکر محکوم شدند. گفته شد که این آقـایان عشقی را کشتند برای این‌که یک قدم پیش‌تر رفته باشند!

شنیدم نمایندگانی که از طرف اکثریت نزد رئیس دولت رفته بودند، به ایشان گـفته بودند که این عمل (یعنی قتل عشقی) باعث تزلزل امنیت است و مردم ناراضی‌تر خواهند شد. مشارالیه اظهار کرده بود که: «چه اهمیت دارد قتل یک نفر، چرا در جنگ‌های ما که آن قدر کشته می‌شوند، اظهار تأسف نمی‌کنید؟!»

این درست سنخ فکر او بود. او می‌خواست با مـردم هـمان طـور رفـتار کـند کـه صاحب‌منصبان مافوق روزی با او رفتار می‌کردند. وی همان طور به تـودهٔ مـردم نگـاه می‌کرد که یک صاحب منصب در میدان جنگ به سربازان و کشته شدن آن‌ها نگاه می‌کند! سنخ فکرش این بود. بنابراین تعجب نمی‌کرد اگر یک نفر از مردم را ترور کنند، بکشند! او از لحاظ عدد به این فاجعه نگاه می‌کرد، نه از لحاظ اخلاق و قانون و رسومات کشوری. این بود که چون فقط یک نفر کشته شده بود، اهمیت نمی‌داد. چه در جنگ‌ها دیده بود که

صدها نفر کشته می‌شوند، پس یک نفر چه اهمیت داشت؟ مثل این‌که روز دوم حمل هم به زدن و مجروح کردن مردم اهمیت نداد. بعد از ده سال نیز دیدیم که در واقعهٔ مشهد و هجوم شبانه به مسجد گوهرشاد که به دستورالعمل شخص ایشان صورت گرفت، باز به کشتن و زدن مردم اهمیت نداد! شنیده بود که پادشاهان از پی یک مصلحت صد خون کنند، اما نمی‌دانست که آن پادشاهان در مقابل مجلس ملی و قانونی اساسی قرار نداشتند، دول خارجه از هر سو با هزار چشم به آن‌ها نگران نبودند. مع هذا، آن پادشاهان جز در موردی که پای پادشاهی و سیاست عمدهٔ سلطنت در میان بود، کسی را نمی‌کشتند و از خونریزی، خاصه خون بی‌گناهان، شرم داشتند. ولی دیکتاتور ما به این چیزها اهمیت نمی‌داد!

او پادشاه کشور حسن است و ما اسیر — وان زلف پر خم و صف مژگان سپاه اوست!
گفتم به قتل من چه بود عذر آن نگار؟ — گفتند خوی سرکش او عذر خواه اوست!
گفتم به غیر عشق چه باشد گناه من؟ — گفتند زندگانی عاشق گناه اوست!
جانا! بهار صید زبان بسته است، لیک — چیزی که مایهٔ نگرانی است آه اوست!

قدردانی از مجرم!

چنان که اشاره شد، من در ضمن صحبتی که در مجلس کردم، گفتم که یکی از مجرمین گریخته یا او را گریزانده‌اند، یکی دیگر از مجرمین هم در کنف حمایت شهربانی است، و شهربانی میل ندارد در این باب پرونده بسازد؛ و رد باب تهدیدی که مستقیم نسبت به من شده بود، در پایان نطق ۱۷ تیرماه ۱۳۰۳ در مجلس چنین گفتم:

> آیا اکثریت مجلس علاقه‌مند هستند که مملکت امن باشد یا نه؟ اگر یکی از افراد وکلای اقلیت را تهدید به قتل کنند، مجلس باید علاقه داشته باشد یا نه؟ و اگر یک صنف روزنامه نویس که با مخارج شخصی و صرف قوای دماغی خود مشغول خدمت به مملکت هستند، می‌آیند به مجلس متحصن می‌شوند، مجلس باید بپرسد که چه کار دارند و چه می‌خواهند یا نه؟
>
> من بسیار متأسفم که وقت دیر و بسیاری از مسائل و قضایا فوت شد، و اگر آقایان امروز هم اجازه نمی‌دادند، من اصلاً صحبتی نمی‌کردم و اصراری هم نداشتم!

من چهل سال از عمرم می‌گذرد و بیست سال آن را در سیاست گذرانیده‌ام. آرزوهایی هم ندارم. من بیست سال است در دهانهٔ مرگ زندگانی می‌کنم! من در مقابل قشون تزار ایستادگی کرده‌ام و از مملکت ایران دفاع نموده‌ام. من از تهدید به قتل یا کشته شدن باکی ندارم، اشخاص رسمی چندین دفعه مرا تهدید به قتل کرده‌اند! بکنند. من اهمیت نمی‌دهم. من عقیده‌ام این است که آن پنجهٔ سرخ که یخهٔ عشقی را گرفت و او را به طرف گور برد، آن پنجهٔ دشمن است، پنجهٔ اجنبی است، باید مجلس آن پنجه و دست را قطع کند. آن دست و پنجه از هر آستینی که بیرون آمده باشد، باید قطع شود! به شما بگویم اگر مجلس آن پنجهٔ خائنانه را قطع نکند، مردم ایران عاقبت آن دست و پنجه را قطع خواهند کرد، زیرا چنین دستی قابل تحمل ملت نیست و باید قطع شود!

اما بدبختانه کسی نبود و اگر بود، نمی‌خواست آن دست قطع گردد!

یکی از رجال فاضل و آزادیخواه که در این زمان هم به سمت وزارت معرفی شد، گفت: «روز نشر روزنامهٔ قرن بیستم، به هیأت وزرا رفتم. رئیس دولت را دیدم از هیأت بیرون می‌آمد و مثل شاه توت سیاه شده بود. به ملاقات وزیر فرهنگ رفتم، او را پریشان دیدم.» کفیل یکی از وزارتخانه‌ها، آقای «م»، به من گفت: «اگر اتفاق سویی برای مدیر این روزنامه امشب و فردا روی ندهد، خیلی عجیب خواهد بود، زیرا حضرت اشرف خیلی اوقاتشان تلخ بود.»

خلاصه، آن یکی گریخت و بعد شنیده شد در یکی از شهرها مدتی به او حقوق می‌دادند. دیگری هم بعدها و تا چند سال پیش در سایهٔ خدمتی که کرد، از شهربانی جایزهٔ ماهیانه دریافت می‌داشت، در معابر به میخوارگی مشغول بود و به کسانی که او و امثال او را دوست نداشتند، بد می‌گفت و با کمال قلدری به عمل خودش افتخار می‌کرد.

روزگار سیاه‌تر می‌شد!

مردم تهران بعد از قتل این جوان، برآشفتند. در مسجد جامع روزها جماعتی گرد آمده، بر علیه کسانی که زور و مردم‌کشی را ترویج می‌کردند و یا خود محرک آن بودند ــ بر خلاف

اکثریت مجلس که در برابر چنین جنایتی خاموشی گزیده، حتی از صحبت کردن اقلیت هم ممانعت به عمل آورده بودند ـ بد می‌گفتند و میتینگ می‌دادند!

دولت به کلی وجاهت و آبروی خود را باخت، و رئیس دولت در شهر تهران صدی نود و پنج بدنام شد و سر زبان‌ها افتاد. علنی به او بد گفته می‌شد، و نه خود او، نه اطرافیان او نیز در صدد اصلاح این حالت نبودند. در واقع دیر هم شده بود.

ارتباطی که ما به زحمت بین دو مرد سیاسی راه انداختیم و ملاقاتی که میان رئیس دولت و رئیس اقلیت که امروز پیشوای واقعی ایران نامیده می‌شد، یعنی مدرس، صورت گرفت، در نتیجهٔ دست و پنجهٔ پنهانی بی نتیجه ماند! من در ضمن نطق خود گفتم که: «هر قدر زحمت می‌کشیم که سردار سپه را به وسیلهٔ علاقه به مردم نزدیک کنیم، یک دست پنهانی با تبر آن علاقه را قطع می‌سازد!»

حقیقت امر همین بود! میل نداشتند که سردار سپه مردی وجیه و محبوب باشد. اصرار می‌کردند که حرکاتی از طرف شهربانی صورت بگیرد که در مقابل، ما را به فریاد و شکایت وادارد و رئیس دولت را از ما و ما را زا او دور سازد!

شهربانی یکی از عمال قوی و مؤثر این دوری و فاصله بین سردار و مردم بود. این همان فاصله و برزخی بود که میان شاه آینده و دولت او و مردم ایران روز به روز فراخ‌تر و عمیق‌تر می‌گردید!

بنابراین، روز به روز اوضاع بدتر می‌شد. به جای این‌که رئیس دولت طبق قاعده بردباری و حوصله و متابنت به خرج بدهد، غرور و کبر و مالیخولیا و تعصب و جنون او ساعت به ساعت نمودارتر می‌گشت. شاید افراد وزرا چندان گناه نداشتند، و گناه را دیگران که در اطراف یا در مجلس مترصد استفاده‌های بزرگ‌تری بودند، مرتکب می‌شدند. خدا می‌داند چه نصایحی و چه دستورالعمل‌هایی در نهان به رئیس دولت داده می‌شد که هر لحظه این حال سبعیت و خشونت را شدت می‌داد!

ما حالا دیگر روزنامه نداریم، مدیران جراید قانون، سیاست، نسیم صبا، شهاب، آسیای وسطی و غیره، در مجلس متحصن شده‌اند ولی یک کلمه از طرف رئیس مجلس و آقایان اکثریت از آن‌ها سؤال نمی‌شود که چه کار دارند، و چرا این‌جا آمده‌اند؟

سکوت در برابر خشونت و خلاف قانون، که بعدها تا هیجده سال روز به روز قوت

می‌گرفت، از آن سال آغاز شده بود!

ترور و مردم‌کشی و عدم تعقیب از طرف مجلس و عدلیه و غیره و جوابی که رئیس دولت داده و گفته بود: «قتل یک نفر چه اهمیت دارد؟!» خوف و خموشی و سکوت مرگباری در اکثریت و رئیس مجلس و رجال کشور به وجود آورد!

اقلیت غالباً در حال تعرض و تحیر وقت می‌گذرانید، اما در شهر عدم رضایت و جوش و تظاهر بر ضد دولت روز افزون بود.

دولت به جای این‌که تا همین‌جا قناعت کند و به هر وسیله که می‌داند مدیران جراید را اقناع کرده، به آن‌ها اطمینان بدهد و مردم را به طرزی ساکت کند، بنای لجاج راگذاشت و نقشه‌ای کشید که وضع شهر را طور دیگر جلوه بدهد و مردم تهران راکه ضد ترور و ضد اقتدار مطلق شهربانی و حرکات بی‌رویهٔ دولت بودند، ضد اروپایی و فاناتیک معرفی نماید، و وجههٔ خارجی اقلیت و دیگر مخالفان خود را نزد اروپائیان و امریکائیان ضایع و خراب سازد، تا بتواند با عصای آهنی مغز عامه را بکوبد و شهر تهران را یکباره خفه سازد!

تدبیرهای شیطانی

در گذر شیخ هادی؟ سقاخانه‌ای بود، از آن قبیل سقاخانه‌ها که در هر خیابانی بود و هیچ وقت رسم نبود که این سقاخانه‌ها معجزه‌ای کرده باشند.

شهربانی و ایادی دولتیان، هم برای متوجه ساختن اذهان مردم به چیز تازه‌تری و هم برای مقدمهٔ نقش تازه‌ای به ناگاه شهرت دادند که دیشب سقاخانهٔ آقا شیخ هادی معجز کرده است! گفتند یک نفر راکه در مقابل سقاخانه اهانت کرده یا پولی به سقا نداده است، خشم و غضب سقاخانه کور کرده است.

این شهرت موجب هجوم عوام به سقاخانهٔ مذکور گردید و از هر سو مشتی کور و کر برای استشفا بدان سور روی آورند؛ و بچه‌ها هم این ترانه را ساخته و می‌خواندند:

چارراهِ شیخ هادی، پول ندادی به آبی! از معجر ابوالفضل، کور شده چشم بابی!

و به تشویق رنود، شبی هم در شهر چراغان کردند، و جهال نادان که در هر عصر و زمانی وجود دارند و اکثریت با آن‌هاست، این چراغانی را یک نوع فتحی در مقابل دشمنان دین که به عقیدهٔ آن‌ها دولت وقت هم از آن جمله بود، فرض کردند و چراغانی

مفصلی که صد در صد بر ضرر خود مردم بود، بر سر پا کردند!

قتل ماژور ایمبری

مکرر اشاره کرده‌ایم، که در ضمن تبلیغاتی که در جراید خارجه برای مساعدت به سردار سپه و محو مخالفان او می‌شد، خبر از ایجاد یک نهضت ارتجاعی بر ضد کسی که می‌خواهد ایران را اصلاح کند بود، و حتی این دسته را ضد اروپایی نیز می‌نامیدند ومبلغی گزاف دولت برای این نشریات در خارجه خرج می‌کرد؛ و ما از این حیث بسیار نگران بودیم.

حالا که انتشارات مذکور مدتی است راه افتاده و تأثیر مطلوبی در دولت شوروی آن روز و اروپا بخشیده است، وقت است که نمونه و نشانهٔ روشن‌تری هم نشان بدهند.

چه عیب دارد که یک نفر امریکایی فدای این نقشهٔ بزرگ بشود؟ ملت امریکا را باید به وسیلهٔ تحریک احساسات جلب کرد. هر گاه یکی از افراد سفارتخانهٔ اتازونی را به این دام شیطانی بیندازیم، آن وقت در خارج ایران دیگر مخالفی برای زدن و بستن و کشتن این مردم بدبخت وجود نخواهد داشت. تهران را که خفه کردیم، ایران خفه خواهد شد! برای این نقش عمده و تدبیر مهم، شروع به عمل شد!

کنجکاوی زیاد مایهٔ زحمت است

شبی است، جمعی اروپایی از وابستگان سفارت‌های اروپا و امریکا گرد هم نشسته و ایستاده‌اند، خانم‌ها هم هستند. این روزها در همهٔ شب نشینی‌ها، مخصوصاً گفتگوی ژنرال رضا خان (سردار سپه) مطرح می‌شود. خارجیان هنوز به این مرد پر کار و خوش قیافه، این سرباز بلند بالایی که جای زخم غداره بر بالای بینی بلند و رومی شکل او نمایان است، احترام می‌گذارند. او را بیش‌تر خارجیان مردی ساده و صریح و عاشق اصلاحات می‌شناسند. این طور از او معرفی شده است. بعضی از آقایان شخصاً با ایشان خصوصیت داشته و دارند، و او را در مجالس خیلی خودمانی بارها دیده‌اند. این‌ها بیش‌تر از او تمجید می‌کنند و امید دارند اصلاحات سریعی در نشر تمدن اروپا و از بین بردن خرافات کهنهٔ مشرقی و عوض کردن عادات و اخلاق ایرانیان ـ همان طور که آقای تقی‌زاده در جریدهٔ کاوه نوشته بود ـ از طرف رضا خان به منصهٔ بروز و ظهور گذاشته شود و

بنیان تعصب و فاناتیزم که سرآمد همهٔ خرابی‌های مشرق است، به دست این مرد جدی و فعال ویران و منهدم گردد و تربیت و پرورش نو رواج گیرد.

گفتگو از تعصبات و خرافات مشرق زیاد ضرورت ندارد، چه همهٔ فرنگی‌ها و امریکایی‌ها این معنی را می‌دانند، و نیز می‌دانند که برای نابودی بنیان این مهملات و برطرف ساختن این خرافات، به زودی نهضت شدیدی خواهد شد که پیشاهنگ آن سردار سپه خواهد بود!

اما باز تازه سقاخانه‌ای معجز کرده است. حس کنجکاوی ساده لوح‌ترین زنان جوان و مردان کم تجربه تحریک می‌شود.

ـ ها، چه طور؟

ـ بله، کوری را شفا داده است، چراغان کرده‌اند. امروز هم می‌گویند یک نفر خارج مذهب خواسته است زهر در میان سقاخانهٔ مزبور بریزد، ولی از اثر معجز سقاخانه، دستش به پنجره چسبیده است!

ـ سقاخانه چیست؟ (چند نفر یک مرتبه این پرسش را از ناطق می‌کنند)

ـ سقاخانه تفصیل دارد. حتی در کتاب حاج بابا هم این تفصیل و این داستان دیده نمی‌شود!

ـ آن‌جا سقاها جمع می‌شوند؟

ـ نه، جاهایی است کوچک که بزرگ‌ترین آن‌ها سه متر در چهار متر است. در کنار یک کوچه، پیاده رو یک خیابان، چهارطاق کوتاهی است که در وسط آن ظرفی سنگی است و دری دارد و پنجره‌ای که گاهی بسته می‌شود. هر وقت آن پنجره یا در باز است، مردم به وسیلهٔ کاسه‌های فلزی که به زنجیر بسته شده، از ظرف سنگی که پر از آب است، آب می‌آشامند.

ـ این‌ها را مردم یا اهل محل برای خیرات می‌سازند. اوقافی هم گاه می‌شود برایش تعیین می‌کنند.

ـ خوب، پس چه می‌شود که معجزه می‌کند؟

ـ آن دیگر بسته به روح موکل سقاخانه یا شیطانی است که آن را باطناً اداره می‌کند.

ماژور ایمبری قونسول امریکا، فردای شبی که آن صحبت‌های شیرین از سقاخانه و معتقدات خرافی عوام و هجوم بیماران برای استشفا به سوی آن سقاخانه شنیده بود، به

اصرار زن جوانی که میل داشت فیلمی از سقاخانه در حالی که مؤمنین به سوی او دست حاجت دراز کرده باشند، برداشته و برای دوستان خود بفرستد، با جعبهٔ عکس و فیلم به سوی سقاخانهٔ چهار راه آقا شیخ هادی؟ روانه شد. قبلاً هم که قول داد بود فردا صبح برود و عکس بگیرد، به او گفته شده بود که راستی غریبی است و فیلمی بسیار دیدنی به دست خواهد آورد؟...

ماژور ایمبری و رفیقی دیگر از هم وطنانش روز جمعه (یعنی شلوغ‌ترین ایام)، ۲۷ تیر ۱۳۰۳، به طرف سقاخانه رفتند! این عمل خیلی از حزم و احتیاط دور بود، ولی رفقای دیشبی فراموش کرده بودند این معنی را متذکر شوند که آن‌جا با این ازدحام، جای عکاسی و فیلم برداری نیست. آری یادشان نبود، والا آن‌ها که ایرانیان را بهتر از ماژور ایمبری می‌شناختند و بیش از کتاب حاج باباطلاعات سری از اینجاها داشتند، حق بود او را متذکر می‌شدند. چه باید کرد، گاهی انسان از مطالب خیلی ساده و پیش پا افتاده غفلت می‌ورزد!

ایمبری بدبخت، روز جمعه، روز تعطیل عمومی، با رفیقش به سوی سقاخانه تاریخی شتافت. جماعت زیادی از مرد و زن پیرامون سقاخانه جمع بودند. زن‌ها یکی نشسته، یکی ایستاده، یکی نذر می‌دهد. یکی طفلش را به سقاخانه می‌مالد. دیگری طفل می‌طلبد، مردی صلوات می‌فرستد و دیگران را هم به فرستادن صلوات تشویق می‌کند، می‌گوید: «لال از دنیا نروی، صلوات سوم را بلندتر بفرست...»

مردهای دیگر چپق می‌کشند، آب می‌آورند، نذری می‌دهند، یک دسته می‌روند، یک دسته می‌آید، پلیس هم برای حفظ نظم متعدد است، و آن‌ها هم با مردم در تکریم به سقاخانه و شرح معجزات ـ خاصه خشک شدن دست خارج مذهب که می‌خواست زهر در آب سقاخانه بریزد ـ صحبت می‌کنند. چند تن فکلی و اهل ادارات هم آن‌جا هستند و پلیس‌ها و اهل محل را تصدیق می‌نمایند!

یک موتور سیکلت‌سوار خوش لباس آمد و پیاده شد، اما باز سوار شد و رفت!

ایمبری با رفیقش سه پایهٔ عکاسی را درست مقابل سقاخانه نصب می‌کند. مردم می‌گویند: «این‌جا زن‌ها نشسته‌اند، مسیو نمی‌شود...»

ایمبری در طرف چپ سقاخانه در خیابان مخصوص، مقابل قهوه خانه، سه پایه را به

زمین می‌گذارد. مردم با خنده و ملایمت جلو رفته کلاه و عبا برابر دهـنهٔ دوربـین نگـاه می‌دارند و مانع عکس گـرفتن مـی‌شوند!... قـونسول عـصبانی مـی‌شود. داد و قـال راه انداخته، باز دوربین را بلند کرده، در وسط چهار راه نصب مـی‌کند. مـردم هـم عـصبانی می‌شوند و نمی‌گذارند عکس برداشته شود، و کـار بـه جـدال و کشـاکش مـی‌انـجامد. موتورسیکلت سوار باز از دور پیدا می‌شود، نزدیک می‌آید، چون دعوا را می‌بیند، پیاده می‌شود که تماشا کند. یکی فریاد می‌زند: «این‌ها که می‌خواهند عکس بگیرند، همان‌هایی هستند که می‌خواستند زهر در سقاخانه بریزند!»

مردم هجومی شدید می‌کنند، سنگ و چاقو و چوب داخل کار می‌شود!

قونسول و رفیقش مسیو سیمورد، تبعهٔ امریکای شمالی، سوار همان درشکه که آن‌ها را آورده بود شده، از سر گرفتن عکس می‌گذرند و با درشکه به طرف خیابان مخصوص و خیابان استخر و حسن آباد می‌گریزند. اما مردم با سنگ و چوب آن‌ها را دنبال می‌کنند و فریاد می‌زنند که ایهاالناس بگـیرید، ایـن‌ها مـی‌خواسـتند زهـر در سـقاخانه بـریزند! موتورسیکلت سوار هم از درشکه جلو افـتاده و از پـیشاپیش آن‌هـا هـمین عـبارات را می‌گوید و مردم راستهٔ خیابان را به سوی درشکهٔ قونسول که از عقب سر او می‌آمد بر می‌انگیزد. جمعی از عقب و گروهی در طول خیابان و بین راه و سر راه آن ه تحریک می‌شوند.

در خیابان استخر جمعی با سنگ سورچی درشکه را زده و از پشت مـهاری پـرت می‌کنند. ستارهٔ ایران نوشته است که یک نفر نظامی به جای سورچی نشسـته درشکـه را می‌راند. در چهار راه حسن آباد عابرین و تعقیب کنندگان این سورچی را هم پرت می‌کنند. ولی ما نشنیده‌ایم که نظامی این کار را کرده باشد، بلکه سورچی حضرات را تا برابر سر در میدان مشق می‌برد. در آن‌جا گروه انبوهی از رجاله و نظامی ایستاده و سر راه را بر درشکهٔ قونسول و رفیقش می‌گیرند.

قونسول ناچار از درشکه با رفیقش پیاده شده، با مردم رجاله دست به گریبان می‌شود و با عصای تیغ دار خود از خود دفاع می‌نماید و عقب می‌نشیند تا به قهوه‌خانه‌ای که آن‌جا بوده است، روبه‌روی سر در میدان مشق، می‌رسد و به سماور قهوه‌چی خورده، سماور می‌افتد و گفتند که آب جوش هم به روی او ریختند! ناچار باز زد و خورد کنان به طرف سر در میدان مشق دویده به سربازان و قراولان پناه می‌برد و در این بین باز ضربات آجر و سنگ بر او وارد می‌شده

است. در آن‌جا سربازان او را با شوشکه زخمی خطرناک می‌زنند و ماژور می‌افتد. او که می‌افتد، مردم ساکت می‌شوند و از نظمیه جمعی پلیس می‌آیند و او را ازخیابان جلیل آباد به مریض‌خانهٔ نظمیه می‌برند و معلوم می‌شود که ایمبری زنده است. عجب این است که پس از آن که مردم از حال عصبانیت افتاده بودند، بار دیگر دسته‌ای دیگر که گفتند سرباز هم داخل آن‌ها بود، به مریض‌خانه ریخته، ماژور ایمبری را می‌زنند و اهانت می‌کنند و خلاصه او را می‌کشند! ولی رفیقش که ضربات شدید خورده بود، معالجه می‌شود.

روزنامه‌ها قضیه را طوری نوشتند که یعنی پلیس و نظامی ساعت اول از او حمایت کرده‌اند و مردم پلیس و قوای تأمینیه را هم زده‌اند و دو نفر نظامی به جای سورچی سوار درشکهٔ ایمبری شده و هر دو مجروح شده‌اند و یکی مرده است. در جراید اسمی هم از جلوخان میدان مشق و پناه بردن ایمبری به نظامیان برده نشد و گفتند که از نظمیه اتومبیل بردند و قونسول مجروح را از خیابان استخر و آن طرف (؟) به مریض‌خانهٔ نظمیه بردند و مردم در و پنجره را شکسته، به مریض‌خانه ریخته، قونسول را کتک می‌زنند و او بعد به هوش آمده، با خانمش صحبت می‌کند و پس از چهار پنج ساعت تلف می‌شود!

فوراً حقیقت امر در پایتخت مطابق واقع و همان‌طور که ما نوشته‌ایم، شایع گردید. زیرا صدها افراد شاهد و ناظر بوده‌اند و هر قسمتی را از ده‌ها شخص پرسیده و یادداشت کرده‌ایم. همه گفتند که این توطئه مخصوصاً چیده شد و به نظامی و پاسبان سپرده شد که دخالت نکنند، ولی آن‌ها به خلاف دخالت کردند، ولی بر علیه قونسول. از همه عجیب‌تر آن که نظامیان دم میدان مشق با مردمی که به مریض خانهٔ شهربانی که دری به خیابان جلیل آباد داشت، ریختند و ایمبری را کتک زدند و کشتند، همدست بوده‌اند و پلیس یک تیر در همهٔ این غوغاها خالی نکرد.

اتفاقاً سفیر ترکیه که شیخ السفرا بود، در نتیجهٔ همین حقایق، یادداشتی با کمال ملاحظه و نزاکت به دولت ایران فرستاد و ما عین آن را نقل می‌کنیم:

یادداشت سفیر دولت ترک

حضرت اشرف سردار سپاه رئیس الوزرا و وزیر جنگ دولت شاهنشاهی ایران! سفیر کبیر ترکیه با سمت **شیخ السفرائی** هیأت نمایندگان سیاسی مأمور

دربار ایران، به نام سفیر افغانستان، آلمان، ساوت فرانسه، شارژدافر انگلیس، بلژیک و ایتالیا مایل است نفرت خود و همکارانش راکه در اثر سوء قصد غدارانه‌ای که منجر به هلاکت ماژور روبرت و. ایمبری قنسول دول متحده امریکا و جراحت سهمناک مسیو سیمورد تبعهٔ دیگر امریکا حاصل شده است، اظهار بدارد.

این سوء قصد در وسط روز در شهر تهران به وقوع پیوسته و مداخلهٔ ضعیف قوای تأمینیه کاملاً بلااثر مانده و از عواقب سوء آن نتوانسته است جلوگیری نماید. ابداً برای اخافه یا تفرقهٔ جماعت، یک تیر تفنگ هم نینداخته‌اند، و بالاخره پس از آن که مجروحین بدبخت را به مریض‌خانهٔ رسمی نظمیهٔ تهران می‌رسانند، نمایندگان قوای عمومیه نتوانسته‌اند یا نخواسته‌اند از ورود جمعیت به عمارت مریض خانه ممانعت نمایند! و جمعیت در آن‌جا اهانت جدیده مرتکب شدند!

بنابراین، شک نیست که یک وضعیت خطرناکی وجود دارد که هیأت مأمورین سیاسی خود را مجبور دیدند در مقابل وضعیات مزبور شدیداً در مقام پروتست (اعتراض) برآیند.

نظر به مراتب فوق الذکر، هیأت نمایندگان سیاسی توجه جدی اولیای دولت شاهنشاهی ایران را جداً به لزوم اتخاذ فوری وسایل مؤثر برای استقرار نظم و امنیت اتباع خارجه در ایران و هم چنین اقلیت‌های مذهبی که به تحریکات متعصبانه تهدید شده‌اند، معطوف می‌نماید. از حضرت اشرف متمنی است احترامات فایقه را بپذیرند.

سفیر کبیر ترکیه محیی الدین

این پروتست تقریباً یا تحقیقاً همان بود که دل شان می‌خواست. تأثیر این شاهکار تاریخی درست منتج به نتیجه‌ای گردید که پیش از وقت آرزوی آن را داشتند!

از طرف دولت جوابی به این یادداشت، دایر به تعقیب جدی قضیه داده شد و مبلغی کرامند هم از خزانهٔ فقیر دولت به عنوان خونبها و علامت تأثر به ورثهٔ مرحوم ماژور

ایمبری داده شد. بلافاصله جراید اکثریت به دروغ‌پردازی مشغول شدند و حملات آن‌ها به مردم بی گناه و سیاسیون مخالف دولت بدین دستاویز خائنانه آغاز گردید!

در دنباله گیری از واقعه هم به صورت ظاهر، های هوی‌ها و سر و صداهایی بروز داده شد، و محاکماتی به راه افتاد و چند نفر گناهکار و بی گناه و چند تن نظامی از قراولان در میدان مشق اعدام شدند!

این‌جا بد نیست حکایت کوچکی نقل شود:

سیدی بود پنجاه ساله که عمامهٔ سبز و قبای سبز می‌پوشید و در حدود خیابان پهلوی و چهار راه حسن آباد و امیریه می‌نشست و گدایی می‌کرد. روزی شنیدم که سردار سپه از این سید مذمت می‌فرمود که با گردن کلفت سبزپوش شده و گدایی می‌کند ولی پسری دارد از خودش گردن کلفت‌تر که بیکار و بیعار به ولگردی مشغول است و پدره هرچه گیر می‌آورد، با پسر بیعارش می‌خورند! اتفاقاً یکی از اشخاصی را که اعدام کردند، پسر همین پدر سبز پوش بود! از پدر سبز پوش هم از آن پس خبری نشد و جایی سبز نگردید و معلوم نشد چه به سرش آمد!

اعلان حکومت نظامی!

عصر روزی که ماژور ایمبری بیچاره شهید خرافات و دسایس سیاسیون گردید، آقای آشتیانی با رئیس دولت ملاقات کرده بود، و سردار سپه به معظم له گفته بود که: «من عاقبت دشمن کام شدم. دیدی؟ بد ضربتی به من وارد شد! این حرکت به این سادگی نیست و زیر کاسه نیم کاسه‌ای است، و برای ضدیت با من توطئهٔ بزرگی شده است که باید با تمام قوای خودم بر علیه آن توطئه مقاومت نمایم»!

آری، این دیپلمات زبردست، که بیش‌تر خارجیان او را سربازی ساده لوح و عاشق اصلاحات می‌شماردند، این مرد باهوش و خویشتن دار و به عبارت ساده، مرد رند، به قدری در تعقیب داعیهٔ درونی خود که زمامداری مطلق ایران باشد، تند واستادانه فکر می‌کرد و فکر می‌گرفت که محال بود اشخاص عادی بتوانند به طرز تفکرات او پی ببرند! و طوری در حفظ ظاهر و ردگم کردن ماهر شده بود که رندترین رجال سیاسی را هم فریب می‌داد و از راه به در می‌برد!

حالا دیگر تمام موانع را از پیش راه خود برداشته بود. به یک تیر دو نشان زده بود. افسار را به دست حریف گرفته بود، یعنی برای سرکوبی عوام از عوام استفاده کرده بود، همان عوامی که چهار پنج روز قبل دستهٔ بزرگی از آن‌ها دم در عمارت شهری ایشان آمده و این سرود را خوانده بودند: «این با بی بی... یاغی شده با ملت!» و پیکری از لته و کاغذ درست کرده و آن پیکر را دم در عمارت ایشان آتش زده بودند! آری برای سرکوبی این احمق‌های خطرناک موقع خوبی پیدا شده بود، این احمق‌ها کارشان به جایی رسیده بود که اجتماع راه بیندازند، بدگویی کنند، پیکره و مجسمه آتش بزنند و حتی تا دم در عمارت کسی که می‌خواهد فردا اختیار سی کرور مخلوق را به دست بگیرد، آمده، دشنام بدهند!

سردارسپه کسی نبود که از این توهین‌ها چشم پوشی کند! او مرد حساب بود. در هیچ حسابی و هیچ معامله‌ای حاضر به مغبون شدن و باقی دار آمدن نبود. هر حسابی را با چالاکی به نفع خود تصفیه می‌کرد. این هم حسابی بود که بایستی خیلی زود و سریع تصفیه گردد، و تصفیه گردید!

عوام الناس روز جمعه قونسول دولت متحدهٔ امریکا را به طرزی فجیع و زشت کشته بودند، سفیر کبیر ترکیه از قول مأمورین دول خارج مقیم پایتخت، نامهٔ پروتست به دولت داده بود و جلوگیری از جنجال و آشوب متعصبانهٔ عوام را از دولت سردار سپه خواستار شده بود. بنابراین مقدمات، روز شنبه ۲۸ تیر ماه ۱۳۰۳، قانون حکومت نظامی که متکی به قانون حکومت نظامی مصوبهٔ ۲۲ رجب، مطابق ۲۷ سرطان ۱۳۲۹ در مجلس دوم بود، تنظیم و روز بعد (یکشنبه ۲۹ تیر ماه) قانون مزبور در جراید مرکز اعلان گردید و اجرای مادهٔ ۴، ۵، ۷، ۸، ۹، ۱۰، ۱۱ و مادهٔ الحاقیهٔ اول آن قانون را به عموم اعلام داشتند.

در همان روز جلسهٔ علنی مجلس تشکیل گردید. آقای مؤتمن الملک، رئیس مجلس، شرح دایر بر تأسف از واقعهٔ اسف‌انگیز قتل ماور ایمبری بیان کردند و بعد از ایشان، آقای فروغی، وزیر خارجه، نطقی دایر بر همین موضوع اداکرده در ضمن گفتند که:

> آقای رئیس الوزرا و هیأت دولت مخصوصاً در این اوقات اخیر همیشه توصیه و تأکید می‌کردند به رؤساء افراد قشونی که نسبت به مردم با حسن سلوک و مدارا رفتار کنند. به این جهت همیشه قوای نظامی ساعی بوده است که با مردم باکمال بردباری رفتار شود و نظر به همین احساسات و عقایدکه از

ملت ایران حرکات قبیح سر نمی‌زند، تصور نمی‌شد که یک همچو امر ناگواری واقع شود؛ و الا، هیأت دولت قبلاً هم اقدامات لازم می‌کرد. حالا دیده می‌شود که آن مدارا و حسن سلوک که رئیس دولت در نظر داشته است، شاید در بعضی اذهان، حمل به ضعف و سستی شده و معلوم شد که هیأت دولت باید بنمایاند که این رفتار از روی ضعف نبوده است. قدرت دولت الحمدالله در کمال و عزم دولت در جلوگیری از اعمال شناخت‌کارانه زیاد است...

این نطق مفصل است و عین آن در جراید انتشار یافت، و در ضمن اشاراتی داشت که رئیس اقلیت را وادار به دفاع کرد و اجازهٔ نطق خواست.

عده‌ای از نمایندگان گفتند: رأی بگیریم.

مدرس: چرا باید رأی گرفت، مگر ما محکوم حکم شما هستیم؟!

(صدای زنگ رئیس)

سید یعقوب: بس است، بروید! (صدای زنگ رئیس)

مدرس: موقع فوق العاده است، من اجازه خواستم... (زنگ رئیس) مخالفم با حکومت نظامی... (زنگ رئیس).

رئیس: این‌جا اظهار تأسفی شد...

مدرس: چون وزیر خارجه شرحی گفت که... (صدای زنگ رئیس)، هم خواستم اظهار تأسفی کنم (زنگ رئیس مداومت داشت) و هم این‌که با حکومت نظامی و این بازی‌ها مخالف هستم!

رئیس: شما به ترتیب صحیح حرف نمی‌زنید!

مدرس: آقا سید یعقوب نمی‌گذارد!

سید یعقوب: شما نمی‌گذارید، مگر ایران مال شماست؟ (صدای زنگ رئیس).

مدرس: بله ایران مال من است (زنگ رئیس).

سید یعقوب: نه خیر، ایران مال همه است! (زنگ...)

بالاخره رئیس مجلس برخاسته، مجلس به هم خورد. بار دیگر مجلس تشکیل شد و رئیس اجازه داد که فقط مدرس در قسمت تأسف از قضیهٔ قتل ماژور صحبت کند، ولی در قسمت ثانی که اصل مسأله و مهم‌ترین موضوع مبتلا به سیاسی آن روز بود و روز قبل

حکومت نظامی بدون مراجعهٔ به مجلس اعلان شده و نمایندگان اقلیت حق داشتند در آن باره صحبت کنند، اجازه به مدرس داده نشد. به عبارت ساده، اکثریت مجلس حق آزادی نطق و دفاع و گفتن حقایق را از ناطق اقلیت سلب کرد!

مدرس بیان تأسفاتی کرد و شاهزاده سلیمان میرزا بعد از ایشان شرحی اظهار داشت و در موضوع فاجعهٔ قتل، این عبارت را که باز نیش زننده داشت، ادا کرد: «برای ایرانی‌ها خیلی سخت و ناگوار است که یک چنین قضیه‌ای از طرف یک عده جاهل یا مغرض (؟) اتفاق بیفتد!». چون در آغاز نطق خود یادآوری از رویهٔ آزادیخواهان دورهٔ مجلس اول کرد که در محاصرهٔ مجلس از طرف قزاق‌ها به یکدیگر می‌گفتند که ملتفت باشند پالکونیک و سایر صاحب‌منصبان روسی را که به تیررس می‌آیند، هدف قرار ندهند، با این مقدمه که مربوط به رعایت اجانب بوده است، اظهار نفرت از یک عده جاهل (یا مغرض) موهن بود، و بی شک با لحنی که این معنی ادا شد، به افراد سیاسیون ناراضی که همان اقلیت بود، بر می‌خورد.

اتفاقاً روز بعد، ۲ شنبه، ۳۰ سرطان، در جراید اکثریت صریح‌تر و آشکارتر از این به اقلیت حمله شد. با نزاکت‌تر از همه مقاله‌ای بود که در تحت عنوان «پروتست» در روزنامهٔ ایران درج شد و چنین نوشت:

> وقتی که سیاست دست یک عده اشخاص بی اطلاع از امور و از طرز زندگانی سیاسی بیفتد و اشخاص غیر صالح در مسائل پلتیکی دخالت کنند، ببینید چه رسوایی‌ها و افتضاحاتی بار می‌آورد و چه مخاطراتی برای مملکت تولید می‌شود و چگونه تاریخ یک ملتی که قرن‌ها در سایهٔ نجابت فطری زیست کرده است، لکه‌دار می‌شود.

پس از شرح اشاره‌های تاریخی به مهمان‌نوازی ایرانیان و اخلاق حمیدهٔ ایرانی و نیز اشاره به این‌که این بازی به تحریک اجانب برای رسوایی ما فراهم شده است، می‌گوید:

> این جنجال و رجاله بازی که با دست اجنبی برای بر بادی حیثیت ملت ایران شروع و توسعه یافته بود، پس از نتیجهٔ سویی که نسبت به یک نمایندهٔ محترم خارجی داد، امنیت و آس‌ایش را از تمام عناصر داخلی و خارجی هم برطرف ساخته و دولت که مسئول حفظ آسایش عمومی بود، حق نداشت لاقید و تماشاچی بماند.

بالاخره نویسندهٔ این مقاله در آخر مقاله بار را در خانهٔ اقلیت فرود می‌آورد و می‌گوید:

> اگر در نتیجهٔ این هرج و مرج یک حادثهٔ سیاسی خارجی برای ایران ظهور می‌کرد، لیدر اقلیت نمی‌توانست جواب بگوید!
>
> اساساً باید فهمید که لیدر اقلیت با این فکر و این طرز استدراک سیاسی و این همه لاف و گزاف چه می‌گویند؟
>
> ببخشید، مملکت خواه ناخواه باید از این وضعی که شما می‌خواهید باقی بماند، خارج شود! شما متناسب با یک مملکت مترقی نیستنید. حکومت شما نمی‌تواند در این مملکت دوام کند. آن روزی که بر عدهٔ شاگردان مدرسه دراین شهر افزوده شد، دیگر جای زندگانی شما تنگ خواهد شد و به شما اجازه نخواهند داد که مردم عوام را فریب داده واز وجود آن‌ها سدی در مقابل ترقی ایران قرار دهید! تا دیروز تیشه به ریشهٔ سردار سپه می‌زدید...، حالا دارید تیشه به ریشهٔ مملکت می‌زنید. ولی این حق و اجازه به شما داده نخواهد شد!

چنان که دیدیم، قبل از این‌که دولت تحقیق کند و محرک این فاجعه را به دست بیاورد و در محاکم صالحه یا همان محاکم غیر صالح خودشان، لااقل دلیلی پیدا شود که تحریک از جانب اقلیت بوده است، جراید و نمایندگان اکثریت گناه را مستقیماً به گردن اقلیت انداختند و ما را به عدم لیاقت سیاسی محکوم کردند و از فرط عجله‌ای که داشتند، فراموش کردند که مأمورین سیاسی دول خارجی به قدر آن‌ها با اقلیت دشمن نیستند که چشم بسته و بدون تحقیق و محاکمه، گناه را به گردن آن‌ها بیندازند.

سانسور در مجلس

جراید و اکثریت مجلس اقلیت را محکوم کردند و قتل قونسول امریکا را به گردن مدرس و دوستانش بار نمودند. جراید اقلیت را هم یکی یکی توقیف کرده بودند و مدیران جراید در مجلس متحصن بودند. اکثریت هم اجازه نمی‌داد که اقلیت در مجلس صحبت کند، چنان که نمونه‌اش را در فصل پیشین دیدید.

حکومت نظامی به ریاست سرتیپ مرتضی خان (یزدان پناه) دایر شد و به گرفتن معاریف محلات و بازار و سیاسیون شروع کردند. آقایان فیروز آبادی و خالصی زاده و معتمد التولیه و حاج شیخ عبدالحسین خرازی و صدها افراد دیگر را دستگیر و به اطراف و اکناف کشور نفی بلد کردند، و نیز ار هر محل و گذری یکی دو تن بزرگتر محل و صاحب استخوان یا پیش کسوت و جوانمرد راکه مورد احترام و علاقهٔ خلق بودند و حرف‌شان دررو داشت، دستگیر کردند، مثل مرحوم نایب فتح الله از شاه آباد، مرحوم اکبر خان پامناری، اسماعیل کریم آبادی، مرحوم علی خداداد از چاله میدان، میرآخور از دروازه قزونی، حاج اسمعیل قهوه‌چی از باغ نایب السلطنه، مشهدی صفر قهوه‌چی از بازار کهنه‌چین‌ها، حسن نجار شاه آبادی، حسن ناخن سیاه از چاله میدان، آقا علی قهوه‌چی از خیابان چراغ برق، شاطر جواد شاه آبادی، مرحوم بوزباشی اسمعیل از سرچشمه، حسین آخوند از چهار راه شیخ هادی، پنجه باشی از خیابان ناصریه، استاد تقی معمار شاه‌آبادی، استاد محمود معمار از کوچهٔ قاجاریه، میرزا رجب بارفروش، مشهدی باقر ملازم مدرس و جمعی دیگر که نام‌شان از یاد رفته است.

این مردم بی آزار و نجیب و غیرتمند راکه غالباً پیرمرد و صاحب آبرو بودند، گرفته، به حبس تاریک انداختند و بعضی را مانند مرحوم اکبرخان و اسمعیل کریم آبادی که از احترام به مرحوم مدرس در حبس هم خودداری نکرده بودند و گفته بودند که مدرس نایب امام زمان است، کتک زدند که منجر به مرگ اکبرخان شد و هم چنین سایرین را مانند میرزا رجب بارفروش، مکرر گرفته، کتک زدند و نویسنده او را بعد از آزاد شدن دید که هنوز بدنش کبود و سیاه و جای زخم باتوم و چوب در بدن او پدیدار بود! جرم این‌ها یکی احترام به جنازهٔ مرحوم عشقی، دیگر احترام به مرحوم مدرس و بالاخره عدم حسن اعتقاد به دولت و کارکنان دولت بود! این بدبخت‌ها در حبس دچار انواع زجر شدند تابالاخره آقای نوری‌زاده واسطه شده، قرار شد که این جوانمردان رارها کنند، به شرطی که من‌بعد با مدرس دوست نباشند و هر چه رئیس نظمیه بگوید، اطاعت نمایند!

جماعتی را هم چنان که گفتیم، مدت‌ها به ولایات بعیده تبعید کردند و برخی را نیز به قتل آوردند! زندان‌های نظمیه از محبوس پر شد. ترور مخوف و تهدید شدید مثل کابوس عظیمی بر روی شهر تهران افتاد. شاه نیامد، فعالیت‌های سیاسی قوت گرفت و خطر هر

دقیقه نزدیک‌تر می‌شد!

گفتیم که سفیر کبیر ترکیه از طرف نمایندگان خارجی پروتست به دولت داد. دولت هم جوابی داد. سفرای خارجه روز پنجشنبه ۲ مرداد ۱۳۰۳در سفارت دولت جمهوری ترکیه انجمن کردند و جواب دولت ایران را مطرح ساختند و پس از بحث وزیر مختار دولت شوروی که جواب دولت و اقدامات دولت را در تعقیب قضیه امید بخش شمرده بود، هیأت سفرا اقناع شده و نتیجهٔ اجلاس و اقناع خویش را به دولت اطلاع دادند و در جراید انتشار یافت.

چند روز قبل از این هم اخطاریه‌ای از طرف رئیس الوزرا در جراید منتشر شده بود که از شهرت انتساب واقعهٔ قتل ایمبری به اجانب که گفتیم جراید اکثریت راه انداخته بودند، شدیداً ممانعت می‌کرد.

حملهٔ جراید اکثریت به اقلیت در باب واقعهٔ ایمبری نیز بعد از دو سه روز، بالطبع، چون به‌کلی بی اساس و مبتنی بر احساسات پوچ بود، محرمانه به اشارهٔ دولت و شهربانی، تخفیف یافت. اما سانسوز نطق در مجلس باقی بود و نمایندگان اقلیت بدین سبب که مجلس نسبت به آنان تعدی و اجحاف کرده بود، و از بزرگ‌ترین حق نمایندگی که آزادی در نطق و حق اعتراض به کارهای دولت باشد، جلو می‌گرفت، (وکیل اکثریت گفته بود: «بروید، بس است!» و زنگ رئیس هم این معنی را تأیید کرده بود) از حضور در جلسات خودداری کردند.

روزنامهٔ ایران روز اول مرداد در شمارهٔ ۱۶۴۲ در این موضوع مقاله‌ای نوشت که با مقالهٔ هفتهٔ قبل خیلی فرق داشت و در آن‌جا چنین گفت:

> وکلای محترم هر مقصودی که دارند، باید در جلسهٔ رسمی حاضر شوند و مطالب خود را اظهار بنمایند...

قانون امتیاز نفت شمال هم (با آن که دیگر رنگ و بویی نداشت و معلوم بود که چه بلاها بر سرش آورده‌اند) بعد از دو سال تازه باز مطرح شده بود، و ناچار بایستی در جلسات حاضر شد. وکلای اقلیت در جلسهٔ دوم اسد حاضر شدند و قبل از دستور، من اجازه خواستم و شرح مبسوطی (که در هیچ یک از جراید اکثریت درج نشد!) بر خلاف سخت‌گیری‌های دولت و اعلان حکومت نظامی بدون اجازهٔ مجلس که در حکم مخالفت با حکومت مشروطه است، و در دستگیری و تبعید مردم بی‌گناه از اهل علم و تجار و کسبه

و محترمین به ولایات و زندانی شدن تمام دوستان و بستگان و آشنایان افـراد اقـلیت و صدها اقدام خلاف قانون که در این هفته روی داده است، اظهار داشتم.

آقای شریعت زاده معتقد بودند که قانون حکومت نظامی که از مجلس دوم گذشته، در مادهٔ الحاقیهٔ دوم به دولت‌ها حق داده است که هر وقت بخواهند می‌توانند حکـومت نظامی را اعلان نمایند!

آقای حائری زاده نیز شرحی در تأیید اظهارات من بیان کردند و مدلل داشتند که هر چند قانون حکومت نظامی از مجلس دوم گذشته، مراد مواردی بوده است که در آن روز مجلس آن را لازم الاجرا می‌دانسته است، اما اجازه نمی‌دهد که هر دولتی در هر زمانی که بخواهد و لازم بداند، آن قانون را اجرا کند، آن هم بدون اطلاع به مجلس و اجازهٔ قبلی، و این عمل توهینی است که از طرف دولت به مجلس و به حکومت ملی شده است، و شروع کردند به ذکر مظالم هفتهٔ اخیر.

ولی با وجود دعوتی که اکثریت از ما کرده بود که بیائیم و حرفی که داریم در مجلس بگوییم، باز آقایان که طاقت شنیدن حرف تلخ نداشتند، در بین نطق حائری زاده داد و قال راه انداختند و نگذاشتند صحبت ناطق اقلیت تمام شود و فجایعی را کـه اخـیراً در شـهر مرتکب شده بودند، به شرح وانمود کند. هیاهو و جنجال راه افتاد. در ضمن، آقای مدرس گفت: «دولت اکثریت ندارد» و شاهزاده سلیمان میرزا گفت: «خوب است استیضاح کنید» و بالاخره آقای رئیس از جای برخاست و مجلس به هم خورد و درد دل‌ها ناگفته ماند!

باز همان آش و همان کاسه شد. روز شنبه ۵ مرداد، به واسطهٔ عدم حضور اقلیت و جمعی مستقل و منفرد که از قیافهٔ زشت جلسهٔ پیشین متغیر بودند، جلسه انعقاد نـیافت. بالاخره قرار شد در جلسه‌ای خصوصی یا در کمیسیونی که از منتخبان وکلا تشکیل گردد، قضیهٔ اعلان حکومت نظامی که بدون اجازهٔ مجلس و خودسرانه بدان اقدام شده بود، مورد مطالعه و رسیدگی قرار گیرد و کـمیسیونی هـم تشکـیل گـردید کـه آقـایان مسـتوفی و مشیرالدوله و جمعی از وجوه در آن عضویت داشتند. اما از این کمیسیون هـم نـتیجه‌ای حاصل نشد، یعنی معلوم شد که دولت هر کار بخواهد، می‌تواند بکند!

بنابراین، اقلیت خود را ناگزیر دید که پیشنهاد یکی از افـراد اکـثریت را بـپذیرد و استیضاح کند.

استیضاح از دولت سردار سپه

روز هفتم مرداد ماه ۱۳۰۳، مجلس سه ساعت به ظهر مانده، به ریاست آقای مؤتمن‌الملک تشکیل گردید. بعد از تصویب صورت جلسهٔ قبل، رئیس اظهار داشت که آقای مدرس اجازه خواسته‌اند مطلبی اظهار کنند.

مدرس: مطلبی را که می‌خواهم به عرض آقایان برسانم، این است که در حقیقت از روز انعقاد مجلس شورای ملی، هر روز یا هر هفته یا هر ماه (مبالغه نشود) یک وضعیات و یک رنگ‌های مختلفی برای مملکت و برای ماها اتفاق افتاده است که در واقع خوب بوده یا بد، حالا موقع ندارد، ولی در نتیجه‌اش زحمت‌هایی هم برای دولت، هم برای مجلس و هم برای مردم تولید شده است و بدین جهت نتوانسته‌ایم درست آن خدمتی که در این چند ماه بایستی کرد (به عقیدهٔ من) آن خدمت را به خوبی انجام داده باشیم. حالا این رنگ‌ها منشأش چه بوده؟ صلاح بوده؟ فساد بوده؟ خوب بوده؟ بد بوده؟ داخل در آن مذاکرات نمی‌شوم. همین قدر رنگ‌های عجیب و غریب و بی سابقه‌ای بود که ما فکرش را هم نکرده بودیم؛ تا رنگ اخیر که مسألهٔ حکومت نظامی بود! مسألهٔ حکومت نظامی را به عقیدهٔ من قانون شامل نمی‌شد و می‌بایست از مجلس اجازه گرفت. صلاح بود یا صلاح نبود، هر چه بود، با این صدماتی که به مردم وارد می‌آید که مشهود تمام مردم و تمام دنیاست، خوب نیست یا آن که صلاح نیست. ماها مخالف بودیم و مخالف هم هستیم. بعضی رفقا چون میل نداشتند این مسأله در مجلس مذاکره شود که بنده هم یکی از آن‌ها بودم، خواستیم در خارج مجلس یک کمیسیونی از عقلا این مسأله را حل بفرمایند. در کمیسیون آقایان مشیرالدوله و مستوفی الممالک و سایر وجوه تشریف داشتند که نخواستیم این مسأله زیاد در مجلس مذاکره شود بلکه در خارج مجلس در آن کمیسیون حل شود. اگر چه بنده خودم عضو کمیسیون نبودم که کاملاً مذاکرات آن را بفهمم ولی کیف کان مقصود ما این بود که بلکه این مسأله در خارج مجلس حل شود و در مجلس خلاف نزاکتی صحبت نشود.

متأسفانه این هم نشد و بالاخره منتهی به این شد که بعضی آقایان رفقا مجبور شدند به جهت بیان وضعیات که بسیار ناگوار بود، در مجلس صحبتی بدارند. آقای ملک الشعرا صحبت نمودند، آقای حائری زاده اظهاراتی فرمودند. البته حفظ شؤون و مراتب مجلس بر هر چیزی مقدم است. آقای رئیس به مقتضای وظیفهٔ خودشان عمل کردند، موجب تشکر است و البته باید حفظ نظم و حفظ نظام‌نامه را بکنند که وضعیات مجلس محفوظ باشد، لهذا اگر بنا شود همه روز بنده یا یکی از آقایان بخواهیم از ناگواری وضعیات و عملیاتی که می‌شود و رفتارهایی که می‌شود (که بنده عقیده‌ام این است در سیصد سال، چهارصد سال استبداد سابقه نداشته است و اگر بود در تاریخ هم خوانده می‌شد که فلان بچهٔ هفت ساله را حبس کنند! یا فلان زن را کتک بزنند...) نبایست همه روزه در مجلس که ابهت و جلالتش لازم است و باید وضعیاتش خیلی وضعیات نیکو باشد، این اوضاع به وجود آید و بعضی اوقات هم ملاحظه می‌شود که آقای رئیس مجاهدت فوق العاده می‌فرمایند که شأن مجلس محفوظ بماند. من تصدیق می‌کنم این نحو بیانی که چند روز قبل شد، کافهٔ همهٔ آقایان میل نداشتند این نحو بیان بشود. حتی من ملتفت نشدم که کدام یک از آقایان بودند، گویا شاهزاده سلیمان میرزا بودند که فرمودند چرا استیضاح نمی‌کنید؟ و ما را دعوت به استیضاح فرمودند. از آن‌جایی که باید ابهت و جلالت و نزاکت در مجلس شورای ملی محفوظ باشد، و از طرفی هم از این وضعیات که بسیار سخت و ناگوار است، سکوت نمی‌شود کرد، لذا اجابت کردیم دعوت دعوت کننده را و این ورقهٔ استیضاح را تقدیم می‌داریم.

نجات: استیضاح هیچ وقت سابقه نداشت که با ذکر مقدمه باشد.

مدرس: این کلمه را هم اجازه می‌خواهم عرض کنم فقط استیضاح من از حیث بودن سردار سپه است در رأس سیاست، والا از حیث وزارت جنگی ایشان اگر ترتیبی بشود که وزیر جنگ باشند، بنده هم طرفدار ایشان می‌باشم و همیشه طرفدار بوده و خواهم بود.

صورت استیضاح قرائت شد:

بسم الله الرحمن الرحیم

مقام محترم ریاست مجلس شورای ملی! اینجانبان راجع به مواد ذیل از آقای رئیس‌الوزراء استیضاح می‌نماییم:

۱. سوء سیاست نسبت به داخله و خارجه.

۲. قیام و اقدام بر ضد قانون اساسی و حکومت مشروطه و توهین به مجلس شورای ملی.

۳. تحویل ندادن اموال مقصرین وغیره به خزانهٔ دولت و بودجهٔ وزارت جنگ.

حائری زاده، عراقی، کازرونی، مدرس، اخگر، ملک الشعرا، سید حسن زعیم.

رئیس: به موجب مادهٔ چهل و چهار نظام‌نامه باید به دولت اطلاع داده شود تشریف بیاورند این‌جا تا روز استیضاح معین شود.

در روز ۱۶ مرداد هیأت دولت به مجلس آمدند و رئیس دولت اظهار کرد که «دولت برای جواب استیضاح آماده است. هر روزی را که مجلس تعیین کند، ما حاضریم.»

آقای سردار معظم خراسانی (تیمورتاش) پیشنهاد کرد که خوب است روز استیضاح به جلسهٔ سه شنبه ۱۷ محرم (یازده روز بعد) موکول گردد و نمایندگان موافقت نمودند.

روز استیضاح!

روز سه شنبه ۱۷ محرم، مطابق ۲۷ مرداد ۱۳۰۳، تجهیزات دولتی در پیرامون مجلس شروع گردید.

مواد استیضاح برای رئیس دولت، مخوف‌ترین هجومی بود که به مشارالیه شده بود. این را همهٔ کسانی که با آقای سردار سپه آشنا بوده‌اند، ملتفت شده‌اند که معظم‌له تا چه حد از حملهٔ جراید و حملهٔ وکلای مجلس نگران و خائف بود، خاصه در مورد ضعیف‌ترین جنبه‌های او که استفادهٔ نامشروع باشد که از قضا عمده‌ترین رکن امیال و هواهای نفسانی ایشان نیز همین مورد بود! لذا از این معنی هراسناک بود و سخت‌گیری‌هایی را که نسبت به جراید کرد و بالاخره هم همهٔ جراید اقلیت را توقیف نمود، همه و همه برای احتراز از همین نکته بود.

اولاً ثروت و خزاین سیصد سالهٔ اقبال السلطنهٔ ماکوئی بود. او از سرحدداران وفادار و قدیمی ایران و هیچ وقت نسبت به دولت مرکزی بی وفایی نکرده بود و هنگامی که به وسیلهٔ عبدالله خان طهماسبی و به امر سردار سپه به تبریز احضار شد، بی درنگ اطاعت کرد و پس از آمدن اعدام شد و ثروت او که از عهد نادر شاه دست نخورده بود، یکسره ضبط شد و خانواده‌اش منقرض و هر چه داشتند، تصرف و به مرکز فرستاده شد، و از آن ثروت دیناری به خزانهٔ دولت تحویل داده نشد و معلوم نشد گناه او چه بود و مایملک او چه شد!

دو پسر اسمعیل خان امیر مؤید سوادکوهی را در مازندران بدون محاکمه و تعیین تقصیر، به قتل آوردند و سبب آن راکسی ندانست!

بودجهٔ وزارت جنگ بدون تفتیش و نظارت مستشار امریکایی، دکتر میلیسپو، خرج می‌شد.

حملهٔ دوم حمل به مجلس، به خلاف صریح قانون اساسی و آئین نامهٔ مجلس و توهینی صریح و آشکار نسبت به مجلس و مخالفتی واضح با حکومت مشروطه بود و عملیات امرای لشکر از قبیل قتل و غارت رجال مملکت مانند اقبال السلطنه و عشایر شاهسون و خلخال و قتل رؤسای آن‌ها و غارت خاندان‌های قدیم بدون اجازهٔ مجلس و حتی بدون اطلاع و اجازهٔ دولت بود؛ و هزاران قتل و غارت دیگر!



دکتر میلیسپو

رئیس کل دارائی ایران

این حرکات در حکومت مشروطه که قانون و مجلس و وکیل و روزنامه دارد، همه مستحق مجازات و در خور انتقاد شدید است و هیچ کدام هم جواب ندارد!

سردار سپه از همین می‌ترسید، ولی چه بکند؟ استیضاح داده شده بود و روز سه‌شنبه باید جواب داده شود! هر چند، شاید وکلای خودمانی او را از عدهٔ آراء مطمئن کرده بودند، اما کیست که بتواند به این اطمینان خوابش ببرد؟ اقلیت مردمانی حرف‌زن دارد. خود مدرس مردی است که می‌تواند با قوهٔ نطق خود عقاید جمعی را متزلزل سازد!

این بود که شروع به تجهیزاتی کردند! از طرفی هر کس راکه مظنون به دوستی با اقلیت بود و می‌توانست در مجلس تماشاچی شده، صدایی بلند کند و مردم را به دفاع از اقلیت تشویق کند، حبس کردند. سپس گروه زیادی از پلیس مخفی و اعضای دوایر که زیر بار این کارها می‌رفتند، گرد آوردند. چوب و چاقو و ششلول به مردم دادند و تجهیزاتی کردند که مگر قبل از استیضاح کار اقلیت را یک طرفی کنند، و از راه تهدید جلو استیضاح را بگیرند.

بلیت‌های ورودی را هم قبل از وقت، افراد اکثریت دریافت داشته و بین جمعی از همین قبیل پادوها قسمت کرده بودند و با زحمت توانسته بودیم ده پانزده بلیت برای آشنایان دست و پا کنیم و به علاوه گروهی زیاد بدون بلیت و با اسلحه وارد صحن مجلس شده بودند که ما آن‌ها را شناختیم و مدیر نسیم صبا داد و فریاد کرد و شکایت شد، اما کسی گوش نداد!

صحن مجلس و بیرون مجلس پر بود از جمعیت. مع ذلک افرادی که بالطبع آمده و تحریک نشده بودند، زیاد بودند، ولی بیش‌تر بلیت بودند و بیرون مانده به داخل مجلس راه نداشتند!

قبل از ظهر

ما به‌تدریج آمدیم به مجلس و کسی هم معترض نشد. مرحوم مدرس قدری دیرتر آمد. هیأت دولت هم چند دقیقه قبل از مدرس آمده بودند.

از دم در که وارد شد، جماعتی که برای همین کار آماده بودند، به معظم‌له هجوم کردند. ولی مدرس با چند تن از دوستان مثل آقای صفوی، مدیر آسیای وسطی و جمعی

دیگر که اطراف ایشان را داشته بودند، ا زمیان بحبوحهٔ جمعیت می‌آمدند. یک مرتبه عده‌ای فریاد زدند: «مرده باد مدرس، زنده باد سردار سپه» و به مدرس هجوم کردند. دوستان مدرس این‌جا زیادتر شده بودند و گفتند: «زنده باد مدرس».

مدرس برگشته به کسانی که مرده باد مدرس می‌گفتند این حرف تاریخی را گفت که: «اگر مدرس بمیرد دیگر کسی به شما پول نخواهد داد!» و از سرسرا بالا آمد. بار دیگر فریاد مرده باد مدرس بلند شد. در این وقت مدرس فریاد کشید: «زنده باد خودم» و وارد اتاق اقلیت شد. باز از پایین زنده باد سردار سپه و مرده باد مدرس شنیده شد و جمعی هم زنده باد مدرس می‌گفتند و غوغایی غریبی در صحن مجلس برپا بود. مدرس از دری که رو به صحن مجلس باز می‌شود سر بیرون کرد و گفت «زنده باد مدرس، زنده باد من»؛ و گفتند که مدرس وقتی از درگاه سر بیرون کرد، گفته بود: «مرده باد سردار سپه!» ولی من در اتاق دیگر بودم و خود نشنیدم.

در این حین آقا سید یعقوب و آقای مقوم‌الملک و جمعی از افراد با حرارت اکثریت به اتاق اقلیت هجوم آوردند و با بادبیزن و دوات به مرحوم مدرس حمله کردند. ناگاه سردار سپه و امیر اقتدار (محمد آقاخان) نیز از همان دری که آقایان هجوم آورده بودند، وارد اتاق اقلیت شدند. من و بعضی رفقا ایستاده بودیم. مدرس سینه‌اش تنگ شده و تازه رسیده و نشسته بود و بادبیزن در دست داشت، و از بازی و تحریکات بیرون انتقاد می‌کرد. چند تن مثل کازرونی و آقای زعیم و بهبهانی هم دور میز نشسته بودند و آقای اخگر هم پهلوی من ایستاده بود.

رئیس دولت از در مغربی اتاق وارد شد و گفت: «شما همه محکومید! شما را توقیف خواهم کرد...» و به طرف دست راست که من ایستاده بودم، پیچید، چه طرف چپ، گرچه به مدرس نزدیک‌تر بود، اما سید یعقوب و مقوم و دیگران آن‌جا را سد کرده بودند و داد و فریاد می‌کردند و بد می‌گفتند.

پیچید و از جلو من که پشت به در جنوبی و رو به مدرس ایستاده بودم و میز درازی میانهٔ ما و مدرس حایل بود، گذشت و به طرف مدرس حمله کرد!

من با خونسردی از روی کمال حسن نیت به گوش ایشان گفتم: «عجله مکنید، مواظب باشید.» در همان آن، امیر اقتدار که از طرف چپ رفته و پشت سر مدرس ایستاده

بود، با حرکت ابرو به سردار سپه اشاره کرد که مفادش عیناً همان بود که من به گوش او گفته بودم .خدا عالم است که سردار سپه چه ارادهای داشت. هر چه بود، با آن حال عصبانیت و غرشی که می‌گفت «شما همه محکومید...» و گویا به گوش خود «مرده باد سردار سپه» را از مدرس شنیده بود، و به سوی او می‌پرید، خیال خوبی نداشت. خداوند به من الهام کرد که در آن حال با عدم مناسبتی که در بین بود، به گوش ایشان مثل صمیمی‌ترین دوستان بگویم که: «عجله مکنید، مواظب باشید!» و امیر اقتدار هم با نهایت حسن نیت و بزرگواری به سردار آن طور اشاره کرد.

نتیجه این شد که سردار معطل نشده، غرغرکنان بیرون رفت و به رئیس مجلس، از سخن مدرس شکایت کرد و رئیس مجلس از وکلا پرسید. از جمله کسانی که شهادت داد که از مدرس این عبارت را شنیده است، مرحوم سردار معظم خراسانی بود.

باری، این وقایع قدری وقت را ضایع کرد. عدهای هم ظاهراً نیامده بودند و هر چه بود، این دست و آن دست کردند تا ظهر شد و جلسه تشکیل نگردید!

نمایندگان بعضی ماندند و در مجلس ناهار خوردند. من هم مهماندار مدیران جراید اقلیت بودم و در مجلس ماندم. ولی رفقای ما برای صرف ناهار به خانه‌های خود رفتند و معلوم شد در بیرون مجلس جمعی را برانگیخته بودند و به مدرس و حائری زاده و کازرونی حمله کردند و با چوب و مشت قصد آزردن آنان را داشتند و به بعضی هم آزار رسانیدند، چنان که کازرونی در خانه‌اش افتاد و نتوانست در جلسهٔ عصر حاضر شود. مردی، معروف به نایب چلوی، که بعدها پیش من اعتراف کرد که او را چه کسی تحریک کرده بود، نزدیک مدرسه سپهسالار به مدرس توهین کرد و وی را مضروب ساخت!

بعد از ظهر استیضاح

بعد از ظهر همهمهٔ عجیبی در برابر مجلس و صحن مجلس بر پا شده است! چند نفر افراد فقیر با ترتیب دموکراتیک یا دینی که کارشان به جان و کارد به استخوان رسیده، دست از جان شسته، می‌خواهند یک سلسله حقایق را برای گواهی تاریخ و ادای وظیفه و این‌که همه بدانند که ایران در چه بلایی گیر کرده بود و چه مردی با چه طرز فکر و چه خواهش و

چه معتقدات و تربیتی می‌خواهد زمامدار مطلق گردد، به سمع جهانیان برسانند. این عده مردم که جوان سی ساله و مرد چهل ساله و پیر شصت ساله در آن میان هست، با فرهنگ‌های مختلف ولی با یک ایمان ومسلک فعلاً می‌خواهند آخرین تیری راکه در ترکش دارند، بیندازند و اتفاقاً رئیس دولت از همین آخرین تیر می‌ترسد. این دولت مقتدر که برای پیش بردن مقصود از هیچ عملی خودداری ندارد، با انبوهی وسایل واسباب کار، تجهیزاتی کرده است که امروز این مردم قلیل و ضعیف نتوانند حرف آخری را بگویند و تا کنون هم خوب از عهده برآمده است!

جلسه تشکیل شد!

تهدیدات متواتر، اطلاعات پی در پی از دوستان، قیافهٔ تماشاچیان ناشناس، تعرضات صبح و بعدازظهر، هر چه بود نمی‌دانم چه تأثیری در رفقای ما بخشید که مرحوم مدرس صلاح ندانست در جلسه حاضر شویم!

مشورت‌های طولانی شد. از داخل مجلس، دوستان به ما می‌نویسند که چه خواهید کرد؟ می‌آیید یا نه؟ وضع بد است، قدری فکر کنید!

یک ساعت به غروب مانده است، صورت جلسهٔ قبل تصویب شد و رئیس‌الوزرا و وزرا هم حاضر بودند.

رئیس: دستور امروز چنان که گفته شد استیضاح چند نفر از آقایان وکلاست از آقای رئیس الوزرا.

رئیس: آقای حائری زاده بفرمایند (گفته شد غایب است). بعد از ایشان آقای عراقی بفرمایند (گفته شد غایب است). پس از ایشان ملک الشعرا اجازه یافته، پشت کرسی نطق رفته، چنین گفت:

> خیلی متأسفم که مأموریتی راکه آقایان نمایندگان اقلیت در موضوع استیضاح به بنده داده‌اند، به عرض آقایان نمایندگان می‌رسانم، زیرا هیچ حاضر نبودم و میل نداشتم این قضایای شوم اتفاق بیفتد و بنده مأموریت ابلاغ آن قضایا را به مجلس قبول کنم! آقایان محترم مسبوقند که استیضاح در نتیجهٔ یک سلسله

فشارهایی که به اقلیت مجلس وارد آمد، از طرف ما به مجلس تقدیم شد. از روز اعلان حکومت نظامی یک نوع تضییقاتی به نمایندگان اقلیت وارد آمده است که در هیچ‌جا و هیچ وقت سابقه نداشته و ندارد. صرف نظر از توقیف کلیهٔ مطبوعات و حبس و تبعید تمام همفکرهای ما در شهر، بالاخره کار به جایی رسید که افراد اقلیت در یک نوع حالت سانسور واقع شدند!

هر گاه کسی به خانهٔ افراد اقلیت می‌آمد، به این جرم دستگیر می‌شد! افراد اقلیت هم به خانهٔ هر کس می‌رفتند، آن شخص به این جرم دستگیر می‌شد! و این حرکت بی سابقه از طرف آقایان نمایندگان اقلیت تحمل می‌شد، تا این‌که روز استیضاح رسید!

صبح امروز آقایان برای اظهار استیضاح در مجلس حاضر شدند، همهٔ آقایان دیدند و می‌دانند که هجوم دسته‌جات تجهیز شدهٔ معین بدون جواز به داخلهٔ مجلس قدری قیافهٔ مجلس را از حالت طبیعی خارج کرده بود. در این موقع آقای مدرس نمایندهٔ اقلیت وارد مجلس شدند، و نسبت بدیشان یک نوع مهاجمهٔ شدید و خطرناکی از طرف همان دسته‌جاتی که بدون جواز وارد مجلس شده بودند، به عمل آمد. علاوه بر این مهاجمهٔ شدید و خطرناکی و فریادهایی که البته همهٔ آقایان شنیدند و دیدند، در موقعی که بعضی از افراد اقلیت نشسته بودند، مهاجماتی هم از طرف بعضی از نمایندگان مجلس در خود اتاق فراکسیون نسبت به آقای مدرس به عمل آمد که از قضا رئیس محترم دولت هم در همان حین وارد آن اتاق شدند و از آن هجوم ممانعت شد و هر گاه ممانعت نمی‌شد، شاید بیش‌تر اسباب تأسف می‌شد!

بالاخره از تمام این مهاجمه‌ها در نتیجهٔ خونسردی و بردباری آقای مدرس دفاع شد و صبر کردیم، به امید این‌که شاید وضعیات به حال عادی برگردد و انتظامات و متانت مجلس صورت طبیعی به خود بگیرد و آقایان استیضاح خودشان را در این مجلس عرضه بدارند. متأسفانه به واسطهٔ همین وضعیات ناگوار و پیشامدهای غیر عادی ساعات سپری شد و موقع جلسه دیر شد و بالاخره وجود دسته‌جات غیر منظم و شبه تجهیز شده بیش‌تر باعث

شد که نتوانست جلسهٔ صبح تشکیل شود و جلسه به عصر افتاد!

مقارن ظهر، بعد از آن که دائر نشدن جلسه اعلان شد، بعضی از نمایندگان اقلیت به منازل خودشان رفتند. به طوری که شنیده شد، در نتیجهٔ تحریکاتی که البته اگر تحقیق شود معلوم خواهد شد، جمعی برای وارد ساختن توهین به شخص آقای مدرس و همراهان ایشان خارج شدند و آقای مدرس را تعقیب کردند، و از دم در مجلس تا دم مسجد سپهسالار هتاکی‌های حضرات به نمایندگان ممتد شد و در آن محل آقای کازرونی، نمایندهٔ محترم بوشهر مورد شتم و ضرب شدیدی واقع گردید. بعد از آن آقای مدرس، نمایندهٔ محترم تهران مورد ضرب و شتم شدید واقع شدند و بعد از ایشان هم آقای حائری زاده، نمایندهٔ محترم یزد در دم منزل آقای داور مورد حمله و ضربت شدیدی واقع شدند که عمامهٔ ایشان افتاد و چوبی که به ایشان حواله شد به درب گرفت و مشارالیه خود را به خانهٔ آقای داور انداخته، از آخرین ضربت خلاص شدند، والا خطر جانی مترتب شده بود!

این قضایای دور از متانت و عجیب باعث این شد که یک تأسف فوق العاده زیاد و شدیدی در نمایندگان اقلیت ایجاد گردید، و موجب آن شد که از مجلس محترم که مرکز قانون‌گزاری است و فی الحقیقه مرکزی است یگانه و اولی‌تر نقطه‌ای است که بتواند در حفظ قانون و مصونیت همکاران ساعی باشد، سؤال کنیم و بپرسیم که آیا تکلیف ما با این وضعیات شرب الیهود چیست!

این را هم به عرض آقایان برسانم که آقای کازرونی در نتیجهٔ ضرباتی که به ایشان اصابت کرد، در منزل‌شان بستری شده، نتوانسته‌اند به مجلس بیایند و شرحی به رئیس مجلس عرض کرده‌اند و به قضیهٔ خودشان اشاره نموده‌اند و از آمدن به مجلس عذر خواسته‌اند! سایر آقایان هم چنان که عرض شد، متحیرند که با این وضعیات و این پیشامدها که به هیچ وجه ارکان قویم قانون اساسی قابل حفاظت نیست، چگونه در مجلس حاضر شوند و چگونه از دولت که گویا مأنوس با اوضاع قانونی نیست، استیضاح کنند؟!

این است که به بنده مأموریت دادند که بـه مـجلس حـاضر شـوم و بـه حضور آقایان عرض کنم که مجلس مقدس در مقابل این تأثیر قبیحی که این وضعیات به مجلس و به افراد حساس مجلس بخشیده است، چه خواهند کرد و در مقابل سلب مصونیتی که از یک عده نمایندگان شده است ـ هم از آزادی افکار آنان جلوگیری شده و هم با این‌که حکـومت نـظامی است و کـاملاً در حفظ نظم شهر مراقبت دارد، مع ذلک نسبت به اشخاص آن‌ها سوء قصد وارد شده است ـ چه فکر خواهند کرد؟ مجلس چه وضعیتی برای حال و استقبال به خودش خواهد گرفت؟ بالاخره رفقا به بنده امر کرده‌اند که از آقایان سؤال کنم با این صورت تکلیف اقلیت در مقابل استیضاحی که داده‌اند و در صدد اظهار آن می‌باشند و هنوز چیزی نگفته، دچار این حملات شده‌اند، چیست؟ افراد اقلیت از آقایان نمایندگان اکثریت می‌پرسند که مجلس به چه وسیله می‌تواند این مهاجمه را که به افکار و اشخاص اقلیت وارد شده، جبران کند و بالاخره مجلس چه‌طور می‌تواند مصونیت ما را بعد از این تأمین کند؟ استدعاشان این است که در این باب مجلس تکلیفی معین کند تا آن که استیضاح در حـدود قانون به عمل آید.

رئیس: آقای سلیمان میرزا.

سلیمان میرزا: همه می‌دانند که قبل از حکومت نظامی چه وقـایعی در شهر اتفاق می‌افتاد که از برای احدی مصونیت باقی نمانده بود، و چه حرکات ناشایسته‌ای از مردم بروز می‌کرد و قتل قونسول امریکا که یکی از ننگ‌های تاریخی برای این مملکت بود، واقع شـد! (ایـن‌جا نـاطق اکـثریت اشـاره بـا چراغانی و سقاخانه و غیره کرده و بـا کـمال حـرارت بـه اقـلیت نـیش زد و ایشان را محرک وانمود ساخت!) راجع بـه اقـدامـات آقـایان اقـلیت عـرض می‌کنم که هر موقع خارج از نزاکت حرف می‌زدند (؟). البته وکیل آزاد است، ولی بدبختانه در مـملکت مـا وقـتی گـفتند مـردم آزادنـد در اظـهار عـقیده، تصور می‌کنند که باید در هر چیز آزاد باشند، هر چه می‌خواهـند بـه عـنوان آزادی بکنند....

ناطق محترم فراموش کرده بودند که این حالت در دورهٔ دوم و سوم و چهارم هم بین فراکسیون‌های اقلیت جاری بوده است، و اگر اشتباهی در زیاد مصرف شدن آزادی شده، از آن ادوار سابقه پیدا کرده است، از عهدی که به جرم استعمال لفظ «من» در تلگراف حاکم کرمانشاه، یک ساعت ناطق اقلیت به دولت بدگفت یا به جرم چند من آرد که وزیر پست و تلگراف با گاری پست حمل کرده بود، ناطق اقلیت از وزیر استیضاح کرد. ولی این‌جا هستی اقبال‌السلطنه و عشایر خلخال و شاهسون غارت شده و سرداران ایرانی که بی گناه کشته شده بودند و ملیون‌ها پول ایران که بی حساب صرف وزارت جنگ شده بود و می‌شد و پای الغای قانون اساسی و محو مشروطه در میان بود! باری ناطق محترم به صحبت‌هایی که اقلیت کرده‌اند و به عقیدهٔ ایشان خارج از نزاکت بوده است، تاخته، در موضوع سلب مصونیت نمایندگان فقط گفت: «نظام‌نامهٔ داخلی مجلس تکلیف آن را معین خواهد کرد...» و در واقع این مطلب که جان کلام بود، مسکوت ماند!

ملک الشعرا:

ملک الشعرا: به من امر شد بیایم از قضایایی که برای رفقا روی داد به عرض مجلس برسانم، حضرت والا از این طرف و آن طرف و حکومت نظامی و واقعیات قبل از حکومت جواب می‌گویند. قضیهٔ قتل وینستون ایمبری و چراغانی و غیره را تا در محاکم صالحه تحقیق نشود و محرک حقیق آن معلوم نگردد، نمی‌توان به کسی یا جمعی نسبت داد. شما حق ندارید، حضرت والا در یک افق نامعلوم می تیر تهمت بیندازید. باید طبق اصول حرف زد تا ترتیب اثر به آن دداه شود! اما در مورد حکومت نظامی من حرفی نداشتم و در آن باب چیزی نگفتم که شما از آن دفاع کردید!

رئیس: در واقع این مطالب مسکوت گذاشتن استیضاح است برای موقع دیگر.

حاج عزالممالک: مطابق مجلس و نظام نامه، استیضاح کنندگان یا باید استیضاح کنند یا پس بگیرند.

در این موقع تنفس داده شد، و گفته شد بعد از تنفس تکلیف معلوم خواهد شد. پس از نیم ساعت، مجلس مجدداً تشکیل شد.

ملک الشعرا: بیاناتی که در مجلس در جواب اظهارات این جانب شده بود، به

عرض آقایان اقلیت رسانیدم، قانع نشدند. ما استیضاح خود را مسترد نمی‌داریم و چون امنیت نیست در این جلسه هم حاضر نمی‌شویم.

رئیس: آقایانی که می‌خواستند استیضاح کنند حاضر نیستند و از بیانات آقای ملک الشعرا معلوم می‌شود که آقایان استیضاح نمی‌کنند.

رئیس الوزرا رأی اعتماد خواست.

سردار معظم و سلیمان میرزا هر یک نطقی کردند و گفتند سوای سیزده نفر استیضاح کنندگان باقی که در این اتاق هستند جزو اکثریت و طرفدار دولتند، و رأی اعتماد خواهند داد.

ملک الشعرا خارج شد. با قیام رأی اعتماد گرفته شد و به دولت رأی اعتماد دادند. با وجود رأی اعتمادی که به دولت داده شد، اکثریت مجلس و رجال تازه‌ای که به حمایت سردار سپه پیدا شده بودند، مانند سردار معظم و برخی مثل مشار الملک و سردار اسعد از این پیشامد استفاده کردند، و موفق شدند دولت سابق را بیندازند.

توضیح آن‌که دولت تا این ساعت تحت نفوذ تقریبی سوسیالیست‌ها و حزب تجدد بود، چه دو وزیر از سوسیالیست‌ها در کابینه بود. بعد از استیضاح، دیپلومات‌های جدید مانند تیمورتاش (سردار معظم) و فیروز (نصرت الدوله) و داور و دیگران که چندی بود بازیگران اکثریت جدید شده بودند و رشتهٔ ارتباط خود را با اقلیت نیز قطع نکرده بودند، داخل کار شده و موفق شدند دولت را با توافق نظر سردار سپه به استعفا وادارند؛ لذا دولت روز بعد استعفا داد و دولت جدید به طریق زیر معرفی شد:

سردارسپه: رئیس الوزرا و وزیر جنگ،

ذکاء الملک: وزیر مالیه،

مشار الملک: وزیر خارجه،

امیر اقتدار: وزیر داخله،

سردار اسعد: وزیر پست و تلگراف،

سردار معظم: وزیر فواید عامه،

ادیب السلطنه: وزیر عدلیه،

مشار الدوله: کفیل وزارت معارف.

قضیهٔ شیخ خزعل خان

شیخ خزعل خان (سردار اقدس) از قبیلهٔ بنی کعب و از تیرهٔ فرعی محیسن بود. پدرش، شیخ جابرخان، ریاست و امارت محمره و عبادان [آبادان]و طوایف اعراب حدود را در دست گرفت. پس از او، پسر بزرگش شیخ مزعل به امارت رسید. خزعل، پسر دیگرش، موفق شد که شبی به برادر در کشتی کوچکی که در آن بیتوته می‌کرد، هجوم کرده، مزعل را از بین بردارد. بعد از مزعل، ریاست خانواده و امارت بر طوایف بنی کعب و محیسن و بنی مالک و بی طرف و باوی و غیره به شیخ خزعل رسید.



شیخ خزعل و رضاقلی خان مافی (نظام السلطنه)

شیخ خزعل مردی با هوش و سیاسی و بالنسبه محیل بود و در اندک مدتی توانست بر عربستان آن روز (خوزستان) حکومت کند.

خزعل در ظاهر رعیت دولت ایران بود، و از دولت لقب سردار اقدس گرفت و به امتیازاتی نایل آمد، لیکن قدرت خانوادگی و سیاسی او روز به روز روی بتزاید بود، و در این اواخر بیش‌تر بر قدرت خود افزود، به حدی که حکام فرستادهٔ دولت که به سمت حکومت خوزستان معین می‌شدند، تقریباً دست نشاندهٔ شیخ خزعل بودند، و در حدود شخصیت حکام مزبور، شیخ نسبت به آن‌ها رفتارهای مقتدرانه می‌نمود.

از شیخ خزعل با تمام قدرتی که تحصیل کرده بود، نسبت به دولت و شاهنشاهی ایران هیچ وقت خلاف وفاداری بروز نکرده بود، و در طول مدت هم جواری ما با دولت عثمانی و تحریکاتی که همواره در میان اعراب سر حدی از طرف دولت همسایه می‌شد، شیخ خزعل جانب ایران را از دست نمی‌داد و دیانت او، تشیع، نیز مؤید وفاداری او بود.

اما مناسبات این مرد با دولت بریتانیا که به مناسبت نفت خوزستان علاقهٔ مفرطی به آن ایالت داشت، همواره دوستانه بود و وی دارای نشان مهمی از آن دولت بود. ضمناً این مرد نسبت به زیردستان خوب رفتار نمی‌کرد و از این راه و از طریق استفاده‌های نخیلات و سایر مزروعات بی پایان که در بصره و کویت و خوزستان داشت و از راه تجارت و بهره‌های گمرکی ثروت زیادی تحصیل کرده بود و یکی از توانگران معروف و بزرگ آسیا به شمار می‌آمد.

طغیان شیخ نسبت به سردار سپه

سلطان احمدشاه به سفر فرنگ رفت، و در عبور از محمره با شیخ ملاقات کرد و شیخ از شاه مهمانداری خوبی کرد.

آمدن شاه به ایران عقب افتاد. سال پر همهمهٔ ۱۳۰۲ و نهضت جمهوری نیز موجب شد که شاه از مراجعت به ایران خودداری کرد.

بعد از تلگرافی که در حمل از طرف شاه به مجلس مخابره شد و مجلس به آن تلگراف ترتیب اثری نداد و بار دیگر سردار سپه رئیس الوزرا شد، و پس از استیضاح اقلیت که بدان نتیجه انجامید و نتوانستند به سبب عدم امنیت جانی (چنان که مدعی بودند) استیضاح خود را شرح دهند و دلایل خودش را اقامه کنند، سردار اقدس و سایر سرحدداران و

رجال سیاسی ایران ، مطالب را با تمام دقایق و رموزی که در کار بود، درک کردند و بین سردار اقدس (شیخ خزعل) و برخی از سران بختیاری و والی پشتکوه اتحادی به حمایت احمدشاه و به مضادت سردار سپه که او را موی دماغ خود می‌دانستند، منعقد گردید.

در تابستان ۱۳۰۳ از طرف سردار اقدس و جمعی از سران بختیاری و والی پشتکوه تلگرافاتی دایر بر قیام سردار سپه و جمعی از هواداران ایشان به خلاف قانون اساسی و مخالف با شاه مشروطه و غیره به اصفهان و بعضی از بلدان شد و بالاخره چنین تلگرافی بسیار مفصل مبتنی بر ضدیت به سردار سپه و لزوم دفع او و حمایت ا از شاه به مجلس مخابره کردند.



شیخ خزعل (سردار اقدس)

والی و خزعل و میرزا مرتضی قلی‌خان و امیر مجاهد و بعضی از صاحب‌منصبان ارشد نظام و رجال سیاسی ایران، خلاف خود را با سردار سپه و دولت ایشان و موافقت خویش را با شاه و با اقلیت علنی کردند!

راستی این حرکت اسباب شگفت و تعجب آشنایان به امور سیاسی خاصه سیاسیون مجلس شده بود! و برای ما که فعلاً شیخ خزعل حرکتی به نفع ما کرده، و حال آن که ما از

آن به کلی بی‌سابقه بودیم، بیش‌تر مایهٔ تعجب و اندیشه بود، و به دوستان فرنگ خودمان دستور دادیم که به فوریت از شاه کم کیف این نقشه را بپرسند، زیرا ولیعهد هم، مثل ما در تهران، از این نقشه اطلاع روشنی نداشت!

بعد معلوم شد که شاه زیادتر از ما از این واقعه اطلاعی نداشته است، و فقط شکایتی از اوضاع در موقع حرکتش از محمره، به شیخ کرده است.

روزی رئیس الوزرا با آقایان خوانین بزرگ بختیاری مقیم تهران ملاقات می‌کند و واسطهٔ این ملاقات سردار اسعد مرحوم بوده است.



سردار بهادر پسر سردار اسعد بختیاری
(سردار اسعد بعدی)

بعد از ملاقات، وزیر داخله را می‌خواهد و به او می‌گوید که حضرات خوانین ایل بختیاری اظهار بی‌اطلاعی کرده‌اند و می‌گویند که شیخ جوانان ما را فریب داده است و هرچه هست زیر سر والی پشتکوه و شیخ خزعل است و ما حاضریم به دولت خدمت کنیم، و هر چه اشاره کند، اطاعت نماییم و نگذاریم طایفهٔ ما با شیخ همراه شوند.

در نتیجه، وزیر داخله، امیر اقتدار، با خوانین مذکور به اصفهان رفته، در آن‌جا توسط تلفن سردار ظفر را که در خاک چهار محال بود، احضار کرد و در جلسه‌ای که در باغ سردار ظفر از خوانین بزرگ و امیر اقتدار تشکیل گردید، قرار شد که سردار ظفر ایلخانی بختیاری شود و سردار جنگ هم ایل بیگی شود و مسئولیت کاری را که عهده دار شده‌اند ـ یعنی عدم موافقت ایل بختیاری با شیخ ـ به عهده بگیرند.

در این ضمن که از حرکت و جنبش ایل مطمئن می‌شوند، سردار سپه به قصد جنوب از تهران حرکت می‌کند.

یک سند تاریخی:

بعد از کودتای نود روزهٔ آقا سید ضیاء الدین و رفتن مشارالیه از ایران، ولیعهد ایران، محمد حسن میرزا، با جمعی همراهان، من جمله آقای نصرالملک پیشکار و شاهزاده یمین‌الدوله، پسر ناصرالدین شاه، و جمعی دیگر به قصد رفتن به هندوستان و از آن جا به فرنگستان، وارد محمره و قصر فیلیه شده، مهمان شیخ شدند.

هوا گرم بود، ولیعهد بی‌تابی می‌کرد، لیکن بایستی این مهمانی مجلل ختم شود. روزی شیخ با یکی از همراهان محترم ولیعهد صحبت می‌کند. در نتیجه می‌گوید که رضاخان سردار سپه برای شما و خانوادهٔ شما خطرناک است، و چنین پیشنهاد می‌کند که لازم است محمد حسن میرزای ولیعهد به هر نوع هست، سید ضیاءالدین را که هنوز بصره اقامت داشت، با خود همدست سازد و او را به ریاست‌وزرایی نوید دهد و شیخ قوایی از عشایر عرب و عشایر الوار می‌تواند سر جمع کند و ولیعهد ریاست این قوا را به عهده گرفهت، به اتفاق آقاسید ضیاالدین و شیخ و سایر رجال از عشایر و رؤسای دولتی به دولت مرکزی اتمام حجت کنند که وزیر جنگ را از کار خارج نمایند، والا با این قوه آن‌ها را به این عمل وادار خواهیم ساخت؛ و بلافاصله، نظر به نبودن

قوای کافی در مرکز، خود به خود گریبان شاه از چنگال وزیر جنگ خلاص خواهد شد و احتمال مقاومتی نخواهد رفت و هر گاه مقاومتی کردند، ولیعهد با این قوه تهران را می‌تواند تصرف کند و شاه را نجات دهد و هر گاه شاه هم سرپیچی کند، ولیعهد می‌تواند شاه شود.

این فکر را با هزار جرثقیل در دماغ ولیعهد فرو بردند. یمین الدوله مأمور شد برود و در بصره با سید ضیاء الدین این ملاقات نماید.

یمین الدوله به اتفاق یکی از پسران شیخ با موتور بوت به بصره می‌روند و مهمان‌خانه‌ای که رئیس الوزرای تبعید شده را جای داده بود، پیدا کرده، بر آقا سید ضیاء وارد می‌شوند، در حالتی که زیر پنکه لمیده، هندوانه‌ای پاره کرده، می‌خواست تناول کند. حضرات وارد می‌شوند.

بالاخره سید که همه کس را در ایران بهتر از خودشان می‌شناخت، می‌گوید: من تا پریروز با ولیعهد کار می‌کردم، من ایشان را خوب می‌شناسم، مرد این کارها نیست. راست است، شیخ هر چه می‌گوید، می‌کند و از او هم بر می‌آید، و به هر جهت، من فعلاً نمی‌آیم، اما صبر می‌کنم، ببینم آقایان چه می‌کنند، اگر دست به کار شدند، به مبارکی من نیز حاضرم و تا همه جا ایستاده‌ام.

رسولان بر می‌گردند با قدری اوقات تلخی و بهانه‌جویی که دیدند نیامد!

عاقبت، به قول شیخ، عجلهٔ والا حضرت در رفتن به پاریس این بزرگ‌ترین نقشه را که صدی نود عملی و قابل استفاده و پیشرفت بود، باطل کرد.

سال‌ها گذشت، سال ۱۳۰۳ به نیمه رسید. در این هنگام، یعنی در آخر سنبله و اول میزان، خزعل کمیته‌ای به نام قیام سعادت به عضویت خود و جمعی از ایرانیان، چنان که اشاره کردیم، دایر کرد و تلگراف یاد شده را به مجلس شورای ملی مخابره نمود:

تلگراف کمیتهٔ قیام سعادت

(اصل تلگراف را نتوانستم به دست آورم. در جراید آن روز هم نشر نشد. بعد ان‌شاءاللّه پیدا خواهیم کرد)

بعد از وصول این تلگراف تلگرافاتی از بعضی شیوخ و رؤسای عشایر جنوب مانند سردار امجد بهبهانی، ضرغام عشایر، بهادر السلطان قنواتی، ضرغام الدوله رئیس بویراحمدی سرحد، بهادر الدوله بویر احمدی سرحد، هدایت الله رئیس بویراحمدی گرمسیر، حسین قلی رئیس طایفهٔ چرام، اسدالله رئیس طایفهٔ تاتونی، محمدکریم و امامقلی دشمن زیاری، علی قلی طبسی، قلندر بویر احمد، اسکندر طبسی، و نیز تلگرافی به عربی از طرف بعضی رؤسای عرب مخالف خزعل، بر خلاف شیخ در جراید پایتخت به تاریخ ۶ میزان انتشار یافت.

روز سوم میزان به تقاضای رئیس الوزرا جلسهٔ خصوصی تشکیل شد و کمیسیونی از فراکسیون‌ها برای رسیدگی به این امر انتخاب گردید.

روز ۸ میزان تلگرافی از طرف رئیس مجلس شورای ملی در جواب تلگرافی که شیخ از طرف خود و کمیتهٔ قیام و سایر مشایخ مخابره کرده بود به حضرات مخابره شد:

تلگراف مجلس شورا

۸ میزان (مهر) ۱۳۰۳

آقایان مشایخ محترم خوزستان! نظر به این که شما همیشه خدمتگزار مملکت و مطیع اوامر دولت مرکزی قانونی بوده‌اید و حق این است چنین اشخاص صدیق را همواره از حقایق امور مطلع نموده تا مبادا خدای نخواسته بر خلاف میل و رضای خود، فقط به واسطهٔ سوء تفاهماتی مشتبه گردیده، مرتکب اعمالی شوند که با سابقهٔ خدمتگزاری آنان منافی باشد، لهذا لازم می‌دانم به وسیلهٔ شما اعلام نمایم دولت حاضر، که به ریاست حضرت آقای سردار سپه تشکیل گردیده است، طرف اعتماد کامل مجلس شورای ملی است و چون هر دولتی که طرف اعتماد مجلس شورای ملی باشد، باید به همین نظر از طرف مردم تلقی گردد، لهذا هر کس به هر عنوانی بر خلاف دولت مرکزی قیام و اقدام کند، مجلس شورای ملی او را متمرد خواهد شناخت. بدیهی است با متوجه بودن به مقتضای جمله فوق اهمیت آن را به اشخاص لازم خاطرنشان خواهید کرد.

رئیس مجلی شورای ملی

انعکاس این واقعه

یکی از بی‌سیم‌های خارجه به تاریخ ۱۹ سپتامبر، مطابق ۲۷ سنبله (شهریور)، این خبر را انتشار داد و در ۹ میزان این خبر به ایران رسید:

تهران ۱۹ ـ از منابع موثقه اطلاع حاصل شده که شیخ خزعل در رأس طوایف عرب و بختیاری بر ضد دولت ایران علناً قیام نموده است. اطلاع می‌دهند که شیخ مزبور کمیته‌ای به نام **قیام سعادت** برای مبارزه با حکومت مرکزی تشکیل داده و مأمورین محلی دولت را توقیف کرده است. به طوری که نقل می‌کنند، کمیتهٔ سعادت اخیراً به یکی از سفارتخانه‌های خارجه و به مجلس تلگرافی نموده که در آن گویا اظهار شده که دولت سردار سپه در حقیقت شاه را از مملکت تبعید نموده است و مقصد کمیته آن است که دولت مزبور را ساقط نماید و شاه را به مملکت دعوت دهد.

اصلاح بین شیخ خزعل و سردار سپه که در یکی از نمرات رستا به آن اشاره شده بود، با وجود این که وساطت را در این‌جا انگلیسی‌ها به عهده گرفته بودند، ظاهراً صورت نگرفت. به طوری که نقل می‌کنند، قنسول انگلیس در اهواز، کاپیتان پیل، که چندی به تهران وارد شده، گویا مأموریت این اصلاح را داشته است. کمپانی سینکلر از امریکا به دولت ایران خبر می‌دهد که کمپانی مزبور استقراض به وسیلهٔ نفت را به عهده نمی‌گیرد. ظاهراً دولت ایران از کمپانی مزبور استفسار نموده که شرکت کمپانی در امتیاز نفت شمال عبارت از چه خواهد بود عقیدهٔ محافل سیاسی محلی بر این است که طغیان جنوبی‌ها برای این است که به دولت ایران فشار آورده، او را مجبور نمایند که امتیاز نفت شمال را به کمپانی استاندارد اویل واگذار نماید.

خبر دیگر، ۲۱ سپتامبر تهران

... در باب عصیان شیخ خزعل در جنوب گویا دولت ایران هنوز اقدامی نکرده و لابد منتظر نتیجهٔ وساطت سفارت انگلیس می‌باشد. به قراری که

می‌گویند، مدت این وساطت روز ۲۳ سپتامبر (اول مهر ماه) سر می‌آید. اطلاع می‌دهند که این دو روزه پریدرکس، قنسول انگلیس در بندربوشهر، وارد قصر شیخ گردیده است، گویا برای آن که سفارت انگلیس وساطت فیمابین دولت ایران و شیخ را به وی واگذار کرده است. با وجود این، در محافل سیاسی محلی اعزام قوای نظامی دولت مرکزی را به عربستان (مراد خوزستان است) ضروری می‌دانند. اطلاع می‌دهند که به شیخ از سر حدات جنوبی مدام اسلحهٔ تازه می‌رسد.

خبر دیگر، تهران ۲۸ سپتامبر

تهران ـ اطلاع می‌دهند که در این دو روزه به رئیس الوزراء از طرف شیخ خزعل تلگرافی که دارای مضمون سخت و خشنی بوده، رسیده است. این تلگراف را رسماً اعلان جنگ می‌شمارند. شیخ گویا اظهار می‌دارد که مدافع قانون اساسی و شاه بوده و چنان چه سردار سپه قوای نظامی به عربستان بفرستد، این عمل مبین آن خواهد بود که تهران بر علیه قانون اساسی و انتظام رفتار کره است.

از اهواز اطلاع می‌دهند که شیخ خزعل شیخ عبد اللطیف را نزد علما و ملایان نجف و کربلا فرستاده تا از آن‌ها حکمی برای حمله به حکومت سردار سپه تحصیل نماید... حاکم اهواز، ثقة الملک، با رضا قلی خان (مشارالیه یکی از صاحب منصبان ارشد و فرمانده نظامی خوزستان بود) با تمام قوا مانع اظهار اطاعت شیخ به دولت ایران هستند. رضا قلی خان صندوق مالیه را در دزفول مهر و موم نموده است.

موافقین حکومت سردار سپه در اهواز مورد آزار و اذیت هستند و جمعی گریخته به کربلا رفته‌اند.

اخبار دیگر که دال بر مسلح شدن عشایر عرب از روی بی میلی بر ضد دولت و هوادرای بختیاری چارلنگ با دولت، و تمرکز دادن شیخ قوای خود را در رامهرمز و وقوع زد و خوردی بین قوای اعزامی دولت با امیر مجاهد بختیاری در جزو اخبار بی‌سیم مسکو می‌رسید.

در مطبوعات تهران، تلگرافات شیخ و کمیتهٔ قیام منتشر نشد، زیرا در آن‌ها عملیات رئیس‌الوزرا را بر ضد قانون اساسی و توهین‌های او را نسبت به شاه و سوءقصدی که دارد علنی کرده بودند، جراید این اخبار و حتی اخبار روزمره را هم ننوشتند، در مجلس علنی هم مطلب به سکوت گذشت. فقط گاه به گاه اخباری از بی‌سیم‌های خارجه می‌رسید که به حال رئیس‌الوزرا و دولت ایران نافع بود و چنین می‌رساند که شیخ خزعل به تحریک جنوبی‌ها برای قضیهٔ مربوط به نفت طغیان کرده است. این اخبار را جراید تهران بدون اظهار عقیده درج می‌کردند و دیگر مقالات و هیجانی دیده نمی‌شد.

نظمیه‌چی‌ها و پادوها شهرت داده بودند که شیخ خزعل و کمیتهٔ قیام سعادت به تحریک مدرس و دستورالعمل اقلیت قیام کرده‌اند، و حتی گفتند که تلگراف مفصل خزعل خطاب به مجلس و جراید را ملک الشعرا از تهران نسخه نوشته و به خوزستان فرستاده، و اتفاقاً رئیس دولت این معنی را هم باور کرده بود!

در همین اوقات بود که برای جلب توجه ناراضیان مرکز، جمعی از محبوسین سیاسی را مرخص کردند و اشخاصی را که به اطراف و اکناف تبعید کرده بودند، آزاد نمودند که به هر جا میل دارند، بروند.

سردار سپه در قبال شیخ

سردار سپه با کمال بردباری قبل از هر کاری به پخت و پز و تدارک موافقت خوانین بختیاری پرداخت، و سردار اسعد، وزیر پست و تلگراف، در این امر مساعدت بزرگی به خرج داد و چنان که در فصل قبل اشاره کردیم، به همراهی امیر اقتدار و سایر خوانین به اصفهان رفت و قرار کار ایلخانی و ایل بیگی را داد، روزی که سردار اسعد با امیر اقتدار حرکت کرد، روز ۳۰ میزان (مهر ماه) بود. در اصفهان جلسه‌ای از صمصام السلطنه، سردار محتشم، امیر مفخم، سردار جنگ، سردار ظفر و امیر جنگ به اتفاق سردار اسعد و امیر اقتدار تشکیل شد و قرار ایلخانی سردار ظفر و ایل بیگی سردارجنگ داده شد.

قوایی نیز از اطراف خوزستان نزدیک شد. در کوه کیلیویه هم عده‌ای چریک و قوای دولتی روانه گردیدند و جنگی هم شد؛ و بالاخره سردار سپه چنان که اشاره کردیم روز ۱۳

آبان ۱۳۰۳ به سمت جنوب و شیراز عزیمت کرد و در تهران گفتند که مستر هاوارد هم به طرف شیراز و بوشهر عزیمت کرده است.



جعفرقلی بختیاری سردار بهادر
(سردار اسعد) وزیر جنگ

نگرانی‌های زیادی در محافل سیاسی تهران و در بین وطن‌خواهان از این حرکات و سوابق امر و اطلاعاتی که بی سیم مسکو در مسألهٔ وساطت انگلیسی‌ها میانهٔ شیخ و سردارسپه داده بود، پیدا شده بود و می‌گفتند که چرا باید دیگران در این امور دخالت کنند؟ روزنامهٔ ایران در ذیل خبر حرکت رئیس الوزرا چنین نوشت:

صبح روز گذشته، آقای رئیس الوزرا به اصفهان عزیمت نموده‌اند مقصود ازین مسافرت تنظیمات اردوی عربستان و دادن تعلیمات نظامی می‌باشد و چون در خصوص توقف خودشان در اصفهان چیزی ابراز نکرده‌اند، احتمل می‌رود تا خاتمهٔ قضیهٔ خوزستان و تنکیل شیخ خزعل، معظم له در اصفهان توقف داشته باشند.

در معیت آقای رئیس الوزرا چند نفر از صاحب منصبان ارشد وزارت جنگ و عدهٔ زیادی نظامی با اتومبیل مسافری و چهار عدد اتومبیل زره پوش نیز به اصفهان حرکت نموده‌اند.

در غیاب آقای رئیس الوزرا آقای ذکاء الملک (فروغی)، وزیر مالیه، کفالت امور را ضبط می‌نماید و کلیهٔ کارهای مملکتی و امور هیأت وزرا محول به ایشان شده است.... الی آخر.

دو عقیدهٔ متفاوت

دربارهٔ سفر سردار سپه به خوزستان، در تهران دو عقیده شیوع داشت، یکی این که سردار سپه می‌رود که با خزعل جنگ کند و آشیانهٔ طغیان را به زور توپ ویران سازد.

دیگر آن که: اغیار اندر کار اصلاح شده‌اند، و در سیاست داخلی ایران مداخله می‌کنند، و حق آن بود که رئیس دولت قبل از عزیمت خودشان، با مجلس این مطلب را در میان می‌گذاشت و حل می‌کرد.

جراید اکثریت غالباً عقیده و فکر اول را دنبال داشتند. از آن جمله روزنامهٔ شفق سرخ، به تاریخ ۱۴ آبان چنین نوشت:

> صبح روز گذشته، آقای رئیس الوزرا به طرف جنوب حرکت کردند. در اطراف این مسافرت بی‌سابقه و ناگهانی صحبت‌های زیادی هست ولی آن چه به تحقیق پیوسته است این است که آقای سردار سپه تصمیم گرفته‌اند ریشهٔ تمرد را از صفحهٔ جنوب بکنند و یک قیافهٔ جدی در مقابل این قضیه اتخاذ نمایند. چنان که سیرهٔ سردار سپه بر این جاری شده و بر خلاف سایر زمامداران، همیشه مباشرت این گونه قضایا را به عهده می‌گیرند و در قضایای گیلان، آذربایجان، لرستان خودشان به سرکشی قشون و تنظیم فرونت رهسپار شدند، در این موقع برای سرکشی و تشویق قشون و تقویت روحیات نظامیان و دستور العمل کامل و تنظیم جبههٔ جنگ (؟) رفته‌اند ؛ و چنان که تجربه شده است، این گونه مسافرت‌ها خیلی در فیروزی و موفقیت مؤثر است. چنان که امیدوار بودیم، بالاخره آقای سردار سپه تصمیم قطعی گرفته‌اند که با خون و آتش که بهترین وسیله‌ای است برای سیاست ملک ونظم کشور به این تمرد و عصیان خاتمه دهند و چنان که پیش بینی نمودیم، این تمرد برای خزعل خیلی گران تمام خواهد شد و برادر کوچک سمیتقو نیز به او ملحق خواهد گردید.

چنان که گفتیم، این عقیده ـ یعنی عقیدهٔ محاربهٔ دولت با خزعل ـ در محافل هواداران دولت رواج داشت، اما در همان محافل وقتی که خلوت‌تر می‌شد، آهسته عقیدهٔ

دوم به میان می‌آمد که چه خبر است؟ آیا راست است که حضرات پا در میانی خواهند کرد؟ آیا سردار سپه به خوزستان خواهد رفت، یا نخواهد رفت؟

و نیز در میان زعمای مجلس این صحبت بود که چرا رئیس دولت با مجلس صحبت نکرد؟ رفته است چه بکند؟ حضرات خارجیان چه می‌گویند و چه در نظر دارند؟ اگر بنا باشد بین شیخ و دولت اصلاح شود، آیا بهتر نیست خود ما واسطه باشیم؟ آیا نمی‌توان نگران این بود که در ضمن این اصلاح و آشتی استفاده‌هایی از رئیس دولت بکنند که به زیان کشور باشد؟

بنابراین نگرانی بود که به تقاضای اقلیت جلسهٔ سری تشکیل شد. در آن جلسه مرحوم مدرس و من و شاهزاده سلیمان میرزا و جماعتی دیگر صحبت کردند.

آن چه در خارج نشر کرد، چنین بود که در جلسهٔ سری موضوع مذاکرات راجع به مسألهٔ خوزستان با شیخ بوده است، و صحبت از مداخلات دیگران به میان آمده، مدرس گفته است که دولت در واقعهٔ خوزستان و اقدامی که اخیراً کرد، با چه کسی شور کرده است و آیا قصدشان چیست؟

و در جواب مشارالیه شاهزاده سلیمان میرزا گفته‌اند که هر هیأت دولتی مسئول حفظ انتظامات است و هر سرکش و متمردی را قانوناً مسئول است که در هم بشکند. بعد آقای ملک الشعرا گفته است: ما نمی‌گوییم چرا دولت به قلع و قمع طاغیان مبادرت ورزیده است، مقصود ما این است که صحبت از صلح و آتشی به گوش می‌رسد. در این صورت آیا بهتر نبود دولت به وسیلهٔ مجلس و نمایندگان به حرف‌های خزعل گوش می‌داد و اگر قابل اصلاح بود، توسط خود ما اصلاح می‌شد. و در ضمن چنین گفت: مداخله دادن خارجیان در این قبیل کارها، نظر به سوابقی که هست، گاهی اسباب زحمت می‌شود؛ چنان که در سنهٔ ۱۹۰۰ میلادی در بحرین اغتشاش رخ نمود و اهل سنت ریخته شیعیان اتباع ایران را به تحریک شیخ خودشان به قتل آوردند. مشیرالدوله وزیر خارجه نظر به این که قوهٔ مکفی برای اعزام به بحرین و تنبیه متمردین نداشت، از دولت انگلیس به وسیلهٔ مراسله‌ای تقاضا کرد که در رفع اغتشاش مداخله نماید و همان مداخله اسباب این شد که در بحرین دخالت کردند و تا امروز هنوز رفع زحمت نشده است.

در این جلسه احساسات مربوط به اقلیت و اکثریت نبود. سوسیالیست‌ها مدافع جدی

بودند و افراد اقلیت و جمعی هم از افراد اکثریت مانند مرحوم داور و شیروانی و جمعی که در کتاب سفرنامهٔ خوزستان نام آن‌ها ذکر شده است، با عقیدهٔ مرحوم مدرس موافق بودند.

بالنتیجه در جراید که خلاصه‌ای از گفتگوها را نشر داده بودند، به اقلیت حمله شد و حکومت نظامی تلگرافی به رئیس دولت که هنوز در فارس بود، دایر بر این صحبت‌ها و افکار مشوش عمومی مخابره کرد؛ و در آن تلگراف جمعی از نمایندگان را چغلی کرد، و از طرف رئیس دولت تلگرافی به حکومت نظامی مخابره شد.

تلگراف سردار سپه به حکومت نظامی و تکذیب صلح با خزعل

سردار سپه پس از ورود به شیراز در ۲۵ آبان، تلگراف زیر را به فرماندار نظامی مخابره می‌کند:

از شیراز ـ حکومت نظامی. تلگراف نمره ۱۳ و ۱۴ شما را مبنی بر انتشارات بین معاندین دایر بر مداخلهٔ دیگران و صلح با خزعل ملاحظه کردم. شما که فعلاً وارد جریان یک قسمت از امور هستید، خوب تشخیص می‌دهید که این تلقینات از چه ناحیه شروع می‌شود و چه اشخاصی تلقین می‌نمایند و به ملاحظهٔ همین وقوف، باید فوراً در مقام تکذیب برآمده باشید. مداخله و مذاکره یعنی چه، مگر تازه ممکن است که کسی بتواند مرا وسیلهٔ استفاده قرار بدهد؟ مگر ابلاغیهٔ عملیات قشونی را به مورد اطلاع عامه نگذارده‌اید، مگر مردم اقدامات قشون و بی‌چارگی خزعل و فرسودگی او را نمی‌خوانند؟ برای کسی که وجود خود را وقف مملکت کرده، تمام این انتشارات معلوم الحال به قدر خردلی ارزش و اثر نخواهد داشت، من صلاح مملکت را هر چه می‌دانم، اعم از صلح و جنگ، اقدام خواهم کرد (!) و انتظار اندرز و نصیحت احدی را نخواهم کشید. یک مشت خائن که حالش بر خدا و خلق معلوم است، فقط قابلیت همین انتشارات را دارند و اصلاً این قبیل عناصر فاسد چه حق دارند که در رئوس مصالح مملکتی اعمال نظر نمایند. چون هیچ یک از کارهای من از نظر مردم مستور نبوده، حالا هم برای این که عامه از جریان امور مملکت خود مسبوق باشند، دستور داده‌ام که جزء و کل عملیات این حدود را در ضمن ابلاغیه گوشزد عموم نمایند تا هیچ چیز بر هیچ کس مستور نماند.

رئیس الوزرا و فرمانده کل قوا ـ رضا

پوزش خزعل از سردار سپه

رئیس الوزرا در شیراز بود که از طرف شیخ تلگرافی به ایشان مخابره شد و در آن‌جا اظهار دوستی با شخص سردار سپه کرده و از کرده معذرت خواسته بود. قسمتی از این تلگراف در جراید چاپ شد و سردار سپه نیز جواب داد که باید تسلیم شوی. این جواب هم در جراید درج گردید.

پس از رد و بدل شدن این دو تلگراف، سردار و موکب مشار الیه به تاریخ سوم آذر، از بندر بوشهر به طرف بندر دیلم با کشتی مظفری عزیمت نمود.

چند معماری دشوار!

کار خزعل و داستان طغیان او و خوانین بختیاری و والی پشتکوه و متحدین وی، یک معمای بزرگ و بازی طرفه‌ای بود و ما در ضمن فصول پیشین بدان مختصر اشاره‌ای، همان اشاراتی که معمول ماست، نمودیم.

از قضا باقی این داستان تا آمدن خزعل به تهران و بالاخره تا خفه شدن او در بستر و مردن ناگهانی سردار اجل، پسرش همان روزها در خانهٔ خود، یکسره دنبالهٔ همان معماست، و این معما نیز مانند معمای ماژور ایمبری از جمله افسانه‌های عجیب عصر اخیر است!

سردار سپه، قوای مختصری به خوزستان اعزام کرد، اما چه قوایی؟ زیرا خود او زودتر از رسیدن قوا به خوزستان، به تاریخ سوم آذرماه، از بندر بوشهر در کشتی مظفری سوار شده، به اتفاق آقایان امیر اقتدار و بهرامی و قائم الملک و خدایارخان و سرلشکر نقدی و سرتیپ عبدالرضا خان و سردار اسعد و عده‌ای دیگر وارد بندر دیلم شده، از آن جا به ناصری (اهواز) و بالاخره به محمره (خرمشهر)، مرکز قدرت دشمنی که دیروز تلگراف مخاصمت‌آمیزی بدان خشونت بر ضد او مخابره کرده بود، گردیدند. بدیهی است قبلاً میانهٔ آن‌ها را اصلاح داده بودند و مأمورین عالی رتبهٔ خارجه در این سفر با رئیس دولت ایران همراهی‌های کرامندی کرده بودند. اما صورت این معنی به نظر غریب می‌آمد و کسی به آن زودی احتمال این نوع آشتی نمی‌داد!

در بین راه، از میان عشایر یاغی، اعراب مطیع خزعل، از صحاری و رودبارها،

که گاهی بایستی اتومبیل‌ها را مانند معبر جراحی، عرب‌ها با زور دوش پیش برد ـ عرب‌هایی از اتباع خزعل که همه هم به ماوزر و تفنگ مسلح بودند – و از شهرهای پر از دشمن، از محمره، از شوشتر، از دزفول، از میان بختیاری‌ها و عرب‌ها، از میان این همه مخالف، با دست خالی، چند اتومبیل که خلاصه و نخبهٔ قوهٔ مرکزی ایران را حمل می‌کرد، چه‌طور گذشت، و چگونه آن مرد هشیار و با احتیاط و عاقل و غیرمتهوّر بدین حرکات بی احتیاطانه تن در داد؟؛ این‌ها معما به نظر می‌رسد!

باری، سردار و همراهان با موکب به این سادگی در میان دشمنان خود در آمدند و در قصر فیلیه در محمره با شیخ ملاقات کردند!

سردار در قصر شیخ مهمان شد، روزی که در ایوان قصر که مشرف به رودخانه است، همه گرد هم نشسته‌اند، کشتی پستی وارد شد که پست خالی کند، ناگاه دو تن از همراهان فریاد کردند که: «آه! پراخوت، پراخوت!» و فرار کردند. از حرکت آن‌ها محفل به هم برآمد و دیگران پراکنده شدند. سردار سپه نیز طبعاً متوحش گردیده، از جای برخاست! بعد معلوم شد که کشتی پستی است!

رئیس الوزرا برای بار اول دریافت که رفقای او از چه قبیل رجالی هستند و چه قدر محتاط و ساده لوحند. این جا نسبت به آن دو تن که بار اولی از جای پریده موجب آشفتگی محفل و شرمساری همه شده بودند، فرمایشی پر مغز و پر معنی کرد و گفت: «این‌ها پشت بام بازار تربیت یافته‌اند!»

چند روزی مهمان شیخ بودند، مرتضی قلی‌خان و دیگران را هم ملاقات کردند. شرح این سفر را خود سردار سپه در کتابی ضخیم نوشته است و در آن جا اسناد بسیار قیمتی دیده می‌شود، از آن جمله، اطلاعاتی است که از تهران به ایشان می‌رسیده است. در ضمن این اطلاعات که بعد از تشکیل جلسات سری مجلس داده می‌شد، نه تنها اقلیت را مستوجب کشتن و تیرباران شدن جلوه می‌دادند، بلکه جمعی از آقایان عضو اکثریت مانند داور و رهنما و شیروانی و غیره را هم در شمار مخالفان خطرناک دولت قلمداد کرده، اجازه می‌خواستند که در موقع بازگشت رئیس دولت به تهران، حکومت نظامی ما و آن‌ها را گرفته، بر سر راه سردار قربانی کند و به آتش بسوزاند!

در آن کتاب که سرتاته آن را من در یک روز که به خانهٔ یکی از افسران ارشد مهمان

بودم، خواندم، مکرر از اقلیت و افراد اقلیت مذمت فرموده‌اند و از یکی یکی، هر یک به نوعی بد گفته‌اند!

راپورت‌های تلگرافی محرمانه‌ای که دربار ولیعهد از تهران به شاه در فرنگ مخابره کرده بود نیز به صورت کشف در آن کتاب دیده شد.

دروغ هایی که از اطراف برای خود شیرینی به ایشان تلگراف می‌شد و در آن جا تکرار شده است، من جمله آن چه باز مستقیماً به اقلیت مربوط است، یکی این است که اقلیت و دربار جلیل الملک شیبانی، برادر وحید وحید الملک، را برای کشتن و ترور رئیس دولت به بصره فرستاده‌اند و او هم جمعی آدمکش اجیر کرده و عده‌ای را به محمره فرستاده است که کار خود را انجام دهند. اما آن تروریست‌ها را حس وطن‌خواهی و محبت سردار سپه وادار نمود که خود به پای خود آمده، قضایا را به رئیس کابینهٔ آقای سردار سپه اقرار نمایند (!) و خداوند با فضل و عنایت خود این بلیهٔ محقق‌الوقوع را به نحو بسیار خوشی دفع کرد! در صورتی که غالب رجال ایران، خاصه اعضای وزارت خارجه آقای وحیدالملک و اخوی ایشان آقای جلیل الملک را خوب می‌شناسند. این آقایان فاضل اگر از اهالی کاشان هم نمی‌بودند، باز مرد چنین حرکات و مورد چنین تصوراتی نمی‌توانستند قرار گیرند. جلیل الملک به وزیر مختاری مصر نامزد شده بود و مدتی احمدشاه با رفتن او مخالفت می‌کرد، تا سر و صورتی به این کار داده شد و قرار شد ایشان بروند به فرنگ و شاه را ملاقات کنند و در امر بازگشت به ایران تأکید کنند. اما هرگز کسی به فکر آزار و صدمه زدن به سردار سپه نبود و ماها هیچ وقت چنین فکری نداشتیم؛ اتفاقاً شاه و برادرش هم این کاره نبودند. در همان روزها آقای جلیل الملک وارد بصره شده بود و طولی نکشید از راه دریا حرکت کرد. اما معلوم نشد کدام شیر پاک خورده و حلال زاده‌ای چنین توطئه‌ای ساخته، اول به معظم له آن طور اطلاع داده است که فلانی به قصد ترور شما وارد بصره شده، سپس هم راست یا دروغ یکی یا دو تا ولگرد را تطمیع کرد که آمده چنان دعوی جفنگی بکنند؛ و بالاخره معلوم نشد که این خبر که ایشان در تاریخ خود نوشته‌اند چه مبنا و مأخذی دارد؟

این هم یک معمای دیگر!

خلاصه، بعد از مهمانی‌ها و گرم گرفتن با شیخ و گردش در مسجد سلیمان و مؤسسات نفت

عبادان [آبادان] سردار از راه عتبات به تهران بازگشت و غائله به این طریق عاقلانه ختم شد. سپس جمعی از ایرانیان در میان افتاده، بین سردار سپه و شیخ را اصلاح کردند و شیخ مبلغی به عنوان غرامت و معذرت تقدیم داشت.بالاخره مأمورین نظامی شیخ را فریب داده، دستگیر کردند و او را به تهران آوردند و خانهٔ او غارت شد. در تهران هم دوستان او نتوانستند از او حمایت کنند وعاقبت مشارالیه را شبانه به تفصیلی که پرونده‌اش در دادگستری مطرح و تحت رسیدگی است، در بستر خواب خفه کردند!

چنین آغاز شد غائلهٔ شیخ خزعل که آخرین حامی شاه بود و چنین تمام شد کار یکی از خانواده‌های قدیم!

شاه در فرنگستان

قبل از این که به تفصیل بازگشت سردار سپه از عتبات و چگونگی ورود او به مرکز و بازی هایی که در موقع پیشباز و داخل شدنش راه انداختند و طاق نصرت‌ها و غیره بپردازیم، اجازه بدهید بار دیگر قدری به قهقهرا برگشته، ببینیم شاه ایران در اروپا چه می‌کند و چرا به ایران بر نمی‌گردد؟

احمدشاه از سردار سپه می‌ترسید! بارها گفته بود که «من از این مرد متنفرم و بی‌اندازه از چشم‌های او وحشت دارم!»

از تاریخ عقد قرارداد ۱۹۱۹، به سبب نطقی که شاه در مجلس ضیافت امپراتور انگلستان کرده بود، روابط خوبی میانهٔ او و دولت بریتانیا موجود نبود و اساساً دولت بریتانیا به خانواده عباس میرزا و قاجاریه مطلقاً نیک بین نبود و آنان را به روسیه متمایل می‌دانست.

هر کس که کتاب آبی را خوانده باشد، می‌بیند که وزیر مختار دولت روس همیشه سعی دارد از پادشاه ایران در برابر آشوب طلبان یا به قول تاریخ آزادیخواهان، دفاع و حمایت کند. ولی سفیر آن دولت دیگر مطابق دستور لندن، در تهران سعی دارد رقیب سیاسی خود را از این عمل باز دارد، نگذارد پول به قرض محمدعلی میرزا بدهند و او را در مقابل حرکات آذربایجان و اصفهان تقویت نمایند. از کلیهٔ مندرجات آن کتاب چنین مستفاد می‌شود که دولت بریتانیا با دربار ایران میانهٔ خوبی ندارد.

هر چه بود و هر چه هست، اکنون که سردار سپه زمام امور را در کف دارد، بر ما مدلل شده است که روابط سلطان احمد شاه با دولت بریتانیا خوب نیست. مخصوصاً اطلاع داریم که بعد از ختم جنگ بین الملل که هنوز کابینهٔ وثوق الدوله به روی کار نیامده بود، احمد شاه فعالیت‌های سیاسی زیادی در پاریس و سویس به کار برد که توجه دولت آمریکا و فرانسه را به سوی ایران معطوف دارد تا شاید بتوان رقیب جدیدی برای انگلستان در ایران به وجود آورد و یکی از مسائلی که تشکیل کابینهٔ وثوق الدوله و عقد قرارداد ۱۹۱۹ را بدان شکل تسریع کرد، همین مسأله بود.

احمد شاه می‌توانست از دولت شوروی استفاده‌های مهم‌تری بکند، اما خوف و وحشتی که وی از مسلک کمونیزم داشت، مانع این امر شد و ما باز هم در این باب گفتگو خواهیم کرد.

احمد شاه بعد از کودتای سوم حوت ۱۲۹۹، دوبار به فرنگستان سفر کرد. در بار اول، از راه بوشهر به ایران بازگشت و وزیر جنگ تا بوشهر از شاه استقبال کرد. هنگامی که شاه و وزیر جنگ از بوشهر به شیراز رسیدند، مردم شیراز استقبال شایان توجهی از شاه کردند و زن و مرد تا مسافتی زیاد در سر راه ایستاده و طاق نصرت بستند.

در شیراز، دو نفر از علمای شهر که وقت به آن‌ها داده شده بود، قبل از ظهر به حضور پذیرفته شدند و تا نزدیک ظهر نشستند و حرف زدند و حدیث خواندند!

سردار سپه در اتاق دیگر عصبانی شده بود و خون خونش را می‌خورد و بالاخره در حالی که شمشیرش را روی زانوهایش گذاشته بود، چنین گفت: «من از حوصلهٔ شاه تعجب می‌کنم، که نشسته به مزخرفات این آخوندها گوش می‌دهد؛ اگر من به جای او بودم، با این شمشیر ، شکم این دو آخوند را پاره می‌کردم.»

اما در راه بازگشت، در اصفهان، بعضی از رجال صاحب نفوذ مصمم شدند که سردار سپه را از بین ببرند. در این توطئه با احمد شاه شور کردند، مشارالیه از فرط جبن و احتیاط و سرشت طبیعی خود مانع این قضیه شد. مخصوصاً آقای «س. ظ.» و آقای «ا.م» در این باب اصرار داشتند و وسیلهٔ کار هم در دست آن‌ها بود، اما همان طور که گفته شد، احمد شاه مانع گردید و به همراهی سردار سپه وارد تهران شد.

سفر دیگر شاه در حین گفتگوی سردار سپه با مشیر الدوله و بیرون کردن رئیس

دولت از هیأت وزرا و زمامداری سردار سپه روی داد.

اطلاع صحیح داریم که در همان اوقات از طرف سفارت شوروی توسط یکی از شاهزادگان درجهٔ اول، پیغام‌ها داده شد و شاه را به مقاومت در برابر سردار سپه و حفظ مشیر الدوله یا آوردن مستوفی به ریاست وزرا تشویق کردند و بالصراحه گفتند که ما حاضریم از معاهدهٔ ترکمان چای در موضوع حمایت دولت روس از بقای تاج و تخت در خاندان عباس میرزا به نفع شاه استفاده کنیم. اما شاه و ولیعهدش به حدی از دولت شوروی بیمناک بودند که این پیام را نشنیده انگاشتند!

خلاصه، قرار بر این شد که شاه ریاست وزرایی سردار سپه را تصدیق کند، به شرطی که وسیلهٔ عاجل سفر شاه به فرنگ را دولت فراهم آورد و چنان که دیدیم و نوشتیم، سردار سپه شاه را از طریق بغداد ـ بصره تا سرحد مشایعت کرد. صاحب منصبی که مستحفظ شخص احمد شاه بود، آقای «ز. ک.» می‌گوید که شاه به قدری ترسیده بود که حدی ما فوق آن متصور نیست و چنان به سرعت اتومبیل او را می‌راندند که جز سردار سپه و من، مابقی همراهان فرسخ‌ها عقب مانده بودند. شبی در حدود همدان به سبب برف زیاد، قرار شد اتراق کنند تا راه باز شود. برای شاه چادر زدند و عمله به روفتن راه پرداخت ولی شاه خوابش نمی‌برد و پی در پی بیدار شده، مرا صدا می‌زد که «چه شد، راه باز شد یا نه؟» خوب است حرکت کنیم، حرکت کنیم.»

از فرط عجله، بین راه هیچ جا درنگ نمی‌کرد. ملاقات هایی که باید با رؤسای کلهر و غیره در عرض راه به عمل آید، از میان اتومبیل سرسری، با شتاب و بدون تشریفات به عمل می‌آمد. ترس و شتاب از وجنات و حال تاجدار ایران نمایان بود. همهٔ خوف او این بود که مبادا در ایران دست بسته گیر بیفتد و خود و برادرش محبوس شوند. ابداً امیدی نداشت، باور نمی‌کرد که تا چه حد در جامعه نفوذ معنوی دارد. خیالش از جای دیگر ناراحت بود. در سفر اولش تحقیقاتی کرده و جواب درست نشنیده بود. از سردار سپه هم طبعاً بیمناک بود و به قوای ملی و مقاومت مجلس نیز امیدی نداشت. حملات جمهوری‌خواهان و تلگرافات ولایات ـ هر چند مصنوعی بود ـ او را از میدان به در برده بود. بنابراین، در گریختن از ایران شتاب بی پایان داشت، و بدین صورت از ایران رفت.

شاه در پاریس اقامت دارد، ولیعهد در ایران به سمت نیابت سلطنت نشسته و به فعالیتی که تا اندازه‌ای موجب امیدواری هواداران اوست، دست فرا برده است. مخصوصاً در مورد جمهوریت و یا از بین بردن این هجوم بزرگ کاملاً با مجلسیان و دوستان سیاسی خود همدردی و همکاری می‌کند.

بعد از هیاهوی جمهوری، چنان که گفتیم، احمد شاه تلگرافی به مجلس مخابره کرد و رئیس الوزرا را عزل کرد، ولی مجلس قانع نشد و بار دیگر سر دار سپه زمام امور را به کف گرفت. این جا باز ضربت دیگری بر روحیهٔ شاه وارد شد. بعد از آن، واقعهٔ قتل عشقی و واقعهٔ ماژور ایمبری و آمدن حکومت نظامی هم ضرباتی دیگر بود که بر روحیهٔ او وارد آمد. این اسباب همه دست به هم داده، شاه را در پاریس میخ کوب نمودند!

گفتیم که بعد از واقعهٔ جمهوری، سردار سپه با مرحوم مدرس ملاقاتی کرد. در آن ملاقات یکی از قرارهایی که داده شد، این بود که سردار سپه در مراجعت احمد شاه اصرار ورزد، اما به جای این اصرار تدابیری در تهران و جاهای دیگر به کار بسته می‌شد که آمدن شاه به تأخیر افتد. در جراید غیر معتبر فرنگ مقالاتی در تضعیف شاه انتشار داده می‌شد و مخارجی هم دولت محرمانه در نشر این تبلیغات متحمل می‌گردید. کسانی هم برای تهیهٔ این کار به اروپا رفتند.

مثلاً به تاریخ ۲۳ مارس ۱۹۲۴، مطابق اول فروردین ۱۳۰۳، که یک باره در جراید گمنام اروپا پول هایی خرج شده و اشخاصی برای این کار از تهران به خرج دولت سفر کرده بودند و مقالاتی بر ضد احمدشاه می‌نوشتند، در روزنامهٔ پره‌س منطبعهٔ پاریس چنین نوشته شد:

> در جوار جنگل بولونی در خیابان مالاکوف در یک عمارت مخصوص، شاه ایران که خلع شده (؟) در نهایت عزلت و انزوا زندگی می‌کند. خبر انقلاب ایران (مراد هیاهوی جمهوری است) که یک هفته قبل به او رسیده، وی را به شدت متأثر کرده است. یک پیشخدمت به ما گفت: «اینک علیحضرت که من وی را قبل از این تاریخ، وقتی از پاریس عبور می‌نمود و پیش از آن که به لندن برود، دیده بودم، دیگر آن جوان متبسم و مهربان که چشم‌های براق در صورت فربه داشت، نیست. امروز شاه با پیشانی چین خورده و شانه‌های خم

شده و زهرخند غم آلود به نظر من به قدر بیست سال پیر شده است.»

هر روز نزدیک ده صبح، شاه به همراهی پیشخدمت خود و یک پلیس مخفی، گردش مفصلی، پیاده، در بوادو بولونی یا در امتداد بولوارها می‌کند و یا این که با اتومبیل تا اتوال می‌رود و آن جا پیاده شده،

در شانزه لیزه قدم می‌زند. این گردش اعصاب او را راحت کرده و اندوهش را تسکین می‌دهد. بعد از ظهر، شاه تلگرافات و راپورت‌هایی را که از تهران می‌رسد، مطالعه نموده، بعضی چیزها را یادداشت می‌کند و به مکاتیب متعدد که از طرفدارانش می‌رسد، جواب می‌دهد. دید و بازدید نمی‌کند و در منزل خود تنها صرف ناهار می‌کند. یکی از اطرافیان شاه به ما گفت: اوضاع ایران خیلی مغشوش است و نمی‌توان گفت‌از این مخمصه چه بیرون خواهد آمد. و لیکن اتباع با وفای جانشین داریوش هنوز نومید نشده‌اند، یک حرکت ضد جمهوری موجود است.

ـ آیا شاه خیال دارد به طوری که می‌گویند به ایران برگردد؟

ـ نه خیر. عجالتاً شاه می‌خواهد ملت خود را در انتخاب سرنوشت خویش، حتی در حین ضلالت آزاد بگذارد. حضور شاه در ایران ممکن است تولید انقلاب جدیدی کرده، اسباب خونریزی بشود. شاه نمی‌خواهد این اتفاق بیفتد، شاه ایران به حال ملت خود که دچار جنگ داخلی است، گریه می‌کند. مملکت فرانسه که مأمن پادشاهان مخلوع است، او را پذیرفته و تسلی می‌دهد و شاید روزی بتواند یادگار شادی‌ها و تجملات قصر تهران را از خاطر او محو نماید... الی آخر.

ازین بدتر و نیشدارتر نیز حمله هایی به شاه می‌شد و در جراید تهران با آب و تاب نقل می‌گردید؛ و آمدن شاه نیز به تأخیر می‌افتاد.

در تیر ماه نمایندگان مرکز تلگرافی به شاه که در پاریس اقامت داشت، مخابره کردند و آقا سید هبة الدین شهرستانی (و به روایتی، میرزا محمد علی مرعشی شهرستانی) از علمای مشهور بین النهرین که آن روزها در ایران اقامت داشت، نیز تلگرافی به شاه مخابره نمود و

مفاد هر دو تلگراف تقاضای تعجیل در مراجعت ایشان بود. هم چنین آقایان ائمهٔ جماعت نیز از تهران توسط تلگراف مراجعت شاه را تقاضاد کرده بود.

شاه هم جوابی به نمایندگان پایتخت و شهرستانی توسط رئیس الوزرا مخابره کرد و نیز توسط آقای حاج امام جمعهٔ خوئی، تلگرافی در جواب ائمهٔ جماعت مخابره کرده، از احساسات عمومی اظهار امتنان نمود و وعدهٔ مراجعت به ایران داد.

اما شاه جرأت نداشت به ایران برگردد. شاه از سردار سپه بیمناک بود و از او می‌گریخت. چگونه ممکن بود در چنین دل لرزانی داعیهٔ بازگشت و مبارزه با سردار سپه را متمکن ساخت؟! شاید هم مأیوس بود، زیرا قبلاً اطلاع دادیم که شاه سیاست انگلستان را با خود موافق نمی‌دید که با آن حریف قوی پنجه سر پنجه نرم کند!

تابستان ۱۳۰۳ گذشت، قضیهٔ خزعل پیش آمد. شاه به کلی مأیوس شد، زیرا شنید، که از ما بهتران در واقعهٔ اصلاح بین سردار سپه و شیخ دخالت هایی کرده‌اند.

بنابراین در پاریس واکشید و تا سال دیگر ماندنی شد؛ و سال دیگر خواهیم دید که با چه اوضاعی روبه‌روگردید و چگونه تخت و تاج را در نتیجهٔ مسامحه و یا سرنوشت به باد داد.

بازگشت به مرکز

رئیس الوزرا با همراهان از عتبات به سوی ایران بازگشت، و بازگشت او در مرکز کشور و در جراید اکثریت هنگامه و غوغای عجیبی برپا کرد.

واقعهٔ شیخ خزعل با آن مقدمهٔ منظم و پر مغز که بدون تردید با بنیاد صحیح و پایه و اساس قابل اعتمادی شروع شده بود، یکباره سست و بی بنیاد گردید و راست نشده، منهدم گشت!

چه شد و چه مصارفی معنوی و چه مواعید و قول هایی داده شد و چه استفاده‌ای برای محرکین حقیقی پیش آمد که یک مرتبه آن همه تهیه و تدارک‌ها به هدر رفت، و حتی خزعل و متحدین او همه فدای این معامله شدند؟ والی پشتکوه، یک خانوادهٔ دویست ساله با دم و دستگاه و ثروت و ایل وحشم در سرحدی عمده و مهم مثل پشتکوه (ماسبدان قدیم و سیروان) از میان رفت. خود والی با فرزندان و عیالاتش به بین النهرین رهسپار شدند و خانه و ایل و حشم و مرعی و مرتع پدران را به سپاهیان دولت واگذار کرد.

روزی در خدمت رئیس الوزرای وقت بودم، قدری متغیر و ژکیده به نظر می‌رسید. بعد از قدری سکوت که اتاق را به صورت قبر در آورده بود، رئیس الوزرا چنین گفت: «بعضی اشخاص خائن هیچ علاقه به مملکت ندارند، لیره‌هایشان را در خرجین می‌ریزند و به دوش انداخته می‌روند!»

ما به هم نگاه کردیم! مراد چیست و این مرد خائن کیست؟

بالاخره معلوم شد مراد سردار سپه والی پشتکوه است که تازه با ثروت منقول خود از ایران مهاجرت کرده و به عراق پناه برده است!

سایر رفقای خزعل هم در به در شدند. امیر مجاهد به فرنگستان رفت، ثقة‌الملک، حاکم خوزستان، تأمین گرفته آمد و رضا قلی خان صاحب منصب مأمور خوزستان هم به سوریه گریخت و مرتضی قلی خان بختیاری نیز مورد عفو واقع گردید.

سردار سپه در یادداشت‌های خود که به طبع رسیده، ولی منتشر نشده است، دربارهٔ خوانین بختیاری همدست خزعل شرحی نوشته و دربارهٔ مرتضی قلی خان می‌گوید: «مردی ساده لوح و... غیر خطرناک است»، اما امیر مجاهد را بسیار خطرناک می‌داند و می‌گوید: «از چشم‌های کبود و موهای زرد او می‌توان دانست که چه جنسی است». البته شاید عین عبارات این طور نباشد که من می‌نویسم، زیرا دسترسی بدان کتاب ندارم، ولی مضمون به عین همین هست که نوشته‌ام. شرحی هم نسبت به شخص اخیر که بعد در حبس سکته کرد و از بین رفت، توهین می‌کند و نسبت شرارت و غیره به او می‌دهد و می‌گوید: «در خاک بختیاری هر جا دزدی می‌شد، برگه‌اش در خانهٔ امیر مجاهد پیدا می‌شد، از خر دزدی تا دزدی‌های بزرگ‌تر». از این عبارات زننده که نسبت به او نوشته است، معلوم می‌شود که نسبت به امیر مجاهد بیش از دیگران عصبانی است. عاقبت هم بعد از آن که او را تأمین دادند و به ایران احضار کردند، به ناگاه دستگیرش کرده، به خراسان تبعید نمودند و بار دیگر او را دستگیر کردند و در محاکمهٔ قشونی محکوم به حبس ابد شد و در محبس بدرود حیات گفت، اما رفیق او مرتضی قلی خان با آن که در عرض یکدیگر بودند،از این تعرضات مصون ماند.

باری، معمای خوزستان را باید کتابی مستقل تألیف کرد، کتابی که غالب اسنادش فعلاً در دست ما نیست و شاید هرگز به دست نیاید، کتابی که مدلل دارد شیخ خزعل با آن

همه سوابق وداد که با زبردستان داشت، و در مجلس عوام انگلستان از وی صحبت می‌شد و حمایت او را لازم می‌شمردند، چه شد که با آن تفصیل او را شبانه در مجلس عیش و قمار صاحب‌منصبان ایران دستگیر کردند و آب از آب تکان نخورد و به تهران آوردند و پس از مدتی بدان صورت (صورتی که هنوز رسماً روی پرونده نیامده است) شبانه به قتل آوردند!

رئیس الوزرا روز ۱۱ دی ماه ۱۳۰۲ از راه خانقین ـ همدان وارد تهران شد. فعالیت حکومت نظامی و شهربانی (یعنی دو اداره که از چندی به این طرف فعال مایشاء و مالک جان و مال و عرض و ناموس مشتی تهرانی بیچاره بودند) شروع شد. تحمیلات زیاد و حواله‌های هنگفت به تجار و اصناف و اعیان برای تزیینات شهر و بستن طاق نصرت‌های بی‌حد و چراغان معتبر وارد آمد.

جمعی از اعیان و نمایندگان مجلس و تجار تا قزوین و کرج به استقبال شتافتند. وی از راه، به حضرت عبدالعظیم رفت و از آنجا در حالتی که دسته‌های نظامی پیاده در دو سو صف بسته بودند، محفوف به سوار نظام وارد شهر شده، از میدان مزین توپخانه گذشته، وارد عمارت شهری خود گردید.

در این چراغانی و جشن طلیعهٔ طغیان و بی فکری و ظلم اطرافیان سردار سپه به نظر صاحبدلان برق زد و مشهود گشت!

شعرا شعرها گفتند، بذله گویان لطیفه‌ها یاد کردند، فقیران و بینوایان ناله‌ها و زاری‌ها نمودند. پول‌های زیاد گرفته شد، رنود پادو و اجزای شهرداری و شهربانی بره کشی‌ها و چرچرها کردند. بیگاری‌ها شد، مفتخواری‌ها به کار آمد؛ و مقصودشان آن بود که چنین وانمود کنند که مردم از این سفر و از این فتح نمایان شادمانند. اما نتیجهٔ برعکس بود، مردم ناراضی‌تر شدند.

عکس‌های بزرگی از رئیس دولت در طاق‌ها و هلال‌های تزئین شده، نصب کرده بودند و صورت تاج در غالب عکس‌ها بالای سر او قرار داده شده بود. مقدمهٔ قدم بزرگی که سال دیگر برداشته شد، از امروز آغاز گردید. پیدا بود که در این سفر اطمینانی که شاید پیش از این نداشت، به دست آورده است!

از طرف کفیل شهرداری یک جعبهٔ منبت کاری که با بهترین طرزی از طلا ساخته شده و صورت عمارت بلدیه روی آن نقش گردیده بود و در داخل آن کلیدی طلا نهاده بودند، روز ۱۳ دی ماه توسط سرتیپ مرتضی خان، حاکم نظامی ،به رئیس الوزرا تقدیم گردید.

این جشن و شادخواری تا ۲۵ دی ماه امتداد پذیرفت، مردم سرشناس همه به زیارت رئیس ملت رفتند، در جراید اکثریت مداحی‌های فزون از حد که بعدها جزء مراسم ملی گردید، از آن تاریخ آغاز شد!

وضع اقلیت چیست؟

هر چند نمی‌خواهم در این تاریخ جای مهری برای خود و رفقای خود جز دو سه نفر از آن‌ها کسی زنده نمانده است، باز نمایم، یا روضه خوانی کنم، و به همین نظر است که کم‌تر از نطق‌های مرحوم مدرس و خودم و آقای حائری زاده و دیگران که بر ضد حکومت نظامی و مظالم دولتیان بارها کردیم و جواب هواداران بی‌رحم یا کم فکر دولت و وزراء سرخوش و معربد چیزی می‌نویسم، و خوشبختانه این نقیصه را رفیق دانشمند ما آقای رهنما از روی ضبط مجلس در یک سلسله مقالات به نام بنیاد تاریخ معاصر در روزنامهٔ ایران اینک جبران می‌نمایند؛ لیکن به طور خلاصه می‌گویم که ما چند تن ایرانی در شدیدترین وضعی گیر افتاده بودیم. رئیس نظمیه که مردی معلوم الحال و جفا کار و گزافه‌گوی بود، دشمنی مستقیم با ما مخصوصاً با مرحوم مدرس و من ابراز می‌داشت و از هیچ عداوت و دشمنی فروگذار نمی‌کرد. علناً به ما در پشت میز اداره‌اش بد می‌گفت و به ما تهمت می‌زد و دستور می‌داد که هر روز از ادارهٔ تأمینات اخبار دروغ راجع به ما اطلاع بدهند، و آن را با شاخ و برگ‌ها به حکومت نظامی و هیأت دولت و رئیس الوزرا تقدیم می‌داشت.

جراید اقلیت همه بسته بود. رفقای ما را از دم درب مجلس گرفته، به محبس می‌بردند. هر کس به خانهٔ ما می‌آمد او را به نظمیه برده، از او استنطاق می‌کردند که چرا آن‌جا رفته‌ای؛ و آن‌ها را حبس می‌کردند. نطق‌های ما را جراید اکثریت طبق نمی‌کردند و هنوز هم مجلهٔ رسمی مجلس رو به راه نشده بود.

من یک روز قبل از بازگشت رئیس الوزرا، در مجلس این معانی را اظهار کردم که به تفصیل در تاریخ آقای رهنما خواهید خواند و خلاصه‌ای از آن را که روزنامهٔ ایران درج کرده بود، این جا نقل می‌کنیم:

روزنامهٔ ایران ۲۸ آبان:

... در مجلس ما مذاکراتی می‌کنیم که باید نشر شود ولی مأمور سانسور نظمیه نمی‌گذارد؛ ولی در مجلس سری مذاکراتی می‌شود که باید مخفی بماند و برعکس در بعضی جراید بر خلاف واقع طبع و نشر می‌شود و معلوم نیست چرا این‌ها سانسور نمی‌شود! در هر صورت، از تمام این مسائل گذشته، استدعا دارم که یا به طور خصوصی از طرف افراد اکثریت اقدام شود یا عده‌ای مأمور شدند که به دولت تذکر دهند که لااقل اجازهٔ طبع و نشر روزنامه به ما داده شود که عقاید اقلیت و حرف‌های آن‌ها در آن درج شود. این یک قضیه‌ای است که مربوط به حقوق وکالت و آزادی است، حقوقی است که باید به نام قانون اساسی مراعات و حفظ شود. و بالاخره این وضع فعلی برای اقلیت غیر قابل تحمل است، زیرا شب و روز درب خانهٔ افراد اقلیت مفتش گذاشته شده، هر کس با ما رابطه دارد یا از آن جا بیرون می‌آید، فوری او را به محبس می‌برند! نطق اقلیت را نمی‌گذارند منتشر شد! تهمت به ما می‌زنند! این وضعیات غیر قابل تحمل است و خود دولت هم نباید راضی به این تضییقات بشود! دیروز مأمور نظمیه در خانهٔ من ریخته برادر و پسر عمویم را گرفتند و در محبس انداختند و معلوم نیست که گناه آن‌ها چیست! خوب است به قدری فشار آورده شود که قابل تحمل باشد، و بالاخره اگر فشار غیر قابل تحمل شد، دست بگیرد سر شمشیر تیز!...

این بیانات جواب نداشت!

سانسور، حبس، توهین به نمایندگان، هجوم به خانهٔ نمایندهٔ مجلس و دستگیری اهل خانه بدون سبب (که بعد معلوم شد شبنامه‌ای در شهر منتشر شده و در آن به افراد اکثریت حمله شده است و گمان کرده‌اند برادر و عمو زادهٔ من مباشر این کار بوده‌اند و آن‌ها را به این جرم با آن وضع وحشیانه حبس کردند و بعد از مدتی که مرتکب اصلی پیدا شد،

آن‌ها را رها کردند!) و غیر عملی نبود که بتوان محمل قانونی یا عذری موجه برای آن‌ها به دست آورد.

مع ذلک وزیر مالیهٔ وقت که در مجلس حاضر بود، چنین پاسخ داد:

دولت رعایت احترامات مجلس شورای ملی و نمایندگان را می‌نماید و اگر اقداماتی می‌شود، باری حفظ انتظامات است که دولت مجبور به نگهداری آن است!

آری همین یک عذر کافی بود که کشوری مشروطه را تا قعر چاه ویل و ژرفای درک دیکتاتوری و خانه خرابی ببرد و انقراض یک مملکت قدیمی متمدن را که هزاران سال مشعل‌دار فرهنگ و اخلاق بشر بوده است، با این عذر یعنی با دو کلمه فراهم نماید!

هنوز آتش درونیم به مغز می‌دود، وقتی به یاد می‌آورم که چون مرحوم حاج سید ابوالقاسم همدانی پدر میرزادهٔ عشقی، بعد از شهادت پسر جوان و محبوبش به تهران آمد که لااقل آثار و اسباب او را، اگر چیزی مانده و موجود است، دریافت دارد و سنگ قبری برای نوردیده‌اش بسازد، این مرد پیر و محترم و این سید داغدیده چند روز پیاپی به خانهٔ من می‌آمد و می‌نشست و از «عشقی خودش!» صحبت می‌کرد، می‌گریست و بند شعر عشقی را که در مسمط «مریم» معروف به «سه تابلو» در آخر بند دوم گفته بود، ا زبر کرده، چنین می‌خواند و مکرر می‌کرد:

به زیر خاک سیه فام عشقی‌ای عشقی! چه خوب خفته‌ای آرام عشقی‌ای عشقی!
برستی از غم ایام عشقی‌ای عشقی! بخواب طفلک ناکام، عشقی ای عشقی!
بخواب تا ابد ای عشقی اندر این بستر!

و باز مکرر این رباعی پوریا را می‌خواند:

در مسلخ عشق جز نکو را نکشند لاغر صفتان زشتخو را نکشند
گر عاشق صادقی ز کشتن مگریز مردار بود هر آن که او را نکشند

روزی سید نیامد!

بعد از تحقیق معلوم شد سید بیچاره را برده‌اند نظمیه حبس کرده‌اند و تحقیقات می‌کنند که آمده‌ای چه کنی و چرا به خانهٔ فلانی می‌روی؟ و خلاصه از او التزام گرفته‌اند که با ما راه نرود و هر چه زودتر به ولایتش برگردد!

اقلیت مجلس در سال ۱۳۰۳ پس از انهدام بنیان جمهوری و ضعف دو حزب تجدد و سوسیالیست که هر دو هوادار جدی و بی صبر انقراض قاجاریه بودند، با وضع عجیبی روبه رو شده بود.

فیروز و تیمورتاش و جمعی که چون خوشبختانه زنده مانده‌اند، میل ندارند نامشان برده شود، در دورهٔ چهارم مجلس با مرحوم مدرس همکاری کرده بودند و سوسیالیست‌ها و افراد عمدهٔ حزب تجدد امروزی را در اقلیت انداخته بودند. اما امروز که مدرس در اقلیت مانده است، و حزب سوسیالیست و تجدد هم که در جلب رضایت سردار سپه بر یکدیگر سبقت می‌جستند ـ و آتش هر دو دسته در تغییر دادن اوضاع بسیار تند و سوزان بود ـ تقریباً از زمامداری مجلس عقب زده شده و نتوانسته‌اند جداجدا اکثریتی به چنگ آرند و نظر به رقابتی که با هم در اصول عقاید و شخصیات دارند، متحد شدنی نیستند و در حالتی شبیه به اقلیت افتاده‌اند، (مع ذلک جراید اکثریت همان طور در اختیار آن‌ها است و افکار بیرون مجلس را آن‌ها می‌دهند)، زمام مجلس در دست اکثریتی است که اگر فیروز و تیمور نبودند، مدرس می‌توانست از این اکثریت در اصلاح بیش‌تر استفاده کند.

این اکثریت را در واقع کسانی در دست دارند که می‌خواهند طوری رفتار کنند که نه سیخ بسوزد نه کباب! یعنی مدرس در اقلیت بماند و همه قسم فشار تحمل کند، اما دلش هم به بعضی چیزها خوش باشد. دولت نیز کارش را بکند، و از ترس مدرس و فراکسیون اقلیت خود را هر دم نیازمند به آقایان اکثریت مدار بداند و در عین حال با مدرس هم نزدیک نشود و اختیار خود و دولتش را به دست او ندهد!

تیمور و اسعد در کابینه و فیروز و رفقایش در مجلس توانستند از اوایل تابستان تا آخر سال به همین رویه مجلس و دولت را بگردانند.

از جمله کارهایی که شد، در انتخابات اعضای رئیسهٔ این سال مرحوم مدرس به سمت نیابت اول رئیس مجلس و آقای تدین به سمت نایب رئیس دوم انتخاب گردیدند و سوسیالیست‌ها از عضویت محروم ماندند. در انتخابات دوم که در میان ۱۳۰۳ صورت گرفت، باز مرحوم مدرس نایب رئیس اول شد، ولی به جای آقای تدین، آقای سهام‌السلطان انتخاب گردید و این دفعه تجدد هم از پیشرفت محروم ماند و شخصیتش در مجلس متزلزل گردید.

این وضع موجب آن شد که جراید اکثریت عصبانی شدند و زمزمهٔ انحلال مجلس را آغاز کردند!

میل دارم در این مورد که تاریخ در صدد قضاوت است و از قضا، غالب افراد آن عهد هم زنده‌اند، نکته‌ای را در جواب همکاران آن روز خودم که بیش از صد هزار نیش به رویهٔ بنده زدند و همواره تکیه کلام و آماج کنایات آنان من بیچاره بودم، به عرض برسانم، ولی نه به آن‌هایی که دشنام می‌دادند، زیرا دشنام جواب ندارد و جواب آن هتاکی‌ها را محیط و مردم دادند و بعد هم خواهند داد.

آقای رهنما که بنایش در روزنامهٔ ایران بر متانت و عفت قلمی بود، مقاله‌ای تحت عنوان «عقاید و اشخاص» نوشت و در ضمن آن مقال چنین گفت:

> هیچ روح بیست ساله‌ای نیست که جمهوری طلب نباشد و هیچ قلب پژمرده و مستعملی وجود ندارد که حس فرمانبرداری و بندگی در آن نباشد... من چرا در میان جنجال تیپ مخالفت خودم صدای همفکر خود و صاحب دلی را می‌شنوم که مانند من فکر می‌کند و احساسات دارد، و نیز برعکس، فرضاً در میان کسانی که در یک خط با من راه می‌روند، چرا ضربات بطیء یک قلب پنجاه ساله و فکر غیر منبسط او را می‌شنوم و می‌بینم؟! این صدای ظریف و ادبی همفکر شما، یک جوانی مانند شما، که با صدای زمخت و عربده‌آسای یک قلب شصت ساله هم آهنگ گشته و احیاناً بر علیه فکر شما شنیده می‌شود برای چیست؟ و الی آخر.

مرحوم داور هم در اطراف همین موضوع مقالاتی به جراید داد تا آن‌که روزنامهٔ مرد آزاد را دایر کرد.

آن روز اقلیت هنوز روزنامه داشت. من در روزنامهٔ قانون مقاله‌ای به امضای «ایرانی» که امضای مستعار آن زمان من بود، برای رفع شبهه و دفاع از خودم، فقط به جواب آقای رهنما نوشتم، ولی جواب دیگران را برای قضاوت تاریخ گذاشتم؛ و در محبس نظمیه که بعدها با آن‌ها هم زنجیر شده بودیم، به زبان حال جواب ایشان داده شد. اینک مقالهٔ من که با وجود این که هیجده سال بر آن گذشته است، هنوز با حال حاضر کشور مطابقت دارد، این‌جا نقل می‌شود:

اشخاص و اشخاص

در غالب ملل درس خوانده و تربیت یافته، عقاید و اشخاص همیشه با هم در کشمکش می‌باشند، ولی در این ویرانه و دهکدهٔ خراب که اسمش ایران است، همواره اشخاصی هستند که با اشخاص زد و خورد می‌نمایند!

رفیق ما، نویسندهٔ محترم روزنامهٔ ایران، مقاله‌ای نوشته بود که خلاصه‌اش این مطلب را می‌رسانید که در ایران هر آدم بیست ساله جمهوری طلب است و هر قلب شصت ساله شاه‌پرست! آن وقت تعجب کرده بود که چگونه اشخاص جوان با اشخاص پیر همفکری کرده و از صف جمهوری‌طلبان خارج شده‌اند؟ و در همان وقت اعتراف کرده بود که در صف جمهوری‌طلبان هم قلب‌های پیر فرتوت وجود دارد! اگر در ایران امروز ثابت می‌شد که صفوف سیاسی جوانان هر چه را می‌گویند، از روی عقیده و بعد از تحقق مصلحت وطن است، ما داخل در بحث و چگونگی موضوعی که رفیق ما را به حالت تعجب انداخته است، نمی‌شدیم، ولی افسوس که اساساً طبقات جوان مملکت ما از طبقات کامل و پیر و فرتوت جدا و متمایز نشده‌اند و در پیشاپیش هر حزب و دسته‌ای هر قدر دست چپ و تند رو (مثلاً سوسیالیست و کمونیست) باشند، یک عده پیران فرتوت و سالخورده قرار گرفته‌اند و ابداً در مراکز عمدهٔ حزبی به جوانان حساس راه نداده و نمی‌دهند. و نیز بر ما و آن‌ها ثابت شده است که ایجاد احزاب و تدوین مرام‌نامه‌ها در ایران، هرگز از تأثیر فکرها و تطبیق منافع طبقاتی و صنفی نبوده، بلکه پیشآمدها و خیال منافع اشخاص به خصوص باعث می‌شده است که یک دفعه یک حزب تندرو درست می‌شده و طبعاً در مقابل آن حزب تندرو یک حزب کندروی به دنیا می‌آمده است و پیکرهٔ این هر دو دسته احزاب هم از پیر و جوان و کامل و غیر کامل تشکیل می‌یافته و بر روی منافع اشخاص معدود توی سر یکدیگر می‌زده‌اند تا خسته شوند؛ و بعدها برادرانه با هم صلح کرده و بر سفاهت ایام گذشتهٔ خود، ندبه می‌کرده‌اند!!

ما منکر نیستیم، در تمام احوال در میان جوانان و پیران و متوسطین،

افرادی بوده و هستند که دارای یک سلسله عقاید ثابته علمی و یا معتقدات مخل و مجرمانه بوده، گاهی هم در سر عقاید خود گفتگوها و بحث‌ها داشته‌اند، اما هیاهوها و جنجال‌های بزرگ که به صورت دو حزب به وجود می‌آمده است، هیچ وقت مقرون به عقاید ثابتهٔ علمی نبوده بلکه برای تأمین منافع اشخاص بزرگی بوده است که صفوف مزبور را به وجود می‌آورده‌اند!

بیش‌تر اوقات هم به تجربه رسیده که بعد از ختم یک دعوا یا در وسط یک جنجال سر و کلهٔ یک دولت رند و طرار اروپایی از پس پرده پیدا شده، دعواگران را رسوا کرده است!... با این حال جای تعجب است که چگونه رفیق ما می‌نویسد: هر بیست ساله‌ای جمهوری طلب و هر شصت ساله‌ای شاه‌پرست است...

اگر مقصود ایشان این باشد که هر جوانی اساساً حکومت انتخابی و ملی را بر حکومت موروثی رجحان داده و هر آدم پیری بالعکس، ما به هیچ دلیلی نمی‌توانیم از نقطه نظر علمی و عملی ایشان را تصدیق کنیم ؛ به دلیل این که دیده می‌شود امروز غالب رفقای سالخوردهٔ ما که با این جمهوری همراه نیستند، اساساً حکومت جمهوری انتخابی را فاضل‌تر از سایر اقسام حکومت‌ها می‌شمارند و در همان حال در میان آقایان جمهوری خواه فعلی جوانانی هستند که با دلایل قویه، حکومت مشروطه را بر حکومت جمهوری ترجیح می‌دهند. این دو فکر در اروپا هم موجود است و این طور نیست که هر جوانی طرفدار حکومت جمهوری و هر پیری حامی شاه باشد. در انگلستان جوان‌ها بسیارند و قدرت هم کاملاً در دست ملت است و با وجود این یک نهضت جمهوری‌طلبانه تا به حال در انگلستان به وجود نیامده است. معلوم هم نیست که جوانان ایران از جوانان انگلستان زیادتر و حساس‌تر و عالم‌تر باشند!...

مع ذلک اگر مجبور باشیم ایشان را تصدیق کنیم باز هم بحثی بر ما و جوانان صنف ما وارد نیست، زیرا امروزه در ایران گفتگوی جمهوری‌طلبی و شاه پرستی نیست. فقط قسمتی را که می‌توان به اصول عقاید تکیه داد، قسمت آزادی‌طلبی و ارتجاع است، و آن هم بدیهی است که طرفداران قانون اساسی

طرفدار آزادی می‌باشند و طرفداران جمهوری ایران مخالفین آزادی و حامی ارتجاع، زیرا با تصدیق به این که شاه ایران مرتکب حرکاتی شده است که از مقدار محبوبیت او کاسته، ولی هرگز نمی‌توانید بگویید که احمدشاه قهراً و طبعاً مقهور و تابع قانون اساسی ایران نیست.

این قانون اساسی به قدری که میسر بوده و هست، اختیارات ملت را زیاد و اقتدارات شاه و دولت راکم کرده و در همین جریدهٔ شریفهٔ ایران مکرر مقالاتی خوانده‌ایم که می‌گوید:

این قانون اساسی فوق بنیهٔ ملی و زیادتر از احتیاجات ایران است و به موجب اختیارات وسیعی که به مجلس داده شده است، هیچ دولتی قادر به جلوگیری از آزادی‌های مضر و هرج و مرج نیست. اتفاقاً خیلی از فضلا و عقلا اختیارات نامحدود قانون اساسی ما را برای ایران زاید دانسته، عقیده دارند که اگر روزی مصلحت اجازه بدهد، باید قدری از اختیارات نامحدود آن کاسته به اختیارات دولت بیفزایند.

پس معلوم می‌شود طرفداران مشروطه و قانون اساسی از یک آزادی نامحدودی حمایت می‌نمایند.

اما طرفداران جمهوریت ایران چه می‌گویند؟ آن‌ها خیال می‌کنند که شاه را برداشته و رئیس جمهوری که اختیاراتش در محیط قانون اساسی کم‌تر از اختیارات حالیهٔ شاه باشد، انتخاب خواهند کرد؟

اگر این است به نظر ما یک خیانتی است به مملکت و به ملت، زیرا بر تمام عقلا محسوس است که زیادتر از این حدی که در این قانون به ملت اختیار داده شده است، برای خود ملت و هر دولت و شاه و رئیس جمهوری مضر و غیر قابل اجرا و فوق احتیاجات و غیر متناسب با هاضمه ملی است.

امروزه، خاصه با نبودن مجلس سنا، غیر از معرفی رئیس الوزرا که آن هم باز اختیار رد و قبول آن با مجلس است و غیر از امضای قوانین و فرامین که اساساً شاه در اصل ایجاد آن‌ها صاحب رأی و اراده نیست، دیگر چه مسئولیت و اختیاری برای شاه می‌توان فرض نمود؟

پس هر گاه می‌خواهید این دو سه وظیفه را هم از رئیس جمهوری بگیرید، البته کار لغو خطایی کرده‌اید. اما هر گاه بگویید ما قانون اساسی را عوض کرده و معایب آن راکه یکی وسعت اختیارات نامحدود ملت است رفع نموده، اختیار تعیین رؤسای دولت و انفصال کابینه و حق رد قوانین و حق دادن امتیازات و مداخله در قوای چهارگانه را به رئیس جمهوری خواهیم داد، باید تصدیق کنید که بر طبق اصول عقاید مقدسهٔ ملی تمام عالم، طرفداری از ارتجاع نموده بر ضد آزادی، همان آزادی که در قانون اساسی ما به ملت داده شده است، رفتار کرده‌اید!

پس شما حق ندارید تنها به کلمهٔ «ج م هـ و ر ی» تکیه کرده، خود را دست چپ و تندرو و طرفدار آزادی دانسته، مخالفین خود راکه از حسن اتفاق، عامهٔ ملت و طبقهٔ روحانیون هم با آن‌ها هم صدا شده‌اند، بر خلاف آن جلوه بدهید؛ و به طریق اولی، حق ندارید بگویید هر جوان بیست ساله‌ای طرفدار این جمهوری است که شما می‌خواهید، زیرا اولا این طور نیست و هر جوانی جمهوری را بر مشروطیت خاصه در ملل مشرق، ترجیح نمی‌دهد و ثانیاً آن چیزی که شما می‌گویید جمهوری، یک رژیم ملی که حقوق ملت را زیادتر از قانون اساسی فعلی تأمین نماید، نیست!

حالا اجازه بدهید ما از تمام این استدلالات صرف نظر کرده، همان حقیقتی راکه سرآغاز مقالهٔ خود بیان کردیم، بیان کنیم و بگوییم که نزاع امروز، اساساً یک نزاع عقیدتی و اجتماعی نیست و نمی‌شود گفت این‌جا عقاید اساسی اشخاص با عقاید اساسی اشخاص دیگر در کشاکش است، بلکه حق چنان است که گفته شود این‌جا اشخاص در مقابل اشخاص دیگر ایستاده و نزاع بر سر رد و قبول اشخاص است.

پس وقتی که امر مربوط به اشخاص شد، دیگر صحبت پیری و جوانی و همفکری و غیرهمفکری نباید به میان بیاید و باید مطالعه کرد تا معلوم شود که چه شده و چه چیز باعث گردیده است که معتقدین به سردار سپه و مخالفین شاه دست از سلیقه اول خود برداشته‌اند؟

چه شده است قدیمی‌ترین جوانی که برای بار اول به این شاه حمله کرده است، حالا دو دستی قانون اساسی را چسبیده و طبعاً به شاه کمک می‌کند؟ آیا این شخص صاحب عقیده و به قول شما صاحب دل چه دیده و از چه چیز ترسیده است؟ و آن حضرت والایی که تا دیروز در مجلس شورای ملی صد و بیست هزار تومان به شاه تقدیمی می‌داد و مکرر به شاه دعا کرده، «خلدالله ملکه و سلطانه» از زبانش نمی‌افتاد، حالا به چه امید و برای چه مقصود شخصی، می‌خواهد همان شاه را سرنگون کرده، سلطنت را از خانوادهٔ خودش منتزع و به دیگری تحویل بدهد؟

اگر رفیق عزیز ما حاضر هستند در کشف این اسرار داخل بحث شویم، ما نیز برای مباحثه صمیمانه حاضر خواهیم بود، والا بگذارند قضایا به طبیعت محول شده، فقط تهمت و افترای بعضی رفقای جمهوری طلب (!) ایشان عامل حل این قضایای اندوهگین واقع گردد!

دوست شما، ایرانی

خلاصهٔ جواب من آن بود که: ما دیده بودیم و خبر یافته که آن شخص که می‌خواهد بر مسند ریاست جمهوری تکیه کند، مردی صالح و راستگو و مستعد حکومت ملی و هوادار آزادی نیست و عملیات او خطرناک بودن او را بر ما مدلل داشته است. پس من که هوادار جمهوری بودم، اگر اکنون به مدرس پیوسته‌ام، برای این است که او را با خود همفکر یافته‌ام، نه این‌که از فکر خودم به نفع او دست برداشته‌ام.

از طرفی نداشتن روزنامه، از طرف دیگر هجوم جراید اکثریت و از طرف دیگر خوف و جبنی که اکثریت مجلس را گرفته بود، دست به هم داده، کار را بر اقلیت دشوار ساخته بود.

گفتیم که جراید اکثریت سابق از وضع مجلس، خاصه بعد از انتخابات رئیسه که در میزان ۱۳۰۳ به نفع اکثریت جدید (دستهٔ فیروز و رفقای او) و به نفع مدرس صورت گرفته بود، عصبانی شده و زمزمهٔ انحلال مجلس را پیش کشیده بودند.

پیدا شدن حریف تازه

در این اوقات، حریف تازه‌ای پیدا شده بود که هم در مجلس صحبت می‌کرد، هم خوب می‌دوید و هم به موقع از مردم ملاقات می‌کرد و هم شیرین چیز می‌نوشت. این شخص علی اکبر داور بود.

داور در آغاز حمل ۱۳۰۳ جزو آن عده‌ای بود که با جمهوری موافقت نکردند. وی سپس در به هم زدن اکثریت حزب تجدد نیز چالاکی به خرج داد.

داور در این مدت، یعنی از اول سال تاکنون، به طرف هر کس رفته و همهٔ اطراف را سنجیده و مصمم شده بود با تیمور و فیروز همکاری کند. در میان اقلیت نیز رفیقی داشت که خیلی به دردش می‌خورد و آن مرحوم قوام الدوله بود، و بدین وسیله با مدرس هم آشنا شد.

مدرس در خصوص داور چنین می‌گفت : پسر زرنگی است، اما دیر آمده و می‌خواهد زود برود، معلوم نیست برای چه این قدر عجله می‌کند؟

بعدها روزگار نشان داد که داور چه عجله و شتابی داشته است، و چگونه به سوی سرنوشت عجیب و غریب خود با این عجله می‌دویده است. معلوم شد که آن بی‌چاره با شتاب به‌سوی قبری که برایش حفر شده بود، می‌دود!

داور مقاله‌ای در میزان ۱۳۰۳ منتشر کرد که عنوانش چنین بود: «همه سم دارند» و این مقاله بر رد مقالاتی بود که در باب اقلیت و اشکال‌تراشی‌های ما و لزوم انحلال مجلس و از بین بردن افراد نایاب مجلس به عقیدهٔ آن‌ها (!) در جراید اکثریت نوشته شده بود.

داور هم به وکلا اعتراض کرده بود که چرا حاضر نمی‌شوند یک مرتبه کارها را اصلاح کنند و تکلیف قاجاریه را معین نمایند و دل پهلوی را به دست آورند؛ اما او دیگر مثل بعضی از آقایان، بد و خوب قائل نشده بود، همه را سم‌دار و سر و ته یک کرباس شمرده بود و در باطن از مجلس دفاع کرده و آن را لازم شمرده بود. در همین حال، از رفقای تازهٔ خود فیروز و تیمور بدون نام و نشان گله کرده بود که پوست خربزه زیر پای مردم می‌گذارند.

سه پایهٔ اساسی

از این تاریخ سه پایهٔ محکمی که سردار سپه بنای دولت خود را بر روی آن قرارداد، در کار

ایجاد بود. فیروز و تیمور و داور، سه مرد فعال و جسور و بالنسبه واقف و آگاه که خود را به رئیس دولت نزدیک کرده بودند، از یک سو زیر پای حزب تجدد و حزب سوسیالیست را جاروب می‌کردند، از سمتی مواظب مدرس و رفقای او بودند که نه از میان بروند و نه موفق شوند و از سوی دیگر با تمام فکر و تدبیر و عقل در پیشرفت کار سردار سپه و ضعف قاجاریه عمل می‌کردند.

مدرس این نکته را احساس کرد. خواست بلکه تدبیری بیندیشد که حس وطن‌خواهی را در افراد سوسیالیست و بعضی ا زافراد تجدد که آزادیخواه بودند، به غلیان و هیجان بیاورد، و آن‌ها را در قبال غلبهٔ فیروز و داور و اعوان‌شان به سوی خود جلب نماید.

بنابراین، در جلسهٔ ۷۶ مجلس، مورخهٔ ۱۰ عقرب ۱۳۰۳، قبل از دستور نطق مفصل و تاریخی خود را که از شاهکارهای او بود، بیان کرد.

مدرس در این نطق که با حال ضعف و بیماری ادا کرد، طوری صحبت کرد مثل کسی که بخواهد وصیت کند و سخن آخرین را به اطفال خود بگوید و اتفاقاً همین تأثیر را هم بخشید و مجلس با کمال صمیمیت به او گوش داد؛ و با آن‌که جراید اکثریت نطق ما را نمی‌نوشتند، غالب روزنامه‌ها این نطق مفصل را بالتمام درج کردند و فعلاً چند گوشه از این نطق را نشان خواهیم داد.

مدرس گفت:

> می‌خواهم ببینم ما چه کاره‌ایم و چه‌ایم و تصمیم ما چیست نسبت به خودمان و نسبت به وضعیات مملکتی که این نمایندگان، نمایندگان آن مملکت هستند. لذا با این حال ضعف، به این خیال افتادم ـ و حال آن‌که چیزی تازه‌ای هم نیست ـ شاید بتوانم مطالبی عرض کنم که نمایندگان هم کاملاً ملتفت باشند. این است که اگر بعد موفق نشوم ادای تکلیف خودم راکه یک نفر از نمایندگان هستم، عرضه کرده باشم. اصل غرض بنده این است که به عقیدهٔ خودم، وضعیات حاضره را به آقایان تذکر بدهم، این مدعای من است.

سپس مرحوم مدرس تاریخی از حکومت‌های سابق دنیا و طرز رفتار آنان با مردم و در ضمن از حکام ایران و طریقهٔ حکومت استبدادی و فردی و طرز معیشت عمومی در قبال آن طور حکومت‌ها بیان کرد، و نشان داد که در هر عصری، به مناسبتی اگر یک دسته

ناراضی و در زحمت بودند، یک دسته هم در رفاه و آسایش می‌زیستند. حتی در بروز وباها و بیماری‌های عمومی و قحطی‌ها قسمتی دچار و قسمتی ایمن بوده‌اند.
بعد که خوب افکار نمایندگان را به قصه و تاریخ سرگرم کرده بود، به این‌جا که رسید گفت:

اما اوضاع اخیر ایران شبیه به گذشته نیست. غرض من این است که در آن وقت قسمت‌هایی از مردم آسوده و یک قسمت‌هایی آسوده نبوده‌اند. دعوی من این است که امروز در تمام ایران کسی راحتی خیال ندارد!

مرحوم مدرس باز از این‌جا، از این حسن تخلص استادانه، دوباره وارد تشبیب و مقدمه شده، به تاریخ استبداد بیست سال قبل ایران برگشت، و شرحی در ترجیح مشورت بر استبداد بیان کرد و گفت یا خود ما به این خیال افتادیم و یا دست غیبی به ما رهنمایی کرد که با وجود فراهم نبودن اسباب و محسوس بودن این معنی که تغییر وضع با فراهم نبودن اسباب موجب ضعف است؛ مع ذلک از لحاظ آرام بودن و معتدل بودن، مردم مشرقی و مسلمان ایران که همواره از حد افراط و تفریط به حد وسط متمایل بوده‌اند، از این تغییر وضع ضرر نکردند. از خواص اخلاق شرقی این است که ذاتاً موذی نباشند. اسلامیت هم مساعد شد و از این انقلاب و تغییر وضع ضرر نبردیم.

سپس مرحوم مدرس شرحی از مشروطه‌خواهان تمجید کرد و گفت در این مدت بیست سال، حرکاتی کردند و قدم‌هایی پیش رفتند. اگر چه خدمت‌هایی فوق‌العاده نکردند، لیکن ضررهایی هم الحق و الانصاف در این چند ساله به مملکت وارد نکردند. (همهمه و تمجید و تحسین نمایندگان...) بعد از این، این نکته را به بهترین وجهی بیان کرد که: «کار خوب نکردن، بهتر از کار بد کردن است»، و گفت:

حالا عقیدهٔ شخص بنده این است و هر وقت به فکر مرحوم ناصر الدین شاه می‌افتم، طلب مغفرت می‌کنم اما متأسفم بگویم که کاش مرو را از دست نمی‌داد. خاک خراب قابل آبادی است اما وقتی زمین نیست، آبادی را کجا بکنیم؟ این ۱۷ سال، یعنی ۱۷ سال که مشروطه بود، ما نتوانستیم قدم اصلاحی بزرگی برداریم، اما اشخاص وطن پرست و ایران دوست خیلی هستند، لذا هر وقت موفق شوند، آباد خواهند کرد.

سپس تاریخی از مهاجرت و اتفاق احرار و مشروطه‌خواهان در قبال متجاوزین بیان کرد و گفت:

اگر در جزئیات هر گونه اختلافی داشتیم، وقتی که پای اصول به میان می‌آمد متفق بودیم و به ارادهٔ واحد عمل می‌کردیم... و گمانم این است که بحمدالله از این جهت، هیچ کدام از یکدیگر ملالت و کسالت نداشته و نداریم...

سپس گفت و نشان داد که در این مدت نه این‌که خود ما نتوانسته‌ایم کاری درخشان انجام دهیم ـ شاید موانعی بوده است و مقاصدی از این تغییر وضع داشتند کـه انـجام نـیافت، بنابراین ادارات آن طوری که باید از صورت استبداد به صورت اجتماعی در نیامد ـ افراط و تفریط‌هایی شده و می‌شود و گفت:

من گمان دارم آن دست غیبی که همراه بـود تـا مـا مشـروطه شـویم، از ایـن مشروطهٔ ما خیری ندید. جسارت به آقای دستغیب (مرادش وکیل شیراز بود) نمی‌کنم، ایشان البته خیر دیده‌اند و دو دوره است وکیلند و ان شاء الله تا آخر عمر هم وکیل خواهند بود... (خندهٔ حضار!) من خیلی کاهیده شده‌ام، مجبورم آن چه در قلبم هست بگویم که اگر عمر وفا نکرد، عقیدهٔ خود را گفته باشم و اسباب تذکری باشد برای شما که بگویید یک رفیقی از ما هم در مجلس این قبیل اظهارات کرد. غرض این است آن نـظرهایی کـه از مـا در تـغییر وضـع داشتند و امیدواری‌هایی که از این تغییر وضع کـه طـبعاً و قـهراً ضعف آور است، از ما داشتند ولی با این زمینه‌ها موفق نشدند، آمدند مسأله قرارداد را با ما پیش کشیدند!

هکذا قبل از قرارداد، مسأله اولتیماتوم بود که اگـر خـاطر آقـایان بـاشد و هستند رفقایی که آن وقت هم تشریف داشتند و در همین مجلس بودند و اوضاع ناگوار را مشاهده کردند، اگر خود من یکی از آن‌ها نبودم، می‌گفتم که خیلی مردمان مستقیمی بودند (مراد مرحوم مدرس اولتیماتوم روس تزاری در ۱۳۲۷ بود).

این‌جا مدرس می‌خواهد رفقای دیرین را تحریک کند. شرحی از استقامت وکـلای دورهٔ دوم مجلس گفت و بسیار مؤثر افتاد و در پایان گفت:

چیزی که ما را به این روزگار انداخته است، عدم استقامت است!

بعد از این شرحی مبسوط از قرارداد ۱۹۱۹ گفت. و سپس ادامه داد:

مجلس که عبارت از صد وکیل است، وکلای وطن خـواه هـم دارد، وکـلای

صاحب عقیدهٔ محکم در وطن‌خواهی و اسلامیت و سیاست هم دارد و در صورتی مقاومت با دنیا می‌کند که بالطبیعه ملت پشتیبان آن مجلس باشد. من که یک نفر از شما هستم و در این‌جا در حضور آقایان صحبت می‌کنم، می‌گویم و امیدوارم که موافق عقیدهٔ خودم باشد که اگر تمام دول اروپا بر خلاف من باشند، من یک نفر در مقابل تمام آن‌ها مقاومت می‌کنم، چه جای این‌که چند نفر باشیم. مثل این‌که قرار داد را چون ملت ایران نخواست، نشد. من خیال می‌کنم به این چیزها و به این حوادث و به این وقایع منوالفکرهای ما چندان از مشروطه خیری ندیدند. بعضی آزرده شدند، برخی ملول گشتند، بعضی راکنار گذاشتند و در حقیقت آن قسمی که باید منور الفکرهای ما روز به روز در تزاید باشند و حرکت عشقی بکنند، مثل اول که حرکت عشقی می‌کردند، آن قسم نشد. آن عشقی که اول داشتیم، من خودم را می‌گویم، اگر مثل آن روز که زمستان بود و در برف و سرما سفر کردیم (مرادش سفر مهاجرت است) حالا اتفاق بیفتد، آن عشق را شاید نداشته باشیم. حقیقتاً شما به خاطر بیاورید ـ و هستند آقایانی که تشریف داشتند حملهٔ استرآباد و محمد علی میرزا و سالار الدوله و آن وضعیات، و هجوم سی هزار ترکمن تا شش هفت فرسخی تهران و چهل هزار ایل کلهر و غیره تا ساوه، و عدهٔ مجاهدین ما که می‌گفتند به سیصد نفر نمی‌رسید که تنها قوهٔ ما بود؛ مستعد در این اتاق و آن اتاق شب و روز ایستاده بودیم و از تهران دفاع می‌کردیم. آن عشق حالا در من و شما هست؟ من گمان نمی‌کنم. فکیف کان، مقصود عرض من این است که در آن وقت مقاومت کردیم، ارادهٔ اجتماعی را نگهداری کردیم، کارها را اداره کردیم. اما می‌خواهم عرض کنم که این مسألهٔ حساب است؛ حساب باید کرد، من عرضی ندارم، می‌خواهم بفهمم امروز وضعیت ما و مملکت ما چیست؟ وضعیت ما و تکلیف ما نسبت به این اوضاع و نسبت به این مملکت چیست؟ و هکذا فعلل و تفعلل...

این نطق را به تمام در کتابی ـ که اگر زندگی بود، به زودی به طبع می‌رسد ـ خواهید خواند.

اما بدبختی طوری دامنگیر شده بود که نتیجه‌ای حاصل نشد. طوری چشم‌ها و گوش‌ها را غبار تیره بختی گرفته بود که با این شستشوها پاک نمی‌شد!

پایان سال ۱۳۰۳

در این سال اوضاع به قراری است که شرح داده‌ایم: حکومت نظامی که به بهانهٔ واقعهٔ ماژور ایمبری بر سر پاشید، دیگر زمام قدرت را رها نکرد و به کار خود ادامه داد. سانسور مطبوعات که مکرر بدان اشاره کرده‌ایم، روز به روز محکم‌تر می‌شد، جراید اقلیت به تدریج بعضی به راه افتادند و برخی در محاق تعطیل فرو ماندند. در جراید اکثریت هم مداخلات سانسور و شهربانی عمل می‌کرد و بالاخره فشار به اقلیت از هر سو روز افزون بود.

قانون امتیاز نفت شمال که در مجلس چهارم با زبردستی تمام از طرف آقای قوام‌السلطنه به کمپانی استاندارد اویل داده شد و بعد از او منتزع گردیده، باکمپانی سینکلر قراردادی بسته شد، در این سال از میان رفت و اشکالاتی پیش آمد که او نیز زیر بار نرفته و قضیه با آن همه مصارف و زحمات طولانی مسکوت ماند و از میان رفت!

چیزی که مایهٔ امیدواری بود و مخصوصاً خاطر اقلیت را جمع نگاه داشته بود، وجود مستشاران امریکایی بود که به سرپرستی دکتر میلیسپو، باعث شده بود مالیهٔ جمع و جوری دایر شده، از حیف و میل‌ها جلوگیری شود و بودجه بندی منظمی به روی کار آمده، ترتیب خوبی در امور ملی ایران داده شود.

در این سال بدبختانه، مقدمهٔ خرابی و فساد در این کار نیز بروز کرد و علت اصلی آن بود که وزارت جنگ میل نداشت، مثل سایر وزارت‌خانه‌ها، تحت تفتیش و بازرسی مالیه قرار گیرد؛ و می‌خواست به طور دلخواه، هر چه می‌خواهید بگیرد و به هرجا می‌خواهد، مصرف کند. اسناد و دلایل زیادی در دست بوده و هست که سردار سپه می‌خواسته است از صندوق وزارتخانه برای مصارفی که صورت آن را جزو بودجه به مجلس نیاورده و به تصویب نرسیده بود، برداشت کند و بدیهی است که دکتر میلیسپو زیر این بارها نمی‌رفت و همان قسم که در کتاب خود نوشته است، اصرار داشت که وزارت جنگ را از این هرج و مرج بیرون کشد و در مصارف آن وزارتخانه بازرسی به عمل آورد؛ و چون این معنی بر طبع خودسر و سرکش رئیس دولت وقت سازگار نبود، پی در پی دسایس بر ضد او به

وجود می‌آمد و مخالفت‌هایی با او از این‌جا و آن‌جا می‌شد!

اما از انصاف نباید گذشت، مجلس پنجم، مجلسی که هنوز بوی آزادی از آن استشمام می‌شد، با تمام قوای خود از دکتر میلیسپو حمایت داشت. هرچند بودند در میان افراد اکثریت کسانی که به سببی از اسباب که بر کسی پوشیده نیست، از دکتر امریکایی رنجیده و در مجلس بر او می‌تاختند، ولی اکثریت نه صلاح می‌دانست دکتر را تضعیف کند و نه هم از ترس افکار عمومی که کاملاً حامی دکتر بود، جرأت چنین کاری را می‌کرد. سیاست خارجی نیز راضی نبود بار دیگر هرج و مرج قدیم را در امور مالی ایران مشاهده کند، بنابراین، با کمال قدرت و تسلطی که سردار سپه و سایر ناراضیان در کار داشتند، نتوانستند دکتر میلیسپو را در این تاریخ متزلزل سازند.

اتفاقاً فراکسیون اقلیت نیز هر قدر می‌توانست به دکتر میلیسپو مساعدت می‌کرد. مدرس شخصاً با دکتر خصوصیت پیدا کرده بود و این دو نفر بی‌اندازه به یکدیگر معتقد شده بودند.

مرحوم مدرس به او می‌گفت: «بگذار سردار سپه هر چه میل دارد از وزارت جنگ بخورد، زیاد اصرار مکن، با او مدارا کن، زیرا می‌ترسم باقی وزارتخانه‌ها نیز مانند وزارت جنگ شود.» کنایه به این‌که مبادا بیرونت کنند.

اما دکتر مثل مدرس فکر نمی‌کرد، چه علاقهٔ زیادی به ماندن در ایران نداشت، او برای وطن خود کار نمی‌کرد. او مردی بود که به مسامحه و ماست‌مالی عادت نداشت، او جز قانون چیزی را نمی‌دید؛ و معتقد بود که اگر در وزارت جنگ و در خرید اسلحه و مهمات و غیره نظر نداشته باشد و بنا باشد این وزارتخانه سر خود کار کند، او باید برود!

دکتر به مدرس بسیار معتقد بود و از افکار او استفاده می‌کرد. چنان‌که بعد از رفتن از ایران کتابی منتشر کرد و هر چه بود از دسایس فیروز و سایر مخالفان که به امر و اشارهٔ سردار سپه (شاه) بر ضد او رفتار کرده بودند، روی دایره ریخت. در آن‌جا مکرر از مدرس به نیکی نام برد، و از آن جمله این چند سطر را نوشته است:

> پیشوای شهیر علمای مجلس مدرس است که اخیراً به سمت نایب رئیس اول مجلس انتخاب شده. این صفت مدرس زبانزد عام و خاص است که به پول اعتنایی ندارد. مدرس در یک خانهٔ ساده که باغچهٔ خالی از زینتی نیز دارد و

اثاثهٔ آن عبارت از حصیر و کتاب و نیمکت چوبی است، زندگی می‌کند. دارای ریش و لباس به سبک قدیم ایران است، و با آن‌که میانهٔ ایرانیان به دانایی در علوم مسلم و مصدق شناخته شده، با هیچ یک از زبان‌های خارجه آشنا نیست. شخص خارجی که مدرس را ملاقات می‌کند، بی اختیار از سادگی و راستی و قریحهٔ حساس او متأثر می‌گردد. در کارهای اجتماعی خویش بسیار مبرم و شجاع است، و خواه در دل و خواه در ظاهر، یک نفر ایرانی ملی به تمام معنی می‌باشد. مکرر به من می‌گفت:

من با جزئیات امور اداری کاری ندارم، با من از امور پر اهمیت حرف بزن. هر گاه تو به من نشان بدهی که داری کارهای بزرگی انجام می‌دهی، مطمئن باش که من با تو هستم.

این قدر مسلم است که افکار عمومی طبقهٔ درس خواندهٔ ایرانی از لحاظ مذهبی آزاد و روشن می‌باشد. هر چند این جانب در تشکیلات مذهبی کشور ایران از جنبهٔ ارتباطی که با سیاست و اقتصاد آن کشور دارد، آن قدرها مطالعه نکرده‌ام که بتوانم در این‌جا اظهار عقیده نمایم، اما همین اندازه می‌توانم به طور قطع اظهار دارم که اوضاع ایران هر چه باشد و کارهای آن کشور به هر مجرایی که می‌خواهد سیر کند، مردم مغرب زمین که با آن کشور بخواهند مناسبات خود را توسعه دهند، ناچار و ناگزیرند که با قدرت و نفوذ معنوی روحانیت سایش و تماسی داشته باشند.

آغاز اختلاف از این تاریخ ــ یعنی اواسط سال ۱۳۰۳ ــ شروع شد ولی به اصلاح انجامید. در تاریخ ۲۰ نوامبر ۱۹۲۴، مطابق ۲۸ آبان ۱۳۰۳، خبرگزاری رویتر این خبر را انتشار داد:

تهران. اختلافات نظری که بین دکتر میلیسپو، رئیس کل مالیه و دولت تولید گردیده بود، مرتفع شده بود و دکتر میلیسپو از تصمیم خود دایر به حرکت منصرف شده و وظایف خود را مانند سابق ادامه خواهد داد.

در همین تاریخ روزنامهٔ ایران که زبان حزب تجدد بود، گویا در نتیجهٔ احساس دسته‌بندی‌های مجلس که قبلاً آشکار کردیم، سرمقالهٔ تندی تحت عنوان «دو شاهزاده»،

بر ضد رویهٔ فیروز و سلیمان میرزا منتشر کرد. از این مقاله حقایقی که ما گفتیم، به خوبی مکشوف می‌شود، بدین معنا که فیروز زمام مجلس را در دست گرفته، و زیر پای حریفان را در کار جاروب کردن است.

شاه در اروپا

شاه ایران همان طور در اروپا نشسته است! واقعهٔ خزعل و تسلیم او که در زمستان ۱۳۰۳ رخ داد، شاه را سنگین‌تر کرد و آمدن او عقب افتاد.

محسوس بود که هر چه این مرد بیش‌تر اظهار جبن و وحشت کند، بر قدرت حریف او افزوده خواهد شد. این نکته را ما به خوبی می‌دانستیم که هر قدر احمد شاه جبان و محتاط است، حریف او هم متهور و بی‌احتیاط نیست، او هم بسیار با ملاحظه است، و اگر جلادت و جرأتی ابراز می‌دارد، مبنی بر اصول زندگی و شغل سربازی او است که بدان خوی گرفته است، ولی در باطن بسیار محتاط و دقیق و از قانون و رسوم ترسان و خائف و در مقابل اصول پارلمانی بی اندازه محافظه کار است. کسانی که از نزدیک با معظم له کار کرده‌اند، بدون تردید این معنی را تصدیق خواهند کرد و تردیدی نیست که تا آخر هم هر آن چه کرد، او را تشویق کردند که بکند، مع ذلک صورت هیچ یک از عملیاتش بیرون از حدود قانون نبود.

مجلس شورای ملی دایر بود و تعطیل نشد، انتخابات صورت می‌گرفت، قوانین به مجلس می‌رفت، محاکم جریان داشت، در معاملات خود منظماً قباله تنظیم می‌کرد و در ثبت اسناد اعلان منتشر می‌گشت. همهٔ ظواهر امر طبق قوانین موضوعه، ساخته و پرداخته بود.

بر این حالات نفسانی او ما به خوبی پی برده بودیم، این بود که در بازگشت شاه قانونی به ایران از طرف اقلیت و سایر دوستان ما اصرار زیادی به عمل می‌آمد. اما باز شاه باز نمی‌گشت. در آبان ماه ۱۳۰۳ یکی از رفقای خارج از مجلس، آقای «ر.ص.» را برای تشویق شاه به بازگشت و بعضی کارهای دیگر، از طریق روسیه به اروپا فرستادیم. قبل از ایشان یا در همین اوان نیز آقای «ج.ش.» از طریق بصره به عزم دیدار و ملاقات و تشویق شاه به بازگشت اعزام گردید.

اینک راپورتی است که آقای «ر.ص.» از نیس می‌دهد:

ماه عقرب سال ۱۳۰۳، با اولین طیارهٔ یونکرس که پست خارجه را برای نخستین بار می‌بایست حمل کند، از تهران عازم و در بندر پهلوی هواپیمای خشکی را به هواپیمای دریایی تبدیل کردم و روانهٔ بادکوبه شدم و در طول این مسافرت هوایی تنها بودم. از راه تفلیس ـ استانبول به بندر مارسیل و پاریس رفتم. شاه برای موسم مشهور آزورکه مخصوص فصل زمستان است، به شهر نیس واقع در کنار دریای لاجوردفام آزور رفته بودند و همین که آقای مختار السلطنه، وزیر مختار اسبق ایران خبر ورود این جانب را تلگرافی به عرض رسانید، احضار شدم و تمامی موسم را تا ایام نوروز سال ۱۳۰۴ در نیس و مونتوکارل یا موناکو ملتزم بودم. سپس بهار را به پاریس برگشتیم و اواخر ماه دوم بهار، شاه از پاریس برای ییلاق به دویل رفتند و این جانب اواخر شهریور سفری به لندن رفته، بازگشتم و در این هنگام شاه مصمم بود عازم ایران شود و این جانب را مرخص فرمود که جلوتر بیایم، لذا از راه مارسیل به استانبول در مهرماه بازگشتم... الی آخر.

راپورت اول از نیس

روز دوازدهم حوت (اسفند) ۱۳۰۳، دو ساعت قبل از ظهر، شرفیاب حضور شدم. شاه صحبت کردند و تا ظهر این صحبت طول کشید و اینک قسمت‌های برجستهٔ بیانات شاه را می‌نویسم:

من چه کرده‌ام؟ آیا ملت ایران مشروطه نمی‌خواست، آیا شاه قانونی با اختیارات محدود آرزو نمی‌کرد؟ اگر مردم پادشاهی می‌خواهند که در همهٔ کارها مداخله کند و به اراده و میل خودش هر طور مقتضی بداند فرمان بدهد، پس چرا با مرحوم مظفر الدین شاه غیر از این گفتند و چرا بر خلاف پدرم قیام کردند و چرا قانون اساسی نوشتند، و آن همه داد و فریاد و نوحه سرایی خود را به گوش دول عالم رسانیدند؟ اگر راست است که مشروطه می‌خواستند و حال هم طرفدار مشروطه و آزادی و قانون و محدود بودن اختیارات شاه و عدم مداخلهٔ شخص پادشاه در امور قانون گذاری و اجرائیه می‌باشند،

حرف‌شان چیست و طرف‌شان کیست؟ من چه خلافی مرتکب شده‌ام و مردم به من چه اعتراضی دارند؟ مگر من بر خلاف قانون اساسی رفتار کرده‌ام؟ مگر من از حدودی که قانون معین کرده است، تجاوز نموده‌ام؟ کو، کجا تجاوز کرده‌ام؟ بگویند، نشان بدهند. تو خودت یکی از اشخاصی بودی که در روزنامه به من اعتراض کردی و گفتی ا زمملکت بیرون نروم. اما نمی‌دانستی که من یک وقت نگاه کردم دیدم در تهدید خودی و بیگانه هستم و به من گفتند ملت به شما بدبین شده است؛ و بعضی عقلا گفتند بروید از مملکت بیرون، در فرنگستان بنشینید، بگذارید این شربت تلخی که به دست دشمنان ترکیب شده، به حلق مردم ریخته شود، آن وقت به فکر شما خواهند افتاد و قدر شما را خواهند دانست. من تنها و بدون پشتیبان بودم و گفتم حرف عقلا را بشنوم تا روزی که ملت مرا بخواهد و پشتیبان من شود، به مملکت خودم برگردم. حالا از تو چیزهای دیگر می‌شنوم. آیا می‌خواهید من پادشاه مستبدی باشم تا مردم مرا دوست داشته باشند؟ خیر اشتباه است! اگر سر من برود در مقابل دنیا خودم را به ضدیت با آزادی و حکومت ملی بد نام نخواهم کرد. تو می‌گویی ملت ایران پادشاهی می‌خواهد مقتدر که سرپرست عملی او باشد. بسیار خوب، اگر عقلا و وکلای مجلس که آن‌جا نشسته‌اند، چنین چیزی می‌خواهند، قانونی بگذارند و آن وقت لیاقت مرا ببینند و تجربه کنند. اما این‌که من هم مثل رضا خان با قانون بازی کنم و حق ملت و قانون اساسی را بازیچه قرار دهم، محال است، محال! تربیت من از اول عمر با وجود اشخاصی مانند ناصر الملک و مستوفی الممالک و مشیرالدوله و دیگران که با من محشور بوده‌اند، غیر از این است. من قسم خورده‌ام که با قانون اساسی همراه باشم و پابند قسم خودم هستم و نمی‌توانم و از من برنمی آید که به طرزی که شما می‌گویید، رفتار کنم. به همین سبب تا امروز یک قدم بر خلاف قانون و به ضرر سیاسی و اجتماعی ایران برنداشته‌ام و سعی کرده‌ام که رجال وطن دوست مصدر امور باشند و همیشه با مجلس، تا مجلس بوده است، و با رجال وطن خواه در غیاب مجلس مشورت می‌کرده‌ام و شاید گناه بزرگ من نیز همین باشد...

این جا شاه قدری عصبانی به نظر رسید، کسل شد و وقت هم گذشته بود، مرخص شدم.

راپورت دوم از پاریس

... بالاخره شاه راضی به مراجعت شده است و تلگراف هم کرده است. اما درست سه ماه از این وعده می‌گذرد، وعده‌اش بیست روزه بود. در باب آقایان «و.» و «ق.» دستور داده بودید؛ چند جلسه با این آقایان راجع به اوضاع و لزوم اقداماتی صحبت کردم. این آقایان مثل شاه، چنان مستسبع شده‌اند و از سردار سپه می‌ترسند که نمی‌توانند حرکتی کنند. آب و هوا و زندگانی منظم و راحت و پر تفریح و بی خطر اروپا ممکن نیست در قوی‌ترین مزاج‌ها اثر نکند و از طرفی تفاوت عظیم آبادی و تمدن امکان ندارد جوان‌ترین مردم را از ایران مأیوس نکند. این است که بنده به عقیدهٔ آقای مدرس تسلیم شده‌ام که منکر تحصیل‌کرده‌های اروپ هستند. یقین بدانید اگر کسی اروپا را دید، یک شاهی فعالیت برایش نمی‌ماند و مجسمهٔ یأس می‌شود یا کم حالی. باری، «و» به کلی از میان رفته و جز همان حرف چیزی نمی‌خواهد و ابداً میل ندارد زندگی راحت این جا را ترک گوید.

اما «ق.» این طور نیست و هنوز آن قدرها متأثر نشده و نهایت میل را به معاودت دارد. حتی اگر بداند که خطری برایش نیست، حاضر است بیاید و در خانه‌اش بی‌کار بنشیند.

در این جا این آقایان به کلی دور از سیاست بوده و مصدر هیچ چیز نیستند. آن طوری که گمان می‌کردم که نزدیکی خطر، شاه و رجال را در اروپا به یکدیگر نزدیک کرده باشد، به کلی اشتباه بود. این‌ها ماهی دو بار هم به ندرت همدیگر را می‌دیدند. شاه ابداً عادت به مشورت ندارد، اطمینانی هم به هم ندارند. شکایت «ق.» و «و.» هم همین بود، حتی ممتاز السلطنه که صمیمی‌ترین خدام شاه است و شبانه روز میل دارد برای شاه بدود، دستش روی دست مانده، زیرا فریاد می‌کند که شاه چیزی به من نمی‌گوید و شور

نمی‌کند. وقتی هم که خیلی کارش سخت شود، سر مطلب را به یکی و تهش را به دیگری و وسطش را به سومی می‌گوید. البته هیچ کس نمی‌تواند در چنین مواردی اظهار عقیده کند.

شاه با «ق.» بهتر از «و.» است. یعنی بیش‌تر یکدیگر را ملاقات می‌کنند، مع هذا او هم شکایتش همین بود.

شاه بعد از وفات پدرش مدتی به سن رمو رفته بود، حالا برگشته و باز هم وعدهٔ آمدن به ایران می‌دهد؛ ولی بی نتیجه است، زیرا اگر می‌خواست بیاید، مادرش را باکسانش می‌فرستاد.

به سلطنت علاقه دارد، اما به قدری راحت طلب و جبان شده است که حد ندارد، زندگی اروپا این حالت را شدت داده، خیلی مردد است، ابداً عزم و اراده در او نمانده است، نسبت به همه کس سوءظن دارد، وقتی حرفی صریح و راست می‌شنود تعجب می‌کند.

اخیراً این‌طور به او راپورت داده‌اند که شاهزادگان درجهٔ اول و رفقای ما همه برای پادشاهی برادرش سعی می‌کنند. این است که یکباره به هراس افتاده و کار حضرت فیل است که او را اطمینان بدهد! معلوم نیست کدام مفسد این خیال را در مغز این بی‌چاره فرو کرده است و یا از مرکز به او نوشته‌اند.

بدتر از همه أطرافیانش هستند که واقعاً معنای درباری را حایزند... دو خونسرد و دو مردهٔ متحرک حسابی هستند. بله بله، خیر، خیر! صحیح می‌فرمایید. این‌ها دایرهٔ منشی‌گری خاصه و وزارت دربار شهریاری را تشکیل می‌دهند، یک ذره فکر سیاسی، یک سر سوزن اراده و عقیده و تجدد فکری و حتی انشاء و املاء و ادب و تاریخ از آن سو نمی‌گذرد! جز سکون و آرامش و خلوت بودن دور و بر و پس انداز کردن چیز دیگری سرشان نمی‌شود.

اما از سایر رجال کسی که در این حدود مابین رجال وجودش مثمر ثمری می‌تواند باشد، فقط ممتاز السلطنه است که علاوه بر قدرت و نفوذی که در دوایر فرانسه و طبقات عالیهٔ این‌جا دارد، شخصاً هم سرش برای بازی‌های

سیاسی و کار درد می‌کند و فکرش هم لایق است. اما جای افسوس است که از طرفی عداوت نصرت الدوله با این مرد خرابش کرده و از طرف دیگر خاطر ولیعهد را نسبت به او مکدر کرده‌اند و سعی دارد توجه ولیعهد را به سوی خود جلب کند.

شاه مایل است بیاید به ایران، زیرا وقتی پیشنهاد شد که اگر اجازه بدهند، مقالاتی در جراید فرانسه و سویس نوشته شود، مخالفت کرد و گفت «هر چه بنویسید چون ما باید برویم به ایران، طبعاً اسباب تاریکی مناسبات خواهد شد و بهانهٔ ضدیت به دست سردار سپه می‌دهد. تأمیل کنید تا کار دشمنی یا دوستی ما معلوم شود...» به واسطهٔ سوءظن زیادی که شاه دارد، به ممتاز سپرده بود که مواظب من باشد!... من هم چون تذکرهٔ سیاسی ندارم، طبعاً داخل هر اقدامی که می‌شدم، قبلاً معرفی مرا از سفارت می‌پرسیدند و یک جواب منفی «نمی‌شناسیم» کافی بود که بر زمین خشکم بزنند... من از وضع حرف زدن شاه و اشکال تراشی‌های اطرافیان تا آخر سوره را خواندم و دست تنها مشغول شده‌ام... از طریق آشنایی با بعضی از اعضای کتابخانهٔ ملی و سوربن آرام آرام پیش می‌روم. در صورتی‌که پول برای تأدیهٔ وجه اشتراک عضویت کلوب نویسندگان فرانسه نداشتم، به عنوان عضو افتخاری خارجی پذیرفته شده‌ام و... یک مهمانی دادم که مدیر جریدهٔ انترسیژان هم عضو آن مهمانی بود. در سر میز چندین بار به مناسبت ترجمهٔ ادبیات ایران به نام جمعی از ادبا و یک بار هم به نام... سلامت باد گفته شد. در کلوب مذکور، ترجمهٔ آثار لامارتین و تشریح ایده‌آل او را متعهد شدم و چنان که در لف ملاحظه می‌فرمایید، این خبر در دو جریدهٔ مهم نوشته شده است. این کارها با وجود عدم همراهی آقایان ـ اگر پاریس را بشناسید ـ خیلی سخت است مخصوصاً که دست هم خالی باشد...

یک عده کارهای اقتصادی مهمی می‌توان در این‌جا شروع کرد... مطلبی که بایستی برای‌تان عرض می‌کردم، این است که تمام دول، حتی حکومت‌های کوچک امریکای جنوبی و تحت الحمایه‌ها، در پاریس که مرکز

تمدن و تلاقی سیاست‌های متضاد است، شعبهٔ پروپاگاند دارند، به نام دفتر اطلاعات که بزرگ یا کوچک، در هر صورت هست و دایر است، و وظایف این شعبه‌ها عبارت است از سعی و مجاهده در معرفی و شناسانیدن منابع ثروت و حیات و حیثیت ممالک خودشان و دفاع از هر واقعه و نسبت خلاف و حمله به منافع حکومت متبوعه‌شان. اما بدبختانه دولت ایران که مملکتش پر ثروت اما گمنام‌تر از همه بوده و بیش‌تر از همه به جلب توجه وجلب سرمایهٔ اجنبی احتیاج دارد، به کلی فاقد چنین مسأله‌ای است، به طوری که وقتی در مجمعی از نویسندگان با حضور یک نفر متخصص اقتصادی، گفتم که ایران نفتش در بعضی از اراضی شمالی مثل چشمه شده و از چاه آب بیرون می‌تراود، همه به حرف من خندیدند، وقتی گفتم معادن زغال و آهن در هر ایالتی از ایران متعدد وجود دارد، به هم نگاه کردند. وقتی در نزد جمعی صحبت از آب‌های گرم و گازدار به میان آوردم، زنی طبیبه که آن‌جا بود، درجهٔ حرارت را پرسید. خانم دولت‌آبادی آن‌جا حاضر بود، دربارهٔ بعضی از آب‌ها که مطلع بود، جواب داد. آن زن طبیب با تمسخر گفت: «مگر شما درجهٔ حرارت دارید؟!» وقتی صحبت از راپورت‌های تلگرافی ایران می‌کردم، یک خانمی که خیلی هم خودش را به اشعار ایران ذی علاقه نشان می‌داد، گفت «در مملکت شما راپورت و شکایت تلگرافی معمول هست؟...»

علت عمدهٔ این گمنامی و مجهولیت‌ها، اول نبودن کتب و احصائیه‌ها و اوراقی است که برای معرفی هر چیز ما کافی باشد، چنان که در همهٔ ممالک متمدنه معمول است. ثانیاً مساعی روس‌های تزاری و... در کوچک کردن و وحشی نشان دادن و مجهول گذاردن ما و ترسانیدن سایرین از نزدیکی به ما. ثالثاً نیز وجود ایرانیان نادان و جاهل و عیاش و بی‌شرافتی است که جلو یک خدمتگار فرنگی سجده کرده، تصور می‌کند بزرگی او در تحقیر وطنش خواهد بود و این شق اخیر اکثر شاگردان ایرانی اروپاست، مخصوصاً آن‌هایی که از طرف نظام فرستاده شده‌اند که حتی حدود شمال و جنوب ایران را نمی‌دانند و از زبان فارسی جز فحاشی‌های توپچیان چیزی بلد نیستند!

یک نفر تقی میرزا نام از این شاگردان که گفتند شاگرد دولتی سن سیر است و پسر... الدوله می‌باشد (درست نمی‌شناسم) شنیدم در یک رقاصخانه با رفیقش که هر دو رخت نظام فرانسه در برداشتند، جنگ کرده بود بر سر این‌که گفته شده بود سی نفر سرباز سادهٔ فرانسوی برای اشغال تمام ایران کافی است!

بالجمله، برای ترقی اقتصادی و پیشرفت نظریات دولت از هر اقدامی واجب‌تر، تأسیس یک دایرهٔ اطلاعات است ـ که فعلاً شاید با ماهی پانصد ششصد تومان ممکن است اداره شود ـ و شنیده‌ام آقای سردار سپه برای پروپاگاند ایران در خارجه هیجده هزار تومان پیش بینی کرده‌اند. اما کو و کجا و کی؟ معلوم نیست. این‌جا که خبری نیست، جز بعضی مقالات پوچ که آن‌ها هم بر علیه شاه منتشر شده بود! چون شنیدم فعلاً روابط رفقا با رئیس دولت خوب است، عیب ندارد اگر با دولت در این باب مذاکراتی کنید... چون این مطلب سابقه دارد. در موقعی که مطابق معاهدهٔ سن ژرمن که اسم ایران در ضمن دول غیر مستقل گذاشته شده و قرار شد بدون اجازهٔ دول معظمهٔ متعاهده، حمل اسلحه به ایران ممکن نباشد ـ تشبثاتی دولت کرد و هنوز هم در کنفرانس ژنو راجع به منع تجارت اسلحه مشغولند ـ در این حین اشخاص عدیدهٔ خیرخواه به دولت تذکر دادند که وجود یک شعبهٔ اطلاعات، برای این قبیل موارد در فرنگستان تا چه درجه مفید و لازم است و خود رئیس‌الوزرا از لزوم چنین دایره‌ای مستحضر است...

راپورت سوم

۴ حمل (فروردین) ۱۳۰۴، از نیس

این روزها شنیدم که تیرگی‌هایی از ناحیهٔ جنوبی‌ها در روابط با شاه موجود است. این موضوع را در یکی از شرفیابی هایم به عرض رسانیدم، شرحی فرمودند، من‌جمله قسمتی را می‌نویسم:

آن چه را که راجع به سیاست خارجی می‌گویند، درست است. من این ضربت را می‌دانی از کجا می‌خورم؟ از آن‌جا که زیر بار قرارداد ۱۹۱۹ نرفتم و

آن را امضا نکردم... این‌ها را خوب می‌دانم، اما تو هم خوب بدان که این قدر ملت ملت می‌گویید، این ملت است که دوستانش را به دست خود، برای میل دشمنانش خفه می‌کند...

در پاسخ پرسش این‌که از طرف شاه در لندن آیا اقداماتی به عمل آمده است و مردم موثق و قابلی برای مذاکره توانسته‌اند بفرستند؟ چنین فرمودند: چند نفر از محترم‌ترین رجال ایرانی و حتی دو سه نفر از دوستان خارجی من که در محافل لندن نفوذ و دوستان مؤثر دارند، داوطلبانه به لندن رفته، با اولیای وزارت خارجه و رئیس ادارهٔ شرق و بعضی وزرا صحبت کرده‌اند. نظر انگلیس‌ها نسبت به من عوض نمی‌شود و آشکارا می‌گویند که با من نمی‌شود کار کرد. با تجربه‌هایی که کرده‌ام، این قدر یقین دانسته‌ام که دوستی سیاسیون خارجه خیری ندارد ولی دشمن آن‌ها مضر است. ما باید خودمان به فکر خودمان باشیم. هر روزی که بتوانیم خودمان را روی پای خود نگاه بداریم، خواهی دید که آن‌ها اول کسی هستند که دست دوستی به ما بدهند والا نظر بد انگلیس‌ها، تنها به من نبوده که این را عیب کار من یا خطای من بدانید. آن‌ها از عهد فتحعلی شاه به بعد به خاندان قاجاریه بد نگاه می‌کردند. با وجود این صد و چهل سال است که قاجاریه هستند و پادشاهند و آن‌ها هم هستند. هر زمان یکی از ما قوی بود، آن‌ها دوستی می‌کردند و هر زمان ضعیف بود، می‌گفتند با او نمی‌شود کار کرد. از همین دورهٔ مرحوم ناصرالدین‌شاه و مظفر الدین شاه و دورهٔ پدرم داستان‌ها شنیده‌ام. خلاصه آن‌که باید ما خودمان قوی باشیم و بس...

خلاصه‌ای از راپورت چهارم

شاه وعده می‌دهند که حرکت کنند. دو چیز تاکنون مانع حرکت شاه بود، یکی پیشرفت‌های پیاپی سردار سپه در کارهای داخلی و قانون ۲۵ دلو و دادن «ریاست عالیهٔ کل قوای دفاعیه» به مشارالیه، دیگر عدم موافقت بعضی از دول به عنوان مصلحت‌بینی از حرکت شاه. مع ذلک پیغامات آقای مدرس و

دیگران و مکاتیبی که از بعضی آقایان به شاه رسیده است، او را متقاعد کرده و درصدد آن است که، اگر باز اتفاقی تازه روی ندهد، حرکت کند و از راه بیروت به ایران بیاید.

در عین این‌که شاه را بسیار محتاط می‌دانم، اما هنوز مأیوس نیست. در خصوص قانون اساسی و حقوق سلطنت ادعاهایی دارد، از آن جمله چند روز قبل اظهار داشت:

قانون اساسی ایران سلطنت را در خانوادهٔ قاجاریه «موهبت الهی» دانسته است که نسلا بعد نسل به آن‌ها تعلق خواهد داشت، منتها ملت ایران را با آن‌ها هم شریک در حکومت و ادارهٔ امور می‌داند. آیا ممکن است شریکی شریک دیگر را بدون رضایت او از شراکت خلع نماید و از حقوقی که دارد، محروم کند؟

از این لحاظ هنوز ناامید نیست و تصور می‌کند عقلای ایران نخواهند گذشت رشته پاره شود. به همین نظر هم میل ندارد در جراید مقالاتی در دفاع از او و حمله به رقیب منتشر شود و بهانه به دست حریف داده شود.

قانون ۲۵ دلو ۱۳۰۳

رئیس الوزرا بعد از ورود از سفر ـ که شرح آن را به تفصیل نگاشتیم ـ به خلاف انتظار حکومت نظامی و کارچاق کن‌های سیاسی و رئیس نظمیه (درگاهی) که هر قدر توانسته بودند، در این سفر راپورت‌های زننده از اقلیت به رئیس‌الوزرا داده و ما را مستحق اعدام معرفی کرده و برای غالب از افراد ما، پرونده‌هایی که قابل سلب مصونیت و تعقیب باشد، ساخته بودند تا به محض اشاره بر سر ما بتازند و کار ما را بسازند، و به خلاف انتظار خود ما، خود را به مدرس و به اقلیت نزدیک کرد.

بعد از ورود، به اشارهٔ رفقا، من از ایشان ملاقات کردم و شرحی از بدرفتاری و غرض‌رانی درگاهی و ساده بودن ذهن حاکم نظامی که به دسیسه‌های درگاهی فریب می‌خورد، برای ایشان گفتم. نتیجهٔ ملاقات آن شب که دو به دو و در خلوت صورت گرفت، جز ملایمت و محبت نبود و از طرفداران خود گله‌های زیادتری داشت و اظهار اعتقاد فراوانی به صمیمیت و صراحت و استقامت دوستان ما می‌نمود و می‌گفت اگر با من

همراهی کنید، کارها اصلاح خواهد شد.

بدیهی است که قسمت غالب این بیانات مبتنی بر ظاهرسازی و سیاست بود، معذلک پیدا بود که قصد نزدیک شدن به مدرس را دارد و از این قصد هم مراد و مقصود دیگری داشت که بعد معلوم خواهد شد.

به تاریخ ۲۴ دلو ۱۳۰۳ در جراید زمزمهٔ تازه‌ای پیدا شد.

روزنامهٔ ایران در آن تاریخ مقاله‌ای داشت در زیر عنوان «نتیجهٔ وقایع چند روزه» که ما بعضی از قسمت‌های آن را نقل می‌کنیم:

چندی بود که آقای رئیس الوزرا اظهار می‌داشتند که در طریق کار موانعی وجود دارد که ایشان نمی‌توانند مشکل تراشی‌های آن‌ها را تحمل نمایند و معتقد بودند که این وضعیات برای مملکت زیان آور است و باید کاملاً یک طرفی شده و تکلیف معین شود.

پس از این مذاکرات که غالباً با نمایندگان مجلس شورای ملی به عمل می‌آمد، روز پنج شنبه ۱۶ دلو (بهمن) به کمیسیون‌های مجلس خبر دادند که آقای رئیس الوزرا عصر به مجلس تشریف می‌آورند و جداگانه به هر یک از فراکسیون‌ها رفته و با آن‌ها مذاکره می‌کنند که تکلیف قطعی معین شود. آن روز آقای رئیس الوزرا تشریف آورده و قرار شد از هر فراکسیونی سه نفر انتخاب شود و به وسیلهٔ آن‌ها فراکسیون‌های مجلس متفقاً تصمیمی اتخاذ نمایند و در نتیجه نمایندگان فراکسیون‌ها به طریق ذیل معین شد:

فراکسیون قیام: عماد السلطنه، قائم مقام، سهام السلطان.

فراکسیون تجدد: تدین، امیر اعلم، حاج ملک التجار.

فراکسیون آزادیخواه: سلیمان میرزا، حاج سید المحققین، سردار مفخم.

فراکسیون اقلیت: بهبهانی، ملک الشعرا، قوام الدوله.

فراکسیون تکامل: شیخ الرئیس (افسر)، اجاق، حاج میرزا عبد الوهاب.

فراکسیون ملیون: شیروان، افشار.

فراکسیون مستوفی الممالک: ارباب کیخسرو.

روز یکشنبه گذشته، ۱۹ دلو، آقای رئیس الوزرا به مجلس تشریف آورده و

نمایندگان فراکسیون‌ها را ملاقات و اظهار داشتند که تحریکات و آنتریک‌هایی بر علیه من می‌شود که بر خلاف مصالح عمومی است و چون من می‌خواهم در حدود قانون کار کنم (؟)، حل قضیه را به نظر نمایندگان واگذار و لازم است تا روز پنجشنبه ۲۳ دلو (دیروز) تصمیم قطعی را اتخاذ نمائید.

در این چند روزه نمایندگان فراکسیون‌ها جلسات متعددی تشکیل داده و مواد مختلفی برای حل قضیه در نظر گرفته و بالاخره پریشب در دو ماده ذیل از طرف نمایندگان فراکسیون‌ها توافق نظر حاصل گردید.

ماده اول: مجلس شورای ملی به موجب اصل ۱۰۴ و ۱۰۷ قانون اساسی سردار سپه را به فرماندهی کل قوای دفاعیه و امنیه منصوب می‌دارد که با اختیارات تامه انجام وظیفه نماید.

ماده دوم: فرمانده مزبور در حدود قوانین مملکتی مسئول مجلس شورای ملی خواهد بود.

ولی چون افراد (منفردین) به طور یک فراکسیون مرتب اقلیت تابع اکثریت نیست، در متن مواد مذکوره، اظهاراتی نموده و تقاضای جرح و تعدیل‌هایی کرده‌اند ـ خلاصه در دو ماده فوق توافق نظر حاصل نشد ـ بالاخره نمایندگان فراکسیون‌های تصمیم گرفتند که بگذارند تمام افراد (منفردین) در یکی دو ماده نظریهٔ جامعی اتخاذ نمایند که نمایندگان فراکسیون‌ها نیز همان را امضا کنند.

دیروز از صبح جلسهٔ نمایندگان فراکسیون‌ها و تمام منفردین تشکیل و بالاخره هیأت منفردین که ۲۴ نفر هستند، مادهٔ واحدهٔ ذیل را در نظر گرفته و همگی امضا کردند:

مادهٔ واحده: مجلس شورای ملی با توجه به اصول ۴۸ و ۱۰۷ متمم قانون اساسی، آقای رضا خان سردار سپه را به ریاست کل قوای دفاعیه و تأمینیه نظامی مملکت (ژنرالیسیم) منصوب می‌دارد که با اختیارات کامله در حدود قانون اساسی و قوانین مملکتی با مسئولیت در مقابل مجلس شورای ملی انجام وظیفه نماید.

پس از آنکه منفردین مادهٔ واحده را امضا کردند، نمایندگان فراکسیون‌ها نیز آن‌را امضا کرده، مقارن دو ساعت بعد از ظهر، برای آقای رئیس الوزرا فرستادند.

ولی در این ماده توافق نظر حاصل نشده و مورد قبول نیافت و بالاخره مادهٔ ذیل به نمایندگان فراکسیون‌ها پیشنهاد شد:

مادهٔ واحده: مجلس شورای ملی ریاست عالیهٔ کل قوای دفاعیه و تأمینیهٔ مملکت را مخصوص آقای رضا خان سردار سپه شناخته که با اختیارات تامه در حدود قانون اساسی انجام وظیفه نماید و بدون تصویب مجلس شورای ملی سمت مزبور از ایشان سلب نمی‌تواند بشود.

عصر مجدداً قرار بود کمیسیون نمایندگان فراکسیون‌ها تشکیل و مادهٔ واحدهٔ فوق مطرح، ولی تا اوایل غروب خبر تشکیل آن به اداره نرسیده است.

آخرین خبر

یک ساعت از شب رفته، جلسهٔ نمایندگان فراکسیون‌ها مجدداً تشکیل گردید، در این دفعه از نمایندگان اقلیت هم، آقای بهبهانی و آقای ملک‌الشعرا، حضور به هم رسانیدند.

از منفردین هم در آن وقت، تقریباً ۱۵ نفر حضور داشتند و آقای ارباب کیخسرو به سمت نمایندگی از طرف آن‌ها داخل مذاکره گردید. بالاخره پس از مذاکرات زیاد همان مادهٔ واحدهٔ اخیر که پیشنهاد شده بود، به طریق ذیل اصلاح و از طرف عموم نمایندگان فراکسیون‌ها امضا گردید. بدین طریق بحران برطرف گردیده و نگرانی‌هایی که در اطراف قضایا موجود بود، مرتفع شده است. اصولا روز شنبه مادهٔ واحده فوق باید جزو دستور مجلس شورای ملی بوده و مطرح شود.

تفصیل مطلب:

شبی رئیس الوزرا به منزل مرحوم مدرس می‌روند و با ایشان به تفصیل صحبت

می‌کنند (واسطهٔ این ملاقات و آشتی، تیمورتاش و داور و قوام الدوله بوده‌اند). ما هم که رفقای مرحوم مدرس بودیم، از این مذاکرات و ملاقات بی خبریم.

مدرس نصیحت می‌کند و می‌گوید که از این اقدامات دست بردارید و همه صمیمانه دست به دست یکدیگر بدهیم و شاه را هم از فرنگ بخواهیم بیاید، و شما هم زمامدار باشید و این تشنج‌ها و کشمکش‌ها را ترک گفته، واقعاً و از روی حقیقت، کاری به اتفاق برای این مملکت انجام بدهیم.

رئیس الوزرا سوگند یاد می‌کند که من هیچ سوءقصدی ندارم و بعد از قضیهٔ جمهوری، صمیمانه جلو آمدم که با شما و شاه کار کنم. اما چه باید کرد که سوء ظن شاه به قدری است که حد ندارد و در فرنگ نشسته و نمی‌آید و معلوم می‌شود به من اطمینان ندارد و هر ساعت یک تحریکی بر علیه من می‌کند، مثل قضیهٔ خزعل و غیره. تقصیر من چیست؟

مدرس می‌فهماند که عملیات ایشان تند بوده و حق دارند از او ظنین باشند. بالاخره رئیس الوزرا می‌گوید: «من به قدری جلو رفته‌ام که دیگر نمی‌توانم به عقب برگردم. مدرس اطمینان می‌دهد که از هر جای ضرر برگردد، منفعت است و قول می‌دهد که اگر سردار سپه در بازگشت شاه صمیمیت به خرج دهد و دست از بعضی هتاکی‌ها و تحریکات بردارد، مدرس با ایشان صمیمانه همکاری کند؛ و نیز دربارهٔ دکتر میلیسپو و حفظ و نگاه داری او نیز عهد و پیمان رفت و مدرس مدلل داشت که هرگاه سردار سپه صمیمانه پیش آید و دست از مضادت با شاه و فکر تغییر اوضاع بردارد، افکار عمومی به سوی او متوجه خواهد شد و تمام مقاصد او که ریاست و قدرت و اصلاحات عمومی باشد، به عمل خواهد آمد و مردم از روی واقع برای ایشان جشن خواهند گرفت و بر وجهه و حیثیت شخص سردار سپه هم افزوده خواهد شد و هیچ نگرانی در کار نخواهد بود.

رئیس الوزرا می‌گوید: «شما شخصاً راست می‌گویید ولی من به شاه و برادرش و سایر رجال دربار و شاهزادگان نمی‌توانم اعتماد داشته باشم و هر گاه یک قدم عقب بروم، عقب عقب مرا از کار بیرون خواهند کرد»؛ و می‌رود در کنار باغچه، بوته یا نهال کوچکی را به دست می‌گیرد و می‌گوید اگر مرا به وسیلهٔ قانون معینی تقویت نکنید، ممکن است مثل این بوته یک مرتبه مرا گرفته ازجا بکند و بوته را می‌کند!

مدرس می‌گوید: «چه می‌خواهی؟»

می‌گوید: «باید مجلس به موجب قانون سمتی از برای من تعیین کند ،که همان قسم که شاه و برادرش صاحب سمت معین قانونی می‌باشند، من هم به موجب قانون عنوان و سمت خاصی دارا باشم.»

و بعد ریاست عالیه کل قوای دفاعیه را پیشنهاد می‌کند و می‌گوید مجلس مرا به این سمت نامزد کند.

مدرس معلوم نیست چه می‌گوید و ما اطلاع نیافتیم و این مقدمات را هم بعد از این مطلع شدیم.

شاید با دیگران از منفردین هم همین بازی و شعبده را راه انداخته بود و ما بی‌خبر بودیم. شکی نیست که صمیمیتی در این عنوان و پیشنهاد نداشته است، ولی به نظر می‌رسد که مرحوم مدرس و منفردین وطن‌خواه مثل مرحوم مستوفی و مشیرالدوله باور کرده بودند. هر چه بود، مرحوم مدرس مرا یا همه رفقا را از این مذاکرات بی خبر گذاشت.

یک روز گفتند که رئیس الوزرا به مجلس می‌آید و مطالبی دارد که باید با فراکسیون‌ها صحبت کند و همان طور که در سرمقالهٔ ایران خواندید، از هر فراکسیون چند نفر معین شدند که بروند ببینند آقا چه می‌فرمایند.

جلسه تشکیل شد. سردار سپه وارد شد، نشست و در حالی که دهان ایشان خشک شده و با زبان لب را تر می‌کرد (این عادت شاه سابق بود) با لحن آرام و صدای پست و کلمات مقطع و شمرده اظهار داشت که:

> شاه و ولیعهد نمی‌گذارند من کار کنم و من اطمینان به حضرات ندارم و می‌ترسم که خدمات و اصلاحاتی که کرده‌ام، به باد رود. مجلس باید به این کار رسیدگی کند و تکلیف مرا با دو برادر معین کند.

این نطق مفصل بود و ما روح و هستهٔ حقیقی آن را نوشتیم؛ و نیز باید گفت که در آن روز، صحبت از مادهٔ واحده در کار نبود، یا اگر چنان که در روزنامهٔ ایران نوشته شده، بین نمایندگان اکثریت مسبوق بوده است، در فراکسیون ما، همان طور که اشاره شد، اطلاعی از این تقاضا در میان نبود.

پس از ختم این نطق تقاضا کرد که نمایندگان به فوریت ـ در همان حدی که در

روزنامه نوشته شده بود ـ در این بیانات مطالعه کرده، نتیجه را اطلاع بدهند، و الا ایشان نمی‌توانند با این صورت خدمات خود را ادامه بدهند!

جلسهٔ ۲۵ دلو

از این نطق و تهدیدی که کرد و گفت: «بایستی تا وقت معین تکلیف مرا معین کنید» پیدا بود که به زعمای مجلس اطمینان دارد، و همان طور که اشاره کردیم، قبلاً با لیدرها مطلب را از خود کرده است.

گفتم که من از مذاکرات رئیس الوزرا با مدرس هنوز اطلاعی نداشتم ـ هنوز هم نمی‌دانم که مدرس در موضوع مادهٔ واحده چه قولی به ایشان داده بود ـ هر چه بود، در آن جلسه از طرف نمایندگان چیزی گفته نشد.

در جلسات بعد، من و بهبهانی حاضر نشدیم.

در آخرین جلسهٔ شب ۲۴ دلو که جمعی از منفردین مثل مرحوم مشیرالدوله نیز حضور داشتند، من و آقای بهبهانی در جلسهٔ نمایندگان فراکسیون‌ها حاضر شدیم. نمایندگان اکثریت موافق بودند. نمایندگان منفردین با احتیاط زیاد و غالباً با سکوت رفتار می‌کردند. من از طرف رفقا صحبت مفصل کردم که خلاصه‌اش این بود که گفتم:

شاه و ولیعهد مسئولیت محدود و معینی دارند و در برابر قانون اساسی مورد مؤاخذه نمی‌توانند قرار گیرند و عملی که مستلزم مؤاخذهٔ قانونی باشد، تا کنون از آن‌ها دیده و شنیده نشده است، مع ذلک رئیس‌الوزرا از آنان شاکی است. پس معلوم می‌شود این شکایات یک نوع شکایت خصوصی است، چه اگر شکایت قانونی بود، بایستی مواد آن معین شده باشد و چون صرفاً به طور کلی شکایتی شده است، معلوم است که شخصی است، و شاید طرف هم خود را محق بداند که از آقای رئیس‌الوزرا در همین حدود شکایت کند. به هر صورت آقای سردار سپه مدعی هستند و شاه و برادرش مدعی علیه، و باید دید که مدعی به چیست، و چه شکایتی است. خوب است ایشان عوض این شکایت کلی و سر بسته، توضیح بیش‌تری بدهند و معلوم کنند که چه اعتراضی به حضرات دارند. بدیهی است ما حاضریم همه قسم ارفاق و

رعایت جانب از رئیس دولتی که موجد امنیت و اصلاحات چندی شده است، بنماییم، لیکن به این طور سر بسته و گنگ نمی‌شود حرفی زد و رأیی داد.

آقای بهبهانی نیز با این استدلال بنده موافقت کردند.

در این حین که پاسی از شب گذشته بود، پیامی از طرف آقای مدرس به ما رسید که مطلب حل شده است و باقی رفقا با مادهٔ واحده‌ای که در خارج تنظیم گردیده است، موافقت نموده‌اند، شما هم موافقت کنید. این پیام توسط مرحوم تیمورتاش که از خانهٔ مدرس آمده بود، به ما داده شد و ما تسلیم شدیم و قضیه همان طور که در سر مقالهٔ ایران نوشته شده بود، ختم شد و به قول آقای رهنما «بدین طریق بحران برطرف گردید و نگرانی‌هایی که در اطراف قضایا موجود بود، مرتفع شد»!

گمان دارم که در این وجه حل، ولیعهد را زودتر از باقی رفقای ما حاضر کرده بودند و شاید این نخستین قدم فریفتن محمد حسن میرزا بوده است. چه در همان اوقات بود که داور داخل سیاست شده و با تیمور و فیروز که با کمال استادی مشغول خدمتگزاری به رئیس الوزرا بودند، همکار شده بود. روزی داور به من گفت:

چه عیب دارد احمدشاه مستعفی یا خلع شود و محمد حسن میرزا که جوانی محبوب می‌باشد، شاه شود و قضیه به همین‌جا ختم گردد، زیرا از انصاف نباید بگذریم که دیگر شاه و سردار سپه نمی‌توانند با هم کار کنند و سردار سپه به قدری در قضیهٔ جمهوری تند رفته که جای چون و چرا و عذرخواهی برایش نمانده است و محال است با بودن او در سر کار، شاه به ایران برگردد و به او اعتماد کند؛ و سردار سپه را هم حیف است از کار بر کنار کرد و زورمان هم نمی‌رسد، لذا تنها وجه حلی که باقی است، همین است که ولیعهد شاه شود.

اما من و مدرس هیچ وقت این افسون و دمدمه را نپذیرفتم و آن را صمیمانه تلقی نکردیم. اما نمی‌توان باور کرد که ولیعهد این دمدمه را نپذیرفته باشد چنان که بعد خواهیم دید که هم از این راه او را فریب دادند!

در جلسهٔ ۱۲۶ مجلس که دو ساعت و نیم پیش از ظهر، به ریاست آقای مؤتمن‌الملک تشکیل گردید، مادهٔ واحده به نام طرح قانونی در مجلس مطرح گردید:

طرح قانونی

نظر به این‌که در سنوات اخیره سرپرستی و زمامداری قشون و استقرار امنیت را آقای سردار سپه عهده دار شده‌اند و با اقدامات و جدیت ایشان قوای مسلح مملکتی به طور غیر مترقب به مدارجی از ترقی و انتظام رسیده که آرزوی هر ایرانی وطنخواه بوده و می‌باشد، و نظر به این‌که به برکت این قوهٔ منظم و عملیات قشونی و مراقبت و جدیت آقای سردار سپه، امنیت کامل در تمام مملکت حکمفرما گردیده و جای تردید نیست که این قوهٔ تأمینیه هنوز تا سنوات عدیده بالضروره، باید در دست موجد خود باقی بماند تا بـه درجـهٔ کمال رسیده و استفادات سیاسی و اقـتصادی ملت ایـران در پـرتو امـنیت عمومی کامل شود، علی هذا، ماده واحدهٔ ذیل را پیشنهاد و تقاضای تصویب آن را به فوریت در این جلسه می‌نماییم:

مادهٔ واحده: مجلس شورای ملی ریاست عالیهٔ کل قوای دفاعیه و تأمینیه مملکتی را مخصوص آقای رضا خان سردار سپه دانسته که با اختیارات تامه در حدود قانون اساسی و قوانین مملکتی انجام وظیفه بنماید و سمت مزبور بدون تصویب مجلس شورای ملی از ایشان سلب نتواند شد.

به امضای ۱۹ نفر از افراد اکثریت

این لایحه با فوریت تصویب گردید؛ و با آن‌که قبل از این تاریخ هم سردار سپه خود را فرماندهٔ کل قوا می‌دانست و امضا می‌کرد، از این تاریخ رسماً بدین سمت برقرار گردید.

تشکر رئیس دولت

در جلسهٔ ۱۲۸، به تاریخ ۲۸ دلو ۱۳۰۳، رئیس الوزرا به مجلس آمده، از عطیه و قدردانی نمایندگان تشکر کرد و چنین گفت:

در نتیجهٔ حسن ظن و احساسات صمیمانه که از طرف عموم آقایان نمایندگان محترم نسبت به بنده مبذول شده بـود، تشکـرات خـود را تـقدیم مـی‌دارم و

چون تصور نمی‌کنم که دیگر برای پیشرفت امر و بذل مساعی مانع و رادعی موجود باشد. موقع را مغتنم شمرده، خاطر آقایان نمایندگان محترم را مستحضر می‌دارم که نیات و مقاصد بنده از بدو امر، در تمام دورهٔ زمامداری خود، همیشه متوجه اصلاح قضایای مملکتی بوده و هیچ وقت راضی نشده‌ام که نظریات شخصی را ضمیمهٔ مصالح نوع نمایم (نمایندگان: صحیح است.)

زائد می‌دانم از این‌که در این موقع وارد گزارشات و جزئیات امر بشوم، زیرا نتایج عملیات من، هر چه بوده و هر چه شده، همه را آقایان نمایندگان محترم و عامهٔ اهالی مسبوق می‌باشند (نمایندگان: صحیح است). عجالتاً مسرور از این هستم که با مراجعه به سیر تکاملی و تدریجی و در پایان صدمات و خرابی‌های سابقه، بالاخره مملکت دورهٔ اول ترقی خود راکه عبارت از تهیهٔ امنیت و آسایش و حفظ حدود و جوانب بود، طی کرد (صحیح است). اکنون موقع آن رسیده است که وارد در مرحلهٔ ثانوی شده، آن چه راکه مربوط به اساس اقتصادیات و بسط راه‌ها و نشر معارف و ترویج مکارم اخلاقی است، تعقیب نمایم (صحیح است.)

ورود در این مرحله و انجام این مقصود مهم، زیاده از یک سال است که خاطر بنده را به خود مشغول داشته و فوق العاده متأسفم که در مدت یک سال انعقاد مجلس شورای ملی و این فرصت طبیعی، مجال آن پیدا نشد که کارکنان دولت و نمایندگان ملت با وحدت فکر تعاطی عقیده کرده، قدم‌های سریعی که لازم است، برای وصول به مقصود بردارند. بنده امیدوارم که در این موقع دولت بتواند با استفاده از وحدت نظر مجلس و کمک‌های فکری نمایندگان محترم، وارد در مراحل سعی و عمل گردد (نمایندگان: ان شاء اللّه) و بالاخره در خاتمه دادن به این فقر اقتصادی و اوضاع صحی و نیز در بسط خطوط و تعمیم معارف و نشر آن، مخصوصاً در بعضی از سرحدات کسب موفقیت نماید (نمایندگان: ان شاءالله). برای تثبیت این نظریه، تقاضا و پیشنهاد خواهیم کرد که از مجلس مقدس و آقایان نمایندگان محترم یک کمیسیون دوازده نفری

تشکیل گردد تا دولت نظریات و مطالعات خود را با امداد فکری کمیسیون مزبور تقدیم مجلس شورای ملی نموده و در پیشرفت امور و حل قضایا موفقیت حاصل شود.

به این لحاظ امید کامل دارم که با خواست خداوند، وقفه‌های گذشته در ظرف این یک سالی که به اختتام دورهٔ پنجم باقی مانده، جبران گردد و در تاریخ آتیهٔ مملکت علایم و آثاری از این دوره به یادگار بماند (نمایندگان: ان شاءاللّٰه). در خاتمه لازم است خاطر آقایان نمایندگان محترم را مستحضر دارم که اقداماتی برای مراجعت اعلیحضرت در این مدت به عمل آمده است، از قبیل تلگرافات و وسائل دیگری از این قبیل، و نیامده‌اند؛ اخیراً هم اقداماتی می‌شود که اعلیحضرت زودتر از این مسافرت دور مراجعت نمایند.

بعد از نطق رئیس الوزرا، فقط یک نفر از اعضای اکثریت جوابی به تشکر ایشان داد و دوباره مجلس به کار خود مشغول گردید.

گرم فعالیت

رئیس الوزرا بعد از اطمینان به مقام و سمت تازه‌ای که مجلس شورای ملی ایران به اتفاق، از اکثریت و اقلیت و منفرد، به ایشان اعطا کرده بود، گرم فعالیت گردید.

امنیتی که ایرانیان سالیان دراز بود عطش شدید بـه آن را در روح خـود احساس می‌کردند، مثل ابر بهاری بر فضای ایران خیمه زد؛ و تیپ‌های سرباز مانند ورق گنجفه پشت در پشت از کارخانهٔ فعالیت و شوق این مرد خستگی‌ناپذیر و ایـن اعـجوبهٔ عصر خود، بیرون آمده، به اطراف و اکناف گسیل می‌شد.

آه! اگر ده نفر صاحب منصب درس خواندن و درستکار و جوانمرد از آسمان به زیر آمده، به انجام دادن آرزوهای آن روزی سردار سپه که در عالم خود بی نظیر بود، کمر بسته بودند، چه می‌شد؟

آه! اگر نامردانی بی سواد و پست فطرت و دروغگو با لباس شریف و بزرگوار نظام در دور و بر سردار سپه، از دور و نزدیک سبز نشده بودند، چه عالمی داشتیم!

به یاد دارم روزی در همان تابستان سال ۱۳۰۴، در خدمت رئیس‌الوزرا بودم. یکی

از این صاحب منصبان از سفر... باز گشته بود و شرح خدمات خود و شرارت رعایای ایالت مذکور، وصف آب و خاک و استعداد زراعتی آن‌جا را به عرض می‌رسانید.

او با بیانی مصنوعی، با شیاری وافر و زیر و بم گزافه و اغراق، از واجب‌القتل بودن همهٔ رؤسا و سران اشرار (به قول او) و از منحصر بودن مشارالیه در فعالیت و زبردستی گفت و گفت! الفاظ مغلوط از دهان این ناجوانمرد خونخوار با برق تزویر و ریاکه از چشمان او می‌درخشید، ترکیب گردیده، فضای اتاق کوچک دست چپ (معروف به اتاق تیمورتاش) را به دوزخ تبدیل ساخته بود. ولی این مرد و گزارش گزاف و دروغ او که سرتاسر مقرون به مذمت مردم و القاء عداوت میانهٔ رئیس‌الوزرا و ملت بود، در نظر رئیسی که همهٔ امیدش به او و شش نفر امثال او بود، مانند نوازندهٔ گرم پنجه و نغمهٔ روح‌بخش ارغنون جلوه می‌کرد!

چه می‌توانست بکند؟ کسی غیر از این‌ها نداشت. همین مردم و مشتی رفقای او بودند که به حکم انس و آشنایی و پشت هم اندازی، امروز دست راست و قوای فعالهٔ سردار سپه محسوب می‌شدند!

این‌ها بودند که می‌گفتند میرزاهای سیویل و آخوند و ملا و چرسی بنگی‌ها و رشگماسی‌ها با شما و ما دشمنند و روزی سعادت به شما و این کشور روی خواهد آورد که تمام وزرا و حکام از جنس نظامی بیایند روی کار و این منافق‌ها بروند لای دست مشکی!

حتی بعضی از این بزرگواران بدون سابقه، خود را در دستگاه سردار سپه چپانده بودند.

باز به یاد دارم روزی از غرض ورزی‌ها و مضادت و لجاج رئیس شهربانی وقت نزد ایشان شکایت کردم و گفتم این شخص با من از زمان کابینهٔ وثوق الدوله غرض دارد و تیمورتاش وزیر در بار هم شاهد است.

این مرد در آن زمان معاون باطلیون ژاندارمری دماوند بود، در سر انتخابات دماوند با رفقای حزبی ما طرف شد، زیرا دولت آقای «ص.» را نامزد کرده بود و ما می‌خواستیم «ح. ب.» از آن‌جا وکیل شود. اعلامیه‌ای در تمجید و تبلیغ نامزد خودمان چاپ کردیم و توسط آقای حسن علی بدر به دماوند فرستادیم. این شخص حسن علی بدر را نرسیده به قصبهٔ دماوند دستگیر کرد و توقیف نمود و اوراق را هم گرفته پاره کرد؛ و در انجمن نظار با رئیس انجمن طرف شد و سیلی به او زد، و بالاخره در انتخابات بدون حق دخالت کرد!

من در روزنامهٔ ایران این عمل را با توبیخ و ملامت بسیار نشر دادم. دولت که نمی‌خواست تا این حد در انتخابات مداخله کرده باشد، این معاون باطلیون ژاندارم را معزول کرد و به تهران احضار نمود و قضیهٔ انتخابات دماوند هم گذشته بود. مرحوم تیمورتاش بعدها در مجلس به مناسبتی از این مأمور دیوانه و جسور و طرز رفتار او با مردم و مداخلات او در انتخابات سخن گفت.

این ناجوانمرد از آن تاریخ در عین گمنامی به ضدیت من و تیمورتاش گوش خواناند ولی چون مردی گمنام بود و بیش از رتبهٔ سلطان نداشت، نتوانست از من انتقام بگیرد، تا روزی در قصر رئیس الوزرا دیدم که ایشان را جناب سرهنگ...نام می‌برند و به او تملق می‌گویند، ولی من باز هم درست تشخیص ندادم که او همان است که روزی در دماوند بوده است. و نامش به قلم من جاری شده و آن ضربت را از من خورده است؛ تا این‌که شنیدم در این روزها خود او به آقا شیخ حسین تهرانی قضیهٔ سابقهٔ خود را با من شرح داده و لاف‌هایی هم زده است که او همان شخص است که هر روز ی گزارش دروغ از من و رفقایم به عرض می‌رساند و اگر بتواند به خون من دست خود را خواهد آلود، زیرا به قصد جان می‌زند و رحم نمی‌کند. به سردار سپه گفتم که با این سوابق شما رحم کنید و به او بفهمانید که دشمنی هم حدی دارد!

سردار سپه بی‌اندازه از این صراحت لهجهٔ من خوشش آمد و بی‌اندازه تعجب کرد، وقتی شنید که این مرد ژاندارم بوده است؛ و فوراً از تیمورتاش که او هم عداوت شوم و بی‌رحمانهٔ رئیس شهربانی مذکور را با خود حس کرده و به عرض ایشان رسانیده بود، پرسید و او نیز تصدیق کرد. بنابراین، سرهنگ را خواست و گفت: من بعد با فلان کس دوست باش...الی آخر[1] از این قصهٔ اخیر می‌فهمیم که بعضی از کارکنان را نیز نشناخته و ندانسته به اوجا زده بودند، و یا حیله و تدبیر آن‌ها را داخل کارهای مهم و عمدهٔ دولتی کرده بودند تا بتوانند بیش‌تر به میل خود از این ماشین فعالیت اشتفاده ببرند. سرجنبانان و

---

۱. این را هم باید توضیح بدهم که این واقعه، یعنی شکایت من از درگاهی به شاه و شهادت مرحوم تیمورتاش، مربوط به دورهٔ ششم مجلس و زمان سلطنت رضا شاه پهلوی بود؛ و آن وقت تیمورتاش وزیر دربار بود و رئیس شهربانی با او که بدون شک یکی از بزرگ‌ترین خدمتگزاران صمیم شاه بود. نیز شدیداً عداوت می‌ورزید. شاه نیز بر این متناقشات و مضادت‌ها به خوبی واقف بود و آن‌ها هم مانند من سوابق و لواحق ضدیت و دشمنی درگاهی را با خود به عرض شاه رسانیده بودند.

اعضاء مفید یا گوشت‌های گاو را که قابل پخته شدن نبودند، بسوزانند و از میان ببرند، مثل آن‌که بردند و اگر یکی دو تا باقی مانده‌اند، خدا نخواست، و یا تصادف و اتفاق به نفع آنان رخ داد.

ماشین فعالیت بکار افتاد

واقعهٔ خوزستان همه را طبعاً به احترام وادار کرد. خزعل که حساب کار خود را کرده و در بصره اقامت گزیده، توپ‌ها و قورخانه و مرکز حکومت خود را به مأموران نظامی واگذار کرده بود، در تهران توسط بعضی قرار گذاشت که یک کرور پول به عنوان غرامت لشکرکشی به دولت بپردازد. مع ذلک در خوزستان ـ به قول کلی از افسران ارشد ـ تدابیری اندیشید که مگر نقش سیاسی بزرگی بازی کند؛ و مبلغ گزافی به بعضی از صاحب منصبان ارشد وعده داده بود.

رئیس قوای نظامی خوزستان، آقای سرتیپ زاهدی، امیر لشکر فعلی، از این قضایا استفاده کرده، شیخ را وا داشت که شبی بر روی آب، در شط‌العرب مهمانی و محفلی ترتیب دهد و مجلس قمار و عیشی راه بیندازد؛ و راه افتاد!

پس با کمال استادی و زیر دستی آقای سرهنگ مصطفی شوکت را با کشتی خوزستان و قلیلی سرباز، شبانه وارد کرد و شیخ و سردار اجل، پسر شیخ، را در روی کشتی خود او، با وجود پاسداران مسلح او، دستگیر و به وسیلهٔ موتور آبی به خرمشهر برده، بلا فاصله با اتومبیلی که آن‌جا دست‌غیب آماده ساخته بود. وی را به مرکز اعزام داشت! این عمل هم مزید جلوهٔ فعالیت‌های پی در پی گردید.

واقعهٔ تراکمه در خراسان که با خونین‌ترین و بی رحمانه‌ترین وقایع خاتمه یافت، وقایع لرستان که همچنین با افنای هزاران خانواده که ممکن بود با مهر و محبت آن‌ها را رام کرده، اسکان داد، واقعهٔ سمیتقو، و وقایع دیگر پشتاپشت، بر جلوه و جمال فعالیت رئیس‌الوزرا افزوده، حریف او را در فرنگ سنگین‌تر و افکار عمومی را که بسیار شاکی بودند، باز قدری امیدواری بخشوده، به سوی سردارسپه متمایل ساخت.

قیافهٔ مجلس نیز رفته رفته داشت عوض می‌شد. سوسیالیست‌ها و حزب تجدد از تقلا و تقرب جستن ننشسته بودند، اما کار در صورت ظاهر با اکثریت مجلس بود، و در باطن دولت در صدد تضعیف سوسیالیست‌ها و بعضی از تجددیان بر آمده بود؛ و اگر بعد از

نطق تاریخی و محبت‌آمیز مدرس، فوری آزادیخواهان و قدما در کارها کنار آمده بودند، شاید نتیجه طور دیگر می‌شد، لیکن بین آقایان نه طوری به هم خورده بود که اصلاح شدنی باشد!

هر چه بود، تابستان ۱۳۰۴ پر از جلوهٔ فعالیت و پیشرفت سردار سپه بود. در بازگشت از خوزستان که زمستان گذشته اتفاق افتاده بود، آتاشهٔ نظامی دولت شوروی در محفلی نطقی بسیار دوستانه کرده و موقعیت‌های درخشان سردار سپه را در برانداختن قوه و نفوذهای شخصی متنفذین محلی و عشایر، خاصه برانداختن خزعل، بسیار ستوده بود.

در سال ۱۳۰۴، چنان که اشاره کردیم، طلیعهٔ هنر و لیاقت و فعالیت شخصی سردار سپه و کارمندان مقرب ایشان در کار بروز و ظهور بود. اقلیت مجلس هم در این سال تقریباً با غالب لوایح دولت موافقت می‌کرد و از آن‌ها دفاع می‌نمود.

قوانین عمده و تاریخی که در این سال گذشت ودر اوضاع فرهنگی و مالی و لشکری ایران تأثیری به سزار بخشید، عبارت است از:

۱. قانون تغییر سال قمری به سال شمسی و تغییر اسامی ماه‌هااز عربی به پارسی که مربوط به خود و کلا بود

۲. قانون منع و ترک القاب و عناوین زایده

۳. قانون مالیات انحصار قند و شکر و مقدمات راه آهن

۴. قانون نظام وظیفه.

این قوانین با موافقت تام و تمام گذشت و اقلیت و اکثریت در آن‌ها اتفاق داشتند.

قرار داد سن ژرمن

در خرداد ماه، رئیس الوزرا مسافرتی به آذربایجان کرد و در تبریز پیشباز عمده‌ای از ایشان شد و طبقات مختلف و احزاب از ایشان دیدن کردند و رئیس دولت در تبریز، روز ۲۲ خرداد، نطق مفصلی در حضور نمایندگان احزاب و طبقات کرد و در ضمن نطق، از کنفرانس ژنو یاد نمود و گفت امروزه از ژنو تلگرافی داشتم ــ قبل از این ما اطلاع درستی از کنفرانس مزبور نداشتیم ــ و سپس نطق مزبور را ادامه کرد.

همان اوقات در تهران، در یکی از جلسات، بعض نمایندگان هم در این باب نطق‌هایی کردند.

نطق آقای رئیس الوزراء

در اثنای جنگ بین المللی و یا پس از خاتمه جنگ، متفقین کنفرانسی در سن ژرمن به ریاست مسیو کلمانسو، رئیس الوزراء، تشکیل داده و چندین مملکت را از دخول اسلحه ممنوع داشتند، از جمله مملکت باشرافت ایران را داخل آن ممالک قرار داده بودند.

در آن تاریخ به هیچ وجه دولت ایران از چنین قراردادی اطلاع نداشت تا این‌که دو سال قبل که من مقداری مهمات و مونسیون از آلمان و فرانسه خریده و می‌خواستم وارد کنم، ناگهان پرده از روی کار برداشته شده، بنای اعتراض را گذاشتند. ما به هر طور بود، آن مهمات و مونسیون را وارد ایران کردیم و به آن قرار داد پروتست سخت نمودیم که ایران قدیم، شش هزار ساله و مستقل است و ملت ایران در جرگهٔ ملل حیهٔ متمدن محسوب است و هیچ دولتی نمی‌تواند در مقدرات و مقررات ایران دخالت بنماید؛ دولت ایران در خرید و ورود مهمات آزاد و مختار بوده و خواهد بود. این پروتست قویاً و جداً تعقیب گردید و مقررات کنفرانس سن ژرمن عملاً و رسماً لغو گردید. امروز تلگرافی از ژنو به من رسید که سرتیپ حبیب اللّٰه خان شیبانی، نمایندهٔ دولت ایران در کنفرانس ژنو، با دلایل منطقی ثابت نموده است. که مقررات کنفرانس سابق لغو شده و قابل مذاکره نیست. در موضوع خلیج فارس که پاره‌ای نظریات اظهار شده بود، به آن اظهارات پروتست شده و می‌شود و کاملاً امیدوارم این موضوع هم مرتفع شود. چنان که گفتم، هیچ دولتی حق ندارد ولو به هر اسم و رسمی باشد، در امور مملکت مستقل آزاد ایران مداخله بنماید .این خبر را برای آن گفتم که ممکن است چند روز دیگر این مطلب در مطبوعات درج شود و چون اهالی از حقایق امر آگاه نیستند، موجب تشویش خاطر و نگرانی بشود. لذا تکراراً می‌گویم این قضیه را هم باید کان لم یکن بدانید.

این نطق هم در جراید چاپ شد؛ و در مجلس، مرحوم ناصر ندامانی نطقی کرد و از این مطلب صحبت به میان آورد و در خاتمه، نطق رئیس دولت را بیان کرده، سپس گفت:

آقای رئیس الوزراء در ضمن نطق خودشان اشاره کردند که تا دو سال قبل، به هیچ وجه دولت از این قضیه اطلاعی نداشت. مطابق تحقیقاتی هم که بنده کرده‌ام، همین‌طور است و د رآن تاریخ که کلمانسو رئیس کنفرانس بوده است، یکی از ایرانیان کاغذی به او می‌نویسد که مطابق تحقیقی که شده است، نه دولت اطلاعی داشته است و نه در وزارت خارجه سابقه‌ای از این قضیه موجود بوده؛ بلکه بدون اطلاع دولت و وزارت خارجه بوده است که یک قسمت این گرفتاری‌ها از اثرات شوم آن مکتوب است.

نویسندهٔ مکتوب شاهزاده فیروز میرزا، وزیر خارجه وقت بوده است. آن چه که من تحقیق کردم، در وزارت خارجه هیچ سابقه‌ای که او را مجاز به نوشتن چنین مکتوبی کند، نبوده است و وزارت خارجه از این مراسله اطلاعی نداشته است.

بنابراین بنده برای این‌که بیش از این جرأت نکنند با سیاست و سعادت مملکت بازی کنند، از مجلس شورای ملی تقاضا می‌کنم که شاهزاده فیروز میرزا جلب به محاکمه شده، اگر این مسأله صحیح است، مشارالیه مجازات شود و اگر صحیح نیست تبرئه شود (نمایندگان: صحیح است).

این نطق در جلسهٔ ۱۴ تیرماه قبل از دستور به عمل آمد. بعد از تنفس، شاهزاده فیروز میرزا نطقی کرده و شرحی در موضوع قرار داد سن ژرمن که در سنهٔ ۱۹۱۹ منعقد شده بود، بحث کرد و گفت:

امروز صبح قبل از این‌که بنده در مجلس بیایم، یکی از نمایندگان محترم در ضمن مذاکره راجع به تجارت اسلحه و جریاناتی که هست، اشاره به قرار داد سن ژرمن نموده و ضمناً اسمی هم از بنده برده بودند. بنده فقط در آن قسمتی که راجع به خودم است، لازم می‌دانم توضیحی بدهم وخیلی میل داشتم که ناطق محترم هم تشریف داشته و توضیحات بنده را استماع می‌فرمودند (یکی از نمایندگان: ایشان حاضر هستند).

قبلاً خاطر آقایان محترم را متذکر می‌شوم که قرار داد موسوم به سن ژرمن راجع به تنظیم تجارت اسلحه و منع قاچاق که در سنهٔ ۱۹۱۹ منعقد شده بود، مدتی است دیگر از نقطه نظر خود دول امضاکننده هم رسمیت نداشته و قرارداد دیگری قائم مقام آن شده که مقصود اصلی از آن، باز تنظیم تجارت اسلحه و جلوگیری از قاچاق است و آن همین قراردادی است که مطرح است و گویا نمایندگان دولت ایران هم امضا نکرده‌اند. پس حقاً توضیحاتی که در این موضوع داده می‌شود، از نقطه نظر وضعیات نیست و برای روشن کردن یک مطلب تاریخی است. نکتهٔ دوم این است که البته پس از اصغاء اظهارات همکار محترم، من بنده فقط در قسمت خودم در حدود و تا اندازه‌ای که توضیح را لازم می‌دانم، مبادرت به عرض این توضیح می‌کنم:

قرار داد سن ژرمن در سپتامبر ۱۹۱۹ بین دول منعقد و در آن موقع دولت ایران دعوت به شرکت در آن کنفرانس شده بود و شرکت هم نکرد. در مارس ۱۹۲۰ تقریباً هفت ماه بعد، بنده در اروپا و رئیس هیات اعزامیه برای نمایندگی در کنفرانس صلح بودم. بنده در مارس ۱۹۲۰ مراسله‌ای به مسیو میلراند رئیس الوزراء و وزیر خارجه فرانسه، به نام دولت ایران نوشتم و مخصوصاً در آن مراسله قید کردم که دولت ایران نمی‌تواند قبول کند که دیگران در حدود بری و بحری دولت ایران حق تفتیش برای خود تصور کنند. ممکن است آقایان وزراء توضیح در این خصوص بدهند و اگر صلاح بدانند، مراسله را هم انتشار دهند.

متن مراسله در شمارهٔ ۱۷ تیر ماه در صفحهٔ اول روزنامهٔ ایران درج شد.

ترمیم کابینه

مقدمتاً باید علت حقیقی سفر رئیس الوزرا را به آذربایجان شرح دهیم. گفتند که به رئیس‌الوزرا گفته شد، یا سندی به دست او آمد که عبدالله خان طهماسبی، امیر لشکر شمال، درصدد است که به خلاف سردار سپه دست و پایی کند.

خود من که نویسندهٔ این تاریخ هستم، از یکی از صاحب منصبان محترم که از

خاندانی شریف است، شنیدم که گفت: «عبداللّه خان در سفری که سردار سپه به آذربایجان آمده بود، مرا تحریک کرد که سوء قصدی با عدهٔ خودم نسبت به رئیس‌الوزرا بنمایم و من استنکاف کردم.»

هر چه بود، راست یا دروغ، عبداللّه خان بعد از استیصال خانوادهٔ اقبال السلطنه سردار ماکوئی و عشیرهٔ شاهسون و ارسال گنجینه‌های عظیم برای سردار سپه، در کار خود مستقر بود و در آذربایجان قدرت و نفوذی بی پایان، مخصوصاً نفوذ اخلاقی و قدرت اجتماعی زیادی به هم بسته بود. گفتند که علت العمل رفتن سردار سپه به آذربایجان، از ترس این بود که مبادا این نفوذ معنوی دنباله پیدا کند و اسباب زحمت شود، چه همه می‌دانند که عبداللّه خان یکی از باشعورترین و عاقل‌ترین افسران ارشد آن عصر بود و شنیدم که قلباً هم از پاره‌ای عملیات ارباب خود ناراضی بوده است.

بنابراین مقدمات، سردار سپه به آذربایجان رفت و ضمناً محمدحسین خان آیرم را هم از رشت احضار کرد، و پس از گردشی که در بلدان آذربایجان کرد، به اتفاق عبداللّه خان طهماسبی به طرف تهران، از راه آستارا و گیلان عزیمت کرد و محمد حسین آیرم در آذربایجان به جای طهماسبی بر قرار گردید.

آیرم قبلاً در رشت و انزلی (پهلوی) هدیهٔ خوبی برای ارباب تدارک دیده بود. تفصیل چنان بود که پیش از حرکت، آیرم دستور داد یک جعبهٔ طلای عالی مکلل به جواهر از طرف شهرداری بندر پهلوی تهیه و تقدیم گردد. در رشت نیز همین اقدام شد و جعبه‌ای از طلای سفید (پلاتین) که روی آن یک دانه برلیان درشت ده قیراطی نصب شده بود، از طرف شهرداری تقدیم گردید. بدیهی است این تدابیر که آیرم و امثال او به کار می‌بستند، برای مردم و برای مردی که این قبیل هدیا به او تقدیم می‌شد، خیلی گران تمام می‌گردید .اما تهیه کننده که از جیب خود دیناری مایه نرفته بود و بلکه شاید دخلی هم کرده بود، چه باک داشت که به مردم زیانی وارد کند یا جیب شهرداری‌ها را خالی کند یا آقای خود را به هدیه گرفتن و شلتاق کردن عادت دهد؟ او رگ خواب ارباب را به دست آورده بود و چون نیت سویی داشت و قصدش دزدی و غارت و خیانت به پهلوی و کشور ایران بود، این تدابیر را به کار می‌بست و خوب هم به کار می‌بست و نتیجهٔ مطلوب نیز عایدش می‌شد و روز به روز به دلیل این‌که مرد زرنگ و چیز فهم و نکته دانی بود، بر

مراتب ارتقا و مدارج اعتلایش می‌افزود؛ تا رسید بدانجا که رسید و کرد آن چه کرد!

سردار سپه به همراه عبدالله خان طهماسبی روز ۱۹ تیرماه ۱۳۰۴ وارد تهران شد. در جراید نوشتند که طهماسبی به تهران احضار شد که خدمات بزرگ‌تر بدو رجوع شود و همه دانستند که داخل هیأت دولت خواهد شد.

در روز دوم شهریور هیأت دولت ترمیم شد. رئیس الوزرا به مجلس آمد و شاهزاده نصرت الدوله فیروز را که وکیل مجلس بود، به سمت وزارت عدلیه و قوام الدوله صدری را که او هم وکیل و جزء فراکسیون اقلیت بود، به سمت وزارت داخله و عبدالله طهماسبی را به سمت معاونت پارلمانی وزارت جنگ معرفی کرد.

این ترمیم معرف وضع حقیقی مجلس بود که ما قبلاً در آن باب اشاراتی کرده‌ایم.

مدرس و اقلیت در تابستان ۱۳۰۴ بعد از ملاقات‌ها و مواعیدی که سردار سپه در بازگشت شاه داده و تعهد کرده بود که بعد از دریافت منصب ریاست عالیهٔ کل قوا، پیرامون بعضی اقدامات نگردد ـ چنان که گفتیم، با قوانین دولت موافقت می‌کردند و مدرس به همین اعتماد به اصفهان مسافرت اختیار کرده بود و رفیق او قوام الدوله هم داخل هیأت دولت شد و تقریباً با رئیس دولت آشتی گونه‌ای حاصل آمد.

فیروز هم با آن‌که زمامدار اکثریت مجلس شده بود، به اطمینان قیافه و وضع مجلس و رفقای دیگر خود، مانند داور و فاطمی و سهام السلطان و غیره که در مجلس مانده بودند، مجلس را ترک گفت.

این معرفی برای دو حزب هوادار قدیم و دو دستهٔ زحمت کشیدهٔ سوسیالیست و تجددگران تمام شد. اما تجدد امیدواری زیادتری داشت و با این ترمیم موافقت کرد، چه روابط آن‌ها با فیروز و قوام‌الدوله خوب بود، لیکن سوسیالیست‌ها رنجیدند و در روز معرفی، شاهزاده سلیمان میرزا، لیدر فراکسیون، اجازه خواسته، نطقی بر ضد عمواوغلی خودش، فیروز ایراد کرد. هنوز نطق ایشان تمام نشده بود که رئیس‌الوزرا با وزرا قیام کردند، و جمعی از وکلای اکثریت هیاهو نمودند و گفتند: «این مذاکرات چیست؟ این‌ها خارج از موضوع است!»

سردار سپه نیز که در وسط نطق شاهزاده برخاسته بود، نزدیک تریبون ایستاده و گفت: «این مذاکرات بیش‌تر شبیه به استیضاح است». همهمهٔ وکلا بار دیگر بلند شد،

رئیس زنگ زد. دولت خارج شد و باز همهمه دوام داشت!

عاقبت رئیس گفت: «عجالتاً جلسه را ختم می‌کنیم» و برخاست. وکلا به همهمه و جنجال ادامه دادند و بین مرحوم ناصر ندامانی (عضو سوسیالیست) و آقای فاطمی و مرحوم کازرونی کار به مشاجره و منازعه انجامید! بالاخره ایشان را از هم سوا کردند.

ساعتی دیگر مجلس رسمی گردید.

قانون انتخابات مطرح بود. سلیمان میرزا تکلیف بقیهٔ مذاکرات خود را خواست و منجر به این شد که رأی بگیرند و رأی ندادند که ایشان در میان طرح قانون (قبل از معرفی دولت، قانون انتخابات مطرح بوده است) در خصوص یکی از وزرا گفتگو کنند. روز دیگر: ۳ شهریور، مجلس رسمی شد و سلیمان میرزا اجازه خواست که مذاکرات جلسهٔ قبل را که بر ضد فیروز و سوابق او از قرار داد ۱۹۱۹ و غیره بود، تکمیل کند.

آقای تدین مخالف بود که یک وکیل بدون اینکه طبق نظام نامه سؤال یا استیضاح کرده باشد، قبل از دستور راجع به یکی وزیر صحبت کند و تاریخچه بگوید، آن هم تاریخچه‌ای که چندین بار تکرار شده و شنیده‌ایم.

سلیمان میرزا اظهار داشت:

> این تاریخ در سیاست مملکت، در آزادی و سرنوشت این مملکت مؤثر است. صحیح است که بنده مقداری از این تاریخ را عرض کرده‌ام، ولی آیا تاریخچهٔ کرمان هم گفته شده بود، قرار داد سن ژرمن هم گفته شده بود؟ این‌که گفتند سؤال یا استیضاح، بنده هم می‌دانم، ولی بنده می‌خواهم تقاضای محاکمه‌ای در خاتمهٔ این مذاکرات بکنم تا بالاخره این مذاکرات به جایی منجر شده و هر روز تکرار نشود.

بالاخره پس از گفتگوها گفتند رأی بگیریم و معلوم بود که اکثریت با دولت و فیروز موافق است. لذا شاهزاده سلیمان میرزا حس کرد و اظهار داشت که میل ندارد در این باره رأی گرفته شود و چنین سابقهٔ سویی گذاشته شود که حق اقلیت مجلس گرفته شود؛ بنابراین بدون رأی گرفن هم حرف نمی‌زنم!

معلوم شد سوسیالیست‌ها که تا دیروز رکن عظیم مجلس و دولت بودند، امروز خود را در اقلیت می‌بینند و به سرنوشت چند ماه پیش اقلیت که هنوز هم در واقع اقلیت

می‌باشند، دچار شده و به همان حال مبتلا گردیده‌اند!

به یاد دارم در آغاز تشکیل دولت سردار سپه که سلیمان میرزا و جمعی دیگر از حزب سوسیالیست در کابینه عضویت داشتند. از قدرت دولت و قوهٔ سردار سپه استفاده می‌کردند، مرحوم مدرس مطالبی به من اظهار داشت که رفته، با رئیس الوزرا در سعد آباد به میان نهم، زیرا ایشان مرا احضار کرده بودند و بایستی به ملاقات مشارالیه می‌رفتم.

در ضمن صحبت گفتم که مدرس از این‌که دولت شما و قدرت شما در دست سوسیالیست‌هاست، کنار می‌رود، زیرا نمی‌تواند با این حزب کار کند.

سردار سپه شرحی در خصوص حزب مذکور اظهار داشت و نشان داد که عاقبت او هم نخواهد توانست با آقایان کار کند، و به بعضی ملاحظات سیاسی فعلاً با آن‌ها همکاری می‌کند.

از آن روز معلوم بود که روزی بین آن‌ها به هم خواهد خورد؛ و امروز مقدمهٔ آن روز است.

سوسیالیست‌ها اگر از روزی که مدرس نطق تاریخی خود را ادا کرد و در آن نطق اشاره کرد که خوب است قدمای قوم به یاد زحمات گذشته، با هم کنار آیند، مطلب را درک کرده و کین توزی خودرا با مدرس کنار گذاشته بودند. از امیدی که به سردار سپه داشتند و اساس طبیعی نداشت، منصرف می‌شدند، شاید جریان تاریخ عوض می‌شد و امروز را ـ روز ۳ شهریور ۱۳۰۴ ـ نمی‌دیدند؛ ولی باز هم از این ضربت به خود نیامدند، چنان که خواهیم دید که باز هم از دولت و نیات خاص او تا چه پایه دفاع کردند.

یک واقعهٔ ملی

در آغاز سال قمری ۱۳۴۴، مطابق مرداد و شهریور ۱۳۰۴، در نتیجهٔ محارباتی که بین ابن‌السعود، ملک عرب، صاحب الاحسا و پادشاه وهابی، و ملک حسین، شریف مکه و پادشاه حجاز روی داد، شهرهای مکه و مدینه تصرف شد ودر مدینه شهر بمباران گردید و پس از فتح شهر مقابر صحابه و ائمهٔ شیعه همه ویران شد و از این حرکت در عالم اسلامی، خاصه عالم تشیع، صدای بزرگی پیچید و عواطف مردم ایران نیز به شدت تحریک شد.

از طرف مراجع تقلید و سایر علما و فقهای شیعه در این باره تلگرافاتی بـه دولت مخابره گردید و علمای تهران نیز با رئیس‌الوزرا ملاقات‌ها کردند و دولت را به اقداماتی که حاکی از بروز احساساتی باشد، تشویق نمودند.

در بین نمایندگان مجلس نیز همهمه و احساس تأثیری عـظیم مشـهود افـتاد و در جلسهٔ ۱۹۴ مجلس به تاریخ پنج شنبه ۵ شهریور، لیدر اقلیت اظهار داشت:

> من امروز صبح رئیس الوزراء را در این خصوص ملاقات کردم و وعده دادند که در صدد تحقیق امر هستند و پس از اطلاع کافی بر چگونگی قضیه اقدام مقتضی به عمل خواهد آمد.

در همان جلسه آقای رئیس الوزرا حضور به هم رسانیده، شرحی در این خصوص اظهار داشت و گفت:

> دیروز در بی‌سیم برلن و امروز در رویتر اخـباری مـنتشر شـده کـه اسـباب نگرانی است. رویتر می‌نویسد وهابی‌ها به سمت مدینه حمله‌ور شده‌اند. دو روز قبل بمباردمان شروع شده و در نتیجه خرابی‌های بسـیاری وارد آمـده، گنبد مسجد بزرگی که مدفن حضرت رسـول است آسـیب دیـده و مسـجد حمزه، عم حضرت پیغمبر، خراب شده است...چون این مطلب فـوق العـاده مهم است، تقاضا می‌کنم کمیسیونی از طرف مجلس تشکیل شود که با دولت در این موضوع تبادل افکار نموده و به این امر رسیدگی شود.

بعد از ایشان، بهبهانی در این باب صحبت کرد و تأثر همقطاران را وانمود ساخته، در پایان نطق خود پیشنهاد کرد که به مناسبت اهمیت واقعه، مجلس تعطیل گردد.

مجلس بدین مناسبت تعطیل شد و خبر تعطیل مجلس شورای ملی ایران را اخـبار خارج، مانند رویتر و غیره، انتشار دادند و جراید مقالات تندی نوشتند.

در جلسهٔ ۱۹۰، مورخه یکشنبه ۸ شهریور، خبر فوت سید محمد رضا مساوات که یکی از نمایندگان دورهٔ پنجم و از پیشروان عـمدهٔ آزادی و از زعـمای مـعروف حـزب دموکرات و از نویسندگان بزرگ و وجیه و مدیر روزنامهٔ مساوات بود، در مجلس طرح شد و بعد از ابراز تأسف عمومی، قرار شد آقای مدرس شرحی که حاکی از بیان احسـاسات ملی و مجلس ملی باشد، در واقعهٔ مؤلمه مدینه اظهار کنند، و چون این نطق کاملاً نـطقی

اساسی و جامع و مفید بود، ما عین قسمت‌های برجسته‌اش را نقل می‌کنیم. مدرس طی نطقی که ایراد کرد، چنین گفت:

قومیت هر قوم و بقاء هر قوم و شرافت هر قوم و ترقی هر قوم به چیست؟

قومیت هر قوم عبارت از حفظ جهت جامعهٔ آن قوم است، والا هر قومی مرکب از افرادی هستند مختلف که اگر در تحت یک جامعه نباشند و حافظ آن جامعه نباشند، عنوان قومیت از آن افراد سلب می‌شود.

بقاء هر قوم به چیست؟

بقاء هر قومی به حفظ بین افراد است. اگر یک قوم صد میلیون افراد باشند و حفظ جامع خود را نکنند، کالجراد المنتشر، افرادی هستند متشتت و اثر و فایدهٔ اجتماعی بر این افراد متوجه نخواهد بود (نمایندگان: صحیح است).

ترقی و تعالی و شرافت هر قوم این خواهد بود که جامع میان خودشان را نگاهداری کنند، و به واسطهٔ ترقی آن جهت جامعه، آن جمع ترقی کنند و در نتیجهٔ حفظ احترام جامع، جامعه محترم بماند. هر قومی که جامع خود را از دست داد، به همان اندازه که جامع خود را از دست داده است، قومیت او تنزل می‌کند.

از باب مثال عرض می‌کنم: مکرر در این مجلس و مجالس دیگر گفتگوی لغت و لسان و خط شده است. بنده موافقم که هر قومی باید لسان و خط خود را حفظ کند، اگر نکرد، به همان اندازه ضعیف می‌شود. باید هر قومی لباس خود را حفظ کند، صفات نسبی خود را حفظ کند و به همان اندازه که جامع خود را حفظ می‌کند، به همان اندازه قوتش باقی است.

غرض اصلی ما جامعی است که یک قسمت بزرگ دنیا در این جامع شرکت دارند و آن جامع اسلامیت است (نمایندگان: صحیح است). اسلام به یک مدت کمی در دنیا ترقی کرد و توسعه یافت و این همان مدتی بود که جامع خود را حفظ می‌کردند و بزرگان خود را اطاعت می‌کردند. اگر فردی از مسلمین در چین بود، اطاعت می‌کرد از امیرش که در مدینه بود. با یکدیگر

مواسات کردند، برادری کردند و جامعهٔ خود را حفظ کردند و بر اکثر دنیا در زمان کمی مسلط شدند.

متأسفانه در قرون اخیر، از باب این‌که آن جامع خود را، بزرگان و امراء خود را حفظ نکردند، ضعف بر این قوم مستولی شد!

این عرایض که عرض می‌کنم یک مطلبی نیست که محتاج بـه دلیـل و برهان باشد، که وقت آقایان را به گفتن آن ادله فوت کنم. براهین آن با عرایضی است که این‌جا عرض کردم. غرض این است کـه مـا خـیلی جـامعهٔ خـود را ضعیف کرده‌ایم و از دست داده‌ایم! برادرانی داریم در اکثر دنیا و دولی هستند از دول اسلامی، چون آن قسمی که باید و شاید برادری نکردیم، بر همه ضعف مستولی شد!

آخر وقتی باید بیدار و هشیار شویم و این جامع خود را حفظ کنیم!

به آقایانی که در تحت لوای این قومیت هستند، عرض می‌کنم که چه‌وقت است آن وقت، چه وقتی است از امروز بهتر؟ (نمایندگان: صحیح است).

کیست که آن لوا را بر دارد و بگوید: من این لوا را بر می‌دارم و آن قوم را در تحت قومیت ترقی داده و حفظ می‌کنم؟ (نمایندگان: صحیح است) امروز این واقعه که استماع شد، اگر چه به آن درجه کـه بـاید هـنوز بـه کـیفیت آن اطمینان حاصل نشده است که تا چه درجه بوده است، ولی غرض این است که امروز اهل ایران قسمی از اقسام دول اسلامی است، و بلکه می‌توان گفت یک قسمت بزرگ آن است. باید امروز این جامعه خود را در تمام دنیا معرفی کند که ما، دولت و ملت ایران، قدم بر می‌داریم که این جامعه را حفظ کنیم و خود را به برکت حفظ این جامعه نگهداری نماییم...باید تمام فکر خود را صـرف این کار کرد و از برای حفظ جهت جامعهٔ ملی قـدم‌هایی کـه مـقتضی است، مقتضای حفظ قومیت، دیانت و ملیت خودمان است، برداریم و هیچ کاری را مقدم بر این کار نداریم و نگذاریم مسأله زیادتر از ین باعث خرابـی جـامعه گردد. که مبادا ضرر عظیم‌تری متوجه شود وخدای نخواسته حال ما بدتر از این شود که فعلاً هستیم!

سپس سردار سپه ضمن اشاره به سخنان مدرس، اظهار داشت:

آقای مدرس راجع به قومیت و ملیت اظهاراتی نمودند. بنده می‌توانم مطمئنانه عرض کنم که ملت ایران همیشه برای حفظ قومیت و ملیت خود ساعی بوده و همه گونه اظهار حیات نموده و می‌تواند همیشه اظهار حق خود را نموده و آن را مطالبه کند. قصد بنده این است که ملت ایران در این قسمت‌ها ساعی بوده است و اگر لازم است، حقیقتاً بنده خودم به تنهایی در این خصوص اقداماتی بکنم، چیز دیگری است، ولی همان طور که تقاضا شده است، آقایان نمایندگان ملت هم در این خصوص نظری داشته باشند بهتر و اصلح است (نمایندگان: صحیح است).

در مسجد مروی اجتماعی شد، علما و تجار و عموم مردم جمع شدند، مدرس مرحوم و جمعی دیگر از علما نطق‌ها کردند. کمیسیونی هم از طرف مجلس انتخاب شد.

بالاخره روز شنبه ۱۶ صفر، مطابق ۱۴ شهریور، در مسجد سلطانی اجتماع عمومی برای اظهار تنفر به عمل آمد و بازارها تعطیل عمومی شد و عصر آن روز هم اجتماع و میتینگ بزرگی در خارج دروازهٔ دولت با حضور عامهٔ مردم تشکیل گردید و علما و وزرا و سفرای دول اسلامی، قرب هفتاد هزار نفر، اجتماع کردند و خطبا منبر رفتند و عزاداری بزرگی واقع شد و در تمام ایران این احساسات بروز کرد.

قتل سردار معزز بجنوردی

یکی از قضایای مهم این سال، یعنی تابستان ۱۳۰۴ قتل سردار معزز بجنوردی و برادر و داماد او بود در خراسان، به دست جان محمد خان سرتیپ.

ما که این واقعه را از جمله وقایع فجیع آن عصر انتخاب کردیم، برای این بود که یک نمونهٔ کوچکی از صدها فاجعهٔ نظیر آن‌که منجر به برانداختن خاندان‌های قدیم و اصیل کشور ایران گردید و علل اصلی و حقیقی و چگونگی واقعه و مسبب اصلی آن‌ها را که همه مربوط به سیاست شخصی مأمورین خدانشناس نظام آن روزی بود، به خوانندگان این تاریخ نشان داده و برای رؤسای آیندهٔ این مملکت درس عبرتی و مایهٔ تنبه و تجربتی فراهم آورده باشیم.

در عهد پیشین و زمان استبداد نیز نظیر این وقایع روی می‌داد، اما نه به این جرأت و جسارت و سرعت و وفور، که در ربع قرن همهٔ خانواده‌های قدیمی و بزرگ کشور که غالب آنان وجودشان مفید بوده است، بر انداخته شوند!

مثلاً شنیدیم که در عهد ناصر الدین شاه، یکی از رجال عمده (علاء الدوله) رئیس فوجی از افواج مقیم مرکز بوده است و به عادت آن روز و روزهای بعد، این رؤسای افواج از جیره و مواجب سرباز استفاده می‌کردند و شاید این رئیس محترم که از اعیان متمول و درجهٔ اول کشور بود نیز، از این ممر مداخلی می‌کرده است.

روزی شاه به زیارت حضرت شاهزاده عبدالعظیم می‌رفته است. در بین راه قسمت بزرگی از این دسته سرباز که در سر راه شاه چادر زده بودند، سر راه شاه می‌آیند و داد و فریاد راه می‌اندازند که از رئیس خود شکایت کنند. شاه کالسکه‌اش را نگاه می‌دارد. رئیس فوج که سواره و ملتزم رکاب بوده است، جلو سربازها می‌تازد. آن‌ها که با خود او طرف بوده‌اند و شاید مخصوصاً تحریک شده بودند که بر ضد او به شاه شکایت کنند، به او بد می‌گویند و به طرف او سنگ می‌اندازند و سنگی از این سنگ‌های پرتابی به کالسکهٔ شاه می‌خورد و شاه متغیر می‌شود. در این بین سردار مزبور باز گشته، عرض می‌کند که زود تشریف ببرید که سربازها یاغی شده‌اند و خطرناک است و سنگ می‌اندازند!

شاه با حال تغیر می‌رود و پس از برگشتن به شهر، می‌فرستد و امر می‌کند که مرتکبین را بیاورند به حضور!

درباریان که کاملاً از قضایا مسبوق بوده‌اند، دست و پا راگم می‌کنند. آن روزها حکم قتل دادن، مثل بعدها تشریفات لازم نداشت و محرمانه هم نبود، شاه وقتی متغیر می‌شد، حکم کشتن می‌داد و باید در حضور خود شاه مقصر را بکشند!

بنابراین، درباریان متحیر می‌شوند که چه باید کرد، زیرا شاه بی اندازه متغیر بوده است و علامت خطر از هر جهت حس شده بود!

تنها چاره‌ای که می‌اندیشند این بوده است که چند نفر از سربازان بسیار رشید و خوشگل و جوان را به حضور بیاورند، مگر شاه به ملاحظهٔ جوانی و زیبایی، از خون آن‌ها بگذرد!

چاره جز این نمی‌دیدند!

چرا؟ برای این‌که اصل قضیه را به ملاحظهٔ حیثیت همکار خودشان و حس همکاری

و همقطاری نمی‌خواستند، به عرض برسانند. لذا عمل‌شان به این‌جا کشید که ده تن از بهترین جوانان فوج را گرفته، به حضور قبلهٔ عالم بیاورند و آوردند!

شاه در عمارت تخت مرمر، پشت پرده زنبوری ایستاده بود و دو گیلاس کنیاک خورده، به قول مردی که خود حاضر بوده و برای من نقل کرده، سبیل‌هایش از فرط تغیر تار تار شده بود!

جوان‌ها را آوردند پهلوی حوض، ده نفر سرباز جوان و بی‌گناه!

شاه معطل نشد و حکم کرد همه را طناب بیندازند!

همه را طناب انداختند و خفه کردند!

این خبر در جراید اروپا با تمام این تفصیل منتشر شد. شاه رسوا شد؛ و بعد خود او هم از واقعه مطلع گردید و بسیار تغیر کرد و مرتکب اصلی را از شغلی که داشت، منفصل فرمود. اما چه فایده، ده نفر جوان نفله شده بودند و شاه هم بدنام شده بود.

سردار معزز، پسر سهام‌الدولهٔ بجنوردی، قریب هفتاد سال بود که پدرش و خودش و خانواده‌اش در ولایت بجنورد حکومت داشتند. دو عشیرهٔ بزرگ و شجاع از اکراد، یکی زعفرانلو در قوچان، و دیگر شادلو در بجنورد و اسفراین و جوین و نردین، از قدیم سکونت داشتند و سال‌ها بود که ده نشین شده و در این حدود به زراعت و تجارت و سرحدداری مشغول بودند. در عهد نادر شاه اکراد مزبور قوت گرفته و مصدر خدمات و گاهی شرارت‌های عمده شده بودند که در تواریخ مضبوط است. در عهد قاجاریه این طوایف نظر به عنادی که با خاندان نادر داشتند، با خانوادهٔ قاجار دم از صفا و وفا می‌زدند. مع هذا، نظر به قدرتی که پیدا کرده بودند. و ثروتی که داشتند، با فتحعلی شاه درست کنار نیامدند. عاقبت فتحعلی شاه و پسرش عباس میرزا بر سر آنان تاخته، آن‌ها را مطیع ساختند و چون عده شان زیاد و مردمی شجاع بودند، از آن‌ها نگاهداری کردند و با تغییر رؤسا، آن‌ها را در قوچان و بجنورد و درجز به سرحدداری گماشتند، و حکومتی از خود آن‌ها تعیین و او را به لقب شجاع الدوله ملقب ساخته، مأمور جلوگیری از ترکمانان و خوانین خیوه و خوارزم که هر سال به خراسان می‌تاختند، ساختند. در عصر ناصرالدین شاه قدرت شجاع الدوله به قدری زیاد شد که شاه نگران شده، تدبیری اندیشید که آن‌ها را به سه دسته قسمت کند.

بنابراین، درگز را به خانواده‌ای از اکراد استاجلو سپرد، که تا زمان ما در آن محل باقی بودند؛ و مردم صیدعلیخان، استاد من، که از ادبا و فارسی‌دانان مشهور عصر خود بود، آخرین مرد بزرگ آن خاندان، به دست کسان خود، به تحریک عبدالحمید خان نامی با پسرش بقتل رسید[1]. این بیت از قصیده‌ای است که آن مرحوم در افتخار خانوادگی گفته است:

چار صد سال فزون شد که ز تیغ کج ما خواب در چشم یکی ازبک و افغان نبود

و بجنورد و گرگان و اسفراین و نردین را تا نزدیک استراباد و شاهرود به مرحوم یارمحمد خان سهام الدوله، بزرگ عشیرهٔ شادلو، سپرد. قوچان هم کماکان سپرده به شجاع‌الدوله، رئیس عشیرهٔ زعفرانلو و عشایر مختلف اکراد بود.

سردار معزز عزیزاللّه خان، بعد از پدرش حاکم بجنورد بود، و آن صفحه راکه سرحدی بزرگ بین ایران و روسیه است، منظم نگاه می‌داشت، و مدت یک قرن تمام سرحدات ایران و روسیه از حدود کلات و چهچهه تا استراباد در دست این سه خانواده بدون خرج نگاهداری ساخلو، اداره می‌شد. سواران محلی طبق اصول قدیم، مختصر مقرری از خان گرفته و لدی‌الضروره به جلوگیری از مهاجمین ترکمان برمی‌خاستند.

بعد از آمدن روس‌ها به ماوراء بحر خزر، باز امنیت طرق تجارتی بدین وسیله محفوظ بود.

سردار معزز در این اواخر به واسطهٔ لیاقتی که داشت و انصافش هم بیش‌تر از دیگر خوانین بود، محل خود را کاملاً و به خوبی اداره کرده بود و طوری خوش رفتاری کرد که در حکومت ثانی آقای وثوق الدوله، استراباد را هم ضمیمهٔ حکومت بجنورد کرده و به سردار معزز سپردند. در واقعهٔ طغیان خداوردی و مداخلهٔ اجانب در این طغیان، سردار

---

۱. این خانواده از زمان ناصر الدین شاه شهرت یافت. بزرگ این طایفه اللّه یار خان استاجلوی درگزی بود. برادر صید علی خان، منصور الملک، دیری حکومت کرد. برادر دیگر صید علی خان نیز حکومت کرد و پسر صید علی خان، مسعودخان درگزی، جوانی لایق، دانا، با هوش و رو به ترقی بود که در عصر مشروطه به حکومت رسید و به تحریک عبدالحمید خان نامی، به دست نوکرش، خود و پدر پیرش کشته شدند. پسر دیگر صید علی خان، رضاخان، که جوانی نجیب و قابل و متمدن بود، نیز در درگز، در نوبت حکومت خود، به دست پسر عمویش، زیردست خان و مردی قفقازی و شرور، مرسل نام، به قتل رسید و زیردست خان به روسیه گریخت و مرسل را مرحوم کلنل محمد تقی خان در خراسان به چنگ آورد و به جرم بزه‌های مکرر اعدام کرد. فعلاً از این خانواده یک پسر بسیار جوان به نام بهمن باقی و در تهران مستخدم یکی از ادارات است. چند تنی هم از اولاد و نبایر منصورالملک در مشهدند. از خانوادهٔ شجاع الدوله گویا دیگر کسی نمانده است.

معزز با قوای خود به شیروان آمد و به اتفاق قوام‌السلطنه، والی خراسان، و قوای ژاندارم و تیموری و بربری در قلع و قمع خداوردی خدمتی انجام داد.

دو رئیس در خطهٔ خراسان به درستی و وطن خواهی و عقل و کفایت معروف شدند. یکی از جنوب، امیر شوکت الملک علم و دیگر در شمال، سردار معزز بجنوردی؛ مخصوصاً در مورد سردار معزز، ما جوان‌ها که در خراسان دست اندر کار هدایت افکار عمومی و دارای روزنامه بودیم، غلو داشتیم: می‌دانستیم که این شخص سر و کاری جز با داخله و ایرانی ندارد و ولایت خود را از نفوذ همسایهٔ متنفذی چون روس‌های تزاری و مداخلات تجار روس و قلدری‌های اتباع آن‌ها حفظ کرده است، به حدی که نمایندهٔ روس و انگلیس در آن ولایت مأموریتی نداشتند. وی با تدبیر و استادی این سیاست را طوری بازی می‌کرد که موجب گفتگو نیز هیچ وقت فراهم نیامد. من در ۱۳۳۰ از تهران به امر مرحوم محمد ولی خان سپهدار اعظم و فشار اجانب، به خراسان تبعید شدم و در مشهد از مأمورین تزاری ایمن نبودم. از وزیر خارجه، آقای اکبر مسعود، به وسیلهٔ دوستان خواهش کردم که مرا از مشهد به بجنورد تبعید کنند تا مگر از خطر تزاریان که سابقهٔ خوبی با من از قدیم نداشتند، ایمن باشم؛ و شش ماه در بجنورد با این مرد و برادران او محشور بودم و دیدم که چه مرد دانا و سالم و وطن دوستی است.

ولی او یک گناه بزرگ در همان اوقات جنگ بین‌الملل مرتکب شده بود و آن گناه بزرگ این بود که به موجب اشارهٔ مرحوم مستوفی‌الممالک و سایر وطن‌خواهان، فراریان اتریش و آلمان را که از سرحدات به ایران پناه می‌آوردند، با کمال سخاوت و دانایی نگاهداری کرده، به سوی مرکز رهنمونی می‌نمود.

دست انتقام، واقعهٔ سردار معزز

بعد از ورود قزاق‌ها به ریاست حسین آقای خزاعی به خراسان و بسط قدرت رئیس‌الوزرا، فرمانده قوای خراسان مشاهده کرد که در سرحدات و بعضی شهرهای حوزهٔ او، آن طور که باید و شاید مانند سایر ایالات، مثل گیلان و آذربایجان و غرب، سرزندگان از بین نرفته‌اند و بسط قدرت قوای نظامی او کامل نیست.

در صدد بر آمد که در ولایات سر حدی قوای کافی بگمارد و ساخلو عمده بگذارد.

بنابراین، به مرکز پیشنهاد کرد و قبول شد و در سرخس و کلات و درجز و سرحدات قوچان و گیفان قوه فرستاد، به بجنورد هم عده‌ای به ریاست مرحوم سرهنگ محمدحسین میرزای جهانبانی اعزام گردید.

سردار معزز با کمال گرمی و بزرگواری از این عده و رئیس آن‌ها پذیرایی کرد وبعد از چندی، جهانبانی از توقف در بجنورد استنکاف کرده، استعفا داد و مهدی‌خان نامی سرهنگ به ریاست عدهٔ بجنورد روانه شد.

این مهدی خان که مردی تازه چرخ و نو دولت و شریر بود، بعد از توقف در بجنورد وچرچر و استفاده‌هایی که طبعاً این قبیل مردم و از نجبا می‌کنند، گزارش داد که صلاح نیست سردار معزز در خراسان باشد.

این پیشنهاد کاملاً باب طبع بود، و فوراً بدون هیچ اندیشه‌ای مقبول افتاد، خاصه که مهدی خان لاف‌ها زده و گفته بود اداره کردن بجنورد اشکال ندارد و من آن را به راه خواهم برد!

برای این‌که بد جنسی کامل شود، پیشنهاد کرد که باید سردار را تحت الحفظ بفرستیم و این نیز پذیرفته شد و به سردار گفتند شما معزولید، او هم در خانه نشست. بعد از چند روز به تهران احضار شد. با چند تن از نوکران، از راه جاجرم عزیمت کرد و صد و پنجاه نفر نظامی به ریاست نورالله میرزای جهانیانی با او همراه شدند، که او را تحت نظر داشته باشند.

سردار بی‌اطلاع مردم از شهر حرکت کرده بود. روز دیگر مردم خبر شدند و اجتماع کردند و حسین قلی خان داماد سردار با هزار سوار از طایفهٔ شادلو، به سرعت از عقب سردار حرکت کردند و در قریهٔ سن خاص، شبانه، در حالتی که سردار و قوای مستحفظ او در قریه آسوده بودند، دور قریه راگرفتند.

خبر به سردار معزز رسید. فوراً قضیه را با صاحب منصب عدهٔ مذکور در میان نهاده، به او فهمانید که این سواران بدون میل او آمده‌اند و فوراً کدخدای قریهٔ سن خاص را احضار کرده، نامه‌ای به حسین قلی خان نوشت و او را از این اقدام بی‌رویه ملامت کرد و امر داد سواران را متفرق کند و خود او با چند تن، فردا هنگام حرکت سردار بیاید و وداع کند. همین طور هم شد. سواران شبانه مرخص شدند و حسین قلی خان فردا آمده، با سردار وداع کرد و باز گشت.

سرهنگ مهدی خان بدون منازع فرمانروای خطهٔ بجنورد شد!

سردار معزز به همراهی عدهٔ مذکور از راه جاجرم وارد شاهرود شد. از طرف دیگر حسین آقای خزاعی، فرمانده شرق نیز از مشهد عزیمت کرده، در شاهرود به سردار پیوست و با یکدیگر ملاقات کردند. بر حسب پیشنهاد فرمانده شرق و اقدامات دوستان سردار، من جمله سردار اسعد در تهران، امر رسید که سردار معزز آزادانه بیاید و کسی متعرض او نباشد و او نیز به همین دستور وارد مرکز گردید.

مهدی خان که هوای بجنورد را برای بیضه نهادن و صفیر کشیدن صافی دید، و دریافت که موقع لفت و لیس رسیده است، به حکومت بی منازع و ریاست ساده و خشک و خالی قناعت نکرده، اسبابی جور کرد که به طرف قسمت شمالی و شمال غربی که محل سکنای ایلات و اوبه‌های ترکمانان است، حمله کند!

قبلاً اشاره کرده بودیم که قسمتی از تراکمهٔ کوکلان در محلی موسوم به گرگان ساکن بودند. این گرگان، غیر از گرگان امروزی است، و گرگان فعلی را آن وقت استراباد و صحرای اترک می‌نامیدند.

مهدی خان مرکز شرق را راضی کرده، اردویی با توپخانه و سوار و پیاده ترتیب داده، به سوی ترکمانان بی گناه و رعایای مطیع دولت که در تحت حکومت سردار معزز تربیت یافته وهیچ وقت پیرامون شرارت نگشته بودند، روانه گردید.

سرهنگ مهدی خان نودولت که خواب غارت و یغمای رعایای ایران را مکرر دیده و شکم گرسنه خود را از دیر باز صابون زده بود، با قوهٔ هزار نفری خود وارد صحرا شد. اما طولی نکشید که مردم مطلب را دریافته، دست و پای خود را جمع کردند و شبی بر سرهنگ دلاور شبیخون زدند. سرهنگ با معدودی موفق به فرار شد. و اردوی نظام از همت این سر کردهٔ خام طمع تارومار گردید!

این افتضاح بزرگ را سر پوش بر سر نهادند!

معلوم شد جنبانیدن و سیخ زدن به رعایای مطیع گاهی عاقبت خوشی ندارد. هر چه بود، قضیه را به اصطلاح زیر سبیلی در کردند و صدایش را در نیاوردند!

اما ممکن نبود دولت از این معنی غافل بماند. لابد شاخ و برگ‌هایی برای تبرئه مهدی خان بر اوضاع محل و اخلاق رعایای بجنورد بستند که سراسر به نفع سردار معزز تمام می‌شد و معلوم شد که مهدی خان با دیگری از پهلوانان و دلاوران تازه چرخ این

دولت نوظهور، فعلاً تا مدتی قادر بر اداره کردن رعایای وحشی (؟) این سرحدات نخواهند بود و باید باز هم تا ممکن است دندان به جگر گذاشت و اختیار محل را به همان قدیمی‌ها سپرد!

نتیجه این شد که سردار معزز معزول و معضوب احضار شد و بعد از دادن تقدیمی و تعارفاتی که آورده بود، شمشیری به او خلعت دادند و منت‌ها بر او نهادند و بار دیگر حکومت بجنورد به او سپرده شد و او نیز قول داد که اشرار را تنبیه کند و مطیع باشد.

از آن‌جا به مشهد باز گشت و از طرف قوای لشکری نسبت به او احتراماتی به عمل آمد و مردم نیز از او استقبال شایانی کردند و پذیرایی‌ها و ملاقات‌ها کردند و با نهایت احترام و به تجلیل تمام به محل حکمرانی خود باز گشت. به قول یکی از بزرگان خراسان، از هیچ پادشاهی این حسن پیشباز به عمل نیامده بود. پس از باز گشت وی، بجنورد که به واسطهٔ شرارت مهدی خان و قوای نظامی از حال امنیت خارج شده بود، بار دیگر به حال طبیعی که امنیت و اطاعت و کار و کسب و زراعت و تجارت باشد، عود نمود!

چندی نگذشت، آقای خزاعی به مرکز احضار گردید، و سرتیپ جان محمد خان که مردی لایق و این کاره (!) شناخته شده بود، به جای خزاعی مأمور شرق گردید!

بدبختی خراسان که یک سال بود آغاز شده بود، از این تاریخ قوت می‌گیرد! و پر رنگ و زننده‌تر می‌شود!

گویند که سردار معزز در ورود جان محمد خان، علی الرسم تلگرافی به شاد باش ورود فرمانده جدید مخابره کرد که عنوان او «فرمانده محترم لشکر شرق» بود، و این عنوان که لفظ «حضور مبارک» و «حضرت اجل» در آن نبود، موجب رنجش و کدورت فرعون خراسان را فراهم ساخت، و کینهٔ سردار را در دل گرفت!

بهانه لازم نبود، میلش براین قرار گرفت که بار دیگر بجنورد را بجنباند. لذا عده‌ای نظامی به سر کردگی سرهنگ عبداللّه عربشاهی به بجنورد گسیل داشت و ضمناً به این سر کرده دستور داده شد که پس از ورود عده و جابه‌جا شدن، سردار معزز را دستگیر کرده، به مشهد بفرستند!

شبانه گرداگرد عمارت حکومتی را که ملک سردار و اجداد او بود، گرفته، قصد کردند که به طریق عنف وارد شوند و او را مثل مردی طاغی و سرکش دستگیر سازند!

همین که سردار ملتفت شد، سرهنگ عربشاهی را خواست و علت و چگونگی واقعه را پرسید و بعد از معلوم داشتن مطلب، گفت: «این سهل است، اگر مراد نبودن من در این‌جا و رفتن به مشهد است، لازم به این حرکات نیست و من به میل خود فردا حرکت خواهم کرد.»

فردا عازم حرکت شد، در این موقع عده‌ای از ریش سفیدان و محترمین محل به ملاقات او آمده، گفتند این دفعه از آن دفعات نیست و نباید بروی، زیرا فرمانده لشکر شرق جان محمد خان است نه خزاعی و ما نمی‌گذاریم بروی، زیرا هم خود را به خطر خواهی انداخت، هم ما را زیر دست و پای قزاقان وحشی نفله خواهی کرد. مع ذلک سردار وقعی نگذاشته، با بیست نفر از نظامیان، به ریاست ساعد السلطان نام از طریق قوچان عازم مشهد گردید و چهار برادر و حسین قلی خان دامادش و فراش‌باشی و چند نوکر با او حرکت کردند.

به قوچان کهنه که می‌رسند، سلطان نوراللّه میرزای جهانبانی که به امر جان محمد خان با دو کالسکه از مشهد عازم شده بود، به حضرات ملحق می‌شود و اسکورت بجنورد بازگشته، سردار و برادران و کسان او با نوراللّه میرزا عازم مشهد می‌شوند.

بعد از ورود به مشهد، کالسکه‌ها را دم در دژبانی نگاه داشته، نوراللّه میرزا خدمت حضرت اجل رسیده، راپورت خود را تقدیم می‌دارد. حضرت اجل امر می‌کند حضرات را در دژبانی حبس کنند!

تابستان و هوا گرم است. سردار و کسان او در اتاقی بسیار پست، بی اثاثه و گرم محبوسند و امر شده است احدی با آن‌ها ملاقات نکند و غذایی غیر از نان خالی و آب قراح به ایشان ندهند!

بدیهی است، صید به دام افتاده است و موقع استفادهٔ مادی است، خاصه که در بدو ورود چنان توهینی هم از او نسبت به فرعون خراسان سر زده است!

شجاع التولیه با سردار نسبتی داشت؛ حالا از آن کسان که از سردار آن استقبال شایان را کرده و به او کرنش می‌نمودند، غیر از شجاع التولیه باقی نمانده است و او هم از لحاظ نسبتی که دارد، حاضر است کاری بکند.

بالاخره بیست هزار تومان خواستند که اتاق راحت‌تر و غذای آزاد به آن‌ها بدهند! واسطه‌ها تا ده هزار تومان حاضر کردند. این خبر به سردار رسید، حاضر به دادن باج نشد

و پیغام داد که اگر این پول را بدهید، از جیب خود داده‌اید، زیرا من قبول نخواهم کرد[۱].

پولی ندادند و این عمل بر لجاجت سرتیپ افزود و محبوسان بدبخت را به شهربانی انتقال دادند!

این‌جا داستان عجیبی شنیده شده است که سر بسته از آن نام می‌بریم!

این حکایت را من از آقای محمودخان انصاری، امیر اقتدار، به یک روایت و از آقای «ف.» به روایت دیگر، شنیده‌ام که به اختصار ذکر می‌کنم.

دسیسهٔ بزرگ

انصاری به وزارت داخله نامزد می‌شود. شخصی را از وزارتخانه اخراج می‌کند. شخص دیگری هم از نظامیان که از او رنجیده بود، با آن شخص همدست می‌شود.

بالاخره دیگران هم از نفوذ انصاری در سردار سپه و علقه‌ای که آن هر دو به هم داشتند و حرف شنوی که رئیس الوزرا از این مرد پاکدامن داشت، ناراضی بودند. این معانی دست به هم داد و چند تن که فعلا نام سه نفر از آن‌ها را می‌دانیم نشسته و دسیسهٔ بزرگی به هم یافتند.

سفارت ایران در پاریس مکتوبی از ایران در یافت داشت که عنوانش به نام شاه ایران سلطان احمد شاه، بود.

بدیهی است با تشکیلات مهمی که رئیس الوزرا در پاریس به وسیلهٔ ادارهٔ مخصوصی داده بود و سفارت خانه و کارکنان آن هم جزء این اداره بودند، در آن‌جا یک نوع ادارهٔ آگاهی به وجود آمده بود که بر ضد احمد شاه کار می‌کرد. این مکتوب توسط این تشکیلات ضبط شد وعیناً به تهران نزد رئیس الوزرا ارسال گردید!

این مکتوب از قول سردار معزز خطاب به احمد شاه نوشته شده بود و اظهار خدمتگزاری نسبت به شاه و اظهار مخالفت نسبت به سردار سپه شده بود و نوشته بودند که امیر اقتدار وزیر داخله نیز در عمل با ما همدست می‌باشد واگر اجازه بدهید، حاضریم بر

---

۱. گویند سردار با شجاع التولیه که از منسوبان وی بود، شور کرد و خواست که اگر او بتواند، این وجه را راه بیندازد. شجاع التولیه هم کج سلیقگی به خرج داد و به قلدری و قلچماقی به سرتیپ جواب داد و گفت که به رئیس‌الوزراء و به مجلس عریضه خواهد داد و چرا باید پول بدهد... و از این نوع احمق‌ها که در عهد قدیم عموم مردم ایران بدان مبتلا بودند. بدین ترتیب موجب تکدر و خشم فرعون خراسان گشت.

ضد دولت و رئیس دولت اقدام جدی کنیم. (من این مکتوب را ندیده‌ام و بدیهی است مضمون آن را شنیده‌ام و این‌جا نوشتم تا خود مکتوب که در پروندهٔ سردار معزز ضبط است، به دست آید)

این مکتوب را برای تمام کردن انصاری جعل کرده بودند ـ و نظر به قدرت محلی و شخصیت سردار معزز، نامه را از قول او نوشته بودند ـ و شاید قصد سویی در بارهٔ سردار در کار نبود، ولی برای پیشرفت مقصود خود که سوء قصد بر ضد انصاری باشد، پای مرد شریف و بی‌گناهی را در میان آورده بودند!

نتیجهٔ این نامهٔ جعلی که به قول آقای شاهرخ شادلو[1]، با دست چپ نوشته شده بود، این شد که از طرفی سردار معزز را توقیف کردند، و از طرف دیگر، در مرکز، امیر اقتدار توقیف شد و مدتی در دژبانی و چندی در خانه‌اش حبس بود و سپس نظر به سوابق ممتدی که با سردار سپه داشت، به این اکتفا کردند که او را از کار کنار گذاشته، از مراتب و پایهٔ نظام خلع کنند و برود سر علاقهٔ خود؛ و او هم همین کار را کرد!

اما کار سردار معزز چنین بود که در حبس ماند و او را در خصوص این مکتوب به محاکمه کشیدند و پایان محاکمه مرگ او بود!

بعضی می‌گویند که سردار سپه قضیه سردار معزز را و محاکمه و مجازات یا تبرئه وی را به نظر لشکر شوق واگذار کرد و بر می‌آید که جان محمد خان تنها در این واقعه ذی‌دخل بوده و انقراض آن خانوادهٔ وطن خواه و شریف و قدیمی را به نفع خود فرض کرده، از اختیاراتی که فرمانده کل قوا و رئیس‌الوزرا به او داده بود، سوء استفاده کرده است.

بالاخره، روزی دیده شد که هفت چوبه دار در میدان بر پا کرده‌اند!

سردار معزز را با دو برادر جوان بی گناه و دامادش و سه نفر دیگر از همراهان و اجزای او را که بنا به روایت شاهرخ شادلو آن سه تن را به حکم قرعه (!؟) از میان سایر اجزای او که حبس بودند، انتخاب نموده، به دار آویختند و آن سه یکی فراش باشی و دیگر میرآخور و یک نفر دیگر از این قبیل بود.!

خبر مرگ این مرد شریف در بجنورد هنگامه بر پا کرد و اهالی و افراد ایل شادلو قیام کردند و نظامیان را در شهر محاصره کردند و مدتی محصور بودند تا قوای چریک محلی از

---

۱. آقای شاهرخ شادلو برادر مرحوم سردار معززند.

قوچان و درجز به یاری نظامیان رسید و نیز از طرف مرکز به محمود خان فولادین معروف امر شد که با عده‌ای به یاری نظامیان بجنورد عزیمت کند. اما قبل از وصول فولادین، سواران قوچانی و درجزی محصوران را نجات داده بودند و سرتیپ جان محمدخان فوراً به سر کشی بجنورد از مشهد روانه شد.

در این وقت فولادین با عدهٔ خود وارد خاک بجنورد شده، در قریهٔ بدرانلو سه فرسنگی بجنورد اقامت کرد و منتظر دستورالعمل از طرف مرکز یا مرکز شرق بود.

جان محمد خان پس از ورود به بجنورد معطل نشده، برای بازدید قوای فولادین به طرف بدرانلو روانه شد.

وحشی گری عجیب!

این جاست آن جایی که خواننده شاید باور نکند و مردی غریبه شاید اغراق فرض کند، که چگونه یک نفر سرتیپ نه، بلکه یک انسان عادی، تا این حد بی بند و بار بوده، نسبت به حیات نوع خود تا این پایه بی علاقه و یا تا این درجه به خون بشر تشنه باشد!

جان محمد خان از شهر با عده‌ای قوای نظامی حرکت می‌کند. رعایای دهات و قرای بین راه که خبر عزیمت رئیس و بزرگی را می‌شنوند، از قدیم عادت دارند که بیرون قصبه گرد آمده، قربانی کنند و صف کشند و مسافر را به فرود آمدن و استراحت دعوت می‌نمایند و عرض بندگی و خلوص و اطاعات می‌کنند.

این عمل در قریهٔ موسوم به قصر قجر واقع شد.

مردان ده با سلام و قربانی به استقبال فرمانده لشکر شرق شتافتند؛ همین که فرمانده به محاذات اهالی می‌رسد، یکی از صاحب منصبان همراه او به جان محمدخان نزدیک شده، از روی واقع یا از روی بد جنسی یا اشتباه هر چه بود، به او می‌گوید که مردم این قریه از جمله کسانی بودند که بجنورد را محاصره کرده بودند!

جان محمدخان پس از آن‌که این سخن را می‌شنود، امر می‌دهد که پیران را از جوانان جدا سازند!

به فور سربازان او پیران را به سویی و جوانان را به طرفی در جلو دیوار قلعه می‌رانند. در این حین یکی از جوان‌ها جست زده، خود را به طرف صف پیران می‌اندازد.

جان محمدخان تپانچه را از کمر کشیده، چند گلوله به طرف آن جوان خالی می‌کند و او را از پای می‌اندازد و می‌کشد!

بعد از آن، به افسری که همراه او بوده و صفر علی خان سرهنگ نام داشته است، امر می‌دهد که با عدهٔ خود تمام جوانان را تیرباران کنند بیست و هشت نفر در آن واحد هدف شلیک تفنگ قزاقان شده، می‌افتند!

این واقعه بسیار عادی تلقی شد! کفن و دفن هم ضرورتی نداشت، پدران پیر پسران جوان خود را بالطبع کفن کرده، به خاک خواهند سپرد!

سرتیپ فاتح از آن محل رد شد و به سرعت عبور کرده، به قریهٔ دیگر رسید!

هنوز خبر این کشتار و قتل عام به قراء و قصبات دیگر نرسیده بود که خنجر شمر به محاذات قصبهٔ بزرگ دیگر رسید. در آن‌جا باز رعایا جلو آمدند، و باز سرتیپ جوانمرد امر کرد پیران را از جوانان جدا کردند. هفتاد جوان از پیران جدا شدند؛ فرمان تیر باران صادر شد!

این‌جا پدر آمرزیده‌ای که عقلش به مسائل دنیایی بیش‌تر می‌رسیده است، به سرتیپ می‌گوید: قربان خوب است اجازه بدهید این هفتاد نفر را ببریم بجنورد و آنجا اعدام کنیم، زیرا بیش‌تر تأثیر می‌بخشد و شهرتش هم زیادتر خواهد بود.

این پیشنهاد پذیرفته شد. در او چرچر و دخلی هم بود. ممکن بود عوض بدل کرد، کم و زیاد نمود، چیزی لفت و لیس کرد. هر چه بود، این جماعت برزگر و بی چاره را به مرکز ولایت بردند و در میان نود نفر دیگر از مردم بجنورد، شهید تیغ جان محمد خان شدند!

اما سرتیپ مع ذلک دست خالی از آن‌جا عبورنکرد! چه، امر کرد چند جوان را با رشمه وافسار اسب در همان نقطه از درخت‌ها آویختند!

سرتیپ فاتح به بدرانلو تشریف برد، فولادین را ملاقات کرد به بجنورد باز گشت و تدارک لشکر کشی به حدود ترکمانان دیده، با عده‌ای نظامی و سواران چریک قوچان و درجز به سمت گرگان وکوکلان نهضت کرد!

متفرق کردن اشرار!

در همان تاریخ روزنامه‌ای خبر اعدام سردار معزز و برادرانش را بدین صورت نوشت:

سردار معزز و دو نفر برادران او که در موقع شرارت تراکمه (؟) توسط قوای

نظامی دستگیر (؟) شده بودند، حسب المقرر در روز چهار شنبه ۳۱ تیر، غره محرم ۱۳۰۴، با چهار نفر دیگر از رؤسای طوایف در بجنورد اعدام شدند.

مخبر رویتر قدری این خبر را اصلاح کرد و چنین نوشت:

سردار معزز بجنوردی و دو برادر او و چهار نفر دیگر از اعیان بجنورد که در شورش اخیر قبیله ترکمانان (؟) دخالت‌هایی داشته‌اند، به دار آویخته شدند.

باز همان روزنامه می‌نویسد:

به علاوهٔ اشخاص فوق الذکر، ده نفر از مشایخ محل (؟) در خود بجنورد و ۶۵ نفر از رؤسای اشرار که دستگیر شده بودند، در میدان حرب (یعنی در جلو قریه قصر قجر در موقع استقبال از جان محمد خان! مؤلف) اعدام شدند. قوای نظامی مأمور قلع و قمع اشرار نیز در این چند روزه برای سرکوبی تراکمه به جلو رفته و از قرار خبری که تحصیل شده، شش فرسخ داخل صحرا گردیده، اشرار را متفرق و پراکنده ساخته‌اند. **(شماره ۱۸۷۲)**

البته حالا که پرده برداشته شده است، خوانندگان می‌دانند که تراکمه و اشرار همان‌هایی هستند که آقای سرهنگ مهدی خان بعد از عزل سردار معزز برای چپاول و غارت به طرف آن‌ها راند و آن‌ها را سیخ کرد و عاقبت از جلو آن‌ها فرار اختیار نمود. لفظ «شرارت» و «اشرار» هر چه بشنوید، همین است و قسمتی نیز بجنوردیانی بودند که قوای نظامی را بعد از اعدام سردار معزز محاصره کردند، پس به هر صورت، سردار و برادرانش نه با شرارت تراکمه شریک بودند و نه در موقع شرارت تراکمه دستگیر شده بودند و نه به قول «رویتر در شورش اخیر قبیلهٔ ترکمانان دخالت‌هایی داشته‌اند، بلکه خودشان را مطیع می‌دانستند و به محض احضار، هرچه گفتند حاضر شو، حاضر شدند و عاقبت فدای دسایس یا اطماع این و آن گشتند.

می‌گویند سرهنگ مرتضی خان مکری، حاکم نظامی مشهد، در حین اجرای حکم سردار و برادران، به آن‌ها دشنام داد و آنان را خائن خواند و عبداللّه شادلو برادر سردار که جوانی جسور و دانا بود، به او پاسخ داد و خائن را معرفی کرد و عاقبت گفت:

«شما از شمر بدترید! و واقعهٔ کربلا را در ماه محرم تجدید کرده‌اید!»

جان محمد خان با تیپ و بیرق به صحرا حرکت کرد!

او به‌های ترکمانان که این واقعه را پیش بینی کرده بودند و در صدد جنگ با دولت نبودند، با کوچ و بنه به خاک روس فرار کردند!

این بود معنی عبارت روزنامه که می‌گوید «اشرار را متفرق و پراکنده ساخته‌اند». اوبه‌ها رفتند و در موقعی که بایستی صد اوبهٔ دیگر با گاو و گوسفند و فرش و طلا به ایران پناه بیاورند، باقی ماندهٔ این مردم هم از خاک ایران کوچیدند. فقط گاو و گوسفند آن‌ها را جان محمد خان فتح کرده، به مشهد فرستاد و در بازار مشهد مواشی لاغر مذکور را مدتی خرید و فروش می‌کردند و مقدسین تا چندی از خریداری گوشت غارتی خودداری داشتند!

کسی از اشرار جلو سرتیپ نایستاد، مگر دهقانی، پیر مردی، متفرقه‌ای و آفتاب‌نشینی از مردم بجنورد که از حیث لباس و کلاه با ترکمانان فرقی ندارند، با او مصادف شده، فوراً اعدام گردیدند. چنان که گویند، در قریهٔ مرادتپه ۳۶ نفر را که یکی از آن‌ها پیرمردی هشتاد ساله بود، به درخت آویخت.

از قضایای شنیدنی آن‌که در قصبهٔ گیفان که با قوچان و بجنورد و روسیه هم خاک است، مردی بوده است سید مجید نام، از فضول‌های محل، که میل دارند با هرجا کم و هر رئیسی که از آن نواحی عبور کند آشنا شوند و شاید فایده و دخلی هم ببرند. سیدمجید گیفانی می‌شنود که جان محمد خان، فرمانده لشکر شرق و پسر علاء الدوله که از بزرگان ایران است، با قوای نظامی از این حدود عبور می‌کند. سید آرام نمی‌گیرد و با یک نوکر که گفتند تپانچه‌ای هم به کمر داشته است، سوار یابوها شده، بتاز بتاز خود را به سر معبر فاتح بجنورد می‌رسانند.

به محض آن‌که جان محمد خان سید را می‌بیند و به او می‌گویند که نوکرش هم تپانچه دارد، امر می‌کند او و نوکرش را گرفته اعدام کنند، و آن هر دو را گرفته به قابض ارواح می‌سپارند!

فاتح بجنورد از صحرا گذشته وارد استراباد می‌شود و در منزل آقای سرتیپ زاهدی رئیس تیپ مشتقل شمال که در گیلان بود، منزل می‌کند.

چندی قبل این دو سردار در تهران بوده‌اند و نقشهٔ جنگ صحرا و قلع و قمع تراکمه

در آن‌جا کشیده شده بود. لذا آقای زاهدی بعد از دو روز از گیلان به استراباد می‌آید و عده‌ای را به گنبد قابوس می‌فرستند و واقعه تراکمه، بار دیگر از آن‌جا آغاز می‌شود.

سرتیپ روز ۱۱ محرم مطابق ۱۱ مرداد، به مشهد باز گشت، و همهٔ این وقایع در ظرف این چند روز یعنی دههٔ عاشورا اتفاق افتاد! و چنان که اشاره کردیم، از غنایم این سفر در حدود صد هزار گوسفند و چند هزار گاو همراه آورد و در قصاب‌خانهٔ مشهد فروخته، وجهش را دریافت داشت! آقای قدس جورابچی که رئیس ستاد جان محمد خان بود، اهالی شهر را مجبور کرد که از فاتح بجنورد استقبالی شایان کردند و حتی اطفال مدارس را تا یک فرسنگ در گرد و خاک به استقبال بردند!

شلاق به مرده می‌زنند!

در بارهٔ جناب سرتیپ روایات فراوانی موجود است، از جمله، روزی یک تن نظامی تیره بخت مورد خشم سرتیپ قرار می‌گیرد. و امر می‌کند او را ببندید و چوب بزنند. در این حین او را پای تلفن می‌خواهند!

به مباشر ضرب که صفر علی خان نامی بود، می‌گوید: «بزنید تا من برگردم» و خود می‌رود و از پای تلفن او را به تلگراف خانه مخابرهٔ حضوری با نقطه‌ای می‌خواهند و او به عجله به تلگراف خانه می‌رود.

از تلگرافخانه پس از یکی دوساعت مقارن ظهر باز گشته، به خانه می‌رود و ناهار می‌خورد و می‌خواهد استراحت کند، تلفن می‌کنند می‌رود پای تلفن، می‌پرسد چه خبر است؟

صفر علی خان می‌گوید: (حسب الامر نظامی را شلاق می‌زنند، چه امر می‌فرمایید بار هم بزنند یا نزنند؟»

«کدام نظامی؟»

«قربان، نظامی که صبح فرمودید شلاق بزنند تا من بیایم، چون تشریف نیاوردید، هنوز شلاق می‌زنند.»

«حالا نظامی در چه حال است؟»

«قربان او مدتی است مرده است، ما به جسدش شلاق می‌زنیم!»

«بس است، پدر سوخته!»

داستان خوشمزه

جان محمد خان در خراسان معلوم نیست به امر مرکز یا فقط برای مداخل خود امر کرد از شهرهای جزء و بلوکات سوار بنیچه بگیرند.

البته سوار بنیچه با اسب و تفنگ و تعهد مخارج خانواده‌اش برای محل گران تمام می‌شد، آن هم بدان میزان که او حواله می‌کرد!

بنابراین، بعد از حواله دادن سوار به هر محلی، چند نفر پادو از تجار و ملاکین مشهد بودند که به آن محل می‌رفتند و با مردم کنار می‌آمدند و هر سواری را صد و بیست الی صد و سی تومان تسعیر می‌کردند، یعنی اهالی به عدهٔ سواری که باید بدهند، هر سوار ۱۳۰ تومان پول نقد می‌دادند، که از دادن سوار معاف باشند.

یک بار صد سوار به قریهٔ کوه سرخ حواله داده بود و اهالی به وسیلهٔ تسعیر یا دادن سوار دین خود را ادا کرده بودند.

سرتیپ فراموش کرده، بار دیگر به زودی صد سوار به کوه سرخیان حواله داد و مأمور برای وصول سوار به محل فرستاد.

اهالی کوه سرخ عده‌ای از محترمین و مالکین محل را برای اصلاح این امر به مشهد فرستادند.

این عده به طلاب کوه سرخی که در مدارس قدیم مسکن داشتند، رجوع کرده، جمعی از طلاب را با خود همدست نمودند، عریضه‌ای مرتب کردند و روزی دسته‌جمع در میدان ارک حاضر شدند و برای عرض تظم سر راه سرتیپ جمع شدند.

سرتیپ جان محمد خان از قصر خود بیرون آمده، به آن‌ها بر می‌خورد و می‌پرسد: شما کیستید؟ عرض می‌کنند ما رعایای کوه سرخ عریضه‌ای داریم. می‌گوید بیایید و آن‌ها را دنبال خود افکنده، به طرف عمارت ادارهٔ قشون که جنب باغ ملی است، می‌رود.

حضرات هم دسته جمع، حاجی‌ها از عقب و طلبه‌ها از جلو، در پی او به داخل اداره می‌شتابند.

به محض ورود به ادارهٔ قشونی، فرمان می‌دهد که تمام کارمندان از لشکری و دفتری با صندلی و میز و چوب و مشت و سنگ می‌ریزند به سر این جماعت و تا می‌خورند آن‌ها

را کتک می‌زنند. سپس همه را ردیف کرده، می‌فرستند به سربازخانه و آن‌جا هم آن‌ها را کتک مفصلی می‌زنند و یک دسته سوار مأمور می‌کند که این جماعت را با طلاب مذکور کت بسته و پای پیاده تا کوه سرخ می‌برند و آن‌جا رها کرده، سوار حواله شده را هم تسعیر نموده، بر می‌گردند!

جای دور نرویم، آقای علی اکبر خدابنده، مرد فاضل معروف را از تربت حیدریه امر کرد کت بسته به سینهٔ اسب انداختند و به مشهد آوردند و مدت‌ها او را حبس کردند!

اطلاعات تازه‌تر

بر اثر ملاقات با آقای شاهرخ شادلو، برادر مرحوم سردار معزز، اطلاعات تازه‌تری کسب شد:

۱ ـ وقتی که سردار معزز از تهران با حکم حکومت و خلعت و شمشیر وارد مشهد شد که پس از دیدار خزاعی، فرمانده لشکر شرق به بجنورد برود، نامه‌ای از تهران به امضای سردار معزز خطاب به محمد بهادر، یکی از سرکردگان سوار محلی می‌رسد که عنوان پاکت این بوده است: «محمد بهادر عزیزمن» و مضمون نامه چنین بود:

> ... در تهران با مقامات صلاحیت دار صحبت کرده‌ام و اسلحهٔ کافی به شما خواهد رسید، باید به محض وصول این مکتوب، شما بروید و با طوایف ترکمان ملاقات کنید و خبر کنید که آماده باشند تا به وصول دستور العمل جدید به طرف تهران حرکت نمایند...

افراسیاب شادلو، برادر سردار، عنوان مکتوب را که فراش پست آورده بود، دیده، نظرش را جلب می‌کند، زیرا سردار هیچ وقت به سرکردگان محلی عنوان «عزیزمن» نمی‌نوشته است. بنابراین، مکتوب را گرفته و می‌گشاید واز خواندن مکتوب درک می‌کند که مکتوب جعلی است و در زیر کاسه نیم کاسه‌ای است!

پس از ورود سردار معزز به بجنورد، افراسیاب خان نامهٔ مذکور را به سردار نشان می‌دهد و به او پیشنهاد می‌کند که فوراً مکتوب را به تهران، یا نزد سرلشکر خزاعی به مشهد بفرستد وبگوید که در تهران دشمنانی دارد که این قبیل دسیسه‌ها را مرتکب می‌شوند. و حدس خود آن‌ها به یکی از ملاکین عمدهٔ مشهد که با سردار عداوت داشت، می‌رود.

سردار می‌گوید: «این حرکات بچگانه است و قابل نیست که ترتیب اثری بدان داده شود»؛ و مکتوب پیش افراسیاب خان می‌ماند.

۲ ـ پس از آن‌که از سردار بیست هزار تومان خواستند که محل حبس او را تغییر دهند و او را از دژبانی به باغ حاج دربان باشی در علمدشت انتقال دهند ـ و عاقبت به ده دوازده هزار تومان ختم شد ولی سردار پول نداد یا برایش فراهم نشد ـ او را به محبس تاریک بردند و سه ماه در آن‌جا ماند و غذایش نان خشک صرف و آب بود.

برادرانش، عبداللّه و شاهرخ و اسداللّه و یوسف و افراسیاب خان، و دامادش، حسین‌قلی خان، و محمد رضا خان نایب الحکومه و جعفر خان و محمد بهادر سر کردهٔ سوار و امان الله فراش باشی نیز در یک محبس توقیف بودند.

شاهرخ شادلو می‌گوید: «ما باور نمی‌کردیم که ما را بکشند، زیرا خود را و برادران را بی گناه می‌دانستیم، تا سردار را حبس تاریک کردند. آن وقت بنای صدمه و آزار و استنطاقات شد. هر شب یکی از ما را می‌بردند و شلاق می‌زدند. مخصوصاً عبداللّه خان را زده بودند که بگوید در تهران چه گفتگوهایی بین سردار و امیر اقتدار می‌شده است؟ یکی دیگر از برادران را زده بودند که تو چرا به روسیه رفته بودی؟ در صورتی که او به روسیه نرفته بود! خود سردار را هم شلاق زده بودند و در استنطاقات سخت گرفته بودند و سه مکتوب جعلی از قول سردار به شاه در دست داشتند که یکی مربوط به سردار معزز و امیر اقتدار، محمود انصاری، بود. سردار برای تبرئهٔ خود گفته بود که چندی قبل مکتوب دیگری هم به همین خط از قول من به محمد بهادر نوشته شده بود و تلگراف کردند آن نامه را آوردند، ولی جان محمد خان عوض این‌که اقناع شود، خندیده، گفته بود: ترسیدی و عاقبت اقرار کردی!...خلاصه سردار با یک برادرش عبدالله خان و حسین قلی خان دامادش و محمد بهادر سرکرده سوار، محکوم به اعدام شدند. عجب این است که چون هفت چوبه دار بر پا شده بود و سه نفر کسر داشتند، به محبس آمده و قرعه زدند که سه نفر دیگر را از میان ما برای پر کردن دار جدا سازند و قرعه به نام اسداللّه، برادر سردار، و محمد رضا خان، نایب الحکومه و جعفرخان، رئیس سوار اصابت کرده، آن‌ها را هم بردند و به دار آویختند و بقیه نجات یافتیم!»

بعد از قتل سردار معزز، ثروت نقدی به چنگ جان محمد خان نیفتاد، زیرا مبلغی

منات طلا سردار قبل از حرکتش به یکی از تجار سپرده بود و آن تاجر بعدها انکار کرد. کس و کار او هم هر چه خرد و ریز و نقدینه داشتند در گیراگیر خبر اعدام سردار، آن‌ها را به ملا و تاجر سپرده بودند و آن همه از بین رفت!

سردار پنج بسته جواهر داشت که مهم بود. آن را هم پدر یکی از زنان سردار که دو دختر از او داشت، مأموری از جان محمد خان گرفته، به بجنورد آمد و آن بسته‌های جواهر را بلند کرد و با دختر و نوه هایش به مشهد برد.

قالی و قالیچهٔ معتنابهی به غارت رفت و اسب و گوسفند و گاو زیادی را به مشهد بردند و گوسفندها را یکی یک تومان فروختند.

مبلغی وجه نقد نقره داشت که بین وراث تقسیم کردند؛ و خلاصه محقق شده است که تهران و تهرانیان در قتل سردار دخالت نداشته و به اموال او هم طمعی نکرده‌اند. فقط دسیسهٔ مذکور و جعل مکتوب موجب اشتباه کاری و انقراض این خاندان شد؛ و شاید به همین سبب بود که بعد از روشن شدن این معنی که مکتوب ساختگی بوده است، امیر اقتدار سلامت ماند و به خانوادهٔ سردار هم صدمه وارد نیامد.

از تهران امر شد کارشناس برود و عایدات املاک این خانواده را بر آورد کند تا عوض به آن‌ها داده شود.

کارشناس عایدات سالیانهٔ املاک همهٔ برادران را نود و سه هزار تومان برآورد می‌کند. ولی این مبلغ به نظر زیاد آمده، امر می‌شود آن را تنصیف کنند و به چهل و پنج هزار و کسری تخفیف می‌دهند و بنا می‌شود در اصفهان از املاک خوانین بختیاری عوض داده شود.

در این مورد آقای پاکروان، فرعون اخیر مشهد، به عنوان خوش خدمتی راپورتی تقدیم شاه می‌کند که این برآورد غلط است و عایدات این املاک بیش از سی و پنج هزار و هشتصد و نود تومان نیست.

بالنتیجه، امر می‌شود که طبق راپورت پاکروان عمل کنند و عمل می‌کنند. لیکن املاک اصفهان هنوز به دولت منتقل نشده بود؛ تازه، در فروردین امسال نظر به مساعدت دولت وقت، بار دیگر املاک آن‌ها را به خودشان واگذار کردند و اکنون همهٔ برادران می‌توانند بروند سرخانه و زندگی خود و جمعی هم رفته‌اند. الحق این مساعدت و توجه خاص دولت اسباب بسی تشکر و امیدواری است.

ما در تهران خبر دستگیری مجدد سردار معزز را شنیدیم و به ما خبر دادند که اگر به فریاد سردار معزز نرسیم، کارش ساخته است!

روزی با برادرش، سردار منتصر، وکیل بجنورد، که به جای من انتخاب شده و بدین سبب میانهٔ من و سردار معزز نیز کدورت و رنجش حاصل شده بود، قرار دادیم که جمعی دیگر را نیز با خود همراه کنیم و خدمت رئیس‌الوزرا رسیده، از سردار معزز شفاعت کنیم.

این برادر بیچاره از این معنی استنکاف کرد و حاضر نشد در بارهٔ برادرش با سردار سپه سختی بگوید! ناچار روز ۳۱ تیرماه، من و مرحوم سید عبدالوهاب وکیل همدان که مردی بزرگوار بود و مرحوم سید حسن اجاق، وکیل کرمانشاه، که از تعریف مستغنی و مردی کـریم و روحانی و نوع پرور بود و عده‌ای دیگر از افراد اکثریت خدمت سردار سپه رسیدیم.

در سعد آباد زیر چادر، پای پله که آن وقت غالباً پذیرائی می‌کرد، رئـیس دولت را ملاقات کردیم. آن اوقات در مناسبات اقلیت با رئیس دولت به عللی که مکرر ذکر شد، نزدیکی و همفکری موجود شده بود. رفقا گفتند تو صحبت کن، بلکه بیش‌تر ملاحظه کند. من از سوابق تاریخی و خدمات خانوادهٔ بجنوردیان و خود سردار معزز و مناسبات او با اجانب و وطن خواهی مشهور او و علاقه‌ای که مردم خراسان از دیری نسبت بدو داشته و دارند، برای سردار سپه شرحی مبسوط و مستوفی بیان کردیم و در خاتمه، گفتم برانداختن خاندان‌های قدیم شگون ندارد و شوم است، به علاوه مردم چیزهایی خواهند گـفت کـه شایسته مقام ملی شما نیست. جان محمد خان حالش معلوم است و کسی نیست که بتوان به اعتماد او خانواده‌ای را برانداخت، آن هم چنین خاندانی مطیع، قدیم و خدمتگزار و بهتر این است لااقل او را به مرکز احضار کنید و این‌جا محاکمهٔ بی غرضانه راه بیندازید و زیر نظر خودتان هر حکمی که می‌شود، مجری دارید.

سردار سپه بی‌اندازه متفکر شد. تأثر و شرم از وجناب و حالات چشم و جبین او که بندرت این حالت را پیدا می‌کرد ـ پدیدار گردید.

قدری به من و قدری به مرحوم اجاق و رفقا نگاه کرد. بالاخره گفت: «امـروز او و برادرش و یکی دیگر از بستگان او را جان محمدخان در مشهد اعدام کرده است!» روز ۳ مرداد جان محمد خان با طیاره از مشهد حرکت کرد و شب وارد شد و فردا دو باره با همان طیاره به مشهد باز گشت.

تمامی ندارد!

آقای «ح. ن.» که از وزرای معروف و از آزادی خواهان ایران است می‌گوید: «در سالی که لرد کرزن وارد خلیج فارس شد و از طرف دولت، علاءالدوله به بوشهر، برای ملاقات و پذیرایی معزی الیه می‌رفت، من به عنوان منشی و مترجم با او همراه بودم. در مراجعت از این سفر، در فارس جلو یک دهکده اهالی دیه به استقبال علاءالدوله بیرون آمده بودند، در آن میان ضعیفه‌ای که کودکی در آغوش گرفته، چادری بر سر داشت، پیش آمد و عریضه‌ای به علاءالدوله داد.

علاء الدوله به مکتوب نگاه کرده بی‌درنگ اسب را که سوار بود، بر ضعیفه راند و آن بدبخت را با کودکش در زیر دست و پای اسب گرفت و خرد کرد! ما همه مات و مبهوت شدیم!

در منزل بعد، از ایشان پرسیدم که علت این کار چه بود؟

مشارالیه گفت: «عریضه داده بود که یکی از مأمورین دولت شوهر و پسرش را کشته و مال‌شان را برده است. من او را تنبیه کردم، تا دیگر کسی جرأت نکند از مأمور دولت شکوه کند!»

این گوینده مردی است که دروغ در عمرش نگفته است و جمعی از اساتید و رجال محترم نیز این داستان را شنیده‌اند!

ملاحظه کنید که در عصر قاجاریه، این مردم دچار این قبیل رجال بوده‌اند و در عصر پهلوی که عصر اصلاح نامیده می‌شد، نیز مردم گرفتار فرزندان آن رجال بوده‌اند! با ریاست و حکومت این قبیل قصاب‌ها و دیوانه‌ها و بلکه درندگان، می‌خواهید عدالت و اخلاق و ترقی در جامعه پیدا شود؟

یک روح سرگردان!

هر گاه کسی بی گناه کشته شود و نداند چرا و به دست چه شخصی کشته شده است، به نظر می‌رسد که روحش سرگردان می‌ماند.

جوانی حکیمی نام، در زمان ریاست آقای جان محمد خان، پسر علاء الدوله، بر عده‌ای سرباز عشرت آباد، مفقود گردید و یک باره این جوان نیست شد!

حکیمی که بود، چه کرده بود و چه شد؟

در آن اوقات مرحوم مدرس صورت تفصیلی از بودجهٔ وزارت را به دست آورده بود و یکی از مدارک استیضاح که شرحش گذشت، این صورت بود.

حکیمی جوانی بود که در دفتر عشرت آباد زیر دست آقای جان محمد خان در لباس غیرنظامی و دفتری خدمت می‌کرد. به او تهمت زدند که صورت مذکور را او به اقلیت داده است، و نابودش کردند!

چه طور و به چه طرز؟ خدا می‌داند!

مکتوب خواهر داغدیده

حبیب میکده، پسر میرزا سلیمان‌خان که یکی از خانواده‌های معروف و محترم آزادیخواه و اهل فضل بودند و خود این جوان هم پسری بود، رشید و زیبا و تحصیل کرده و ادیب و غیور و از هر حیث تمام، به سمت افسری زیر دست جان محمد خان در عشرت آباد خدمت می‌کرد.

روزی خبر شدیم که این جوان نو خط و محبوب که طرف علقهٔ خانواده و همهٔ آشنایان خانواده بود، در سربازخانه خود کشی کرده است!

این خبر داغی در دل مردم پایتخت گذاشت که هنوز تازه است!

به واسطهٔ حمایتی که وزیر جنگ از صاحب منصبان داشت (!) دولت جرأت نکرد در تعقیب این کار برآید، و در جراید نیز اشاراتی شد، ولی به جایی نرسید. اما مطلب در افکار عمومی جای کرد و هر کس از کم و کیف مسأله سخنی گفت.

بین من و مرحوم عارف مکاتیبی در این باره رد و بدل شد و آن روزها عارف در کردستان بود و آن مکاتیب در دیوان او مندرج است.

اکنون خانم آقای دکتر ملک‌زاده، دختر مرحوم میرزا سلیمان‌خان میکده مکتوبی در شکرگزاری از نویسنده نوشته‌اند که ما آن را با حذف مقدمه نقل می‌کنیم.

آقای ملک الشعراء بهار! قربانی‌های دست‌های ستمکارایانی که سال‌های دراز است چهره از دنیا برتافته و سر به بالین مرگ فرو نهاده و هزاران آرزوی جوانی و زندگانی را در دل خاک پنهان کرده‌اند، نه زبان گفتن و نه پای آمدن و

شکر گزاری کردن را دارد. دست آن‌ها از دنیا کوتاه و چشم حسرت‌شان بر بام‌های خانهٔ خویشان و دوستان دوخته است و از اشکی که از دیده‌های مادرهای داغدار و خواهرهای‌شان به یاد آن‌ها جاری است، رنج می‌برند. هیچ گاه قیافهٔ پدر پیرم را فراموش نمی‌کنم که در سال ۱۳۰۱ در دنبال جنازهٔ فرزندش که در سربازخانهٔ عشرت آباد به علت نامعلومی خودکشی کرده بود و نهال عمرش را می‌دید که در خون غلتیده و برای همیشه او را ترک می‌کند، چند قدمی بیش‌تر نتوانست برود و با قدم‌های خمیده به خانه برگشت. به روی پای پدرم افتادم و علت خودکشی برادر جوان، رشید و شاعر و ادیب خود را پرسش کردم. در جواب گفت:

«قبل از آن که به عشرت آباد برسم، به من گفتند که جان محمد خان که آن زمان سمت فرماندهی پادگان عشرت آباد را داشت، امر داده بود تا نامه‌ای را که در آن حبیب علل انتحارش را شرح داده بود، از جیبش بیرون آورده، واقعه را فقط شور جوانی قلمداد نمایند؛ در حالی که تمام قرائن شهادت می‌داد که ناچار دست این فرماندهٔ جانی در این قضیه دخیل بوده است. چنان که روزنامهٔ شفق سرخ در تاریخ ۵ شنبه ۸ سرطان ۱۳۰۱، پس از نشر خبر انتحار، این مطلب را اضافه می‌نماید: قابل ملاحظهٔ مدعی العموم استیناف! شنیده می‌شد بعضی اشخاص با کاغذسازها مساعدت نموده و مانع شده‌اند مستنطق وکیل عمومی جرم را کاملاً تعقیب نماید. در این صورت، با این وضع، امروز دیگر ممکن نیست بتوانم کاغذ را پس بگیرم.» تعجب کردم چه طور ممکن است این امر مهم را تعقیب نکرده باشد و چه علتی دارد که او را نباید به دادگاه عدالت برد. البته این امر طبیعی است. هر فرزندی پدر و مادر خود را در هر چیز قادر و توانا می‌داند، من هم به حکم طبیعت، پدرم را توانا می‌دانستم و هر هفته و هر ماه تذکر می‌دادم، ولی جواب یأس می‌شنیدم، تا قضایای خراسان و برنیامدن از خفتگان آواز مرا به هوش آورد و دیگر یادآوری آن را به قلب داغدار پدرم جایز ندانستم تا امروز که خدا را شکر می‌کنم زنده ماندم، انتقام خداوند قادر متعال را به چشم مشاهده و کوس

رسوایی جانیان و خیانتکاران را بر سر کوی‌ها زده دیدم و یقین دارم روح جوان ناکامل، حبیب میکده، پس از بیست سال امروز شاد و خرم مثل تمام ارواح کشتگان ظلم و ستم، در دیوان عدالت خداوندی دعای خیر بر وجود دادخواهان با انصاف می‌فرستد. ارادتم نسبت به شما موروثی است و آن را از پدر به ارث برده‌ام. در تأیید عرایضم لازم می‌بینم قسمتی از نامه‌ای را که مرحوم عارف در جواب مرقومهٔ شما مبنی بر خبر مرگ حبیب میکده و اظهار تأسف به او نوشته‌اید و در دیوانش در (صفحه ۱۴۳) ضبط است، متذکر شوم: «دستخط مبارک رسید، همان‌طور که زن شیعه روز عاشورا از شنیدن اسم شمر منقلب می‌شود، همان‌طور حال من تغییر کرد. از این بیش‌تر نمی‌توان انتظار داشت... پسر علاءالدوله‌ها، پسر میرزا سلیمان‌خان‌ها را کشته، بعد هم با کمال رشادت در خیابان لاله‌زار و علاءالدوله با گردن کشیده و سینهٔ پهن نمایش هیکل و اندام و زیبایی می‌دهند. به مرگ ملک، خونم در جوش است.»

در جایی دیگر (صفحه ۱۳۸) در این خصوص می‌نویسد: «همان طبیعتی که باعث می‌شود پسر سراپا هنر میرزا سلیمان خان که پدر بر پدر شرافت را به وراثت برده است، به دست جان محمد پسر علاء الدوله که او نیز بی‌شرفی را به وراثت داراست، انتحار کند.»

اجازه می‌خواهم به نام جوان ناکام، حبیب میکده و به نام خواهری داغدیده تشکر و سپاسگزاری کرده، مراتب ارادت را تجدید و احترامات فائقه را تقدیم دارم.

خورشید کلاه ملک زاده (خواهر حبیب میکده)

اول تیر ماه ۱۳۲۱

این فرمانده ـ یعنی جان محمد خان ـ در خراسان ماند، خدمت هایی که باید انجام دهد، داد. تلگرافات زیادی در لزوم خلع قاجاریه به امضای مردم ـ که جان‌شان در قبضهٔ مقدرت کسی نهاده شده بود که به هیچ قانون و حق و حسابی اعتنا نداشت ـ گرفته، به تهران مخابره کرد؛ و پس از آن ثروتش بالا رفت و فربه شد و نالهٔ خلق از ته جگر برآمد و

شکایات متواتر گردید، و شاید دیگر وجودش مفید فایدتی نبود، شاه به خراسان سفر کرد و این دیوانهٔ بی‌رحم را از خدمت نظام اخراج نمود و پاگون او را داد کندند و مبلغی که به چنگ آمد، از او به مصادره و جریمه گرفت و اعلان شد که هرکس از او حقی مطالبه می‌کند، به دولت و مراجع قانونی رجوع کند؛ و چون مردم با این شوخی‌ها آشنا بودند، نرفتند و حقی نخواستند.

هرگاه تاریخ جزئیات حال این پهلوان را که با پر رنگ‌ترین جنایات رنگین است، کسی مکتوب کند، از زندگی جنایت بار همهٔ قهرمانان این دوره و حتی از استاد کل هم بالا خواهد زد. هر چند عمرش بس کوتاه بود، لیکن در کیفیت ظلم و بی‌داد، دست کمی از عمال بیست ساله نداشت!

دست انتقام

اینک اجازه بدهید، برای تسکین خاطر خوانندگان، یک حکایت کوچک دیگر هم برای‌تان نقل کنم تا از کار روزگار عبرت گیرید و قدری فکر کنید و ببینید آیا این قضایا به هم مربوط هست یا نه؟ یک جملهٔ معترضه می‌گویم و بعد می‌روم بر سر قصهٔ «دست انتقام» و این جمله من باب مقدمهٔ مطلب است.

صبح عید نوروز ۱۳۱۲، شمسی اول آفتاب، سه نفر مرد ناشناس آمدند به خانهٔ من و گفتند ما مأمور تأمیناتیم. هر چه کاغذ و رونوشت و کتب اصلاح شدهٔ متعلق به معارف بود، همه را بار کردند و همه همراه به نظمیه برده شدیم. پنج ماه حبس بودم، یک سال هم به اصفهان تبعید شدم. بعد از آن خواستند جشن هزارهٔ فردوسی بر پا کنند، مرا آزاد کردند.

روزی که به ملاقات حسین آیرم رئیس شهربانی رفته بودم و با من کاری داشت، پرسیدم: «خوب سر کار امیر لشکر، آخر معلوم نشد، جرا مرا توقیف کردید، چرا تبعید کردید؟ خوب است علتش را بگویید تا در آتیه تکلیف خود را بدانم و بدانم که آیا خواسته‌اید از عهد نمایندگی و سیاست بازی من انتقام بگیرید؟ اگر این است، یک بار من در حبس شماها بودم، می‌خواستید انتقام خود را کامل کنید. حالا دوباره چرا؟.»

آن شخص دیپلومات این جواب را داد:

تو لابد در جوانی روزی به کسی آزادی رسانده بودی، کسی به سبب تو حبس شده

بود، صدمه دیده بود. این توقیف و صدمات که کشیدی، انتقام آن بود؛ روزگرا منتقم است!»

جواب دادم: «پس از این قرار، شما هم منتظر انتقام روزگار هستید؟»

گفت: «بدون شک!»

سهام الدوله، یارمحمد خان ایلخانی بزرگ ایل شادلو چند زن داشت، یکی هم زنی بود از اوبهٔ تراکمهٔ گرگان و این زن پسری موسوم به سلیمان خان و این پسر بزرگ‌ترین فرزند سهام‌الدوله بود و نیز ارشد اولاد. مردی دلیر و زیرک و جاه‌طلب و مردانه، و پیوسته مادران دیگر برادران برای او پیش پدر مایه می‌گرفتند و دسته‌بندی می‌کردند و تحریک مردم ایل و اهل شهر نیز دخیل بود تا آن که میانهٔ پدر و پسر شکرآب حاصل شد، و دیو وحشت فیمابین به تکاپو افتاد و غبار خلاف برخاست و سلیمان خان از پدر نگران، به سوی طایفهٔ مادر روی آورد و با دائی‌های خود، بر پدر عاصی شد و عاقبت به همراهی جمعی از مردم شهر، اقوام خود، شهر بجنورد را چون نگین انگشتر در میان گرفت و از پدر تقاضا کرد که از کار کنار برود و حکومت را به او رها کند، زیرا تمام اهالی بجنورد و ایالت مذکور هوادار سلیمان بودند و از سردار مفخم و سختگیری او به جان آمده، خود سلیمان را به یاری خواسته بودند. در این جا باید تذکر داد که او سخت‌گیر بود و ظلم نیز گاهی می‌کرد، اما این خوانین در مجموع با مردم مثل پدر خانواده رفتار می‌کردند و مظالم اخیر حکومتی در میان ایشان به ندرت اتفاق می‌افتاد.

پدر تدبیری کرد، پیام داد که تو نور چشم منی، مرا با تو سر جنگ نیست، بیا که خانه خانهٔ تو است، هر چه بخواهی فراهم است. او بدین وسوسه‌ها و دمدمه‌ها پسر را آرام کرد و به دام آورد؛ و قرار شد روزی از لشکرگاه به شهر آید و پای پدر را ببوسد و پدر نیز از سر گناهان وی درگذرد و عنایات پدرانه را بار دیگر از سر گیرد و پدر و پسر دست به دست هم دهند و کار حکومت و ایلخانی‌گری را از پیش ببرند!

سلیمان خان را این دمدمه در گرفت و این عشوهٔ خونین را بخرید؛ سوار شده، تنها به قصر پدر در آمد و پدر به قصد او کسان در کمینگاه‌ها بنشانید.

چون سلیمان بر پدر وارد شد و پیش روی او به زمین افتاد، سه تن خونخوار از پستو بیرون جسته، با شال و ریسمان سلیمان را پیش چشم پدر و به امر او خفه کردند.

فردا نفیر از شهریان برآمد. خلقی در عزای این جوانمرد شجاع سیه پوشیدند. خبر به تهران رسید، یار محمد خان را معزول کردند و به تهران خواستند، تا عاقبت پولی داد و لقب سردار مفخم گرفت و به بجنورد بازگشت.

می‌دانید آن چند تن که از کمین بیرون جستند، کی بودند؟

سردار معزز بعد و عزیز الله خان آن روز که مادرش سوگلی سهام الدوله بود و به تدبیر آن زن، بین پدر و سلیمان نقار حاصل شد. آری عزیز الله خان و دو نفر دیگر سلیمان را خفه کردند، و بعضی نیز معتقدند که وی و دو برادرش سلیمان خان را کشتند؛ سپس خود و دو برادرش در میدان ارک مشهد در روی دار خفه شدند!

دست انتقام قوی است

در موضوع مرحوم سردار معزز شک ندارم که هر چند این گناه او بزرگ بود و به عنوان مردی فرمانده، شاید در عالم خود گناهانی داشته است، ولی صدها سرباز و برزگر بی‌چاره سراغ داریم که در مدت ریاست جان محمد خان در خراسان پایمال هوی و هوس و خشم و شهوت این مرد بی رحم و بی فکر شدند.

مثلاً روزی یک سرباز را به تقصیری جزئی زیر لگد انداخته، هر چه توانست لگد زد؛ باز دلش آرام نگرفت، عاقبت با مهمیز چکمه چند ضربت به فرق بی چاره زد و مغز او را متلاشی ساخت!

روزی با شخص محترم و وطن‌خواهی که از نزدیکان پهلوی بود، گفتگو داشتم و اشاره‌ای به اوضاع خراسان و مظالم جان محمد خان و گرفتن پول زیاد از مردم و سایر خصوصیات او کردم. بالاخره این مطلب به سمع شاه و برای تنبیه او به خراسان حرکت کرد. چنان که گفته شد، این مرد خطرناک را از کار منفصل نمود.

این شخص پس از آن از خدمات و افتخارات نظامی محروم شد و دیگر مورد عطوفت و توجه شاه قرار نگرفت.

معلوم شد که در حقیقت شاه از اعمال او آزرده است، و به راستی دانسته است که این وجودها برای جامعه بی‌حد زیان‌بخش است. این شخص به تهران آمد، دعواهای دادگستری او با مردم داستانی است که مربوط به ما نیست.

با وجود داشتن ثروتی عظیم و ذخایری که با نهایت بی فکری و غرور و جرأت از خلق غارت کرده بود، خود را به افلاس معرفی کرد. ثروت خود را به زوجه‌اش انتقال داد، خود مفلس شد، مفلسی که با کمال قدرت و ثروت در سر مزرعه‌ها و املاک شخصی مشغول فرمان دادن و عمل کردن است!

هیچ دغدغه‌ای باقی نماند! هیچ دلواپسی در پس پشت خود نگذاشت؛ و مثل خوشبخت‌ترین خلق در مزارع مصفای کامرانیه با خانوادهٔ عزیز و زن و فرزند خود به سر می‌برد!

این‌جا برای مردم عجول، تردید پیدا می‌شود!

عاقبت خدمت به خلق و مظلومیت و حق گویی اگر فقر و خانه نشینی باشد، و عاقبت ظلم و خیانت به وطن و ناحق گفتن و خون در دل مردم کردن نیز ثروت و آقایی و عزت و زندگی راحت و بی سر و صدا باشد، پس چه انتقامی و چه حقی و چه حسابی؟

اما نباید عجله کرد! قدری صبر و تأنی و تأمل لازم است!

این مرد پسری داشت که از هر حیث شایستهٔ تمجید و تحسین و آفرین بود. نور چشم خانواده و مایهٔ امید پدر و مادر و مورد تقدیر هر بیننده و آشنا و بیگانه. روزی دیدند که این پدر در پشت جنازهٔ چنان پسری حرکت می‌کند!

همان طور که حسین آیرم نیز روزی دیگر در پشت جنازهٔ نور چشمش حرکت بود؛ و سرهنگ نوائی هم داغ فرزند دید!

آری هیچ دلی راضی نیست که مردی داغ فرزند ببیند؛ و نیز از انصاف به دور است که تصور کنیم کارخانهٔ تقدیر و ادارهٔ ارواح گناه پدر را پای پسر حساب کند؛ ولی شکی ندارم که از قلوب ریش بی‌گناهان جرقه‌ای جستن می‌کند و به سوی ظالم و گناهکار می‌جهد و در خانمان او در می‌گیرد و مانند اثر چشم زخم (قوهٔ نامریی و معمای چشم‌های شور) در عضو ضعیف خانواده که فرد خوب و بهتر آن خانواده باشد، می‌افتد و او را از پای در می‌آورد!

مکن بد که بینی سرانجام بد! ز بد گردد اندر جهان نام بد!
ای دریده پوستین یوسفان! گر بدَرّد گرگت، آن از خویش دان!

یک مکتوب دیگر

جناب آقای ملک الشعرای بهار،!

از این‌که کلک توانای جناب عالی بالاخره پرده از روی بدگمانی‌های دیگران نسبت به خانوادهٔ چهار صد سالهٔ سردار بجنوردی و ایل آبرومند شادلو برداشته و یک صفحه از اشتباهات بیست سالهٔ تاریخ را اصلاح کرد، به نام یک نفر خراسانی از پیشگاه عالی سپاسگزاری کرده، ضمناً اجازه می‌خواهد که دو سه نکته را که در روشن شدن تاریخ بی‌اثر نخواهد بود، به عرض جناب عالی برسانم:

۱. گرچه اصولاً در قضیهٔ کشته شدن سلیمان خان روایت‌های مختلف شنیده شده و عده‌ای از قدما نقل می‌کردند که سلیمان خان بعد از آن که به امر پدر توقیف شد، خودکشی کرده و صبح که به اتاق محبس او رفتند، او را خفه دیدند و عده‌ای دیگر مرقومه جناب عالی را روایت کرده و می‌گویند به امر پدر و به وسیله سردار معزز خفه شده؛ ولی قولی که جملگی برآنند و بیش‌تر محل اعتماد است، این است که اگر ارتکاب و مأموریت سه نفر به خفه کردن او صحت داشته باشد، یکی سردار معزز و دومی سلطان قلی خان، صندوقدار و سومی هم از سایر اهل در خانه بود، نه برادرهای سردار معزز. زیرا در آن موقع دو نفر برادرهای سردار که به دار بی انصافی جان محمد خان آویخته شدند ـ عبد اللـه خان و اسدالله خان ـ طفل خردسال بودند و این دو نفر در موقع کشته شدن، عمرشان در حدود سی سال بود.

۲. قیام ایل به طرفداری سلیمان خان مربوط به دائی‌های او نبوده و اگر دائی هم داشته، قابل این قیام نبوده‌اند [1] و تنها موجب قیام مردم، محبوبیت سلیمان خان بود که در نتیجهٔ ابراز رشادت‌های فوق العادهٔ او ایجاد شده بود و الا نه زن بزرگ سردار دخالتی در کار داشته و نه تعدی سردار مفخم موجب بوده است؛ زیرا به شهادت کلیه مطلعین سردار مفخم نسبت به همدوره‌های خود و مقتضای عصر، مردی نسبتاً عادل و مردمدار بود و اگر دولت وقت هم بعد از قضیهٔ سلیمان خان، حکومت را به خود او واگذار کرد، همین قسمت

---

۱. در خصوص دائی‌ها این عبارت یک نوع اصطلاحی است که اقوام مادر و حتی قبیلهٔ او را خال و به فارسی دائی می‌گویند و مراد ما طایفهٔ مادری او بوده است، نه دائی‌های واقعی.

باعث شد و چون مردم هم دیدند سلیمان خان از بین رفته، باز به حکومت سردار مفخم و ایلخانی‌گری سردار معزز که مادرش از خان‌زاده‌های شادلو و منسوب به خود سردار مفخم بود گردن نهاده، پس از مراجعت از تهران، تا آخر عمر او، به خودش و بعد از او به پسرش سردار معزز صمیمانه اطاعت کردند.

۳. از شجاع الدوله زعفرانلو، عبدالرضا خان، که در مشهد در دورهٔ ایالت آقای قوام‌السلطنه مرحوم شد، سه پسر باقی مانده که بزرگ آن‌ها امیر حسن خان نام دارد و چند صباحی هم در ایام طفولیت بنا به مقتضیات وقت از طرف دولت به حکومت و ایلخانی ایل زعفرانلو و قوچان منصوب شد و بعدها به واسطهٔ بی لیاقتی به کلی از بین رفته، اکنون نامی از آن‌ها باقی نیست.

در خاتمه، احترامات فائقه را به حضور مبارک تقدیم می‌نماید و هر گاه رأی عالی به عرض اطلاعات بیش‌تری از اوضاع بجنورد و آن صفحات تعلق گیرد، هر موقع مقرر فرمایید با نهایت افتخار حاضر و منتظر امر عالی می‌باشد.

غلامرضا برزگر اسفرائینی

در آن روزگار تیره غزلی گفته، نسخه‌ای از آن را به شیراز برای دوست خودم، آقای دکتر صورتگر فرستاده بودم. ایشان از قرائت آن غزل بسیار ترسیده بودند! در حین نگارش این داستان، دکتر محترم حاضر بود و داستان غزل را به یاد آورد و قسمتی را از حفظ خواند و باقی آن را هم خود از برداشتم. اینک یادداشت می‌شود:

غزل

سیل خون آلود اشکم بی خبر گیرد ترا ... خون مردم آخر ای بی داد گر گیرد ترا
ای شکر لب آب چشمم زود دریابد ترا ... ای قصب پوش آتش دل نیک درگیرد ترا
ورگریزی‌زین دو توفان چون پری بر آسمان ... هر کجا پنهان شوی، آه سحر گیرد ترا
با خبر کردم ترا خون ضعیفان را مریز ... زان که خون بی گناهان بی خبر گیرد ترا
ای خدنگ غمزهٔ جانان ز تنهایی منال ... مرغ دل چون جوجه زیر بال و پر گیرد ترا
باز شیرین‌تر شوی ای مغز بادام لطیف ... کز غزل قناد طبعم در شکر گیرد ترا

تابستان می‌گذرد!

تابستان ۱۳۰۴ در کار گذشتن است، سردار سپه در این سال کاملاً در ایران جا به جا می‌شود و جا گرم می‌کند. فرماندهان لشکرها در ایالات دست به فعالیت و پر کردن جیب‌ها گذاشته‌اند، برق چشم از همهٔ مردم گرفته و می‌گیرد. به اصطلاح تسمه از گردهٔ همه کشیده‌اند و دمار از روزگار همه برآورده‌اند!

مرکزیت محیرالعقولی که نتیجهٔ آن را بعدها تا مدتی ایران و ایرانیان چشیدند، در شرف ایجاد بود. تیمورتاش روزی در مجلس گفت که «ما می‌خواهیم اول تهران را به عنوان نمونهٔ اصلاحات درست کنیم و آباد سازیم و بعد هاله و شعاع این اصلاحات وسیع و وسیع‌تر شود و به تدریج تمام ایران را فروگیرد!»

آری همین کار را کردند، ولی این شعاع جز به طرف مازندران و چند پارچه ملک شخصی وسعت نیافت و متوجه همه جا نشد. شهرها خراب‌تر گردید، مردم فقیرتر شدند، تنها تهران، این شهر عجایب و غرایب، ورم کرد. بعضی مردم که با محیط متناسب بودند، باد کردند اما سایرین عقب رفتند و رفتند و هنوز هم می‌روند!

مرکزیت شروع شد. فعالیت و هوش و عقل و دسیسه با همهٔ اسباب و ابزاری که در سیاست ضروری است، در شخص رئیس دولت جمع شد. جمعی معتقد، برخی مرعوب و لرزان، گروهی طامع و امیدوار به جاه و منصب، عده‌ای در صدد انتقام از حریف به وسیلهٔ این دولت و عده‌ای دیگر آرزومند عالم جدید و تشنهٔ اصلاحات اجتماعی و از بین بردن طبقات روحانی و آیین قدیم. باری هر کس به عنوانی خود را وابسته و مربوط به رئیس دولت می‌دانست؛ حتی چند نفر از روحانیون و علمای محترم را نیز سراغ دارم که با ایشان دم خور و آشنا و طبعاً از عمال عمدهٔ تغییر اوضاع شمرده شده بودند و معلوم نیست به آن‌ها چه گفته و آنان را با چه ورد و سرودی جلب کرده بودند!

شنیده‌ام که به وسیلهٔ یکی از مخصوصان خود به بعضی از علمای درجهٔ اول در تهران و نجف پیغام داده بودند که «من می‌خواهم برای روحانیت شیعه مرکز عظیمی دایر سازم و مثل پاپ کاتولیک شخصیتی به وجود بیاورم»؛ ولی پیدا بود که این سخن در آن رجال پیر در نمی‌گرفت، و آن‌ها با تمام معایبی که داشتند، این مرد را نیز شناخته بودند که با آن‌ها چه

معامله خواهد کرد!

مرکزیت شروع شد. تیمور و فیروز در هیأت دولت، و رفقای آن‌ها در مجلس کار را به دست گرفتند. درگاهی هم در شهربانی سوار فیل شده، به هر سو تاخت و تاز می‌کرد.

غرغر از طرف سوسیالیست‌ها شروع شد، اما منطق گرم و نرم رئیس دولت آن‌ها را ساکت کرد. این منطق همان بود که یک بار چون با من روبه رو شد، در همان حین که اختیار دولت خود را (بعد از توهین به مشیر الدوله و اخراج او از هیأت دولت) به سوسیالیست‌ها سپرده بود، یک ساعت با من در مذمت سوسیالیست‌ها و عملیات سیاسی و تشبثات خارجی آن‌ها صحبت کرد و صریح گفت: «اگر با آن‌ها راه می‌روم، از ترس خرابکاری‌هایی است که می‌کنند و عاقبت اگر صبر داشته باشید، خواهید دید با آن‌ها چه معامله خواهم کرد.» شک ندارم که با هر حزب و دسته‌ای به همین منطق صحبت می‌کرده است.

ما و مدرس می‌دانستیم که این صحبت‌ها سطحی است. ولی از شما چه پنهان، دیگر نه اعصاب سالم در ما مانده بود، نه قوه و بنیهٔ کار. استخوان‌های ما را درگاهی و پلیس خرد کرده بودند و بدتر از همه والاحضرت ولایتعهد نیز ظاهراً از شاه ناامید شده و فریب خورده بود.

شاه در آمدن خیلی تردید داشت و می‌ترسید؛ ولیعهد هم این معنی را حس کرده بود.

روزی ولیعهد در جلسهٔ خانوادگی که از شاهزادگان طراز اول تشکیل شده بود، اظهار داشت که فیروز می‌خواهد داخل جلسهٔ خانوادگی ما شود. بعضی موافق نبودند، اما عاقبت ولیعهد پیش برده، فیروز را در جلسه به عضویت پذیرفتند.

بعضی از شاهزادگان نیز اصراری داشتند که بین ولیعهد و سردار سپه دوستی و نزدیکی برقرار سازند. در جلساتی با حضور بعضی شاهزادگان و مستوفی و مشیر الدوله میان ولیعهد و سردار سپه ملاقات دست داد. شامی هم ولیعهد در سعدآباد مهمان شد. ناهاری هم با هم خوردند که بعضی از سیاسیون هم بودند.

رفته رفته ولیعهد از التهابی که داشت، افتاد!

کلید رمز بین ولیعهد و شاه را نیز سردار سپه به دست آورد؛ و تلگرافات رمزی که بین ولیعهد و شاه رد و بدل می‌شد، همه را دیده بود و خبر داشت. سه چهار تا از این تلگرافات

رمز به طریق کشف در کتاب سرگذشت خوزستان سردار سپه مندرج است و من خود دیده‌ام!
این اسناد و اسرار را چه کسی به او داده بود؟

شاه در فرهنگ

شاه فصول دلکش و زیبای فرانسه و نیس و مونت کارلو را با کمال تفنن می‌گذرانید!
شاه از ایران بدش می‌آید! شاه گمان می‌کند که منفور ملت است؛ و نمی‌داند که یک مرد غیر مسئول هیچ وقت از روی واقع منفور واقع نمی‌شود، ولو بـه تـحریک دشـمنان هزاران هزار بار او را لعنت کنند!
ولی او از مردم مأیوس است، از سردار سپه می‌ترسد، از ایران بدش می‌آید، مکرر گفته بود: «مگر من خلق شده‌ام که همیشه این دیوارهای خراب را ببینم؟»
بار دیگر گفته بود: «کلم فروشی در سویس بر این پادشاهی با این وضع ترجیح دارد!»
او هنوز از حقایق افکار عمومی و از تبدلاتی که بعد از جمهوری در اجتماع روی داده بود، خبر نداشت. او قدر و قیمت صاحبان قلم‌ها و منطق‌های قوی را که اتـفاقاً بـه هواداری او، محضاً لله و برای وطن و قانون، قد برافراشته و جان شیرین را وقـف بـقای پادشاهی او کرده بودند، نمی‌دانست، برادرش هم نمی‌دانست. این هـر دو بـا آن تـربیت ناقص درباری، اصلاً از قوهٔ اشخاص و از اثر شخصیت‌هایی که گاه به گاه در جامعه پیدا می‌شود و آثار عجیبی از آن‌ها باقی می‌ماند، خبر نداشتند؛ مأیوس بودند!
آن‌ها قوه‌ای را در عالم جز دو قوه ـ یکی خارجی و دیگر دولت و وزارت جـنگ ـ مؤثر در امور ایران نمی‌شناختند. از قوهٔ قانون و تشریفات قانون و از قوهٔ رجال و اشخاص و از قوهٔ افکار بی خبر بودند! و شاه دلسردتر و مأیوس‌تر بود!
از تهران اشخاصی فرستاده شدند، قاصدهای سیاسی و رسولانی رفتند، شاه را بـه آمدن و آماده شدن برای کار تشویق کردند.
در اواخر تابستان، شاه مصمم حرکت شد، اما کار کشتی دشوار بود. بعد از جـنگ، هنوز اوضاع دریاها خوب نبود و هنوز کمپانی‌های معتبر و کشتی‌های مطمئن راه نیفتاده بود. شاه قدری منتظر تدارک کشتی شده بود، یا این معنی را بهانه می‌کرد.
بیست و یک نفر باید بلیت درجهٔ اول از یک کشتی خوب انگلیسی بگیرند. شاه و

کسان او از زن و مرد ـ مادرش، برادران و کسان دیگر ـ این‌ها باید با یک کشتی از راه بمبئی به ایران برگردند.

در تدارک کشتی و بلیت تأمل و تأنی می‌شد. گاهی مفتاح السلطنه وزیر مختار لندن و گاهی اوانس خان مساعد السلطنه و ناصر الملک شاه را ملاقات می‌کردند و از حرکت شاه مانع می‌شدند. پرنس آقا خان محلاتی با شاه ملاقات می‌کرد، ؟؟ به لندن می‌برد و می‌آورد. او گفته بود که حضرات صلاح نمی‌دانند شما حرکت کنید. سرپرسی لرن نیز در این سفر با شاه صحبت کرده بود. این‌جا اطلاعاتی است که چون سندی در دست نیست، از نوشتن آن‌ها صرف نظر می‌شود.

بالجمله، معلوم شد آن‌ها صلاح نمی‌دانند شاه به تهران بیاید؛ ولی شاه به خلاف سابق، اکنون تصمیم دارد که قبل از زمستان حرکت کند!

یکی از دیپلومات‌های جوان طرف اعتماد شاه که در سویس بود، وارد پاریس شد و شاه قضایای جاریه را با او در میان نهاد:

> رجال ایرانی این‌جا مانع از حرکت منند، مخصوصاً مفتاح السلطنه و مساعدالسلطنه و ناصر الملک صلاح نمی‌دانند که حرکت کنم. از تهران اخبار بد می‌رسد. ظاهراً دیگر ولیعهد با رمز نمی‌تواند با من مخابره کند. اوضاع را وخیم می‌دانند. از طرف دیگر، اقلیت مجلس و بعضی از اعیان اصرار دارند که من به تهران برگردم. نمی‌دانم چه سری است که حضرات کشتی مهیا نمی‌کنند. بعضی صحبت‌ها هم کرده‌اند. اما بالاخره مصمم شده‌ام که به تهران بروم. هر چه می‌شود بشود، خسته شده‌ام!

بعضی دیپلومات‌های ایرانی در پاریس رفیق کراسین، نمایندهٔ سیاسی شوروی را ملاقات کردند. کراسین به ایشان قول داد که اگر شاه ایران از راه مسکو ـ باکو به ایران بازگردد، دولت شوروی کمال موافقت و تجلیل دربارهٔ شاه ایران به عمل خواهد آورد و از شاه ایران همه جا با نهایت احترام پذیرایی خواهد کرد.

شاه توسط وزیر مختار ایران در لندن پیغام داد که می‌خواهد از راه مسکو به ایران برگردد، مگر این‌که به فور کشتی خوبی با ۲۱ بلیت در بندر مارسی آماده شود و اشکال‌تراشی‌ها را کنار بگذارند.

قول داده شد و به‌زودی کشتی آماده شد و شاه این تلگراف را به رئیس الوزرا از پاریس مخابره کرد:

۱۶ سپتامبر، مطابق ۲۵ شهریور ۱۳۰۴، جناب اشرف رئیس الوزرا، بعون الله تعالی، دوم ماه اکتبر با کشتی موسوم به تلنار از پاریس، از راه بمبئی به ایران حرکت می‌کنیم. از مراجعت به وطن عزیز نهایت مسرت حاصل و خوشوقتم که آن جناب اشرف را به‌زودی ملاقات خواهم نمود.

شاه

جوابی که رئیس الوزرا داده بود چنین بود:

به تاریخ ۲۸ شهریور ۱۳۰۴

بعد از عنوان، تلگراف مبارک که مبشر تشریف فرمایی اعلی حضرت همایونی بود زیارت و حقیقتاً باعث کمال مسرت گردید. استدعا دارم معلوم فرمایید موکب ملوکانه به کدام یک از بنادر سرحدی نزول اجلال خواهند فرمود.

رضا، رئیس الوزرا و رئیس عالی کل قوا

این هر دو تلگراف در جراید پایتخت منتشر شد. گویا تلگراف رمزی هم به شاه مخابره کرده بود که باز شرحی دایر بر خوشوقتی خود از خبر عزیمت شاه و تقاضای تعیین بندری که باید به استقبال بیاید و اظهار خدمتگزاری؛ و این‌که بعد از تشریف آوردن، ملاحظه خواهید فرمود که خیانت‌کار کی‌ها هستند و چه مردم مغرض مشغول دسیسه و تیرگی روابط بوده‌اند... در آن ذکر شده بود.

ستاره‌ای است بر این بام لاجورد اندود که پیش آرزوی بی‌دلان کشد دیوار!

شاه بی‌چاره و متزلزل را با اهرم‌های قوی حرکت داده بودند، رقابت روس و انگلیس هم کار خود را کرده بود؛ و اگر شاه، شاه بود و مرد حسابی، آمده بود!

اینک در جناح عزیمت است، شاه ایران به فکر وطن خود افتاده است و می‌آید؛ و رئیس الوزرا نیز در این عزیمت او را تشویق کرده است و رجال کشور وی را به سرعت و عجله ترغیب می‌کنند.

ولی در همین حال، او نباید بیاید! او رفتنی است! او نمی‌تواند دولتی که ایران تشنهٔ آن است، به وجود بیاورد! رجال ایران سال‌هاست از فرط خستگی به تنگ آمده، در صدد

ایجاد دولت مقتدر و مرکزیتی ثابت افتاده‌اند. اکنون این رجال خسته و فرسوده، در برابر دولتی فعال و ثابت قرار گرفته‌اند، و همه می‌دانند که با این دولت سرپنجه نمی‌توانند نرم کرد، زیرا همان چیزی که می‌طلبیدند، پیش روی‌شان قرار گرفته است!

با این وصف، حس خطر ـ حس خطر تزلزل قانون اساسی و حس خطر ایجاد حکومت دیکتاتوری ـ این رجال وطن خواه ولی ناتوان را به اندیشه وادار کرده، چاره‌ای که اندیشیده‌اند، این است که شاه بیاید و هر طور هست، با سردار سپه همکاری و هم قدمی کند.

ولی سردار سپه بیدارتر از آن‌هاست! سردار سپه شاید نه به فکر ریاست وزرائی و نه به خیال پادشاهی بود؛ اما افکار ناراضی و خستهٔ طبقهٔ دوم که تشنهٔ حکومت مرکزی مقتدری بودند، او را به پیش آمدن تشویق کرد و کرد. او هم قدم به قدم با کمال تأنی پیش می‌آمد و هر کس فکر می‌کرد که آن حکومت مقتدر و مرکزی همین است. سردار سپه نیز می‌دانست که حکومت موعود و منتظر همان حکومت اوست. از این روی اهمیتی به شاه و آمدنش نمی‌داد. به ولیعهد صریح گفته بود که من با تو حاضرم کار کنم ولی به شاه نمی‌توانم کار کرد؛ و به او وعده داده بود که اگر خود او ـ یعنی ولیعهد ـ تنها بیاید و خود را در آغوش فرمانده کل قوا بیفکند، او را قبول خواهد کرد.

ولیعهد هم خود را تنها به او سپرده بود (!) و با رفقای سیاسی خود بازی می‌کرد. اینک در این حالت، شاه می‌خواهد به ایران بازگردد!

چه فکر می‌کنید؟

بلوای نان

در اواخر تابستان ۱۳۰۴، زمان وزارت مالیهٔ آقای فروغی، خواروبار و به‌خصوص نان کمیاب بود و مردم در مضیقه بودند. در مجلس نیز تذکراتی از طرف نمایندگان در این خصوص به دولت داده می‌شد و در اواخر شهریور نیز در روضه‌خوانی مجلس شورای ملی، که رئیس الوزرا هم در آن جا حضور داشت، از طرف یکی دو نفر از واعظان، بنا به درخواست مردم، راجع به ارزاق شهر اظهاراتی شد و آقای رئیس الوزرا جوابی، مبنی بر بهبود امر نان و اقدامات دولت دادند.

صبح روز چهار شنبه، اول مهر ماه ۱۳۰۴، مطابق ۴ ربیع الاول ۱۳۴۴، مردم به بازار

ریخته، بازار را بسته، بعد در مسجد شاه اجتماع کردند و از طرف بعضی از ناطقان نطق‌هایی ایراد شد. در این ضمن امیر لشکر طهماسبی به مسجد شاه آمده، به مردم امیدواری‌هایی داد. لکن مردم قانع نشده، به حالت اجتماع رو به مجلس آوردند و در مسیر خودشان، خیابان ناصریه و چراغ برق، کلیهٔ دکاکین را بستند. به محض ورود به مجلس شروع کردند به این‌که فریاد نمایند: «ما شاه را می‌خواهیم و سردار سپه را نمی‌خواهیم!» و سپس به داخل مجلس هجوم آورده و شیشه‌های در و پنجره را غیره را شکستند. آن روز جلسهٔ رسمی نبود. ولی عده‌ای از وکلا، من جمله مرحوم مشیرالدوله ومرحوم مدرس، از این واقعه اطلاع یافته، برای اسکات و خواباندن سر و صدای مردم به مجلس آمدند.

من روز مزبور قبل از ظهر به سعدآباد رفته بودم، و از وقایعی که در شهر روی می‌داد، بی خبر بودم.

جمعی هم در سعدآباد نزد رئیس‌الوزرا بودند. در آن جا خبر ازدحام مردم و بستن بازار رسید. رئیس‌الوزرا ساکت، آرام و غیر متوحش به نظر می‌رسید. ما بیش از ایشان متوحش شدیم. رئیس‌الوزراء گفت: «چیزی نیست، فرستاده‌ام ساکت‌شان کنند؛ شما هم بروید و آن‌ها را نصیحت کنید!»

من و مرحوم نظام‌الدوله به عجله به شهر آمدیم.

من خدمت مرحوم مدرس رسیدم، کسل بود و از قضایا مثل من بی‌خبر بود؛ ولی با عجله برخاست و به مجلس آمد.

با حال کسالت از میان ازدحام مردم که تا دم سرچشمه، پشت در پشت، تیپ شده بودند، گذشتیم. مرحوم مدرس و ما را مردم راه دادند. مدرس در داخل صحن مجلس، دم سردر ایستاده، نطقی در نصیحت خلق و امیدواری به اصلاح اوضاع ایراد کرد و مردم را دلداری داده، به آرامش و سکوت دعوت نمود. این نطق تأثیر غریبی در مردم بخشید، ولی پیدا بود که جمعی در صدد تحریک خلق هستند تا مردم را به فساد و حرکات خارج از قاعده و شورش‌آمیز تحریک کنند. اما بیان مدرس در توده اثر خود را بخشید و حالت آرامش و سکونتی در مردم پیدا شد و شروع به متفرق شدن نمودند.

در همین حین، ادارهٔ نظمیه عدهٔ زیادی از مردم را که به طرف خانه‌های خود می‌رفتند، توقیف کرد، خاصه جمعی کثیر از زنان و خانم‌ها را حبس کرد، به حدی که گفتند

در بازداشتگاه زنانه، دیگر جائی باقی نمانده بود.

شب آن روز خبر توقیف این عده در شهر منتشر گردید.

این حرکت درگاهی، که خود نوعی تحریک بود، کار خود را کرد و تحریک بزرگی در اعصاب مردم بخشید.

مرحوم مدرس و ما رفقا که مطلب را دریافته بودیم، با عدم فرصت، هر قدر توانستیم به محلات و به زعمای بازار پیغام‌ها دادیم که فردا حرکتی نکنند تا ما خود در مجلس با دولت قضیه را حل کنیم، مبادا کار به جای بدی بکشد و نتیجهٔ معکوس به دست آید.

فردای آن روز، پنج شنبه دوم مهر ماه، جلسهٔ رسمی قبل از ظهر بنا بود تشکیل گردد. صبح به ما خبر دادند که باز جمعی بی‌نام و نشان که معلوم نیست از کجا آب می‌خورند و به ساز چه کسی می‌رقصند، امروز خیال دارند به مجلس بریزند و از حبس زنان و بانوان شکایت بیاغازند. به راستی حرکت شهربانی بی اندازه مردم را عصبانی کرده بود!

قبل از ظهر به مجلس رفتم، مرحوم مدرس کسالت داشت و از حرکت دیروز نظمیه هم ناراضی بود و حس کرده بود که دست دیگری در کار است، لذا امروز به مجلس نیامد.

در عیادتی که از آن مرحوم کردم، گفت: «هر چه ما می‌بافیم، این جوانمرگ شده (یعنی محمد درگاهی) پنبه می‌کند!»

از نزد مدرس به مجلس رفتم، همقطاران در اتاق جلسهٔ خصوصی، روی سرسرا جمع بودند. بعضی مثل من متأثر و کسل و پریشان و گروهی که با شهربانی و کار چاق کن‌ها آشنا بودند، متبسم و مطمئن بودند!

خبر اجتماع مردم و رجاله از زن و مرد، چندین برابر روز پیش در مسجد شاه، منتشر بود. ناگاه خبر رسید که جمعیت به طرف مجلس آهنگ کرده، امام جمعه را هم جلو خود انداخته، می‌آید!

در این حین، من و مرحوم مشیرالدوله و جمعی دیگر فوری در اتاقی جلسه کردیم، زیرا ما از تهیه و تدارک دولت و وکلای طرفدار دولت بی خبر بودیم. در این جلسه قرار شد اگر مردم آمدند، کدام یک از ما برود و به مردم چه بگوید؛ و در همان حال تصمیم گرفتیم که در جلسهٔ علنی از دولت راجع به دستگیری زنان سؤالی بکنیم و دولت را واداریم که آن‌ها را مرخص کند.

در این حین رئیس الوزرا به همراهی عبد الله طهماسبی، کفیل وزارت جنگ، قوام‌الدوله و جم، معاون رئیس الوزرا و عده‌ای دیگر از وزرا وارد مجلس شدند و در اتاق تنفس قدری با وکلا صحبت کردند.

قبل از ورود رئیس الوزرا، بدون این‌که ما ملتفت شده باشیم ، عده‌ای سرباز وارد مجلس شده بودند؛ و در باغ پشت مجلس متفرق بودند. رئیس الوزرا پس از آن که قدری با این و آن صحبت کرد، امر داد سربازها بر پشت بام‌های عمارات مجلس قسمت شدند!

این حرکت، بی اندازه بعضی از وکلا را عصبانی کرد! ولی اکثریت بسیار این حرکت را پسندیده، چه بیم آن داشت که رجاله نسبت به آن‌ها سوء قصدی کند

گفتند که وقتی سردار سپه با درشکه به طرف مجلس می‌آمده است، از طرف دسته‌های رجاله سوء ادبی شده، در خصوص تعرض شهربانی به بانوان و نوامیس خود چیزهایی گفته بودند. نیز خبر آمد که جمعی هم به سوی سفارت دولت شوروی که بعد از مجلس یگانه مأمن مردم شناخته می‌شد، شتافته‌اند. گروهی در سفارت‌خانه رفته و گفته‌اند، ما شاه خود را می‌خواهیم و باید فوری شاه حرکت کند و بیاید!

سردار سپه با وزرا و معاون خود در نزدیک در بهارستان ایستاد. طهماسبی بالای بام رفت، و احدی از نظامیان در صحن بهارستان نماند، و فقط جوانی کرد با لباس کردی و موزری برهنه در دست، به محافظت رئیس الوزرا، همراه ایشان بود. من به ایشان نزدیک شدم، ولی رنگم پریده و بی اندازه متأثر بودم. غریو مردم که از جلو سرچشمه رد شد [ه]، به مسجد سپهسالار نزدیک می‌شدند، به گوش می‌رسید.

رئیس الوزرا مطمئن و مثل روز قبل که در سعدآباد دیده شد، خاطر جمع می‌نمود؛ از آن تبسم‌های مخفی که به‌ندرت و در مواردی خاص اثرش در چشم و کنج لب او دیده می‌شد، بر لب داشت.

شیخ احمدی بود که همیشه با مرحوم مدرس راه می‌رفت. این شیخ احمد هم با آن قد بلند در آن حال پیدا شده و پی در پی به سردار سپه اظهار خلوص می‌کرد. قوام الدوله و جم و دیگران که کیف‌های باد کرده زیر بغل داشتند، یکی دو تا به نوبت دم در رفته، به بیرون مجلس سرکشی می‌کردند و بر می‌گشتند. غریو خلق نزدیک و نزدیک‌تر و نزدیک‌تر می‌شد.

آمدند، دم مسجد سپهسالار رسیدند! زنی که می‌گفتند از زنان چاله میدان است، و دیروز سر دستهٔ رجاله و مادر فساد بوده و با قندشکن پاسبانی را مجروح کرده بوده و درگاهی هم او را نگرفته و حبس نکرده بود، پیشاپیش جماعت حرکت می‌کرد.

این ضعیفه دوید و خود را به در مجلس رسانید؛ ولی رجاله که پیروان او بودند، هنوز دم مسجد بودند. بدیهی است این زن را قراولان دم در مجلس گرفته، در اتاق گارد توقیف کردند. او از آن جا ناله و داد و فریاد می‌کرد و رئیس الوزرا می‌خندید و به او متلک می‌گفت!

خروش شلیک تفنگ، و نزدیک رسیدن غریو جمعیت به هم پیچید! یکباره غوغای بزرگی بر پا شد. رجاله حمله کردند ولی شلیک تفنگ آن‌ها را عقب راند. یک جوان هفده هیجده ساله خود را به دم مجلس انداخت، و با قوام الدوله و جم گلاویز شد، آن دو با کیف‌های باد کرده از خود دفاع می‌کردند و سردار سپه به منازعهٔ آن‌ها می‌خندید... دماغی داشت!



میرزا محمودخان جم

پشت دست آقای جم زخم برداشت. زخم چندان خطرناک نبود، زیرا زخم ناخن پسره بود که به قدر نصف ناخن خونین کرده بود!

باز خنده کردند! و پسره هم توقیف شد.

بالاخره گلولهٔ داغ بر حرارت مردم بی اسلحه که نان و شاه می‌خواستند، غلبه کرد و سر جمعیت برگشت!

جماعتی مجروح و عده‌ای مقتول شد! از جمله کشتگان سیدی بود که مردم نعش او را توانسته بودند بردارند. و باقی را پاسبانان فوراً جمع کردند. من که پس از این واقعه بیرون رفتم که نزد مدرس بروم، خون زیادی راکه ده قدم مانده به جلو خان مسجد، بر زمین ریخته بود، مشاهده کردم!

مردم نعش سید را برگرفته، روی تخته گذاشتند و از خیابان چراغ برق به میدان سپه بردند و گویا می‌خواستند به همان هیأت به سفارت امریکا بروند، ولی عده‌ای پاسبان و نظامی در میدان سپه به آن‌ها حمله کرد و مردم با سنگ و چوب از خود دفاع می‌کردند.

در این حین، مدخل خیابان علاء الدوله و لاله زار را پاسبانان و نظامیان مسدود کردند، جمعیت ناچار جنازه را برداشته، به طرف بازار رفتند و از آن جا جنازه را به مسجد حاج سید عزیز الله، نزد حاج آقا جمال مجتهد بردند. ایشان اجازهٔ دفن جنازه را داد، به مردم گفتند با دولت با نهایت آرامش صحبت کنید و متفرق شوید.

عصر همان روز عده‌ای پاسبان در بازار و خیابان ناصریه ریخته، در حالی که بازار تعطیل بود، هر کس را از اهل بازار و کسبه می‌دیدند، دستگیر و توقیف می‌کردند و آن روز متجاوز از ۵۰۰ نفر زندانی شدند.

روز پنجشنبه که بنا بود قبل از ظهر جلسهٔ رسمی تشکیل شود، به واسطه ورود مردم به مجلس تشکیل نگشت و موکول به روز یکشنبه ۶ مهرماه گردید.

آن روز مجلس دو ساعت و نیم قبل از ظهر به ریاست آقای تدین نایب رئیس تشکیل شد.

نطق آقای مدرس در جلسهٔ علنی

مدرس: بنده قبل از وقوع این وضعیات ناگوار غیر منتظره، کسالت داشتم و حالم بد بود و حال که مقارن شد با این وضعیات، حال من خیلی سخت‌تر است! و این دو سه روزه هم حالم سخت بوده است و حال هم به اعانت،

اعانت‌کنندگان خدمت آقایان رسیدم و خود را مکلف دیدم که عرایضی بکنم و از مقام ریاست تقاضا و خواهش کنم که دولت را احضار کنند و کشف حقیقت و هویت این اوضاع کما هو حقه برای من و سایر آقایانی که شاید مثل من اطلاع ندارند، بشود. (نمایندگان: صحیح است)

البته این طور نبود که اگر من نیایم، صحبتی نشود. بنده هم اگر نباشم، البته همهٔ آقایان به وظیفهٔ خد رفتار می‌کنند. ولی از باب این‌که من هم از همقطارها عقب نمانده باشم، بهتر دیدم که بیایم و یک مذاکراتی بکنم. حالا هیأت دولت که نیست و من هم ناخوشم، ولی البته اظهارات من تا جلسهٔ آتیه به گوش آقایان می‌رسد و از طرف مقام ریاست احضار خواهند شد که یا در همین مجلس و یا در مجلس آتیه بیاناتی می‌کنند و توضیح می‌دهند؛ من هم می‌شنوم و آقایان هم می‌شنوند، آن وقت یا قانع می‌شوند و یا نمی‌شوند.

من گمان می‌کنم همهٔ آقایان با این‌که نظر بدی به دولت نداریم و او را در خط اصلاح مافات می‌بینم و امیدواریم و البته باید اصلاحات تکمیل شود و مقاصد ماها به عمل آید؛ ولی مع ذلک ما تمام خدمتگزار مردمان این مملکت هستیم. البته آن چه پریروز، روز اول، بود مسأله مسألهٔ ارزاق بود. مسأله‌ای بود که جای تأسف از برای همه بود و هست، همه تصدیق دارند که امسال آفات بوده، کم آبی بوده، خصوصاً در اطراف تهران، ولی تمام مکلفند بذل جهد کنند که به قدر میسور راحتی مردم از حیث معاش اقلاً فراهم شود.

پریروز، روز اول، این عنوان شد. بعد در خلال این مطالب یک چیزهایی در مجلس دیده شد، ریختن و زدن و شکستن اتفاق افتاد، بنده هم با حالت تب آمدم و برای این‌که جمعیت مجلس کم شود، بیرون در، قدری ایستادم و مردم را دلداری دادم، یعنی با آن‌ها شریک مصیبت شدم و حق را به طرف آن‌ها می‌دهم.

بعد مسأله منجر شد به گرفتن‌ها، بستن‌ها، و حبس‌های زن‌ها، مردها، کوچک‌ها، بزرگ‌ها و منتهی شد به توسلاتی که به عقیدهٔ من خیلی نامشروع است!

مردم حق داشته و دارند هر مطلبی که دارند خدمت آقایان وکلاء و مجلس شورای ملی که خدمتگزار آن‌هاست، اظهار بدارند؛ و آن‌ها هم بذل جهد کنند در انجام آن مطالب. هم چنین دولت که سرکار است بذل جهد کند در انجام مطالب آن‌ها. ولی بعضی تشبثات نامشروع داخل کار نبود! توهین به اشخاص محترم داخل کار نبود! (ظاهراً مراد مرحوم مدرس از این عبارات توقیف آقای صاحب اختیار، رئیس دفتر مخصوص شاه و سایر درباریان بود که توقیف شده بودند و شرحش را خواهیم گفت) کیف کان حقایق این مطلب و مطالب دیگر و هویت آن‌ها بر شخص من کاملاً مجهول است. اگر بر من معلوم بود، با این کسالت که شرعاً و عقلاً ملزم نبودم، نمی‌آمدم و اشخاصی بودند که مذاکراتی بکنند. باید بیان حقایق و هویت مطالب در این مقام که یک مقام رسمی است روشن بشود. الان که دولت حاضر نیست که این اظهارات مرا جواب گوید و کشف حقایق بشود، مردمانی که حبس هستند منشأش عملیاتی دیگر است! منشأش توسلات غیر مشروع است!

علاوه بر این، چه فکری برای ارزاق کردند؟ نصایح مرا که در ده شبانه روز اطراف تهران گشتم، شنیدند؟ امروز که روز سختی نیست، اگر بنا شد سخت باشد، پس فردا که سرما شد، چه می‌شود؟ اگر طفلی از گرسنگی بمیرد، چه خواهد شد؟ یا از زنان یا از بی پولی، که گفته‌اند المفلسون فی خطر عظیم. همان است که حضرت فرموده، بدترین اشخاص کسی است که بخواند سیر و اطرافش گرسنگانی باشند!

حالا از مقام ریاست تقاضا می‌کنم خبر کنند دولت بیاید، حقیقتاً کشف حقیقت شود. از آن طفلی که قدم برداشته، تاکسی که مسبب آن کار است، یا آن که شیشه شکسته یا خراب کرده و هم چنین حقایق دیگر کشف بشود و معلوم کنند. از این‌که به من خبر بدهند، من قانع نمی‌شوم. من که گفتم، اظهار درد کردم، باید بیایند و علاج را بفرمایند و من و همه را قانع کنند. (نمایندگان: صحیح است)

روزنامهٔ ایران، شمارهٔ ۱۹۱۵ و شفق سرخ

پاسخ آقای تیمورتاش

پس از بیانات آقای مدرس، بعضی نمایندگان مذاکراتی نمودند. در این موقع بعضی از آقایان وزراء من جمله آقای تیمورتاش، وزیر فوائد عامه، با چند نفر معاونین خودشان در جلسه حضور پیدا کردند.

تیمورتاش: شنیده شد امروز صبح آقای مدرس اظهاراتی فرموده و توضیحاتی از دولت راجع به عملیات دو سه روزهٔ اخیر خواسته‌اند. این است که اطلاعاتی که داریم به عرض می‌رسد: محتاج به عرض نیست و آقایان مسبوق هستند که به واسطه آفت بزرگی که امسال به محصول رسیده، مردم در زحمت هستند. دولت هم تمام مساعی خود را صرف تهیهٔ آذوقه کرده است. دستور العمل‌هایی داده شده که چه از طریق تهیهٔ جنس و چه از طریق حمل آن اقدام بشود جای نگرانی نیست که تا آخر سال آذوقه تأمین شده، ولی چون وسایل نقلیه در مملکت ما تکمیل نیست، به این جهت، گاهی اتفاق می‌افتد دیرتر می‌رسد. زیرا چند قطار شتر که از زنجان جنس حمل می‌کنند، ممکن است یک روز ورودش تأخیر شود و همین طور هم شده. روز چهارشنبه از مقدار جنس خبازخانه ۲۰-۳۰ خروار کسر شده و مقدار کمی از نان اهالی تهران کسر شده؛ در صورتی که ممکن است به وسایل دیگر جبران کرد...؛ آن روز به همین جهت که سی خروار از جنس خبازخانه کسر بوده، عده‌ای نگران شده و خواسته‌اند اظهارات خود را از مجرای مجلس بگویند. با این‌که حکومت نظامی هم هست و ممکن بود روز اول اجتماعات قدغن شود، ولی نظر به این‌که دولت قصد خاصی ندارد، به این جهت آن روز از اعمال وظایف حکومت نظامی خودداری و مسامحه کرد که مردم آزادتر دردهای خود را به سمع نمایندگان برسانند. به این جهت اکتفا به نظارت در حفظ انتظامات صوری شد. عده‌ای به مجلس وارد شدند، بعد شروع کردند به شکستن درب و پنجره؛ و درجهٔ جسارت را به جایی رساندند که به نمایندگان هم جسارت کردند (؟!) و وارد اظهاراتی شدند که ما شاه می‌خواهیم، شاه

نمی‌خواهیم، که مورد سوءظن شد که آن اجتماع آیا برای نان است یا یک عده که همیشه آب را گل آلود می‌خواهند، مقصودشان این است که اهالی صلح طلب را آلت اجرای مقاصد خود قرار دهند و انتظامات را مختل کنند. با وجود این‌که این سوءظن حاصل شد و اطلاعی هم رسید که تأیید می‌کرد، مع هذا لازم بود توجه دولت صرف تهیهٔ آذوقه بشود و شخص رئیس محترم دولت اقدام کردند، به ولایات تلگراف شد و وسایل نقلیهٔ قشون برای حمل جنس تخصیص داده شد و همان روز اطمینان حاصل شد که ارزاق تأمین شده و به رؤسا و سر دسته‌ها هم اطمینان داده شده که نان تهران تأمین شد.

حتی یکی از نمایندگان محترم، خود آقای مدرس، مجبور شدند نوشته بدهند که اقدام در تأمین ارزاق می‌کنند و تصور می‌رفت وقتی که مردم دیدند دکاکین خبازی پر از نان است، موضوع مرتفع و هر کس می‌رود عقب کار خودش و مردم صلح طلب که اکثریت اهالی تهران را تشکیل می‌دهند، می‌روند عقب کار و کسب خودشان. صبح روز ۵ شنبه هم مأمورینی معین شدند که مراقبت کنند و در تمام دکاکین خبازی پر بود از نان و بهترین نان. برای احتیاط هم مقدار زیادتری پخت شد. با وجود این، دیده شد یک عده دکاکین باز نشده و اجتماعات متفرق نشد و اطلاعات قطعی به دولت رسید که بدون مراجعه به دولت و مجلس، بعضی در صدد تشبث به پاره‌ای اقدامات غیر مشروع برآمده و دو دسته شده‌اند و خواسته‌اند بعضی جاها بروند. یک دسته خواسته‌اند به مجلس حمله کنند و جلوگیری شد. در این موقع دولت نتوانست به اصول عفو و اغماض عمل کند، این بود که دولت مصمم شد به هر قیمتی هست، ایادی فساد را قطع کند و مراکز فساد را کشف نماید، زیرا دولت نباید راضی شود امنیت عمومی ملعبه گردد و ایادی فساد باید قطع شود و محرکین شناخته شوند. به این جهت جلوگیری شد و از ایادی روز چهارشنبه دولت مجبور شد عده‌ای را توقف کند. البته در چنین موقعی نمی‌شود با یقین قطعی اقدامی نمود؛ دولت هم همین کار را کرد. بعد در ضمن رسیدگی بعضی که بی‌گناهی آن‌ها ثابت شد، عذرخواهی شده، مرخص شدند، یک عده‌ای هم

توقیف هستند. اگر بی‌گناهی آن‌ها هم ثابت شد، مرخص می‌شوند و اگر ثابت نشد، البته نمایندگان تصدیق خواهند نمود که باید شدیدترین مجازات‌ها بشوند. این بود اقداماتی که لازم بود به اطلاع برسد. از نقطه نظر آذوقه هم نگرانی نیست. تمام اقدامات احتیاطی به عمل آمده، روز به روز هم بهبودی اوضاع مشاهده می‌شود. ضمناً دولت هم به هیچ کس اجازه نمی‌دهد زندگی مردم را بازیچه قرار بدهد. هر کس بخواهد برخلاف امنیت و انتظامات عمومی عمل کند شدیداً مجازات خواهد شد. (نمایندگان: صحیح است)

از شفق سرخ و ایران

عجب است در اخبار جراید پایتخت که از واقعهٔ بدین مهمی که در مجلس نیز در اطراف آن این همه صحبت شد، بیش از دو سطر در خصوص مختصر اجتماعی در مسجد یاد نگردید. دولت که در ایالات مشغول تدارک زمینهٔ بزرگی بر ضد قاجاریه بود، نمی‌خواست مردم ایالات از احساسات مردم تهران مطلع گردند.

شاه نیامد!

بعد از وقایع مهرماه، به شاه خبر رسید که دولت همهٔ درباریان را دستگیر کرد، و ولیعهد نیز خطر را حس کرده است و از این رو دیگر باب مخابرات مرموز بین شاه و ولیعهد هم بسته شد!

بدیهی است مراد اصلی بازیگران مرکز وصول همین اخبار بود به شاه، و رسید و کار خود را کرد.

کشتی حاضر شد و نوزده تن از بستگان شاه و مادرش در کشتی نشستند و به سوی بیروت حرکت کردند. ولی شاه با نوکرهای مخصوصش در پاریس ماندند. در واقعهٔ نان رویتر چنین خبر داد:

تهران ۲۸ سپتامبر ـ در جواب سؤالی که در مجلس راجع به وقایع اخیر شد، وزیر فواید عامه چنین اظهار داشت: هر چند دولت تهیهٔ آذوقه به طوری که سلب وحشت عامه را بنماید، کرده است، مع هذا معلوم شد که اغتشاشات

اخیر به بهانه و عنوان قلت نان و جهات دیگری در پرده بوده است. بنابراین دولت تصمیم گرفته است تحقیقاتی در آن علل و جهات به عمل آورده، برای جلوگیری از وقوع اغتشاشات محرکین را تنبیه و سیاست نماید.

بی سیم مسکو، اول اکتبر

تهران ـ در ۲۳ سپتامبر جمعیت معظمی که اکثریت آن‌ها را زن‌ها و اطفال نورس تشکیل می‌دادند، به بهانهٔ این‌که در شهر نان نیست، از مسجد شاه بیرون آمده، به مجلس هجوم آورده، در آن جا به یک سلسله عملیات ناشایسته مبادرت کردند. ولی به واسطهٔ اقداماتی که به فوریت از طرف حکومت به عمل آمد، جمعیت متفرق شد. روز دیگر جمعیت دوباره در مقابل مجلس اجتماع نمود ولی به واسطهٔ اقدامات مؤثرهٔ حکومت که بر طبق تصمیم وکلایی که در مجلس بودند (؟) به عمل آمد، جمعیت مجدداً متفرق گردید.

در همان وقت جمعیتی بالغ بر صد نفر درب پارک شهری، نمایندگی مختار اتحاد جماهیر شوروی را شکسته و داخل آن جا شدند. متهاجمین اظهار داشتند که مقصود آن‌ها از نمایش و اختیار تحصن، ورود فوری شاه و اتخاذ یک سلسله اقدامات دیگری است که کلیتاً نمایندگی مختار ممکن نمی‌دانست که حتی الامکان داخل مطالعهٔ آن‌ها بشود. نمایندگی مختار به نمایش دهندگان اظهار داشت که نمایندگی مختار ممکن نمی‌داند به هیچ وجه حمایتی از آن‌ها بکند. علاوه بر آن، به تحصن در سفارت‌خانه‌های خارجه با نظر منفی می‌نگرد، زیرا این تحصن‌ها وسیلهٔ جلب مداخلهٔ اجانب به امور داخلی ایران است که باید جداً مطرود ملت واقع بشود. در نتیجهٔ اقداماتی که از طرف نمایندگی مختار به عمل آمد و اشخاص ترقی‌خواه اجتماعی و رجال دولت ایران با آن‌ها موافقت نمودند، ۲۷ سپتامبر بست خاتمه یافت. نمایندگی مختار با دولت ایران داخل مذاکرات شد که مقصرین اقدامات تحریک‌آمیز فوق‌الذکر که عناصر مخالف اتحاد جماهیر شوروی می‌خواهند برای پیشرفت مقاصد خود از آنان استفاده کنند، معلوم شود.

فعالیت رؤسای لشکر

فرماندهان و رؤسا و امرای لشکر در ایالات و ولایات طوری مقتدر شده بودند که خود رئیس دولت در پایتخت آن قدرت را نداشت.

مرگ، شکنجه و حبس در نظر مردم بی اسلحه و بی تشکیلات که به حمایت قانون و حمایت رؤسای ملی نیز متکی نباشند، بس هولناک و عظیم است! خاصه که جمعی از مردم همان شهر و محل نیز در سایهٔ نزدیک شدن به مراکز قدرت، صاحب نفوذ و عامل جلب ثروت متنفذین و خود نیز صاحب تمول و دارای مقام شده باشند!

مع هذا، حس مخفی عجیبی که عامل یک موفقیت منفی و خونسردانه بود، در اکثر طبقات ملی ایران در مرکز قوی‌تر و در ایالات نیز تا حدی پدیدار بود. اما این مقاومت با امر و فرمان و زور و تهدید فرماندهان مقتدر که هر یک در خراسان و آذربایجان و لرستان و فارس و غیره، خون‌های بی‌شمار ریخته و بی‌گناهانی را به بهانه‌های ناچیز از میان برده بودند، چیزی نبود و کسی به آراء و افکار جماعت حقیقی و توده اعتنا نمی‌کرد!

مع ذلک، هر کس که به تلگرافات این اوقات که از مهر ماه ۱۳۰۴ تا نهم آبان ماه سال جریان یافته است، رجوع کند و امضای آن‌ها را ببیند، محدودیت طبقات و افراد را (در صورت آشنایی با محل) می‌تواند درک کند!

بالجمله، تلگرافات دایر بر لزوم خلع قاجاریه متواتر گردید، و آذربایجان مرکز این غوغا به شمار آمد.

اجتماعات مدرسهٔ نظام

در تهران هیجانی در کار نبود، لیکن در اواخر مهر ماه و اوایل آبان ماه، جمعی به زعامت و پیشقدمی حاج رحیم تاجر قزوینی که در آذربایجان نیز به تحریک سرتیپ آیرم اقدامات مؤثری کرده بود، در تهران گرد آمده، در مدرسهٔ نظام جمع شده، چادر زدند و مرکزی به اسم **کمیسیون مختلط نهضت ملی آذربایجان** با مشاوره و همدستی سرهنگ درگاهی و طهماسبی و بعضی از وکلای مجلس از قبیل داور و غیره به وجود آوردند.

این دسته که یکی دو نفر از روحانیون و چند تن از تجار ماجراجوی معروف با آن‌ها

همدست شده بودند، ابتدا شب نامه‌هایی انتشار دادند و بالاخره مراجعاتی به مجلس کردند و در مسألهٔ خلع قاجاریه داخل کار شدند.

اگر چه طهماسبی در تاریخ مجعول و دروغ خودگزاف‌هایی دربارهٔ این دسته به هم بافته و ادعاهای دروغی کرده است که هیچ افسانه‌نویسی طرح این اندازه دروغ و شیادی را جایز نمی‌داند، هر کس بخواهد از فحوای بیانات و شب‌نامه‌ها و شایعات ناچیز مذکور مطلع شود، به کتاب تاریخ مزبور رجوع کند. شنیده شد که شاه سابق نیز با وجود آن همه مدایح که از او در آن کتاب شده بود، کتاب مزبور را جمع کرد و راضی به نشر آن همه اکاذیب نگردید.

باری، من میل ندارم وارد جزئیات این تئاتر منفور و رسوا که حاج رحیم و یاران او به نام افراد وطن‌خواه آذربایجانی به دروغ راه انداخته بودند، بشوم؛ محتاج به آن هم نیستیم زیرا همه کس از آن بازی خبردار بوده و هست! اتفاقاً تمام آن بازیگران بی‌وجدان و قاتل روزی در زیر پنجهٔ قهر شاه سابق خرد و خاش شدند، حبس شدند، تبعید شدند، خلع و کسر درجه یافتند و به قتل رسیدند و در آتش خود سوختند و ما را هم کباب کردند؛ و اینک روح‌شان با ارواح مظلومین و شهدای این واقعه در جواب و سؤال است، و یکی از آن شهدا از گور بیرون آمده، اعمال آن‌ها را برای تنبه و عبرت اعقاب و اخلاف اینک طرح می‌کند!

باری، مجلس و رجال مهم کشور به این نهضت‌های کوچک و دروغ اعتنا نداشتند. مع هذا، اکثریت در سایهٔ فعالیت و پشتکار فیروز و تیمور، دو وزیر با وفا، از بیرون و داور و سایر همدستان او در اندرون مجلس، بنای کار و فعالیت را نهادند. در اواخر مهر ماه مطلب را علانیه کردند.

رئیس الوزرا قول‌های صریحی در این سال به اقلیت مجلس داده بود و صریحاً وعده کرده بود که در بازگشت شاه مساعی لازمه به خرج دهد، و مدرس در نطق خود اشاره کرد که: «ما نظر بدی به دولت نداریم و او را در خط اصلاح مافات می‌بینیم و امیدواریم و البته باید اصلاحات تکمیل شود و مقاصد ما به عمل آید...» و قصد ما بازگشت شاه و موافقت سردار سپه با شاه، وحدت نظر عمومی، رفع اختلافات، اصلاح مفاسد رؤسای قشون، سازش دولت با مستشاران امریکایی، آزادی انتخابات و استقرار

حکومت دموکراسی بود، و قصد دیگری در بین نبود. با این همه، رئیس دولت در ظاهر به شاه تلگرافات می‌کرد، ولی در باطن رؤسای قشون و اعوان او به صادر کردن تلگراف به خلاف قاجاریه و تدارک دساسیس پنهانی و تحریک اشخاص به ضدیت با شاه مشغول بودند، و خود معزی الیه هم با کمیسیون حاج رحیم و طهماسبی محرمانه مساعدت می‌ورزید!

عجب این است که طهماسبی در تاریخ کذایی خود سعی عجیبی کرده است که دولت را مخالف خلع قاجاریه قلمداد کند، و حکومت نظامی و شهربانی را مانع از نهضت ملی (!) حاج رحیم آقا و احرار مصنوعی آذربایجان که روح آذربایجانی از آن‌ها خبر نداشت، معرفی نماید!

اما عقلا و اهل سیاست و محافل سیاسی خارجی و داخلی به خوبی از کنه کار آگاه بودند، و یکی از دلایل نپذیرفتن متحصنین در سفارت شوروی و اصرار سفارت مزبور در لزوم مجازات آن‌ها همین نکته بود، چنان که از سایر اخبار بی سیم مسکو نیز این معنی به وضوح فهمیده می‌شود.

اگر قضایای بیست ساله اتفاقاً روی دایره ریخته نمی‌شد، و ما این تاریخچه را ننوشته بودیم، شاید پنجاه سال دیگر نبیرگان ما ایرانیان که چند هزار سال است گرفتار همان سنخ تواریخ جعلی و دروغ می‌باشند، کتاب آقای طهماسبی را خوانده باور می‌کردند که به راستی ملت آذربایجان برای انقراض قاجاریه در تبریز و تهران اقداماتی کرده‌اند، و با وجود مخالفت دولت و سانسور و سخت‌گیری حکومت‌های نظامی از این انقلاب، باز با چه رشادتی مطلب را پیش برده‌اند؛ وشاید به راستی مدرس و سایر بدبختانی را که مایل به تغییر قانون اساسی و اختیاردادن به یک دیکتاتور نبوده‌اند، همان طور که آقای طهماسبی نوشته، اجنبی پرست و مهمل و غیره می‌شناختند!

رسم این کشور بلادیده بر این جاری است که کاهی را کوهی کنند و دروغ را برای رضای شیطان و بر طبق اصول ماکیاول و کاترین دومدیسی با محکمی بگویند و اسنادی هم ضمیمه کنند و مردم را فریب دهند!

ولی این بازی تا قیامت نباید دوام کند!

شب هشتم آبان

باری، اجتماع مشتی رند و عده‌ای منفعت طلب و مردم کشانی چند در باغ مدرسهٔ نظام و سر و صدای دروغ محمد حسین آیرم که مردم را در تبریز به زور وادار به تلگرافات کرده بود، در مردم و ساکنان مرکز اثری نبخشید، تا عاقبت حضرات مجبور به ترور و قتل نفس شدند!

تهدید و وحشت

رجال بزرگ سیاسی از قبیل رئیس الوزراها و وزیران و جهاد در این هنگام جز همان شیوهٔ حفظ خود و خودخواهی و محافظه کاری که در نهاد ایشان معهود بود، اثری از خود بروز نمی‌دادند و این شیوه نیز مؤید و مکمل مقصود گردید.

اعتمادی که بعضی ابراز می‌داشتند، این بود که نمی‌توان مواد مربوطهٔ قانون اساسی را در امر سلطنت تغییر داد و راهی در خود قانون اساسی برایش نیست، و از لحاظ حقوق، اگر هم احیاناً شاه مستعفی یا نابود شود، پادشاهی باید در این خانواده بماند.

احمدشاه نیز در فرنگ با یکی از حقوق‌دان‌های معتبر گفتگو کرده و شنیده بود که طبق قانون نمی‌توانند او را منقرض کنند.

اما این حرف‌ها در برابر ضعف و سستی مفرط از طرفی، و فعالیت و بخت از طرف دیگر به جایی نمی‌رسید!

مردم هم اگر جنبشی می‌کردند، با گلولهٔ دولت و تغیر وکلای ملت که حامی آن دولت بودند، پاسخ گرمی می‌شنودند. شش، هفت نفر وکیل از جان گذشته هم جز بر باد رفتن هستی و خرابی زندگی آتیه، بلکه محو شدن خود و خانوادهٔ خود، نتیجه‌ای از این مقاومت نمی‌بردند و امیدها به کلی مقطوع بود!

مادهٔ واحده

شکافی در صف اقلیت رخ داد: بعضی از رفقای ما از فرط یأس از ما جدا شده، وارد فراکسیونی به نام اتفاق شدند؛ و یکی از آن‌ها، آقای اخگر، به همراهی وکیل بندر پهلوی، آقای کی‌استوان، لایحه‌ای به عنوان «تذکر مهم» در موضوع تلگرافات واصله (تلگرافاتی

که از غایت استهزا تا به حال در مجلس شورای ملی تذکر آن‌ها هم مایهٔ سرافکندگی بود) و لزوم توجه مجلس به این عرایض، تدارک دیده، به امضای خود منتشر کردند. بلافاصله، مادهٔ واحده‌ای که در تاریخ طهماسبی با امضای وکلا در صفحهٔ ۲۶۵ و صفحهٔ ۲۶۷ آمده و گراور آن در صفحهٔ ۲۶۹ نقل شده است، تقدیم مجلس شد و این است عین آن:

> **مادهٔ واحده:** مجلس شورای ملی به نام سعادت ملت، انقراض سلطنت قاجاریه را اعلام نموده و حکومت موقتی را در حدود قانون اساسی و قوانین موضوعهٔ مملکتی به شخص آقای رضا خان پهلوی واگذار می‌کند. تعیین تکلیف قطعی حکومت موکول به نظر مجلس مؤسسان است که برای تغییر مواد ۳۶ – ۳۷ – ۳۸ – ۴۰ متمم قانون اساسی تشکیل می‌شود.

این مادهٔ واحده از طرف همان آقایان و مرحوم داور تهیه و در زیرزمین قصر رئیس‌الوزرا روی میز گسترده شد و بنای آوردن وکیل و تقاضای امضا به میل و خواهش و عنف و تهدید آغاز گردید؛ و تا روز ششم، هفتم آبان موفق شدند که هشتاد و چهار نفر از اعضای فراکسیون‌ها راکه زورشان رسیده بود، به پای میز تاریخی که مقدرات کشور ایران را تعیین می‌کرد، بکشانند!

از رفقای ما نیز عده‌ای رفتند، یعنی آن‌ها را بردند و گفتند کاری است تاریخی؛ و خلاصه رفقای فراکسیون ما از پانزده نفر تقریباً به سه، چهار نفر ثقلیل یافت!

عجل این است که آقای درگاهی با آن همه عداوت داوطلب شد که مرا هم به پای میز کذایی ببرد و عصری به خانهٔ من آمد و من او را نپذیرفتم، و آقای بوذرجمهری هم برای جلب آقای سید حسن خان زعیم، وکیل کاشان رفت و او نیز از موافقت با آقای کریم آقا خان که ظاهراً نسبتی هم با یکدیگر داشتند، خودداری کرد!

عصر پنجشنبه، هفتم آبان، به میل خودم به قصر رئیس الوزرا شتافتم. صحن قصر پر بود از افرادی که طبعاً در این قبیل موارد پی طعمه و شکار می‌گردند و آن روزها ابواب قصر دیکتاتور بر روی آن بی‌چارگان باز می‌شد و آن مرد داهی و عجیب، به چهرهٔ بی‌نور این‌ها تبسم می‌کرد و به هر یک لطفی خاص ابراز می‌داشت!

عده‌ای از رجال سیاسی نیز این‌جا و آن جا در تکاپو بودند، مدخل زیر زمین طرف

راست مثل راه مورچه از آینده و رونده مملو بود.

متولیان اکثریت با ماشین‌ها در رفت و آمد بودند و هر کس که بیرون می‌رفت، پس از چندی با شکاری تازه برمی گشت، و او را یک راست به کنار میز برده، قلم تاریخی را به دستش می‌دادند!

آن روز با رئیس دولت در زیر درخت بید معلق ملاقات کردم، و تا آن ساعت از قضیهٔ مادهٔ واحده و میز و زیر زمین اطلاعی کامل نداشتم.

دیدن آن منظره پشتم را به لرزه درآورد، خاصه که دو نفر از بهترین دوستانم را ـ از اعضای اقلیت ـ دیدم که یکی از ایشان از میز گردان‌ها شده، دیگری را داور شکار کرده، داخل زیر زمین کرد، و رفقای دیگر هم به نوبت آمدند و امضا کردند!

از آمدن پشیمان شدم! نه از ترس این‌که مرا هم به زیر زمین بکشند! چه، گوشت من به قدری تلخ بود و سوگندی که در مجلس با قرآن یاد کرده بودم به درجه‌ای راسخ بود که آن‌ها از من مأیوس بودند، بلکه پشیمانی از این بود که چرا دوستانم را در چنان حالتی دیده‌ام.

رئیس دولت هم آن روز بی‌پرده سخن گفت. فرمود که آقایان مستوفی و مدرس خیلی معطل می‌کنند، دیگر کار از این‌ها گذشته است، به ایشان بگو هر چه باید کرد خودشان بنشینند و سر و صورتی به کار بدهند.

اطاعت کردم. فرمودند: امشب جلسه است؟ گفتم: آری. گفت: امشب مادهٔ واحده مطرح می‌شود، به رفقایت بگو اگر معطل کنند، عقب خواهند افتاد.

ترور و مرگ!

روز هفتم آبان، تقریباً خیال مردم‌کش‌ها از پیشرفت عده و آراء که زیر مادهٔ واحده در زیر زمین تهیه شده بود، آسوده بود. اما باز به مجلس و به ناطقین اقلیت و منفردین اعتماد نداشتند و می‌خواستند به هر وسیله که هست، آن‌ها را خفه و خاموش سازند!

جلسه‌ای بود. حاج رحیم آقا طهماسبی و غیره، از جمله آقای «ح.» و آقای «ب.ا.» در آن جا گرد آمده، تصمیمی مهیب و جانیانه اتخاذ کردند؛ و قرار بر این شد که شب هشتم آبان اگر کسی از طرف اقلیت حرف زد، کشته شود!

بالاخره قرار اخیر بر این شد که مؤلف تاریخ را در آن شب به قتل آورند!

جمعی برای این کار مهیا شدند. قرار شد که یاور محمدعلی‌خان، رئیس کمیساریای ۲، که محل او در جلوخان مجلس است، همراه و معین این جنایت باشد. آقای «ب.» مدعی است که طهماسبی با قتل ملک‌الشعرای بهار موافق نبود، و خدا می‌داند! هر چه بود شب جمعه، هشتم آبان ماه ۱۳۰۴، بر سر دست آمد و زنگ سید محمود، ناظم مجلس، در گالاری‌ها، طنین انداخت و جلسه به ریاست نایب دوم رئیس تشکیل گردید.

رباعی

چشمت به سیه بختی من ایما کرد — زلف تو به قتلم آستین بالا کرد
بنوشت خطت به خون من لایحه‌ای — خال سیهت لایحه را امضا کرد!

بالاخره، روز هفتم آبان، با تصمیمات ابلیسی به پایان رسید و آفتاب در افق خونین غربی پنهان شد.

مرحوم مدرس هنوز کسل بود و به مجلس نمی‌آمد. به من هم گفته شد که در این جلسه حاضر نشوم. مرحوم مستوفی و مرحوم مشیرالدوله و آقایان دکتر مصدق و زعیم نیز حاضر نبودند. من ناگزیر بودم با وجود غیبت اکثر رفقا در جلسه حاضر شوم.

جلسهٔ ۲۱۰، غروب پنج‌شنبه هفتم آبان ۱۳۰۴

مجلس مقارن غروب به ریاست آقای تدین، نائب رئیس، تشکیل گردید.



سید محمد تدین

نائب الرئیس: صورت مجلس تصویب شد. چند فقره پیشنهاد به امضای چند نفر از آقایان راجع به دستور رسیده است و سیزده نفر از آقایان اجازه خواسته‌اند.

داور: خوب است پیشنهادهای راجع به دستور خوانده می‌شود.

نائب‌الرئیس: پیشنهادی است راجع به دستور، قرائت می‌شود.

به شرح ذیل خوانده شد:

ما امضاء کنندگان ذیل تقاضا داریم قرائت تلگرافات واصله از ایالات و ولایات در این جلسه در درجهٔ اول جزء دستور شود و تکلیف قطعی معلوم گردد.

عبد الله یاسائی، علی رضا الحسینی، دستغیب، کی‌استوان،
حیدرقلی حشمتی، دکتر امیر، اخگر

نائب الرئیس: راپورتی از کمیسیون عرایض در این باب رسیده، قرائت می‌شود.
راپورت مزبور به شرح ذیل قرائت شد:

از اواسط مهرماه تا امروز تلگرافات عدیده از طرف وجوه اکابر و مشاهیر و کمیسیون مختلط نهضت ملی آذربایجان و طبقات مختلفه و هم‌چنین از ایالات و ولایات، که ذیلاً شرح داده شده: تبریز، کرمان، مشهد، تربت، شیراز، درجز، رشت، قزوین، محمره، بجنورد، کردستان، بارفروش، ساری، بیرجند و غیره، به مجلس مقدس شورای ملی شده، دال بر عدم رضایت از سلطنت قاجاریه و تغییر سلطنت از این سلسله و تعیین تکلیف از مقام مقدس مجلس شورای ملی. کمیسیون در جلسات عدیده تلگرافات فوق الذکر را تحت مداقه گذارده و بالاخره تصویب می‌نماید که راپورت قضیه را به ضمیمه تلگرافات مذکوره تقدیم مجلس شورای ملی بنماید که هر طور مقتضی و صلاح است، تعیین تکلیف، و جواب تلگرافات مزبوره صادر شود.

رئیس کمیسیون ـ حسن ملک

نایب رئیس: آقای داور (اجازه). داور: موافقم.

نایب رئیس: آقای سهراب زاده (اجازه). سهراب زاده: موافقم.

نایب رئیس: آقای افشار (اجازه). افشار: موافقم.

نایب رئیس: آقای سید یعقوب (اجازه). آقا سید یعقوب: موافقم.

نایب رئیس: آقای تهرانی (اجازه). تهرانی: موافقم.

نایب رئیس: آقای دکتر آقایان (اجازه). دکتر آقایان: موافقم.

نایب رئیس: آقای دستغیب (اجازه). دستغیب: موافقم.

نایب رئیس: آقای دامغانی (اجازه). دامغانی: موافقم.

نایب رئیس: آقای دامغانی (اجازه). دامغانی: موافقم.

نایب رئیس: آقای یاسائی (اجازه). یاسائی: موافقم.

نایب رئیس: آقای شریعت زاده (اجازه). شریعت زاده: موافقم.

نایب رئیس: آقای صدری (اجازه). صدری: موافقم.

نایب رئیس: آقای سلطانی (اجازه). سلطانی: موافقم.

نایب رئیس: مخالفی ندارد؟ گفتند خیر!

نایب رئیس: تصور می‌کنم خلاصهٔ این تلگرافات همان است که از راپورت کمیسیون عرایض به عرض مجلس رسیده است و این تلگرافات زیاد است، اگر بنا باشد تمامش قرائت شود، تصور می‌کنم وقت زیادی را اشغال کند. اگر آقایان راه حلی به نظرشان می‌رسد، ممکن است پیشنهاد بفرمایند. مع ذلک، اگر می‌فرمایند، قرائت شود. آقای افشار (اجازه).

افشار: بنده نظرم این است همان طور که فرمودند، خلاصهٔ تلگرافات را کمیسیون عرایض تعیین کرده است و به عرض آقایان هم رسیده و ممکن است تلگرافات واصله را بگذارند در اتاق تنفس، هر یک از آقایان میل دارند مراجعه فرمایند و از مضمون آن مطلع شوند.

نایب رئیس: آقای یاسائی (اجازه).

یاسائی: چون آقای نایب رئیس فرمودند وارد اصل قضیه و راه حل آن بشویم، این است که بنده نسبت به سهم خودم عقیده خودم را این‌جا عرض می‌کنم، با حذف تمام مقدمات، عجالتاً واقعیم در برابر یک وضعیات بحران‌آمیزی که قابل تردد و تشکیک نیست.

آذربایجانی‌های حساس بالخصوص و آزادی‌خواهان سایر ولایات یک صداها و یک فریادهایی دارند که به‌گوش ما و اهالی مرکز عموماً رسیده است و از مضامین تلگرافات به وسیله اوراق مطبوعه در این شهر مسبوق شده‌اند و محتاج به خواندن و قرائت در مجلس هم نیست. فقط چیزی که مورد توجه و نظر است، این است که مجلس شورای ملی برای این قضیهٔ منظوره یک راه حلی در نظر بگیرد. چون گفته می‌شود که اختیارات ما محدود است. (بعضی نمایندگان: کسی چنین چیزی نگفته است.)

یاسائی: شاید در خارج گفته شود و به همین نظر اگر خاطر آقایان نمایندگان محترم باشد، بنده در حوت ۱۳۰۳، در موقع شور قانون انتخابات، ماده‌ای الحاقیه پیشنهاد کردم که ما اجازه بدهیم ملت در موقع انتخابات دورهٔ ششم به وکلاء دورهٔ شش اختیار بدهد که در قانون، در آن مواردی که لازم است، تجدید نظری به عمل بیاورد. ولی وضعیات فعلی بنده را از این عقیده فعلا منصرف کرده است، زیرا اگر ما بخواهیم بگوییم وکلای دورهٔ ششم بیایند و این اختیار را از ملت بگیرند و وارد در این مرحله شوند، شاید خاتمه به این وضعیات داده نشود و موجبات رضایت ملت را فراهم نکنند(!) بی‌صبری و بی‌حوصلگی کنند (؟)، آن وقت یک حوادث و خطراتی برای مملکت پیش بیاید (؟)، به این نظر، بنده عقیده دارم که مجلس شورای ملی تلگرافاً از ملت استعلام کند که از نقاط مهمهٔ مملکت یک همچو شکایاتی از سلطنت قاجاریه دارند. ملت هم اگر میل دارد، به ماها اختیار بدهد، ما هم تجدید نظر بکنیم در موارد سی پنج و سی و شش، و سی و هفت و سایر مواد متعلقه به حقوق سلطنت و آن چه که مقتضی است، به عمل بیاوریم. زیرا مادهٔ سی و پنج قانون اساسی می‌گوید: «سلطنت ودیعه‌ای است که به موهبت الهی از طرف ملت به شخص پادشاه مفوض شده.» این ماده می‌رساند که ملت می‌دهد و ملت می‌گیرد. ملت سلطنت را به شخص به عنوان ودیعه اعطا می‌کند و اگر سوءظن پیدا کرد که آن شخص که این ودیعه به او سپرده شده است، نمی‌تواند از عهدهٔ حفظ آن ودیعه بر آید، آن ودیعه را استرداد می‌کند.

در هرصورت، ملت می‌تواند این کار را بکند و وقتی که ملت به ما گفت شما مختارید از جانب ما تجدید نظر بکنید در قانون اساسی و مخصوصاً راجع به سلطنت و تبدیل و انتقال، ما آن وقت وارد می‌شویم و به هر طور که مقتضی است رفتار خواهد شد. این عقیدهٔ بنده است و ممکن است در ظرف چند روز صورت بگیرد. مردم ناراضی هستند از سلسلهٔ قاجاریه و البته از سلسلهٔ قاجاریه یک شاهزادگان محترم و وطن پرست هم در داخل مجلس و خارج مجلس هست و البته آن‌ها مورد نظر نیستند. وقتی که ما قاجاریه می‌گوییم، نظرمان به آن‌ها نیست. بنده تصور می‌کنم که ملت در ظرف چند روز به جای این تعرضاتی که به ما می‌کند، بی‌ربط و اعتراضاتی که به مجلس شورای ملی می‌کند و شکایاتی که از نمایندگان دارند، به طور عموم و کلی، به جای این تعرضات این اختیار را بدهند. بنده مراجعه می‌کنم به حوزهٔ انتخابیهٔ خودم، اگر موکلین به بنده اجازه دادند، بنده می‌آیم این‌جا و اقداماتی که مقتضی است می‌کنم. در مملکت ما هم برای اولین دفعه این طور رفراندم ضرری ندارد، ملت را آشنا می‌کنیم به رفراندم و در آتیه هم در دورهٔ ششم یک قانونی برای رفراندم بنویسند که یک صورت مشروح‌تر و بهتری پیدا کند. در هر صورت، به عقیدهٔ بنده در همین دوره باید این اقدام را بکنیم. و این مراجعه هم به طور متحدالمال از طرف مقام ریاست به تمام ولایات و ایالت می‌شود که اشخاصی که ناراضی و شاکی هستند، این اختیار را به مجلس شورای ملی بدهند و ما با آن اختیار و اجازه وارد در حل قضیه بشویم. این است عقیدهٔ بنده.

نائب الرئیس: آقای داور (اجازه)

داور: متأسفانه موضوع طوری طرح نشده است که بشود به طور له و علیه، درش صحبت کرد؛ برای این‌که به طور کلی یک وضعیاتی پیش آمده و باید راجع به این وضعیات فکری کرد. گمان نمی‌کنم کسی باشد که اظهار مخالفتی در کلیات این قضیه بکند و منطقی هم داشته باشد. پس برای این‌که نظر ما زیاد و کم معلوم شود و بعد از این‌که چند نفری اظهار عقیده به همین شکل کلی کردند، وارد در حل قضیه بشویم، بنده هم ناچار هستم به همین صورت

عرض کنم. به طوری که آقایان خاطرشان هست، قبل از ظهر در جلسهٔ خصوصی هم بنده تذکر دادم، باز می‌خواهم تذکر بدهم و خاطر آقایان را به طرف این مسأله جلب کنم که یک بحرانی از دو سال قبل تقریباً در این مملکت شروع شده است و یک تلگرافاتی به مجلس رسید و کشمکش‌هایی شد و جماعاتی آمدند و رفتند و این‌ها یک چیزهایی است که در خاطر همهٔ ماها هست. در آن موقع آن چه که بنده اطلاع دارم و به خاطرم هست، عده‌ای از آقایان نمایندگان می‌گفتند که باید سعی کرد حالا که قضیه به این‌جا رسیده است، یک طریق حلی برایش پیدا کرد و ممکن است مجلس به یک موادی رأی بدهد و آراء عمومی را تقاضا کند و از برای خودش کسب حق و کسب اجازه کند و ببیند که دارای حق تجدید نظر در فلان مواد قانون اساسی هست یا نه؟ و در صورتی که دارای اکثریتی شد، راجع به این موضوع آن وقت بنشیند و قضیه را حل کند و الا صورت دیگرش دارای یک اشکالاتی هست. ولی همین مسأله به واسطهٔ یک پیشامدهایی که بنده نمی‌خواهم داخل در جزئیات آن بشوم، کم‌کم به‌تدریج یا به طوری که در مملکت ما معمول است که زمان یک اثر خاصی دارد و به‌تدریج یک قضایایی را از بین می‌برد (؟)، اصل این قضیه هم از بین رفت؛ و پس از چندی یک مذاکراتی به یک شکل دیگری پیش آمد و همان اوقات بود که یک ماده واحده‌ای هم از مجلس گذشت و از دو سه هفته قبل تا به حال یک تلگرافاتی باز شبیه به آن تلگرافات اول، با یک تغییرات مختصر که آن وقت صحبت غالب ـ بلکه بتوان گفت همهٔ تلگرافات ـ راجع به جمهوریت بود، ولی این دفعه صحبت از آن قضیه نیست و صحبت در مخالفت و ضدیت با خانواده‌ای است که در ایران سلطنت می‌کنند و مردم زیاد و کم از این قضیه اطلاع دارند. ماها هم تمام‌مان مسبوقیم که تلگرافاتی آمده و اشخاصی در تلگراف خانهٔ تبریز متحصن هستند و به مرکز مخابراتی می‌شود. نمایندگان آذربایجان و گاهی سایر نمایندگان را به تلگرافخانه احضار می‌کنند و کم‌کم یک کارهایی می‌شود که آن کارها (بنده می‌خواهم یک کلمه بگویم که شاید در درجهٔ اول یک قدری زننده باشد و

گفتن همین کلمه هم برای مملکت مضر است که گفته شود: می‌خواهند یک قسمت از ادارات دولتی را تصرف کنند یا تصرف کرده‌اند.) بنده گمان می‌کنم که وکلا دیگر حق ندارند بنشینند و با خونسردی و با متانت مشرق زمینی خودمان قضیه را نگاه کنند. چند روز هم هست قضایا یک قدری شدت کرده و حرارت پیدا نموده و وکلا در این خصوص بیش‌تر صحبت می‌کنند. یک عده هم رفته‌اند در مدرسهٔ نظام متحصن شده‌اند و می‌گویند ما متحدین آذربایجان هستیم و می‌خواهیم کمک کنیم به رفقای آذربایجانی. جماعت دیگری تلگرافاتی در دست دارند و می‌گویند این تلگراف از ملایر و نهاوند و محمره و سایر نقاط ایران آمده است و در آن تلگرافات می‌نویسد که ما اختیار می‌دهیم به برادران آذربایجانی خودمان که این خانواده را خلع کنند و آن‌ها را منعزل بدانند و منقرض حساب کنند. دنبالش یک روز خبردار می‌شویم که تلگرافاتی به وکلای آذربایجان می‌رسد که شما حاضر نشوید در یک مجلسی که نمی‌خواهد به حرف‌ها و تلگرافات ما گوش بدهد و حرف‌های ما را شوخی فرض می‌کند. باز عرض می‌کنم، شوخی است یا جدی است، کار نداریم، ولی این تلگرافاتی است که رسیده است. بنده در این عرایضی که می‌کنم تنها این تلگرافات را مأخذ قرار نمی‌دهم. بلکه تمام جریانات این دو ساله را که بنده به آن‌ها اشاره کردم، حاکی از یک وضعیات غیر عادی می‌دانم. از یک وضعیاتی که بالاخره از برای یک مملکتی در صدی نود و نه احتمال ضرر و خطر دارد. وقتی که یک کشمکش‌هایی به این عظمت راجع به یک مؤسساتی مثل مؤسسهٔ سلطنت واقع می‌شود و دوسال هم دوام می‌کند و هر روز یک صدای تازه بلند می‌شود، این صداها و این کشمکش‌ها ممکن است یک روزی به جایی برسد که مملکت را دچار صدمات و زحمات بزرگی بکند. بنده تصور می‌کنم چه کسانی که موافق با سلطنت و ادامهٔ سلطنت قاجاریه هستند و چه کسانی که می‌گویند بس است و حیف است ما زندگانی خودمان را که داشت رو به راحت و آسایش (!) می‌رفت و حالا رو به اغتشاش می‌رود و این زندگانی را به زحمت بیندازیم. هر کدام از این دو دسته باشند،

این قمست را لااقل تصدیق دارند که نشستن و تماشا کردن و گاه گاهی زیر لب صحبت کردن و خندیدن خوب نیست.

ما می‌دانیم شاید به واسطهٔ همین بحران و کشمکش که به طور متناوب گاهی روی قضایا آمده و گاهی در زیر قضایا مانده، به واسطهٔ همین حالت غیر عادی و غیر مترقب و فوق‌العاده است که مردم همه زیاد و کم در زحمت هستند. تمام اشخاصی که به وسایل و دلایل مختلف اظهارات و اقداماتی می‌کنند و گرفتاری‌هایی برای‌شان پیدا می‌شود، در نتیجهٔ این بحران است. اگر ما واقعاً بخواهیم تمام این مسائل را که هر روز می‌شنویم، بگذاریم برای روز بعد، خیال می‌کنم مردم را دائماً در زحمت نگاه داشته‌ایم. بنده عرض می‌کنم امروز این اشخاص که جمع شده‌اند و می‌روند در نقاط مختلفه در زیر چادر می‌نشینند، در تلگراف‌خانه جمع می‌شوند و حرف می‌زنند، راست می‌گویند یا دروغ، انصاف بدهید در هر یک از این دو صورت باشد، باز شما نمی‌توانید آسوده بنشینید! در هر حال، این مردم یک قضیه‌ای را اظهار می‌کنند و به این قضیه باید خاتمه داده شود. حالا البته ممکن است که در این زمینه‌ها ما باز هم به همان ترتیبی که عادت خودمان است، آن عادت مسامحه و مماطله، رفتار کنیم و آن هم یک تربیتی است و یک رویه‌ای است. اما این ترتیب ممکن است که گاهی آمد داشته باشد و گاهی هم نیامد دارد و یک روز ممکن است رشته از دست اشخاصی که می‌خواهند این مملکت دارای یک انتظاماتی باشد، در برود و آن روزی که به انتظامات این مملکت لطمه خورد، بنده و جناب عالی، موافق و مخالف، دوست و دشمن، پر رنگ و کم رنگ، کسانی که طرفدار این طرف هستند یا آن طرف و کسانی که به کلی بی‌طرف هستند و در تمام قضایا از دور تماشا می‌کنند و با یک حالت عالی‌جنابانه‌ای به هر چیزی نگاه می‌کنند، تمام این‌ها ممکن است در زحمت بیفتند. پس بنده خیال می‌کنم آقایان یک قدری بیش‌تر از آن چه در این اواخر عمل کرده‌اند و کار کرده‌اند، حالا راستی به طور حقیقت و جدی، بیایند فکر کنند و ببینند باید مجلس در این مسأله وارد شود یا بهتر این است که به عادت معمولی خودمان، به عبارت ساده،

قضیه را پشت گوش بیندازیم. اگر باید پشت گوش انداخت که این رویه خیلی خوب رویه‌ای است، گاهی عده کافی نیست، گاهی جلسهٔ خصوصی می‌کنیم و بالاخره به همان ترتیب خصوصی خودمان بگذرد که خیلی خوب. ولی اگر برعکس دل‌مان می‌خواهد که این وضعیات را به یک شکلی خاتمه بدهیم، باید آمد راهی برای آن فکر کرد و این شقوق مختلفی که ذکر می‌کنند، نظرهای مختلفی را که اشخاص اظهار می‌کنند، آورده و نگاه کرد و گفت کدام یک از این رویه‌ها خوب است. کدام یک از این طریقه‌ها مصلحت است و با کدام طریقه می‌شود بحران را خاتمه داد. چون بنده از امروز قبل از ظهر و هم چنین دیروز، بلکه از چند روز قبل تا به حال، چندین مرتبه به طور تذکر خدمت آقایان عرض کرده‌ام، حالا نمی‌خواهم مجدداً همان‌ها را عرض و تکرار کنم. البته همان طور که عرض کرده‌ام، یک شق خیلی پر رنگ و سیر دارد که همین مجلس بنشیند قضیه را ختم بکند. و یا آن شکل نسبتاً کم رنگ که بالاخره مجلس رأی بدهد و دولت را دعوت کند به این‌که مجلس آتیه و وکلای آتیه با حق تجدید نظر در فلان اصل و فلان اصل و فلان اصل قانون اساسی انتخاب بشوند. بعد آن‌ها بیایند و قضیه را حل کنند و بالاخره بایستی یکی از این شقوق و یا شق دیگری را عقلا نشسته پیدا کنند. و چنان که خاطر غالب آقایان مستحضر است و بنده هم می‌بینم، خیال نمی‌کنم روی هم رفته خیلی مجال و فرصت باشد از برای این‌که ما با خونسردی کار بکنیم. بنابراین، از برای این‌که زودتر به نتیجه برسیم، خوب است در همین مجلس، می‌خواهیم الان، نمی‌خواهیم بعد از یک تنفس، در هر حال شقوق ذکر شود، و هر یک از اشخاص یکی از این شقوق را که به نظرشان بهتر می‌آید درش پیشنهادی بکنند و بعد سعی می‌کنیم ببینیم کدام یک از این شقوق بیش‌تر به مصلحت مملکت نزدیک و با وضعیات مملکت موافق است. بنده یکی از آن اشخاص هستم که البته همیشه میل دارم و سعی هم کرده‌ام، آن چه که تا به حال توانسته‌ام، کاری که می‌کنم در حدود قوانین موضوعه باشد و البته حتماً تا وقتی که ممکن است، دردی را از راه قانون دوا کرد، عقل اجازه نمی‌دهد که

انسان بیاید و یک طریق غیر قانونی در نظر بگیرد.

ولی این را هم به آقایان می‌خواهم عرض بکنم که قوانین برای مواقع عادی است. گاهی هم می‌شود که شاید اگر به طور خیلی جدی یک مسائلی را دنبال کردید و از راه قانونی عادی حل کردید که بسیار خوب ولی اگر نشد، یک وقت ممکن است اوضاع به یک جایی برسد که یک طرق غیر عادی پیش بیاید و مجبور شوند به یک طرق غیر قانونی اقدام بکنند. و پیشآمدهای ناگوار بشود و مسئولیتش متوجه تمام آن اشخاصی است که نخواستند سعی کنند تا بلکه یک طریق صحیح مشروع قانونی پیدا کنند.

عجالتاً بنده به همین اندازه اکتفا می‌کنم و سایر آقایان که اجازه خواسته‌اند، اظهار نظر بکنند، تا برسیم در موضوع شقوقی که به نظر آقایان رسیده است.

البته خوانندگان مسبوقند که این ناطق زیر دست از یک توطئه و تصمیم خطرناکی که همین امروز در جلسه‌ای سری میانهٔ او و رجال مقتدر و مصادر امور گرفته شده بود، اطلاع داشت و این تهدیدات پی در پی که سراسر نطق او را پوشانیده است، متکی به معلومات نامبرده است!

نایب رئیس: آقای بهار!

بهار: البته آقایانی که در این روزها در تهران زندگی می‌کنند، تصدیق می‌فرمایند که وضعیات، وضعیات تازه‌ای است و اتفاقاً تمام سنگینی این وضعیات هم مستقیماً به دوش اشخاصی است که در این تالار جلوس فرموده‌اند که بنده هم یکی از آنان هستم. باید تصدیق کرد که برای مملکت ما یک روزهایی پیش آمده است که در تاریخ قرون اخیرهٔ ایران، باید این روزها را جزو صفحات خیلی عمدهٔ تاریخ قرار داد و حقیقتاً اشخاصی که جزو نام برادران این صفحات می‌باشند، باید خیلی دقت و سعی کنند که در آن صفحات اعتراضات زیادی به آن‌ها وارد نشود! بنده تصدیق می‌کنم که به جای این‌که به خونسردی یا مماطله یا به غیبت و طفره بخواهیم با این وضعیات

مقابله کنیم، همان طوری که آقایان فرمودند بهتر این است که با رشادت و با شجاعت ـ ولی نه یک شجاعت خودخواهانه ـ یک شجاعت و شهامتی که صرف مقرون به مصالح مملکت و مقرون به منافع ملت باشد، وارد قضیه شد و به طریق عقلایی و طریق وطن خواهی حقیقی در اسرع اوقات مشکل را حل کرد و اصلاح نمود. در این قسمت بنده کاملاً با ناطقین محترم موافق هستم و به همین دلیل هم در جلسات حاضر شدم. با این‌که حالم خوب نیست و همه روز هم رقعهٔ عذر بدنه به مقام ریاست می‌رسد، مع ذلک در این چند روزهٔ اخیر حاضر شدم. راست است این‌که آقای یاسائی و آقای داور فرمودند یک بحران فوق العاده قابل توجهی در مملکت پیدا شده است و همان طور که گفته شد یا به طور طبیعی یا، چنان که آقای داور فرمودند، به طور دلخواه یا غیر دلخواه، هر چه هست، وضعیات طوری است که اگر مجلس شورای ملی جلوگیری نکند و واقعاً از نقطه نظر صمیمیت و صرف وطن خواهی داخل در قضیه نشود، ممکن است در آتیه قضیه طوری بشود که اختیار از دست ما و آقایان بر خلاف انتظار بیرون برود و به طور غیر دلخواه قضیه حل شود (یاسائی: به طور دلخواه).

بلی، ان‌شاءالله به طور دلخواه! زیرا معروف است و این اصل مسلمی است که انقلاب را ممکن است ایجاد کرد، ولی ممکن نیست، جلوگیری کرد. وقتی که یک آتشی در یک خرمنی افتاد، شاید اول خاموش کردنش خیل سهل است، بعد اگر جلوگیری نشود، ممکن است به جایی برسد که خاموشی آن از عهدهٔ همه خارج شود. با این دلیل هر چه هست، مجلس شورای ملی که چند ماهی بیش‌تر از عمر او باقی نمانده است، باید حس کند که در مقابل این تظاهراتی که در ایالات و ولایات می‌شود و بالاخره به مرکز هم سرایت کرده است، یک جواب‌های امیدبخش و یک جواب‌هایی که بالاخره مقرون به مصالح مملکت باشد، تهیه کند و بدهد و آن‌ها را ساکت کند. مقصود بنده که اجازه خواستم، این نبود که بخواهم در مبادی این تظاهرات حرف بزنم. این‌ها یک قضایایی است که خیلی واضح است و بطون تواریخ در این قضایا

حکمیت کرده و می‌کند و من هیچ میل ندارم و نمی‌خواهم تعرضی به کسی بکنم و هیچ هم‌چو قصدی ندارم که در اطراف این مبادی حرف بزنم.

این‌که آقای یاسائی اشاره کردند و اعتراض کردند، قصد بنده به هیچ وجه تعرض نبوده و از نقطه نظر مصالح مملکت و منافع ملت به آقایان عرض می‌کنم و می‌توانم قسم بخورم که برای شخص بنده به هیچ وجه فرقی نمی‌کند که در رأس امور این مملکت اشخاص خاص یا طبقات مخصوص باشند. قاجاریه در رأس امور این مملکت بانشد یا غیر آن‌ها، هیچ برای بنده و شاید برای تمام آقایان هم از نقطه نظر منافع عمومی و مصالح مملکتی نباید ابداً فرق کند. زیرا زندگی اجتماعی زندگانی شخصی را تحت الشعاع قرار می‌دهد. هیچ کدام ما راجع به اشخاص منافع خاص نداریم. ما در ضمن سیر اجتماعی که بالاخره دوره‌های این سیر اجتماعی از قزون هم تجاوز می‌کند و شاید به چندین قرن می‌رسد، می‌آییم و می‌رویم و مضمحل می‌شویم. ما اشخاصی هستیم که در عرض پنج سال و ده سال و بیست سال شاید در این سیر اجتماعی هستیم، بعد مضمحل می‌شویم و می‌رویم و بالاخره مملکت می‌ماند و ملت و تاریخ! پس برای شخص بنده به هیچ وجه تفاوتی نخواهد کرد اگر چنان چه واقعاً ملت بخواهد یک طبقه را بردارد و یک طبقهٔ دیگر ایجاد کند. تنها قصد بنده این است که مجلس شورای ملی باید یک نکته را کاملاً مراعات کند و آن قانون اساسی است. یعنی در ضمن شقوقی که آقای داور فرمودند، مجلس شورای ملی سعی کند و آن شقی را انتخاب کند که هم به وضعیات حاضره خاتمه داده شود و هم اندک خدشه‌ای به قانون اساسی رخ ندهد و وارد نشود. زیرا اگر بخواهیم قسمت اخیر نطق آقای دارو را مطمح نظر قرار دهیم که گفتند قوانین از برای مواقع عادی است و بالاخره وضعیت فعلی را هم خیلی غیر عادی فرض کنیم و قانون را در مقابل وضعیت فعلی خاصه قانون اساسی را در برابر وقایع فعلی قابل شکستن و قابل تزلزل بدانیم، به عقیدهٔ بنده یک سست عنصری بزرگی کرده‌ایم، زیرا معتقدین و علاقه‌مندان به منافع و مصالح یک جامعه حتی الامکان هر وضعیت شدیدی

را که در مقابل قانون اساسی پیش بیاید، باید آن وضعیت را غیر عادی تصور نکنند و بایستی برای حفظ قانون اسای که تنها ضامن سعادت و حیات یک مملکتی است، آن وضعیات را عادی بدانند و مقاومت بکنند برای حفظ قانون اساسی. لهذا به عقیدهٔ من برای صاحبان این عقیده یعنی کسانی که قانون اساسی را در مقابل هر وضعی قابل بقا و ثبات می‌دانند، هیچ هنگامه و هیچ هیاهو و هیچ حمله و هیچ ضربتی نمی‌تواند و نباید غیر عادی تلقی بشود! خاصه که دولت ما یک دولت مقتدری است و شخص اول مملکت ما آقای پهلوی و یک مرد قادر و توانایی است و در تمام اقصاع مملکت و تمام سرحدات ایران و تمام ایالات و ولایات عده وعده دارد و البته با بودن ایشان ما نمی‌توانیم یک وضعیتی راکه از مبادی آن خبر داریم، غیر عادی فرض کنیم! تمام وضعیاتی که بخواهد در مقابل قانون اساسی تظاهر کند با قدرت حکومت پهلوی وضعیات عادی است و هیچ قضیه را ما نمی‌توانیم وضعیات غیر عادی تلقی کنیم.

فقط در مقابل یک چیز ما موظف هستیم که خونسردی راکنار بگذاریم، عاقلانه داخل حل قضیه بشویم و آن عبارت است از تلگرافاتی که جمعی از مردم به جمعی از نمایندگان و به مجلس شورای ملی مخابره کرده‌اند. در پایتخت هم جمعی از افراد مملکت از تجار و کسبه و اصناف رفته‌اند در یک نقطه جمع شده‌اند و جمعی از آقایان نمایندگان رفته‌اند به این دسته ملحق شده‌اند. البته در مقابل این قضایا مجلس شورای ملی بایستی خونسردی را کنار بگذارد، بایستی بنشیند و به عرایض و تظلمات آن‌ها گوش بدهد و در حدود حفظ قانون اساسی و در حدود صیانت قانون اساسی یک تصمیمی اتخاذ بکند که هم رضایت کنندگان و متحصنین حاصل شود و هم قانون اساسی به قوت و ثبات خود باقی بماند. زیرا اگر بخواهد یک شخص یا یک جمعی یا یک خانواده‌ای در یک مملکتی زندگی سیاسی کند و مملکت را سرپرستی بکند، بالاخره به قانون اساسی احتیاج خواهد داشت.

قانون اساسی برای هر کسی که در این مملکت زندگی می‌کند،

واجب‌الاحترام و واجب الرعایه است. پس بالاخره به عقیدهٔ بنده مذاکرات را در اطراف این قضیه زیادتر نباید بسط داد و آقایان یک کمیسیونی را یا از مجلس یا از فراکسیون‌ها، از هر کدام یک نفر، دو نفر، انتخاب و معین بکنند و ببینند در چه حد می‌توانند یک تصمیمی اتخاذ بکنند که هم تلگراف کنندگان ساکت شوند و هم متحصنین راحت بشوند و بروند مشغول کار و زندگی خودشان شوند و هم کم‌تر اسباب زحمت دولت و نگرانی آقایان نمایندگان حاصل شود و هم در عین حال بالاخره مذاکراتی که به قول آقای داور دو سال است که ما و ملت و مملکت را به زحمت انداخته است، این مذاکرات را به یک حدی و در یک جایی خاتمه بدهند و مردم تا اندازه‌ای آسوده و راحت شوند. پس بالاخره بنده بهتر این طور می‌دانم که مقدمات را طولانی فرض نکنیم و آن را طول و تفصیل ندهیم، بلکه مقدمات را به این‌جا برسانیم که جمعی از افراد ملت تلگرافی‌هایی کرده‌اند و باید به آن‌ها جواب داد. در عین حال هم باید تصمیمی اتخاذ کرد که مرضی الاطراف باشد، یعنی قانون اساسی متزلزل نشود و اسباب آسودگی مردم و طبقات و آحاد ملت نیز فراهم بشود و منبع دیگر اتفاقات دو ساله رخ ندهد!

در عین حال، اگر چنان چه راجع به اشخاص یک وضعیاتی پیش آمده، البته مجلس شورای ملی بایستی اشخاص را فدای مملکت بکند، ما باید در مقابل مملکت و در مقابل ملت، اگر چنان چه ناچار شدیم، از اشخاص صرف نظر بکنیم. ولی در عین حال باید سعی کنیم که قانون اساسی کاملاً محفوظ بماند و اگر بشود، همان طوری که گفته شد، قضیهٔ رفراندم را به یک طریق عاقلانه و به یک شکلی که هر روز نشود نظیرش را ایجاد کرد و دو اصل و سه اصل از قانون اساسی را از بین برد، باید صورت داد. سپس یک شکلی رفراندم باید بشود که قابل اتیان به مثل نباشد. به این معنی که هر روز نشود به این شکل و به این وسیله یک اصل از قانون اساسی را تراشید و یک اصل دیگر به جایش گذاشت. با این ترتیب رفراندم بنده کاملاً موافق هستم. حالا اگر این رفراندم یک هفته طول کشید و در عرض یک هفته صورت گرفت بهتر، و اگر نشد،

بالاخره نبایستی عجول باشیم و اگر چهار ماه و پنج ماه و شش ماه هم برای این رفراندم و برای سؤال از افکار عمومی طول بکشد، بایستی تسلیم شویم و مردم را ساکت کنیم، و مجلس شورای ملی هم باید در مقابل مردم همان طوری که دارای قوه است، دارای اختیارات است، خود را معرفی کند و بیش از این هم راضی نشویم و اجازه ندهیم که به وکلای مجلس توهین کنند و بالاخره در آتیه به کرسی و کرسی نشین لعنت کنند!

یک کاری بکنیم که وضعیات این یکی دو ساله که اسباب زحمت شده، باز تجدید نشود و این مسأله را هم عرض می‌کنم که این قضیه را باید با یک عجله‌ای که در عین حال با خونسردی باشد، انجام داد و بالاخره باید سعی کرد و سعی هم باید عاقلانه باشد و طوری باشد که احساسات در آن دخالت نکند و با یک طریق عقلایی آقایان که در سیاست ورزیده هستند، اشخاصی که طرف توجه عمومند، اشخاصی که بالاخره در قضایا بوده‌اند و تجربه کرده‌اند، باید این آقایان را شرکت داد، باید از فراکسیون‌ها جمعی را جمع کرد و آن‌ها را شرکت داد و به یک شکلی که آبرومندانه برای مجلس تمام شود، این مسأله را تمام کرد. بنده میل دارم که آقای داور هم با بنده موافق باشند و وضعیات را هم غیر عادی ندانند و عادی بدانند و در عین حال قانون اساسی را هم حفظ کنند و اگر هم برای صلاح مملکت بایستی تجدید نظر در بعضی از مواد قانون اساسی کرد، تصدیق کنند که با عجله نباید این کار بشود و به عقیدهٔ بنده این کار نباید به یک طریقی بشود که هر روز بتوانند ما یا پارلمان‌های آیندهٔ این مملکت را ملزم کنند که یک قسمت قانون اساسی را مقراض کنیم. ما باید کاری کنیم و قضایا طوری به دست ما حل شود که پارلمان‌های آینده هم دچار اشکال نشوند.

خوانندگان در نظر دارند که ناطق اقلیت، عصر، مورد سفارش رئیس دولتی که می‌خواهند او را شاه کنند، واقع شده است. رفقایش صلاح خود را در آمدن امشب ـ شب مخوف ـ ندیده‌اند؛ و او را هم تهدید کرده‌اند و بعضی دوستان گفته‌اند به مجلس حاضر نشود. این بی‌چاره باید بر حسب وظیفهٔ جمعیتی و وجدانی و اعتقادی خود از حملهٔ مخالفان و هواداران تزلزل قانون اساسی جلوگیری کند کسانی که اهل بحث و انتقادند،

می‌دانند که نقش من در این نطق بسیار دشوار و جانکاه بود و با وجود نرمی و عبارات پهلودار، مع ذلک چون گوینده را می‌شناختند، برآشفتند و به قول بعضی اگر نطقی هم نمی‌کردم، برمی‌آشفتند. باری قبل از آن که نطق کنم یکی از افراد پادو اکثریت، از نمایندگان در مجلس، به من نزدیک شد و گفت اگر نطقی کردی، مایست و زود برو!

نطق من تمام شد!!

برای شنیدن جواب نایستادم، زیرا معلوم بود چه می‌خواهند و چه می‌گویند. با یک مشت تلگرافات اجباری، آن هم از نقاط محدود و نهضت جعلی آذربایجان حاج رحیم آقا و نطق فصیح آقایی یاسائی و داور، بناست پادشاهی را که دویست سال است پدرانش مملکت را با شمشیر از چنگ ایلات گرفته و با تدبیر نگاهداشته‌اند، خلع کنند و تاج نادر و کریم خان و ناصر الدین شاه را بر سر مردی بگذارند که مردم ایران جز ستم و ظلم از اتباع او تا کنون ندیده‌اند. مردی که روزنامه‌نویس را در میدان مشق کتک می‌زند و به چوب می‌بندد، مردی که با مشت، دندان مدیر جریده‌ای دیگر را خرد می‌کند، مردی که به امر و فرمان او سرکردگان و رجال کشور مانند سردار معززها و اقبال السلطنه‌ها و امیر عشایرها را بی‌گناه کشته و اموالشان را غارت کرده‌اند، مردی که تحصیلات ندارد، مردی که بی‌اندازه طماع است، مردی که محال می‌گوید و فریب می‌دهد... البته هیچ مرد آزاده و جوانمردی خاندان دویست سالهٔ قانونی را بر نمی‌دارد تا خاندان تازه‌ای را بدان صفت با هو و جنجال به تخت بنشاند! اما دموکراسی دنیا چنین حکم کرده بود و بایستی بشود. به اصطلاح: باید کارتاژ خراب شود، زیرا رم این‌طور خواسته است!

من برای شنیدن جواب نایستادم. پس از آزادی این نطق دشوار که با هزاران دندان به جگر فرو بردن، توانسته بودم به نصیحت دوستانم عمل کرده، کلمهٔ نیشداری نگویم، بسیار خسته بودم. رفتم!

بلافاصله، آقای «ح.» به طوری که شنیدم، از لژ تماشاچیان به عجله بیرون رفت.

من که رفتم، باز قدری در مجلس صحبت شد. داور، شیخ محمد علی تهرانی، دستغیب و دیگران صحبت کردند.

من رفته بودم، اما نه از مجلس بیرون، بلکه در اتاق تنهایی نشسته و سیگاری آتش

زده بودم و به اوضاع کشور و آتیهٔ مملکت و آتیهٔ خودم فکر می‌کردم. این فکر طول کشید. ملک التجار آمد بیرون، به من گفت: ملک! خوب حرف زدی، اما نـان خـودت را آجـر کردی. آقای حاجی ملک گمان می‌کرد همه کس برای نان کار می‌کند!

بعضی وکلا که از پـهلوی مـن رد مـی‌شدند تـا وارد مـجلس شـوند، بـغل خـالی می‌کردند!... حریم بزرگی قوسی شکل داده، رد می‌شدند، زیرا مردی جذامی آن‌جا بود!... جذامی که نان‌ها آجر می‌کند!... مرض بسیار بدی که انسان را از هستی ساقط می‌نماید!

نطق آقایان تهرانی و دستغیب خلاصه‌اش این بود:

«قانون اساسی را ملت وضع کرده است و ملت هم حق دارد آن را دستکاری کند و اصلاح نماید»، همین و بس!

دیگر نگفتند که چگونه و با کدام تشریفات و با ریخته شدن چه خون‌ها این قانون وضع شد و ملت که بود و حالا ملتی که می‌خواهد آن را عوض کند، کیست؟ چند نفرند و چه کاره‌اند؟ یا اگر بنا باشد هر روزه ده نفر توطئه کرده، به نام ملت قانون اساسی کشور را دستمال کنند، عاقبت کار به کجا خواهد کشید؟

این فکرها در بین نبود، زیرا شهوت و رعب، بیم و امید بر عقل و وجدان و دیـن و ایمان و سوگند و قول غلبه کرده بود!

بالاخره خونریزی هم شد!

من هنوز بیرون بودم که شلیک شدیدی در دم بهارستان شنیده شد. چند تیر خالی شد، یک تیر به پنجرهٔ اتاق مجلس خورد و شیشه را شکست! وکیلان بیرون ریختند. آقای شیروانی در راهرو بر زمین افتاد و جمعی کثیر از روی ایشان دیـوانـه‌وار رد شـدند. نـیمه جـان، شیروانی را بلند کردند، و فریاد او بلند بود، ولی که بـود کـه گـوش بـدهد! نـمایندگان و تماشائیان در هم ریختند! تماشائیان هم از ترس واقعهٔ بیرون به اندرون مجلس گریختند، و با نمایندگان از سرسرا به زیر دویدند! دونده‌ترین نمایندگان دم در مجلس با قراول مقابل شدند. سرنیزهٔ قراول که نگذاشت کسی فرار کند، آن‌هـا را دوبـاره بـه داخـل بـهارستان برگردانید! به درد دیگر باغ، طرف مطبعه، دویدند؛ قراول با سر نیزه مانع فرار شد! ناچار از

دیوار باغ، از روی گلخانه، با شکستن شیشه‌ها و با مجروح شدن پاهای لطیف، گریزی به هنگام صورت گرفت!

گویا حاج ملک توانسته بود با یکی دیگر از رفقا قراول را فریب دهد و با عجز و نیاز بردن نام اطفال خود که یتیم خواهند شد، اجازه فرار گرفته، بزند به چاک!

من چند دقیقه در اتاق کمیسیون خارجه توقف کردم، سپس وارد تالار مجلس شدم، آقای امیر جنگ و یکی دیگر که به یادم نیست، یک تای نعلین یکی از نمایندگان را به دست گرفته و او را دست انداخته بود و با چند نفر از تماشائیان جایگاه مخصوص از فرنگی و ایرانی که‌جا نگاهداشته بودند، صحبت می‌کرد.

بالاخره، غوغای بیرون خوابیده بود. سید محمود زنگ زد. نایب رئیس وارد تالار شد. نمایندگانی که هنوز نرفته بودند، یکی دو تا از این‌جا و از آن‌جا، آمده سر جای خود نشستند که جلسه را تشکیل دهند.

اما افسوس که عدهٔ کافی نبود و شجعان مجلس از دیوار و در گریخته بودند. جلسه به علت کافی نبودن عده، ختم و جلسهٔ آتیه به روز شنبه، نهم آبان قبل از ظهر (جلسهٔ تاریخی) موکول گردید.

دم در چه خبر بود؟

توطئهٔ روز قبل، همان مخاطراتی که آقای داور در ضمن نطق خود به چشم ما می‌کشید، چنین وقوع یافته بود:

بنا بود ناطق اقلیت آن شب برای انتباه و عبرت دیگران به پاداش اعمالش برسد!...
بنا بود غضب ملت و خشم آقایان کمیسیون نهضت ملی (!) آن شب کار او را بسازد!

نطق من بی‌اندازه مؤدبانه و با نزاکت بود. هر چند حرف‌ها را هم زده بودم و قدری پرده را بالا کرده بودم، مع ذلک نطقی نبود که سزایش مرگ باشد! ولی تصمیم بزرگان و اصلاح طلبان بایستی مجری گردد! باید یکی را کشت تا دیگران بترسند و تسلیم شوند!

این سیاست در ایالات و ولایات مؤثر واقع گردیده و پیشرفت کرده بود، چرا در تهران معطل شوند و این سیاست را به موقع اجرا نگذارند؟!

من نطقم را کردم و از جلسه خارج شدم، آقای «ح.» هم فوراً از جایگاه نوین بیرون

رفت و رفیقش که با او هم ولایت بود، باقی ماند!

من رفتم سیگار بکشم، آن‌ها گمان کردند رفتم که بگریزم. به من هم یک ساعت قبل، از طرف یکی از آن آقایان توصیه شده بود که اگر نطق کردی، زود برو و ممان! بنابراین حساس‌ترین عمال کمیسیون نهضت ملی هم بیرون رفت که کار خودش را انجام دهد!

پشت هم اندازی خدا!

نمی‌دانم کیست که بعضی تدابیر را با تقادیر خود به هم می‌زند؟

من در اتاق اقلیت سیگار در دست داشتم. در همان حال، حاج واعظ قزوینی مدیر دو جریدهٔ نصیحت و رعد که از قزوین برای رفع توقیف جریده‌اش به تهران آمده، و به آقای فاطمی، وزیر معارف (که تازه به وزارت نصب شده بودند) مراجعاتی داشت، عصر به کلوب حزب سوسیالیست که خود هم جزو آقایان و از هواداران دلسوختهٔ نهضت جدید بود، رفته و از آن‌جا با یکی از رفقایش برای تماشای جلسهٔ تاریخی و دیدن هنرنمایی رفقا و هم مسلکانش به بهارستان آمد. رفیقش بلیت داشت و داخل شد و حاج واعظ داخل بهارستان شده، به ادارهٔ مباشرت برای گرفتن بلیت وارد شد و قدری هم معطل شد.

من سیگار می‌کشیدم، حاج واعظ بلیت گرفته، به همراه اجل معلق داخل صحن بهارستان شد، از جلو سرسرا رد شد، با عبا و عمامهٔ کوچک و ریش مختصر و قد بلند و قدری لاغر، با همان گام‌های فراخ و بلند ـ به عین ملک الشعرا بهار ـ از در بیرون رفت که از آن‌جا به طرف راست پیچیده، از در تماشائیان وارد گردد.

حضرات در زیر درخت‌ها و پشت دیوار دو طرف در به کمین نشسته بودند، استاد آن‌ها هم مترصد ایستاده بود که دیدند بهار از در بیرون آمد، این‌جا بود که شلیک یک مرتبه شروع شد!

گلوله به گردن واعظ می‌خورد، واعظ به طرف مسجد سپهسالار می‌دود، خونیان از پیش دویده، در جلو خان مسجد به او می‌رسند. واعظ آن‌جا به زمین می‌خورد، پهلوانان ملی بر سرش می‌ریزند و چند چاقو به قلب واعظ می‌زنند و سرش را با کارد می‌برند! در این حین یک کسی به رفیق آقای «ح.» خبر می‌دهد که یارو این‌جاست و نرفته است! آن شخص به عجله بیرون می‌رود و دوان دوان خود را به حضرات می‌رساند و به آواز بلند

می‌گوید: «بوده یرا!» او نیست! او نیست!

این سخن دست پهلوانان را سست می‌کند! سری نیمه بریده و قلبی سوراخ شده و گلوله به گردن جای گرفته ترک می‌شود و خونیان می‌روند! این‌جا مأمورین وظیفه‌شناس پلیس می‌رسند و نعش را برداشته در درشکه می‌گذراند و به مریض‌خانهٔ شهربانی می‌برند!

رئیس دولت در سفارت فرانسه مهمان بود. به ایشان راپورت فوری داده می‌شود که ملت ملک الشعراء بهار را کشته‌اند! ایشان هم به یکی دو نفر از وزرا این خبر مهم را می‌دهند و می‌فرمایند که ملت فلانی را به قتل آوردند!

بعد بلافاصله راپورتی دیگر می‌رسد که مقتول کسی دیگر است!

باز هم رئیس دولت به همان آقایان می‌فرمایند که دیگری را عوض ملک کشته‌اند. و این خبر وقتی در مجلس جشن مزبور شیوع پیدا می‌کند که مجلس ختم شده، ما با جمعی وکلا و به همراهی امیر جنگ و سید اجاق و شاهزاده اسکندری و مرحوم واله به طرف خانه‌هامان پیاده می‌رفتیم؛ چه، اتومبیل‌ها و درشکه‌ها همه در حین شلیک گریخته بودند!

باز هم مجلس

اکنون با قید اختصار که شرط این تاریخ است و به غیر از این طریق صورت‌پذیر نیست، خلاصهٔ بقیهٔ جلسهٔ شب هفتم آبان را نقل می‌کنم.

بعد از ختم نطق بهار، مرحوم داور دربارهٔ طبیعی بودن یا غیر طبیعی بودن تلگرافات که گویا بر اثر سوء تفاهمی در ضمن نطق بهار پیش آمده بود، توضیحاتی دادند.

بعد از او مرحوم کاتوزیان (شیخ محمد علی تهرانی) نطقی کرد که خلاصه و مفادش این بود که «آذربایجانیان تلگرافاتی کرده‌اند و این تلگرافات معنوی است و نباید به خونسردی تلقی شود زیرا موجب پشیمانی خواهد گردید و باید مجلس داخل هیچ موضوعی نشود، مگر آن‌که این موضوع را خاتمه بدهد.»

دستغیب نطق مفصلی کرد و مفادش بحران و نگران عمومی بود و شرح مبسوطی در اطراف بحران و مضار آن، خطابه مانند بیان کرد و گفت:

بنده هم قانون اساسی را مقدس می‌دانم. قانون اساسی را بنده هم می‌گویم، محترم است، بلکه همهٔ آقایان وکلا و توده هم می‌گویند محترم است. چرا

قانون اساسی محترم شده؟ برای این‌که قانون اساسی را این ملت تصویب کرده یا این‌که ملت اجازه داده است به یک عده که این قانون را وضع کنند که قانون اساسی مملکت و قانون استقلال مملکت باشد... حالا برویم بر سر این‌که آیا ملت با این‌که خودش این قانون را وضع کرده، می‌تواند بعضی از موادش را نسخ کند یا نه؟ البته می‌تواند. مثل این‌که مجلس دورهٔ سوم و یا مجلس دورهٔ چهارم یک قانونی وضع می‌کند، خودش یا مجلس دیگر البته می‌تواند آن قانون را لغو کند. پس قانون اساسی که محترم است، برای این است که ملت خودش وضع کرده و همان ملت هم می‌تواند نسخش کند (!)، این اعلامیه‌هایی است که در دست بنده است... شرح مبسوطی ناطق محترم راجع به اعلامیه‌های کمیسیون ائتلاف آذربایجانی و تجار بیان کرد و اطنابی ممل به کار برد و از امضاها و مقاصد صاحبان آن‌ها سخن بسیار گفت) و عاقبت گفت: من از روی افکار این ملت (!) حرف می‌زنم.

شوشتری: امضاها را بخوانید.

دستغیب: امضاها را همهٔ آقایان خوانده‌اند و دیگر گمان نمی‌کنم لازم به خواندن باشد. در این‌جا فقط یک کلمه خوشبختانه یا بدبختانه گفته شد که «حق ندارند». بنده عرض می‌کنم که «حق دارند». آقای ملک الشعراء به یک عبارت تندتری فرمودند که «حق ندارند اعتراض کنند»، بنده عرض می‌کنم حق دارند اعتراض کنند، یک کلمه آقای بهار فرمودند که آن کلمه به عقیدهٔ بنده باید یک قدری اصلاح شود. فرمودند: «دولت مقتدر است، اگر بنا باشد خلاف قانون اساسی گفته شود، دولت مقتدر باید جلوگیری نماید.» بلی راست است، اما دولت مقتدر پهلوی جلو افکار مردم را که نمی‌تواند بگیرد(!). دولت مقتدر پهلوی نمی‌تواند به بنده بگوید این عقیده که داری اظهار مکن. دولت مقتدر پهلوی که سهل است، دولت مقتدرتر از پهلوی و یک اقتدار فوق اقتدار آقای پهلوی هم که در ذهن من نمی‌آید، نمی‌تواند بگوید تو آزاد نیستی، حرف را نزن! بنده می‌گویم فلان ماده از قانون اساسی را من قبول ندارم. دولت مقتدر پهلوی و هر دولت مقتدر دیگر نمی‌تواند توی

دهن من بزند و بگوید تو نمی‌فهمی. البته این یک حرفی است، ولی دولت مقتدر نمی‌تواند توی دهن ملت بزند و بگوید حرف نزن و سلب آزادی از مردم بکند! دولت مقتدر بایستی مظهر افکار ملت باشد... اگر فرض کنیم که دولت مقتدر پهلوی این‌ها را متفرق می‌کرد، آیا فوراً مجلس به او اعتراض نمی‌کرد که آقای دولت چرا این‌ها را متفرق کردید؟ هیچ دولت مقتدر نمی‌تواند جلو افکار ملت را بگیرد، نمی‌تواند جلوی این اعلامیه‌ها را بگیرد، دولت نمی‌تواند مردم را بگیرد، حبس کند که چرا شما می‌خواهید عقاید و افکار خودتان را اظهار کنید (!). پس بنائاً علی ذلک، در خاتمهٔ عرایض خودم عرض می‌کنم که باید هر چه زودتر به این بحران و به این بلاتکلیفی و نگرانی خاتمه داد و مردم را از حالت بلاتکلیفی و نگرانی نجات داد. حالا اگر آقایان میل دارند کمیسیونی تشکیل بدهند، گرچه به عقیدهٔ بنده این هم باز دیر می‌شود، برای این‌که جلسهٔ کمیسیون یک روز تشکیل می‌شود، یک روز نمی‌شود و بالاخره کم کم عدهٔ اعضاء کمیسیون کم می‌شود و باز این قضایا همین طور به حالت بی تکلیفی می‌ماند و ده روز، بیست روز طول خواهد کشید و این نکته را هم باید متذکر شد و آقای داور بد نفرمودند بلکه خوب فرمودند که اصل تفوه به بعضی عبارات خوب نیست و کیف از تصرفش. مثلاً بنده عرض می‌کنم خیال دارند ادارهٔ نواقل یا بلدیه را تصرف کنند. اصلاً این کلمه بد است، دیگر عملش بدتر است و بنده عقیده‌ام این است که به هر ترتیبی هست، باید جلوگیری کرد.

نایب رئیس: مکرر گفته می‌شود مجلس نسبت به رسیدگی به این تلگرافات و عرایض مردم مسامحه کرده است، البته همهٔ آقایان تصدیق می‌کنند که مجلس مسامحه نکرده است؛ نهایت اشخاصی که در خارج هستند، برای این‌که از اوضاع و ترتیبات داخلی مجلس مطلع نیستند، این تصور را می‌کنند.

مجلس مدت ده الی دوازده روز بود که مشغول انتخاب هیأت رئیسه خودش بود ولی چند روز است که توجه خاصی به این موضوع کرده است و

این مسأله هم تا در خارج تبادل نظر نشود و یک وجه حلی پیدا نشود، به مجلس آمدنش فایده ندارد و نتیجهٔ مطلوبه را نمی‌دهد؛ تا اینک بالاخره آقایان حاضر شدند که داخل در طریق حل قضیه شوند و بهترین دلیل هم آمدن آقایان است در این موقع و تشکیل دادن جلسهٔ فوق العاده در عصر. بنابراین، تصوراتی که در خارج می‌شود، بی مورد خواهد بود و یک عدهٔ زیادی از آقایان اجازه خواسته‌اند و تصور می‌کنم تمام هم موافق با این موضوع باشند که باید راه حلی پیدا کرد. بنابراین، بهتر این است که وارد در طریق حل شوند، والا در کلیات موافقند. یک پیشنهادی هم از آقای حائری زاده راجع به تنفس رسیده است، قرائت می‌شود:

بنده پیشنهاد می‌کنم نیم ساعت تنفس داده شود. حائری زاده

نایب رئیس: بفرمایید.

حائری زاده: این موضوعی که حالا مطرح است، من هر چه فکر می‌کنم چه لباسی تنش کنم، نمی‌فهمم.

چون راپورت کمیسیون عرایض ابتدا مطرح شد و راپورت کمیسیون این بود که تلگرافات قرائت شود. بعد آقایان گفتند خوب است مضمون تلگرافات به عرض مجلس برسد ولی بعد از قرائتش صرف نظر شد. مجلس، مجلس روضه خوانی و کنفرانس نیست که هر کس بیاید یک اظهاری بکند. مجلس باید یک راه حلی برای این بی تکلیفی که همه متفق هستیم باید به آن خاتمه داده شود، معین نماید و به عقیدهٔ بنده، خوب است تنفس داده شود تا در خارج جلسهٔ علنی علمای علم حقوقی که داریم، نشسته پهلوی هم و یک راه حل و فرمولی پیدا کنند و آن را زمینه قرار بدهیم و از روی آن عمل کنیم. والا از این مذاکرات متفرقه که بنده یک عقیده اظهار کنم و آقا یک عقیده، بالاخره به نتیجه نمی‌رسیم و تضییع وقت هم فایده ندارد.از این جهت بنده پیشنهاد تنفس کردم.

نایب رئیس: آقای داور (اجازه).

داور: بنده در اصل این پیشنهاد که چند دقیقه تنفس داده شود، مخالف

نیستم. فقط این قسمت را می‌خواستم خدمت آقایان عرض کنم و آن این است که اگر واقعاً قصد تبادل نظر دارند و البته آقا که این پیشنهاد را داده‌اند، مقصودشان همین است که یک ساعتی در بیرون بنشینند و تبادل نظر کنند، بلکه زود به مقصود برسیم، این امری است علی حده. ولی اگر مقصود این است که وقتی تلف شود و آقایان هم تشریف ببرند و این قضیه هم هر قدر طول می‌کشد، بکشد که این ترتیب صحیحی نیست و بنده مخالفم.

حائری زاده: قصد بنده هم همین بود که در خارج بنشینند و یک راه حلی پیدا کنند.

نایب رئیس: این ترتیب که علمای علم حقوق در خارج بنشینند، رسمی نیست و اگر آقایان بخواهند صورت رسمی پیدا کند، باید یک کمیسیونی را انتخاب کنند. نهایت علمای علم حقوق را به عضویت آن کمیسیون انتخاب کنند تا راپورتی بدهند و در آن مذاکره شود. علی‌ای حال، رأی می‌گیریم به تنفس.

دستغیب: بنده مخالفم.

نایب رئیس: بفرمایید.

دستغیب: اولاً این‌که بنده خودم به فرمودهٔ آقای حائری زاده این موعظه را به خودم می‌کنم (چون شغلم موعظه کردن است). در عبارت، عقیده‌ام این است که باید درست حفظ نزاکت راکرد برای این‌که اگر یکی از نزاکت خارج شود، دیگری هم باید از نزاکت خارج شود و مجلس همان‌طور که مظهر افکار سیاسی مردم است، مظهر افکار و اخلاق مردم هم هست. راجع به تنفس هم اگر چنانچه یک عده نروند که باز مجلس از اکثریت بیفتد، خیلی خوب است تنفس داده شود، ولی چون من قطع دارم که یک عده خواهند رفت و مجلس از اکثریت خواهد افتاد، از این جهت مخالفم.

نایب رئیس: آقای حائری زاده.

حائری زاده: بنده از فرمایشاتی که آقای دستغیب فرمودند، خیلی تعجب می‌کنم. مگر ماها حالا اگر بخواهی برویم، مانعی داریم؟ یا یک مانعی داریم که این‌جا بنشینیم؟

سید یعقوب: بلی مانع دارید!... بحران مملکت مانع است!

حائری زاده: خوب، بلی بحران مملکت مسأله‌ای است علی حده والا این‌جا یکی یکی از آقایان بخواهند اظهار عقیده بکنند، فایده ندارد و به هیچ وجه به نتیجه نمی‌رسیم. پس بهتر است که یک کمیسیونی همین‌طور که آقای نایب رئیس فرمودند، انتخاب شود و هر شکلی که صحیح‌تر است، کمیسیون انتخاب بشود و بنشینند و در موقع تنفس این قضیه را حل کنند و به یک صورتی بیاورند و طوری هم نباشد که یک ماه منتظر انتخاب کمیسیون بشویم.

نایب رئیس: پس موافقید با انتخاب کمیسیون. دو پیشنهاد راجع به این مطلب رسیده است، قرائت می‌شود:

این بنده تقاضا می‌کنم که کمیسیونی مرکب از دوازده نفر انتخاب شود.

محمد علی تهرانی

بنده پیشنهاد می‌نمایم که یک کمیسیون دوازده نفری از مجلس انتخاب شود. **سلطانی ـ یعقوب الموسوی**

نایب رئیس: آقای اخگر (اجازه).

اخگر: بنده با انتخاب کمیسیون از مجلس مخالفم و این را صحیح نمی‌دانم و عقیده دارم که نمایندگان فراکسیون‌ها در خارج جمع شوند و بنشینند این قضیه را حل کنند و الا انتخاب کمیسیون از مجلس، آن هم راجع به یک امر مهمی، هیچ عملی نیست. زیرا شاید بنده موافق با این ترتیب باشم ولی آن کسی که انتخاب می‌شود، مخالف باشد. بنابراین خوب است از فراکسیون‌ها یک عده‌ای معین شوند. ممکن است آقایان منفردین هم نماینده بفرستند.

نایب رئیس: این طوری که در خارج مجلس از فراکسیون‌ها انتخاب شود، رسمی نیست. یا باید ز مجلس انتخاب شود یا از شعب. علی ای حال، پیشنهاد دیگری شده است راجع به شعب، اما آن قسمت آخرش باید حذف شود.

آقا سید یعقوب: اجازه می‌فرمایند در پیشنهاد توضیح بدهم.

نایب رئیس: بفرمایید.

آقا سید یعقوب: این مسأله را چنان که مقام ریاست فرمودند که فراکسیون‌ها اگر نماینده انتخاب کنند، رسمیت ندارد، نه سابقهٔ مجلس دارد، نه سابقهٔ نظام نامه؛ و کمیسیونی که رسمیت دارد و راپورتش ممکن است در مجلس قرائت شود، کمیسیون منتخبه از مجلس یا شعب است. به علاوه، ماکه پیشنهاد کردیم کمیسیون ۱۲ نفری انتخاب شود، عقیده‌مان بر خونسردی نیست بلکه عقیده‌مان به جدیت و تمام کردن کار است و همین طور هم که آقای حائری زاده فرمودند، صحیح است: مجلس، مجلس روضه خوانی و کنفرانس نیست، بلکه حقیقتاً برای یک امر فوق‌العاده تشکیل شده است. ملت در جنبش است (!) ملت تهران در جنبشند (!). حالا آقای ملک الشعراء می‌فرمایند خیر این طور نیست، بنده عرض می‌کنم: آقا! ملت آذربایجان در جنبش است (با حرارت). (صدای زنگ نایب رئیس)

نایب رئیس: آقا راجع به پیشنهادتان توضیح بدهید.

آقا سید یعقوب: پس این قضیه فوق العاده است و باید خاتمه پیدا کند. ما این طور پیشنهاد کردیم که کمیسیونی دوازده نفره از مجلس انتخاب شود و به اسرع اوقات فردا یا روز شنبه بنشینند و مشکل را حل کنند.

بهار: اگر مقصود آقایان این است که باز مثل سابق، در مسائل مخالف و موافق بتراشند و مطالب را سوء تعبیر بفرمایند، بسیار خوب، ما هم حاضریم که داخل در اصل موضوع بشویم. بنابراین خواهش می‌کنم آقای سید یعقوب هم سوء تعبیر نفرمایند.

آقای سید یعقوب: بسیار خوب، تکذیب می‌فرمایید، بفرمایید. ولی آن‌جا (اشاره به هیأت تند نویسی!) نوشته شده است.

نایب رئیس: رأی می‌گیریم به پیشنهاد آقای سید یعقوب و آقای سلطانی که کمیسیون ۱۲ نفری از مجلس انتخاب شود.

یاسائی: بنده با این پیشنهاد مخالفم.

نایب رئیس: البته آقایان تصدیق می‌فرمایند که در پیشنهادات مذاکره، یک نفر موافق و یک نفر مخالف کافی است. یک پیشنهاد دیگری هم رسیده

است که بعد به عرض آقایان می‌رسد. آن هم از شعب است، فعلاً رأی می‌گیریم به پیشنهاد آقای سید یعقوب و آقای سلطانی. پیشنهادی هم رسیده است که راجع به این موضوع با ورقه رأی گرفته شود. قرائت می‌شود:

(پیشنهاد ذیل خوانده شد)

ما امضا کنندگان تقاضا داریم در این موضوع با ورقهٔ رأی گرفته شود.

عبداللّه یاسائی، دکتر امیر، دستغیب، کی استوان، علیرضا الحسینی، اخگر.

اخگر: بنده پس می‌گیرم.

سلطانی: بنده امضا می‌کنم.

نایب رئیس: سایر آقایان هم پس می‌گیرند

یاسائی: خیر.

نایب رئیس: آقای دکتر امیر اعلم شما هم امضا فرموده‌اید؟

یاسائی: خیر.

نایب رئیس: آقای دکتر امیر اعلم شما هم امضا فرموده‌اید؟

دکتر امیر خان اعلم: بنده پس می‌گیرم.

نایب رئیس: پس دیگر مورد ندارد. رأی می‌گیریم به پیشنهاد آقای آقا سید یعقوب. آقایان موافقین قیام فرمایند (عده قلیلی بر خاستند).

نایب رئیس: تصویب نشد. پیشنهادی از طرف آقای نجات شده، اما عده‌اش معلوم نیست.

نجات: ۱۲ نفر است.

(به مضمون ذیل خوانده شد)

بنده پیشنهاد می‌کنم کمیسیونی به فوریت از شعب انتخاب شود و آن چه راکه راجع به این قضیه می‌دانند، به مجلس راپورت بدهند که تکلیف آن معلوم شود.

(در این موقع به‌واسطه شلیک چند تیر از خارج مجلس و خارج‌شدن آقایان نمایندگان از مجلس، جلسه تعطیل و به فاصلهٔ نیم ساعت مجدداً تشکیل شد)

نایب رئیس: در اثر حادثه که عبارت از شلیک چند تیر در خارج مجلس

بود و بعد از تحقیقات معلوم شد که مربوط به مجلس نبوده است، یک عده از تماشاچی‌ها وحشت کردند و با عجله از مجلس خارج شدند و این مسأله باعث وحشت آقایان نمایندگان شد. به این جهت جلسه به هم خورد و در اثر این حادثه از قرار معلوم، گویا بعضی از آقایان نمایندگان تشریف برده‌اند. بنابراین، عده برای مذاکره و رأی کافی نیست و جلسه ختم می‌شود و جلسهٔ آتیه مطابق معمول، روز یکشنبه...

بعضی از نمایندگان: جلسه شنبه تشکیل شود.

نایب رئیس: عرض کردم عده برای رأی کافی نیست و بر خلاف نظام نامه هم نمی‌شود رفتار کرد. چون قبلاً اکثریت مجلس روز یکشنبه را معین کرده است، همان روز یکشنبه جلسه تشکیل می‌شود و دستوری که امروز مطرح بود و ناتمام مانده است، مطرح خواهد بود. (مجلس دوساعت و ربع از شب گذشته ختم شد)

چنان چه قبلاً نوشتیم، بعد از ختم مجلس، نمایندگان بدون اطلاع از واقعهٔ قتل در بیرون از بهارستان، خارج شدند و درشکه و ماشین‌ها فرار کرده بودند، ولی مأمورین پلیس و آگاهی زیادی دم مجلس بود. به یاد دارم یکی از رؤسای تأمینات به من گفت: شما تنها به منزل خواهید رفت؟ من از این حرف تعجب کردم و گفتم: جه طور، مگر چه شده است؟ من همیشه تنها به خانه می‌روم؛ و به اتفاق جمعی که مخصوصاً آقایان امیر جنگ و مرحوم سید حسن اجاق از وکلا و آقای اسکندری مدیر سیاست و واله از آن جمله بودند، با هم به سوی خانه‌های خود رفتیم.

متمم شب هشتم آبان

یکی از وزرای آن روز (وزیر فرهنگ) که اتفاقاً زنده مانده است، چنین می‌گوید:

من شب هشتم آبان در منزل بودم، لباس پوشیدم که بروم به مهمانی سفارت فرانسه، که رئیس الوزرا و هیأت دولت و جمعی از اعیان هم آن‌جا مهمان بودند. هنوز در خانه بودم که صدای تیر به گوشم رسید (منزل ایشان در خیابان

صفی علی شاه بود)، سوار شدم و سر ساعت به سفارت فرانسه رسیدم. در سالن، رئیس الوزرا را ملاقات کردم که تنها ایستاده بود. گفت:« چرا این قدر دیر آمدی؟ من این‌جا کسی را از این فرنگی‌ها درست نمی‌شناسم و مدتی است آمده‌ام.» عرض کردم: «هنوز سر وقت است، دیر نشده است.»

رئیس الوزرا گفت: «پس جم ساعت را عوضی به من گفته است!»

چیزی نگذشت که جمعی دیگر هم آمدند.

رئیس الوزرا بار دیگر از من پرسید: «چه خبر داری؟»

گفتم: «تازه‌ای ندارم.»

گفت: «از مجلس چه خبر داری؟»

گفتم: «خبری ندارم.»

گفت: «دم مجلس شلیک شده است و ظاهراً رفیق تو را (مراد مدیر روزنامه نصیحت و رعد قزوین بود که از وزیر شکایت می‌کرد) به جای ملک‌الشعرا کشته‌اند!»

در این حین جمعی دیگر آمدند و بعضی از نمایندگان هم که در مجلس بودند از راه رسیدند و چند بار مطلب مذکور گفته شد.

ما و اغلب نمایندگان ـ به جز معدودی که شاید از دسیسه مذکور قبلاً مطلع بودند ـ از واقعهٔ دم در بی‌خبر بودیم و به خانه‌های خود رفتیم. فردای آن روز آقای آقا مصطفی بهبهانی، نمایندهٔ خراسان از منزل آقای میرزا سید احمد بهبهانی به خانهٔ من آمدند و گفتنند: «دیشب کسی را دم در مجلس به جای تو کشته‌اند. رفقا می‌گویند امروز و فردا از خانه بیرون نیا.» نزدیک به ظهر مرحوم فرخی آمد و گفت: دیشب واعظ قزوینی، رفیق ما را دم مجلس به جای تو کشته‌اند، خبر داری؟» گفتم: (خیر.»

فیلسوف السلطنه، پزشک رسمی عدلیه، روزی اظهار داشت که: «شب هشتم آبان مرا به شهربانی احضار کردند. در بیمارستان نظمیه نعش مردی را در تابوت انداخته بودند که چند زخم روی قلبش داشت و زخمی به گردنش بود و گلوی او را هم قدری بریده بودند؛ و گفتند ملک الشعراء است و صورت مجلس تهیه شد. چیزی نگذشت، گفتند کسی

دیگر است و مردی است ناشناس که معلوم نیست کیست و از کجاست! هر چه بود، اجازه دفن داده شد و شبانه بردند و دفن کردند!»

بعد شنیدم مبلغ پانصد تومان از طرف دولت، به وسیله شهربانی برای وراث واعظ فرستاده شده است!

از عجایب آن است که شرح غروب پنج‌شنبهٔ هفتم و شب جمعهٔ هشتم آبان ۱۳۰۴ را که یکی از جلسات عمده و تاریخی مجلس شورای ملی و از جلسات مخوف و تاریخی آن بود و چند تن ناطق به تفصیل، چنان که قسمتی از آن را خواندید و در آرشیو منظم مجلس شورای ملی تا امروز مضبوط است، در آن شب نطق کردند و سپس چنان جنایت بزرگ و هولناکی به وقوع پیوست و بی‌گناهی به جای بی گناهی دیگر، در دم کعبهٔ آمال ملت به دست هواداران اصلاح قانون اساسی (!) شهید و پاره پاره گردید، در جراید مرکز غیر از مختصری در روزنامهٔ ایران و میهن کسی ننوشت، و اگر هم جز در این روزنامه کسی چیزی نوشته است، بر ما پوشیده است، زیرا روزنامهٔ ایران که اکنون در پیش نظر ماست، در روز جمعهٔ هشتم آبان قسمتی را مفصل نوشته و «بقیه دارد» گذاشته است و شاید قصد داشته که عین نطق‌ها را بنویسد. اما در شمارهٔ بعد که صورت جلسهٔ ۱۰ آبان را می‌نویسد، باقی ماندهٔ این جلسه را به اختصار درج کرده و واقعهٔ شلیک و علت تعطیل چنین می‌گوید:

> در این موقع مجلس تعطیل و پس از نیم ساعت مجدداً تشکیل گردید.
> آقای نایب رئیس توضیحاتی داد و چون عده کافی نبود، جلسه ختم و جلسهٔ آتیه به روز یکشنبه موکول شد. مجلس دو ساعت و نیم از شب گذشته، خاتمه یالت
> **(شماره ۱۹۴۳ مورخه ۱ شنبه ۱۰ آبان)**

عجب‌تر آن‌که در تاریخ منسوب به عبدالله طهماسبی که مطالب موهوم و نابودهٔ آن را با قلم عامیانه ولی پر زرق و برق یکی از وکلای عدلیه گرد آورده‌اند و شارلاتانی‌های مفتضحانه به کار برده‌اند، در صفحهٔ ۱۸۰، سطر هفتم به بعد، در مورد این جلسه و شب خونین، این شب رسوا و مخوف، فقط چنین می‌نویسد:

> روز پنج شنبه هفتم آبان، یک ساعت و نیم به غروب مانده تصمیم مخصوصی

برای دو مقصد در مجلس شورای ملی گرفته شد: اول جلوگیری از بسط دامنه انقلاب (!) و ایجاد امنیت، دوم توجه به مستدعیات ملت (!) و غور رسی در حقیقت منویات ملی (!) وجلسهٔ رسمی برای شب هشتم از طرف رئیس مجلس (مرادش نایب رئیس است، زیرا مجلس رئیس نداشته است!) اعلان گردید.

آن وقت پنج صفحه در موضوع اتهامات وکلا و مسألهٔ مربوط به نظام نامه در استعفای رئیس، از مجلس و نمایندگان بدگویی کرده و از زبان ملت، مثل سایر شیادان آن روز سخنانی عامیانه آورده. آن گاه در صفحهٔ ۱۸۰، سطر ۸ چنین گوید:

با یک چنین سوابقی در لیلهٔ مزبوره می‌رفت که جلسهٔ رسمی تشکیل و دو دقیقه به مستدعیات ملت (!) عطف توجهی به عمل آید که ناگاه در بیرون محوطهٔ مجلس دو تیر خطایی (!) در رفت و صدایی شبیه به تیر (!) شنیده شد. بعضی معتقد بر این بودند که از طرف دربار (!) این حرکت عمداً سر زده که وکلا را ترهیب و جلسه را به هم زنند تا تصمیمی اتخاذ نگردد. راپورت پلیس هم این معنی را اثبات می‌نمود و یک نفر ناشناس نیز دستگیر گردید؛ بالاخره معلوم شد که این امر واقعیت داشته (!) و از طرف درباریان این عمل ارتکاب و مطابق نقشه مخصوصی اجرا شده بود هر چه بود، صدای نا به هنگام اثر خود را بخشید و جلسه از رسمیت افتاد و همهمهٔ غریبی بر پا شد و وکلا روی هم ریختند، و از در و دیوار فرار کردند و بالجمله، به مستدعیات ملت (!) جوابی ندادند و به حقیقت مسائل پی نبردند! این پیشامد غیر مترقبه و ضعف نفس وکلای مجلس، ملت را فوق‌العاده عصبانی نمود، مردم به مدرسهٔ نظام هجوم (!) کردند و در بین خود این طور تصمیم گرفتند که فردا به طور حتم مقدرات خود را تصفیه و قضیه را یکسره نمایند و یا وکلا را به محاسبه دعوت کنند.

در چند سطر بعد عبارتی آشناتر و نزدیک‌تر به حقیقت می‌گوید. زیرا دیدیم ک در عبارات بالا گفته بود (دو تیز خطایی...و صدایی شبیه به تیر!) اما این‌جا نتوانسته است خود را از حقیقتی که شخص مؤلف و رفقای همدست او دخیل در آن بوده‌اند، پاک عرب نگاهدارد،

یا فراموش کرده است که چه نوشته، این است که می‌گوید:

> تمام مردم در آن دل شب ناراحت بودند و خوابیدگان (!) خواب هولناک می‌دیدند، ولی وکلا...دلی نداشته، چه آن‌که اول شب از صدای تیر نا به‌هنگام بند دل‌ها گسیخته بود (!)، مطالبی است فعلاً نمی‌توانیم در این قسمت وارد بشویم و از موضوع تاریخ خارج است. **(صفحه ۱۸۲، تاریخ طهماسبی)**

ما می‌دانیم که توطئهٔ شب هشتم آبان کجا و به دست کی و با اطلاع کامل شهربانی و وزارت جنگ و غیره...راه افتاده بود و قصدشان هم این بود که با قتل نویسندهٔ این تاریخ «بند دل‌های وکلا گسیخته شود!» تا هر بار سنگینی را که بر دوش ننگین آنان بگذارند تحمل نمایند، و با ترور کسانی که حافظ امنیت کشور هستند و با مردم‌کشی مجلس را به اطاعت خود وادارند و فجایع بیست ساله را راه بیندازند! اما در عین حال پر رویی و وقاحت و بی‌شرمی را تا آن‌جا رساندند که در تواریخ خود این حرکت شرم‌آور را به گردن دربار انداختند، و راپورت پلیس را نیز مؤید این تصور عمدی یا این دروغ بی‌شرفانه قرار دادند و بی‌گناهی را کشته، بی‌گناه دیگری را به نام ناشناس! دستگیر کردند و توسط آقای درگاهی معلوم داشتند که این امر واقعیت داشته و از طرف درباریان این‌عمل ارتکاب و مطابق نقشهٔ مخصوص اجرا شده است!!

ای خوانندهٔ جوان که این سطور را می‌خوانی! مبادا تعجب کنی، زیرا این نامردان و بی‌شرافان، تاریخ و قضاوت افکار و همه چیز را دروغ و دروغ می‌پنداشتند! این بی‌وطن‌ها و بی ایمان‌ها حتی به آقای خود، سردار سپه، تا روزی که به حقایق اطرافیان خود پی برد و بدبختانه همهٔ مردم ایران را از آن‌ها قیاس گرفت، نیز دروغ می‌گفتند و با شارلاتانی و کذب و افترا، روح و نیت و فکر او را تباه و فاسد می‌ساختند.

انقراض سلسلهٔ قاجار

بهتر است خوانندگان این تاریخ چند قدم با ما همراهی کنند و به عقب برگردند تا قسمت‌هایی را که ضروری است و در ضمن واقعهٔ شب هشتم ممکن نشد شرح دهیم، برای ایشان روشن سازیم.

نخست از احمدشاه در فرنگ خبری بگیریم.

احمدشاه از آمدن منصرف شد، زیرا گذشته از جواب‌های صریح که از طرف بعضی مقامات شنید، و از برادر و ولیعهد خود هم در ایران مأیوس گردید و وقایع غـائلهٔ نـان و دستگیری همهٔ رجال درباری در تهران، نومیدی بر نومیدیش افزود، از طرف همجواران شمالی نیز یأس کلی پیدا کرد و این آخرین امیدگاهش که فـقط جـبن و بـددلی خـود و تخویف نوکرهای نادانش مانع از استفاده‌های عمده از آن‌ها شده بود، هم خراب گردید و عمده چیزی که آب پاکی روی دست او ریخت، خبر منتشر از بی سیم مسکو بود کـه در ایران و فرنگ در برابر تبلیغات حریف، در این روزها نشر یافته بود.

از بی‌سیم مسکو

مورخهٔ ۲۱ اکتبر ۱۹۲۵ مطابق ۲۹ مهر ماه ۱۳۰۴، مسکـو ـ اخـیراً مـطبوعات اروپا اخباری انتشار می‌دهند دایر بر ایـن‌که گـویا دولت جـماهیر شـوروی نسبت به حکومت ملی ایران که رضا خـان پـهلوی در رأس آن قـرار گـرفته، نظریهٔ منفی داشته و گویا دولت شوروی از شاه ایران که حالیه در اروپا توقف دارد، تقویت می‌کند. انتشارات جراید اروپـا ظـاهراً ایـن مـقصود را تـعقیب می‌کنند که دولت شوروی را در این مبارزهٔ سربسته‌ای که در سنوات اخیره در ایران به عمل می‌آید، طرفدار شاه قلمداد کرده و روابط کـدورت‌آمیزی بـین دولت شوروی و حکومت ملی ایـران ایـجاد کـرده و بـدین وسـیله اجـرای سیاست دول امپریالیستی را در ایران تسهیل کنند. غائلهٔ سلطنت طلبان که در چندی قبل به تحریک عناصر ارتجاعی (!) تهران روی داد، همین مقصود را تعقیب می‌کرد. آژانس تلگرافی اتحاد جماهی شوروی برای این‌که تمام ایـن اخبار بی معنی را از اذهان خارج کند، اطلاع می‌دهد که دولت شوروی کما فی السابق اصل عدم مداخلهٔ کامل به امـور داخـلی ایـران را رعـایت کـرده و بـا حکومت ملی ایران که رضاخان رئیس‌الوزرا در رأس آن قرار گرفته، روابـط کاملاً دوستانه دارد.

(نقل از روزنامهٔ ایران مورخهٔ ۳۰ مهرماه ۱۳۰۴)

این خبر می‌رساند که دولت اتحاد جماهیر شوروی از مساعدت با شاه قانونی بـه عللی که بر ما پوشیده است، چشم پوشیده، خیال دارد با رضا خان همکاری کند. بدیهی است که این همکاری برای دولت مزبور به صورت ظاهر بی نتیجه نیز نیست، چه علاوه بر علائقی که در سواحل بحر خزر داشتند، صحبت از نفت خوریان هم در بین بود.

نفت خوریان داستانی دارد که شاید همه کس از آن اطلاع نداشته باشد. امتیاز اسـتخراج این نفت را یکی از سلاطین قاجار به تاجری ایرانی به موجب ملفوفهٔ فرمان واگذار کرده بـود. این تاجر در مجلس چهارم به وکلا مراجعه می‌کرد که بدان وسیله آن را از مجلس بگذراند و قوت بخشد و با سرمایه‌ای که تهیه خواهد کرد، به کار بیندازد یا بفروشد.

معلوم نشد به چه وسیله این فرمان در تصرف سردار سپه آمد و چیزی نگذشت که بدون مراجعه به مجلس، به وسیلهٔ شرکاء روسی معدن مذکور به کار افتاد و سرمایه‌هایی از طرف دولت شوروی بعد از سلطنت رضا شاه د رمعادن خوریان به مصرف رسیده و می‌رسد.

از طرف دیگر، مکرر اشاره کردیم که دولت شوروی بارها دست مساعدت به سوی احمدشاه دراز کرد، و در تهران هم نزدیکی‌هایی بین ما و آن‌ها پیدا شد، ولی سستی شاه و انگلوفیلی بی حساب محمدحسن میرزا و اشتهاراتی که جراید طرفدار رضا خان بر ضد مدرس و سایر هواداران قانون اساسی می‌دادند و تهمت ارتجاع و غیره به آنان می‌زدند، رفته رفته همجواران شمالی را به طرف شاهشاه ایران کـه او را مـردی مـتجدد و مـصلح می‌دانستند، جذب کرد. اگر چه این عقیدهٔ اخیر زیاد طول نکشید، و بعد از مرگ تیمورتاش و جنگ زرگری لغو امتیاز نفت دارسی، دولت شوروی همه چیز را فهمیده بود، اما دیگر کار از گذشته و خیلی دیر شده بود که بتوان خبط‌های گذشتهٔ آقای داویتیان را جبران نمود!

دسته دسته ایرانیان جوان و حساس به جرم بالشویکی و بـه ایـن تـهمت از طـرف رؤسای شهربانی، خاصه حسین آیرم به قتلگاه فـرستاده شـدند، و افـراد مـفیدی مـانند ایران‌بان و غیره، طعم تیرباران چشیدند؛ و افرادی فاضل مانند نویسندهٔ روزنامهٔ حقیقت به این جرم شانزده سال زندانی شدند و عاقبت مردانی چون فرخی و ارانـی مـحو شـدند و هزاران جوان نابود گشتند و جوانان چون عبدالقدیر آزاد در محبس پیر شـدند و صـدها هزار مهاجر ایرانی به جزیرهٔ قشم و سایر انحاء جنوب تبعید و یا تیرباران شدند تا خـبط داویتیان‌ها آشکار شد و نتیجهٔ نیرنگ رضا خان بر بزرگان مسکو روشن و آشکار گردید.

اما چه باید کرد؟ همان طور که گفتیم دیگر بسیار دیر بود و کار از کار گذشته. همهٔ این‌ها را عدم شهامت و حب حیات شاه و برادرش باعث و بانی شد و هر چه کرده بودند خودشان کرده بودند. ما در پایان این تاریخ قضاوت عادلانه‌ای در این باره خواهیم کرد.

احمد شاه نیامد. اما باز تصور می‌کرد که حقوقدانان ایران راهی برای عزل او و خانواده‌اش پیدا نخواهند کرد. او در یک مصاحبه چنین گفته بود:

نیس، پیش از ظهر، ساعت ۱۱ ـ احمد شاه در پاسخ این مطلب که «اعلیحضرت این‌جا نشسته‌اید و حال آن‌که دشمنان شما در ایران مردم را تحریک می‌کنند و گفتگوی خلع قاجاریه از سلطنت در ایران رایج شده است، چنین گفت:

> گمان می‌کنم تو با اصول حقوق آشنا هستی و از سیاست هم که بی خبر نیستی. قانون اساسی ایران سلطنت را در خاندان قاجاریه تثبیت کرده، منتها این‌که ملت ایران را هم شریک در سلطنت و ادارهٔ مملکت شناخته است. آیا ممکن است شریکی شریک دیگر را بدون رضای او از شراکت خود خلع کند و از حقوقی که دارد محروم سازد؟ من مخصوصاً بعد از رسیدن این اخبار، با یکی از بزرگ‌ترین علمای حقوق دنیا یعنی با رئیس «لیگ دو دروا دولوم» (جامعهٔ حقوق بشر)[1] گفتگو کردم و همین دیروز عصر هم باز پیش من بود و صحبت شد. چنین چیزی نمی‌شود و خلع سلطنت ایران از خاندان قاجار اصولاً طبق حقوق محال است. تو می‌گویی به زور ممکن است، هر گاه زور درکار باشد، پس آن عمل، عمل ملت شایستهٔ استقلال نیست. زیرا ملتی که راضی به زور گفتن شود، به همان طریق هم راضی به زور شنیدن می‌شود و چنین ملتی خیلی زود استقلال و آزادی را از دست می‌دهد و اسیر استبداد داخلی و خارجی خواهد شد. من آرزو دارم چنین عملی از ملت ایران سر نزد، زیرا ملت من است و من شاه آن ملتم. اگر ملت من جاهل و ناشایسته معرفی شود، اگر ملت من ناقابل و زورگو و زورشنو معرفی شود، من هم که پادشاه آن ملتم،

۱. جامعهٔ حقوق بشر از مآثر انقلاب کبیر فرانسه بود که باقی مانده بود و نفوذ اخلاقی و معنوی تشکیلات نامبرده هنوز در اروپا دوام داشت و در کارهای جامعهٔ ملل و دیوان داوری لاهه مشار بالبنان بود.

البته از سر و ته همان کرباس بلکه نمونهٔ کامل آن معرفی خواهم شد. خیر، نمی‌توانند قاجاریه را از حقوق طبیعی و قانونی آن‌ها محروم کنند و اگر قانون اساسی را زیر پا بیندازند، من به تو قول می‌دهم هرگز این ملت به حقوق خود دست نخواهد یافت و از نعمت آزادی و قانون بی بهره خواهد شد و همان کسی که امروزه به ملت می‌گوید قانون اساسی را نقض کن و زیر پا بینداز، فردا به فرق ملت کوفته، می‌گوید غلام من باش و طبق میل و فرمان من رفتار کن و دیگر پناهگاهی هم برای ملت باقی نخواهد ماند. زیرا قانون اساسی پناه ملت است و سرمایهٔ آبرو و نفوذ مجلس و مردم است. امیدوارم چنین چیزی که تو می‌گویی هیچ گاه واقع نشود.

در موضوع ولیعهد، تو بنویس من فریب نمی‌خورم و هر چه به من می‌گویند، راست و دروغش را خوب می‌فهمم. اگر رضا خان به ولیعهد گفته است یا پیغام داده که او را به جای من شاه می‌کنند، من حرفی ندارم. اما به او هم دروغ می‌گویند و حتماً دروغ می‌گویند. مرا که ملت ایران ـ و راستی تمام ملت ایران ـ با هزاران طمطراق پادشاه خود کردند، وقتی به این آسانی خلع کنند، آیا ولیعهد را که امروزه با میل یک نفر و بازی همدستانش شاه می‌کنند، چه زحمتی خواهد داشت که با یک اشاره خلع کنند و هر چه می‌خواهند بکنند. مرا کسی نمی‌تواند ترسو و بزدل معرفی کند. بسم اللّٰه، نشان بدهید که ملت ایران، بلکه یک دسته از ملت، بلکه فقط نصف به علاوه یک از مجلس، راستی راستی می‌خواهند حقوق خود را حفظ کنند و هر کسی را به جایی بنشانند که قانون برای او معین کرده است، ببینید آیا من پیشقدم آن‌ها نخواهم شد.

اما باید اعتراف کرد که شاه یا خیلی ساده‌لوح بوده است و یا طرف را گول می‌زده است.

زیرا اگر تاریخ خوانده بود، و قدری به گذشتهٔ پدر خودش مراجعه می‌کرد می‌دانست که حق با زور و قوه است، نه با کتاب حقوق و قیاس و برهان، و هر گاه قوهٔ قضاوت و مردانگی و شهامت می‌داشت، لااقل به قدر عمویش سالارالدوله تقلا و حرکت می‌نمود.

افسوس که او در زیر دست ناصر الملک و رجال مهمل و مأیوس و خودخواه طوری

بار آمده بود که به دردپادشاهی نمی‌خورد. در حقیقت مرد بسیار خوبی بود، اما دیپلومات بسیار بدی!

جلسهٔ نهم آبان

چنان که پیش از این گفتیم، جمعی از نمایندگان مجلس از افراد فراکسیون‌های مختلف، مادهٔ واحده‌ای تنظیم کردند و در زیر زمین کذایی روی میز گستردند و رجال کشور با ماشین‌ها و تلفن‌ها به کار افتادند. قصر رئیس دولت حال تکیه دولت را پیدا کرده بود!

دو دسته در آن‌جا گرم فعالیت بودند. یکی وکلای موافق و رجال و وزرا و امرای لشکر، که هر یک رفته، یکی دو تا از وکیلان را آورده، به امضا وادار می‌کردند. بعضی اوقات خود رئیس دولت هم به این عمل مبادرت می‌ورزید. چنان که دو نفر از افراد اقلیت را، یکی آقای آشتیانی و دیگری مرحوم حاج آقا اسمعیل عراقی را، احضار کرد و در عمارت دفتر مخصوص از آن‌ها شخصاً پذیرایی گرمی نمود و آن‌جا قسم خورد که «تا سه ماه دیگر تاجگذاری خواهم کرد» و از آقای عراقی امضا گرفت و آقای آشتیانی را از امضا معاف داشت، به شرطی که در مجلس داد نزنند!

دستهٔ دیگر حاج معین التجار بوشهری و فقیه التجار و حاج رحیم آقا قزوینی و غیر هم بودند که در عمارت رئیس دولت، تجار را به عنوان این‌که مطالب مهم اقتصادی در این‌جا مطرح است، از خانه و حجره به قصر کشانیده، آن‌ها را به عنوان تحصن در آن‌جا توقیف می‌کردند!

اینک اطلاعاتی از ناحیهٔ جوانان آن عصر که فریب ظواهر امر را خورده و گاهی در محافل مذکور داخل بوده‌اند، می‌رسد که معلوم می‌دارد تازه بعد از نشر تاریخ ما به حقایق امر پی برده، حافظهٔ آن‌ها وقایعی را به یاد آنان می‌آورد که مؤید نوشته‌های ماست. ما یکی از آن نامه‌ها را که گوشهٔ پرده را اندکی بالا کرده است، ضبط کردیم:

بعد از عنوان و مقدمات،

> در چند شمارهٔ قبل مهر ایران ضمن تشریح تحصن مدرسهٔ نظام، در مقالات مذکوره چنین اشارت شده بود که متحصنین به طور کلی مردمان پست و فرومایه بوده‌اند که برای آب و آتش جمع شده بوده‌اند. بنده که خود از خیلی

نزدیک شاهد آن جریان بوده، مطالب راکما هو حقه به خاطر دارم، لازم می‌دانم خاطر شریف را از کیفیت تحصن و چگونگی جمع آوری اشخاص در باغ مدرسهٔ نظام و کاخ همایونی مستحضر بدارم تا خوانندگان این تاریخ ملاحظه فرمایند با چه تردستی عجیبی مردمان محترم را برای تحصن جلب نموده‌اند.

البته اشخاص بسیار فرومایه و پستی هم که در آن زمان در هفت آسمان یک ستاره نداشته، برای تحصیل ثروت و تمکن، تسلیم هر ماجرایی بودند و اکنون صاحب میلیون‌ها ضیاع و عقار شده‌اند و از استکان و نعلبکی فروشی به برکت این گونه کارها به مسند تجار ذوی العز و الاحترام و نمایندگی ملت و مناصب اجتماعی دیگر جلوس فرموده‌اند، به طوع و رغبت داخل در زمرهٔ متحصنین بوده‌اند؛ لکن آن دسته از اشخاص محترم که به دستهٔ متحصنین آبرو بخشیده و وجود همان اشخاص باعث پیشرفت کار شد، به شرح زیر به کاخ همایونی وارد شدند:

از منزل مرحوم حاج معین التجار بوشهری به حجرهٔ مرحوم علی اکبر اخوان، تاجر کاشانی تلفن شد که برای انجام امر بسیار مهم اقتصادی که نهایت ضرورت و فوریت را دارد، باید آقایان تجار و بازرگانان محترم پایتخت به حضور آقای رئیس الوزرا شرفیاب شوند. بنابراین لازم است جناب عالی و سایر اخوان فوراً و بدون معطلی به منزل این جانب (معین بوشهری) تشریف بیاورید تا از این‌جا دسته جمعی شرفیاب شویم. مرحوم حاج علی اکبر اخوان که در طول مدت عمر خود مطلقاً داخل در امور سیاسی نبوده و به واسطهٔ همین کناره گیری و سر به زیری و اشتغال صرف به امور تجاری حتی طرز تکلم با رجال را هم بلد نبود، در انجام تقاضای معین‌التجار مردد و متفکر بود و بی‌سابقه بودن امر نیز به تردید او کمک می‌کرد که ناگهان تلفن مجددی رسیده و از بعضی جاهای دیگر هم متواتراً تلفن تأکید می‌رسید و بالاخره ایشان و برادران آن مرحوم، خواه و ناخواه به منزل حاج معین‌التجار حضور یافته و به این ترتیب، یک دستهٔ سی چهل نفری از تجار محترم و حقیقی تهران بدون این‌که از موضوع مهم اقتصادی، مختصر اطلاعی داشته باشند، به

زعامت حاج معین التجار بوشهری، به قصر رئیس الوزرا و در عمارت وسط باغ که اکنون تبدیل شکل پیدا کرده، و در همان زیر زمین کذایی حضور پیدا کردند. پس از حضور آقای رئیس الوزرا که با قیافهٔ بسیار متبسم و شادان و در معیت آقای قائم مقام الملک حضور یافتند، از طرف مرحوم فقیه‌التجار و مرحوم حاج سید محمد اسلامبولچی آغاز سخن شده و پس از تبادل مذاکرات به عرض آقای رئیس الوزرا رسید که آقایان تجار تا زمانی که انقراض سلطنت قاجاریه تصویب و اعلان نشود، از این قصر که پناهگاه مظلومین است، خارج نخواهند شد!!!

بیان این مطلب چه تأثیری در روحیهٔ تجار بی‌چاره و محترم نمود، از موضوع این مقال خارج است. همین قدر باید به اطلاع مورخ محترم برسانم که پس از حرکت رئیس‌الوزرا از آن جلسه، دیگر قراولان نظامی درب قصر، اجازهٔ خروج به احدی نمی‌دادند و سایر تجار هم لاینقطع به وسیلهٔ تلفن که ظاهراً از طرف تجار به آن‌ها مخابره می‌شد، بی‌اطلاع و از همه‌جا بی‌خبر، به عدهٔ متحصنین افزوده شده، بی‌چاره‌ها پس از حضور در قصر تازه می‌فهمیدند که برای چه امر خطیری به این‌جا جلب شده‌اند و چگونه به دام افتاده‌اند! این بود طرز حضور تجار در منزل رئیس الوزرا؛ و کیفیت تحصن یک عدهٔ معدود دیگر هم در باغ مدرسهٔ نظام بر همین منوال بوده است.

بنابراین، با تصدیق به این نکته که سلسله جنبانان این معرکه همان لات و لوت‌هایی هستند که در صدر این مقال به آن‌ها اشاره شد و آدم کشان دیگری که به سردستگی مرحوم طهماسبی به دوندگی مشغول بودند، اشخاص محترم و شریفی هم در ضمن متحصن بوده‌اند که به نحو معروض حاضر شده بودند و از این لحاظ نمی‌توان به تمام آن‌ها نسبت پستی و فرومایگی داد. از استاد معظم استدعا دارم امر فرمایند این مختصر در یکی از صفحات جریدهٔ مهر ایران برای کمک به نشر حقایق و جلوگیری از خلط مباحث، درج گردد. **ارادتمند قدیمی شما ـ رضا مشکینی**

جوان فاضل دیگری می‌گوید که در همین مجلس، مجلس شکار حاجی اخوان، حضور داشته و بعد از آن‌که تجار محترم از واقعه آگاه می‌شوند، رنگ از روی‌شان می‌پرد. رئیس الوزرا رو به قائم مقام کرده می‌گوید:

«پس معلوم می‌شود که حکومت موقتی هم با خود ما خواهد بود و کفه با فعله است و باید این زحمت را هم خود ما متحمل شویم!» در صورتی که هنوز نه مجلس رأیی داده و نه از حکومت موقتی صحبتی در بین بود.

همان شخص می‌گوید حاجی اخوان گفت: «من به عمرم از خانه بیرون نخوابیده‌ام، خوب است اجازه بدهند لااقل شب به خانه برگردم و صبح شرفیاب شوم»؛ ولی به او چنین اجازه‌ای داده نشد و قراول مانع از خروج واردین می‌شد!

اشخاصی بودند که به وسیلهٔ تلفن از قصر رئیس الوزرا تجار را به عنوان پیشامد مهم اقتصادی به قصر مزبور دعوت می‌کردند و پس از آمدن دیگر نمی‌گذاشتند بیرون بروند. محل توقیف تجار، قصر رئیس الوزرا بوده است. وی می‌گوید: روزی که مادهٔ واحده به تصویب مجلس رسید، آن را در سینی نقره نهادند و نایب رئیس مجلس، آقای تدین، آن را به حضور آورد و پس از آن به سرعت برق متحصنین را از عمارت اخراج کردند، زیرا رفع احتیاج شده بود!

استعفای رئیس مجلس

در جلسهٔ ۱۹ مهرماه بنا بود هیأت رئیسه مجلس تجدید شود. قبل از شروع به کار، آقای تدین نایب رئیس دوم چنین گفت:

> در هیأت ائتلاف (مراد جلسهٔ ائتلاف اکثریت مجلس است) این طور مقرر شد که برای انتخاب رئیس رأی مخفی گرفته شود و هر کس دارای اکثریت شد، سایرین هم به او رأی بدهند... بنده در عین این‌که از اول هم داوطلب این مقام نبودم ولی بعضی از آقایان بر حسب حسن ظنی که داشتند، به بنده رأی دادند و بنده دارای اکثریت شدم ولی چون بنده این طور مقتضی می‌بینم که در این چند ماه اخیر صرف نظر کرده و همان آقای میرزا حسین خان پیرنیا انتخاب شوند، لذا به طیب خاطر صرف نظر کرده و از آقایان دوستان و رفقا هم خواهش

می‌کنم که صرف نظر نموده و آقا میرزا حسین خان پیرنیا را انتخاب کنند.

سپس انتخاب رئیس آغاز شد و نتیجه این بود: آقای مؤتمن الملک دارای ۶۹ رأی، ورقهٔ سفید ۲۰، و آراء متفرقه ۱۰؛ و به اکثریت ۶۹ رأی، پیرنیا انتخاب شد. نواب رئیس نیز اول آقای تدین، دوم مرحوم سید المحققین (دیبا) انتخاب شدند.

روز ۲۱ مهر که موقع جلسهٔ علنی بوده است، چهار ساعت قبل از ظهر، آقای مؤتمن‌الملک پیرنیا مرقومه‌ای به آقای شریفی، رئیس کابینهٔ مجلس نوشته، مراسلهٔ دیگری هم به مجلس نوشتند و از ریاست ممتد و خدمات متمادی اظهار خستگی کرده، استعفا نمودند.

آن روز جلسه به سبب کافی نبودن عده تشکیل نگردید.

نواب رئیس، مکتوب مؤتمن الملک را در کمیسیونی از نمایندگان قرائت کردند و قرار شد حاضرین کمیسیون رئیس مجلس را ملاقات کنند و ایشان را به استرداد استعفا دعوت نمایند.

بعد از رأی بر این شد که جمعی برای دیدار آقای مؤتمن الملک انتخاب شوند. بنابراین، یازده نفر انتخاب شده، نیم ساعت اول قبلا از ظهر همان روز، به منزل رئیس رفتند. مقارن ظهر نیز آقای مستوفی‌الممالک و چند نفر دیگر از وکلا به خانهٔ رئیس برای همین مقصود رفتند و تا دو ساعت بعد از ظهر هر چه کردند، مفید نیفتاد و در گرفتن استعفای ایشان اثری نبخشید.

در این جا اهل فن ،خاصه آنان که به سلیقهٔ لطیف و دقیق مؤتمن الملک واقف بودند، به زودی دانستند که محال است ایشان استعفای خود را پس بگیرند و هر کس که به جریان کار از ساعت اول انتخابات که در این فصل مندرج است، نظر افکند و با اخلاق پیرنیا آشنا باشد، علت استعفای او را درک خواهد کرد.

در حقیقت هم بایستی آن مرد مستعفی می‌شد، زیرا به سبب آن چه دیکتاتور در آن اوقات از مجلس می‌خواست، همان بهتر که مردی مانند مؤتمن الملک رئیس نباشد.

روز پنجشنبه ۲۳ مهر، در جلسهٔ خصوصی استعفانامهٔ پیرنیا خوانده شد. مجلس استعفای رئیس را نپذیرفت و بنا به پیشنهاد مستوفی الممالک، از هر فراکسیونی نماینده‌ای انتخاب گردید که رفته باز هم با ایشان صحبت کنند. ولی قبلاً ضرورت داشت

که با آقای مدرس که مریض و در خانه بستری بود نیز شور نمایند. مدرس گفته بود که علت حقیقی این استعفا چیست و باید قبلاً آن قسمت را که خوب پیش نیامده است، جبران کنید و بعد ایشان را وادار به قبول ریاست نمایید. بنابراین قرار شد با آقای تدین صحبت کنند. ولی تدین در شهر نبود و مقرر شد روز شنبه ۲۵ مهر آقایان منتخبین با آقای تدین ملاقات کنند و وسایل جبران توهینی که به رئیس شده فراهم سازند.

بالجمله، روز شنبه کمیسیونی که بود، گرد آمد و نظریهٔ آقای مدرس را که صلاح دیده بود، برای رفع توهینی که به رئیس فعلی مجلس شده است، نواب رئیس استعفا بدهند، عنوان کرد ولی آقایان نواب رئیس قبول نکردند که مستعفی شوند.

این هیأت با نواب رئیس به خانهٔ مؤتمن‌الملک رفتند و اصرار کردند و مستوفی هم صحبت کرد. مؤتمن‌الملک گفته بود: «بعضی‌ها تصور می‌کنند که نسبت به من توهینی شده است، در صورتی که چنین چیزی نیست و قبول این مقام برای من مقدور نیست.»

بالاخره روز ۲۶ مهر جلسهٔ علنی تشکیل و راپورت استعفای رئیس و نامهٔ ایشان عنوان شد، و قرار شد جلسهٔ آتیه روز سه شنبه ۲۸ مهر تشکیل و رئیس و منشی‌ها و مباشرین انتخاب شوند.

عصر روز دوشنبه ۲۷ مهر جلسهٔ خصوصی تشکیل شد.

آقای تدین اظهار داشت که «رئیس الوزرا امروز مرا به هیأت وزرا احضار کرده، گفتند: «در خصوص تلگرافات تبریز، مجلس چه رویه‌ای را تعقیب خواهد کرد؟... اوضاع تبریز مرا نگران کرده است و خوب است در این باب تصمیمی اتخاذ شود...» و نیز آقای تدین گفت: «از تبریز تلگرافاتی به عنوان رئیس مجلس رسیده است که با ده نفر از نمایندگان برای مخابرهٔ حضوری حاضر شوند. به آن‌ها اطلاع داده شد که مجلس فعلاً رئیس ندارد، صبر کنید رئیس معین شود. بعد جواب دادند دو نایب رئیس با ده نفر از نمایندگانی که خودشان انتخاب می‌کنند، برای مخابرهٔ حضوری حاضر شوند. لذا خواستم از نمایندگان سؤال کنم که چه عقیده دارند؟»

عاقبت، نواب رئیس و عده‌ای به تلگراف خانه رفتند و در جواب اظهارات تبریز گفتند که قضیه موکول به رأی مجلس است و خوب است صبر کنند تا بعد از انتخاب رئیس قضیه در مجلس مطرح شود.

روز سه شنبه ۲۸ مهر، مجلس دو ساعت قبل از ظهر به ریاست آقای دیبا تشکیل و شروع به انتخاب رئیس کردند و آقای مستوفی به اکثریت ۶۲ رأی به ریاست انتخاب گردید. منشیان و مباشران هم انتخاب شدند و جلسهٔ بعد، روز پنجشنبه چهار بعد از ظهر معین شد.

روز پنجشنبه جلسه تشکیل شد و گفتند که مستوفی‌الممالک هنوز ریاست مجلس را قبول نکرده است. مؤتمن الملک در این جلسه در ردیف نمایندگان جای داشت و در جلسه شرکت کرد.

نمی‌دانم چه بازی هایی بود که مستوفی‌الممالک هم نتوانست یا نخواست زیر بار ریاست این مجلس برود و این مسأله تا روز شنبه ۹ آبان طول کشید.

جلسهٔ پنجشنبه هفتم و شب هشتم آبان را هم به تفصیل خواندیم و هنوز استعفای مستوفی رئیس جدید به سمع غالب نمایندگان نرسیده بود.

مستوفی مرحوم در زیر مراسله‌ای که از طرف نواب رئیس راجع به دعوت ایشان در هیأت رئیسه روز ۶ آبان نوشته شده بود، چنین نوشته بودند که: «من خود را مسئول این مقام نمی‌دانم»؛ بنابراین، در این که آیا این نوشته استعفاست یا استعفا نیست، اختلاف نظری پیدا شد.

صبح روز دوشنبه ۹ آبان ۱۳۰۴

این روز تاریخی با نهیب مرگ و فشار قوهٔ ترور نظامی آغاز گردید!

جسد واعظ قزوینی هنوز تازه بود!

هول و رعب و بهت شجاع‌ترین افراد را آزار می‌داد. پیدا بود که کار از کار گذشته است. فقط هشت نه نفر در انبوه نمایندگان هنوز توانایی داشتند که تقلا کنند، فکری بیندیشند، با هم در نهایت یأس و آرامی و اختصار شوری بنمایند!

چه باید کرد؟

اکثریت را ربوده بودند. دولت در دستی نوید و در دستی وعید و تهدید داشت، کو آن شیرمرد و آزاده‌ای که بداند و درک کند و باور کند که حریف هم از ما می‌ترسد، بلکه او بیش‌تر می‌ترسد، چه حق با او نیست؟

باور کنید همه را بیم و رعب فراگرفته بود. اگر به نطق آقایانی که در روز ۹ آبان به نام مخالفت با مادهٔ واحده ایراد کرده‌اند دقیق شوید، علامت کمال ملاحظه و تأثیر ترور و وحشت را خواهید دید. از هر سطری بوی خوف و رعب می‌آید.

بدبختانه، من آن روز به امر رفقا مأمور خانه نشینی شده بودم و در جلسه حاضر نبودم، و اگر می‌بودم شاید از دیگران همفکران خود زیادتر مقاومت به خرج نمی‌دادم.

ما دیگر از همه چیز مأیوس بودیم!

به قضاوت تاریخ هم امید نداشتیم، حتی به دلیل جلسهٔ شب هشتم آبان (که نطق مرا در جراید چاپ نکردند)، از این هم مأیوس بودیم که لااقل نطق ما را هم کسی از خلق الله نتواند شنید!

مع ذلک، سوگند به کلام خدا! حسن خطر و تهلکهٔ ملی این عده شیرمرد را بر آن داشت که در غرقاب خوف و بیم با عزیزان خود وداع کرده، به مجلس بیایند و هر چه هست، سخنی بگویند!

اخطار قانونی

طبق تصمیم خاتمهٔ جلسهٔ شب هفتم آبان، بنا بود و در پایان جلسه تذکر داده شده بود که جلسهٔ آینده روز یکشنبه دهم آبان تشکیل گردد.

معلوم نیست چه شتاب و ابرامی در کار بود که در سرعت کار و جلو انداختن جلسه اصرار بی حد به کار می‌رفت، و اولین نشانه‌اش این بود که روز جلسه جلو افتاد و به جای یکشنبه دهم، شنبه نهم معین گشت.

قبلاً اطلاع دادیم که مؤتمن‌الملک مستعفی شد و بعد از معزی الیه، مستوفی الممالک انتخاب شد و او هم بلافاصله استعفا داد و طبق مادهٔ ۱۱ نظام نامهٔ داخلی مجلس، بایستی بعد از استعفای رئیس مجلس، در ظرف سه روز، مجلس برای خود رئیس تازه انتخاب کند و از آن پس که مجلس کامل عیار شد، به کارهای قانونی بپردازد.

همان طور که اگر عده کافی نباشد یا نصف به علاوه یک از نمایندگان رأی نداده باشند، هیچ قانونی قابل طرح و قابل قبول نیست، همان قسم هم باید مجلس رئیس داشته باشد و اگر رئیس نداشت، مجلس ناقص است و در چنین مجلسی هیچ لایحهٔ قانونی قابل

طرح و قبول نخواهد بود.

این معنی به قدری روشن و واضح است که هرگاه نظام نامهٔ داخلی هم بدان تصریح نداشت، می‌بایست در عمل رعایت شود، و اول تکلیف رئیس از استرداد استعفا یا انتخاب رئیس دیگر معلوم گردد، بعد از آن به کارهای قانونی بپردازند.

اما شتابزدگی و ابرام و اصرار آقایان به قدری زیاد بود که مثل مردم مست و دیوانه بدون دقت و مطالعه و از روی بلهوسی و شوخی خود را این طرف و آن طرف زده، ابداً رعایت اصول را ـ خواه اصول قانون اساسی و خواه انتظامات و اصول داخلی ـ در نظر نمی‌گرفتند!

نمی‌توان این عجله و شتاب را نتیجهٔ ترور و تهدید دانست، چه تهدید و ترور هم از نتایج همین عجله و شتاب و زیر سر همین آقایان نمایندگا ن و وزرا و سایر همدستان بیرونی آن‌ها بود.

شاید گفته شود که رئیس الوزرا در این شتابکاری مؤثر بود. من نمی‌توانم این عذر را موجه بشمارم، چه می‌دانیم که سردار سپه مردی صبور و ملایم و پر حوصله بود و طبعاً شتابکار و عجول نبود و هزاران دلیل و برهان برای این حالت مشار الیه در دست است.از این گذشته، بر فرض که او اصرار داشته باشد، چون از نظامات داخلی مجلس آگاه نبود، ممکن بود حالی کنند که یک یا دو روز هم اگر کار عقب بیفتد و بی سوسه نتیجه حاصل شود، بهتر از این است که با عجله کاری سوسه دار صورت بگیرد و شکی نداریم که سردار سپه می‌پذیرفت.

اما خیر! می‌بینیم هواداران بر هم زدن قانون اساسی و انقراض سلسهٔ موجوده طوری آتش شان تند و بنزین شان پر زور است که ملتفت این حرف‌ها نیستند و می‌خواهند به اصطلاح به همین امشب وصلت دهد!

آن‌چه من می‌فهمم و از اخلاق داور و رفقای دیگرش و تیمور و غیره با سابقهٔ حشر و آشنایی، دردست دارم این است که در تنگ کلاغ پر، هر یکی از این آقایان می‌خواستند در حسن خدمت و تظاهر بر دیگری سبقت گیرند و نتیجهٔ این حالت این شده بود که دیوانه‌وار به هر طرف می‌زدند و ملتفت هیچ چیزی نبودند و به جوانی عزبی شبیه بودند که فرصت خوانده شدن صیغهٔ عقد نکاح به عاقد نمی‌دهد و خود را به در و دیوار می‌مالد!

جلسه شروع شد

از دو ساعت قبل از ظهر روز ۹ آبان وکلا جمع شدند. مستوفی الممالک را رئیس‌الوزرا احضار کرده بود که شاید او را به پس گرفتن استعفا راضی کند.

هر چه بود، یک ساعت یا سه ربع قبل از ظهر جلسه به ریاست نایب رئیس (آقای تدین) تشکیل گردید و صورت مجلس قبل تصویب شد و نایب رئیس به جای این‌که مکتوب اول مستوفی و مکتوب ثانی او را بخواند و تکلیف رئیس را معین کند، وصول سه فقره راپورت کمیسیون عرایض را که بایستی قبل از دستور خوانده شود، اعلام داشت، و این خلاف نظام نامهٔ داخلی بود.

مدرس: اخطار قانونی دارم.

نایب رئیس: راجع به چه چیز؟ آیا راجع به خبر کمیسیون است؟

مدرس: اجازه بدهید تا عرض کنم که راجع به چه چیز است. یک مسأله مقدم بر این‌ها است، اخطار قانونی دارم، اجازه بدهید عرض کنم.

نایب رئیس: بعد از این ممکن است اجازه بگیرید صحبت بفرمایید.

مدرس: در جلسهٔ رسمی اخطار قانونی مقدم است.

نایب رئیس: مقصودتان اخطار نظام نامه‌ای است؟

مدرس: مگر نظام نامه قانون نیست؟ باید استعفای رئیس را بخوانید!

نایب رئیس: آقای داور! (تا حالا مثل این بود که نایب رئیس و مجلس نمی‌دانند که مدرس چه اخطاری دارد و چه می‌خواهد بگوید، ولی وقتی مدرس یک کلمه می‌گوید، آقای داور قبل از صحبت مدرس دفاع می‌کند!)

داور: البته اخطاری که حضرت آقای مدرس فرمودند، ایشان حق داشتند و البته هر وکیلی می‌تواند هر ماده‌ای از نظام نامه را اخطار کند. ولی معمول مجلس در سابق بر این بوده است که هر وقت یک عده ای با یک رأی زیادی به یک رئیس رأی دادند، برای آن‌که استعفا داده، نمی‌باید استعفا نامه را قرائت کنند (!). می‌شنویم آقای مستوفی استعفا داده‌اند، همان طوری که راجع به آقای میرزا حسین خان پیرنیا چندین روز مجلس عمل کرد و استعفای

ایشان را قرائت نکرد، همان طور در مورد آقای مستوفی تصور می‌کنم هیچ اجباری برای ما نیست که آن استعفا را قرائت کنیم (!)، بلکه باید اقدام کنیم شاید ایشان را متقاعد کنیم. وقتی که به کلی مأیوس شدیم، آن وقت استعفا را قرائت کنیم. (ملتفت منطق ناطق شدید؟ با وجود آنکه چند روز است مستوفی استعفا داده و دو نامه نوشته است، هنوز می‌گوید اجباری برای ما نیست!)

نایب رئیس: آقای مدرس (اجازه).

مدرس: ما اقدام کردیم و ایشان متقاعد نشدند و امروز هم مجدداً نوشته‌اند که: «من استعفا کرده‌ام، چرا پریروز استعفای مرا قرائت نکردید؟» و نوشته‌اش هم پیش آقای علائی است. پنج روز دنبال کردیم و ایشان قبول نکردند، لهذا به مقتضای نظام نامه، قبل از همه چیز باید استعفای رئیس را بخوانند، بعد که رئیس معین کردند ،آن وقت جلسه رسمیت پیدا می‌کند.

نایب رئیس: بنده ناچارم در مقابل اخطار نظام نامه‌ای آقای مدرس توضیحاتی بدهم. پریروز قبل از ظهر مراسله‌ای از طرف آقای مستوفی توسط ارباب کیخسرو به بنده رسید و چون پریروز موقع پیدا نشد به عرض آقایان برسان، همین طور ماند (!)، ولی مفاد این مراسله که به عرض آقایان ممکن است برسد، صریح است به امتناع از قبول ریاست نه استعفا (!!!). بنابراین، مشمول مادهٔ ۱۱ نظام نامه نمی‌شود که به طور الزام و فوریت این موضوع در مجلس قرائت شود و بعد رئیس انتخاب شود. ماده ۱۱ به عرض آقایان می‌رسد:

مادهٔ ۱۱: اگر رئیس قبل از انقضاء مدت ریاست استعفا و یا فوت نمود، مسن‌ترین نایبان رئیس، مجلس را منعقد و استعفا نامه را قرائت یا فوت را قرائت کرده، مجلس را ختم می‌کند و در ظرف سه روز در تحت ریاست همان نایب رئیس، مجدداً مجلس منعقد و به طوری که در ماده ذکر شد، رئیس انتخاب می‌شود.

نایب رئیس: این مادهٔ یازده دایر است به آن صورتی که رئیس اشتغال به خدمت حاصل کرده باشد. مراسلهٔ آقای مستوفی هم قرائت می‌شود.

داور: اجازه می‌فرمایید.
نایب رئیس: اجازه بدهید قرائت می‌گردد تا مسأله حل شود.

مراسله مستوفی

۷ آبان ماه ۱۳۰۴.

مقام مقدس مجلس شورای ملی. پس از تشکر از حسن ظنی که نمایندگان محترم نسبت به بنده ابراز داشته‌اند، تصدیع می‌دهد که به علل چندی، در جواب تلفن آقای نایب رئیس، امتناع از مقام ریاست عرض کرده‌ام. چون از قرار معلوم رسمی تلقی نفرموده‌اند، این است که کتباً به عرض می‌رسانم.
نایب رئیس: به عقیدهٔ بنده شامل مادهٔ ۱۱ نیست و فوریت را ایجاب نمی‌کند (بعضی از نمایندگان: صحیح است!).
مدرس: ورقهٔ امروز را بدهید بخوانند!
نایب رئیس: ورقه امروز هم همین است (کدام است؟!).

باز هم مراسلهٔ مستوفی

روز سه شنبه این جانب امتناع و استعفای خود را از مقام ریاست به آقای نایب رئیس داده‌ام، نمی‌دانم چه شده است که تا به حال قرائت نشده است.

حسن

نایب رئیس: این اخبار از این است که قبلاً مراسله‌ای به بنده نوشته شده است ـ عین مراسله هم همان است (!)
مدرس: بنده خواهش دارم فرمول استعفا را بفرمایید، چون بعد از این محل ابتلا می‌شود، استعفا یعنی «طلب عفو» یعنی از این‌که بر من تحمیل کرده‌اید من عفو می‌کنم، این معنی استعفاست. هم ورقهٔ اول استعفا بوده و هم ورقهٔ دوم می‌نویسد که: «من استعفای خودم را داده‌ام، چرا نخوانده‌اید؟». من از آقایان تقاضا می‌کنم مطلب را به یک صورتی در آورید که مردم لااقل بدانند که می‌خواهید یک صورت قانونی درست کنید، استعفا یعنی طلب عفو، هم

پریروزی استعفا بوده است و هم امروز، می‌گوید: این‌که مرا رئیس کرده‌اید، من طلب عفو می‌کنم. نظام نامه هم می‌گوید: استعفای رئیس را باید در جلسهٔ اول خوانده، بعد رئیس را معین کرد تا مجلس قانونی بشود. شما می‌خواهید قانونی نشود، نشود!

نایب رئیس: آقای سید یعقوب (اجازه).

سید یعقوب: فرمایشی که آقای مدرس فرمودند در واقع مسألهٔ علمی (!) است. چنان که در کاغذی هم که آقای پیرنیا نوشته بودند، بنده در جلسهٔ خصوصی عرض کردم که این مسأله، مسألهٔ علمی (!) است و هر یک از ماها از این عبارت نظام نامه چیزی می‌فهمیم و عبارت نظام نامه این است که: (آن کسی که اشتغال داشته باشد به عمل)، عبارت این است (رئیس که مشغول به عمل است و در عمل داخل شده، اگر در ضمن عمل خواست استعفا بدهد) ولی این مورد از اول عدم دخول است (!) نه این‌که داخل شده و استعفا کرده و یا فوت کرده است. مادهٔ نظام نامه مصرح این معنی است و خود آیت الله آقای مدرس می‌دانند یک مملکتی که در حال انقلاب و بحران (!) است، ما نمی‌توانیم به واسطهٔ یک کلمه‌ای که صریح است در معنی، ما بخواهیم نظام نامه را از این معنای صحیحش (!) برگردانیم، مملکت را در این حال انقلاب و اضطراب بیندازیم. با این‌که اول تکلیف ما این است که عبارت نظام نامه هر چه باشد، منطبق کنیم (!) و جلو انقلابات و بحران را بگیریم، من از آقای مدرس سؤال می‌کنم: قبل از انقضای مدت معنی‌اش این نیست که مشغول باشد و در حال اشتغال فوت کند یا استعفا بدهد؟ این خود عدم قبول است، داخل شدن و استعفا... این عبارت صریح است و فارسی است و دست هر کس که بدهیم، خواهیم دید معنایش همین است (!). با این‌که قرینه هم ما داریم که باید عبارت را این طور معنی بکنیم. مجلس هم رسمی است و اول تکلیف ما خاتمه دادن به بحران‌ها و انقلابات (!) است، چنان که در غالب مسائل مقدم آقای مدرس بوده‌اند، بنده استدعا می‌کنم که این عبارت صریح الدلاله (کدام عبارت؟...) و واضح المعنی (!) را بر همان معنای خود بدانند و

مجلس هم رسمی است و قانونی است و بهترین جلسات امروز است و سعادت هم در این است (!). این بود عرایض بنده...

خوانندگان محترم، دیدند منطق فصیح و استدلالات محکم و حسن ادا و بلاغت و حسن استنتاج این ناطق زبردست تا چه حد است و البته زحمت کشیده، برای مزید اعتماد به این نطق شیوا که با حرارت زیادی هم ادا شده است، یک بار دیگر مادهٔ یازدهم نظام نامه را که قبلاً گذشت مطالعه فرموده، آن گاه ببینید عبارت صریح الدلاله و واضح المعنی را که ناطق همه جا بدان متکی است، می‌توانید به دست آورید یا خیر؟ و بالاخره از این منطق و از این استدلال به سایر استدلال‌های حضرات می‌توانید پی ببرید!

بالجمله این نطق به قدری در نظر مجلسیان شتابکار و دیوانه (دیوانهٔ اصلاح؟) کامل و صحیح آمد که رأی به کفایت مذاکرات گرفتند و از قراری که گفته شد، جمع کثیری به کفایت مذاکرات رأی دادند.

بنابراین، مدرس ناگزیر شد پیشنهادی بدهد تا بتواند صحبت کند و پیشنهاد ذیل را داد.

پیشنهاد می‌کنم نظر به این‌که مطلب مهمی در کار است، استعفای رئیس خوانده شود و عصری مجلس تشکیل شده، رئیس تعیین شود و بعد از رسمیت، وارد دستور شویم.»

نطق مرحوم مدرس

مدرس: بنده که همهٔ آقایان می‌دانند ده بیست روز بود که ناخوش بودم، لیکن هر روز که حالم جا می‌آمد، این کاغذها و تلگرافات که آمده بود ـ شبانه روز یک مرتبه ـ به حکم طبیعت نگاه می‌کردم. هی می‌دیدم از اطراف تلگرافات می‌آید، اطلاع کامل از وقایع نداشتم، حالا همان طور که آقای آقا سید یعقوب می‌فرمایند و آقایانی که بیرون هستند می‌دانند چه واقعهٔ مهمی است (؟)، بنده که واقعهٔ مهم نمی‌دانم! حالا نظر به این‌که می‌فرمایید واقعهٔ مهمی است، پس باید مجلس هم کامل العیار باشد. ما که از این جا در نمی‌رویم! ماکه وقایع مهمه را در این شانزده سال خیلی دیده‌ایم، این هم یک واقعه! به واسطهٔ این‌که مجلس از هر جهتی بی عیب باشد، استعفای رئیس را

حالا می‌خوانیم، عصر هم آقایان می‌آیند، بنده هم که کسالت دارم می‌آیم، در خدمت آقایان مجدداً رئیس را معین می‌کنیم، آن وقت وارد هر مسأله که می‌خواهید بشوید. مسألهٔ مهم خیلی این مجلس دیده است، این هم یکی!... و الان تا عصر هم نه مملکت ایران خراب می‌شود و نه مسألهٔ مهم جائی‌اش عیب می‌کند و این وکلا هم بنده قول می‌دهم هیچ کدام از تهران بیرون نروند و تشریف داشته باشند. اگر این تقاضای من مشروع است، بشنوید، و الا از بنده گفتن است، شما می‌خواهید بشنوید، نمی‌خواهید نشنوید. استعفای رئیس را حالا می‌خوانید، عصر هم می‌آییم خدمت آقایان و رأی می‌دهیم به هر کس که صلاح می‌دانید. رئیس را که معین کردیم، آن وقت «مسأله مهم» را عنوان می‌کنیم، از این مسألهٔ مهم که آقای آقا سید یعقوب (چکیدهٔ انقلاب و مشروطه هستند) می‌فرمایند هیچ بار از میدان در رفته‌ایم که حالا از میدان در برویم؟ حالا نباشد عصر باشد. حالا دیگر می‌پسندید، نمی‌پسندید، خود دانید!

نایب رئیس: آقای داور (اجازه).

داور: بنده می‌خواستم تمنا کنم از خود آقای مدرس که این مسأله را به این اندازه تکرار نفرمایند که (مجلس بی عیب باشد) و اگر استعفای رئیس خوانده نشود مجلس عیب دارد. البته یک وقت مسائل از نقطه نظر احساسات است، در این صورت ممکن است تصور شود که بودن فلان شخص و نخواندن فلان کاغذ یک عیبی را دارد و یک وقت از نقطه نظر یک اصول و قانونی است.

مدرس: قانون است.

داور: بنده تصور می‌کنم هیچ دلیل قانونی نمی‌توانند آقای مدرس ذکر بفرمایند، برای این‌که اگر مجلس چنان که تا به حال عمل کرده و به محض این‌که استعفای رئیس رسیده نخوانده است، این مرتبه هم ممکن است همان طور عمل کند و اگر ایشان هنوز نتوانسته‌اند آقای مستوفی را متقاعد بکنند، ما هنوز مأیوس نشده‌ایم که بتوانیم ایشان را متقاعد بکنیم. بنابراین دیگر در این خصوص بیش‌تر از این اصرار نفرمایند. حالا اگر واقعاً مقصود این است که این تعبیر شود که استعفا است (؟) و خوانده شود و مجلس را در بحران

بیندازیم (؟)، البته اشخاصی که موافق هستند که باید این کار را کرد و مقصود نه مادهٔ یازدهم نظام نامه است، البته این یک موضوع علی حده است، بنده که این تعبیر را نمی‌خواهم بکنم و خوب است بیش از این در این موضوع مذاکره نکنیم.

نایب رئیس: رأی می‌گیریم به پیشنهاد آقای مدرس. آقایانی که تصویب می‌کنند قیام بفرمایند (چند نفری قیام نمودند).

نایب رئیس: تصویب نشد. خبر کمیسیون عرایض به عرض آقایان می‌رسد.

(چند خبر راجع به مرخصی خوانده و تصویب گردید)

آقا شیخ جلال: راجع به مسائل جاری پیشنهادی از طرف عدهٔ زیادی از آقایان امضا شده و تقدیم مقام ریاست شده و تقاضا می‌کنم جزو دستور شود.

نایب رئیس: نسبت به این پیشنهاد مخالفی نیست؟ (گفته شد خیر)

نایب رئیس :قرائت می‌شود. (به شرح ذیل قرائت شد)

نظر به این‌که عدم رضایت از سلطنت قاجاریه و شکایاتی که از این خانواده می‌شود به درجه‌ای رسیده که مملکت را به مخاطره می‌کشاند، نظر به این‌که حفظ مصالح عالی مملکت مهم‌ترین منظور و اولین وظیفهٔ مجلس شورای ملی است و هر چه زودتر به بحران فعلی خاتمه باید داد، امضا کنندگان با قید دوفوریت پیشنهاد می‌کنیم مجلس شورای ملی تصمیم ذیل را اتخاذ نماید:

مادهٔ واحده: مجلس شورای ملی به نام سعادت ملت، انقراض سلطنت قاجاریه را اعلام نموده و حکومت موقتی را در حدود قانون اساسی و قوانین موضوعهٔ مملکتی به شخص آقای رضا خان پهلوی واگذار می‌نماید. تعیین تکلیف حکومت قطعی موکول به نظر مجلس مؤسسان است که برای تغییر مواد ۳۶ و ۳۷ و ۳۸ و ۴۰ متمم قانون اساسی تشکیل می‌شود.

مدرس: اخطار قانونی دارم.

نایب رئیس: راجع به همین پیشنهاد است؟

مدرس: بلی!
نایب رئیس: ماده‌اش را بفرمایید؟
مدرس: ماده‌اش آن است که خلاف قانون اساسی است.
نایب رئیس: در موقعش صحبت بفرمایید.
مدرس: اخطار قانونی است که خلاف قانون اساسی است و نمی‌شود در این جا طرح کرد (در حال خروج) صد هزار رأی هم بدهید خلاف قانون است!
نایب رئیس اسم عده‌ای را برد که موافق بودند و بعضی در خود موضوع حرف داشتند.
نایب رئیس: رأی می‌گیریم به فوریت اول. آقایانی که تصویب می‌کنند قیام بفرمایند. (اکثر قیام نمودند)
نایب رئیس: تصویب شد. رأی میگیریم به فوریت ثانی. آقایانی که موافقند، قیام فرمایند (عده کثیری برخاستند).
تقی زاده: بنده می‌خواهم پیش از مطلب، عرض کنم چه مسائل متعارف جاریه و چه مسائل اساسی که در مجلس شورای ملی مطرح می‌شود، خوب است در این هوا و افقی که دیده می‌شود ـ مثلاً در ابتدای مجلس گفته شد که باید استعفای رئیس خوانده نشود، یکی گفت باید خوانده شود و یکی گفت مقصود این است که فلان بشود ـ ما همه وکیل و برادریم و از طرف ملت وکیل شده‌ایم، با همدیگر غرضی نداریم. خدا را هم شاهد می‌گیرم بنده که نه در این باب و نه در باب‌های دیگر با احدی از آقایان وکلا نه می‌خواهم احداث مشکل کرده باشم و نه می‌خواهم جلو راه حل را بگیرم. اما بنده که این جا ایستاده‌ام، می‌خواهم عرض کنم ـ اگر آقایان اجازه بدهند و صلاح بدانند ـ در مملکت‌های دیگر می‌گویند مجلس ملی، در این مملکت گفته می‌شود مجلس شورای ملی؛ در مجلس مشورت می‌شود در کار. یکی این طور به نظرش می‌رسد، و یکی طور دیگر. هر دو صلاح و صرفه مملکت را می‌گویند. ما هم آن چه به نظرمان می‌رسد، می‌گوییم و مطلب واضح است. در

خود اطراف کار نمی‌خواهم حرف بزنم .در مملکت بحران پیدا شده، بعضی‌ها می‌خواهند این کار زودتر حل شود و بعضی‌ها می‌خواهند فلان کار درست بشود. بنده اساساً ترجیح می‌دادم اگر آقایان عرایض مرا قبول می‌کردند که این کار به این تعجیل و به این فوری نشود، هیچ نشود که خدای نکرده اسم فشار رویش گذاشته شود. می‌دانیم همهٔ ماها به موجب قانون اساسی امنیت داریم و دولت دولت امنیت است و ما به این دولت این قدر محبت و این قدر خیرخواهی که داشته‌ایم. بزرگ‌ترین دلیل شخص بنده امنیتی است که ایجاد کرده؛ و نه از وکلا، نه از تماشاچی یک فرد واحد پیدا نمی‌شود یک در هزار، یک در میلیون، که به بنده بگوید که من خیرخواه دولت حالیه نیستم. خدا را شاهد می‌گیرم الان که در این جا حرف می‌زنم و پیش از این‌که حرف بزنم، اشخاص متفرقه، وکیل و اشخاص مسئول به من گفتند حرف نزنید، حرف زدن صلاح نیست برای این‌که خطر دارد.

اخگر: این طور نیست.

تقی زاده: بنده خودم هم می‌دانم که این طور نیست. بنده الان این جا حرف می‌زنم و ظهر هم می‌روم منزل ناهار می‌خورم ،عصر هم می‌آیم؛ هیچ این طور نیست. یک سال دیگر هم با این اشخاص کار می‌کنم با کمال محبت و فداکاری؛ و خدا را شاهد می‌گیرم که این حرف را که می‌گویم، محض خیرخواهی مملکت و خیرخواهی همان شخصی است که زمام امور مملکت را در دست دارد و من خیر او را می‌خواهم و از جان خودم بیش‌تر او را می‌خواهم. حالا شرح نمی‌دهم که اوضاع چه خبر است که یکی بگوید صحیح است، یکی بگوید صحیح نیست. ولی ترجیح می‌دادم که رجوع شود به یک کمیسیون؛ چون ممکن است راه حل بهتر و قانونی‌تری پیدا شود که هیچ خدشه و سوسه‌ای در کار پیدا نباشد. ولی از قراری که می‌شنوم، این مقبول نخواهد شد! در این صورت، بنده شخصاً یک نفر در مقابل خدا ودر مقابل این ملت که مرا انتخاب کرده و در مقابل مملکت و در مقابل تاریخ خودمان و در مقابل نسل‌های آیندهٔ این مملکت می‌گویم که به عقیدهٔ بنده، این

وضع مطابق قانون اساسی نیست و صلاح هم نیست برای این مملکت. بنده می‌گویم، بعد از آن اکثریت قطع می‌کند.
مطلب را بنده عرض کردم. به این ترتیب اگر می‌خواهید کمیسیون درست کنید، بعضی از آقایان قانوندان‌های مجلس هم در این کار بوده‌اند، ایشان شاید یک نظریاتی داشته باشند. حالا این‌که اقای داور می‌فرمایند مطابق است، من عرضی ندارم! اما یکی دیگر شاید یک حرفی دارد؟ (اسم و فعل و حرف)؛ فعل را بنده نمی‌گویم شاید یک کسی یک گله‌ای دارد که می‌خواهد بگوید. اگر این طور بود، شاید بهتر بود و به صلاح خود اشخاصی که به این کار مایلند، بهتر بود. اگر این را اجازه ندهند، گفته شود سوسه در کار پیدا می‌شود و مطابق صلاح خودشان نیست. بنده غیر از این یک کلمه چیزی عرض نمی‌کنم و برای این همه چیز را فدا می‌کنم و خدا را شاهد می‌گیرم و ملت و مملکتی که مرا وکیل کرده است شاهد می‌گیرم و در مقابل تاریخ و در مقابل نسل‌های آینده می‌گویم که این کار به این ترتیب مطابق قوانین اساسی مملکت نیست و مطابق صلاح مملکت هم نیست. بیش‌تر از این حرف زدن هم صلاح نیست، همه می‌دانند. آن جاکه عیان است چه حاجت به بیان است (آقای تقی زاده خارج شدند!).
نایب رئیس: آقای علائی (اجازه).
علائی: مخالفم!
نایب رئیس: پس تأمل بفرمایید، آقای آقا سید یعقوب (اجازه).
آقا سید یعقوب: بنده خیلی میل داشتم که آقای تقی‌زاده تشریف نبرند و عرایض بنده را بشنوند و حقیقتاً همان طور که بیان کردند، بنده هم همین حسن عقیده را دربارهٔ ایشان دارم. ولی یک مسأله را در این جا اظهار کردند که لازم است جواب عرض کنم. این مسأله در همین مملکت دو سابقه دارد و این سابقه در حقیقت به منزلهٔ یک یاز مواد قانون اساسی برای ما واقع شده و الان بنده مراتب را به عرض آقایان نمایندگان محترم می‌رسانم. بعد از آنکه مجلس شورای ملی را توپ بستند و آن ترتیبی که می‌دانید پیش آمد، استبداد

صغیر واقع شد، در مجلس اول قانون اساسی و متمم آن نوشته شده و در جزو اول قانون اساسی نوشته شده بود «نمایندگان مجلس شورای ملی باید دویست نفر باشند.» انتخاب هم به طور طبقاتی بود و به همان ترتیبی که وکلای دورهٔ اول که (جزاهم الله خیراً) به عقیدهٔ بنده بهترین وکلا بودند و بهترین خدمات را برای مملکت ما نمودند، این قانون اساسی را در مقابل قوهٔ قاهره و جبر و استبداد درباری‌ها نوشتند، انتخاب شدند و بنده حقیقتاً همیشه از زحمات وکلای آن دوره شکرگزاری می‌کنم، زیرا قانون اساسی را با خلوص نیت و با یک روح آزادیخواهی برای ما گرفتند.

پس از آنکه مجلس توپ بسته شد و آزادیخواهان در تمام اقطار ایران منتشر شدند، از مرکز و آذربایجان و از فارس و بالاخره از تمام مملکت صدای خواستن مشروطیت بلند شد تا این‌که خدا خواست و قوهٔ ملی غلبه کرد و درباری‌ها ناچار شدند که در مقابل قوای ملی تسلیم شوند و مشروطیت را اعاده دهند. نه این بود که مشروطیت را مفت به ما دادند، بلکه آزادیخواهان حبس شدند و ایستادگی کردند تا این‌که آن‌ها را وادار کردند که مشروطیت بدهند. آن وقت گفتند که ما حاضریم مشروطیت را به ملت بدهیم و همین آقای تقی زاده که در دورهٔ اول یکی از نمایندگان مبارز ما بودند، چه فریادها برای این قانون ساسی می‌زدند و چه کارها کردند، که حالا یک قدمش را در این جا می‌خواهیم برداریم. داد و فریادهای آقای تقی زاده در روزنامه‌جات پر است. خلاصه در باغ شاه کمیسیونی تشکیل شد و آن کمیسیون رجوع کرد به انجمن آذربایجان (که حالا نماینده محترم آقای داور می‌خواهند به طور مفصل به عرض آقایان برسانند). انجمن‌های ایالتی و ولایتی تمام نقاط اختیار دادند به انجمن ایالتی آذربایجان و انجمن ایالتی آذربایجان هم اختیار دارد به کمیسیونی که در این جا تشکیل شده بود و چهار پنج ماده از مواد قانون اساسی را تغییر دادند و بعضی از آن مواد راجع به انتخابات بود که به عقیدهٔ بنده، خیلی مهم است زیرا آن مواد تأسیس حکومت ملی می‌کند و بنده حق حاکمیت ملت را در آن مواد قانونی انتخابات می‌دانم.

غرض این است، مواد راجع به انتخابات راکه پایهٔ حکومت ملی بر آن است، تغییر دادند. به چه سابقه آن‌ها را تغییر دادند؟ به واسطهٔ این‌که چون در مملکت انقلاب شده بود و می‌خواستند به جوشش و انقلاب مملکت خاتمه بدهند؛ لذا با این عنوان آمدند و این کار راکردند.در دورهٔ دوم، ناصر الملک که نایب‌السلطنهٔ وقت بود، پیشنهاد کرد که نمایندگانی که برای دورهٔ سوم انتخاب می‌شوند خوب است در موادی از قانون اساسی که راجع به حکومت ملی است یک انگشتی ببرند. بنده می‌خواهم در این جا وارد پرانتز بشوم و عرض کنم عقیدهٔ ناصرالملک این بود که نمایندگانی که می‌آیند، باید شریک در این مسئولیت باشند و نمایندگان به این حق منتخب شدند و آمدند و حاضر هم شدند که این مسأله را انجام دهند، نهایت جنگ بین‌المللی و آن انقلاباتی که همه می‌دانند پیش آمد، (ناطق این‌جا اشتباه تاریخی کرده است ـ مؤلف) یازده ماه بیش‌تر از عمر مجلس نگذشت که مجلس تعطیل شد و آن انقلابات که همه می‌دانید پیش آمد و مجلس را خاتمه داد. ما که صد سال نیست مشروطه شده‌ایم، نهایت پانزده سال است و در این مدت پانزده شانزده سال هم قانون اساسی با این سوابقی که می‌بینید واقع شده. پس سابقهٔ قانونی در دست داریم.

در دورهٔ اول که هیأت مؤسسان بود و خیلی خوب هیأتی هم بود و از مبرزین ایران هم بودند و بسیار زحمت کشیدند و در دورهٔ دوم آمدند و بسیار زحمت کشیدند. دورهٔ دوم آمدند و مواد قانون اساسی که راجع به انتخابات و حق حکومت و سلطنت ملی بود و انتخاب راکه به طور طبقاتی بود، تغییر دادند و به طور دو درجه کردند، به آن شکلی که همه می‌دانند واقع شد. امروز هم این طور است. آتش را چه قدر می‌شود در تحت خاکستر مستور کرد؟ این آتش است که از تمام نقاط سر به در آورده و در کانون آزادی خواهان از آن وقتی که پایهٔ مشروطیت گذاشته‌اند، شعله کشیده! و از اول داد و فریاد همه همین بود و بنده که با تصدیق خود آقای مدرس، یکی از انقلابی‌های درجهٔ اول بودم ،هم فریاد می‌زدم که باید خاتمه داد به آن خانواده، زیرا برای کار تازه، مرد تازه لازم است. شاهزاده سلیمان میرزا و اشخاص دیگری هم هستند که در

مشروطیت پیش قدم بودند، با بنده رفتیم و آن چراغان و آتش بازی را به هم زدیم. غرض این است که از همان اول عقیدهٔ من این بود که این درخت خشکیده است و باید او راکند و درخت برومندی به جای آن غرس کرد که آن درخت برومند سایه افکن بشود و ملت از آن استفاده کند. این چیزی بود که به نظر ماها که به فرنگ نرفته بودیم و در این جا تحصیل کرده بودیم، می‌رسید و عقیده داشتیم که این درخت خشکیده و باید آن راکند و نهال تازه به جای آن کاشت. منتها ما چون مشرق زمینی و یک ملت اتکالی هستیم، از این جهت، مسأله را از امروز به فردا و از فردا به پس فردا می‌اندازیم. مسأله همین طور بود تا دو سال قبل. تاریخ آزادیخواهان ایران و انقلاب ایران را نگاه کنید و ملاحظه کنید کدام آزادیخواه و انقلابی در مملکت بود که به سعادت ایران علاقه‌مند بود و عقیده نداشت که این درخت را باید کند؟!

مرحوم آقا سید جمال الدین افغانی که رئیس الاحرار است و مرحوم میرزا آقا خان کرمانی و دیگران که از ترشحات قلم آن‌ها این همه مردم بیدار و هشیار شده‌اند، همه داد و فریاد می‌زدند که چاره نیست و ملتی که می‌خواهد زندگی کند، باید حیات تازه پیداکند و برای نیل به سعادت تازه ناچار است که درخت کهنه رابکند و دور اندازد. نظر به این، شعلهٔ آتش بلند شد تااین‌که الان از تمام مملکت سر بیرون آورده. از آذربایجان و از فارس و کرمان و از گیلان، محمره و تهران، ازهمه جا آتش بلند است، مگر نمی‌بینید چه خبر است؟حکومت با خود ملت و تعیین سلطنت با ملت است و اولین وظیفهٔ مجلس خاتمه دادن به انقلاب است. کجا این مسأله مخالف قانون اساسی است؟ بهترین قدمی که مجلس می‌خواهد بردارد، همین است که به انقلابات امروزه که در تمام مملکت هست، خاتمه دهد و سعادت ملت را تأمین کند. پس در جواب فرمایش آقای تقی زاده که می‌فرمایند این مسأله بر خلاف قانون اساسی است، با این‌که نهایت عقیده را به ایشان دارم، لازم است عرض کنم که این مسأله خلاف قانون اساسی نیست بلکه عین قانون است.

نایب رئیس: آقای علائی (اجازه).

علائی: آقایان همه می‌دانند که بنده شهوت کلام ندارم و ماجراجو هم نیستم و حتی المقدور میل دارم که قضایا به خونسردی گذشته باشد ولی در عین حال، وجدان یک نفر وکیل هیچ اجازه نمی‌دهد که در مقابل یک جریانات خلاف قانونی سکوت اختیار کرده و تسلیم قضایا و حوادث شود. بنده به طور واقع و مختصر عرض می‌کنم که ماها هیچ اختیار نداریم که وارد در این مذاکره و طرح این مسأله بشویم، زیرا رأی دادن به همچو طرحی را بنده به کلی مخالف قانون اساسی که ما حافظ آن هستیم، می‌دانم. این پیشنهاد را مخالف صلاح مملکت می‌دانم زیرا یک بابی مفتوح خواهد شد که برای مملکت مضر خواهد بود. (علائی خارج می‌شود)

نایب رئیس: آقای یاسائی (اجازه).

یاسائی: از آقایانی که در این جا اظهار مخالفت نسبت به این طرح کردند، استنباط شد که ناظر هستند به حفظ قانون اساسی. بنده خیلی میل داشتم که آقای علائی تشریف می‌داشتند و جواب بنده را می‌شنیدند، حالا هم که تشریف ندارند البته به گوش‌شان خواهد رسید. بنده از سوابق قانون اساسی درست اطلاع ندارم که به چه طور تدوین شده و اشخاصی که تدوین کرده‌اند، چه جنبه داشته‌اند؛ ولی به هر حال در نزد ما یک قانون مقدسی است. چیزی که هست، این است که در ادوار گذشته مجلس شورای ملی یک قسمت از مواد آن را به موجب قانونی که از مجلس گذرانده‌اند، نقض کرده و حالا بنده آن مواد را می‌خوانم تا آقایان بدانند که این بی سابقه نیست که حالا می‌خواهیم بگذرانیم.

اصل چهار قانون اساسی است که بنده می‌خوانم: «عدهٔ انتخاب شوندگان به موجب انتخاب نامهٔ علی حده برای تهران و ولایات فعلاً صد و شصت و دو نفر معین شده است» که در قانون انتخابات صد و سی و شش نفر معین می‌شود. بنده این را از آقایان سؤال می‌کنم که چرا این طور شده است؟ با این‌که در اصل چهارم قانون اساسی تصریح شده است که عدهٔ نمایندگان صد و شصت و دو نفر است ولدی الاقتضا به دویست نفر هم می‌رسد مع ذلک صد

و سی و شش نفر معین شده. اصل ششم می‌گوید: «منتخبین تهران لدی‌الحضور حق انعقاد مجلس را داشته، مشغول مباحثه و مذاکره می‌شوند. رأی ایشان در مدت غیبت منتخبین ولایات با اکثریت مناط و قابل اجراست.» این ماده کجا اجرا شده؟ عملی هم نیست که دوازده نفر وکلای تهران بیایند و بنشینند و مقدرات مملکت را در دست بگیرند و در غیبت منتخبین ولایات کی عمل واقع می‌شود؟ بلکه امروزه بر خلاف آن عمل می‌شود، زیرا گفته می‌شود تا نصف به علاوه یک از وکلا حاضر نشوند، مجلس رسمیت ندارد. پس بنده می‌خواهم عرض کنم که این مواد را به موجب قانون بعد نقض کرده‌اند و این ماده وجود خارجی ندارد؛ یعنی قانون بعد آمده او را نقض کرده است. در این موضوع هم نظری به از بین بردن قانون اساسی نداریم و از این جهت پیشنهاد کرده‌ایم که مجلس مؤسسانی تشکیل شود و راجع به سه چهار ماده که در خصوص حقوق سلطنت است تجدید نظر کند و تکلیف قطعی حکومت مملکت را در آتیه معین کند و تصور می‌کنم نگرانی آقایان مخالفین هم این قدر مورد ندارد، زیرا مجلس مؤسسان ناچار از اشخاصی انتخاب (!) خواهد شد که دارای حس وطن پرستی خواهند بود و معلوم نیست حس وطن‌پرستی کسانی که برای آتیه انتخاب می‌شوند، کم‌تر از آقایان حاضر باشد (!) و البته اگر ما بتوانیم موادی که در قانون اساسی هست و عملی نشده است، آن‌ها را هم اختیار بدهیم به مجلس مؤسسان که در آن‌ها تجدید نظر بکند، به نظر بنده به سعادت مملکت نزدیک‌تر است. مثلاً موادی در این قانون راجع به دیوان محاسبات هست که عملی نشده و در قانون عادی که بعد وضع شده، بر خلاف آن رفتار شده و آن ماده قانون اساسی عملا ملغی شد. همین طور در ماده‌ای که می‌گوید: دورهٔ وکالت دو سال است، چه ضرر دارد حالا که مجلس مؤسسان تشکیل می‌شود، این مواد را هم تغییر بدهند؟ این عقیده بنده است.

جمعی از نمایندگان: خیر این مواد ملغی نشده است!

یاسائی: به هر حال، به نظر بنده اشکالی ندارد که در این مواد هم تجدید نظری بشود! حالا هم این یک طرحی است که این آقایان پیشنهاد کرده‌اند و بنده هم

امضا کرده‌ام. (نایب رئیس جمعی را که اجازه خواسته بودند، نام برد)
نایب رئیس: آقای دکتر محمد خان مصدق (اجازه).
دکتر محمد خان مصدق: بنده در سال گذشته در حضور نمایندگان محترم به کلام الله مجید قسم یاد کردم که به مملکت و ملت خیانت نکنم. آن ساعتی که قسم خوردم، مسلمان بودم و حالا هم مسلمان هستم و ازآقایان تمنی دارم به احترام این قرآن برخیزند (در این موقع کلام الله مجید را از بغل خود بیرون آورد و حضار قیام نمودند) ودر حضور همهٔ آقایان بنده شهادت خودم را می‌گویم: اشهد ان لا اله الا الله، اشهد ان محمداً رسول الله، اشهد ان علیاً ولی الله. من شخصی بوده‌ام مسلمان و به این کلام الله قسم یاد کرده‌ام و این ساعت هم این کلام الله خصم مرا بکند اگر در عقیدهٔ خودم یک اختلاف و تفاوتی حاصل کرده باشم. من همان بودم که هستم و امروز هم یک چیزی بر خلاف مصالح مملکت به عقل ناقص خود ببینم، خودم را ناچار می‌دانم که برای حفظ مملکت و حفظ قومیت و بقای اسلامیت از اظهار عقیده خودداری نکنم. بنده همهٔ آقایانی را که این جا تشریف دارند، غیر از آقایانی که از ملل متبوعه هستند، همه را مسلمان و هواخواه مملکت و طرفدار اصلاحات می‌دانم و خودم هم نمی‌توانم از اظهار عقیده خودداری کنم. آقایان می‌دانند که بنده حرفم از روی عقیده است و هیچ وقت تابع هوا و هوس و نظریات شخصی نیست. امروزه هم روزی نیست که کسی در اینجا نظریات شخصی به خرج بدهد و اگر کسی پیدا شود که نظریات مملکتی و ملتی واسلامی خود را اظهار نکند، بنده او را پست و بی‌شرف و مستحق قتل می‌دانم! اول لازم است که بنده یک عقیده نسبت به شخص آقای رئیس‌الوزرا اظهار کنم، بعد نسبت به سلاطین قاجار و بعد هم عقیدهٔ خود را دربارهٔ اصول قانون اساسی عرض کنم: اولاً راجع به سلاطین قاجار بنده عرض می‌کنم که کاملاً از آن‌ها مأیوس هستم زیرا آن‌ها در این مملکت خدماتی نکرده‌اند که بنده بتوانم این جا از آن‌ها دفاع کنم و گمان هم نمی‌کنم کسی منکر این باشد. همین سلطان احمد شاه قاجار بنده را در فارس گرفتار سه هزار و پانصد پلیس جنوب کرد!

پس از آن‌که من استعفا کردم، بعد از بیست و هفت روز نوشت که به تصویب جناب رئیس الوزرا، آقا سید ضیاء الدین، استعفای شما را قبول کردم و فوری به طرف تهران حرکت کنید. مقصودش این بود که من بیایم به تهران و مرا آقا سید ضیاءالدین بگیرد و حبس کند! بنده مدافع این طور اشخاص نیستم. بنده مدافع اشخاصی که برای وطن خودشان کار نمی‌کنند و جرأت و جسارت حفظ مملکت‌شان را نداشته باشند و در موقع خوب از مملکت استفاده بکنند و در موقع بد از مملکت غایب بشوند، نیستم! اگر دوست حقیقی و قوم خویش خودم هم باشد یا از آن هم بالاتر باشد، وقتی که این طور شد، بنده مدافع او نیستم.

اما نسبت به آقای رضا خان پهلوی. بنده نسبت به شخص ایشان عقیده‌مند هستم و ارادت دارم و در هر موقع آن چه به ایشان عرض کردم در خیر ایشان و صلاح مملکت بوده و خودشان هم تصدیق عرایض بنده را فرموده‌اند، نه این‌که در حضور من فرموده باشند، بلکه اشخاصی که با ایشان خیلی مربوط بوده‌اند، به آن‌ها فرموده‌اند. ایشان یک مقامی دارند که از من و امثال من هیچ ملاحظه ندارند. اگر یک فرمایشی بخواهند در غیاب من بفرمایند در حضور من هم ممکن است بفرمایند. ولی احتیاطاً عرض می‌کنم آن اشخاصی که فرمایشات ایشان را به من فرموده‌اند، حکایت از این می‌کرده که خودشان هم دانسته‌اند که عرایضی که عرض کرده‌ام، از روی نظریات شخصی نبوده و مبتنی بر مصالح مملکت و وطن‌خواهی بوده است که از این حیث ایشان به بنده معتقدند. اما این‌که ایشان یک خدماتی به مملکت کرده‌اند، گمان نمی‌کنم بر احدی پوشیده باشد. وضعیت این مملکت وضعیتی بود که همه می‌دانیم. اگر کسی می‌خواست مسافرت کند، اطمینان نداشت یا اگر کسی مالک بود، امنیت نداشت و اگر یک دهی داشت، بایستی چند نفر تفنگچی داشته باشد تا بتواند محصول خودش را حفظ کند. ولی ایشان از وقتی که زمام امور مملکت را در دست گرفته‌اند، یک خدماتی نسبت به امنیت مملکت کرده‌اند که گمان نمی‌کنم بر کسی مستور باشد و البته بنده برای حفظ خودم و خانه و کسان و

خویشان خودم، مشتاق و مایل هستم که شخص رئیس الوزرا، رضا خان پهلوی نام، در این مملکت باشد؛ برای این‌که من یک نفر آدمی هستم که در این مملکت امنیت و آسایش می‌خواهم و در حقیقت از پرتو وجود ایشان، در ظرف این دو سه سال، این طور چیزها را داشته‌ایم و اوقات‌مان صرف خیرعمومی و منافع عامه شده و هیچ وقت ما در چیزهای خصوصی وارد نشده‌ایم و بحمد الله از برکت وجود ایشان خیال مان راحت شده و می‌خواهیم یک کارهای اساسی بکنیم. این هم راجع به آقای رئیس‌الوزرا. اما راجع به این موضوع، بنده باید عقیدهٔ خودم را عرض کنم. تغییر قانون اساسی یا تجدید نظر در قانون اساسی دو جنبه دارد. یکی جنبهٔ داخلی که باید فهمید تغییر قانون اساسی نسبت به امور داخلی چه اثری می‌کند؟ یکی هم جنبهٔ خارجی که باید دید نسبت به امور خارجی در روابط بین المللی چه اثری خواهد داشت؟ اما نسبت به جنبهٔ داخلی. اگر آمدیم و گفتیم خانوادهٔ قاجاریه بد است، بسیار خوب، هیچ کس منکر نیست باید تغییر کند... البته امروز کاندیدای مسلم شخص رئیس الوزرا است. خوب، آقای رئیس الوزرا سلطان می‌شوند و مقام سلطنت را اشغال می‌کنند. آیا امروز، در قرن بیستم، هیچ کس می‌تواند بگوید یک مملکتی که مشروطه است، پادشاهش هم مسئول است؟ اگر ما این حرف را بزنیم ـ آقایان همه تحصیل کرده و درس خوانده و دارای دیپلم هستند ـ ایشان پادشاه مملکت می‌شوند، آن هم پادشاه مسئول! هیچ کس چنین حرفی نمی‌تواند بزند و ما باید سیر قهقرایی بکنیم و بگوییم:

پادشاه رئیس الوزرا حاکم و همه چیز است. این ارتجاع و استبداد صرف است! ما می‌گوییم که سلاطین قاجاریه بد بودند، مخالف آزادی بودند، مرتجع بودند. خوب، حالا آقای رئیس الوزرا پادشاه شد، اگر مسئول شد که ما سیر قهقرایی می‌کنیم. امروز مملکت ما بعد از بیست سال و این همه خونریزی‌ها می‌خواهد سیر قهقرایی بکند و مثل زنگبار بشود! گمان نمی‌کنم در زنگبار هم این طور باشد که یک شخص هم پادشاه باشد و هم مسئول مملکت باشد! اگر گفتیم که ایشان پادشاهند و مسئول نیستند، آن وقت خیانت

به مملکت کرده‌ایم، برای این‌که ایشان در این مقامی که هستند، مؤثر هستند و همه کار می‌توانند بکنند. در مملکت مشروطه رئیس‌الوزرا مهم است نه پادشاه. پادشاه فقط و فقط می‌تواند به واسطهٔ رأی اعتماد مجلس یک رئیس الوزرایی را به کار بگمارد. خوب اگر ما قایل شویم که آقای رئیس‌الوزرا پادشاه بشوند، آن وقت در کارهای مملکت هم دخالت کنند و همین آثاری که امروز از ایشان ترشح می‌کند در زمان سلطنت هم ترشح خواهد کرد، شاه هستند، رئیس الوزرا هستند، فرمانده کل قوا هستند. بنده اگر سرم را ببرند و تکه تکه‌ام بکنند و آقا سید یعقوب هزار فحش به من بدهد، زیر بار این حرف‌ها نمی‌روم، بعد از بیست سال خونریزی! آقای آقا سید یعقوب! شما مشروطه طلب بودید، آزادی خواه بودید، بنده خودم شما را در مملکت دیدم که بالای منبر می‌رفتید و مردم را دعوت به آزادی می‌کردید. حالا عقیدهٔ شما این است که یک کسی در مملکت باشد که هم شاه باشد هم رئیس الوزرا، هم حاکم؟ اگر این طور باشد که ارتجاع صرف است، استبداد صرف است! پس چرا خون شهدای راه آزادی را بی‌خود ریختید، چرا مردم را به کشتن دادید؟ می‌خواستید از روز اول بیایید بگویید که ما دروغ گفتیم و مشروطه نمی‌خواستیم، آزادی نمی‌خواستیم؛ یک ملتی است جاهل و باید با چماق آدم شود! اگر مقصود این بود که بنده هم نوکر شما و هم مطیع شما هستم. ولی چرا بیست سال زحمت کشیدیم؟ و اگر مقصود این بود که ما نیز خودمان را در عرض ملل دنیا و دول متمدنه آورده و بگوییم از آن استبداد و ارتجاع گذشتیم، ما قانون اساسی داریم، ما مشروطه داریم، شاه داریم، ما رئیس الوزرا داریم، ما شاه مسئول داریم که به موجب اصل ۴۵ قانون اساسی از تمام مسئولیت مبراست، و فقط وظیفه‌اش این است که هر وقت مجلس رأی عدم اعتماد خودش را به موجب اصل شصت و هفت قانون اساسی به یک رئیس دولت یا یک وزیری اظهار کرد، آن وزیر می‌رود توی خانه‌اش می‌نشیند، آن وقت مجدداً اکثریت مجلس یک دولتی را سر کار می‌آورد. خوب، حالا اگر شما می‌خواهید که رئیس الوزرا شاه بشود ـ شاه با مسئولیت ـ این ارتجاع است! و در دنیا هیچ سابقه

ندارد که در مملکت مشروطه پادشاه مسئول باشد و اگر هم شاه بشود بدون مسئولیت، این خیانت به مملکت است برای اینکه یک شخص محترم و یک وجود مؤثری که امروز این امنیت و آسایش را برای ما درست کرده و این صورت را امروز و به مملکت داده است برود بی‌اثر شود؟ هیچ معلوم نیست کی به جای او می‌آید؟ و اگر شما یک کاندیدایی دارید و کسی را از پیش معین کرده‌اید، بفرمایید ببینم! بعد از آن‌که ایشان شاه غیر مسئول شدند، آن رئیس الوزرایی که مثل ایشان بتواند کار بکند و خدمت کند و بتواند نظریات خیرخواهانه ایشان را تعقیب کند، کی است؟ اگر چنین کسی را آقای آقا سید یعقوب به بنده نشان بدهید، بنده نوکر شما، چاکر شما، مطیع شما هستم. من که در این مملکت همچو کسی را سراغ ندارم و اگر بود تا حالا سر در آورده بود. پس امروز که این یک نفر از بین تمام مردم سر در آورده و اظهار منیت می‌کند و خدماتی هم کرده است، بنده به عقیدهٔ خودم،خیانت صرف می‌دانم که شما یک وجود مؤثری را بلااثر بکنید. پس خوب است یک کسی که بتواند قائم مقام او بشود معلوم کنید، بعد این کار را بکنید. اول چاه را بکنید بعد منار را بدزدید! این نسبت به امور داخلی، اما نسبت به امور خارجی. البته در امور خصوصی اگر یک اشخاصی یک کارهایی کردند و یک زحماتی کشیدند یا اگر اشخاصی فداکاری‌هایی کردند، آن را مفت و مسلم از دست نمی‌دهند. البته در مجلس هم اشخاصی هستند که تجارت کرده باشند و اشخاصی هم که نکرده باشند، می‌دانند وقتی که یک تاجری تجارت‌خانهٔ خودش را به یک اسم معروف کرد یا یک علامت صنعتی داشت که همه او را شناختند، این تاجر آن اسم را تغییر نمی‌دهد، برای این‌که آن اسم سبب شده است که مردم به آن اسم اعتماد داشته باشند. بنده من باب مثال عرض می‌کنم که در این جا یک دواخانه بود معروف به شورین که خوب دوا می‌ساخت. بعد از آن‌که شورین آن دواخانه را فروخت و از این مملکت رفت، آن کسی که قائم مقام او شد، اسم دواخانه را تغییر نداد. چرا؟ برای این‌که مشتریان این دواخانه اعتماد به این اسم داشتند و اگر این شخص می‌گفت که این دواخانهٔ بناطی است، شاید

مشتریان از بین می‌رفتند. ولی چندی که گذشت و مردم که با این دواخانه داد و ستد کردند، دیدند که بناطی هم مثل شورین است، آن وقت اسمش را عوض کرد و دواخانهٔ بناطی گذاشت. قانون اساسی ما با یک حوادثی تصادف و مقابله کرده است که نظیر این حوادث در یک قرن در این مملکت پیدا نشده است. قانون اساسی ـ وقتی با این حوادث مقاومت کرد و خودش را معروف جامعهٔ ملل کرد ـ اصولی را داراست که به موجب آن اصول تمام ملل اروپا می‌دانند اگر یک دولتی پیدا شود و یک عهد نامه‌ای ببندد، آن عهد نامه به موجب اصل ۲۴ قانون اساسی که می‌گوید: «بستن عهد نامه‌ها، اعطای امتیازات، انحصار تجارتی و صنعتی و فلاحتی و غیره اعم از این‌که طرف داخله باشد یا خارجه، باید به تصویب مجلس شورای ملی برسد، به استثنای عهدنامه‌هایی که استتار آن‌ها صلاح ملت و دولت باشد»، همهٔ مردم می‌دانند، یعنی جامعهٔ ملل می‌داند که باید به تصویب مجلس باشد. هم چنین اصل ۲۵ که می‌گوید: «استقراض دولتی به هر عنوان که باشد خواه از داخله، خواه از خارجه با اطلاع و تصویب مجلس شورای ملی خواهد شد»، این را هم همه خوانده‌اند و فهمیده‌اند. اصل ۲۶ را هم که می‌گوید: (ساختن راه‌های آهن یا شوسه خواه به خرج دولت، خواه به خرج شرکت و کمپانی اعم از داخله و خارجه، منوط به تصویب مجلس شورای ملی است»، همه می‌دانند. قانون اساسی یک اصولی را داراست و یک معروفیتی را پیدا کرده است که این معروفیت، بنده گمان نمی‌کنم در هر موقعی برای هر قانونی پیدا شود، یعنی غالباً با یک مشکلاتی تصادف کرده. وقتی آن اشخاص که می‌خواستند با ما یک معاهده بکنند به یک اصل قانون اساسی که رسیده‌اند، دیده‌اند که یک قانون اساسی است و یک مجلس و یک تصویبی هم برای مجلس لازم است. بنابراین قانون اساسی یک اصولی دارد که به واسطهٔ معروفیتش به عقیدهٔ بنده حتی المقدور تا یک قضیهٔ حیاتی و مماتی پیدا نشود، نبایستی تغییر داد مگر با بودن یک شرایطی که لازم برای تغییر قانون اساسی است.

خدایا تو شاهد باش! من خدا را به شهادت می‌طلبم که عقیده‌ام را می‌گویم و

تغییر قانون اساسی را مخالف با صلاح ملت و مملکت و اسلامیت می‌دانم. قانون اساسی را هر آدم مسلمانی و هر آدم وطن‌خواهی و هر آدمی که به شخص رضا خان پهلوی ارادتمند است و عقیده دارد، باید برای صلاح و نفع مملکت حفظ کند. اگر قانون اساسی متزلزل شد، ممکن است مملکت به یک خرابی بیفتد که مطلوب نباشد. آن وقت رضا خان پهلوی هم هر گونه حکومتی را دارا باشد، مطلوب نیست. بنده قانون اساسی را کار بشر می‌دانم و بشر هم باید او را تغییر بدهد، ولی وقتی که یک ضرورت تامی پیدا کند و تمام معایب و محاسنش سنجیده شود و عجله در کار نباشد و با اشخاصی که خیرخواه مملکت هستند، مشورت شود. ولی نه با یک عجله و شتابی که امروز اگر این شجر خبیثه بیخ بر نشود، مملکت فلان می‌شود. این را بنده ضروری و فوری نمی‌دانم. حالا بنده هم می‌گویم ضروری است ولی فوری نمی‌دانم که شما یک قانون اساسی را که در واقع استقلال ما را حفظ می‌کند و یک قانون اساسی که اسلامیت و قومیت ما را حفظ می‌کند، امروز که هزار طور ایرادات هست، تغییر بدهند. بنده که صلاح نمی‌دانم و البته آقایان محترم هم مقصودشان این نیست که مواد قانون اساسی را تغییر بدهند که در سیاست بین‌المللی مؤثر باشد، ولی عرض می‌کنم این طور تغییر دادن قانون اساسی یک سابقه‌ای می‌شود که قانون اساسی را به کلی سست و متزلزل می‌کند که هر ساعت یک نفر اراده کرد، بیاید این اصولی را که بنده برای شما خواندم، این اصولی که همه چیز ما را تأمین می‌کند، تغییر بدهد، در صورتی که مجلس رئیس نداشته باشد و یک وکلای بدون فکری، فکر نکرده بیایند این جا رأی بدهند که ما می‌خواهیم قانون اساسی را تغییر بدهیم. قانون اساسی یک چیزی نیست که یک کسی از خانه‌اش بیاید و بگوید می‌خواهم قانون اساسی را تغییر بدهم. باید فکر کرد، دید چه طور باید تغییر داد؟ و چه چیزش را باید تغییر بدهید و در چه موقع می‌خواهید تغییر بدهید. بعد هم بنده عرض کردم، شما که می‌خواهید آقای رئیس الوزرا را شاه بکنید، ایشان یک وجود مؤثری هستند که می‌خواهید بلا اثر کنید! خدایا تو را به شهادت می‌طلبم که آن چه

گفتم عقیدهٔ خودم بود و آن چه در خیر مملکت است می‌گویم و این جا عتبهٔ آقایان را می‌بوسم و مرخص می‌شوم (خارج شدند).

آقا سید یعقوب: بنده اخطار قانونی دارم!

نایب رئیس: بفرمایید.

آقا سید یعقوب: آقای مصدق‌السلطنه نسبت به هفتاد و هفت نفر که یک مسأله را که حفظ حقوق ملت بود، امضا کرده‌اند، گفتند بی‌فکر. چه‌طور می‌شود هفتاد و هفت نفر بی‌فکر باشند! بنده خواستم عرض کنم که ایشان یک عبارتی بیان کردند که خارج از نزاکت بود و مطابق نظام نامه باید توضیح بدهند.

نایب رئیس: آقای داور (اجازه).

داور: بنده می‌خواهم اظهار تأسف بکنم از این مسأله که آقای دکتر مصدق‌السلطنه در این جا تشریف ندارند که جواب‌های بنده را بشنوند. ایشان یک دلایلی به نظرشان رسید و گفتند، از برای این‌که ذهن آقایان را متوجه کرده باشند. بنده هم این جواب‌ها را برای آقایان عرض می‌کنم. قبل از ورود در صحبت ایشان، بنده لازم دیدم که یک مختصر حاشیه راجع به مذاکرهٔ یکی از رفقای محترم خودمان آقای یاسائی بکنم. ایشان گویا در ضمن نطقشان اظهار کردند که این اولین مرتبه‌ای نیست که در قانون اساسی تغییر داده می‌شود. بنده خیال نمی‌کنم که مقصود ایشان هم این طور بوده است که این کاری که ما می‌کنیم، واقعاً نقض قانون اساسی است و آن قسمت‌هایی که ذکر کردند، بنده درش داخل نمی‌شوم، فقط می‌خواستم این را عرض بکنم که یک سوء تفاهمی نشود. آقای دکتر مصدق در هر کدام از تکه‌های صحبت هایشان قسمی خوردند و بعد گفتند که من مسلمانم، وطن خود را دوست می‌دارم. بنده هم بدون قسم عرض می‌کنم که مسلمانم و گمان می‌کنم آقایانی هم که این ورقه را امضا کرده‌اند در این‌که مسلمان هستند، نه خودشان شکی دارند و نه دیگران (بعضی از نمایندگان: صحیح است).

تمام گفتگو های ایشان در قست اول راجع به این بود که من بر خلاف مصالح مملکت نمی‌خواهم رأی بدهم. البته هیچ وکیلی نباید حاضر شود که بر خلاف

مصالح مملکت رأی بدهد. منتها تمام صحبت در تشخیص است. ایشان ممکن است همچو تشخیص بدهند که یک چنین پیشنهادی خلاف مصالح مملکت است و بنده هم خدا را شاهد می‌گیرم و عرض می‌کنم که این تغییر و این پیشنهاد موافق مصالح مملکت است (!). مگر این‌که یک کسی پیدا شود و بگوید فکر و سیاست من به درجه‌ای قوی و عالی است که تمام مردم و وکلا باید تابع نظر و فکر و سیاست من بشوند و چون من تشخیص می‌دهم که این پیشنهاد بر خلاف مصالح مملکت است، تمام وکلا و مردم و هر کس هست، هر جا هست و به هر شکل و لباس است، تمام باید نظر من را تعقیب کنند، والا از این شکل که بگذریم، هر کس مطابق تشخیص خودش حق دارد یک مسأله را قضاوت کند. ایشان این طور تشخیص دادند که این کار موافق مصالح مملکت نیست، بنده عرض می‌کنم و معتقدم که مصالح مملکت را زیر پا گذاشته‌ایم (!) راجع به قاجاریه و رئیس الوزرا که اظهار عقیده فرمودند، در این موضوع هیچ وارد نمی‌شوم، ولی دو پایهٔ محکم در مذاکرات ایشان پیدا شد، گفتند «از نقطه نظر داخلی و خارجی». بنده در این دو قسمت می‌خواهم چند کلمه جواب عرض کنم. فرمودند شما می‌خواهید بیایید این خانواده را بردارید و آقای پهلوی را شاه کنید. اولاً بنده نمی‌دانم در یک پیشنهادی که هفتاد امضا دارد این مسأله را از کجا پیدا کردند و بنده چون راجع به این پیشنهاد صحبت می‌کنم، عرض می‌کنم در این پیشنهاد ابداً گفتگوی شاه کردن ایشان نبود، بلکه حل این قضیه و ترتیب کار واگذار شده است به یک مجلسی که مجلس مؤسسان است. یک نکته‌ای را ایشان فرمودند که اساساً صحیح بود. فرمودند خوب، وقتی که ایشان شاه شدند، بایستی مسئول باشند یا نباشند؟ اگر مسئول نباشد که این خیانت به مملکت است. بنده کاملاً موافقم و تصور نمی‌کنم که هیچ کس در مملکت باشد که فکرش این قدر کوچک و عقب مانده باشد که تصور بکند دادن اختیار به دست یک نفر بدون هیچ حدی و بدون هیچ قانونی، یعنی یک نفر به قول ایشان شاه باشد، رئیس الوزرا باشد، رئیس عالی قوا باشد، وزیر جنگ باشد، یک همچو چیزی نه تنها یک

مسأله‌ای است که همه به او خواهند خندید (!!). بلکه یک مسأله‌ای است به قدری واضح و مسلم که هیچ کس زیر بار آن نمی‌رود (!!!) بنده تعجب می‌کنم چه طور ایشان که مدتی است در مجلس هستند و غالب ماها را می‌شناسند، درجهٔ فهم رفقای پارلمانی خودشان را آن قدر کوچک تصور کردند که ممکن است این طور فرض کنند (!!!). (این جا تاریخ لبخند می‌زند و روح ناطق بدبخت سرخ می‌شود! ـ مؤلف) پس این قسمت فرض‌شان مورد نداشت (!). فرمودند اگر ایشان بالاتر از این مقام رفتند که آن وقت وجودشان دارای اثر نخواهد بود. بنده گمان می‌کنم که این جا یک قدری بی لطفی کرده باشند، مخصوصاً ایشان که مدتی در ممالک خارجه زندگانی کرده و شاه‌های خوب و بد دیده‌اند. ما همیشه یک روال دیده‌ایم، اما ایشان در نقاط دیگر دنیا هم زندگانی کرده‌اند و می‌دانند که بعضی مملکت‌ها هست که شاه‌های خوب دارند و بعضی جاها شاه‌های لایق دارند، بعضی جاها یک شخص فوق العاده لایقی سلطنت می‌کند و آن وقت خودشان می‌دانند که چه قدر آن شاه فوق‌العادهٔ غیر مسئول وجودش مؤثر است و البته یک شاهی که علاقه داشته باشد و میل داشته باشد مملکتش بزرگ شود و عظمت پیدا کند و در ردیف ممالک بزرگ عالم گذاشته شود و تشخیص هم بدهد که چه‌طور باید این کار را کرد و هر قدر که قانوناً غیر مسئول باشد، حتماً در عمل منتها درجهٔ تأثیر را خواهد داشت. در خارج کتبی راجع به خیلی از قضایای سیاسی بین المللی نوشته شده است، از جمله این‌که سلطانی که در فلان مملکت بوده است، وقتی که او آمده است سر کار، این مسائل پیش آمده است، و وجود مؤثر او بوده است که توانسته است این کارها را بکند.

خلاصه این در صورتی است که بفرمایند «اگر ایشان شاه شدند و بدون مسئولیت»، جواب این بود که عرض کردم. حالا اگر ایشان یک شاهی باشند موافق قوانین ملل متمدنه و به طوری که مشروطیت ایران تصویب کرده، در این صورت اگر چه قانون شاه را غیر مسئول قرار می‌دهد، ولی در عمل قطعاً وجود آدم لایق و نالایق تفاوت دارد. به علاوه، در اول این پیشنهاد یک

عبارتی بود که گمان می‌کنم ایشان بهش توجه نکردند. نوشته نشده بود که ما می‌خواهیم فلان کس را شاه کنیم، نوشته شده بود که ما می‌خواهیم این خانواده نباشند و بنا بر ضدیتی که از چند سال پیش از این، در این مملکت شروع شده، اول این خانواده را محدود کردند. مگر مشروطیت ایران غیر از آن بود که اول آمدند، گفتند: مشروطه! و بعد حقوق برای ملت قائل شدند. از آن روز کم کم، به خصوص در این دو سال اخیر، این بحران پیدا شده است. اصل مقصود و نظر این است که این‌ها نباشند. پس نباید اول استدلال را برد روی یک قضیه یک بعد باید بشود و یک فرضی گرفت و آن فرض را برد روی یک قضیه که بعد باید بشود و یک فرضی گرفت و آن فرض را اظهار کرد. در ابتدای پیشنهاد نوشته شده یک ضدیتی با خانواده‌ای که امروز سلطنت دارند، در این مملکت شروع شده و یک بحرانی در مملکت تولید کرده است. حالا بنده نمی‌خواهم داخل بعضی مسائل بشوم که از وقتی که این بحران شروع شده تا به حال چه قضایایی در مملکت اتفاق افتاده؟ از خوزستان گرفته تا آن طرف مملکت، اگر بگردید و ریشه‌اش را در بیاورید، می‌بینید یک نواحی و مقاماتی هست که با وجود این‌که دور هستند، هر روز اثرات‌شان یک چیزهایی است که ما می‌بینیم و هر روز مملکت را در یک زحمات فوق العاده می‌اندازیم (چه خوب بود ناطق در این باب قدری توضیح می‌داد که مرادش از این عبارت بی معنی چیست؟ ـ مؤلف). در پیشنهاد ما صحبت این است که برای خاتمه دادن به این بحران، این خانواده را منقرض بدانیم و فکر بعد را بگذاریم برای یک مجلسی که مؤسسان باشد و اختیار از طرف ملت داشته باشد و تکلیف قطعی را معین کند که آیا باید شخص پهلوی یا شخص دیگری به این مقام برسد؟ اگر حرفی در این موضوع باید زده شود، باید در مجلس مؤسسان آن روز زده شود. اگر یک کسی پیدا شد که در آن مجلس آقای پهلوی را کاندیدا کرد (!) آن وقت آقای دکتر مصدق یا کس دیگر اگر آن جا بود، باید بگوید که این بد است که ایشان هم شاه باشند هم مسئول و هم وزیر و بالاخره تمام این صحبت‌هایی که فرمودند، آن روز وقتش است و امروز وقتش نیست

(آن روز هم باز آقای ناطق به کسی مجال صحبت نمی‌دادند و باز خودشان بودند!) حالا می‌رویم به قسمت خارجی. بنده تصور می‌کنم که اگر به قانون انتخابات و به سابقه رجوع می‌کردند و اگر به نطق آقا سید یعقوب هم که در اول مجلس تذکر دادند مراجعه می‌کردند، و البته در خاطرشان هست که این قانون اساسی را یک مرتبه دیگر در باغ شاه یک عده آمدند، نشستند و تغییر دادند و آن اشخاص مردمی بودند که مصلحت مملکت را این طور تشخیص دادند و در آن روز آقای مشیر الدوله و آقای مؤتمن الملک و مستوفی الممالک که امضاهاشان الان هست، وقتی که نشستند، نوشتند که نظر به پاره‌ای از مقتضیات، جمعی از خیرخواهان گفتند که قانون انتخابات باید تغییر بکند و این با چهار اصل از قانون اساسی مخالفت داشت، به این جهت ما آمدیم و رجوع کردیم به انجمن آذربایجان و بالاخره آن روزی که این کار را کردند، یک تغییر مهم‌تری در قانون اساسی داده شد. امروز حق سلطنت از افراد یک خانواده باید گرفته شود و آن روز حقوق ملی در قسمت انتخابات عوض شد و یک عده آمدند و حق یک عدهٔ دیگری را که ملت است از بین بردند. بنده هم حرفی ندارم، مصلحت را این طور تشخیص دادند و مجالس بعد هم قبول کردند. ولی تعجب می‌کنم وقتی که امروز راجع به حقوق یک اشخاصی صحبت می‌شود، می‌گویند می‌دانیم که این‌ها خدماتی به مملکت نکرده‌اند، ولی وقتی که صحبت گرفتن حقوق آن‌هاست، یک حربه به نام قانون اساسی در پیش چشم همه جلوه داده می‌شود. بنده عرض می‌کنم خوب، آن روزی که قانون اساسی دست بهش خورد، اگر بناست آن اصلی که حقوق ما را در سیاست بین المللی حفظ می‌کند متزلزل بشود، پس چه طور شد که با تغییر قانون اساسی از آن روز تا به حال یک قراردادی نگذشت که بدون اطلاع مجلس باشد؟ گفتند ممکن است سابقه بشود و اگر دست بزنند به این، ممکن است سابقه بشود و اگر دست بزنند، به این عمارت ممکن است آسایشگاه ملت بر هم بخورد. بنده عرض می‌کنم آن روز هم به قانون اساسی دست زدند. کی دست زد؟ کسانی که وجهای ملت بودند. کجا دست زدند؟ در

باغ شاه.کی؟ بعد از توپ بستن به همین مجلس. پس چه طور شد آن روز هیچ خطری بهشان نرسید؟ چه طور شد که امروز ما می‌خواهیم حقوق یک خانواده را که بدون استثناء هیچ کس نیست که بگوید من طرفدارم، (از گلوی بریدهٔ واعظ قزوینی عبرت گرفته بود!! مؤلف) از دست‌شان بگیریم ،آن وقت اصل راجع به خارجه را باید پیش آورد؟ حقوق خارجه سر جای خودش است و یقین دارم تا وقتی ایران به کلی از شرافت بی بهره نشد ـ نمی‌گویم ده نفر یا بیست نفر ـ تا وقتی که ایرانی به کلی از شرافت بی بهره نشده است، به آن اصلی که قراردادها و مقاولات را موکول می‌کند به تصویب مجلس، هیچ کس پیدا نمی‌شود که جرأت کند به آن اصل دست بزند (جمعی از نمایندگان: صحیح است). پس در این صورت لازم نیست که ما بیاییم و برای دفاع از یک خانواده‌ای که بی لیاقتی آن‌ها را تصدیق می‌کنیم، وارد شویم و قضیه را به خونسردی تلقی کنیم و بنابراین بنده تصور می‌کنم آن چه باید در این موضوع گفته شود گفته شده و بیش از این مذاکرات لازم نیست.

نایب رئیس: آقای دولت‌آبادی مخالفید؟

دولت آبادی: بلی.

جمعی از نمایندگان: مذاکرات کافی است!

نایب رئیس: بنده عقیده‌ام این است آقایان تأمل بفرمایند تا تمام آقایان مخالفین و موافقین صحبت خودشان را بکنند. آقای دولت آبادی (اجازه).

دولت آبادی: مخالف بنده با ترتیب تنظیم این لایحه و با بعضی از مواد آن است، و چون مربوط می‌شود به اساس کار، به این جهت خواستم مخالفت خود را عرض کنم. این جا سه مسأله است که باید خوب توجه کنیم: یکی مسألهٔ قاجاریه است، یکی مسألهٔ رضا خان پهلوی، رئیس‌الوزرا و رئیس عالی کل قواست، و یکی مسألهٔ قانون اساسی است و این‌ها مسائلی است که این جا مذاکره کردند و هر کس در این جا حرف می‌زند آقایان تصور می‌کنند که با قاجاریه همراه است، این طور نیست!

آقای سید یعقوب: معنایش این است!

دولت آبادی: خلاصه، من یکی از اشخاصی هستم که با قاجاریه مخالفم و سلطنت قاجاریه را منقرض می‌دانم و هر کس جمع بشود و بخواهد سلطنت قاجاریه را برگرداند، دیگر نمی‌تواند. حالا دیدی آقا سید یعقوب معنایش این نبود؟

سید یعقوب: خیلی خوب، قربان شما!

دولت آبادی: بهتر این است که ادب را حفظ کنید، نزاکت را هم حفظ کنید و از حدود خودتان هم خارج نشوید. (صدای زنگ نایب رئیس) نظم مجلس هم با بنده نیست، اگر با بنده بود، می‌دانستم چه طور نظم بدهم! عرض می‌کنم: روزی که ماده (۳۶) در این اتاق آخر مطرح شد، ما در تحت فشار واقع شده بودیم، که اسم آن را بیش‌تر می‌شود فشار گذاشت تا این‌که حالا هست! به ما فشار آوردند که باید سلطنت در خانواده محمد علی میرزا بماند. (یاسائی اجازه خواست) دولت آبادی خطاب به یاسائی: بلی، حالا فشار نیست (؟)، خوب است. اجازه نخواهید .هیچ فشار نیست! خوب، همه می‌دانیم که فشار نیست و این حرف‌هایی که می‌زنند واهمه است.

یاسائی: واقعیت دارد!

دولت آبادی: خیلی خوب، اما شما که دیشب بنده را احضار کردید در آن موقع شب، صلاحیت نداشت!

(ازین مکالمهٔ دو وکیل پیداست که فشار و دوندگی و احضار وکلا از طرف سردسته‌ها و پادوها تا چه حد بوده است که مرحوم دولت آبادی با آن همه محافظه کاری و ملاحظه و روابط خوبی که با رئیس الوزرا داشته، نتوانسته است از افشای پاره‌ای از قضایا خودداری کند!)

خلاصه، در موقعی که در این ماده نوشته می‌شد، بنده و جمعی مخالف این ماده بودیم. اسم آن ماده را گذاشته بودیم «مادهٔ ابتر»، یعنی: آخر ندارد و معلوم نیست آخرش چیست؛ به جهت این‌که می‌نویسد: سلطنت ایران در شخص اعلی حضرت سلطان محمدعلی شاه قاجار نسلاً بعد نسل...، یعنی چه؟ اگر یک روز نسلی منقطع شد، چه باید کرد؟ این بود که بنده در آن مجلس (مرادش مجلس اول بود که حال مجلس مؤسسان را داشت ـ مؤلف) با این ماده مخالفت کردم و گفتم بنده همراه نیستم با این ماده (این جا ناطق منفرد

شرح مبسوطی بر ضد محمد علی شاه و احمد شاه نطق کرد که چون با اصل مطلب ارتباط نداشت و از لحاظ احتیاط و هراس بود، در خور نقل نیست. رجوع شود به صفحهٔ ۲۶۵-۲۶۳ تاریخ طهماسبی). سلطنت قاجاریه منقرض است و رضاخان پهلوی، رئیس این مملکت است و اکثریت مجلس هم رأی می‌دهند و کارهای‌شان را خواهند کرد. گرچه بنده آن لایحه را امضا نکرده‌ام ولی اکثریت امضا کرده‌اند. بنده مانع اکثریت نیستم بلکه مطیع اکثریت هستم. بنده چه کاره‌ام؟ بنده می‌خواهم حرف خودم را گفته باشم. این کار بزرگ که آتیهٔ مملکت ماکاملاً بسته به آن است یک کاری است که باید در داخله شخص آقای رضا خان پهلوی زیر پای خودش را طوری محکم ببیند که هیچ گونه تزلزلی نداشته باشد و بداند که دنیا حامی اوست و دنیا او را به ریاست این مملکت می‌شناسد، این راجع به داخله.

اما راجع به خارجه: قانون اساسی ما در مجمع القوانین که نسبت به همهٔ دنیا هست، گذاشته شده است. علمای دنیا نشسته‌اند و همه نگاه می‌کنند و قلم‌ها را توی مرکب نگاه داشته‌اند که ببینند ماکجا را تغییر دادیم، فوری در حاشیه‌اش بنویسند این جا تغییر کرد. اما اگر پشتش به گوش‌شان خورد که این تغییر یک اشکالات قانونی داشته که هنوز در میان مردم مسلم نیست، آن وقت به کار این‌جا ضرر می‌زند.

مخالفت بنده در این لایحه نه از بابت قاجاریه است. قاجاریه را رفته و منقرض شده می‌دانم، نه از نقطه‌نظر رضا خان پهلوی است، او رئیس مملکت ماست و از خدا می‌خواهم سی سال چهل سال عمر کند و همیشه رئیس مملکت باشد و کاراین مملکت را بکند. فقط قسمت آخرش که بنده را احضارکردند، وقتی که رفتم، دیدم، امضا نکردم. (مراد ناطق آن است که رئیس‌الوزرا دولت آبادی را به قصر خود احضار کرده، تکلیف کرده بود لایحهٔ کذایی را امضا کند. همان طور که گفتیم که به آقای آشتیانی و عراقی شخصاً تکلیف کرده بود و آشتیانی از امضا خودداری کرده و گفته بود هر کار مدرس کرد، من هم خواهم کرد و بالاخره قول داده بود که در جلسه داد نزند،

دولت‌آبادی نیز احضار شده و از امضا خودداری کرده بود ـ مؤلف)

قسمت دوم را هم همین طور، قسمت سوم را یک قدری بیش‌تر باید در اطرافش فکر کرد که ناخوشی ذاب المعده پیدا نکند. این بود عرایض بنده و دیگر عرایضی ندارم.

جمعی از نمایندگان: مذاکرات کافی است.

نایب رئیس: آقای دولت آبادی در ضمن بیانات‌شان ـ لازم است بنده توضیحاتی بدهم ـ اولاً اظهار کردند: «کشتی چهار موجه مملکت». البته همهٔ آقایان تصدیق می‌کنند که مملکت ما در نهایت امنیت و آسایش است و هیچ موجی به کشتی استقلال مملکت سکته‌ای وارد نکرده و نمی‌تواند بکند (نمایندگان: صحیح است). قسمت دوم، اشاره کردند (در وقتی که یکی از این اصول تغییر کند، بعضی‌ها در ذیلش خواهند نوشت...) این را همه آقایان تصدیق می‌کنند که هیچ اجنبی حق دخالت در امور داخلی یک ملتی ندارد (نمایندگان: صحیح است، مذاکرات کافی است).

دولت آبادی: بنده توضیحی دارم.

نایب رئیس: بفرمایید.

دولت آبادی: اما در قست اول که فرمودید، بنده مرادم از کشتی چهار موجه این نبود که توفان در استقلال است. بنده عرض کردم مملکت ما را در این احوال حاضر در دنیای امروز پهلوی ملل دیگر که بگذارید، می‌بینید یک کشتی است که به شاهراه ترقی نیفتاده، باید آن را به ترقی انداخت.

اما راجع به قسمت دومش عرض کردم: آن اشخاصی که آن جا نشسته‌اند و نسخهٔ قانون اساسی ما را دارند، وقتی فهمیدند که قانون اساسی تغییر کرد، تغییراتش را در حاشیه‌اش یادداشت می‌کنند، نگفتم مداخله در قانون می‌کنند.

نایب رئیس: چند نفر از آقایان تقاضا کرده‌اند نسبت به این پیشنهاد با ورقه اخذ رأی شود، قرائت می‌شود (قرائت شد.)

عدهٔ حضار (۸۵) نفر. تصمیم مجلس و مادهٔ واحده به اکثریت هشتاد رأی تصویب شد.

صورت رأی دهندگان در تاریخ طهماسبی صفحه ۲۶۹ ضبط است و در آرشیو مجلس هم مذکور و مضبوط است. جمعی که از جلسه خارج شده و یا بودند و رأی ندادند:

مدرس، مستوفی الممالک، مؤتمن الملک، مشیرالدوله، دکتر مصدق، تقی زاده، علائی، دولت آبادی، زعیم، آشتیانی، سید محیی الدین شیرازی و بهار. این‌ها مخالف بودند، که یا از جلسه خارج شدند یا رأی ندادند.

بعد از این جلسه توپ شلیک کردند.

و بلافاصله طهماسبی و آقای یزدان پناه مأمور شدند که ولیعهد را از ایران اخراج کنند.

اخراج ولیعهد از ایران

دوازده تیر توپ شلیک شد و واقعهٔ مهمی را اعلام کرد!

اعلام کرد که در مملکت کار تازه‌ای روی داده است. این دومین شلیک بی مورد توپ بود. توپ اول، توپی بود که شب سوم حوت ۱۲۹۹، در میدان مشق به امر عامل حقیقی کودتا به طرف تأمینات و به قولی هوایی شلیک شد و مردم را از بستر آسایش برانگیخت و دریافتند که واقعهٔ تازه و مهمی روی داده است، و بلافاصله بانگ شلیک تفنگ پیاپی در محلات و اطراف کمیساریا (کلانتری)ها برخاست و هجوم یک دسته قزاق را که فرماندهان آن‌ها پول گرفته و از ایران گریخته بودند، به شهر تهران ـ تهران بی‌صاحب! ـ اعلام داشت.

و اینک توپ دوم، این توپ است که وسط روز ۹ آبان ۱۳۰۴ درست چهار سال بعد از کودتا ،در نتیجهٔ تصویب مادهٔ واحده در مجلس بی رئیس شلیک می‌شود!

ولیعهد در چه حال بود؟

شب نهم آبان جمعی از شاهزادگان رفتند نزد ولیعهد.

خانهٔ شاه و ولیعهد در عمارت گلستان بود. شاه و برادرش زمستان‌ها در این عمارت که یادگار کریم خان و آقا محمد خان و فتح علی شاه و ناصر الدین شاه بود، منزل داشتند و تابستان‌ها غالباً شاه در نیاوران و برادرش در اقدسیه ییلاق می‌رفتند.

اینک زمستان است. زنان و بستگان شاه در اندرون منزل دارند، و برادرش که زن

نداشت و مجرد بود و از عیال خود، دختر مرحوم شعاع السلطنه، با داشتن یک دختر ملوس و زیبا، دیری بود جدا شده بود، نیز در گلستان منزل داشت.

عضد السلطان و نصرت السلطنه و ناصرالدین میرزا بعد از تشکیل انجمن فامیلی در دربار و ورود شاهزاده فیروز و داستان فریب ولیعهد که شرح آن‌ها گذشت، تقریباً از ولیعهد قهر کرده بودند و بد گفته و رفته بودند!

شاهزادگان از واقعهٔ چادر زدن در مدرسهٔ نظام و گرد آمدن جمعیتی در عمارت رئیس‌الوزرا و مدرسهٔ مذکور و انتشارات این دو سه روزه و تلگرافات واصله خبر دارند و حس کرده‌اند که کلاه عمو زادهٔ خودرأی و جوان‌شان پس معرکه است!

«شهر چه خبر هست؟»

«شلوغ است!»

«اوضاع خوب نیست!»

«دست به ترور و آدمکشی زده‌اند.»

«عوض... یک نفر را دیشب کشته‌اند!»

«راست است؟»

«بله قربان شکی نیست!»

هوا قدری سرد شده است، بخاری در اتاق پشت اتاق برلیان مشتعل است، این آخرین شبی است که وارث تخت و تاج آقا محمد خان، دیکتاتور عظیم قاجار، در پیش این بخاری مجلل و مشتعل نشسته است.

ولیعهد که تا کنون با شاهزادگان و بزرگ تران خانواده غالباً مانند سیاسیون به ترویه و با لحن مستهزانه و مثل یک نفر دیپلومات بزرگ که نمی‌خواهد اسرارش را کشف کنند، صحبت می‌کرد، امشب ساده حرف می‌زند!

تازه فهمیده است که دیگران هم با او شوخی می‌کرده‌اند و کلاه سرش می‌گذاشته‌اند و او را اسباب دست کرده بوده‌اند، زیرا سه چهار روز است که دیگر کسی از طرف ارباب نزد او نمی‌آید و نجوا نمی‌کند و دستور نمی‌دهد و او را ترک کرده‌اند. هر قدر انسان ساده لوح و زود باور باشد، دیگر این جا مطلب را می‌دهد و حساب دستش می‌آید.

بار اول بود که شاهزادگان گفت: گمان دارم فردا یا پس فردا مرا دستگیر کرده، در

یکی از قلعه‌ها حبس کنند! آری، این بار نخستین بود که دست از لاف زدن برداشته و دیگر پشت چشم نازک نمی‌کرد و رفقا و دوستانش خود را در ته دل مسخره نمی‌کرد! قدری پول به عمو زادگان که مستخدم بودند، یا لازم داشتند، تقسیم کردند و همه ساعت ۹ به خانه‌های خود برگشتند.

صبح نهم آبان قبل از آن‌که مادهٔ واحده از مجلس بگذرد، عمارت گلستان محاصره شده بود. یکی از شاهزادگان که مستخدم دربار بود چنین می‌گوید:

> از صبح امروز پلیس اجتماعات را متفوق می‌کرد و شهر حالت خاصی به خود گرفته بود. هر کس می‌خواست به دربار نزد ولیعهد برود، گارد دم در می‌گفت: «اگر رفتید حق برگشتن ندارید تا حکم ثانوی برسد.»
>
> یمین الدوله، عضد السلطنه، فرخ الدوله، مشیر السلطنه (شاهزادگان دیگر مثل عضد السلطان و ناصر الدین میرزا و نصرت‌السلطنه، چنان که گفته شد، قهر کرده بودند و بعد از درک این معنی که ولیعهد با ارباب سازش کرده و آن‌ها را دست می‌اندازد، بدگویی کرده و دیگر نزد او نیامده بودند) وارد عمارت شدند.
>
> ولیعهد پای عمارت برلیان روی نیمکت تنها نشسته، دست را زیر چانه‌اش تکیه کرده بود و یک نفر نظامی روی پله‌ها ایستاده، سیم تلفن را می‌برید. ده بیست نفر پیشخدمت و متفرقه که قبل از ظهر آمده بودند، آن جا دیده می‌شدند. سربازان آمد و شد داشتند، آن‌ها به ولیعهد سلام نمی‌دادند و حال آن‌که ظهر نشده بود و مادهٔ واحده در مجلس جریان داشت!
>
> به توسط پیشخدمت‌ها به ولیعهد گفته شده بود که مجلس چه خبر است. تصور ریختن و گرفتن و حتی کشتن و مخاطرات دیگر هر دقیقه می‌رفت. در میان خانم‌های اندرون هم همین گفتگوها در کار است!
>
> رفتند سر ناهار، ناهار تمام شد، آمدیم اتاق برلیان. ولیعهد آفتابه لگن خواست. دست می‌شست که صدای توپ بلند شد و خبر خلع قاجاریه را در شهر و عمارت گلستان پراکنده ساخت!
>
> از تالار رفتیم به اتاق محمد شاهی (پهلوی اتاق برلیان). ولیعهد و ما

روی صندلی نشستیم و صاحب جمع روی زمین نشست.

(این جا مؤلف ناچار است بگوید که این مردی که ما او را صاحب جمع نامیدیم، مردی است که امروز برف پیری بر سر و روی او نشست است ولی هنوز زیبا و رشید و خوش نما است. این مرد نوکر محمد علی شاه بوده و بعد از خلع او، دست از وفاداری آقای خود بر نداشت و خانوادهٔ خود را ترک کرد. با شاه مخلوع از ایران بیرون رفت و تا مرگ او را ترک نگفت و از آن پس به ایران بازگشت و به نوکری احمد شاه پیمان وفاداری بست و تا این ساعت هم در خدمت ولیعهد به صداقت مشغول کار بوده و هنوز هم که ما این تاریخ را می‌نویسیم، پیشکار و مباشر کارهای ولیعهد و مراقب یگانه دختر او است)

صاحب جمع روی زمین نشسته و گریه می‌کرد، ولیعهد هم گریه می‌کرد، و باقی نیز با آن‌ها همکاری و همدردی می‌کردند!

دو ساعت بعد از ظهر در اتاق باز شد و آقای سهم الدوله، پسر مرحوم علاء الدوله، رئیس خلوت، وارد شد. او هم گریه می‌کرد! رو کرد به صاحب جمع و گفت سر تیپ مرتضی خان آمده است و می‌گوید از طرف اعلیحضرت پهلوی مأمورم که محمد حسن میرزا را فوراً حرکت بدهم و از سرحد خارج کنم. باید فوراً لباس نظامی را از تن بیرون کند و اسباب‌های شخصی خود را هم جمع آوری کند و در حرکت بایستی تعجیل نماید! (گریه دوام دارد!)

ولیعهد به صاحب جمع گفت: برو ببین چه می‌گویند.

رفت و آمد و گفت: همین طور می‌گوید و می‌گوید عجله کنید!

ولیعهد گفت: می‌خواهم گیتی افروز را ببینم (گیتی افروز دختری است که ولیعهد از خانم مهین بانو دختر مرحوم شعاع السلطنه داشت و امروز این خانم دختری است جوان و زیبا و با مادر محترم‌شان در تهران اقامت دارند)

ولیعهد گفت: کالسکه مرا بیاورید و او را از خانهٔ شعاع السلطنه با مادرش خانم مهین بانو بیاورید، او را ببینم.

حاج مبارک خان رفت کالسکه ببرد و آن‌ها را بیاورد، گفته شد: نمی‌شود، زیرا کالسکه متعلق به شما نیست، با درشکهٔ کرایه بروید آن‌ها را بیاورید! با درشکهٔ کرایه رفتند و بچه را آوردند و ملاقات کرد.

از بالا به صحن عمارت نگاه می‌کردیم. دیدیم آقای بوذرجمهری مشغول دوندگی است و درخزانه‌ها را به عجله مهر و موم می‌کنند.

ولیعهد وزیر دربار و دکتر اعلم الملک، پزشک دربار، و دکتر صحت را خواست. آن‌ها آمدند و گریه می‌کردند!

در این بین گفتند عبد الله خان طهماسبی و سرتیپ مرتضی خان یزدان‌پناه و بوذرجمهری می‌آیند بالا. اتاق خلوت شد، حضرات بالا آمدند، وارد اتاق شدند.

طهماسبی به ولیعهد سلام کرد، ولیعهد جواب نداد. طهماسبی گفت: عجله کنید، باید بروید». ده دقیقه گذشت، حضرات رفتند پایین، سرتیپ یزدان پناه به آجودان خود گفت: «زودباش محمد حسن میرزا را حرکت بده». آجودان سرتیپ وارد اتاق شد، سلام داد و به ولیعهد گفت: «زودباشید، حرکت کنید.» (گریه دوام دارد!...» غروب است. چراغ‌ها روشن شده است، ولیعهد از بالا آمد پایین که برود اندرون باکسان و زن‌ها وداع کند. شاهزادگان تا پشت پردهٔ قرمز در اندرون با ولیعهد رفتند و آن جا با شاهزادگان وداع کرد. آجودان هم آن جا بود.

ولیعهد به او گفت: «تا اندرون هم می‌خواهید بیایید؟»

گفت: «خیر، ولی عجله کنید» (این آجودان سلطان بوده است). رفت و برگشت. در این گیرودارها ولیعهد پیغام داده بود که من پول ندارم، به چه وسیله بروم؟ از دولت طلب دارم، خوب است از بابت طلب پول من پولی بدهند تا حرکت کنم. گفتند با تلفن تکلیف خواهیم خواست و بالاخره پنج هزار تومان پول حاضر کردند و به ولیعهد دادند و گفتند که پنج هزار تومان را اعلیحضرت به محمد حسن میرزا انعام مرحمت فرموده‌اند! سرتیپ مرتضی خان روی پله ایستاده بود و سیگار می‌کشید. گفت: «اشخاصی که با محمدحسن میرزا نمی‌روند، بروند به خانه‌هاشان و این جا نمانند. برید! برید!» ما شاهزادگان گریه‌کنان رفتیم به خانه‌های خودمان!

ولیعهد را ساعت ۹ شب در اتومبیل سوار کردند و با دکتر صحت و دکتر

جلیل خان و ابوالفتح میرزای پیشخدمت، با مستحفظ مسلح، روانه کردند.

تمام شد نقل قول یکی از شاهزادگان.

این طور بیرون رفت آخرین وارث خاندان قاجار.

روایات مختلف است

روایتی را که از قول یکی از شاهزادگان یادداشت کرده بودم،در فصل پیشین نگاشتم. در روایات دیگر چیزهای دیگر هم شنیده شد، از آن جمله معلوم شد که علاوه بر طهماسبی و یزدان پناه و بوذرجمهری که مأخور اخراج ولیعهد قاجار بوده‌اند، محمد درگاهی رئیس شهربانی نیز حضور داشته است.

اینک شرحی است که طهماسبی در تاریخ خود می‌نویسد:

حسب الامر والاحضرت پهلوی، دو ساعت بعد از ظهر شنبه نهم آبان ماه ۱۳۰۴ مأمور شدم که دربار را تحویل گرفته و خانوادهٔ سلطان مخلوع را بیرون نمایم. دو ساعت و ده دقیقه از ظهر گذشته بود که وارد عمارت سلطنتی شدم. مشکوة پیشخدمت احمد میرزا را خواستم و به محمدحسن میرزا (ولیعهد مخلوع) که در غیاب احمد میرزا در ظرف سه سال قائم مقام او بود، اخطار نمودم که فوراً تهیهٔ مسافرت خود را دیده و همین شب از تهران خارج و به طرف اروپا حرکت و به برادر خود ملحق گردد.

موقعی که من وارد شدم شوفر محمد حسن میرزا می‌خواست از دربار خارج گردد. به مشارالیه امر شد که بلا تأخیر اتومبیل را تهیه و حاضر نماید و یک نفر مأمور را تعیین نمودم که شوفر را تحت نظر گرفته و برای اتومبیل بنزین و روغن تهیه نماید.

آغاباشی (معتمد الحرم) نیز احضار و تأکید شد که هر چه زودتر اندرون را تخلیه و اسباب‌های شخصی خود را نیز از دربار بیرون برد و تا صبح این امر حتمی الاجرا است.

بلافاصله اوامر به موقع اجرا گذارده شد. در بین صاحب جمع جواب پیغام را آورد که: والا حضرت ولیعهد (بگویید: محمد حسن میرزا...) اظهار

می‌فرمایند برای رفتن حاضرم، ولی وسایل حرکت ندارم، پول هم ندارم تا لوازم حرکت را تهیه نمایم و در صورت امکان طلب ملاقات و مذاکرات دوستان دارد (کذا) و این طور می‌گوید: چهل هزار تومان از دولت طلب دارم، ممکن است از این بابت وجهی بدهند. به علاوه، قرض و کارهای شخصی دارم که باید کسی را مأمور تصفیه امورات خود نمایم.

جواب دادم ملاقات ممکن نیست، مذاکرات دوستانه نیز با هم نداشته و نداریم. امر بندگان اعلیحضرت پهلوی است که باید به موقع اجرا گذاشته شود. فوراً یک نفری را برای تصفیه امور محاسبات خود تعیین و حرکت نمایید و کارهای شما انجام خواهد شد و اگر عرایض (؟) دیگری داشته باشید، به عرض والا حضرت پهلوی خواهد رسید.

صاحب جمع مثل این بود که به حوادث معتقد نبود و یا خود تجاهل و یا برای اثبات فدویت و یا تجویز تقلید بقا بر میت (کذا؟) اظهار داشت: این مسائل را به والاحضرت ولیعهد... (اخطار شد: بگویید محمد حسن میرزا!...) از طرف که ابلاغ کنم؟ و این امر حرکت از طرف کیست؟ جواب داده شد: در تفهیم و فهم (!) قبلاً خود را مستعد نموده، بدانید از طرف بندگان والاحضرت پهلوی این احکام ابلاغ می‌شود!

ساعت دو ونیم بعد از ظهر بود که موثق الدوله، مغرورمیرزا، وزیر دربار سابق که قبلاً به وسیلهٔ تلفن احضار شده بود، حاضر شد و به ایشان اظهار شد هر چه زودتر رؤسای مسئول دربار را حاضر نمایید که فوراً اشیاء سلطنتی و اتاق‌ها باید مهر و موم شود!

روز شنبه بود، ولی دربار تعطیل بود و جز چند نفر پیشخدمت و عبدالله میرزا سردار حشمت، کالسکه چی باشی و ابراهیم خان صدیق همایون کسی دیگر حاضر نبود و به وسیله تلفن چند نفری حاضر شدند و با حضور حاج عدل السلطنه، صندوق خانه و با حضور سردار حشمت، کالسکه خانه و با حضور عین السلطان، آبدارخانه و چون قهوه‌چی باشی حاضر نبود، با حضور صدیق همایون، درها مهر و موم گردید.

سرایدار خانه نیز با حضور صدیق همایون، مهر و موم شد. موثق الدوله حاضر بود که خزانه مهر و موم شد و بالجمله، تمام ابنیه و اثاثیه دولتی با حضور رؤسای مربوط به مسئولیت خود آن‌ها ضبط و توقیف درآمد و این مهر کار خود راکرد و دست توقیف به روی آن‌ها گذاشت (مهر طهماسبی یا عبدالله بود که با آن اثاثه سلطنتی و دربار را توقیق و مخزن‌ها را ضبط نمود.)

اشخاص جزء جمع و غیر مسئول از قبیل پیشخدمت و فراش و اجزاء خلوت اجازه یافتند که چنان چه بخواهند از دربار خارج شوند.

در این موقع صاحب جمع از طرف محمد حسن میرزا پیغام آورد که اجازه دهند سهم الدوله برای تهیه یک هزار تومان وجه از دربار خارج شود، اجازه داده شد که به معیت یک نفر صاحب منصب بیرون رفته و مقصود خود را انجام دهد.

در این موقع کار دربار خاتمه یافت و هر چه بود، تحت تصرف درآمد و به اتفاق سرتیپ مرتضی خان و سرتیپ محمد خان که همراه من بودند، به ملاقات محمد حسن میرزا رفتیم. و به صاحب منصب مأمور قراول‌های دربار دستور لازم داده شد که پس از ملاقات ما جز چند نفر نوکر شخصی محمد حسن میرزا که باید همسفر وی گردند، کسی حق ملاقات با مشارالیه را ندارد، ولی این نوکرها نیز با حضور مأمور فقط می‌توانند ملاقات کنند. راه افتادیم تا درب اتاقی که محمد حسن میرزا توقف داشت. پیشخدمت‌ها قبلاً درهایی راکه یک قرن و نیم به روی ایرانیان بسته و نمایندهٔ عقاید و افکار و احساسات قلبی ساکنین این نقطهٔ پر پیچ و خم از عاطفه و عدالت بود (!) پشت سر هم به روی ما باز می‌نمودند. در مشاهدهٔ این حال، نکته‌ای از خاطرم گذشت و بی اختیار حواسم را به جای دیگر کشانید و او عبارت از قدرت و قوهٔ دست ملت (!) بود که با یک اراده درهای بسته را باز (آیا راست می‌گویید؟!) و زندگانی یک سلسله را به هم پیچید و مظهر قدرت خود را والاحضرت پهلوی معرفی نمود؛ اتاق‌های تو در تو می‌گذرد و مأموریت خود را اجرا می‌نماید!

محمد حسن میرزا از آمدن ما مطلع شده، به اتاق نشیمن گاه او هنوز وارد نشده بودیم که از روی صندلی خود برخاست (کذا) و تا نزدیک در اتاق به استقبال شتافت. همین شخص بود که چند ساعت قبل، ایرانیان را عبید و اماء خود محسوب می‌داشت و چیزی که در مخیلهٔ او قدر و قیمتی نداشت، همانا ملت ایران بود!

در این ساعتی که وارد می‌شویم، مشارالیه مشغول خوردن نان شیرینی و چایی بود واز شدت اضطراب چایی را نیمه گذاشته و به استقبال ما آمده بود. اظهار نمودم که توسط صاحب جمع پیغام داده بودم که حسب الامر والاحضرت پهلوی باید زودتر تهیهٔ سفر را ساز و ساعت یازده امشب حرکت نمایید. و ضمناً اخطار می‌کنم که لباس نظامی را از تن خود بکنید!

جواب داد: فرستاده‌ام لباس دیگری تهیه کرده بیاورند تا عوض نمایم و چهار نفر که همراه من خواهند بود، تذکرهٔ لازم ندارند. پول هم برای تهیهٔ لوازم حرکت ندارم. چهل هزار تومان از دولت طلبکار هستم، پیغام دوستانهٔ مرا به والاحضرت برسانید که از نقطه نظر دوستی، وسیلهٔ حرکت من را فراهم نمایند!

جواب: البته برای ملتزمین یا در مرکز یا در بین راه تذکره تهیه می‌شود. چگونه می‌شود پول نداشته باشید؟

«به خدا که پول ندارم. مبلغی هم مقروض هستم.»

«بسیار خوب، به عرض والاحضرت می‌رسانم. هر طور امر فرمودند، ابلاغ خواهم نمود.»

«برای حمل و نقل اسباب وسیله ندارم.»

جواب: بندگان والاحضرت پهلوی همه قسم مساعد هستند، به عرض مبارک‌شان می‌رسانم.»

«مبلغی مقروض هستم و محاسباتی دارم، نمی‌دانم به که رجوع کنم؟»

جواب: قبلاً به صاحب جمع گفتم، صورت محاسبات خود را به او بدهید. اگر مطالبی باشد که محتاج به عرض رساندن باشد، به عرض مبارک می‌رسانیم. می‌توانم بگویم نظر به معلومات قطعی خودم، از عاطفهٔ

والاحضرت پهلوی مطمئن باشید و همه نوع مساعدت در کارهای شما از طرف والاحضرت خواهد شد و اوامر لازمه در تصفیهٔ امور و محاسبات شما صادر می‌گردد.

«خانواده را چه کنم، همراه ببرم یا خیر؟»

«مجاز هستید، می‌خواهید ببرید، می‌خواهید در ایران بمانند. کسانی را که می‌خواهید همراه خود ببرید، ایرادی نیست.»

«می‌توانم با اجزای دربار تودیع کنم، مانعی برای ملاقات نیست؟»

«با اجزا و عمله دربار که تاکنون نزد شما بودند، البته مراسم تودیع را به عمل آورده‌اید!»

لازم بود به مذاکرات خاتمه داده شود. اظهار نمودم:

دیگر با شما خداحافظی می‌کنم و به هم دست دادیم.

سرتیپ مرتضی خان، فرمانه لشکر مرکز و سرتیپ محمد خان نیز دست دادند و از درب سالون خارج شدیم.

به موجب دستوری که قبلاً داده شده بود، صاحب منصب گارد مأمور بود از ورود اشخاص و ملاقات‌ها جلوگیری نماید و به جز از چهار نفر همسفر، کسی حق ملاقات را نداشت. آن‌ها نیز با حضور صاحب منصب می‌بایست ملاقات کنند.

وحدت و انفراد

امر نظامی به موقع اجرا گذاشته شد و دیگر کسی حق ملاقات نداشت! محمد حسن میرزا از اجرای این امر مستحضر گردید. از درب سالون خارج شد و از پشت سر اظهار نمود:مگر از ملاقات اشخاص ممنوع هستم؟

چون قبلاً با سایرین تودیع نموده‌اید، دیگر با کسی ملاقات نخواهید کرد، مگر با چهار نفر همراهان خود، آن هم با حضور مأمور.»

قانع شد و ساکت گردید و سر به زیر انداخت.

این جانب و رفقا از اتاق‌های سلطنتی خارج و برای تسریع حرکت مسافرین

و عرض راپورت به خاکپای والاحضرت تشرف حاصل نمودیم. مراتب را معروض داشتم. امر فرمودند مبلغ پنج هزار تومان نقد پرداخته و به قدر کفایت اتومبیل و کامیون برای حمل اسباب و مسافرین داده شود. فوراً امر عالی اجرا و ساعت نه بعد از ظهر همان روز وسایل نقلیه حاضر و نه و نیم بعد از ظهر این جانب و سرتیپ مرتضی خان به دربار رفته، وسایل حرکت آماده، اعلام شد که ساعت ده حرکت نمایند.

در ساعت شش بعد از ظهر اعتضادالسلطنه، نصرت‌السلطنه و یمین الدوله که از صبح برای تودیع آمده بودند، ساعت ورود ما، در گوشهٔ اتاق انتظار، آن‌ها را دیدم که مجسمه‌وار با رنگ پریده ایستاده‌اند. به مجرد این‌که چشم‌شان به ما افتاد، بی اندازه پریشان شدند و بی اختیار لرزیدند! چه یقین کردند که توقیف خواهند شد، ولی کم کم این اضطراب از آن‌ها رفع شد؛ برای آن‌که اعتماد به عاطفهٔ والاحضرت پهلوی اندیشه‌های مشوش آن‌ها را رفع و مرعوبیت آن‌ها را تسکین داد و در برابر جرایم غیر قابل عفو سلسلهٔ خود، شخص کریم و با عاطفه‌ای را دیدند که چشم از سیئات آن‌ها پوشیده و به نام عظمت اخلاقی ملت ایران (؟) از گناهان آن‌ها صرف نظر نموده، بلکه هم خود را متوجه تأمین موجودیت آن‌ها کرده و در بهبوحهٔ (کذا) طغیان عصبانیت ملی (؟) اینک دست آن‌ها را گرفته و از گرداب هلاکت به ساحل می‌برد. این بود در مقابل یک چنین عطوفت و مهربانی (ظاهراً این همه عطوفت‌ها و مهربانی‌ها و تفاهمات دور و دراز که مؤلف شارلاتان به آن‌ها اشاره می‌کند، به علم اشراق یا «تلپاتی» که قطعاً شاهزاده‌ها در هیچ کدام ماهر نبودند به آنان مفهوم گردیده است!) هول و هراس را تسکین دادند! و بالجمله ساعت هشت و نیم بعد از ظهر است که شاهزادگان هنوز در این جا هستند و منتظر آخرین تودیع می‌باشند، در همین ساعت محمد حسن میرزا برای تودیع با خانوادهٔ خود به اندرون رفت.

آخرین تودیع

ده ساعت و پنج دقیقه بعد از ظهر، محمد حسن میرزا در درب اندرون با اجزاء

و مستخدمین و خواجه‌ها، آخرین مراسم تودیع را به عمل آورده و در تحت محافظت صاحب منصبان مخصوص به طرف خارج دربار حرکت نمود.

نقشهٔ حرکت

یک اتومبیل حامل نظامیان از جلو، اتومبیل محمد حسن میرزا از عقب و مابقی اسکورت به فاصلهٔ ده قدم از یکدیگر، سلسله وار، راه بغداد را از خط قزوین پیش گرفتند!

دریای نیستی

پس از صد و پنجاه سال تقریبی، آخرین شخص منتظر که روزی بر اریکهٔ سلطنت جلوس نماید و یک دفعهٔ دیگر تخت و تاج با افتخار ایران ملعبهٔ هوا و هوس گردد، از ایران رفت و در عالم سیاست به دریای نیستی غرق، و امواج از سرش گذشت.

کان لم یکن بین الجحون الی الصفا انیس و لم یسمر بمکة سامر

هیچ اثری باقی نماند، چه آن‌که اثری نداشت تا از خود باقی بماند؛ رفت و به دریای عدم ملحق شد. انتهی. از تاریخ طهماسبی ۲۹۶ – ۲۸۹.

اخراج ولیعهد از ایران

ما نخست روایتی از قول یکی از خویشاوندان سلطنتی که شب و روز ۹ آبان با ولیعهد ملاقات کرده بود و در نزدیکی ولیعهد بود، آوردیم. پس از آن روایت دیگری از قول صاحب منصب ارشد و حاکم نظامی که خود مأمور اخراج باقیماندهٔ قاجار از دربار و ضبط دربار بود، نقل کردیم.

اکنون روایت دیگری از قول یک نفر از مستخدمین دربار می‌خواهیم نقل کنیم، تا از هر سو و از همه طرف این صحنهٔ نمایش بتوانیم بر صحنه مشرف بوده، تمام اطراف آن را ببینیم. زیرا آن‌که پهلوی ولیعهد بوده است از بیرون و از صحن عمارت خبر نداشته، یا چیزی شنیده و خود به چشم ندیده است، و آن‌که خود مأمور اخراج درباریان بوده است،

از حالات داخل تالار برلیان و اتاق عاج و اتاق محمد شاهی و سرگذشت داخلی حرم و غیره بی‌خبر بوده است. هم چنین، هر کسی چیزی دیده و گفته است، ولی ما درصدد آن هستیم که به واسطهٔ این روایات مختلف همهٔ اطراف را دیده، به خوانندگان این تاریخ که در شرف ختم است، نشان بدهیم. از این روی، پس از آوردن روایت دکتر جلیل، مکتوبی مهم که مرحومهٔ معز السلطنه قهرمان از حرم سرای احمدشاه در همان روز به شاه مرحوم نگاشته است، نیز خواهیم آورد تا خوانندهٔ تاریخ از وقایع اندرون هم بی‌خبر نماند.

روایت دکتر جلیل

مرحوم دکتر جلیل خان، ملقب به ندیم السلطان یکی از فضلای معاصر، از برادران آقای دکتر ثقفی و مرحوم متین السلطنه بود که مدتی در فرنگستان تحصیل کرده و در کتابخانهٔ ملی پاریس عمری به مطالعه و استنساخ کتب علمی و ادبی فارسی و عربی پرداخته، اخیراً پیر شده و به ایران بازگشته بود و در خدمت محمد حسن میرزای ولیعهد به سمت منادمت و هم صحبتی انتخاب شد. وی مردی فقیر مشرب و امین و دانا و با وفا بود، و با وجود پیری که قریب هشتاد سال از سنین عمرش می‌گذشت، با جسمی نحیف و نزار، آن روز از خدمت آقای خود تخلف ننمود، و چنان که خواهید دید، در موقع تصمیم ولیعهد به عزیمت که کسی را برای داوطلب همسفری می‌جست، آقای دکتر رضا خان صحت السلطنه و مرحوم دکتر جلیل خان داوطلبانه حاضر برای این مسافرت بی بنیاد و مجهول العاقبه، بلکه معلوم العواقب گردیدند!

دکتر جلیل از ساعت حرکت دفتر یادداشت خود را آماده کرده، قضایا را روز به روز می‌نویسد و اکنون ما عین یادداشت دکتر جلیل را با حذف جزئیاتی که ربطی به تاریخ ندارد و بسیار هم قلیل المورد می‌باشد، این جا از روی خط خود او نقل می‌کنیم!

چگونه آن‌ها را بیرون کردند؟

روز شنبه ۱۳ ربیع الثانی ۱۳۴۴ (مطابق ۳۱اکتبر ۱۹۲۵) به در خانه آمدم. دم وزارت خارجه دو نفر از نظامیان، همین که وارد حیاط شدم، صدا کردند: آقا، آقا! صبر کن! ابتدا گمان نکردم که مخاطب من باشم. احتیاطاً ایستاده، رو به

آن‌ها کردم که چه می‌گویید؟ یکی گفت اسلحه همراه نداری؟ هنوز من جوابی به او نداده، یک نظامی دیگری غیر از آن دو گفت: آقا شما بفرمایید. آن وقت خوب متلفت شدم که طرف خطاب منم. به آن‌ها گفت: من اهل قلم و کتابم. گفت: بفرمایید. بدون این‌که چیز دیگری بگویم، رد شده، به سمت حیاط تخت مرمر رفته، از آن جاگذشته، به در دوم جنب کارخانه که سرباز ایستاده بود، رسیدم. سه چهار نفر هم آن جا بودند (به جای یکی که در سایر ایام بود) و پرسیدند: شما را گشتند؟ گفتم نه، اگر شما می‌خواهید بگردید. خنده کنان گفتند: خیر تشریف ببرید.

از آن جا نیز گذشته، حیاط کوچکی را که زرگر باشی در یکی از اتاق‌های آن می‌نشست عبور کرده، وارد گلستان شدم. دیدم مثل ایام سابق فراش و نائب و اجزای دیگر که همیشه بودند، نیستند. یک راست به سمت اتاق برلیان و درب اندرون رفتم. در جلو قصر ابیض که درش باز بود، نیز کسی را ندیدم.

در اندرون به جز بابا و یک قاپوچی پیرمرد، دیگر هیچ کس دیگر نبود. با بابا سلام علیکی کردم. به احوال‌پرسی او مشغول بودم، کم کم بعضی از اجزاء یکی یکی پیدا شدند و هر کس می‌رسید، می‌گفت که مرا در وقت ورود تفتیش کردند که اسلحه همراه نداشته باشم. یک ساعت به ظهر مانده، والاحضرت اقدس بیرون تشریف آورده، قدری جلو اتاق برلیان و یک دور در حیاط گردش فرموده، بعد بالا تشریف بردند. گاه گاهی بعضی از نظامیان را می‌دیدم که گردش‌کنان می‌آیند و می‌روند. دو نفر هم آمدند سیم‌های تلفن اتاق برلیان را بریدند، در حالتی که گریه می‌کردند (!).

منصور السلطنه و خازن و بعضی دیگر هم آمده، اظهار کردند که در اتاق‌ها و صندوق خانه و اسلحه خانه و غیره همه را مقابل کرده‌اند و نظامی گذارده‌اند. ناهار را در همان جای همیشه، یعنی در اتاق پهلوی اتاق تشریفات، در عمارت قصر ابیض صرف کردیم ولی چه ناهاری و چه حالتی که خدا نصیب هیچ کس نکند. مسلمان نشنود، کافر نبیند! (قبلاً می‌دانیم که ولیعهد ناهار را در اتاق جنب برلیان با شاهزادگان صرف کرده است ـ مؤلف)

بعد از ناهار در اتاق جنب اتاق برلیان با جمعی از همقطاران و مشیرالسلطنه و پسرهای نایب السلطنه، سالار اقدس و فرخ الدوله و غیر هم بودیم. در ساعت سه بعداز ظهر، صدای شلیک توپ شنیدیم که دوازده تیر خالی کردند.

فخر الملک و میرزا علی اکبر خان نقاش باشی مزین الدوله هم در اتاق قبل از اتاق برلیان، د رجنب همین اتاق که ماها بودیم، بودند.

معلوم شد که مجلس جمع شده است و رأی به خلع اعلی حضرت داده‌اند. از آقای صحت السلطنه پرسیدم چه خبر است؟ فرمودند از قرار معلوم کار خیلی سخت است. در این بین خبر آوردند که مرتضی خان امیر لشکر که حاکم نظامی سابق تهران بود، با عبد الله خان حاکم نظامی فعلی و کریم آقا رئیس بلدیه (محقق شد که محمد درگاهی و جعفر قلی آقا و تاج‌بخش هم بوده‌اند ـ مؤلف) آمده، در آلاچیق نشسته، رؤسای درباری را خواسته‌اند که کارهای آن‌ها را وارداتی راکه به هر یک سپرده شده است، تحویل نظامیان بدهند. این بود که فرستادند وزیر دربار و اسلحه دار باشی و سرایدار باشی و غیره و غیره همه را حاضر کردند. در همین بین خبر شدیم که سه نفر، عبد الله خان و مرتضی خان و جعفر قلی آقا، رئیس تیپ سوار، به حضور والا حضرت رفته و از طرف اعلی‌حضرت پهلوی اخطار کرده‌اند که باید تا ساعت ۹ شب از تهران خارج شوید. بین راه شنیدم (در حاشیه: از قرار تقریر والا) که عبد الله خان که در حقیقت عبد السلطان بوده است، وقتی که وارد اتاق شد، گفت محمد حسن میرزا سلام علیکم، والا حضرت ابداً اعتنایی نفرموده بود. از قرار مذکور جوابی جز سکوت ندادند. چون والاحضرت هیچ وقت دیناری ذخیره ندارند و هرچه می‌رسد از یک دست گرفته و از دست دیگر می‌دهند، از بابت مخارج راه نگرانی داشتند، فرموده بودند بدون وجه چگونه می‌توان حرکت کرد؟ لذا از قراری که شنیدم، پنج هزار تومان آورده، دادند. یقین است این وجه را از طلب‌هایی که والاحضرت دارند، کم خواهند گذشت و قبض گرفته از بابت طلب‌های معوقهٔ

والاحضرت [حساب خواهند کرد.][1]

همین که این اخبار در اتاق به ما رسید، فوراً همه برخاسته، به اتاق برلیان به حضور مبارک رفتیم. یمین الدوله، عضد السلطنه، مشیر السلطنه، سالار اقدس، فرخ الدوله، آقای صحت، ظهیر الدوله، فخر الملک، مزین‌الدوله و صنیع الدوله بودند. مزین الدوله بی اختیار گریه می‌کرد، والا حضرت او را تسلی دادند. فخر الملک به حساب دلداری می‌داد، ولی امروز که از صبح زود آمده (نه وقت ناهار خوردن) برای مشاهدهٔ حالات است!... چون والاحضرت را خیلی متأثر ومتألم و مکدر دیدم، دلم طاقت نیاورد؛ وقتی که فرمودند نمی‌دانم کی‌ها را همراه ببرم، از جا برخاستم. فرمودند: کجا؟ عرض کردم می‌روم خانه عبا و شال گردن و گالش بردارم. فرمودند مگر می‌آیی؟ عرض کردم بلی، دیدم آن نذر پانزده ساله ممکن است حاصل آید، زیرا که در اتاق شنیدم به بغداد می‌روند و من گمان می‌کردم ابتدا به کربلا می‌روند و از آن جا به بغداد. با خود گفتم در کربلا خواهم ماند، آن جا دیگر زور کسی به من نمی‌رسد. ولی وقتی که آمدم، فهمیدم از این راه، بغداد قبل از کربلاست. از جمله احکام پهلوی این بود که لباس نظامی را نیز بکند که یک ساعت قبل از حرکت همین کار را فرمودند. آمدم نزدیک آلاچیق، وزیر دربار و مرتضی خان و عبد الله خان و کریم آقا را دیدم. مختصر تعارفی با سرکرده، گفتم من می‌خواهم به خانه بروم، خواهش می‌کنم مرا بگذارید خارج شده و در موقع برگشتن نیز بگذارند داخل شوم. (چون از صبح زود، سر آفتاب به تمام درهای عمارات سلطنتی اعلام کرده‌اند که کسی نمی‌تواند خارج شود. در اندرون، در شمس العماره، در ارک، در حیاط وزارت خارجه و غیره و غیره، به بعضی که می‌خواستند داخل شوند، بعد از تفتیش می‌گفتند حق خروجی نخواهی داشت. با این شرط اگر می‌خواهی برو. هر کس خواست بیاید و هر کس خواست برگردد.)

پرسیدند برای چه؟ گفتم چون محتمل است والاحضرت امشب

---

۱. شنیدم که این مبلغ را بعد، از بابت حقوق اجزای جزء دربار ولیعهد کسر گذاشتند و رضا شاه دریافت کرد.

حرکت بفرمایند، می‌خواهم عبا و شال گردنی از خانه بردارم. پرسیدند مگر شما هم خواهید رفت؟ گفتم: نمی‌دانم، ولی احتیاطاً می‌خواهم خود را حاضر کنم، شاید فرمودند بیا. عبدالله خان برخاست، چند قدم با من آمد، نزدیک پل آهنی دوم ایستاد با دست صاحب منصبی را اشاره کرد که نزدیک قصر ابیض بود، آمدم. چنان چه خواستم سفارش کرد آن صاحب منصب نیز دم درها آمده، سفارشات کرد. از در ارک که توپ مروارید نادری در آن جا بود، بیرون شده و به عجله تا به خانه رفتم. انورالدوله نبود، بتول و زن مشهدی محمود در خانه بودند. تا رسیدم، کیفی را که همراه دارم خواستم. دو سه جفت جوراب زمستانی و دو شال گردن با اسباب ریش تراشی و ماهوت پاک کن و غیره در آن نهاده، در آن بین انورالدوله آمد. گویا ملتفت نشد که من برای چه این کار را می‌کنم. لدی الورود گفت: از نزد خانم آقای صحت می‌آیم که اوقاتش فوق العاده تلخ است و خوب شد که شما به خانه آمدید که تحقیقی کنم و جواب او را ببرم که خیلی نگران است.

در باب آقای صحت گفتم آقای صحت و من در رکاب والاحضرت امشب چندین فرسخ از تهران دور خواهیم بود. به محض این کلام بناگذاشت به گریه که‌ای وای من باز بی‌کس شدم. گفتم گریه نکنید، عبای زمستانی مرا بیاورید. عبای نائینی زرد سنگینی را که دارم، بتول آورد. گفتم عبای شال گل سیاه را می‌خواهم. انورالدوله گفت همین را بپوشید. گفتم سنگین است نمی‌توانم تحمل کنم، عبای سیاه را بیاورید. گفت نیست... با آن ها به قاعده خداحافظی کرده و به راه افتادم، در حالتی که عبا را از شدت سنگینی نمی‌توانستم بکشم؛ زیرا که به عجله آمده و خسته شده بودم. چون چندین روز بود من پولی نداشتم، امرز صبح از آقای صحت هم خواستم چون کسی را نمی‌گذاشتند از گلستان خارج شود، ممکن نشد بدهند. همین قدر گفتم شما می‌دانید که پولی ندارم، ولی خاطرتان جمع باشد به شماها پول خواهد رسید.

محمود کیف را برداشت و دنبال من راه افتاد. بتول و زن مشهدی خواستند گریه کنند، مانع شده، گفتم من به زودی برخواهم گشت. از خانه

بیرون آمدم تا سر کوچهٔ خاص. دیدم محمود پر گریه می‌کند، گفتم اگر گریه کنی، کیف را از تو خواهم گرفت. دیدم گریه‌اش بیش‌تر شد، ناچار کیف را گرفته، او را برگردانده، به راه افتادم. مردم مرا تماشا کردند و آدم‌های آقای صحت و نوکران ناصر الدین میرزا و اهل قهوه خانه و کسانی که وسط راه سر آن کوچه بودند، همه ملتفت شدند. به عجله آمده، از همان درب ارک که سفارش شده بود مانع نشوند، داخل شدم. تقریباً یک ساعت به غروب مانده بود که صاحب منصبان می‌آمدند و می‌رفتند. با همقطاران که بودند، خداحافظی می‌کردم. غروب اسمعیل خان پیشخدمت کابینه را که با اجازه می‌رفت و می‌آمد، فرستادم عبای سیاه را بیاورد، تقریباً یک ساعت و نیم بلکه بیش‌تر طول داد. معلوم شد عصر نفرستاده بودند بیاورند. همین که اسماعیل خان رفت و گفت فلانی از بابت عبا راحت نیست، انورالدوله درشکه گرفته تا دم در ادارهٔ گمرک که خانهٔ فخر عالم بود رفته، عبا را گرفته، آورد، به اسماعیل خان داد که او دو ساعت از شب رفته به من رساند.

اول حکم بود ساعت ۹ شب حرکت کنیم، ولی بعد به ده قرار شد. معلوم بود می‌خواهند دیرتر شود که مردم آگاه نشوند.

ساعت ده حاضر بودیم. به امر والا حضرت، آقای صحت السلطنه و بنده رفتیم جلو سر درب وزارت خارجه. دو اتومبیل رولز رویس والا حضرت حاضر بود. شش کامیون پر از نظامیان، که جمعاً ۴۵ نفر بودند. یک فورد هم بود که سلطان اسد الله خان در آن بود و جلو می‌رفت.

زمانی که حرکت کردیم ساعت ۱۰ و بیست و پنج دقیقه بود که این ۲۵ دقیقه، بلکه نیم ساعت، برای آوردن والاحضرت بود تا دم اتومبیل [چون] که ایشان را در حیاط تخت مرمر و غیره در بعضی جاها نگاه می‌داشتند. در حیاط وزارت خارجه مرتضی خان نگاه داشت تا نظامیانی که حرکت می‌کردند، در کامیون‌ها قرار گیرند. زمانی که دم در وزارت خارجه رسید، جلو اتومبیل را باز نگاه داشته، یاور احمد خان (به قولی خود سرتیپ مرتضی خان) والاحضرت را تفتیش کرد که اسلحه همراه نداشته باشد و مقصود اهانت بود.

مرتضی خان و کریم آقا و عبدالله خان همراه بوند و بیرون هم جمعیتی بود، از جمله نوهٔ موثق‌الملک که جزء تأمینات است و یکی دیگر باز و هم چنین محمد خان، رئیس نظمیه و چندین نفر دیگر از اجزای تأمینات و نظمیه و مفتشین. ولی مردم خارج نبود، ولی مثل این‌که مخصوصاً خلوت کرده بودند.

کریم آقا به محض آن‌که ما را در اتومبیل نشاندند، خودش جلو رفته، درب دروازه قزوین و با لباس ایستاده بود. همین که ما رسیدیم و رد شدیم، از قرار تقریر ابوالفتح میرزا و صالح خان، می‌گفت بروید، بروید، زود بروید... ما را که از دروازه بیرون کرد خاطر جمع شد، ناچار با دل خوشی کار خود را به انجام رسانده، رفته، به رفقای خودش ملحق شد. بدیهی است حضرات آن شب را تا صبح از خوشحالی خواب نکرده و در صدد تدارک جشن بودند...

به عقیدهٔ والا [در مورد] حرکاتی که زمان آوردن او از درب اندرون تا دم اتومبیل کرده بودند (من با آقای صحت زودتر رفته بودیم)، به هر حال تقریر خودشان است که:

«هیچ کسی درجهٔ بی‌احترامی و خشونت را از سرتیپ مرتضی خان (که حالا سرلشکر است) و کریم آقا و محمدخان نظمیه پیش‌تر نبرد و بیش‌تر نکرد.» عبد الله خان شاید مجبور بود ولی آن‌ها به اختیار از هیچ گونه خفت دادن خودداری نکردند.

سلطان اسدالله خان و یاور احمد خان مأمور و مفتش از طرف مرتضی‌خان بودند. به همان نحوی که دستور داده بودند در بین راه حرکت شود، روز دویم خودش در اتومبیل ما نشسته و احمد خان را به جای خودش در ماشین فورد نشانده بود. ولی ما به جز صحبت ادبی چیز دیگری نمی‌گفتیم. از جمله شعری را که پروفسور برون به توسط علاءالسلطنه که آن‌وقت مشیرالملک بود، برای روز سال شکسپیر خواسته بود و من دوبیتی از لاهه نوشته و فرستاده بودم، خواندم که والا حضرت هم فوق‌العاده خوش‌شان آمده، دست زدند. اسدالله خان هم زمینه به دستش آمد و دید که ما به جز صحبت ادبی و تاریخی حرف دیگر نمی‌زدیم.

دنباله روایات

شب یکشنبه، که شب شنبه فرنگیان است، ۱۴ ربیع الاول ۱۳۴۴، ساعت ۱۰ و ۲۵ دقیقه بعد از ظهر از تهران حرکت‌مان دادند، یعنی از ایران نفی کردند؛ والاحضرت اقدس را به اجبار بردند، ولی ماها، یعنی اجزا، همگی به اختیار و میل خودمان حرکت کرده، نخواستیم از ایشان دست برداریم.

والا حضرت در اتومبیل رلس ریس سفید، اتومبیل مخصوص سفر خودشان، سمت راست و آقای دکتر صحت در مقابل ایشان و فدوی پهلوی والاحضرت طرف دست چپ، یاور احمد خان مأمور نظامی رو به روی بنده. این چهار نفر در داخل اتومبیل بودیم. مسیو ژان در جلو، پشت سر آقای دکتر صحت مشغول راندن و ایمان نام نظامی با تفنگ پشت سر یاور. این دو نفر یعنی یاور احمد خان و ایمان مأمور بودند که در اتومبیل ما باشند و دستورالعمل به مسیو ژان دادند که پشت سر اتومبیل فورد سیاه باشد که سلطان اسدالله‌خان در آن بود.

پشت سر ما یک کامیون که چند نفر نظامی که تفنگ‌های پر در دست آنان بود، بعد از آن اتومبیل رلس ریس والاحضرت و اتومبیل فورد سیاه که ابوالفتح میرزا پسر شاهزاده معز الدوله که او هم داوطلبانه قبول این مسافرت را نموده است، با صالح خان در آن نشسته و مسیو پل وارنبر، شوفر والاحضرت، همقطار ژان می‌راند و یک نظامی با تفنگ هم پهلوی مسیو پل نشسته بود.

جعبه‌ها و بعضی اسباب‌های مخصوص والاحضرت در اتومبیل ابوالفتح‌میرزا و صالح‌خان بود، بقیهٔ اسباب‌ها در یکی از کامیون‌ها با یاقوت گماشتهٔ آقای دکتر صحت بود که نظامی هم در آن نشسته بود. در اتومبیل ما فقط سه جعبهٔ آهنی با یک کیف بود که پول و بعضی اشیاء مختصر در آن‌ها بود.از قرار مذکور، زمان سواری احمد خان تپانچهٔ خود را نشان ژان داده بود، که اگر غیر از این بکنند، می‌زنم. تو دنبال فورد باید باشی و نباید تند بروی یا

وارد بی‌راهه شوی. ولی من ملتفت آن نشدم، تقریر سایرین است. بعد از آن، با پنج کامیون دیگر پشت سر، که یاقوت هم در یکی از آن‌ها بود، بقیهٔ اسباب والاحضرت می‌آمد. کامیون‌ها خیلی بد و سنگین بود. همواره عقب می‌افتادند، فقط گاهی ما را چند دقیقه نگاه می‌داشتند تا آن‌ها برسند که بالاخره در گردنه اسد آباد خیلی عقب ماندند و از همدان سلطان و یاور تلگراف کرده، هفت هشت اتومبیل از کرمانشاه آوردند و اسباب‌های کامیون و یاقوت را در یکی دو تا از آن‌ها نهاده، نظامیان را در آن فوردها نشاندند.

اتومبیل کامیون شب ۱۵ در مقابل همدان عقب ماند و فردا شب در ماهی دشت به ما رسید. نایب اول محمد حسین، پسر دریابیگی که مأمور اتومبیل‌ها بود و کامیون را خودش می‌برد، در ماهی دشت به امر یاور سوار رلس ریس سیاه شد و تا سر حد با ما بود و کامیون اسباب‌ها تا سر حد آمد.

باری شب یکشنبه ۱۴ ربیع الثانی، ساعت ۱۰ و ۲۸ دقیقه، که ما را از دم در حیاط وزارت خارجه حرکت دادند، از آن جا به خیابان باب الماسی، به میدان توپخانه (که حالا موسوم به میدان سپه شده) و از آن جا به خیابان مریض‌خانه (که حالا موسوم به خیابان سپه شده) و به خیابان امیریه و از دروازه قزوین بیرون بردند و تا صبح به عجله راندند (سران سپاه تا دم دروازه قزوین رفته بودند.) روز یکشنبه، ۱۴ ربیع الثانی، ساعت ۷ صبح به قزوین رسیدیم، ما را از دروازهٔ تهران داخل کرده و از دروازهٔ رشت بیرون نمودند. مردم قزوین خبر نداشتند و همه در خیابان و دکاکین به حیرت تماشا می‌کردند و نمی‌دانستند چه خبر است. یکشبه ظهر در دهی از نهاوند ناهار خوردیم. تخم مرغ و پنیر و چای. والاحضرت به یاد حکایت عمرولیث افتادند، فرمودند تفصیل آن چگونه بود؟ عرض کردم که تمام غذای او در سطلی بود، بند سطل به گردن سگی افتاده و می‌برد که عمرو را خنده گرفت. الخ...

خروسی را خواستند بگیرند درآن جا کباب کنند، والاحضرت راضی نشده، فرمودند خروس را نکشند، همان نان و پنیر و تخم مرغ ما را کافی

است. شب دو شنبه، ۱۹ ربیع الثانی، که شب یکشنبهٔ فرنگیان می‌شود، ساعت یازده، در وسط راه مقابل تپهٔ مصلای همدان اتراق کردند و ما را تا ساعت ۶ صبح روز دوشنبه نگاه داشتند. امشب شب دویم بود.

والا حضرت در اتومبیل خود خوابیدند. ابوالفتح میرزا و صالح خان را هم نزد خود در جلو اتومبیل نگاه داشته، به جای مسیو ژان و ایمان. به آقای دکتر صحت [و من] فرمودند ما هم برویم در اتومبیل دیگر بخوابیم. ایشان زودتر رفته، والاحضرت مرا صدا زدند و چند دقیقه صحبت فرمودند. وقتی که رفتم، دیدم آقای صحت از کثرت خستگی بی حال در اتومبیل افتاده و مسیو ژان پهلوی ایشان به جایی که بنا بود بنده باشم، به خواب رفته است. مسیو پل هم در جلو پتویی روی خود انداخته دراز شده. ولی مسیو ژان بیدار شد، گفت من بیش از یک ساعت این جا نخواهم بود، جا را به شما وامی‌گذارم. من نیز ناچار شروع به قدم زدن نمودم. هوا خیلی سرد بود، دستمالی از جیب به در آورده، برای حفظ از سرما به دور سر پیچیده، بعد کلاه را به سر گذاشتم که اقلاً گوش‌های قدری گرم‌تر شود. ولی سرما به درجه‌ای شدید بود که دیدم فایده ندارد. سلطان هم پالتوی ضخیمی به دوش انداخته و یک پالتو کااوتشو نیز در زیر آن پوشیده، مشغول قدم زدن شد. اتومبیل او را لدی الورود آن‌جا یاور سوار شده، به همدان رفت برای اطلاع دادن به کرمانشاهان و خواستن چند اتومبیل فورد و کارهای دیگری که داشت و ما نمی‌دانیم. کامیون‌ها نیز همه عقب مانده بودند. من هر چه قدم زدم، دیدم گرم نمی‌شوم. تپه در سمت راست بود، خیال کردم بالای آن بروم شاید گرم شوم. به سلطان گفتم، گفت خسته می‌شوی. گفتم خستگی بهتر از سرما خوردن است. آن شب اگر سلطان نبود، من تلف شده بودم. از همان شب زمینه به دستم آمد و فهمیدم که بی احتیاطی کردم، ولی چون نذر خود را به عمل می‌آوردم، خداوند حفظ کرد. والاحضرت بیدار بود، مرا دیده، فرمودند برو بخواب. شاید هم خیال فرمودند که مبادا دو سه نظامی که بودند (بقیه همه در کامیون‌ها عقب مانده بودند) گمان کنند من خیال فرار دارم و با تفنگ بزنند.

ولی در آن جا، نیمه شب، چه جای فرار بود؟

سلطان گفت صبر کن، کامیون‌ها که رسیدند، من تو را پهلوی خود جای می‌دهم. به هر حال، حسب الامر برگشته باز با سلطان مشغول صحبت شدیم. قریب سه ساعت طول کشید. گاهی عبا را به خود پیچیده، به روی رکاب اتومبیل که آقای صحت و ژان و پل بودند، می‌نشستم، ولی پاهایم به درجه‌ای سرد می‌شد که مجبور بودم برخاسته، باز راه بروم. متوسل به خدا شده، مشغول مناجات و بعضی اوراد شدم که صدای آمدن کامیون‌ها به گوش رسید. نظامیان در آن بودند، یک نفر نظامی در بالا پهلوی موتور بود. سلطان حکم کرد او پایین آمده نزد سایرین به داخل کامیون رفت و بعد به اصرار و با کمال مهربانی خودش کمک کرده، ابتدا مرا بالا فرستاد، بعد خودش هم آمده، هر دو در آن بالا نشستیم، مشغول صحبت شدیم. دیدم حقیقتاً به من مهربانی شده؛ و صحبت به میان آمد، فهمیدم که مادر او از شاهزادگان است. کم‌کم از شدت خستگی مرا خواب ببرد. یک دفعه بیدار شدم دیدم سلطان نیست. فردا صبح اظهار کرد که من عمداً پیاده شدم که شما راحت باشید و جای حرکت و دراز کشیدن داشته باشید.

خلاصه، آن شب سلطان به جان من رسید، والا از شدت سرما اگر هلاک نشده بودم، یقیناً سخت ناخوش می‌شدم. کما این‌که کسالت آن شب تا یکی دو روز بعد باقی بود. در آن شب یک ساعت قبل از رسیدن کامیون، باران هم گرفته، کم کم می‌بارید. ولی یک ربع قبل از رسیدن کامیون، باران قدری بیش‌تر و شدیدتر شده بود. به هر حال خداوند در آن شب خیلی رحم کرد.

باری، روز دوشنبه ۱۵، ساعت شش از همدان حرکت کردیم. یک به ظهر مانده در نزدیکی بیستون در دهی موسوم به مهینان صرف ناهار نمودیم. نان و چای و سیب زمینی که صالح خان خرید، در خدمت والا خوردیم و باز به راه افتادیم. باران گرفت. یک کامیون که نظامیان در آن بودند، به واسطهٔ بارندگی و گل از راه قدری خارج و کج شد، افتاد و صدمه سختی به یکی از نظامیان وارد آمد. رگ دست چپ او پاره شد که آقای دکتر صحت رفته، با

دستمال بستند تا نزف الدم موقوف شود. این شخص شوفر آن کامیون بود.

در ساعت ۵ و نیم بعد از ظهر از پهلوی کرمانشاهان که در سمت چپ ما واقع بود، عبور کردیم.

باری، از قزوین که به سمت نهاوند و همدان و اسد آباد و کنگاور و صحنه و بیستون و کرمانشاهان و کرند و غیره و غیره هر جا می‌رسیدیم، تاریخ هر نقطه‌ای را که می‌دیدم، هر چه قدر که می‌دانستیم و در هر موقع، به عرض رسانده و به صحبت‌های مناسب خاطر مبارک والا حضرت را مشغول می‌کردیم.

در قره سو صاحب منصبی که سر تیپ بود، از کرمانشاه قبلاً آمده، هفت، هشت اتومبیل فورد آورده بودند. کامیون‌ها عوض شده و نظامیان نیز در فوردها نشستند و از این جا به بعد، همه جا پست گذاشته بودند.

شب سه شنبه، ۱۶ ربیع الثانی، ساعت ۷ و نیم شب به ماهی دشت رسیدیم. امشب شب غریبی بود. به محض این‌که ما را نگاه داشتند، همچو اظهار کردند که در این جا اردو است، اردوی غرب است و قریب دو هزار نفر در این جا هستند، از آن جا که دروغگو کم حافظه می‌باشد، یک دفعه گفتند دو هزار تا، یک دفعه گفتند قریب دو هزار. به خود من سلطان گفت هزار و ششصد نفر، ابوالفتح میرزا و صالح خان هزار و پانصد نفر شنیدند! روشنایی چند چادر هم دیدیم، بعد معلوم شد سیاه چادرها بودند، اردوی نظامی ابداً نبود، به جز پستی که تقریباً بیست نفر می‌شدند. آن شب سلطان پهلوی اتومبیل والاحضرت همه را صحبت از نقاطی می‌کرد که برای محبوسین دولتی خوب است! و بعضی جاها را می‌گفت بهترین جاهاست زیرا که آب و هوای خیلی بدی دارد که هر کس را به آن جا ببرند و نگاه دارند، یک ماه و دو ماه بیش‌تر نمی‌تواند زندگانی کند و از کثرت رداثت آب و هوای مالاریایی و غیره هر چه قدر خوش بنیه و پر طاقت هم باشند، این جا دار فانی را وداع خواهند نمود!

ابوالفتح میرزا خواست برود و نان و تخم مرغ بخرد، مانع شدند. صالح‌خان دو تومان داد که نظامی رفته، نان و پنیر بخرد. نظامی رفت و پس از

چند ساعت فقط دو تا نان خالی خرید و آورد، فقط دو تا نان خالی! ماها هیچ یک شام نخوردیم، جز مسیو ژان و پل که غذای خود را با کنیاک همراه دارند. ابوالفتح میرزا و صالح خان قدری نان و تخم مرغ پیدا کردند و خوردند، ولی من به جز یک پیاله چای چیزی ننوشیده و غذایی هم نخوردم. آقای صحت که چای هم نخورد و ابداً از اتومبیل والاحضرت پیاده نشد. والاحضرت هم گرسنه ماند.از قره سو تا به ماهی دشت ما را به عجلهٔ غریبی بیش‌تر از سابق راندند. یاور هم گاهی تپانچه خود را به مسیو نشان داده، می‌گفت تند بران. به سرعتی آورند که فوردهایی که نظامیان و یاقوت در آن‌ها بودند با کامیون اسباب‌ها فردا صبح به ما رسیدند. اسباب‌ها هم در آن‌ها بودند، عقب افتاده بودند. باری آن شب همچو وانمود کردند که از برای آقای صحت خیال آمد که می‌خواهند در سرحد ما را از والا حضرت جدا کنند. بعضی عبارات و گوشه کنایات که مفاد آن چنین بود، گوشزد می‌کردند و دلیل این عجله در شب آخر این بود که گویا دستور داشتند که هر چه ممکن است زودتر ما را به سر حد برسانند. از قرار مذکور، یاور می‌گفت در هفتاد ساعت باید مسافت بین تهران و سرحد را طی کنند. هر چه قدر بعضی نگران و خائف و بدحال بودند، من راحت و آسوده، به هیچ وجه خیالاً صدمه‌ای نداشتم و می‌دانستم که در هر صورت به ما کار ندارند و از بابت آن‌ها نیز راحت بودم. ولی هرچه در مواقع تسلی می‌دادم فایده نکرده، چندین صد مرتبه تفصیل تذکره را پرسید! (یعنی ولیعهد)

در کرمانشاه گویا سرتیپ فرج الله خان (برادر سرتیپ فضل‌الله‌خان که گفتند خودش راکشته است) که تا قره‌سو آمده و فوردها را آورده بود، به سلطان و یاور تأکید کرده بود که حتی المقدور سعی کنید زودتر به سرحد برسانید. این بود که ما را در ۶۲ ساعت به خسروانی که سرحد است، رسانیدند، چنان چه خواهم نگاشت. خلاصه در ماهی دشت من پیاده شده، یک پیاله چای خوردم و از نظامیان اجازه گرفتم ده دوازده قدم دورتر رفته، ادرار نمودم، و در جنب اتومبیل والاحضرت با سلطان ایستاده بودم. فرمودند

بیا بالا نقل بگو. رفتم و دو نقل از حکایات هفت گنبد نظامی بیان کردم. کم کم خواب‌شان برد، زیرا از ساعتی که از تهران خارج شدیم تا به آن شب یک خواب راحت یک ساعتی یا دو ساعتی هم ننموده بودند.

از غرائب اتفاقات آن‌که یک خواب غرق بسیار سختی برای‌شان عارض و مستولی شد و این استیلای خواب به آن شدت یکی از علائم الطاف الهی بود و الا تلف می‌شد.

روز سه شنبه ۱۶ ربیع الثانی ۱۳۴۴، در ساعت یک صبح، از ماهی‌دشت به‌عجلهٔ هرچه تمام‌تر ما را بردند. ساعت شش صبح ما را به خسروی که سرحد است، رساندند. سلطان و یاور به کرمانشاه تلفن کردند که به این‌جا رسیدیم، حکم چیست، بگذاریم بروند یا خیر؟ جواب دادند بروند.

به‌هر کدام از ما یک پاسپورت درجه سیم دادند! پاسپورت والاحضرت محمد حسن میرزا از راه بغداد عازم اروپا.

آقای صحت السلطنه: دکتر رضا خان، ولد...، از راه بغداد عازم اروپا.

حقیر: دکتر جلیل خان، ولد...

ابوالفتح میرزا، ولد...

صالح خان، ولد...

مسیو ژان از تهران پاسپورت سفارت بلژیک داشت.

مسیو پل وارنبر، تبعهٔ فرانسوی.

به یاقوت پاسپورت ندادند، چون در تهران به‌واسطهٔ عدم دقت و کثرت عجله اسم او را که جزء همراهان است، نداده بودند. از آنجا با کمال نومیدی مراجعت کرد. خیلی دلمان به حال او سوخت. حقیقت، نوکر با وفای درست و خوبی است.

این تذکره‌ها تذکرهٔ درجه سوم مرور زوار بود و کاغذ زرد داشت.

باری، ۱۶ ربیع الثانی از ماهی‌دشت حرکت کرده و در ساعت شش صبح در خسروانی رسیدیم. هوا گرگ و میش بود، تاریک و روشن. بعد از گرفتن تذکرهٔ درجه سیم، تذکرهٔ مرور زوار، اسباب‌هایی که در اتومبیل یاقوت

والاحضرت و آقای دکتر صحت السلطنه و حقیر در اتومبیل رلس‌ریس سفید که مسیو ژان ـ که در عالم خودش حکم جان دارد ـ می‌راند، سوار شدیم. ابوالفتح میرزا و صالح خان در اتومبیل سیاه که هر دو از خودمان است و مسیو پل می‌راند، نشستند.

سلطان احمدخان و یاور اسدالله خان معذرت‌ها خواستند و حلیت طلبیدند. ما نیز آن‌ها را بحل کردیم و به حکم المأمور معذور، همه را عفو کردیم. (پسر دریابیگی دویست تومان از والاحضرت ولیعهد قیمت بنزین مطالبه کرد، بنزین اتومبیل‌های تبعید شدگان!، و دکتر صحت پیشکار ولیعهد پول را پرداخت ـ مؤلف)

ساعت هشت و نیم صبح به قره‌تو رفتیم. در قره‌تو اسباب‌ها را از کامیون به اتومبیل پست ریخته، رفتیم. ظهر به خانقین رسیدیم. شب چهارشنبه، ۱۷ ربیع الثانی ۱۳۴۴، در ترن خوابیدیم که بعد از شام به سوی بغداد راه افتاده، صبح روز چهارشنبه ۱۷، ساعت ۶ صبح، وارد بغداد شدیم. شاهزادگان عظام سلطان محمود میرزا و سلطان مجید میرزا و آقای مختارالدوله در گار حاضر بودند. آقای سید مصطفی برادر کوچک آقا سید باقر که رئیس تشریفات ملک فیصل است (یعنی آقای سید باقر) همراه ایشان بود. آقای سید باقر صاحب‌خانهٔ علیا حضرت ملکهٔ جهان در کاظمین است.

شاهزادگان والاحضرت را برداشته، [ایشان] در اتومبیل رئیس پلیس که آورده بودند، با آقای مختارالسلطنه به کاظمین خدمت علیا حضرت تشریف بردند.

اسباب‌ها را در درشکهٔ کرایه ریختند. ابوالفتح میرزا و صالح‌خان هم در درشکهٔ کرایه نشستند، به سمت هوتل کارلتن روانه شدند. آقای دکتر صحت و آقای سید مصطفی نیز اتومبیلی را که مسیو ژان می‌راند، نشسته، در اتومبیل مخصوص او ریخته، پر کرده و من پهلوی مسیو پل جلو اتومبیل نسسته، دنبال ایشان به هوتل کارلتن آمدیم. الحمد الله علی السلامه.

۴ نوامبر چون از تهران به قونسولخانه ما وقع را تلگراف کرده بودند،

قونسول خوش ذات علیا حضرت ملکه و شاهزادگان را شبانه از قونسول‌خانه معذرت خواسته بود. ادارهٔ پلیس مطلع شده و در نتیجه آقای سید باقر رئیس تشریفات مطلع و ملکه را به خانهٔ خود در کاظمین راهنمایی کرد. در این موقع ایشان از تشریف آوردن والاحضرت مطلع شده به گار [برای] استقبال آمده بودند و با والاحضرت به کاظمین رفتند.

انتهای یادداشت دکتر جلیل‌خان

یادداشت‌های متفرقه

یکی از همسفران محمد حسن میرزا چنین گوید:

وقتی سرتیپ مرتضی خان ولیعهد را تا کنار ماشین آورد، دست برد تا جیب و بغل او را تفتیش و وارسی کند. ولیعهد گفت: مراتفتیش می‌کنی؟ گفت: دستور چنین است، و همهٔ جیب‌ها، حتی جیب پشت شلوار را وارسی کرد.

هنگام سواری نمی‌گذاشتند کسی از همراهان در اتومبیل ولیعهد سوار شود و می‌خواستند فقط دو نفر، یاور و سلطان و یک سرباز، با او سوار شوند. ولیعهد از نشستن در ماشین جداً خودداری کرد و گفت: این دیگر بر خلاف قاعده است و من محال است با این ترتیب سوار شوم!

بالاخره چون حضرات مقاومت مرد مسافر را دیدند، بر او رحم کردند و اجازت دادند که با دونفر از اصحاب خود در ماشین خویش سوار شود. یاور احمد خان به محض آن‌که سوار ماشین شده و رو به روی دکتر جلیل قرار گرفته بود، سیگاری بیرون آورد و آتش زد و مشغول شد به تدخین و تون و تابی و حرکاتی می‌کرد که معلوم بود از روی عمد و قصد توهین است، چنان که از جیب خود مشتی تخمه بیرون آورده، به تخمه شکستن و تف کردن پوست تخمه مشغول شد و به صحت السلطنه که رو به روی محمد حسن میرزا نشسته بود نیز تعارف کرد. اما او از دریافت آجیل و تخمه معذرت خواست!

ولیعهد متوحش بود، از دکتر می‌پرسید کجا خواهیم رفت؟

او نگران بود که مبادا او را به باغ شاه برده، حبس کنند. از دکتر خواهش

می‌کرده است که مرا تنها مگذار. هوا آن شب خیلی سرد بود، یاور احمدخان سخنان عامیانه می‌گفت، اصرار داشت با ولیعهد صحبت کند و او هم پاسخ دهد، ولی او جواب نمی‌داد. یاور به ولیعهد آقا آقا می‌گفت...

نزدیک سحر به شریف آباد قزوین رسیدند، مسافرین دربار امشب شام نخورده بودند. به امر مأمورین نظامی دیگپایه‌ها را در مطبخ اندرون واژگون کرده و غذا را ناپخته دور ریخته بودند و آن شب اهل حرم‌سرا و ساکنان دربار غذا نداشتند که بخورند یا در قابلمه برای مسافرت بردارند و هم از اول شب دایم می‌گفتند عجله کنید، باید زود بروید. روز هم در زحمت بوده‌اند، اتفاقاً شب قبل را هم ولیعهد به اتفاق پیشکارش، دکتر صحت السلطنه، تا پاسی از شب مشغول سوزانیدن اوراق و اسناد سیاسی بودند. صبح هم بسیار زود از خواب برخاسته بود، روز را هم بدان طریق گذرانده و امشب هم شام نخورده بود. در شریف آباد ولیعهد گفت: خوب است توقف کنیم و چای بخوریم، اما یاور صلاح ندانست که چای تازه حاضر شود و اسباب از چمدان ولیعهد بیرون بیاورند، امر داد ماشین را به کناری بردند و خود دستور داد چای در استکان قهوه خانه آوردند و مجال نشد نان تهیه شود و مسافرین از این چای نخوردند و رد شدند و تا نیم ساعت بعد از ظهر می‌راندند. در این وقت رسیدند به دهی از نهاوند و آن جا ایستادند و ناهار خوردند و شرح آن را دکتر جلیل داده است. مردی که اگر مویی در غذا می‌دید، از خوردن غذا صرف نظر می‌نمود، شاهزاده که در سرویس‌های عالی غذای شاهانه خورده است، این جا چهار عدد تخم مرغ در سینی لعابی لب پریدهٔ کثیف قهوه چی با نان لواش سیاه و نمک زرد رنگ درشت پیش روی او آوردند و ناچار شد در این سفرهٔ شاهانه که مهمانداران برای او تدارک دیده بودند، ناهار بخورند!

پشت قهوه خانه چند درخت بود، نیمکتی شکسته آن جا بود، ولیعهد نشسته منتظر ناهار بود. دکتر جلیل عبایی به خود پیچیده، با ولیعهد صحبت می‌کرد و تاریخ می‌گفت. ناهار حاضر شد. دکتر جلیل به امر ولیعهد داستان عمرولیث را شرح داد، ولیعهد ایران تشکر کرد و از آن ناهار تناول نمود و از

آن چای خورد و بنای حرکت شد.

این جا ولیعهد قدری دورتر رفت که دست به آب برساند، یکی از سربازان مستحفظ به دیگری گفت: این ولیعهد است؟! رفیقش گفت نه، او وکیل مجلس است که تبعید می‌شود. سومی نه، او ولیعهد است و من در تبریز او را دیده‌ام. یکی از همراهان ولیعهد آهسته به ترکی به آن سه تن که آن‌ها هم ترک و آذربایجانی بودند، فهمانید که ولیعهد است.

این خبر فوراً در کامیون‌ها انتشار یافت که ولیعهد را تبعید می‌کنند. زمزمه بلند شد. بنابراین کامیون‌ها از آن ساعت به بعد متصل عقب می‌ماندند و دیگر سربازان ولیعهد را تا سرحد ندیدند!

آن روز، ساعت یازده شب، مقابل تپهٔ مصلا اتراق کردند که تفصیل آن را دیدیم. کامیون‌ها عقب ماندند، ظاهراً امشب به کرمانشاهان تلفن یا تلگراف شده است که چند عدد فورد بفرستند...

ولیعهد شام می‌خواهد ولی شام نیست.

یاور احمد خان به استهزا می‌گوید: در جلو راه شام مفصلی تهیه شده است و به استقبال خواهند آمد و امشب آن جا شام خواهیم خورد، اما این شام هیچ جا تهیه نشده بود!

امشب گرسنه راندند، ناهار در نزدیک بیستون نان و چای و سیب زمینی خوردند!

یکی از کامیون‌ها این جا برگشت!

در سرحد علی افندی، مأمور عراق به ولیعهد از طرف مندوب سامی تبریک ورود گفت و بسیار انسانیت کرد و مسافرین ایرانی گرسنه بر سر سفرهٔ علی افندی توانستند فنجانی چای بنوشند. نظامیان از آن جا بازگشتند و دویست تومان هم پول بنزین ودر واقع کرایهٔ مسافرت (مسافرتی که با اتومبیل‌های خودشان کرده بودند) از ولیعهد با سماجت دریافت داشتند! اما مهمانداران نجیب ایرانی حلیت طلبیدند و بازگشتند و مسافرین خسته و گرسنه که سه شب بود چیزی نخورده بودند، وارد خانقین شده، در رستوران

ناهار خوردند. دو شبانه روز است مسافران و شوفرها گرسنه‌اند و نخوابیده‌اند، شصت ساعت اخیر را شوفر مشغول راندن بوده است، زیرا در خاک کلهر و کردستان وحشت داشتند که مبادا عشایر حمله کرده، ولیعهد را از آن‌ها بگیرند، این بود که تند راندند!

مسافران در خانقین خواب راحتی کردند و در ترن نشسته، به سوی بغداد روان شدند.

در حرم پادشاهی

... ولیعهد وارد حرم شد، از پردهٔ قرمز داخل گردید، مستحفظ نظامی شرمش آمد که مانع از دخول ولیعهد بشود و خودش هم شرم داشت که داخل شود. ولیعهد داخل شد ،قضایا را به بانوان گفت، زنان را وداع کرد؛ گفت عجله کنید و هر چه اسباب دارید، جمع آوری کنید که باید بیرون بروید!

فریاد ناله و ضجه زنان بلند شد...

این است بخشی از مکتوبی که بانو معزز السلطنه همان روزها به شاه نوشته و به یکی از رجال محترم دربار داده است که به شاه برساند و ما مواد آن نامه را از آن شخص و از روی خط خود آن مرحومه، برداشته‌ایم و این است:

بعد العنوان،

اولاً سلامتی و کامکاری وجود مبارک اعلی حضرت را از درگاه احدیت خواستارم. بعد هم اگر از راه ذره‌پروری از حال پیره کنیز و سایرین استفسار بفرمایید، شرح حال از روز شنبه تا عصر یکشنبه را به خاکپای مبارک باکمال بدبختی عریضه (کذا) می‌دارم.

صبح شنبه که از خواب بیدار شدم، گفتند که از صبح دیگر رفت و آمد اندرون به کلی ممنوع شده است و نوکرهای اعلی حضرت اقدس هم که می‌آیند دربار، آن‌ها پس از تفتیش می‌آمدند ولی رفتن امکان نداشت. تا سه به غروب دور قصرهای سلطنتی محاصره بود. کنیزان هم با چشم گریان منتظر نتیجه بودیم که آغاباشی با آقایان والا حضرت گریه کنان آمدند که دیگر

جمع‌آوری نمایید برای عصر یا فردا صبح که اندرون را باید تخلیه کنید. دیگر به‌کلی زمام اختیار از دست کنیز رفت. تا یک ساعت هیچ از خود خبر نداشتیم و از طرف والا حضرت هم گفته بودند که بیایید حیاط عمارت بلور، می‌خواهند شما را ملاقات کنند. بالاخره یک ساعت از شب رفته، کنیز والا حضرت اقدس را زیارت کردم تا یک ساعت از شب گذشته هم نظامی‌ها پیش والاحضرت بودند که نتوانستند اندرون تشریف بیاورند. دو مرتبه عبد الله خان، مرتضی خان و کریم آقا خان می‌آیند، پس از آن که سلام می‌دهند، می‌گویند محمد حسن میرزا! اعلی حضرت پهلوی می‌فرمایند که شما محبوس هستید و لباس‌های نظامی را هم باید تغییر بدهید. اعلی حضرتا! تحریر و تقریر هیچ یک نمی‌تواند اضطراب خاطر کنیز را مجسم نموده، بی‌چارگی و بدبختی که هرگز انتظار نداشتم، برای اعلی حضرت شرح دهم. چنین به نظر می‌آید عدم رضایت خداوند به حسد و بغض دشمنان اعلی‌حضرت معاونت نمود. آن روز ناهار اندرون را هم تفتیش کردند. تمام خوراک‌ها را چنگ زده بودند. همین که دو از شب گذشت، والاحضرت اقدس و تمام اهل اندرون مشغول شیون بودیم. پدر و مادر افسر خانم[۱] آمدند که می‌خواهیم افسر خانم را ببریم. هر چه کنیز اصرار و ابرام نمودم، قبول نکردند. افسر خانم را بردند و والاحضرت را هم چهار از شب رفته، نظامی‌ها بردند. اعلی حضرتا! با درد و اندوهی که دارم زندگانی غیر ممکن است. آن شب را تا صبح بیدار بودیم، اسباب جمع آوری کردیم. اگر چه شب گذشته گفته بودند که اندرون‌ها را خالی کنیم، ولی والا حضرت در خواست کردند که یک شب مهلت بدهند و قبول شد و صبح هم تا عصر که کنیز در اندرون بودم.چون بدر الملک[۲] و خانم خانم‌ها[۳] و لیلی خانم[۴] را هم صبح زود پدران‌شان آمدند بردند و هر چه به ایشان گفتم که نروید، عجالتاً با کنیز باشید

۱. افسر خانم دختر سردار منتخب و یکی از زنان شاه بود.
۲. بدر الملوک زن اول احمد شاه، دختر شاهزاده حسین، مادر ایران دخت.
۳. خانم خانم‌ها زن احمد شاه و دختر معز الدوله مادر همایون دخت.
۴. لیلی خانم هم زن احمد شاه بود.

تا از طرف اعلی حضرت اقدس نسبت به ایشان و همه دستوری مرحمت شود، قبول نکردند و رفتند. متصل نظامی‌ها می‌آمدند اندرون؛ تیغهٔ خزانه را خراب کردند و از طرف خودشان مهر کردند و رفتند. کنیز هم باکشور و عذرا و زرین تاج و زری وکبری و شمامه و چندین نفر دیگر با درشکهٔ کرایه آمدیم امیریه، عجالتاً در عمارت حضرت ملکهٔ جهان هستیم و چند عدد هم از تفنگ‌های اعلی حضرت در اندرون ماند، نتوانستیم بیاوریم. از خاک پای مبارک استدعا دارم که تکلیف این‌ها که هستند مرحمت بفرمایید.

اعلی حضرتا! چندین دفعه است که می‌آیند پیش کنیز و از کنیز کسب تکلیف می‌خواهند و حالا استدعای عاجزانه از خاک پای مبارک دارم. اگر میل مبارک این است که این‌ها را نگهدارید، باز یک دستوری مرحمت بفرمایید به واجب، پیش هر کسی و هرجایی که رأی مبارک است. چون، از طرف دولت به کنیز سفارش کرده‌اند که اگر فحش به من بدهید، ناسزا بگویید، چه خودتان، چه آدم‌ها را همان دقیقه در یک گاری شکسته می‌ریزم و از این شهر گرسنه و تشنه بیرون می‌کنم؛ پس، به این جهت، کنیز دیگر در این شهر نمی‌توانم توقف کنم، خیال دارم ماه شعبان بروم زیارت که دعاگوی وجود مبارک اعلی حضرت شوم و اگر هم رأی مبارک اقتضا نمود، همهٔ این‌ها را آزاد بفرمایید و مقرر فرمایید مهرشان را بدهند. دستخط بفرمایید اکرم‌السلطنه از عایدات املاک اعلی حضرت سه هزار تومان بدهد و خود اعلی حضرت هم حساب بفرمایید. الهی تصدق‌تان بروم، هر طوری که امر می‌فرمایید هم به واسطهٔ این‌هاست که تا به حال در این شهر مانده‌ام. آن‌هایی که مانده‌اند، جایی را ندارند.

چون قصر را مهر موم نمودند، بدبختانه اسباب اعلی حضرت هم از کتاب و غیره توقیف شد، نتوانستیم همراه بیاوریم.

در آخر عریضه، پای مبارک را با کمال اشتیاق زیارت می‌کنم، از والاحضرت هم از وقتی که تشریف برده، هیچ خبری نداریم، و از خانم (مراد ملکه است) هم اطلاعی نداریم. از قرینه نمی‌گذارند خبری از حال‌شان بنویسند. دیگر منتظر اوامر اعلی حضرت هستم. الامر الاقدس اعلی، پیره‌کنیز **معزز السلطنه**

خاتمه کتاب

بمن‌الله و توفیقه، مجلد دوم از تاریخ ما به پایان آمد. این تاریخ را در بدترین احوال و سیاه‌ترین ساعات بدبختی مملکت در حالتی که نویسنده خود نیز بیمار و فرسوده و گرفتار تألیف و تصحیح چند مجلد کتاب متعلق به دبیرستان و دانشسرای عالی بودم، آغاز کردم؛ و از روی یادداشت‌های دیرینه و دفتر ضبط مجلس شورای ملی و دوره‌های روزنامهٔ متعلق به سال‌های قدیم و به مدد حافظه و همراهی دوستان و مردم آگاه آن را به پایان آوردم؛ و ظن من آن است که از این راه خدمتی بی‌مانند به تاریخ ایران و فرزندان امروز و آیندهٔ این سامان و به عالم علم نموده‌ام.

در ساعاتی که رنجدیدگان و ستم رسیدگان دوران استبداد و جباری، هر یک در پی احقاق حق خود بودند، من از بسی فواید گذشتم و به بعضی مخاطرات تن در دادم و چنین خطری کرده، به نوشتن این یادداشت‌ها پرداختم و بر آن سر بودم که این تاریخ را به ترتیب سنین و شهور تا امروز بنویسم. اما به پاس میل درونی، بعضی از مقامات که احترام آن را بر خود و بر مردم ایران فرض می‌دانم، بدون آن‌که اشارتی فرموده باشند یا منعی در کار باشد، از نوشتن باقی داستان خودداری می‌کنم؛ مگر از طرف همان مقام باردیگر امر شود و وسایل کار را نیز در دسترس حقیر بگذارند و مرا مأمور مجلد دیگر بفرمایند و راجع به مجلد سوم چنان که اشاره کرده‌ام، از امروز به بعد یادداشت‌هایی در ذیل عنوان قضاوت تاریخی به طریق مقالات مستقل و مسلسل در جراید یا به توسط رسالات انتشار خواهم داد.

لیکن خویشتن را در چگونگی یا سرعت و به طور نگارش آن‌ها به هیچ وجه ملزم نخواهم دانست.

برخی گمان کردند که من این تاریخ را برای تشفی قلب ستمدیدهٔ خویش یا استرضای قلوب زخم دار مردم آغاز کرده‌ام.

لیکن دوستان نزدیک و بعضی از بزرگان می‌دانند که در یکی از جراید معاصر نسبتی به من و دوستان قدیم من، اکثریت دورهٔ چهارم، داده شد و من خود را ناگزیر دیدم که از دوستان خود دفاع کنم، و مقدمه‌ای به نام تاریخ احزاب سیاسی برای تأمین همین مدعا آغاز

کردم ولی ناگهان خود را در میان تاریخ دورهٔ کودتا و عصر جمهوری یافتم و به ناچار آن را بدین صورت به پایان آوردم.

من در این تاریخ مختصر، سر مویی توهین و تعرض به کسی نکرده‌ام. مخصوصاً هرجا ذکری از شاه سابق به میان آمده است، با کلمات پسندیده تعریف شده و نسبتی که موهم اهانت باشد، به ایشان نداده‌ام و در نگارش این تاریخ بار خدای را شاهد می‌گیرم که دقیقه‌ای از طریق راستی و اعتدال و بیان حق و حقیقت عدول نکرده‌ام و هم چنین نسبت به رقبای شاه سابق نیز، همه جا حقیقت را گفته‌ام و حتی می‌توان دید که نسبت ضعف و جبن و کم کاری و بد دلی و غیره به رقبای شاه سابق داده شده است و در واقع عیوب آن‌ها را گفته و محسنات آنان را نگفته‌ام و به عکس در مورد شاه سابق محسناتش را گفته و عیوبش را ناگفته مانده‌ام.

با وجود این ملاحظات، شاید گفته شود که نتیجهٔ این تاریخ کلاً به نفع شاه سابق نمی‌باشد. علت این معنی همانا نفس تاریخ است و مرا در آن دستی نیست، و بر من حرجی نه، زیرا وقایع و کارهایی که شده است، حقیقت تاریخ این عمل را خود به نفسه انجام داده است! چه می‌توان کرد؟ امروز در دنیای بدین بزرگی که تمدن جدید آن را چنین در هم فشرده و تنگ کرده و اجزای عالم را به هم نزدیک نموده است، نمی‌توان تاریخ را دگرگونه کرد و حقایق تاریخی را پایمال نمود!

فلک گر به زیر نقاب اندر است و یا زیر پر عقاب اندر است
مپندار کاو از پس کار تو به فکر خطا و صواب اندر است
اگر بد کنی کیفرش بد بری نه چشم زمانه به خواب اندر است
در ایوان‌ها نقش بیژن هنوز به زندان افراسیاب اندر است

کرداری که شاه سابق و دوستانش در این واقعه مرتکب شدند، خود فی‌نفسه موجب شرمساری‌هاست[1] و هر آینه اگر من در ذکر نام هر یک از آن ذوات عظیم الشأن هزاران

۱. سلطان اسدالله‌خان، مستحفظ ولیعهد، به یکی از کسبان ولیعهد در بین راه چنین گفته بود، «من امر کردم تمام درهای عمارت گلستان و سایر عمارات را قراول نظامی مراقبت کند، مع ذلک اطمینان نداشتم که تمام سوراخ سنبه‌ها گرفته شده است و می‌ترسیدم که ولیعهد از یکی از آن راه‌ها خود را بیرون بیندازد و ما یک باره ملتفت شویم که ولیعهد در مسجد شاه روی منبر رفته و مردم دور او را گرفته باشند! در آن صورت همه زحمت‌های ما به

ادامه پاورقی در صفحهٔ بعد ←

هزار گوهر مدح و ثنا و محمدت نثار می‌کردم و به عکس، در حین بردن نام رقیبان ایشان به همان مقدار دشنام و تهمت و اهانت روا می‌داشتم، باز به هنگام قضاوت همین نتیجه حاصل می‌شد که ما با آن رو به رو هستیم، که زنگی به شستن نگردد سپید!

حضوراً به پیشگاه شاهنشاه ایران سخنی معروض داشتم، اکنون هم آن جملهٔ تاریخی را تکرار می‌نمایم تا از من به یادگار بماند و آن جمله این است که عرض کردم: «شهریارا! اگر اعلی حضرت شما پادشاهی با وفا باشید، بهتر از آن است که فرزندی با وفا باشید.» این یک حقیقتی است که شاه ایران باید قضاوت کردار پدر بزرگوار خود را به افکار عمومی بازگذارد و دخالتی در این امر نفرماید و تخت و تاج خود را که موهبتی است الهی، پاسبانی کند. زیرا بزرگان و حکیمان گفته‌اند: الملک عقیم و لا اعقاب بین الملوک، پادشاهی مادری نازای و نسلی ابتر است!

در خاتمه از مردم رنجیدهٔ ایران شکر گزارم که از من بنده بیش‌تر از آن چه امیدوار بودم، قدردانی کردند، و مرا از ادای این دین خطیر که بر گردن داشتم و آن را با کمال پاکی و بی غرضی به موقع خود تأدیه نمودم، پشیمان نساختند و مزدی بزرگ و کرامند یعنی پاداشی معنوی که اهل دل به اهل دل دند در مقابل این خدمت بزرگ دریافت کردم، پاداشی که فایدهٔ آن را به عقاب من نیز خواهد رسید.

این قدردانی جوانمردانه موجب آن خواهد شد که من بعد جوانمردان و آزادگانی پیدا شوند و با گفتن و نوشتن حقایق خطرها کنند و فداکاری‌ها نمایند و یادگاری‌هایی گرانبها برای ملت و وطن خود بر جای گذارند.

این نکته را نیز باید گفت که شخصیت پهلوی شخصیتی بزرگ است و کارنامه‌های بسیار دراز و طولانی دارد و بسیاری از دقایق تاریخی عهد او، خاصه از پنج سال از سلطنت ایشان تا سوم شهریور، در پردهٔ استتار پنهان است، و قضاوتی تمام و بی کسر و نقصان قبلاً دربارهٔ او نمی‌توان کرد، و من بعضی از آن حقایق را در ضمن مقالات آینده روشن خواهم کرد.

← ادامه پاورقی از صفحهٔ قبل
هدر رفته بود. خوانندهٔ هوشمند از این صحبت که با نهایت سادگی و صداقت دهان یک مرد نظامی بیرون پریده است بر کیفیت این خانواده می‌تواند به خوبی واقف شود و به بسیاری از مسائل پی برد.



ملک الشعرا بهار در آخرین سال‌های زندگی

امیدوارم اگر دست اجل در این نزدیکی گریبان نویسنده را نگیرد، حیث خدمتی دیگر که انجام دادن آن نیز کار هر کسی نیست، به تاریخ و به افکار عمومی که تشنهٔ شنیدن زندگی بیست سالهٔ خود و پدران خود هستند، بنمایم. مرداد ۱۳۲۱ - م. بهار

خوشوقتی

اکنون که تاریخ مختصر احزاب سیاسی و انقراض قاجاریه به پایان آمد، برای آگاهی خوانندگان این تاریخ و هواداران روشن شدن وقایع اطلاع می‌دهم که هر چند به جهاتی برای من میسر نگردید دنبالهٔ قضایای جاریه را بنویسم، اما خوشوقتم که چند تن از هموطنان عزیز در اطراف تاریخ ما و تاریخ مربوط به جلد بعد کار کرده و می‌کنند و بر من لازم است که به حکم قدردانی و راهنمایی اهل ذوق، آنان معرفی نمایم.

گذشته از مقالاتی که هشت نه ماه است از طرف نویسندگان در اوضاع زندان و اوضاع غصب املاک و طرز عمل با مردم از حبس و قتل و سایر جنایات نوشته شده و

می‌شود، مانند تاریخ از سوم تا بیست و پنجم شهریور به قلم آقای امینی و مقالات پر مغز آقای ارسلان خلعتبری و آقای پور رضا و آقای امیر اشرفی و مقالات ادبی بازیگران عصر طلایی» اثر خامهٔ آقایان خواجه نوری که هر چند از جنبهٔ تاریخی محض مسامحاتی را داشته‌اند، لیکن از نظر علم النفس و ادب در کمال نفاست است و مقالات آقای مسعود ثابتی در اعمال پاکروان، سوای این نوشته‌ها که همه روشنگر تاریخ بیست ساله است، رسالات دیگری نیز مرتب و دارای جنبهٔ تاریخی محض نوشته شده و می‌شود که لازم است نام برده شود:

۱. کتاب ادبی و تاریخی موسوم به کتاب آرزو به قلم آقای عباس اسکندری مدیر روزنامهٔ سیاست.

۲. تحت عنوان شناسنامه در وقایع کشتار و جنایات مشهد، در روزنامهٔ بهار، به قلم آقای احمد بهار، دائی زادهٔ حقیر و مدیر روزنامهٔ مزبور.

۳. رسالهٔ در مشهد چه خبر بود به قلم آقای درانی در روزنامهٔ نجات ایران.

۴. رسالهٔ گیوتین‌های دیکتاتوری...» منتشره در روزنامهٔ باختر که از روی کمال اختصاص و مطالعه به قلم آقای اعلم، وکیل پایهٔ یک دادگستری، در چگونگی قوانین موضوعهٔ زمان داور و وزرای دادگستری خلف او به رشتهٔ تحریر کشیده می‌شود.

۵. یادداشت‌هایی است بسیار مهم که آقای حسین مکی مؤلف گلزار ادب و غیره در تاریخ سنوات قبل از کودتا با اسناد عمدهٔ سیاسی در حالات مرحوم مدرس جمع آوری کرده و بعد از این در همین روزنامه انتشار خواهد یافت.

این مقالات و این رسالات و کتب به قدری در نوشتن تاریخ بیست ساله که ما در صدد آن هستیم، کار را روشن و آسان می‌کند که مافوقی بر آن مترتب نیست، و اگر این مقالات قبل از این نوشته شده و به پایان آمده بود، شاید ما توانسته بودیم قسمتی بزرگ از تاریخ شانزده ساله را که از ۱۳۰۵ تا ۱۳۲۰ دامنه دارد، به وجود بیاوریم، و اکنون هم امیدواریم نویسندگان محترم دست از نگارش یادداشت‌ها برندارند و البته پس از ختام، این رسالات هر کدام فصلی عمده از تاریخ ما نحن فیه را فراهم خواهد ساخت، و مقالات آقای حسین مکی در واقع مکمل تاریخ احزاب سیاسی است که شاید بعدها ضمیمهٔ آن گردد.

فهرست اعلام جلد دوم

ش

ص

ض

ن